

رونوشت برابر اصل

یادداشت‌های قاسم عابدینی

از رهبران پیکار در زندان از درون تشکیلات مجاهدین خلق و پیکار



تنظیم و ویرایش: احمد رضا کریمی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

عنوان: رونوشت برابر اصل

یادداشت‌های قاسم عابدینی از رهبران پیکار در زندان از درون تشکیلات مجاهدین خلق و پیکار

تنظیم و ویراستاری: احمدرضا کریمی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۴۰۲

شمارگان: ۵۰۰ قیمت: ۲۵۰۰۰۰ تومان

حروف‌چینی و لیتوگرافی: مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

چاپ و صحافی: چاپخانه مرکز اسناد انقلاب اسلامی

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۷۱-۰۸۳-۵

ISBN: 978-622-271-083-5

کلیه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است.

این اثر با کاغذ حمایتی چاپ و نشر شده است.

نشانی: تهران، خیابان شریعتی، نرسیده به میدان قدس، روبه‌روی پمپ بنزین اسدی، پلاک ۱۹۵۴،

مرکز اسناد انقلاب اسلامی. صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۳۸۹۶ تلفن: ۲۲۲۱۱۱۹۴ تلفکس: ۲۲۲۱۱۱۷۴

www.irdc.ir

۳. تنگه خُردکنی ۹۵
۴. خرده‌بورژوازی و امکانات آن ۹۶

بخش چهارم:

- نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ ۹۹
- مقدمه ۱۰۱
- سازمان‌دهی ۱۰۲
- ۱- شکل‌گیری مرکزیت ۱۰۵
- اوضاع مرکزیت و آنچه بر آن گذشت ۱۰۷
۲. شاخه‌ها ۱۱۸
- الف: شاخه‌ی تکنیکی ۱۱۸
- ب: شاخه‌ی نظامی ۱۲۰
- ج: شاخه‌ی گسترش و تصفیه ۱۲۱
- موضع‌گیری‌های سیاسی و تاکتیکی ۱۲۶
- (مباحث درون مرکزیت) ۱۲۶
- روابط خارجی ۱۲۸
- الف: دیدگاه وحدت ۱۲۸
- ب: نحوه‌ی برخورد با گروه‌ها ۱۳۰
- وقایع ۱۳۲
- الف) وقایع درونی ۱۳۳
- ۱- ترور شهید محمد یقینی ۱۳۳
- ب) ضربات ۱۳۵
- ب/۱. ضربات اجتناب‌پذیر ۱۳۵
- ب/۲. ضربات اجتناب‌ناپذیر ۱۳۸
- فرهنگ سازمانی ۱۴۲
۱. روحیه و فرهنگِ عملی حاکم ۱۴۲

۲. کارِ کارگری به خاطر اصلاح و تربیت ۱۴۴

بخش پنجم:

- نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۶ ۱۴۷
- مقدمه ۱۴۹
- مرکزیت و سرنوشت آن ۱۴۹
- اقدامات محمود و مصطفی ۱۵۱
- گروه تکنیکی و روندِ تکوین انشعاب ۱۵۱
- اقدامات مرکزیت بعد از فرار محمود و مصطفی ۱۵۶
- شرح «خافلگیرشدن» محمود و مصطفی ۱۵۷
- انشعاب «مهدی، زهره، عسگر» و علل آن ۱۶۰
- در جمع انشعابی چه گذشت؟ ۱۶۳
- اوضاع سازمان بعد از فرار سه عضو رهبری و انشعاب ۱۶۵
- تحلیلی از خصلت برنامه‌ریزی مرکزیت ۱۷۱
- تکمیل وقایع نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۶ ۱۷۲

بخش ششم:

- نیمه‌ی دوم سال [۱۳]۵۶ ۱۷۷
- مقدمه ۱۷۹
- تصویر کلی اوضاع سازمان ۱۷۹
- سازمان در سال ۱۳۵۶ ۱۸۰
- آموزش و مبارزه‌ی ایدئولوژیک ۱۸۱
- دیدگاه وحدت و رابطه با گروه‌ها ۱۸۲
- رهبری ۱۸۶
- اقدامات تقی شهرام در خارج کشور ۱۸۶
- نتایج بحث‌های درونی و انتشار پیام اسفندماه ۱۸۹

- ۱۹۰..... فرهنگ سازمانی.....
- ۱۹۱..... ۱. ازدواج از دیدگاه چریکی
- ۱۹۱..... ۲. ویژگی های ازدواج در سازمان مجاهدین
- ۱۹۲..... ۳. وضع افراد متأهل در تشکیلات

بخش هفتم:

- ۱۹۹..... نیمه ی اول سال ۱۳۵۷.....
- ۲۰۱..... مقدمه.....
- ۲۰۱..... سازمان دهی / طرح کامل
- ۲۰۴..... وقایع
- ۲۰۴..... ۱. تشکیل شورای نمایندگی
- ۲۱۴..... ۲. انشعاب ستوان احمدیان (بهروز) و همسرش (کوکب).....
- ۲۱۶..... ۳. تصویری خلاصه از اوضاع سازمان در نیمه ی اول سال ۱۳۵۷.....

بخش هشتم:

- ۲۱۹..... نیمه ی دوّم سال ۱۳۵۷.....
- ۲۲۱..... مقدمه.....
- ۲۲۲..... ۱. سازماندهی.....
- ۲۲۲..... ۲. مسئله ی رهبری و شکل گیری اختلاف نظرات
- چگونگی شکل گیری و دیگر ویژگی های گروه «نبرد برای رهایی طبقه ی
- ۲۲۵..... کارگر»
- چگونگی شکل گیری و دیگر ویژگی های گروه اتحاد، مبارزه در راه آرمان طبقه ی
- ۲۲۸..... کارگر»
- ۲۳۸..... سایر مسائل سازمان دهی.....
- ۲۴۸..... مسائل سیاسی - ایدئولوژیک
- ۲۵۷..... وقایع

۲۶۰	دیدگاه‌های وحدت
۲۶۱	موضع‌گیری‌های سیاسی و تاکتیکی سازمان قبل از انقلاب
۲۶۲	نیروهای سیاسی موجود در جامعه
۲۶۳	دیدگاه نسبت به روند انقلاب
۲۶۳	درباره‌ی شکل نهایی مبارزه‌ی توده‌ها
۲۶۴	درباره‌ی ترکیب قدرت سیاسی
۲۶۵	دیدگاه نسبت به امام
۲۶۵	تاکتیک‌های پیشنهادی سازمان
۲۶۵	وضعیت سازمان در مقطع انقلاب

بخش نهم:

۲۷۷	سازمان پیکار در سال ۱۳۵۸
۲۷۹	مقدمه
۲۷۹	شمای عمومی سازمان‌دهی تشکیلات
۲۸۰	الف- مرکزیت
۲۸۲	ارگان‌های بعد از مرکزیت
۲۸۷	جایگاه افراد در سازماندهی
۲۹۲	افراد ارگان‌های محلی
۲۹۸	ب. مسائل سازماندهی
۲۹۸	۱. ترکیب واحد پایه
۲۹۸	۲. روش جذب و عضوگیری انواع ارتباطات حاشیه‌ای و سایر عوامل
۳۰۳	۳. معیارهای ارتقا و تصفیه
۳۰۵	ج. تشکیلات خارج کشور
۳۰۶	د) مسائل سیاسی - ایدئولوژیک، تربیتی و آموزشی
۳۰۶	۱- مبانی ایدئولوژیک
۳۱۰	۲- استراتژی

- ۳- خط‌مشی تاکتیکی - برخورد با قدرت سیاسی - مشی مبارزاتی ۳۱۱
- ۳-۱-۱. در زمینه تاکتیک ۳۱۸
- ۳-۴. نظرات درون مرکزیت درباره‌ی اشغال لانه‌ی جاسوسی ۳۲۳
- ۴- آموزش فرهنگی ۳۳۰
- ۴-۲. چه آموزشی پیش می‌رفت؟ ۳۳۵
- ۴-۳. آموزش بیرونی تشکیلاتی (سمپات‌ها، هواداران و نیروهای هم‌سطح) ۳۳۶
- ۴-۴. آموزش در دوره جدید ۳۳۹
- جمع‌بندی ۳۴۳
- د. مضمون تبلیغ ۳۴۶
- شیوه و مضمون تبلیغات درونی ۳۴۶
- ز. تزه‌های ارائه‌شده‌ی گروه و انگیزه‌های آن ۳۴۸
- هـ - فرهنگ سازمانی ۳۵۱
- انتشارات ۳۵۱
- موضع‌گیری‌های سیاسی و تاکتیکی ۳۵۷
- اقوام (ملیت‌ها) ۳۶۰
- وقایع تاریخی بعد از انقلاب ۳۶۳
- (و) امکانات سازمان ۳۶۳
- امکانات تبلیغی ۳۶۵
- امکانات نظامی ۳۶۶
- وابستگی و پیوستگی ۳۷۱
- ائتلاف‌ها ۳۷۴
- مراکز فعالیت ۳۷۵
- پرسنلی ۳۷۷
- ح) کنگره‌ی دوم ۳۷۷

- نگاهی به مسائل قبل از تشکیل کنگره و تدارک آن..... ۳۷۷
- آغاز کار کنگره ۳۸۱
- تصویری اجمالی و خلاصه از گردش کار کنگره ۳۸۷
- قطعه‌نامه‌های مصوّب کنگره‌ی دوم..... ۳۸۸
- قطعه‌نامه‌ی ساخت اجتماعی - اقتصادی جامعه و آرایش نیروهای طبقاتی قبل از قیام
..... ۳۸۹
- قطعه‌نامه‌ی تحولات سیاسی بعد از قیام ۳۹۶
- قطعه‌نامه درباره‌ی رویزیونیسم و سوسیال - امپریالیسم ۴۰۰
- قطعه‌نامه درباره‌ی جنبش کمونیستی ایران و مسئله‌ی وحدت..... ۴۰۴
- قطعه‌نامه درباره‌ی «سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار» ۴۰۵

بخش دهم:

- سازمان پیکار ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰..... ۴۰۷
- سازمان پیکار ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ پس از کنگره‌ی دوم ۴۰۹
- سازماندهی (طرح کامل)..... ۴۰۹
- الف: چارت‌ها..... ۴۱۰
- شمای عمومی سازماندهی تشکیلات ۴۱۰
- ارگان‌های بعد از مرکزیت ۴۱۴
- سازماندهی جدید و تغییرات ۴۳۹
- خلاصه‌ای درباره‌ی اوضاع کمیته‌ی تهران در بهار ۶۰ تا ضربات تیرماه..... ۴۴۲
- ب - سایر مسائل سازماندهی ۴۵۰
- ج - تشکیلات خارج کشور..... ۴۵۱
- رویدادها و مواضع سازمان ۴۵۲
- جنگ تحمیلی عراق علیه ایران..... ۴۵۲
- در امتداد رویدادها..... ۴۵۸
- طرح شعار «علیه حزب جمهوری، علیه لیبرال‌ها، زنده‌باد پیکار توده‌ها» و علت آن

۴۵۸.....	
۴۵۹.....	برخورد گرایش‌ها نسبت به شعار «دو علیه»
۴۶۱.....	واقعه‌ی ۱۴ اسفند.....
۴۶۲.....	عزل بنی‌صدر و مواضع سازمان.....
۴۶۵.....	کودتای ۱۸ تیر و موضع سازمان.....
۴۶۸.....	رویداد هفتم تیر (انفجار دفتر حزب) و موضع سازمان.....
۴۷۱.....	ارزیابی و تحلیل طبقاتی سازمان از «مجاهدین».....
۴۷۲.....	تاکتیک‌های مرحله‌ای کوتاه‌مدت.....
۴۷۳.....	آموزش فرهنگی.....
۴۷۵.....	تبلیغات.....
۴۷۷.....	تزهای ارائه‌شده.....
۴۸۰.....	نگاهی کوتاه به اجرا و پیامدهای این طرح.....
۴۸۱.....	شیوه‌های روانی و تبلیغی - تهییجی در پیوند اعضا با سازمان.....
۴۸۳.....	۴- انتشارات.....
۴۸۵.....	۵- وقایع.....
۴۸۶.....	۶- موضع‌گیری‌های سیاسی و تاکتیکی.....
۴۹۱.....	۷- امکانات سازمان.....

بخش یازدهم:

۵۰۳.....	ضربات تیر ماه ۶۰ پیامدهای آن و اوضاع سازمان.....
۵۰۵.....	ضربات تیر ماه ۶۰.....
۵۰۵.....	پی‌آمدهای آن و اوضاع سازمان.....
۵۳۸.....	اوج‌گیری بحران و علل آن.....
۵۴۰.....	موضع‌گیری‌های بحران‌زا بعد از ضربات.....
۵۴۳.....	بحران و گرایش‌ها.....
۵۴۳.....	۱- فراکسیون «جناح انقلابی».....

- چند نکته درباره‌ی طرح تشکیلاتی فراکسیون ۵۴۶
- «کمیسیون گرایشی» (پیکار در دو جبهه) ۵۴۶
- نگاهی به اوضاع سایر گرایش‌ها ۵۴۸
- تصویری ذهنی از سرنوشت احتمالی گرایش‌ها ۵۴۹
- جناح مارکسیستی ۵۴۹
- فراکسیون جناح انقلابی ۵۴۹
- کمیسیون گرایشی (پیکار در دو جبهه) ۵۵۰
- گاهشمار ۵۵۱
- پیوست: ۵۶۷
- اسناد و تصاویر ۵۷۵

مقدمه

در آذرماه سال ۱۳۵۳ مقاله‌ای یکصد صفحه‌ای با عنوان «پرچم مبارزه‌ی ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم» توسط تقی شهرام در نشریه‌ی داخلی، منتشر و در رده‌های بالاتر سازمان مجاهدین خلق توزیع شد که به بررسی انتخاب ایدئولوژی برای سازمان و جمع‌بندی نظرات ارائه‌شده، پرداخته بود. در بهمن همان سال در یک فرایند برای تغییر خط‌مشی سازمان، دو تن از سه نفر افراد مرکزیت به مارکسیسم رأی دادند و مجید شریف‌واقفی را که مخالف این تغییر بود، از مرکزیت اخراج و خلع سلاح کردند. تحولات درون مجاهدین خلق به افراد خارج از کشور این سازمان به‌ویژه در پایگاه‌های فلسطینی هم رسیده بود. در اواخر همین سال، گروهی از زندانیان این سازمان آزاد شدند و بهرام آرام به‌عنوان مسئول اول کارهای اجرایی مجاهدین، آنها را به‌سرعت، به سازمان وصل نمود.

در مقابل، مجید شریف‌واقفی و دوستانش بر این باور بودند که هر تغییری، تحول محسوب نمی‌شود و نحوه‌ی عمل جریان جدید، اسباب نفاق و اختلاف درونی نیروهای خلقی را به بالاترین میزان، فراهم خواهد کرد. بالاخره مرکزیت سازمان تصمیم به‌شدت عمل گرفت و ترور مجید شریف‌واقفی، مرتضی صمدیه لباف و سعید شاهسوندی با تعابیر خائن شماره ۱، ۲ و ۳ را در دستور کار قرار داد. تیم ترور، جسد شریف‌واقفی را آتش زد و در خارج از تهران دفن کرد. صمدیه لباف پس از درگیری و زخمی‌شدن با فرار از محل قرار، در بیمارستان سینا توسط شهربانی دستگیر شد. شاهسوندی نیز با خوش‌اقبالی به دام ساواک افتاد و با گرفتن حکم حبس ابد از تیررس تیم ترور در امان ماند. جریان تقی شهرام

در ادامه‌ی عملیات پرسروصدایی که به آن نیاز داشت، در سال ۱۳۵۴ دو مستشار و یک دیپلمات آمریکایی را ترور کرد و در روند آنچه «مبارزه ایدئولوژیک» خواند، قریب پنجاه درصد اعضا و سمپات‌های سازمان را تصفیه نمود.

در همین سال محفل بروجردی‌ها به مرکزیت قاسم عابدینی، مه‌ری حیدرزاده (همسر عابدینی) و احمد رادمنش از طریق منیژه افتخاری به سازمان مجاهدین خلق متصل شد. ترکیب افراد محفل پس از پیوستن تغییر کرد و هر یک از آنها سازماندهی مجدد شدند. عابدینی در جمع افراد شاخه‌ی نظامی همچون مهدی فتحی، محمدرضا آخوندی و غلامحسین صاحب اختیاری سازماندهی شد و پس از مدتی به عضویت در شاخه‌ی «ارتقاء و تصفیه» به مسئولیت بهرام آرام درآمد.

جریان تقی شهرام در مهرماه ۱۳۵۴ با انتشار کتاب «بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» اعلام کرد که ایدئولوژی دوگانه‌ی سازمان از اسلام به مارکسیسم - لنینیسم تغییر کرده است. در این بیانیه آمده بود که مارکسیسم - لنینیسم، واقعی‌ترین فلسفه علمی طبقه‌ی کارگر و راه حقیقی برای آزادی بشریت است. جریان مزبور، خود را همچنان «سازمان مجاهدین خلق ایران» می‌دانست و آرام آن را بدون آیه‌ی قرآن و تاریخ تأسیس، با مشت گره‌کرده بزرگ‌تر و تغییر اسلحه به کلاشینکف به‌کار می‌برد. آنها کتاب «در مبارزه» مائو تسه تونگ را کتاب اصلی و سازمانی خود قرار داده و روزنامه‌ی «نشریه» و «قیام کارگر» را منتشر کردند.

مدتی پس از آغاز دور جدید ترورها و تسویه حساب‌های درون تشکیلاتی سازمان؛ وحید افراخته، محسن خاموشی و خلیل دزفولی به‌طور اتفاقی توسط مأموران کمیته‌ی مشترک ضدخوابکاری دستگیر شدند. همکاری‌های گسترده‌ی آنها منجر به لورفتن خانه‌های تیمی سازمان و دستگیری زنجیره‌ای شماری از کادرهای آن شد. در چهارم بهمن ۱۳۵۴، منیژه اشرف‌زاده کرمانی، محسن بطحایی، محسن خاموشی، محمدطاهر رحیمی، ساسان صمیمی بهبهانی و وحید افراخته از جریان مارکسیست‌شده و مرتضی صمدیه لباف از جریان مسلمان سازمان در تهران تیرباران شدند.

با تصمیم مرکزیت سازمان و به منظور کنترل مخالفت‌های احتمالی تشکیلات خارج از

کشور، حسین روحانی و محمد یقینی به داخل کشور فراخوانده شدند. نتیجه‌ی این سفر، همراهی روحانی و ناسازگاری و سپس حذف یقینی بود. در واقع مبارزه مسلحانه در شرایط بسیار مخوف، نتیجه‌ای دموکراتیک در حل اختلافات درونی نداشت و افراد مخالف اجازه‌ای برای داشتن تشکیلات موازی یا ابراز عقیده پیدا نمی‌کردند.

در سال ۱۳۵۵، سازمان مجاهدین خلق به‌صورت فعال در جنبش زحمتکشان خارج از محدوده شرکت کرد. همین گرایش موجب شد تا سازمان، در تجربه‌ی عملی و بررسی واکنش‌های کارگران و زحمتکشان در خصوص عملیات مسلحانه، همچنین مطالعه‌ی مباحث تئوریک نیروهای خارج از کشور و مبارزین کشورهای دیگر در نقد و رد مشی چریکی، این دوگانگی سیاسی در مبارزه علیه رژیم یعنی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی جدای از مردم را در اسفند ۱۳۵۶ کنار بگذارد و بر مبارزه‌ی کارگری و جنگ درازمدت توده‌ای پای فشارد. انتشار دو شماره‌ی نشریه‌ی میان‌گروهی سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق همراه با سلسله عملیات‌های انفجاری در مؤسسات اقتصادی وابسته به رژیم پهلوی و ترور سه مستشار آمریکایی از مهم‌ترین اقدامات سازمان در سال ۱۳۵۵ بود. در همین سال ۲۵ تن از اعضاء و کادرهای سازمان از جمله بهرام آرام، حسن آلاپوش و محمدحسین اکبری آهنگر کشته شدند.

متخصصان بحث‌های سازمان‌ها در متون علمی، گاه از استعاره‌ی «موجود زنده» برای سازمان‌ها استفاده می‌کنند. این استعاره، نشان‌دهنده‌ی آن است که سازمان‌ها دارای چرخه‌ی حیات هستند و برای رشد و بقای خویش، نیازهایی دارند که باید مرتفع گردد. بحران‌ها، موجودیت سازمان‌ها را به خطر می‌اندازد و از این‌رو نسبت به آنها به‌سرعت واکنش نشان می‌دهند. این واکنش‌ها چنان است که گاه می‌تواند جریان اضمحلال یا انحراف آنها را ایجاد یا تسریع نماید. این پدیده در چرخه‌ی حیات سازمان مجاهدین خلق نیز به خوبی هویدا است. سازمانی که شمار قابل توجهی از افراد آن در حبس به سر می‌برند یا در بیرون کشته شده‌اند و به دلیل قطع ارتباط با دیگر بازیگران و مبارزان، از دسترسی به پشتوانه‌های فکری - عقیدتی بازمی‌ماند، طبیعتاً با جمع محدودی از جاماندگان در بیرون، به سمت و سوی می‌رود که هرکس در آن، مدعی راه درست و داعیه‌دار نجات و حفظ سازمان است. درحالی‌که همه

چیز، بوی التقاط می‌دهد.

هم‌زمان با تحولات یادشده، جریانی به مرکزیت محسن طریقت مفرد، حسین سیاه‌کلاه و محمدقاسم عبدالله‌زاده شکل می‌گیرد که سازمان آن را جریان «انحلال‌طلبانه» می‌نامد. سیاه‌کلاه اصرار داشت برداشت‌های خود را با قاسم عابدینی، محمدعلی عالم‌زاده و مهری حیدرزاده هماهنگ سازد. اما تماس‌های عبدالله‌زاده باعث شد این سه تن همراهی با او را نپذیرند. سیاه‌کلاه با به راه انداختن مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه جریان مذکور، به تنهایی سازمان را ترک کرد. طریقت‌مفرد و عبدالله‌زاده نیز در سال ۱۳۵۶ از مرکزیت سازمان کناره‌گیری کردند.

با این تغییرات، طرح تز تشکیلاتی مرکزیت سازمان در دو بخش «سیاسی» و «اجرایی»، مسافرت شهرام به پاریس، مراجعت علیرضا سپاسی‌آشتیانی به ایران به منظور پیاده‌کردن طرح رهبری اجرایی در داخل کشور و انتشار سری جدید نشریه‌ی داخلی سازمان روی داد. محدود شدن فعالیت برون‌سازمانی و متقابلاً در دستور قرار گرفتن مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه مشی چریکی و عوارض ناشی از آن، وظیفه‌ی محوری سازمان در این دوره شناخته شد. حسین احمدی روحانی نیز اولین اطلاعیه‌ی سازمان را در مورد خط‌مشی چریکی نوشت. در همان سال قاسم عابدینی همراه با محمدعلی عالم‌زاده و مهری حیدرزاده به دلیل طرح انتقادات از رهبری و عملکردهای انحرافی سازمان از آن منشعب شدند. این تحولات منجر به جریان افتادن مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه مشی مسلحانه‌ی چریکی و «ثوری رکود» در سطح توده‌های سازمانی شد. تقی شهرام جزوه‌ی قطوری با عنوان «گزارش به خلق» نوشت که به دلیل مخالفت رهبری داخل و توده‌های سازمانی، در خارج اجازه‌ی انتشار نیافت. بدین‌ترتیب پنج نفر از اعضای کادر و مسئولان داخل کشور به نمایندگی از سوی توده‌های سازمانی جهت برخورد انتقادی با تقی شهرام و تعیین و تکلیف رهبریت سازمان، در سال ۱۳۵۵ به خارج از کشور مسافرت کردند. علیرضا سپاسی‌آشتیانی، قاسم عابدینی، حسین احمدی روحانی، مسعود فیروزکوهی و محمد نمازی ترکیب این هیئت نمایندگی بودند. نتیجه‌ی این ملاقات و مذاکره‌ی انتقادی استعفای تقی شهرام و جواد قائدی از رهبریت سازمان بود.

در مهرماه سال ۱۳۵۵ اطلاعیه‌ای در داخل و خارج کشور با مضمون جمع‌بندی نتایج سیاسی-ایدئولوژیک و تشکیلاتی یک سال و نیمه‌ی سازمان و بیان مواضع درباره‌ی مرحله‌ی انقلاب، مشی مسلحانه، شوروی و چین منتشر شد. به همین خاطر نیز گروه مرکزیت سازمان به رهبری تقی شهرام، نام خود را به «بخش منشعب سازمان مجاهدین خلق ایران» تغییر داد و شورایی دوازده نفره با نام رهبری موقت تشکیل داد.

در آذرماه سال ۱۳۵۷ با اعلام طرح «مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای» که با تدوین اعلامیه‌ی «پیش به سوی هسته‌های مسلح خلق» همراه بود، کلیه‌ی اعضا و کادرهای خارج از کشور سازمان مجاهدین خلق به ایران مراجعت کردند. دو بخش پیوسته‌ی سازمان به نام‌های «نبرد» و «آرمان» به دلیل اختلاف تشکیلاتی جدا شدند و بخش باقی‌مانده با نام جدید «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر» سازماندهی شد.

پیکار با شرکت غیرمنظم و نامتشکل در تظاهرات‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، به انتشار سلسله اعلامیه‌ها و تراکت‌هایی تبلیغاتی پرداخت. در اسفند ۱۳۵۷ نخستین کنگره‌ی سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر تشکیل شد و علیرضا سپاسی آشتیانی، حسین احمدی روحانی، قاسم عابدینی، محمدعلی رحمانی و شهرام محمدیان اعضای کادر رهبری جدید را شکل دادند. در این کنگره، پیکار موضع‌گیری‌هایی نسبت به قدرت سیاسی حاکم، لیبرال‌ها و خرده‌بورژوازی مرفه سستی اتخاذ کرد و در «کنفرانس وحدت» که با حضور سیزده گروه و محفل کوچک کمونیستی برگزار شد، شرکت نمود.

سال ۱۳۵۸ اوج فعالیت‌های پیکار است. انتشار نشریه‌ی «پیکار» در اردیبهشت و جزوه‌ی «برنامه دولت انقلابی موقت» مطابق برنامه‌ی چین کمونیست، تشکیل سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار در تابستان ۱۳۵۸ و تعیین مرتضی آلاذپوش، ابراهیم نظری و الهه احمدی به عنوان نامزد انتخابات مجلس خبرگان از جمله‌ی این اقدامات بود. ۱۱ تیر ۱۳۵۸ تقی شهرام به اتهام بازگشت از اسلام و قتل چندین نفر دستگیر شد. دو روز بعد سازمان مجاهدین خلق اطلاعیه‌ای صادر کرد و خواهان حضور نمایندگان این سازمان در دادگاه تقی شهرام شد. سازمان پیکار برای هماهنگی فعالیت‌ها جهت آزادی و دفاع از تقی شهرام، «کمیته‌ی دفاع از تقی شهرام» را تشکیل داد. سایر مواضع پیکار، ضدانقلابی ارزیابی نمودن کل حاکمیت

جمهوری اسلامی پس از اشغال سفارت آمریکا، تحریم اولین انتخابات ریاست جمهوری در مقابل معرفی چندین نامزد در اولین انتخابات مجلس بود.

در جریان انقلاب فرهنگی سال ۱۳۵۹، دفاتر سازمان پیکار در دانشگاه تهران و خارج از آن پلمپ شد. به دنبال تحولات یادشده، در کنگره دوم پیکار پنج عضو مرکزیت با حفظ حق رأی و قاسم عابدینی به عنوان عضو ناظر حضور داشت. این کنگره به منظور بررسی صلاحیت‌ها و اعتبارنامه‌های اعضای خود در اوایل تابستان ۱۳۵۹ تشکیل شد و تصویب اساسنامه، تعیین خط‌مشی و انتخاب کادر مرکزی شامل طاهر محمودی، مسعود چیگاره‌ای، محمدعلی رحمانی، علیرضا سپاسی آشتیانی و حسین احمدی روحانی از جمله مصوبات آن بود.

روز ۲۳ تیر ۱۳۵۹ محاکمه تقی شهرام آغاز شد. وی در اولین روز جلسه دادگاه حضور یافت و با به رسمیت نشناختن روند محاکمه و دادگاه، در سایر جلسات آن شرکت نکرد. او سرانجام در ۲ مرداد ۱۳۵۹ اعدام شد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، سازمان پیکار این جنگ را غیرعادلانه، ضدخلفی و ارتجاعی ارزیابی کرد و طرح صدور انقلاب از سوی جمهوری اسلامی را از جمله عوامل هم‌پیمان‌شدن کشورها با عراق دانست.

در سال ۱۳۶۰ مرکزیت پیکار متنی موسوم به «بیانیه ۱۱۰» منتشر کرد که برآورد آن مبتنی بر تکیه‌ی بیشتر به حزب جمهوری اسلامی و نفی هژمونی لیبرال‌ها بود. با اعلان جنگ مسلحانه‌ی سازمان مجاهدین خلق در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ علیه جمهوری اسلامی ایران، نشریه شماره ۱۱۳ پیکار در ۱۵ تیر ۱۳۶۰، طی مقاله‌ای سیاست مجاهدین خلق را «سیاست لیبرالی» و تاکتیک مسلحانه‌ی آنها را «تاکتیکی قبل از موقع و ماجراجویانه» ارزیابی کرد.

در ۲۱ تیر ۱۳۶۰ شمار قابل توجهی از مراکز فعالیت‌های سازمان پیکار از جمله تدارکات، چاپ، جعل و الکترونیک، توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شناسایی و تصرف شد. در پی این ضربه تعداد زیادی از اعضاء و هواداران پیکار دستگیر شدند. به‌رغم تأکید رهبران پیکار بر رعایت شرایط امنیتی و ضربه‌گیری، ضربه‌ی دوم در بهمن ۱۳۶۰ گسترده‌تر بود و تمام سران سازمان پیکار دستگیر و زندانی شدند. قاسم عابدینی نیز ۳ اسفند ۱۳۶۰ محاکمه و به اعدام محکوم شد. وی تا زمان اجرای حکم اعدام در ۸ آبان ۱۳۶۳، به نگارش روابط

درون‌تشکیلاتی مجاهدین خلق از بدو ورود تا چگونگی انشعاب و تشکیل سازمان پیکار و تحولات درونی آن پرداخت. این یادداشت‌ها بسیاری از زوایای پنهانی و ناگفته محافل درون‌تشکیلاتی این دو گروه را مشخص می‌کند. نوشته‌ی حاضر که اصل آن در آرشیو اسناد مرکز اسناد انقلاب اسلامی موجود است، پس از ویراستاری چند باره، به منظور آگاهی‌بخشی و اطلاع از محافل درون‌سازمانی و تشکیلاتی گروه‌های سیاسی با مبارزه‌ی مسلحانه در دهه‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ در اختیار علاقه‌مندان و به‌ویژه نسل جوانِ جویای اطلاع از سرگذشت انحرافی و التقاطی گروه‌های معارض انقلاب اسلامی و زمینه‌های بروز گام‌به‌گام این انحراف‌ها قرار می‌گیرد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

پیشگفتار

قاسم عابدینی و همسرش مهری حیدرزاده (گلی) در سال‌های نخست دهه‌ی ۱۳۵۰ در محفلی پنج - شش نفره عضو بودند که در میان مجاهدین خلق به «محفل بروجردی‌ها» شهرت یافت. اینان که سابقه‌ی ارتباط با یکی دو تن از اعضای گروه «آرمان خلق» (همایون کتیرایی و یارانش) را داشتند، در پی آن بودند که به سازمان چریک‌های فدایی خلق متصل شوند و در نهایت به عضویت آن درآیند.

دست‌روزگار منیژه افتخاری از کادرهای مؤثر مجاهدین خلق را سر راه آن محفل قرار داد و او خود را عضو سازمان متبوعش معرفی کرد. منیژه افتخاری می‌گفت اینان باید چندی شکیبایی پیشه کنند تا امکان ارتباطات تشکیلاتی فراهم شود. در وهله‌ی نخست اعضای محفل بروجردی‌ها پیشنهاد را نپذیرفتند و همچنان اصرار داشتند که مجاهدین خلق اینان را به فدایی‌ها تحویل دهد؛ لیکن زمانی که رابط آنها گفت اکثر قریب به اتفاق مجاهدین خلق دیگر مذهبی نیستند و مارکسیست شده‌اند و روز بعد متن بیانیه‌ی مجاهدین خلق را که تقی شهرام نوشته بود به محفل مزبور دادند، اینان پذیرفتند که به مجاهدین خلق بپیوندند.

در مجموع، عابدینی قابلیت‌ها و صلاحیت‌هایی برای سازمان داشت که موجب شد رده‌ی پس از مرکزیت بشود؛ در ترور سه مستشار غیرنظامی آمریکایی که با نیروی هوایی مرتبط بودند، شرکت کند؛ و به دلیل استعدادش در نگارش یا نویسندگی، در این زمینه نیز از وی بهره‌برداری شود.

در همان زمان - و تا حدود دو سال بعد - همسر عابدینی برای پوشش یکی از خانه‌های

تیمی مرکزی و نیز رابط عناصر مرکزی انتخاب شد. از عوارض این تصمیم، نوعی دوری و هجران بود که هم عابدینی و هم همسرش بدان تن داده بودند؛ چرا که تصمیم را تشکیلات - یا به عبارت دقیق‌تر مرکزیت - گرفته بود و اطاعت تشکیلاتی حکم می‌کرد این امر را در چارچوب کلی تشکیلات بپذیرند.

در مجموع قریب به یک و نیم سال همه چیز بر همان مدار می‌چرخید که مرکزیت سازمان مجری و طراح آن بود. از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ که جدایی‌ها و انشعاب‌هایی عارض سازمان مزبور شد، عابدینی و هم‌خانهاش عالم‌زاده در جریان اموری قرار گرفتند که مرکزیت پیوسته آنها را از اعضا مخفی و سانسور می‌کرد.

عابدینی از نزدیک و بی‌واسطه، در جریان اموری قرار می‌گیرد که حتی تصور آن نیز - از نظر او و دیگر اعضا - محال می‌نمود ولی او در جایگاهی از تشکیلات قرار گرفته بود که زمانی حسین سیاه‌کلاه پرده‌هایی از حقایق را برای وی کنار زد و در مرحله‌ی بعد، محمدقاسم عبدالله‌زاده (مصطفی) سر درد دلش باز شد و مطالب ممنوع و طبقه‌بندی‌شده‌ی مربوط به مرکزیت را افشا کرد.

علت اینکه عابدینی و همراهانش در زمانی که سازمان از سوی مرکزیت مارکسیستی خود در چرخه‌ی تردید و بی‌اعتمادی و تهدید و مغالطه به سر می‌برد، رشد کردند و خود در هدایت دیگر نیروها به سوی ضدیت با مرکزیت گام برداشتند، بیشتر این بود که اطلاعات وحشتناکی را - بی‌واسطه - پیدا کردند و نتوانستند سکوت کنند و مطیع «چشم بر حکم و گوش بر فرمان» باقی بمانند.

بسیاری از حوادث آن سال‌ها - به‌خصوص سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ - در لفافه‌ای از کتمان و مخفی‌کاری سانسورگونه قرار گرفت و مرکزیت هر نغمه‌ی مخالفی را در گلو خفه کرد. البته دورادور خبرهایی می‌رسید که اعضای مقیم خارج از کشور سازمان نیز زمزمه‌هایی در مخالفت با کادر مرکزی در ایران ساز کرده‌اند. گذشت زمان و فرارسیدن انقلاب اسلامی هم نتوانست آن اسرار را افشا نماید.

در جریان ضربه‌ی دوم نیروهای جمهوری اسلامی ایران به سازمان پیکار در سال ۱۳۶۰ یکی از کسانی که جزء معترضان تقی شهرام و جواد قانندی بود و از بهار ۱۳۵۷ جزء رهبران

سازمان شناخته می‌شد و اسمش در «شورای مسئولین» هم ذکر شده بود، یعنی قاسم عابدینی، دستگیر شد. آنچه عابدینی در یادداشت‌های خصوصی‌اش آورده، دقیقاً همان مطالبی است که سال‌ها از همه‌ی نیروها مخفی نگاه داشته شد. تصویری که عابدینی از فسادها به مفهوم اعم آن و انحراف‌های مرکزیت خودکامه‌ی آن زمان ترسیم می‌کند، بسیار تکان‌دهنده و هولناک است. نوشته‌های وی بی‌تردید روشنگر بخش مهمی از تاریخ معاصر ماست.

در میان این یادداشت‌ها مطالبی وجود دارد که چندبار تکرار شده یا ترتیب منطقی در سرشناسه‌های آن وجود ندارد. به‌خصوص درباره‌ی جایگاه تشکیلاتی افراد و بخش‌بندی‌های تاکتیکی - و اغلب آنها مربوط به سال‌های پس از انقلاب است. بخش‌هایی از این گونه مطالب، چون در متن‌های نخستین نوشته شده است، تکرارش را ضروری ندانستیم. پانوشته‌هایی که امضای ویراستار [از اعضای سابق سازمان] را دارد، از ماست و دیگر پانوشته‌ها را عابدینی خود نگاشته است. این یادداشت‌ها در پاییز ۱۳۶۲ در زندان اوین نگاشته شده است.

یادآور می‌شویم که مجموعه‌ی محتوای کتاب، یادداشت‌های قاسم عابدینی است ولی چنانچه در پانوشته‌ها مطالبی باشد که ما برای توضیح آورده‌ایم، در پرانتز قید کرده‌ایم که از ویراستار است. در متن کتاب هم اگر چیزی از سوی ویراستار اضافه شده باشد در میان کروش [قلاب] قرار گرفته است.

ویراستار

احمدرضا کریمی

بخش اول

مروری بر سازمان‌دهی
تشکیلاتی در نیمه‌ی دوّم سال ۱۳۵۴
(پس از انتشار «بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان
مجاهدین خلق ایران»)



سازمان‌دهی

۱. مرکزیت

مرکزیت سازمان را در این دوره چهار نفر تشکیل می‌دادند که عبارت بودند از **تقی شهرام** (با نام مستعار سعید S)، **بهرام آرام** (با نام مستعار علی A)، **جواد قائدی** (با نام مستعار احمد Y)، و **حسین سیاه‌کلاه** (با نام مستعار یوسف U و کاظم K)؛ که هر یک - به جز **تقی شهرام** - در رأس یک شاخه قرار داشتند.

تقی شهرام - خودش عمدتاً به کارهای عمومی مرکزیت و تشکیلات رسیدگی می‌کرد. نوشتن جزوات درونی و بیرونی و مطالب تئوریک کارهایی بود که اساساً **تقی شهرام** انجام می‌داد.

بهرام آرام - در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۴ [۱۳] مسئولیت «شاخه‌ی نظامی» را برعهده داشت و در اواخر سال ۱۳۵۴ [۱۳] که «شاخه‌ی گسترش و تصفیه» تشکیل شده بود، مسئولیتش به عهده‌ی **بهرام** قرار گرفت. (البته از اینکه این شاخه در چه موقعی تشکیل شده است اطلاعی نداریم.) وی در زمان مورد بحث (نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۴ [۱۳]) مسئولیت «شاخه‌ی نظامی» را برعهده داشت و حتی در زمانی که مستقیماً نیز مسئول این شاخه نبود، به‌عنوان «فرمانده مشورتی» در بحث‌های سیاسی - ایدئولوژیک مربوط به طرح‌ها یا نحوه‌ی پیشبرد کار و بالاخره جمع‌بندی آن شرکت می‌کرد. وی در این دوره تا اواسط تابستان ۱۳۵۵ [۱۳] مسئولیت جمع چاپ را نیز برعهده داشت.

حسین سیاه‌کلاه - در این ایام وی مسئولیت شاخه‌ی تکنیکی را برعهده داشت و نیز مسئولیت یک جمع یا تیم نظامی را، تا جایی که می‌شد به اجمال استنباط نمود، همواره نوعی اختلاط میان «شاخه‌ی تکنیکی» و «شاخه‌ی نظامی» - طبعاً به دلیل سختی که در کار دو شاخه وجود داشت - دیده می‌شد. در هر حال، وی مسئولیت سه جمع را که در این دو حوزه فعالیت می‌کردند برعهده داشت که ذیلاً توضیح می‌دهیم.

جواد قائدی - مسئولیت وی در این دوره (و تا مدتی بعد) اداره‌ی «شاخه‌ی کارگری»

بود.

مختصری درباره‌ی شکل‌گیری

طبق اطلاعاتی که از نقل‌قول‌های آن زمان در دست است، قرار بود پس از ترور شهید^۱ مجید شریف‌واقفی و نیز مرتضی صمدیه لباف - که فرماندهی عملیاتش توسط خائن خودفروخته وحید افراخته صورت گرفت - وحید افراخته به عضویت مرکزیت درآید (در آن موقع تقی شهرام و بهرام آرام اعضای مرکزیت بودند) ولی دستگیری وحید افراخته همراه با عده‌ای دیگر، مسئله‌ی ورود وی به مرکزیت را منتفی نمود.

به طوری که گفته می‌شد و در عین حال در زمستان ۵۴ [۱۳] می‌شد فهمید، حسین سیاه‌کلاه که در عین حال معاون وحید افراخته نیز بوده و خودش رأساً در قتل شریف‌واقفی شرکت داشت، به مرکزیت آورده شد. با این حساب، در مرکزیت سازمان در آن موقع - تا جایی که اطلاع داریم - حداقل همین سه نفر به طور تثبیت شده حضور داشتند. درباره‌ی جواد قائدی و اینکه آیا در همین اوان به مرکزیت آمده یا قدری دیرتر (مثلاً در اواخر ۵۴) کمبود اطلاع داریم. در صورتی که جواد قائدی در اوایل نیمه‌ی دوم سال ۵۴ عضو مرکزیت نبوده باشد، مسئولیت «شاخه‌ی کارگری» را نیز تقی شهرام برعهده داشته و جواد قائدی عضو جمع سرشاخه بوده و سمت معاونت او را داشته است. در اینکه از حدود اوایل سال ۵۵ جواد قائدی عضو مرکزیت بوده است تردیدی نیست؛ بنابراین در این دوره (حدوداً از اوایل زمستان ۵۴) مرکزیت سازمان از چهار نفر فوق - یا دست‌کم سه نفر - مرکب بوده است که نام‌های ایشان ذکر شد.

۲. شاخه‌ها

الف: شاخه‌ی نظامی

قبل از توضیح «شاخه‌ی نظامی» بهتر است منظور و مفهوم «شاخه» را تا جایی که عملاً استنباط می‌شد توضیح دهیم. «شاخه» به طور کلی به جزئی از یک سازمان‌دهی گفته می‌شد که بخشی از آن را تشکیل می‌داد و افراد متشکل در این بخش به وظایف مشخصی (مثلاً نظامی، کارگری و مانند آن) اشتغال داشتند. به بیان دیگر، «شاخه» نوع دیگری از تجسم تقسیم کار

۱. تعبیر «شهید» عیناً به‌وسیله‌ی عابدینی به‌کار رفته است. ویراستار

درونی تشکیلات بود. البته درباره‌ی شاخه‌های شهرستان‌ها وضع تا حدودی تفاوت داشت؛ مثلاً وقتی می‌گفتند «شاخه‌ی اصفهان» منظور همان جمع رهبری‌کننده‌ی کلّ وظایف اصفهان بود که در رده‌های پایین‌ترش تقسیم کار صورت می‌گرفت. در حال، شاخه‌هایی که از آنها صحبت می‌شود، حدوداً مبین تقسیم کار درونی است. در مورد شاخه‌های موجود در تشکیلات، وضع از لحاظ کمیّت تفاوت داشت. گاهی اوقات وقتی یک مجموعه نام «شاخه» به خود می‌گرفت، ممکن بود تعداد افراد آن از چند نفر تجاوز نکنند. هر جمع شاخه از یک جمع سرشاخه و جمع‌های تحت مسئولیت آن تشکیل می‌شد که فرد مرکزی (فرد عضو مرکزیت) مسئول سرشاخه بود. حال به توضیح «شاخه‌ی نظامی» می‌پردازیم. این قطعی است که در نیمه‌ی دوّم سال ۵۴، «شاخه‌ی نظامی» عمدتاً شامل یک یا حداکثر دو جمع بوده است که تحت مسئولیت بهرام آرام قرار داشتند.

جمع منیژه افتخاری - به نظر می‌رسد این جمع که از سه نفر تشکیل شده بود، جمع سرشاخه‌ی نظامی را تشکیل می‌داده که بعداً به تدریج از میان رفته است - که شرح خواهیم داد. در همان حوالی (اواخر پاییز و اوایل زمستان ۵۴) افراد این جمع عبارت بودند از منیژه افتخاری (مهری)، عبدالله زرین‌کفش (حسین - معروف به حسین خرده‌کار) و سلیم که در آن موقع اکبر نامیده می‌شد. از اینکه این جمع در چه زمانی تشکیل شده است، اطلاع دقیقی در دست نیست ولی در زمان ذکرشده یک جمع نظامی بود با وظیفه‌ی مشخص «بمب‌گذاری در اتاق صنایع» - که به علت وقوع اشتباه در تنظیم ساعت بمب، بمب صوتی منفجر شد و موجب زخمی و دستگیر شدن منیژه افتخاری گردید.

جمع دوّم - دقیقاً مشخص نیست که این جمع تحت مسئولیت بهرام آرام بوده است یا خیر؛ ولی به هر حال افراد آن متشکل بودند از مهدی فتحی، غلامحسین صاحب‌اختیاری و محمدرضا آخوندی؛ که ذیلاً درباره‌ی آنها در شرح «شاخه‌ی تکنیکی» توضیح بیشتری می‌دهیم. در ذیل، ابتدا افراد جمع منیژه افتخاری را به تفکیک بررسی می‌کنیم.

منیژه افتخاری (مهری) - وی دانشجوی دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران بود که در سال‌های ۵۲-۵۳ یا ۵۱-۵۲ در حالی که مذهبی و طرفدار مجاهدین خلق بود مخفی گردیده دانشکده را رها نمود. همپا با تغییر ایدئولوژی سازمان، وی نیز مارکسیست شد و در سازمان

ماند. از فعالیت‌های وی تا قبل از زمستان ۱۳۵۴ [۱۳] اطلاعی نداریم ولی مشخص است که در سال ۵۴ عضو جمع سرشاخه‌ی نظامی و رابط این شاخه با شاخه‌های دیگر بود. وی همچنین در جریان جذب محفل مارکسیستی بروجردی‌ها (قاسم عابدینی، [احمد] رادمنش و چند تن دیگر) نقش فعالی داشت. همان‌گونه که گفته شد، به علت اشتباه در تنظیم ساعت یک بمب و انفجار زودتر از موقع آن، وی دستگیر شد.

عبدالله زرّین‌کفش (حسین) - از رشته‌ی تحصیلی و سابقه‌اش اطلاعی نداریم؛ فقط مشخص است که اهل تبریز است و از افراد قدیمی است. وی عضو این جمع بود که به دلیل یک سری مخالفت‌ها از سوی وی و انتقاداتی که به او داشتند، تصفیه شد. اساس اختلاف این بود که وی فشار مبارزه‌ی ایدئولوژیک درونی و انتقاداتی را که به سازمان وارد می‌شد قبول نداشت و چنین استدلال می‌کرد که آنچه در سازمان جریان دارد، فشاری است بر پایه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا؛ درحالی‌که ما در دوران انقلاب دموکراتیک به سر می‌بریم و برای استقرار جمهوری دموکراتیک خلق مبارزه می‌کنیم. بنابراین مناسبات درونی و سیستم انتقاد و انتقاد از خود می‌بایست متکی بر سیستم و سیاست دیکتاتوری دموکراتیک خلق (دیکتاتوری کارگران و دهقانان) باشد.

طبعاً این امر تنها موجب برای تصفیه‌ی او نبود و یک سری انتقادات تشکیلاتی و برخوردهای لیبرالی را نیز می‌توان موجب تصفیه‌ی وی دانست. به‌رحال، در آن زمان تصفیه [گشته] و ارتباطش منفعّل شده بود. در سال ۱۳۵۶ [۱۳] یا ۱۳۵۷ [۱۳] مجدداً با سازمان ارتباط گرفت و در دوران «شورای مسئولین» که حوزه‌ی تبریز تشکیل گردید، وی عضو حوزه شده مسئولیت‌های دموکراتیک و دانشجویی را برعهده داشت. این مسئولیت تا بعد از انقلاب وجود داشت و وی به عضویت پیکار درآمد؛ اما باز در طی بحث‌ها و برخوردهایی که در حوزه‌ی تبریز (و سپس در کمیته‌ی آذربایجان) جریان داشت، او را در سال ۱۳۵۹ [۱۳] تصفیه نموده موضعش را به سمپات تنزل دادند. از این پس او به صورت سمپات در حاشیه‌ی سازمان کار می‌کرد و مغازه‌ی تعمیرات رادیو - تلویزیون دایر کرده بود. گویا در همین سال با یکی از دختران مرتبط با سازمان به نام فاطمی ازدواج کرد.

قبل از کنگره‌ی دوم، به منظور کمک به امور تدارکاتی کنگره‌ی دوم و کار روی بی‌سیم

و نیز راه انداختن دستگاه صوتی برای ضبط مباحثات کنگره، به تهران فرا خوانده شد و بعد از آن در تهران باقی‌ماند. پس از اتمام کنگره‌ی دوم، در جمع الکترونیک - که ابتدا تحت مسئولیت کمیته‌ی امنیتی نظامی (کن) بود - سازمان‌دهی شد و همچنان در این جمع باقی بود. پس از ضربات تیرماه ۱۳۶۰ [۱۳] مدتی ارتباطش قطع شده و مجدداً - بعد از وصل ارتباطش - در رابطه با ادامه‌ی کار الکترونیک (تحت مسئولیت شاکر) سازمان‌دهی شد و تا اواسط (یا اواخر) سال ۱۳۶۰ [۱۳] در همان رابطه قرار داشت که بعداً از وی اطلاعی در دست نیست. **سلیم (اکبر)** - این فرد نیز در همین دوره مورد انتقاد قرار گرفته بود و گرچه مانند زرّین‌کفش مشمول تصفیه‌ی تشکیلاتی نشد لیکن در مجموع از لحاظ انجام وظایف در رده‌ی پایین‌تری باقی‌ماند. انتقاداتی که به سلیم داشتند، بی‌حالی و پاسیفیسم بود که اشتباه اتاق صنایع نیز بر آن افزوده شده بود. سلیم در جمع نظامی همچنان باقی بود و در سال ۵۵ در عملیات بمب‌گذاری در شهرداری منطقه‌ی ۸ (نارمک) شرکت داشت - همچنین در بمب‌گذاری در پاسگاه شمیران‌نو - ولی در تابستان ۱۳۵۵ [۱۳] بالاخره تغییر سازمان‌دهی یافت و به «شاخه‌ی تکنیکی» منتقل گردید؛ که خود نوعی تصفیه بود. وی در گروه تکنیکی شماره‌ی ۲ عضویت داشت و در این موضع تا سال ۱۳۵۶ [۱۳] باقی بود.

سلیم در سال ۱۳۵۶ [۱۳] و در جریان مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه مشی چریکی، همچنان در جمع سابق - که حالا دیگر کار تکنیکی نمی‌کرد - به‌عنوان مسئول در جمع سرشاخه قرار داشت. در سال ۱۳۵۷ [۱۳]، هنگام رفتن شورای نمایندگی به خارج از کشور، مسئولیت شاخه‌ی C به وی سپرده شد. پس از بازگشت شورا به داخل، به‌رغم انتقاداتی که جمع این شاخه به او داشتند و از مدتی قبل او را به‌عنوان مسئول شاخه نفی کرده بودند، وی در همان‌جا باقی‌ماند و تا زمان تشکیل «شورای مسئولین» تمه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک و بحث‌های انتقادی مربوط به جمع تحت مسئولیتش را ادامه داد.

پس از تشکیل «شورای مسئولین» و اعلام هویت «سازمان پیکار»، وی عضو «شورای مسئولین» بود و در جمع ارتباط با گروه‌ها عضویت داشت. در همین سازمان مسئولیت حوزه‌ی تبریز برعهده‌ی وی قرار گرفت و تا مدتی بعد از انقلاب نیز این مسئولیت را داشت. بعد از انقلاب و [در جریان] اقدام سازمان برای نیروگذاری در کردستان، وی مسئولیت

کردستان را نیز برعهده داشت. در اثر گسترش و تراکم وظایف آذربایجان و کردستان، در اواسط سال ۱۳۵۸ [۱۳] وی فقط مسئول کمیته‌ی کردستان بود و تا اواخر سال ۱۳۵۹ [۱۳] در همان مسئولیت باقی‌ماند. در کنگره‌ی اول و دوم پیکار شرکت نمود و در سال ۱۳۵۹ [۱۳] به دلیل انتقادات زیادی که هم کمیته‌ی کردستان و هم مرکزیت به او داشتند، پس از یک دوره‌ی طولانی بحث انتقادی، از مسئولیت کمیته‌ی کردستان تصفیه شد. در دوره‌ی ضربات تیرماه ۱۳۶۰ [۱۳] و مدتی بعد از آن به صورت منفعل و منفرد باقی‌مانده بود تا بالاخره در یکی از ارگان‌های مرکزی - گویا «ارتباطات خارجی» - سازمان‌دهی شد و تا زمستان ۱۳۶۰ [۱۳] در همان‌جا باقی بود. از وضعیت وی - بعداً - اطلاعی نداریم.

سلیم در سال ۱۳۵۹ [۱۳] (یا ۱۳۵۸ [۱۳]) با یکی از سمپات‌های سازمان در کردستان که اهل سنندج (یا سقز) بود و نام تشکیلاتی‌اش «بیان» (به یان) بود ازدواج کرد. انتقادات کمیته‌ی کردستان به وی اساساً همان بی‌حالی و پاسیفیسم بود که به‌خصوص بعد از حمله‌ی حزب دموکرات به مقر سازمان در بوکان و عدم برخورد فعال وی، این انتقادات شدت بیشتری گرفت و تقریباً به نوعی شورش نسبت به وی تبدیل شد که منجر به تصفیه و تغییر سازمان‌دهی‌اش گشت.

وظایف جمع یا تیم نظامی - وظیفه‌ی جمع نظامی به‌طورکلی (نه‌تنها جمع فوق‌الذکر) عبارت بود از دست‌زدن به یک سری شناسایی‌ها برای انجام یک عمل نظامی (خواه ترور باشد یا انفجار)؛ و در همین رابطه، تهیه و تدارک لازم برای انجام این عمل. اینها وظایف عملی اساسی جمع بود. سایر وظایفشان، مانند هر جمع دیگر تشکیلاتی، یک سری مطالعه و «بحث انتقادی» بود؛ به علاوه اینکه اگر جمع یا فرد تحت مسئولیتی نیز داشتند، وظیفه‌ی برخورد با وی نیز برعهده‌ی افراد این جمع قرار می‌گرفت.

ب: شاخه‌ی تکنیکی

همان‌طور که گفته شد، مسئولیت این شاخه برعهده‌ی کاظم (حسین سیاه‌کلاه) قرار داشت. درباره‌ی خصوصیت این شاخه در آن موقع، لازم است نکته‌ای را متذکر شویم. برطبق تعریفی که از «شاخه» به دست دادیم، هر شاخه یک جمع «سرشاخه» داشت که جمع‌های دیگر در

رده‌های پایین آن به ترتیب مدار تشکیلاتی‌شان قرار می‌گرفتند. «شاخه‌ی تکنیکی» در آن موقع چنین وضعیتی نداشت و عمدتاً از دوتا جمع تشکیل شده بود که تحت مسئولیت کاظم بودند - که ذیلاً توضیح می‌دهیم.

جمع تکنیکی عالم‌زاده - این جمع گویا از سه نفر تشکیل شده بود که یکی محمدعلی عالم‌زاده بود و دیگری یک نفر به نام مرتضی (سید) بود و سوّمی نیز سیمین تاج جریری (اکرم). از تاریخ دقیق تشکیل این جمع اطلاعی در دست نیست ولی در اواخر مهر ماه (یا آبان ماه) ۱۳۵۵ به‌طور کامل منحل گردید.

وظایف جمع تکنیکی - این جمع که تقریباً از گذشته کارش را شروع کرده بود، در این دوره به بازدهی رسیده به تولید اسید پیکریک و تهیه‌ی گلوله می‌پرداخت. در موارد ضروری و حسّاس، برای یک عمل خاص، مدار بمب هم درست می‌کرد. در اواخر سال ۱۳۵۴ [۱۳] و اوایل ۱۳۵۵ [۱۳] مصطفی به این جمع پیوست و از لحاظ فنی کمک فراوانی به آنها نمود. دستگاه ساختن اسید پیکریک (اتوماتیک) و تکمیل تجربه‌ی گلوله‌سازی، از کارهایی بود که با آمدن مصطفی به این جمع محقق شد. وی از لحاظ فنی کمک فراوانی به جمع نمود. دستگاه ساختن اسید پیکریک (اتوماتیک) و تجربه‌ی گلوله‌سازی از کارهایی بود که با آمدن مصطفی به این جمع تکمیل گردید.

این جمع خانه‌ای بسیار کوچک را که فقط یک اتاق و یک آب‌انبار داشت، در خارج از محدوده‌ی خیابان خاوران خریداری کرده با محمل تراشکاری و کاسبی در خانه، کلیه‌ی کارهایش را به مدّت زیادی انجام داد. آب‌انبار مربوطه را سیمان‌کاری کرده آن را صداگیری نموده بودند و بر روی در ورودی آن دستگاه تراش کوچکی قرارداد شده بود که امنیت آن را تضمین می‌کرد. در این آب‌انبار حتی گلوله‌هایی که ساخته می‌شد، مورد آزمایش قرار می‌گرفت. دستگاه اسید پیکریک که بعداً اتوماتیک کار می‌کرد، می‌توانست در ۲۴ ساعت دوازده کیلو اسید تولید کند؛ و این کارها تماماً در این خانه انجام می‌گرفت. ذیلاً درباره‌ی افراد جمع عالم‌زاده توضیحاتی می‌آوریم.

محمدعلی عالم‌زاده (مهدی) - مهدی دانشجوی دانشگاه صنعتی و از بچه‌های قدیمی بوده است. شاید در سال ۱۳۵۱ [۱۳] یا ۱۳۵۲ [۱۳] به سازمان وصل شده باشد ولی یک چیز مسلم

است و آن اینکه همواره در روابط تکنیکی کار می‌کرد. در جمع مذکور - که صحبتش رفت - وی همچنان تا هنگام انحلال جمع (در اواخر مهرماه ۵۵) باقی بود؛ درحالی که هم‌زمان در جمع جدید نیز سازمان‌دهی شده بود. وی به همراه عسگر (قاسم عابدینی - کاوه) در جمع تکنیکی شماره‌ی یک، که در ابتدای نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ [۱۳] تشکیل شد و تحت مسئولیت مصطفی قرار داشت، سازمان‌دهی شد و تا ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۶ [۱۳] - که به همراه قاسم عابدینی و دو نفر دیگر (مهری حیدرزاده و کاظم) انشعاب کردند - در این جمع باقی بود. بعد از انشعاب از سازمان، بعد از مدّت یکی دو ماه، به کار کارگری در کارخانه پرداخت و سپس در دی ماه ۱۳۵۶ [۱۳] مجدداً به سازمان برگشت و در شاخه‌ی C - که تحت مسئولیت سلیم قرار داشت - سازمان‌دهی شد. در سال ۱۳۵۷ [۱۳] عملاً به کار درون تشکیلاتی پرداخت و این کار درونی به دلیل اوضاع درهم‌ریخته‌ی سازمان پراکنده بود. سپس در جریان بحث و مبارزه‌ی ایدئولوژیک که بر سر تعیین رهبری و سیستم سانترالیسم دموکراتیک جریان داشت، جانب خطی را گرفت که بعداً به‌عنوان گروه «نبرد» فعالیت می‌کرد. وی به همراه این گروه انشعاب نمود و تا هنگام دستگیری‌اش در سال ۱۳۶۰ [۱۳] در گروه «نبرد» بود و احتمالاً جزء مرکزیت «نبرد» قرار داشته است. وی پس از دستگیری، در تابستان سال ۱۳۶۰ [۱۳] اعدام گردید.

عالم‌زاده اصولاً فرد تئوریک نبود و از بحث‌ها و کارهای تشکیلاتی گریزان بود؛ و بیشترین علاقه را به کار تکنیکی یا فنی از خودش بروز می‌داد و بیش از آنکه خواهان تماس با روشنفکران و مباحث تئوریک باشد، خواهان تماس با کارگران و افراد عادی بود. در همین رابطه دوستان متعددی نیز در بین صنف تراشکار، آهنگر، آهن‌فروش و مانند آن در دوران مخفی پیدا کرده بود و اغلب به آنان سر می‌زد.

سیمین تاج جریری (اکرم) - وی ابتدا آموزگار بوده است و گویا در سال ۵۳ یا ۵۴ به سازمان وصل شده مخفی می‌گردد. در جمع فوق‌الذکر وی محمل‌خانه‌ی تکنیکی بود و در همان خانه به‌عنوان مادر مهدی زندگی می‌کرد. وی تا سال ۵۵ که جمع مزبور متلاشی شد در همان‌جا بود؛ سپس در خانه‌ی دیگری با افراد دیگری (از جمله احمدعلی روحانی - ناصر) زندگی می‌کردند که این خانه (واقع در نهم آبان) [حوالی نظام‌آباد و گرگان] مورد شناسایی مزدوران ساواک قرار گرفت و تخلیه شد. مسئولین اکرم را برای کسب اطلاع از اوضاع و

چگونگی وضع خانه می‌فرستند تا در صورتی که امکان بازگشت وجود دارد، برگردند یا خانه را تخلیه کنند.

اکرم برای مطلع شدن از اوضاع به مغازه‌ی صاحبخانه که در خیابان انقلاب (شاهرضای سابق) واقع بوده مراجعه نموده و وی - که ساواک با او در رابطه قرار داشته است - قضیه را عادی جلوه می‌دهد و [لی] ساواک را مطلع می‌کند (یا اینکه ساواک در خانه تله نشسته بوده است). به هر حال، اکرم به خانه نزدیک می‌شود و به‌رغم اینکه محل مشکوک بوده بی‌توجهی نموده به خانه داخل می‌شود که با مزدوران ساواک درگیر می‌گردد که یا در همان‌جا به قتل می‌رسد یا دستگیر شده سپس کشته می‌شود. این عمل بعدها از جانب جریانی که بر علیه مشی چریکی مبارزه می‌نمود، مورد انتقاد قرار گرفته رهبری به خاطر این حرکت (و حرکات مشابه که ذکر خواهیم کرد) محکوم می‌شود و دیدگاه رهبری که کم بها دادن به زنان مبارز و واداشتن آنان به این قبیل ریسک‌های پرمخاطره بود، افشا می‌گردد.

مرتضی (سید) - از اینکه نام واقعی این فرد و سوابقش چه بوده است اطلاعی نداریم؛ همان‌طور که از سرنوشت وی نیز اطلاعی در دست نیست. وی عضو مؤثری در جمع تکنیکی بوده است. در اواخر سال ۱۳۵۴ [۱۳]، به‌طوری‌که از حسین سیاه‌کلاه و بعداً از محمدعلی عالم‌زاده شنیده شده است، حالتی منفعل گرفته بود که «بیم» رهاکردن و رفتن وی می‌رفته است. در این ایام وی در همان خانه‌ی مزبور کار و زندگی می‌کرده است. علت این حالت پاسیو دقیقاً روشن نشد ولی به‌هر حال روند بعدی برخوردهایی که با وی صورت گرفته بود، موجب تشدید هرچه بیشتر حالت پاسیفیستی وی از یک‌سو و خراب شدن روحیه‌ی وی از سوی دیگر گشته بود که ذیلاً دلایلش روشن می‌شود:

[گفته می‌شود که کاظم (حسین سیاه‌کلاه) در همان زمستان ۱۳۵۴ [۱۳] یا اوایل ۱۳۵۵ [۱۳] به خاطر «بیم»ی که از گذاشتن و رفتن مرتضی داشت، گویا پیشنهاد ترور وی را مطرح کرده بود که مورد قبول واقع نگردید. این موضوع را که از حالت کاظم در اواخر سال ۱۳۵۴ [۱۳] مشهود بوده است، قاسم عابدینی نیز تأیید می‌کند؛ زیرا کاظم با عسگر (قاسم عابدینی که آن موقع سعید نام داشت) در این زمینه که این فرد پاسیو شده صحبت کرده است و نوعی حالت استیصال و استفهام - به‌طوری‌که شاید می‌خواستند نظر سعید هم معلوم شود - در بیانش وجود داشته است. علت

این حالت و پیشنهاد کاظم اساساً این بوده است که این فرد به یک «امکان» مهم وابسته است و نیز از شیوه‌های عمل سازمان «اطلاعات» دارد؛ در صورتی که برود خطرناک است].

در هر حال پیشنهاد وی رد می‌شود ولی در عوض مرتضی را به میزان بسیار زیادی محدود می‌کنند و عملاً اجازه‌ی خارج شدن از خانه را به وی نداده‌اند. پوشش این کار نیز این بوده است که به وی گفته‌اند: «چون خلیل فقیه‌دزفولی خائن تو را می‌شناسد و دارد با ساواک همکاری می‌کند، نبایستی تحرک زیادی داشته باشی.» در حالی که اگر حتی همین مسئله هم مطرح بوده، باز هم به خاطر حفظ خود این فرد به عنوان یک فرد مبارز نبوده بلکه به خاطر ترس از دستگیری و ضعف نشان دادن وی بوده است. در هر حال، مرتضی حتی وقتی که می‌خواست از خانه خارج شود، گاهی اوقات می‌بایست توسط مهدی (عالم‌زاده) همراهی می‌شد.

این مجموعه موجب ناراحتی روحی هر چه بیشتر وی می‌گردد و به طوری که بعداً خودش در جلسه‌ی انتقادی‌اش مطرح کرده و نیز به طور خصوصی از مهدی سؤال کرده بود، استنباطش از «پیچ‌پیچ» بهرام آرام و کاظم - که یک روز در خانه‌ی تکنیکی با یکدیگر صحبت می‌کرده‌اند - این بوده است که آنان قصد ترور وی را دارند و این طبعاً به دلیل سابقه‌ی ذهنی‌اش از ترور شریف‌واقفی و وضع درونی خودش و نیز رفتار و کردارهایی بوده که با وی صورت گرفته است.

در هر حال، وی با این وضع روحی - با فشار و زور بسیار زیاد - در خانه نگهداری می‌شده و پس از چند جلسه‌ی انتقادی که بعداً مسئولیتش به مصطفی (= محمدقاسم عبدالله‌زاده) سپرده شده بود، تصفیه می‌گردد؛ ولی همچنان مجبور بوده است که در آن خانه بماند تا خانه تخلیه شود و برای فروش آن نیز اقدام کنند. این خانه تخلیه شد و در پاییز ۵۵ به فروش رسید و برای مرتضی نیز کار کارگری تجویز شد. وقتی که قرار بود با مهدی ملاقات کند تا وظیفه‌ی جدیدش به وی ابلاغ شود و نیز قرار بعدی با او گذاشته شود (مثلاً برای شش ماه دیگر) وی سر قرار حاضر نشد و رفت و دیگر هم برنگشت و معلوم نشد که به چه سرنوشتی دچار شده است. مسائل فوق بعداً در جمع مهدی، مصطفی و عسگر (کاوه) هم صحبت شده است و مورد تأیید آنهاست؛ در عین اینکه در اینجا از ذکر بسیاری از حالات و مسائل جزئی

روحی وی خودداری شده است.

در اینجا لازم است به نکته‌ای نیز اشاره شود و آن اینکه انحلال جمع مزبور، در ابتدا تا حدودی به وضع مرتضی مربوط می‌شود؛ در حالی که بعداً عوامل دیگری بدان افزوده شد و ایده‌ی جدیدی برای کارِ تکنیکی، در انحلال آن و تشکیل جمع جدید دخالت نمود.

جمع تکنیکی مصطفی - این جمع که از چهار نفر تشکیل شده بود، به‌طور مشخص و منسجم در اواسط دی ماه ۵۴ [۱۳] شکل گرفت. این جمع نیز تحت مسئولیت کاظم (= حسین سیاه‌کلاه) قرار داشت و از افراد زیر تشکیل می‌گردید: محمدقاسم عبدالله‌زاده (مصطفی)، احمدعلی روحانی (ناصر)، علی‌رضا ملک (حسن) و عذرا فارسی (فریده).

این جمع که وظیفه‌اش را راه‌انداختن «دستگاه آبکاری» برای تهیه‌ی فشنگ قرار داده بودند، مدت حداکثر دو ماه بیشتر دوام نیافت. علت اصلی انحلال این جمع این بود که حسن و فریده - که جزء محفل مارکسیستی فوق‌الذکر بودند - پس از پیوستن به سازمان، به دلیل نداشتن کشش و انگیزه‌ی کافی مبارزاتی از یک‌سو و عدم تحمل برخوردها و شیوه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون تشکیلاتی از سوی دیگر، به قول معروف جوش آورده و سازمان را ترک کردند. به همین جهت جمع مذکور دوامی نیافت و منحل شد.

در جزوه‌ای که از نتایج مباحثات و برخوردهای مسئول این دو نفر (کاظم) و خود این دو نفر عاید شده بود، این رفتار (و ترک سازمان) از جانب سازمان تصفیه نام‌گذاری شد؛ در حالی که عملاً رهاکردن و رفتن خود این افراد بود. با توجه به عمر کوتاه آنان، از ذکر مسائل مربوط خودداری نموده درباره‌ی این دو نفر توضیحی نمی‌دهیم؛ و با توجه به اینکه درباره‌ی مصطفی و ناصر (= احمدعلی روحانی) به‌طور جداگانه در جای دیگری مفصل‌تر توضیح خواهیم داد، از ذکر سابقه، عملکرد و سرنوشت افراد جمع به‌طور کلی خودداری می‌کنیم. اما... این نکته را متذکر می‌شویم که پس از انحلال این جمع، ناصر در جای دیگری - که مشخص نیست - سازمان‌دهی شد و مصطفی به جمع تکنیکی عالم‌زاده برده شد. وی در جمع عالم‌زاده به‌تدریج سمت مسئول یا حداقل سمت معاون کاظم را پیدا کرد و به‌طوری که بعداً خواهیم دید، به‌سرعت به مرکزیت راه یافت.

جمع نظامی مهدی فتحی - این جمع که از چهار نفر تشکیل شده بود نیز تحت

مسئولیت کاظم قرار داشت. از اینکه این جمع در چه تاریخی تشکیل شده بود، اطلاع نداریم ولی همین قدر مشخص است که از اوّل زمستان ۱۳۵۴ [۱۳] وجود داشت. وقتی وظیفه و اعمال جمع و افراد آن را توضیح دهیم، اختلاط بین شاخه‌ی نظامی و تکنیکی - که قبلاً به آن اشاره شد - روشن می‌شود. حداقل اختلاط این بود که جمع نظامی - که البته وظایف دیگری هم داشت - تحت مسئولیت کاظم بود که خودش مسئول شاخه‌ی تکنیکی بود.

وظایف جمع نظامی: اوّل - این جمع در همان زمستان ۱۳۵۴ [۱۳] «نشریه‌ی خبری داخلی اسفندماه» را منتشر نمود. دوّم - در یک سری از شناسایی‌های نظامی شرکت داشت. البته شرکت این افراد به نحو مطلوبی صورت می‌گرفت و به صورت یک کار جمعی نبود؛ بدین معنی که برخی شناسایی‌ها بود که افرادی از جمع در جریانش بودند و فرد دیگری نبود. در هر حال یک تیم یا جمع منسجم نظامی محسوب نمی‌شد؛ کما اینکه افراد آن وظایف دیگری هم داشتند و فی‌المثل در بهار ۱۳۵۵ [۱۳] دو نفر از افراد آن در یک عمل نظامی شرکت کردند.

گفته شد که تاریخ تشکیل این جمع، دست‌کم اول دی ماه ۵۴ بوده است که ابتدا سه نفر بودند و در حدود ۶ دی ماه فرد چهارم (یعنی قاسم عابدینی) نیز به آن اضافه شد. توضیحاتی درباره‌ی افراد جمع می‌آوریم.

مهدی فتحی (وحید) - وی دانشجوی دانشگاه صنعتی و اهل کرمان بود. در دوره‌ی مذهبی بودن سازمان (احتمالاً در سال ۱۳۵۳ [۱۳]) توسط مهدی موسوی قمی به سازمان وصل و بعداً هم مارکسیست شد. وی عضوی مخفی - علنی بود؛ یعنی در همان موقع نیز - در عین اینکه در جمع مزبور عضویت داشت - به دانشکده رفت و آمد می‌کرد.

وحید علاوه بر عضویت در جمع و یک سری کارهای علنی، مسئولیت یک جمع سه نفره‌ی سمپات را نیز برعهده داشت و در یک سری شناسایی‌های نظامی نیز شرکت می‌کرد - که معلوم نیست در آن دوره به چه چیزی مربوط بوده است. در آخر زمستان ۵۴ که جمع مزبور منحل شد، وی و قاسم عابدینی در جمع سرشاخه‌ی «تصفیه و گسترش» که تحت مسئولیت بهرام آرام بود، سازمان‌دهی شدند و کارشان عملاً از سال ۱۳۵۵ [۱۳] شروع شد.

وحید در عین عضویت در جمع «گسترش و تصفیه» و داشتن مسئولیت جمع‌ها و افراد

سمپات، در اواسط بهار ۱۳۵۵ [۱۳] در طرح بمب‌گذاری در شهرداری منطقه‌ی هشت (نارمک) شرکت کرد.

بعدها در جریان شناسایی سه مستشار نیروی هوایی نیز قرار گرفت و تا زمانی که ترور سه مستشار مزبور انجام شد، همچنان این وظیفه را انجام داد و ضمناً در جمع سرشاخه‌ی «گسترش و تصفیه» نیز عضویت داشت. پس از اتمام این عمل - که توسط یک جمع تلفیقی انجام گرفت (و بعداً توضیح می‌دهیم) - جمع «گسترش و تصفیه» نیز منحل شد و گویا مجدداً تشکیل گردید. در هر حال، سازمان‌دهی وحید تغییر نمود که بعد از آن از وظایف وی اطلاعی نداریم. در اواخر پاییز ۱۳۵۵ [۱۳] مطلع شدیم که یک روز در خیابان دستگیر (یا درگیر) شده و بعداً کشته یا اعدام شده است.

مهدی فتحی فردی متین، دارای حُسن‌اخلاق و از لحاظ اخلاقی سالم بود. خصلت مبارزه‌جویانه و فداکارانه‌ای داشت و گرچه مارکسیست شده بود، خصوصیات مثبت دوران مذهبی‌اش را با خود داشت. تقریباً همه‌ی افرادی که با او مرتبط بودند، او را دوست می‌داشتند.

غلام حسین صاحب‌اختیاری (اصغر - شمس‌الله) - وی نیز احتمالاً دانشجوی دانشگاه صنعتی بوده است و گویا از قبل از اعلام مواضع مارکسیستی، با سازمان در ارتباط و مذهبی بوده است. هنگام عضویت در جمع اخیر، با یکی دو نفر از افراد سمپات نیز ارتباط داشت. علاوه بر مسئولیت و مشارکت در تهیه و تدوین نشریه‌ی خبری اسفند ماه، در شناسایی‌های نظامی نیز شرکت نموده در عملیات نظامی بهار ۱۳۵۵ [۱۳] (بمب‌گذاری در شهرداری نارمک و پاسگاه پلیس شمیران‌نو) نیز شرکت داشت. علاوه بر این مسئولیت‌ها، پس از ضربه به عبدالله امینی از اوایل بهمن ماه ۱۳۵۴ [۱۳] مسئولیت شاخه‌ی مشهد را به عهده گرفت ولی پس از ضربه‌ی سنگین بهار ۱۳۵۵ [۱۳] مشهد، عمدتاً در تهران به سر می‌برد که در عملیات ترور سه مستشار غیرنظامی آمریکایی در شهریور ۱۳۵۵ [۱۳] نیز شرکت داشت.

پس از اتمام این عمل نظامی، وی در ارتباط فعال با کاظم (حسین سیاه‌کلاه) قرارداداشت و گویا در اواخر سال ۱۳۵۵ [۱۳] به مشهد رفت و برای ایجاد امکان خروج از مرز از طریق افغانستان فعالیت کرد. در مشهد با دخترعمو یا دخترخاله‌ی خود که سمپات سازمان

بود، ارتباط داشت که به خاطر دستگیری آن دختر و لو رفتن قرار وی، او را در روز ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۶ در مقابل حرم دستگیر نموده چندی بعد اعدام کردند.

غلامحسین صاحب‌اختیاری فردی سالم، بامحبت و مبارز بود؛ به کار تشکیلاتی عشق می‌ورزید و این همه به خاطر روحیه مبارزه‌جویانه‌اش بود. وی فشار مبارزه‌ی ایدئولوژیک درونی را که به شدت بر او وارد و توسط کاظم اجرا شده بود، تحمل نموده بود و پس از یک بحث انتقادی خیلی سفت و سخت - که پس از آن مدت یک هفته او را تنها گذارده بودند - همه‌اش در حالت گیجی به سر می‌برده و مرتب گریه می‌کرده است. این امر به دلیل روح حساس وی و - به اصطلاح - پی‌بردن به ضعف‌هایش بوده است.

محمدرضا آخوندی (ناصر) - وی گویا اهل اصفهان بوده و قبل از مخفی‌شدنش دانشجوی دانشگاه اصفهان بوده است. او ابتدا مذهبی بود و سپس مارکسیست شد. ناصر در این جمع وظایف محدودی داشت و دوره‌ی بحث انتقادی‌اش را می‌گذراند تا بعد تصفیه شود؛ که تصفیه‌اش نیز به خاطر رشته انتقاداتی - از قبیل عدم برخورد فعال و متشدد بودن ذهنیت - بود که به او وارد می‌دانستند ولی این انتقادات در عین حال با انتقاد مربوط به اشتباهی که در طرح ترور کاردار و کنسول سفارت آمریکا صورت گرفت آمیخته بود. یکی از زندانیان آزاد شده تعریف کرد که آخوندی در زندان ماجرای اشتباه در ترور حسنان را تعریف کرده بود. قضیه بدین صورت بوده که وی، که قبلاً در جریان شناسایی کنسول آمریکا شرکت کرده بود، می‌باید به محض دیدن اتومبیل سفارت آمریکا در صورتی که آمریکایی مزبور در آن نشسته باشد، به تیم عمل‌کننده علامت مثبت بدهد؛ ولی وی پس از دیدن ماشین، حسن حسنان - مترجم سفارت - را اشتباهی به جای فرد آمریکایی گرفته و علامت مثبت می‌دهد که در نتیجه تیم عمل‌کننده حسنان را به قتل می‌رساند.

محمدرضا، پس از تصفیه از این جمع، به اصفهان فرستاده شد و در آنجا گویا در جمعی که فریرز لبافی‌نژاد نیز در آن عضویت داشت، سازمان‌دهی شده بود. در جریان تعقیبی که در پاییز ۵۵ در اصفهان پیش آمده، وی نیز مورد شناسایی قرار گرفت و دستگیر شد؛ سپس در دادگاه رژیم محکوم و توسط مزدوران شاه اعدام گردید.

قاسم عابدینی (سعید - عسگر) - وی اهل بروجرد بود و سابقاً دانشجوی رشته‌ی

زیست‌شناسی دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران بود و فارغ‌التحصیل شده بود. وی به هنگام مخفی‌شدن دوره‌ی سربازی‌اش را طی می‌کرد که آن را رها نمود و مخفی شد. او در یک محفل مارکسیستی فعالیت می‌کرد و به خاطر تماسی که محفلشان با مئیزه افتخاری داشت با سازمان مرتبط شد و پس از اعلام مواضع سازمان در سال ۱۳۵۴ [۱۳] (اوایل زمستان) به سازمان پیوست. وی در ابتدای ورود با نام مستعار سعید در این جمع سازمان‌دهی شد و به‌طور حاشیه‌ای در یکی دو مورد شناسایی شرکت نمود.

مسئولیت اصلی وی در این جمع، تدوین «خبرنامه‌ی داخلی اسفند ماه» بود. در آخر اسفند که جمع منحل گردید، وی به همراه وحید (مهدی فتحی) در جمع «سرشاخه‌ی گسترش و تصفیه» که تحت مسئولیت بهرام آرام بود، سازمان‌دهی شد. در این جمع، مسئولیت تشکیلاتی دو جمع - که در ابتدای ورودشان بود - به وی سپرده شد و هم‌عرض با این مسئولیت جزء تیم تلفیقی‌ای که برای ترور سه مستشار آمریکایی نیروی هوایی تشکیل شده بود، انجام‌وظیفه می‌کرد و یکی از افراد اصلی تیم محسوب می‌شد. در جریان شناسایی‌ها و مقدمه‌ی انجام عمل، به خاطر اشکالی که در کار و وظیفه‌ی مربوط بروز نمود، از تیم مزبور تصفیه شد و در حاشیه قرار گرفت ولی مجدداً پس از چند روز به دلیل «برخورد فعّالی» که داشت (!) به‌عنوان عضو اصلی تیم در جمع اصلی قرار گرفت. هم‌زمان با این وظیفه و انجام وظیفه در «شاخه‌ی گسترش و تصفیه»، مبارزه‌ی ایدئولوژیک و بحث انتقادی‌اش در جمع «سرشاخه‌ی گسترش و تصفیه» پیش می‌رفت. در اواخر تابستان ۱۳۵۵ [۱۳] این بحث به تصفیه‌ی وی از جمع مزبور منجر گردید. بالاخره پس از انحلال این جمع و پایان عمل ترور سه مستشار، وی به همراه محمدعلی عالم‌زاده در جمع تکنیکی شماره یک باقی ماند.

عابدینی به همراه سه نفر دیگر از سازمان انشعاب کردند. مدتی بعد از انشعاب، به کارگری رفت و حدود شش ماه در کارخانه‌های پارس‌متال، تکنوایس و ایران‌بُرنا به کارگری پرداخت؛ سپس مجدداً در اوایل دی ماه ۱۳۵۶ [۱۳] به سازمان برگشت. مدتی بدون وظیفه‌ی تشکیلاتی مشخص و به حالت قرنطینه، زیر نظارت اکبر (سلیم) در مبارزه‌ی ایدئولوژیک درونی علیه مشی چریکی شرکت داشت.

در بهار ۱۳۵۷ [۱۳] به‌عنوان عضو ناظر در جمع «شورای نمایندگی داخل» به خارج از کشور

عزیمت نمود. پس از اتمام کار شورا، در اول شهریور ۱۳۵۷ [۱۳] به تهران برگشت و در جریان بحث‌ها و مجادلات جاری بر سر مسئله‌ی رهبری که در بخش منشعب درگیر بود، از نظر «شورای مسئولین» که آن را شکل صحیح رهبری می‌دانست، دفاع نمود و هنگام انشعاب در «سازمان پیکار» باقی ماند. وی قبلاً جزء مسئولین محسوب نمی‌شد؛ به همین لحاظ، از افراد مسئولی که وی را می‌شناختند و نیز کسانی که قبلاً با وی کار کرده بودند، درباره‌ی ورودش به «شورای مسئولین» نظرخواهی شد و مجموعاً رأی‌ها برای ورود وی به شورا مثبت بود. از این موقع، جزء مسئولین سازمان و عضو «شورای مسئولین» شد. در «شورای مسئولین» - به همراه افراد دیگری - عضو هیئت تحریریه‌ی شورا بود و هم‌زمان با این مسئولیت، مسئولیت جمع (حوزه) دیگری را نیز برعهده داشت که وظیفه‌اش انتشار نشریه‌ی «اخبار انقلاب» بود که قبل از پیروزی انقلاب، چهار شماره از آن منتشر شد. پس از آن، از سوی جمع تحت مسئولیت‌اش برای عضویت در کنگره‌ی اول انتخاب شد و جزء اکثریت کنگره بود و به‌عنوان عضو کادر مرکزی انتخاب گردید. در مرکزیت بین کنگره‌ی اول و دوم به ترتیب این مسئولیت‌ها را برعهده داشت:

ستاد، دموکراتیک دانشجویی، چاپ و مونتاژ (تا شهریور ۱۳۵۸ [۱۳]) و سپس مسئولیت بخش امنیتی، چاپ و مونتاژ، ارتباطات و توزیع، عضویت کمیته‌ی اجرایی مرکزیت (زمستان ۱۳۵۸ [۱۳]). سپس مسئولیت‌های اجرایی را تحویل داده تنها به وظایف مرکزی می‌پرداخت؛ در عین آنکه مسئولیت امنیتی را نیز داشت.

در زمستان ۱۳۵۸ [۱۳] به‌عنوان کاندید [ای] نمایندگی مجلس شورا از طرف سازمان در بروجرد معرفی گردید. در همین ایام تا بهار ۱۳۵۹ [۱۳] مسئولیت کمیته‌ی کردستان (مسئولیت مرکزی آن) را برعهده داشت که مجدداً آن را تحویل داده و مسئول کمیته‌ی خوزستان بود. در بهار ۱۳۵۹ [۱۳] به مدت حدود دو ماه به علت ابتلا به یک بیماری، از وظایف منفصل شده بود. پس از بهبودی، وظیفه‌ی تدارک کنگره‌ی دوم را برعهده داشت. در کنگره‌ی دوم به‌عنوان عضو ناظر شرکت داشت. در کنگره‌ی دوم از مرکزیت برکنار و پس از کنگره به‌عنوان کادر در جمع «کمیته‌ی امنیتی - نظامی» (کن) سازمان‌دهی شد. در این جمع سمت ارشد را داشت و خود مستقیماً مسئول بخش امنیتی بود.

در دوره‌ی مزبور (اواسط پاییز تا اواسط زمستان ۱۳۵۹) مسئولیت تیم ضربت را نیز برعهده داشت و سه فقره مصادره (دزدی) زیر نظر وی در این دوره انجام گرفت که خودش مستقیماً در دوتای آن شرکت داشت. سپس مسئولیت امنیتی و نظامی از هم تفکیک شده وی مسئول امنیتی گشت. بعداً در اواخر اسفند ۱۳۵۹ به عضویت کمیته‌ی تهران سازمان درآمد. در کمیته‌ی تهران تا هنگام ضربات تیرماه ۱۳۶۰ مسئولیت چاپ و توزیع، تدارکات و سازمان‌های وابسته، و ارتباطات را برعهده داشت. پس از ضربه‌ی تیرماه مسئولیت تدارکات و چاپ و توزیع و سپس تدارکات و جعل را عهده‌دار بود که در بهمن ماه ۱۳۶۰ دستگیر شد.

ج: شاخه‌ی کارگری

مسئولیت این شاخه در صورتی که احمد (جواد قائدی) در زمستان ۱۳۵۴ به مرکزیت وارد شده باشد، با وی و در غیر این صورت با تقی شهرام بوده است که در این نقطه ابهام وجود دارد. در هر حال، تقی شهرام در این دوره به دلیل ضرورتی که در انتشار «قیام کارگر» وجود داشت، با حداقل یک جمع از شاخه‌ی کارگری ارتباط فعال داشت. از وضع این شاخه اطلاع دقیقی نداریم؛ فقط تا حدودی که می‌شود حدس زد مهدی موسوی قمی (مجتبی) و جمال شریف‌زاده‌ی شیرازی (جمال) و علی‌اکبر قائمی (جواد) و هاشم وثیق‌پور را از افراد و عناصر اصلی شاخه‌ی کارگری در سال ۱۳۵۴ می‌توان به حساب آورد. این چهار نفر هر یک به طریقی دستگیر یا درگیر و بالاخره کشته شدند. هاشم وثیق‌پور یکی از فعالان اصلی این شاخه بود که خود در انتشار و تهیه‌ی مواد «قیام کارگر» نقش بسیاری داشت.

شاخه‌ی کارگری، صرف‌نظر از مسئولان مربوطه، علی‌العموم از افرادی تشکیل شده بود که تصفیه شده و برای اصلاح ایدئولوژیک‌شان بایستی به کار کارگری می‌پرداختند. در بین افراد شاخه‌ی کارگری ندرتاً کسانی یافت می‌شدند که به دلیل کارگر بودن یا روابط خارجی در همان‌جا سازمان‌دهی می‌شدند و وضع‌شان با تصفیه‌شده‌ها فرق می‌کرد.

د: گروه چاپ

تاریخ تشکیل گروه چاپ، با این کیفیت و افراد، مشخص نیست ولی چیزی که مسلم

است این است که گروه چاپ از نیمه‌ی دوّم سال ۱۳۵۴ [۱۳] (یا دست‌کم در دوره‌ای که ما روی آن بحث می‌کنیم) وجود داشته و تا آخر نیمه‌ی اوّل سال ۱۳۵۵ [۱۳] به جای خویش بوده است. این جمع تحت مسئولیت بهرام آرام بود و افراد آن - ابتدا - عبارت بودند از حسن آلاپوش (عبدی)، محبوبه متحدین (فاطمی) و حوریه محسنیان (اشرف). جمع چاپ تا اوایل تابستان ۵۵ مستقیماً تحت مسئولیت بهرام آرام بود ولی در این ایام که یک نفر دیگر نیز به آن اضافه شده بود، تحت مسئولیت فاطمه‌ی فرتوک‌زاده (Shz = شین‌زد) قرار گرفت و اوّلین خانه‌ای بود که در سال ۵۵ با شروع موج تعقیب‌های رژیم مورد شناسایی قرار گرفت.

این خانه در خیابان قصرالدّشت، حوالی بوستان سعدی و دامپزشکی قرار داشت. قضیه به این صورت بود که یک روز وقتی Shz در یک قرار خیابانی (در کوچه‌های حوالی گمرک - امیریّه) اشرف را ملاقات کرده بود، احساس تعقیب می‌کند و وقتی از یکدیگر جدا می‌شوند، باز هم تا مدّتی تحت تعقیب بوده است که به حوالی خیابان بریانک هم می‌رسد. وی با تصفیه و ضدتعقیب زیاد و عوض کردن چادر و دیگر تدبیرها بالاخره متوجه می‌شود که از تور تعقیب خارج شده؛ و از این‌رو به خانه می‌آید.

تعقیب اولیه از جانب اشرف بوده است، زیرا وی تعریف می‌کند که برای آمدن سر قرار دیرش شده است و در داخل خیابان به حالت دو می‌آمده و ضمناً جلوی ماشین‌ها را هم می‌گرفته که یک ماشین *BMW* می‌رسد و او را سوار می‌کند و یک تومان کرایه هم از او می‌گیرد و او را تا سر کوچه‌ی محلّ قرار می‌رساند. درهرحال، خانه‌ی مذکور فوری تخلیه شد ولی تعقیب به خانه‌ی تیمی بهرام آرام که بچه‌های گسترش و تصفیه نیز به آنجا رفت و آمد داشتند رسیده بود (که بعداً توضیح می‌دهیم). در این خانه‌ی چاپ اتفاقی نیفتاد ولی درهرحال افراد آن - به‌طوری‌که خواهیم گفت - پراکنده شدند. درباره‌ی افراد جمع چاپ توضیحاتی می‌دهیم.

حسن آلاپوش (عبدی): از گذشته و تاریخ ارتباط وی با سازمان اطلاعات دقیقی در دست نیست ولی در دوره‌ی فوق‌الذّکر وی عضو جمع چاپ بوده است؛ عبدی همچنین رابط بین سازمان و هسته‌ی مذهبی نیز بوده است. البته دقیقاً مشخص نشد که سرخ تعقیب‌های سال ۱۳۵۵ [۱۳] از کجا بود ولی یکی از حدس‌ها این بود که از هسته‌ی مذهبی بوده است. سر قرار یکی از

افراد هسته‌ی مذهبی مورد شناسایی قرار گرفته و در درگیری‌ای که پیش می‌آید، زخمی (یا سالم) دستگیر می‌شود و بعداً در مهر همان سال کشته می‌شود.

محبوبه متحدین (فاطمه): محبوبه همسر عبدی بود و با هم در جمع چاپ فعالیت می‌کردند. بحث‌های انتقادی مربوط به وی در بهار سال ۱۳۵۵ [۱۳] توسط بهرام آرام شروع شده و فشار بسیار زیادی به او وارد آمده بود و بالاخره وی تصفیه شده و برای «خودسازی» و «اصلاح» به کار کارگری فرستاده شد. اما او همچنان در خانه‌ی چاپ زندگی می‌کرد و پس از بازگشتن از کارخانه، به‌رغم ده ساعت کار در کارخانه، حدود پنج شش ساعت دیگر نیز در چاپ کار می‌کرد (تایپ می‌زد)؛ به‌طوری‌که بهرام آرام خودش از این همه انرژی که این فرد آزاد می‌کرد در تعجب بود. آرام هنگام تصفیه‌ی وی، به این دلیل که اعتقاد داشت محبوبه فردی جاه‌طلب و به دنبال مقام است، در جمع تصفیه و گسترش گفته بود که «او را به جایی خواهم انداخت که دو سال دیگر جان بکند تا خودش را بالا بکشد!» در هر حال، وی به کارخانه رفتن را ادامه می‌داد و پس از تخلیه‌ی خانه‌ی چاپ و دستگیری (یا کشته‌شدن) حسن (آلادپوش) دیگر به کارخانه نرفت.

در یک دوره، از سازمان‌دهی وی اطلاعی در دست نیست اما شاید حدود اواسط پاییز بوده است که با تقی شهرام به خاطر محمل و پوشش وی زندگی می‌کرده و رابط وی با شاخه‌های دیگر بوده است که یک روز در اوایل زمستان ۱۳۵۵ [۱۳] در حوالی خیابان خورشید و فخرآباد (حوالی دروازه شمیران) سر قرار مورد تعقیب واقع شده و دستگیر می‌گردد که بعد هم اعدام شد. خبر تأییدنشده‌ای وجود داشت که وی در این دوره با تقی شهرام ازدواج کرده است؛ البته از شخصیت اخلاقی محبوبه اطلاع دقیقی نداریم اما در خصوص تقی شهرام زمینه‌ی چنین امری کاملاً روشن است... ولی مدّت زمان زندگی این دو گویا کم بوده و در هر حال خبری حاکی از ازدواج آنان در دست نیست.

حوریه‌ی محسنیان (اشرف): وی در همان جمع چاپ فعالیت داشت و گاهی اوقات به‌عنوان رابط چاپ با Shz - که ارتباط بین آنان و آرام را که مسئولشان بود وصل می‌نمود - از جانب چاپ می‌آمد. وی نیز در همین دوره‌ی بهار ۱۳۵۵ [۱۳] بحث‌های انتقادی داشت و دچار نوعی عدم تعادل شده بود؛ به‌طوری‌که یک روز کیف پول، گواهینامه و اسناد و مدارکی

را که سرِ قرار تحویل گرفته بود، در یک تاکسی جا گذاشته بود و همین امر وضع او را وخیم‌تر نمود. در هر حال، او نیز تا زمان انحلال جمع در آنجا حضور داشت و شاید حدود اوایل پاییز ۵۵ بود که به مصطفی (محمد قاسم عبدالله زاده) وصل شد تا به عنوان محمل و پوشش وی با او هم‌خانه شود. یک یا دو روز از اسباب‌کشی به خانه‌ای که پیدا کرده بودند نگذشته بود که دستگیر شد و دیگر از او خبری نشد.

به دلیل اینکه مسئولان اشرف معتقد بودند که وی تعادل روحی درستی در این اواخر نداشته است، قرار را بر این گذاشته بودند که وقتی وی از خانه خارج می‌شود و سر قرار می‌رود، هنگام برگشتن به خانه، یکی از پسرها او را با موتور تصفیه به خانه بیاورد؛ که اتفاقاً در اولین روزی که قرار بود این برنامه اجرا شود، پسر مزبور که در جمع تکنیکی بود (عسگر = قاسم عابدینی) و از چگونگی اوضاع نیز مطلع نبود و تصادفاً موتورش هم خراب شده و به تعمیرگاه سپرده بود، وقتی سرِ قرار مصطفی (عبدالله زاده) می‌رود و موتور نداشته است، قرار مربوط به اشرف نیز اجرا نمی‌شود و اشرف هم دیگر آن شب به خانه بر نمی‌گردد.

تحلیل مصطفی و جمع بالاتر تکنیکی (مرکزیت) این بوده است که چون موتور عسگر خراب شده، این فرد ضربه خورده است که عسگر بعداً در این رابطه نیز مورد انتقاد قرار گرفت و هرچه اصرار می‌نمود که «بابا! نه من و نه موتورم از این واقعه خبر نداشته‌ایم که نه او خراب باشد و من هم اگر [موتور] خراب شد فوراً آن را تعمیر کنم و به سر قرار بیایم»؛ اما از او قبول نکرده و به حساب برخورد غیرمسئولانه‌ی وی گذاشتند.

اسد- وی اهل تبریز بود و به وسیله‌ی عبدالله زرین‌کفش به سازمان وصل شد. از اینکه از چه موقع ارتباط سمپاتی داشته یا نه، اطلاعی نیست ولی از اوایل بهار ۵۵ [۱۳] به سازمان (در تهران) وصل شد و به صورت مخفی زندگی می‌کرد. او با همسر و فرزندش - که در آن موقع دختری یکساله بود - مخفی شدند. همسرش سیاسی نبود ولی به خاطر علاقه‌ای که به شوهرش داشت، حاضر شده بود که با او به صورت مخفی زندگی کند. اسد سه ماهی بهار را در یک جمع سه نفره (یا در واقع دو نفره) با فرد دیگری به نام عمرانی (که بعداً پاسیو شد و قابل توضیح نیست) تحت مسئولیت سعید (عسگر - قاسم عابدینی) گذراند و وظیفه‌اش

انبارداری بود. وی در این انبار تعدادی سلاح و اسناد و مدارک نگهداری می‌کرد. پس از انحلال این جمع، وی به چاپخانه‌های علنی برای یادگرفتن چاپ فرستاده شد و در همین زمان نیز در جمع چاپ سازمان‌دهی شد. پس از انحلال جمع چاپ، تا یک دوره از وی اطلاعی در دست نیست ولی بعداً از جانب سازمان مأموریت یافت که از طریق کارکردن در مرز ترکیه، برای سازمان امکان خروج از مرز را فراهم کند. این وظیفه در اواسط نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ [۱۳] به وی محول شد. در همین موقع بود که به دلیل «دست و پاگیری» فرزند یکساله‌شان، وی را به شهرستان برده و در خانه‌ی مادرش را به صدا درآورده، بچه را دم در گذاشته و خودش از محل دور شده بود و بدین‌صورت بچه‌اش را به مادرش سپرد.

اسد خودش وقتی این موضوع را تعریف می‌کرد، به شدت ناراحت بود. وی گفت همان‌روز به مقدار زیادی گریسته است؛ و هر وقت که آن صحنه را پیش چشمش مجسم می‌کند، بغض گلویش را گرفته و اشک به چشمانش می‌آید. در حال بچه در خانه‌ی مادر اسد بود، خودش به مرز رفته بود و همسرش هم در تهران به‌عنوان محمل و پوشش با مصطفی (عبدالله‌زاده) و محسن طریقت زندگی می‌کرد.

در اینجا معلوم نیست که به چه دلیل محسن طریقت و مصطفی خانه‌شان را جدا کردند و طریقت و همسر اسد به‌عنوان زن و شوهر محملی هم‌خانه شدند. محسن طریقت کثیف که رذالت و بی‌شرمی از تمام شئون وجودش می‌بارید و فقط اسیر شهوت پست و حیوانی‌اش بود، از دوری شوهر این زن سوءاستفاده نموده و به مقدار زیادی در گوش او خوانده و طوری وانمود کرده بود که شوهرش دستگیر و کشته شده است؛ و بالاخره با این وسوسه‌های شیطانی و حیوانی خویش، زن مزبور را - که زن تقریباً عامی‌ای بود - فریفته، او را اغفال نموده و به وی تجاوز کرده بود.

بعد از افشای این ماجرا و فرار خائنه‌ی محسن طریقت، وقتی که ماجرا را به اسد گفته بودند، بر جای خویش خشکش زده و اشک مثل باران از چشمانش جاری شده بود؛ و او بالاخره با هر تحلیلی که داشت، باقی ماند و به کارش و مبارزه ادامه داد. اسد تا سال ۵۷ که تمام بچه‌های خارج از کشور به داخل آمدند، همچنان در مرز کار می‌کرد و پس از اتمام کنگره‌ی اول، در جمع خوزستان سازمان‌دهی شد. وی تا کنگره‌ی دوم در خوزستان بود

و مسئولیت چاپ و تدارکات و امثال آن را برعهده داشت. بعد از کنگره‌ی دوّم به تهران فراخوانده شد و مسئولیت توزیع مرکزی را برعهده داشت. قبل از ضربات تیرماه [۱۳۶۰] مسئولیتش تغییر کرد (دقیقاً اطلاع نداریم) ولی بعد از ضربات، مدّتی به نام «روشن» در ارتباطات مرکزی کار کرد و سپس در مرکزیت دموکراتیک دانشجویی سازمان‌دهی شد و بالاخره در اوایل (یا اواسط) پاییز ۱۳۶۰ [۱۳] دستگیر و پس از مدّتی اعدام گردید. گویا خودش را مقدّم (اهل بروجرد) معرفی کرده است.

محدوده‌ی اطلاعات ما در زمینه‌ی سازمان‌دهی، از مطالبی که بیان شد، فراتر نمی‌رود اما در عین حال آنچه توضیح داده شد، مطمئن و به میزان زیادی دقیق است. از این گذشته، محدوده‌ی تشکیلاتی به همین جمع‌هایی که توضیح داده شد، خاتمه یافته است و برخی افراد و جمع‌های محدود سمپاتیک قطعاً تحت مسئولیت و اشراف کلیت‌هایی بوده‌اند که بیان گردید. این توضیح به خاطر آگاه‌شدن از مجموعه‌ی قدرت و امکانات و نیروی سازمان در آن مقطع است. چنان‌که ملاحظه شد، نیرو به میزان زیادی محدود و اندک است؛ به‌طوری‌که اغلب افراد تشکیلاتی - حرفه‌ای خود می‌باید به بسیاری از خرده‌کاری‌ها و کارهای جزئی بپردازند. برای رفع ضرورت‌های سازمانی دست بزنند. پس از توضیحاتی درباره‌ی سازمان‌دهی، به وقایع سال ۱۳۵۴ می‌پردازیم.

بخش دوم

وقایع سال ۱۳۵۴
(با تأکید بر نیمه‌ی نخست سال ۵۴)

سال ۱۳۵۴ به‌طور کلی آستان وقایع بسیاری بود که گرچه در بعضی از زمینه‌ها باز هم تکرار شد ولی در عین حال برخی از آن حوادث بی‌نظیر بودند. از کم و کیف برخی از این وقایع اطلاعی دقیق نداریم؛ بنابراین صرفاً وقایع را متذکر می‌شویم - با این یادآوری که تأکید ما بر روی نیمه‌ی اول (به خاطر اهمیت آن) بیشتر است.

اهمّ وقایع نیمه‌ی اول

۱. ترور دو افسر مستشار آمریکایی، سرهنگ پال شفر و سرهنگ جک ترنر [به جبران کشتار زندانیان سیاسی در روز ۳۰ فروردین^۱ در تپه‌های مشرف به زندان اوین].
۲. ترور مجید شریف‌واقفی و شهادت وی. این ترور در کوچه‌ی آب‌منگول واقع در خیابان ری اتفاق افتاد و شریف‌واقفی توسط کاظم (حسین سیاه‌کلاه) در داخل کوچه، سر‌قراری که با هم داشتند،^۲ به قتل رسید. جسد وی را در صندوق عقب ماشین انداخته به بیابان‌های مسگرآباد برده و در آنجا با ناپالم می‌سوزانند.
۳. اقدام به ترور ناموفق شهید مرتضی صمدیه‌لبّاف. رهبری بخش منشعب قصد داشته که مرتضی صمدیه‌لبّاف را نیز به قتل برساند. این کار توسط خائن خودفروخته وحید افراخته صورت گرفت ولی به دلیل تیزهوشی و مهارت نظامی صمدیه که جریان را حدس زده بود،

۱. روز ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ بیژن جزینی، حسن ضیاء‌ظریفی، احمد جلیلی افشار، مشعوف کلانتری، عزیز سمردی، محمد چوپان‌زاده و عباس سورکی از چریک‌های فدایی خلق و مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار از مجاهدین خلق در تپه‌های اطراف اوین توسط عوامل ساواک تیرباران شدند. (ویراستار)

۲. قرار شریف‌واقفی با وحید افراخته بود نه سیاه‌کلاه (ویراستار)

موفق به انجام عمل به طور کامل نشده بود و صمدیه فقط زخمی می‌شود که سپس به خانه‌ی خواهرش رفته^۱ و از آنجا به بیمارستان بازرگانان (خیابان ری) برده می‌شود. در آنجا دکتری جریان را به ساواک اطلاع داد؛ ساواک مرتضی را دستگیر کرد و سپس به شهادت رساند.

۴. ترور اشتباهی حسن حسنان به جای یک آمریکایی.

۵. دستگیری تعدادی از اعضا و کادرهای سازمان در تابستان ۵۴، از جمله وحید افراخته، محمدطاهر رحیمی، سیدمحسن خاموشی، محسن بطحایی، منیژه اشرف‌زاده کرمانی، دکتر مرتضی لبافی‌نژاد، ساسان صمیمی‌بهبهانی، خلیل فقیه‌دزفولی، مهدی غیوران، طاهره سجادی، سیف‌الله کاظمیان و سعید شاهسوندی. از این عده، جمعی به همراه صمدیه لباف در بهمن ماه ۵۴ اعدام شدند.

اهمّ وقایع نیمه‌ی دوم

۱. انتشار «بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» در مهرماه.
۲. پیوستن محفل هشت‌نفره‌ی بروجردی‌ها به سازمان. این امر خودبه‌خود حایزاهمیت نیست، لیکن به دلیل طرح شعار «جبهه‌ی واحد توده‌ای» و هدف مرکزیت (در آن زمان) جایگاه ویژه‌ای یافته بود؛ گرچه از این هشت نفر فقط چهار نفر باقی‌ماندند و چهار نفر دیگر پس از کمتر از دو ماه، سازمان را ترک کرده به سوی زندگی عادی‌شان روانه شدند.
۳. دستگیری یا کشته شدن منیژه افتخاری، هنگام بمب‌گذاری در اتاق صنایع.
۴. انتشار شماره‌ی اول نشریه‌ی «قیام کارگر»؛ این نشریه در آن موقع در نوع خود بی‌نظیر بود و در مقدمه‌ی آن، این رنگ و بو احساس می‌شد که سمت‌گیری درستی به سمت مبارزه‌ی غیرچریکی دیده می‌شود. در هر حال نشریه حاوی مطالبی برای آموزش مارکسیسم به کارگران بود.
۵. دستگیری عبدالله امینی^۲ مسئول شاخه‌ی مشهد. در زمستان ۵۴ علی‌اصغر دورس و

۱. پس از زخمی شدن، صمدیه به منزل برادرش می‌رود و به دلیل وخامت وضعیت ناگزیر برادر وی او را جلوی بیمارستان می‌گذارد. (ویراستار)

۲. عبدالله امینی برادر فاطمه امینی بود که پس از دستگیری در مشهد، زیر شکنجه کشته شد و سرنوشت او هیچ‌گاه مشخص نشد. (ویراستار)

محمد کفّاش تهرانی در درگیری خانه‌ی تیمی مورد شناسایی عبدالله امینی کشته شدند و بتول فقیه‌دزفولی زخمی و دستگیر شد.

۶. اولین نشست مشترک «سازمان مجاهدین خلق ایران» (مارکسیست) با «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» که این نشست در اسفندماه ۵۴ [۱۳] صورت گرفت. تقی شهرام و جواد قائدی از جانب مجاهدین و حمید اشرف و (احتمالاً) [محمدرضای] یثربی از چریک‌های فدایی خلق شرکت داشتند. مضمون بحث اساساً حول بررسی و برخورد با مسئله‌ی وحدت دو سازمان بود که همین موضوع، ضرورتاً نگاهی به تاریخچه‌ی روابط گذشته را اقتضا می‌کرد. در این نشست، طرفین استنباطات و برهمن مبنای انتقاداتشان را از روابط گذشته مطرح نموده به برخی توافقات می‌رسند. بیشترین دستاورد این نشست این است که نشریه‌ای بین دو سازمان منتشر شود به نام «نشریه‌ی ویژه‌ی بحث میان دو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران». طرفین در این نشریه، مطالب موردنظرشان را که عمدتاً حول وحدت دو سازمان دور می‌زند، مطرح می‌نمایند. در اولین شماره‌ی این نشریه، که حدود اوایل فروردین ۵۵ [۱۳] منتشر شد، سازمان چریک‌ها به نظرات سازمان [مجاهدین خلق] در مورد «جمهوری واحد توده‌ای» برخورد نموده و دیدگاه خودشان را که همان شعار «وحدت نیروهای مارکسیست - لنینیست» بود، طرح نموده مورد بحث قرار داده بودند.

فعالیت بیرونی

۱. موضع‌گیری سیاسی و تاکتیکی - در این دوره اساساً مشی و سیاست سازمان در کادر، مشی چریکی بود؛ بنابراین موضع‌گیری و اعلام سیاست ویژه‌ای وجود نداشت. با این حال، انتشار «بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» خود یک موضع‌گیری و اعلام نقطه‌ی عطفی در روند حرکت مبارزاتی سازمان بود. در این بیانیه، تحوّل تفکر و اندیشه‌ی مذهبی (التقاطی) به مارکسیستی مورد بحث قرار گرفته و به رشد پرولتاریای ایران و حرکت رو به زوال خرده‌بورژوازی نسبت داده شده بود. جوهر استدلال بیانیه این بود که به تناسب رشد پرولتاریای صنعتی ایران، تفکر و جهان‌بینی وی (م.ل) نیز در سطح جامعه

رشد و نمو می‌نماید و به همین دلیل موجب شده است که ایدئولوژی مذهبی (التقاطی) سازمان مجاهدین خلق به مارکسیسم تحوّل یابد.

بیانیه در اینجا به مسئله‌ی تشکّل مذهبی قبلی و تعلق آن به یک سیاست و ایدئولوژی مشخص با سوابق، دیدگاه‌ها و عملکردهای مشخص نمی‌پردازد و از روی آن می‌جهد و بخش متحوّل شده را مالک و وارث این تشکّل می‌داند و کسانی را که قصد داشته‌اند با همان ایدئولوژی سابق ادامه دهند، مورد ضربت و پیگرد قرار داده و نام خائن بر آنان می‌گذارد.

در ضمن، شعار جدیدی که بیانیه مطرح می‌کند شعار «جبهه‌ی واحد توده‌ای» است که به‌عنوان «اولین گام وحدت» تلقی می‌شود. از دیدگاه کمونیست‌ها (به‌طور کلی)، وحدت نیروهای مارکسیست-لنینیست مقدّم بر هرگونه وحدت و جبهه‌بندی‌ای است (مگر در شرایط استثنایی) ولی بیانیه در اینجا ضرورت تشکیل «جبهه‌ی واحد توده‌ای» را به‌عنوان یک ضرورت و نیاز مبرم جنبش مطرح می‌کند و معتقد است که در این جبهه، بایستی تمام نیروهای انقلابی (مذهبی و کمونیست) که معتقد به مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم شاه هستند، شرکت جسته و تحت رهبری کمونیستی (طبقه‌ی کارگر) به فعالیت بپردازند. تا جایی که اطلاع داریم، بین افراد مرکزیت آن موقع بر سر این موضوع اختلاف‌نظری وجود نداشته است.

۲. روابط خارجی: الف / دیدگاه وحدت - رهبری سازمان، همان‌طور که فوقاً ذکر شد، به شعار «جبهه‌ی واحد توده‌ای» اعتقاد داشت و طبعاً به پای اجرای آن نیز می‌رفت. بدین جهت در پی تماس با تمام نیروهایی بود که به‌صورت محفل و گروه‌های پراکنده بودند و نیز اساس کار را نه ایدئولوژی آنها بلکه اعتقاد یا عدم‌اعتقادشان به مشی چریکی قرارداد بود. سازمان در این دوره با محفل هشت نفره‌ی بروجردی‌ها وحدت نمود (جذب نمود) و همان‌طور که در بالا ذکر شد، اهمیت قضیه در کوشش برای جا انداختن شعار فوق و اثبات وجود زمینه‌ی عینی برای طرح این شعار بود. سازمان از همین موضع نیز با چریک‌های فدایی خلق برخورد می‌نمود و رهبری در عین حال در این فکر نیز بود که سازمان چریک‌ها را به سازمان مجاهدین ضمیمه نماید.

دیدگاه وحدت در پایین تفاوت می‌کرد. اکثریت توده‌های سازمانی، هم در سازمان

مجاهدین و هم در سازمان چریک‌ها، خواهان وحدت هر دو سازمان بودند و هیچ‌گونه دلیل منطقی‌ای برای جدا بودن این دو تشکل نمی‌توانستند بیابند، به‌طوری‌که مذاکرات اسفند ماه ۵۴ بین دو سازمان، به صورت بارقه‌ی امیدی بین توده‌های دو سازمان تجلی نموده و آنها که یکدیگر را می‌شناختند، وقتی در خیابان یکدیگر را می‌دیدند، از خوشحالی همدیگر را در آغوش کشیده و وحدت را تبریک می‌گفتند! توده‌ها به‌هیچ‌وجه در جریان مکنونات قلبی و تمایلات رهبران نبودند. یکی می‌خواست بر دیگری غلبه نماید و دیگری قصد داشت آن یکی را ببلعد! این رابطه همچنان باقی بود تا بعداً به سرنوشتش پردازیم.

ب/ نحوه‌ی برخورد با گروه‌ها - نحوه‌ی برخورد را اصولاً از دیدگاه وحدت نمی‌توان جدا کرد و البته در این دوره ارتباط با گروه یا گروه‌های دیگر به صورت برجسته وجود نداشت؛ آنچه وجود داشت اساساً بین مجاهدین و فدایی‌ها بود. این برخورد در سطح رهبری، در مجموع برخوردی مچ‌گیرانه بود. این مچ‌گیری در تمام زمینه‌ها (چه تئوریک - سیاسی و چه تشکیلاتی) وجود داشت. تجلی این مچ‌گیری‌ها و چگونگی شکل‌گیری آنها در مذاکرات دو سازمان دیده می‌شد و نیز در زمینه‌ی سیاسی و تئوریک، در برخوردی که تقی شهرام در سال ۱۳۵۵ [۱۳] با سازمان چریک‌ها به عمل آورد و در کتاب «مسائل حادّ جنبش ما» منعکس نمود، دیده می‌شود که بدان خواهیم پرداخت.

در رابطه با گروه‌های دیگر یا محافل و مانند آن، تلاش اساساً در جهت جذب و حلّ هرچه سریع‌تر آنها در تشکیلات بود. به‌عنوان مثال، وقتی که محفل بروجردی‌ها قبل از اعلام مواضع با منیژه افتخاری - که رابط سازمان بود - صحبت می‌کردند، درخواست‌شان این بود که سازمان آنها را به چریک‌های فدایی وصل کند؛ ولی سازمان مشخصاً کوتاهی نموده از طریق منیژه مطرح کرد که «شما اگر هم مارکسیست هستید، اشکالی ندارد؛ ما در سازمان افراد مارکسیستی داریم که با شما بحث کنند (!!) تا مسائل برایتان روشن شود و در صورتی که تمایل داشتید باقی بمانید و در غیراین صورت با فدایی‌ها کار کنید». ولی این امر از جانب محفل پذیرفته نشد.

مورد دیگر هنگام مخفی شدن محفل بود. یک بررسی حدّاقل بر روی ظرفیت‌های مختلف افراد (با حدّاقل مسائل امنیتی و اطلاعاتی آنان) می‌بایست صورت می‌گرفت که نگرفت و

فقط به افراد محفل در مورد اینکه احتمالاً تحت تعقیب هستند اکتفا شد و با عجله کاری و حشمتناکی دست به مخفی نمودن محفل زدند؛ درحالی که این عمل که در واقع «از هول حلیم توی دیگ افتادن» بود، می توانست ضرباتی جدی نیز دربر داشته باشد - که مورد توجه قرار نگرفت. تعجب آور این بود که بعداً (در بهار ۱۳۵۵) بهرام آرام به یکی از افراد محفل (سعید یا قاسم عابدینی) می گفت: «ماجرای ما روشن بوده است که تمام این افراد باقی نمی ماندند و ما حساب می کرده ایم که اگر از کل این افراد ۲۵ درصد هم برای سازمان باقی بماند، کافی است و ما توانسته ایم وحدت خوبی انجام بدهیم!» شیوهی عجولانه‌ی حرکت به خوبی نشان می دهد که به قول خودشان برای دستیابی به این ۲۵ درصد چه زمینه‌ای را برای یک ضربه‌ی احتمالی فراهم آورده‌اند.

آموزش و مبارزه‌ی ایدئولوژیک درونی (انتقاد و انتقاد از خود)

ما سعی می کنیم این موضوع را به لحاظ اهمیتی که دارد و نیز تکیه‌ای که در هر دوره روی آن صورت می گرفته است، به طور نسبتاً مشروحی برای هر دوره‌ای مورد بحث قرار دهیم. ناگفته نماند که شرح این قضایا بدون هیچ گونه ابراز نظر شخصی و یا تحلیل از این قضایا صورت گرفته و فقط توضیح وقایع و چگونگی روند این آموزش است.

«انتقاد و انتقاد از خود» به مثابه یک شیوه و سیستم همیشگی برای حل و اصلاح ضعف‌های فردی و سازمانی، به طور کلی مورد اعتقاد مارکسیست‌هاست. در آن ایام، در سازمان مجاهدین (مارکسیست) نیز مسئله‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک، بحث انتقادی و مانند آن، به میزان زیادی مورد تأکید قرار داشت - هر فرد پس از مدتی که از عمر زندگی اش در یک جمع می گذشت، (پروسه‌ی انتقادی اش) شروع می شد؛ و به شیوه‌ای که توضیح می دهیم ادامه و پایان می یافت.»

قبل از ورود به توضیح چگونگی پیشرفت بحث‌های انتقادی لازم است راجع به آموزش و مباحث آموزشی در این دوره (نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۴) اشاره‌ای بکنیم. تا جایی که از چند جمع در این مدت اطلاع داریم، چیز مشخصی تحت یک برنامه‌ی معین و حساب شده به نام «آموزش» وجود نداشت. آموزش جمع‌ها در صورتی که موفق به اجرای آن می شدند،

عبارت بود از مطالعه‌ی «بیانیه‌ی اعلام مواضع...» و بحث بر روی آن به منظور توجیه‌شدن اعضا نسبت به مضامین آن! این اساسی‌ترین موضوع آموزشی‌ای بود که در آن دوره دیده شده و هیچ‌گاه نیز مبحث آن به پایان نرسید. محور دیگری که به مثابه یک آموزش ضروری مورد توجه بود، بحث روی سرمقاله‌های «قیام کارگر» و ۲۱ و بررسی مقالات درونی آنها بود که آن هم به صورت مرتب و شسته‌رفته‌ای پیش نمی‌رفت. پس به‌طور خلاصه آموزش عبارت بود از مطالعه‌ی یکی دو کتاب منتشرشده از طرف سازمان و توجیه‌شدن نسبت به مفاد آنها. جنبه‌ی دیگر آموزش، همان بحث انتقادی و مبارزه‌ی ایدئولوژیک روی ضعف‌ها، خصلت‌ها و مواردی از این قبیل در افراد جمع بود. در این عرصه، علی‌العموم بحث انتقادی از جانب مسئول یا همکلاسی‌های یک فرد، «مفتوح» (عین همین لغت) می‌گردید و «این باب همچنان مفتوح باقی می‌ماند!» محورهای انتقادی اساساً شامل حساب‌رسی و برخورد با فرد مورد انتقاد در زمینه‌های خصلتی‌ای بود که طی عملکردهای روزمره‌اش، در یک مدت نه‌چندان طولانی، از وی سر زده بود. مثلاً برخورد با فلان علامت، نحوه‌ی اجرای فلان قرار، فلان نوشته‌ی مربوط به فلان موضوع و مانند آن، محورهای ابتدایی بحث‌های انتقادی بودند. بسیار اتفاق می‌افتاد که فرد مورد انتقاد، پس از طی جلسات چندی از این انتقادات، احتمالاً تصفیه شده و جابه‌جا می‌گردید و یا بحث مربوط به نتیجه‌ای مشخص دست نیافته ترکیب جمع تغییر می‌نمود؛ ولی به‌رحال «مبارزه‌ی ایدئولوژیک» و «انتقاد و انتقاد از خود» چیزی بود که خارج از اینکه جمع به چه سرنوشتی دچار شود، دنبال می‌گردید. در اینجا به خاطر اینکه توانسته باشیم به خوبی این موضوع را روشن کنیم، یک مثال زنده می‌زنیم و یک پروسه‌ی انتقادی را از آغاز تا انجام توضیح می‌دهیم.

هیچ‌گونه انتقادی به عسگر (سعید) در جمع نظامی مهدی فتحی از وی نشد. وی خودش از هم‌کلاسی‌هایش و همچنین مسئولش می‌خواست تا انتقادات نسبت به وی را مطرح کنند ولی آنها به جمع جدید محول نمودند. در جمع جدید بحث انتقادی وی با طرح یک انتقاد از عملکرد جمع گذشته «مفتوح» گردید. در جمع گذشته - همان‌طور که گفتیم - یکی از کارهای این جمع انتشار نشریه‌ی اسفند ماه بود. در این نشریه دوتا شعر، که لابه‌لای اخبار فرستاده شده بود، جلب توجه را نموده و با پیشنهاد سعید و تصویب دو نفر دیگر، این شعرها

در نشریه درج شد.

بعداً محتوای این شعرها مورد انتقاد قرار گرفت؛ و این موضوع در جمع جدید سعید مطرح گردید و انتقادات به وی شروع شد.

از این پس، تقریباً در هر نشستی که داشتند، انتقادات وی دنبال می‌شد. همان‌طور که گفتیم، از انتقاد مربوط به آن اشعار شروع و با انتقاد به انجام وظیفه‌ی وی در قبال افراد تحت مسئولیتش ادامه یافت. اساس انتقاد در این رابطه این بود که چرا به تشدید تضادهای درون جمع تحت مسئولیتش نمی‌پردازد، چرا کار را به یکسره کردن تکلیف مثلاً فرد X نمی‌کشاند و از این قبیل. ادامه‌ی انتقاد به اینجا نیز کشیده شد که مثلاً در خانه‌ی تیمی به وی انتقاد می‌شد که «تو - یعنی سعید - دور و بر فلان فرد زیاد می‌پلکی و به او در شستن ظروف و کارهای خانه کمک می‌کنی؛ به این خاطر که او را به سازش بکشانی تا تو را مورد انتقاد قرار ندهد!»

بالاخره ادامه‌ی این انتقادات بدین صورت بود که سعید حدود (حداًقل) پنج نسخه تحلیل از خود نوشت. او در این «تحلیل از خود»ها ضعف‌هایش را ریشه‌یابی می‌کرد و سعی می‌نمود که ماهیت طبقاتی (غیر پرولتری) آنها را حسابی شکافته و تجزیه و تحلیل نماید تا علت‌ها شناخته و مورد برخورد اصلاحی قرارگیرند اما هربار این تحلیل‌ها مورد قبول قرار نمی‌گرفت. بالاخره پنجمین یا چهارمین تحلیل، که در عرض حدود دو ماه نوشت، توانسته بود ماهیت ضعف‌هایش را نشان دهد. سپس حدود یک هفته بعد از آخرین تحلیلی که نوشته بود، مرتکب یک اشتباه شد که دست بر قضا در همان تحلیل هم مورد انتقاد قرار گرفته بود.

در جلسه‌ی انتقادی جدید، مسئله‌ی مورد بحث این بود که «سعید هیچ‌کدام از حرف‌هایی را که نوشته است نفهمیده است!» چرا که همین چندروز پیش یکی از حرکاتی که در آنجا به نقد کشیده است، از وی سر زد! سعید استدلال می‌کرد که: «بابا! اگر قبول داریم که این ضعف‌ها ریشه و ماهیت طبقاتی دارند و سالیان دراز در مناسبات طبقاتی (خرده‌بورژوازی) به وجود آمده‌اند، بالاخره مدتی نیز طول می‌کشد تا از بین بروند و هیچ منطقی نمی‌تواند این موضوع را توجیه کند که هرکس چنین وضعی را بر روی کاغذ نوشت و بدان اعتراف نمود، دیگر پس فردای آن روز نباید از او سر بزند! هیچ منطقی علمی و غیرعلمی به این موضوع،

آن‌چنان که شما برخورد می‌کنید، برخورد نمی‌کند!»

ولی بالاخره این بحث‌ها مورد قبول نبود... بالاخره در آخرین جلسه‌ی بحث انتقادی، سعید پس از مشاهده‌ی موارد بسیار مشابهی از این برخوردها، چنین گفت: «به نظر من شما برخوردی به غایت غیرصادقانه می‌کنید. مسئله کاملاً واضح است؛ تمام هدف این (بحث‌های انتقادی) این است که شما ثابت کنید که سعید صلاحیت ماندن در این جمع را ندارد و بایستی تصفیه شود! بسیار خوب، چرا برای طرح این موضوع، این همه دروغ‌بافی می‌کنید و اعصاب همه را خرد می‌کنید؟ چرا هزار تا انتقاد لایتنجسبک مطرح می‌کنید و حرف دلتان را نمی‌زنید؟ این چه شیوه‌ای است که باید با خردکردن اعصاب و شخصیت فرد، او را تغییر موضع بدهید و در این رهگذر خودتان را نیز وادار کنید که حتی دروغ نیز بگویید؟...» سعید بالاخره گفت که من تصفیه از جمع را می‌پذیرم و بحث انتقادی را در اینجا خاتمه‌یافته تلقی می‌کنم و به هیچ‌وجه ادامه‌ی آن را نه صلاح می‌دانم و نه اصولی است.

به طوری که ملاحظه شد، یک بحث انتقادی که شاید چند ماه نیز در هر جلسه‌ی هفتگی، بخشی از آن صورت می‌گرفت، هدفش شکافتن ریشه‌ها و ماهیت طبقاتی ضعف‌های خصلتی افراد بود. فرد بایستی می‌پذیرفت که خودخواه است، منافع فردی را بر منافع جمعی ارجح نموده است، درک پرولتری ندارد و از این قبیل مطالب. سپس یک سری متونی را مورد مطالعه قرار می‌داد تا بتواند خودش را اصلاح کند. متونی که در آن سال‌ها بیشتر مورد استفاده و در دسترس بودند، عبارت بودند از:

- ۱- جمع‌بندی‌های انتقادی درون سازمان
- ۲- «چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود؟» نوشته‌ی «لئو شائوچی» که خودش به‌عنوان یک فرد بورژوا در حزب کمونیست چین مورد تصفیه قرار گرفته بود؛
- ۳- «کتاب سرخ» (نوشته‌ی «مائوتسه دون»)
- ۴- «علیه لیبرالیسم» (جزوه‌ای چندصفحه‌ای که «مائو» سیزده محور را به نام لیبرالیسم تشکیلاتی در آن عنوان کرده است)؛
- ۵- «سبک کار حزبی را اصلاح کنیم» (نوشته‌ی «مائوتسه دون»)...

و کتاب‌های دیگری از این قبیل که هر فردی به تناسب انتقاداتش و نیز موضع و موقعیتش

در درون تشکیلات، از این قبیل کتاب‌ها در اختیارش قرار می‌دادند تا خود را اصلاح کند. به طوری که ملاحظه می‌شود، تربیت و اصلاح درونی تشکیلاتی و مبارزه‌ی ایدئولوژیک در آن ایام به میزان زیادی تحت تأثیر افکار کمونیست‌های چینی قرار داشت. یکی از علت‌های این اثرگذاری این بود که در آن ایام، به طور کلی، افکار چپ چینی در ایران رواج بیش از حدی پیدا کرده بود؛ و دیگر اینکه در اسناد سایر کشورهای کمونیستی چنین مقولاتی که بتواند گریزی نیز به بحث‌های انتقادی زده باشد، یافت نمی‌شود؛ وانگهی در سازمان هنوز با آثار «لنین» آشنایی کافی وجود نداشت.

در هر حال، تناقضات درونی حزب کمونیست چین بر تمام تناقضات و بدبختی‌های تشکیلاتی ما افزوده می‌شد؛ زیرا چینی‌ها به نوعی «برخورد اخلاقی» دست زده بودند. حال، چنان سَلَم شوربایی که آنها ساخته بودند، وقتی در کنار اوضاع و احوال درونی ما قرار می‌گرفت و قصد اصلاح فرد را نیز از آن داشتیم، چه آش شله قلمکاری می‌شد دیگر خدا می‌داند! قضاوت با خواننده! البته در صفحات آینده نظر سازمانی را راجع به این «مبارزه‌ی ایدئولوژیک» و اصلاح افراد، در آنجایی که مبارزه علیه مشی چریکی را می‌گوییم، طرح خواهیم نمود.

فرهنگ سازمانی

ذیل این تیترو سعی بر این است که یک سری مفاهیم، اصطلاحات و استناداتی را که در هر دوره در سازمان جاری بوده است بیاوریم. البته نمی‌توان تضمین کرد که این مبحث بتواند تا انتها همچنین باقی‌بماند؛ زیرا بیشترین مواد برای این مبحث، مربوط به همان دوره‌ی مشی چریکی و حاکمیت رهبری کذایی بر سازمان است که یافت می‌شود. در این مبحث، در همین قدم اول، خود را به نوع خاصی از مطالب محدود نمی‌کنیم و هر آنچه را به لحاظ ویژگی‌اش ضرورت دارد توضیح دهیم، توضیح داده و معانی و مفاهیم مربوط بدان را نیز ذکر می‌کنیم.

۱. عضو- یکی از چیزهایی است که خوب است مفهوم خودبه‌خودی‌اش را در آن دوره مشخص کنیم. این یک استنباط شخصی است؛ زیرا در آن موقع نه اساسنامه‌ای وجود داشت که بتوان تعریف عضو را از آن استخراج نمود و نه در درون سازمان تعریفی برای عضو دیده

شده است. پس عضو چه معنایی داشت؟ معنا و مفهوم عضو بیش از هر چیز به مشی چریکی و سیستم سازمانی آن مربوط بود و فکر می‌کنم این امر، به‌طور خودبه‌خودی، در همان رابطه بلا تکلیف باقی مانده بود.

و اما تعریف استنباط‌شده‌ی عضو: به اعتقاد من عضو عبارت است از فردی که مشی چریکی را قبول کرده و حاضر بود در رابطه با سازمان (عمدتاً به‌طور مخفی و حرفه‌ای) کار کند. چنین فردی خودبه‌خود جزء اعضای سازمان تلقی می‌شد، به‌طوری‌که عملاً ضابطه‌ی دیگری برایش وجود نداشت و علت این همه تصفیه کردن‌ها، قطع ارتباط‌ها، جازدن‌ها و مانند آن نیز بخشی به خاطر همین شیوه‌ی عمل بود؛ زیرا فرد را بنا به هر دلیل بلافاصله مخفی نموده و وارد در مناسبات مخفی و حرفه‌ای (خانه‌ی تیمی، مبارزه‌ی ایدئولوژیک کذایی و...) می‌نمودند. چنین فردی پس از مدتی قدرت تحمل و کشش را نداشته لزوماً یا به پاسیفیسم^۱ درمی‌غلطید یا می‌گریخت یا تصفیه می‌شد و یا... در هر حال، برای عضو تعریف و مرزی وجود نداشت.

۲. سمپات- مفهوم سمپات با توجه به تعریف فوق خودبه‌خود معلوم است. هر فردی که در یک رابطه‌ی غیرحرفه‌ای و علنی قرار داشت و از آن طریق با سازمان رابطه داشت و یک سری کارهای جنبی و فرعی تشکیلاتی را انجام می‌داد یا فقط کمک مالی می‌نمود و مانند آن، چنین فردی سمپاتیزان تلقی می‌شد که البته تا حدودی به مفاهیم و معانی مصطلح درباره‌ی سمپات نیز نزدیک است.

۳. بیلان- گرچه «بیلان» یک سیستم خاص حسابرسی و کنترل است ولی به دلیل اینکه جای دیگری برای توضیح آن نداشتیم، در همین جا درباره‌اش می‌گوییم. قضیه بدین صورت بود که هر فردی، تحت مسئولیت خودش را (فرد یا جمع تفاوتی نمی‌کند) موظف می‌نمود که به‌طور هفتگی چگونگی وقت‌گذرانی‌اش را در جدولی ترسیم نموده و تحویل بدهد. این جدول را بیلان می‌گفتند. این کار را معمولاً سمپات‌ها انجام می‌دادند؛ چون که افراد مخفی در خانه‌های تیمی چگونگی وقت‌گذرانی‌شان حدوداً مشخص بود؛ البته گاهی اوقات جمع‌های تشکیلاتی نیز می‌بایست بیلان می‌نوشتند.

۱. منظور از پاسیفیسم در اینجا رد کردن مشی چریکی است. (ویراستار)

درهرحال، فرد مسئول از طریق مطالعه روی بیلان‌های مذکور و تحلیل آن یا درآوردن سؤالات و مانند آن، با تحت مسئولیتش برخورد می‌نمود؛ و از این طریق وی را کنترل نیز می‌کرد. در همین جا یک نکته را خوب است، به دلیل تجربه‌ای که پیش آورده، یادآوری کنیم: بیلان هدفش کنترل فرد بود و فرد غیرتشکیلاتی را موظف می‌نمود «صادقانه» چگونگی تلف کردن اوقاتش را بنویسید... اما در کنار همین درخواست، وقتی آن شیوه‌های سفت و سخت (سرکوب‌گرانه) انتقادی را نیز بگذرانیم، آن وقت معلوم نیست که می‌شود باز هم انتظار برخورد «صادقانه» داشت یا نه. درهرحال، این به افراد و درون آنها مربوط است.

در اینجا مثالی می‌زنیم و می‌گذریم: سمپاتی تحت مسئولیت ناصر (محمد رضا آخوندی) بود که درعین حال فردی گریزپا و چموش هم بود. ناصر وی را موظف به نوشتن بیلان کرده بود. او بیلان می‌نوشت و ظاهراً ایراد و اشکالی هم در آن نبود؛ فقط در یک جایی مطلبی بدین‌صورت نوشته بود: «وقت تلف کردن دو ساعت»؛ و این جمله در اغلب بیلان‌هایش به چشم می‌خورد. وقتی مسئولش ناصر از وی درباره‌ی این «وقت تلف کردن» و اجتناب‌نمودن از آن پرسیده بود، وی گفته بود که «همسایه مزاحم می‌شود یا - مثلاً - به دیدن اقوام می‌روم و... سعی می‌کنم که آن را کمتر کنم!»

بالاخره این جمله در بیلان کمتر دیده می‌شد یا - مثلاً - زمان آن کمتر شده بود! تا بالاخره روزی روزگاری به دلیل یک سلسله اتفاقات، این فرد سمپات در محظور قرار گرفته و خودش واقعیت را گفته بود. این «وقت تلف کردن»‌ها که ماهیتش معلوم نبود، عبارت بود از رابطه‌ی نامشروع این فرد سمپات با زن همسایه‌اش! و اینکه بعداً در بیلان کمتر شده بود، دروغی بیش نبود و در واقع برای رهاشدن از چنگال مسئولش نوشته بود!

درهرحال، این نمونه را برای این آورده‌ایم که قضاوت کنید که آیا می‌شود با بیلان و برخورد «صادقانه» در چنان سیستمی یک کنترل همه‌جانبه اعمال نمود یا نه و اگر نه، چرا...

بخش سوم

نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۵

سازمان‌دهی

۱. مرکزیت

بین نیمه‌ی اول سال ۵۵ [۱۳] تا اوایل نیمه‌ی دوم آن، در ترکیب مرکزیت - نسبت به قبل - تغییری مشاهده نشد. افراد همچنان در مواضع و مسئولیت‌هایشان باقی بودند. منتها به دلیل پیش آمدن یک سری کارهای جدید، در نحوه‌ی اجرای وظایف - به طور کلی - تغییر حاصل شده بود. براین اساس وضع سازمان‌دهی همانند قبل بود:

تقی شهرام - مسئولیت‌های عمومی مرکزی و کمک اساسی در جهت انتشار نشریات سازمانی (قیام‌کارگر، اعلامیه‌ها و دیگر متون)؛ **بهرام آرام** - مسئولیت شاخه‌ی «گسترش و تصفیه» و فرماندهی مشورتی نظامی و مسئولیت چاپ، **حسین سیاه‌کلاه (کاظم)** - مسئولیت جمع‌تکنیکی؛ **جواد قائدی (احمد)** - مسئولیت شاخه‌ی کارگری که در این دوره به‌طور قطع حضور داشته است. تغییراتی که در سازمان‌دهی قبلی حاصل شد، بدین ترتیب بود:

الف - جمع نظامی مهدی فتحی منحل شد و به‌طوری‌که گفته شد، ناصر (آخوندی) به اصفهان فرستاده شد؛ **شمس‌الله (صاحب‌اختیاری)** تحت مسئولیت کاظم (سیاه‌کلاه) باقی‌ماند؛ و مهدی فتحی و قاسم عابدینی به جمع سرشاخه‌ی «گسترش و تصفیه» تحت مسئولیت بهرام آرام فرستاده شدند.

ب - جمع تکنیکی مصطفی (قاسم عبدالله‌زاده) به دلیل رفتن حسن و فریده منحل گردید و مصطفی در جمع تکنیکی عالم‌زاده (مهدی) سازمان‌دهی گردید؛ احمدعلی روحانی (نام) هم به قسمت کارگری فرستاده شد.

ج- جمع‌های تلفیقی‌ای برای انجام عملیات نظامی تشکیل داده شد و سپس منحل گردیدند.

د- مسئولیت مستقیم جمع چاپ به فاطمه فرتوک‌زاده (shz - شین‌زد) سپرده شد.^۱

ه- جمع سرشاخه‌ی «گسترش و تصفیه» با رفتن مهدی فتحی و قاسم عابدینی، تحت مسئولیت بهرام آرام عملاً تشکیل گردید.^۲

با توجه به توضیحات فوق، می‌بینیم که در سال ۱۳۵۵ [نیمه‌ی اول] تغییرات اساسی‌ای در سازمان‌دهی افراد مرکزیت و همچنین شاخه‌ها به وجود نیامد؛ یعنی همچنان بهرام آرام مسئولیت شاخه‌ی «گسترش و تصفیه» و فرماندهی مشورتی نظامی، حسین سیاه‌کلاه مسئولیت شاخه‌ی تکنیکی، جواد قاندهی مسئولیت شاخه‌ی کارگری را برعهده داشته و تقی شهرام نیز - کماکان - در مسئولیت مرکزی خویش و کارهای تدوینی‌ای که انجام می‌داد باقی‌ماند. با این توضیح به شرح وظایف برخی جمع‌ها و شاخه‌ها - که قبلاً درباره‌شان توضیح نداده‌ایم - می‌پردازیم.

۲. شاخه‌ی گسترش و تصفیه

درباره‌ی اینکه چه دلایل و ضرورت‌هایی برای تشکیل و سازمان‌دهی این شاخه وجود داشته است و اینکه اولین‌بار از چه زمانی به وجود آمده، اطلاع نداریم ولی آنچه می‌شود حدس زد، همان‌طور که از نام این شاخه مشخص می‌شود، احیاناً به خاطر ضرورت‌هایی به وجود آمده بود در رابطه با برخورد با محافل، گروه‌ها و افرادی که به سازمان جذب می‌شدند. بر این اساس، این احتمال نیز وجود دارد که تاریخ پیدایش آن به همان انتهای سال ۵۴ مربوط باشد؛ زیرا علی‌القاعده چنین ضرورتی پس از اعلام مواضع جدید ما پیش‌بینی شده است. تا آنجا که در جریان قرار داشتیم، وظیفه‌ی این شاخه عبارت بود از بررسی چگونگی وضعیت افراد، گروه‌ها و نیروهایی که به سازمان جذب می‌شدند و سپس تشخیص جایگاه شخصی سازمان‌دهی آنها در تشکیلات و وصل‌شان به قسمت‌های مربوط. در واقع یک

۱. قبلاً با بهرام آرام بود.

۲. از تغییراتی که در شاخه‌ی کارگری صورت گرفته است، اطلاعی در دست نیست.

قسمت از وظایف این شاخه (یعنی قسمت گسترش) عبارت بود از ارتباط‌گرفتن با افراد، جمع‌ها و نیروهایی که گفته شد؛ و مدّتی برخوردارکردن با آنها و ارزیابی‌شان. این بخش از وظایف، شبیه کار «قسمت پذیرش» در بعضی ادارات و ارگان‌های دولتی بود؛ و عمدتاً به کارهای گروه‌ها و محافل رسیدگی می‌کرد.

برای مثال، یک محفل به سازمان وصل می‌شد. گزارش کلی از وضع محفل و تحلیل‌های افراد آن به جمع سرشاخه آورده می‌شد و در آنجا بین افراد مختلف جمع سرشاخه تقسیم نموده و وظیفه‌ی برخورد و ارزیابی از آنها را به شخص خاصی می‌سپردند. این فرد می‌بایست آن فرد یا افراد تازه را سازمان‌دهی نموده برای آنها وظایف مشخص متداول را معین کرده به آنان سرکشی کند و از آنان حسابرسی نماید تا پس از مدتی که ارزیابی لازم از آنها به دست آمد، آنان را به قسمت‌های دیگر سازمان وصل نماید. البته رسیدگی به وضع امنیتی افراد نیز در همین جا صورت می‌گرفت و پس از شناختی همه‌جانبه، سازمان‌دهی می‌شدند.

قسمت دیگری از وظایف این شاخه، همان تصفیه بود که طبعاً در این بخش، اعمالی عکس حالت قبلی صورت می‌گرفت؛ یعنی در واقع عمل «دفع» انجام می‌شد؛ بدین صورت که افراد موردنظر را در جمع‌هایی سازمان‌دهی می‌نمودند و طی یک دوره‌ی مثلاً دو سه ماهه (یا بیشتر) مسائل انتقادی آنان را پیش کشیده و مبارزه‌ی ایدئولوژیک با آنها را در جهت تصفیه آغاز می‌نمودند.

به طوری که از نوع وظایف مشخص می‌شود، این کارها عمدتاً وظیفه‌ی جمع سرشاخه بود که جملگی تحت مسئولیت و هدایت بهرام آرام صورت می‌گرفت؛ اما در طول مدّتی که این شاخه موجودیت داشت (نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۵ [۱۳]) عملاً کار چندانی انجام نداد و به جز چند نفر، که به این دو نفر (مهدی فتحی و قاسم عابدینی) وصل کردند، کسان دیگری نیامدند. در هر حال، کیفیت کار همان بود که فوقاً گفته شد. برای اینکه حدود و میزان کار این جمع تقریباً روشن شود و نیز نحوه‌ی فعالیت یکی از شاخه‌های سازمان را در این محدوده ترسیم کرده باشیم، ذیلاً به وظایف و مسئولیت‌های جمع اشاره خواهیم کرد.

نکاتی درباره‌ی جمع سرشاخه‌ی «گسترش و تصفیه» - افراد اصلی این جمع، وحید (مهدی فتحی) و سعید (قاسم عابدینی) بودند که در خانه‌ی تیمی‌ای که بهرام آرام و فاطمه

فرتوک‌زاده در آن زندگی می‌کردند، رفت و آمد و فعالیت داشتند. فاطمی^۱ ابتدا عضو این جمع نبود و مسئولیت آموزشی وی به سعید سپرده شد اما بعداً به تدریج از طریق بحث‌های انتقادی وارد جمع شد و پس از مدتی عملاً عضو جمع شده و در مجموعه‌ی مسائل و بحث‌های جمع شرکت داشت. درباره‌ی وحید و سعید در صفحات قبل توضیح دادیم و تاریخچه‌ی زندگی تشکیلاتی‌شان را روشن کردیم. هم‌اکنون قبل از پرداختن به وظایف جمع، درباره‌ی **shz** (شین‌زد) نیز توضیح می‌دهیم.

فاطمه‌ی فرتوک‌زاده (shz) - shz بدین‌صورت تلفظ می‌شد «شین‌زد». این تلخیص از ابتدای کلمه‌ی «شاهپورزاده» برداشته شده بود. قضیه بدین‌صورت بود که **shz** و شوهرش در سال‌های ۱۳۵۳ و شاید قبل از آن، به‌عنوان سمپات با سازمان رابطه داشتند و در جریان تغییر ایدئولوژی، شوهر وی که «شاهپور» نام داشت^۲ تغییر ایدئولوژی نداده و حاضر به کار مخفی با سازمان نشده بود؛^۳ ولی **shz** گویا در اوایل نیمه‌ی دوّم سال ۱۳۵۴ [۱۳] بالاخره زندگی و شوهر و بچه‌هایش^۴ را رها کرده و مخفی شده بود.

پیش از این مدتی در جای دیگری - احتمالاً در خانه‌ای نزد سلیم - زندگی کرده و بالاخره در زمستان ۵۴ به همراه بهرام آرام در خانه‌ای که بدان اشاره شد، زندگی جدید خود را آغاز نمود. در این دوره، وی با بهرام آرام «ازدواج» کرده به‌عنوان همسر وی زندگی مشترک به راه انداخت. در ابتدا وظیفه‌اش برقراری ارتباط سه شاخه با سایر سرشاخه‌ها و نیز رابط بین بهرام آرام و جمع چاپ و سایر افراد تحت مسئولیت بهرام بود. پس از مدتی، به تدریج در جمع سرشاخه وارد شد و در تابستان ۱۳۵۵ مسئولیت جمع چاپ برعهده‌اش قرار گرفت. وی این مسئولیت را تا انحلال جمع چاپ - در اواخر تابستان ۱۳۵۵ [۱۳] - برعهده داشت و پس از آن تا یک دوره از مسئولیتش اطلاعی در دست نیست.

پس از کشته‌شدن بهرام آرام در ۲۴ آبان ۱۳۵۵ فرتوک‌زاده در ارتباط با عضوی دیگر

۱. در آنجا نامش «طاهره» بود و بعداً به **shz** معروف شد.

۲. شوهر فاطمه، احمد احمد بوده است.

۳. این مطلب نمی‌تواند صحیح باشد؛ چرا که احمد احمد به مبارزه ادامه داد و هنگام دستگیری نیز تیر خورد و زخمی شد. موضوع می‌تواند این باشد که احمد احمد به دلیل نپذیرفتن مارکسیسم و در واقع (به تعبیر خودش) ریاچسپی همسرش، حاضر به همکاری با جمع مرتدین نشد. (ویراستار).

۴. فاطمه و احمد دو تا بچه‌ی دوقلو داشتند.

از مرکزیت یعنی محسن طریقت قرارگرفت. در این دوره، پس از اینکه مدّتی نسبتاً طولانی از کشته شدن بهرام می‌گذشت، محسن طریقت با وی رابطه‌ای عاطفی برقرار ساخت، او را اغفال کرد و با او «ازدواج» نمود. به‌طوری‌که گفته می‌شد و حتّی می‌توان روی این گفته حساب نمود، تقی شهرام خود به فکر ازدواج با وی بود ولی همین «پیشدستی!» طریقت موجب «انتقاد» تقی شهرام قرارگرفته و در زمستان ۱۳۵۵ [۱۳] طی یک نشست انتقادی که مرکزیت (در مسافرخانه) تشکیل داد، *shz* و محسن طریقت - هر دو - مورد انتقاد شدید تقی شهرام قرارگرفتند؛ به‌طوری‌که بعداً معلوم شد، مضمون این بحث انتقادی به قدری شنیع بوده و از لحاظ روحی خُردکننده بوده است که *shz* پس از اتمام جلسه، مدارک و سلاح خود را در خانه باقی می‌گذارد و فقط یک نارنجک را با خود می‌برد و در گوشه‌ی خرابه‌ای در خیابان انوشیروان دادگر سابق (بعثت) دست به خودکشی می‌زند؛ به‌نحوی‌که اصلاً قابل‌شناسایی نباشد. بدین‌صورت عمر کوتاه تشکیلاتی‌اش، پس از پایان حدود یک سال - اما سالی پر از حادثه و وقایع تلخ - به پایان رسید.

یکی از ویژگی‌های عمده‌ای که باعث شده بود *shz* مورد توجه قرار گیرد، گرایش روشنفکرانه و تسلیم‌طلبی‌اش نسبت به مشی چریکی و آموزش «اولتراچپ» درون سازمان بود. او خیلی سریع توانسته بود مفاهیم این آموزش را درک نموده و به دلیل نزدیکی‌اش با افراد رهبری، به خوبی بر این شیوه‌ی انحرافی در مبارزه‌ی ایدئولوژیک تسلط پیدا کند. به همین لحاظ و نیز به لحاظ اینکه او فردی تقریباً عامی و حدوداً بی‌سواد (یا کم‌سواد) بود، «تیپ توده‌ای» تلقی می‌شد و همسری وی بنا به مجموعه دلایل فوق، برای منحرفین مرکزیت سازمان موجب افتخار بود. به همین جهات حتّی چنین احتمالی وجود داشت که پس از مرگ بهرام آرام به مرکزیت سازمان برده شود که به‌هرحال عمرش دوام نیافت.

وظایف جمع - وحید و سعید در عین اینکه عضو این جمع بودند، در جریان عملیات نظامی نیز شرکت داشتند؛ بنابراین در طول این دوره از حیات شاخه‌ی گسترش و تصفیه دو جمع (یک جمع سه نفره و یک جمع دو نفره) تحت مسئولیت سعید (عابدینی) و دو جمع (یک جمع دو نفره و یک مورد تک‌نفره) تحت مسئولیت وحید (فتحی) بودند. در طول این مدت، یکی از جمع‌های وحید که جریان تصفیه‌اش نزدیک به اتمام بود، ارتباطشان را قطع

نموده و رفتند و پس از مدتی، از طریق دیگری به سازمان وصل شدند^۱ و جمع دیگرش، که یک جمع جدید بود و مراحل ارزیابی برای جذب را طی می نمود، تا اواخر تابستان همچنان در ارتباط با وی باقی ماندند. از این دو نفر، یکی بُرید و رفت و دیگری هم «فرا مرز» بود که تا همین اواخر در سازمان پیکار باقی بود (و راجع به وی نیز بعداً توضیح می دهیم). از جمع های تحت مسئولیت سعید (عابدینی) نیز یک جمع در حال تصفیه بود و دیگری جمع دیگر در حال تصفیه - که در عین حال، دوره ی ابتدایی ورود و حضورش در تشکیلات را می گذراند - و جمعی بود سه نفره، مرکب از اسد و همسرش و فرد سوّمی به نام مستعار «عمرانی». جمع در حال جذب، جمع دو نفره ای بود مرکب از بهجت مهرآبادی (اعظم) و همسرش که تازه به سازمان وصل شده بودند و پس از مدتی از یکدیگر جدا شدند و شوهرش تصفیه شد. در اینجا چون دیگر به این موضوع بر نمی خوریم، به صورت موجز و مختصر درباره ی جریان تصفیه و جدایی این دو نفر توضیح می دهیم.

جمع بهجت مهرآبادی و همسرش - در بهار ۱۳۵۵ این دو نفر به سعید (عابدینی) وصل شدند. طبق معمول، این دو نفر می باید در جریان انجام وظایف تشکیلاتی، شناخته شده برای تعیین جایگاه تشکیلاتی شان مورد ارزیابی قرار گیرند. وظایف تشکیلاتی آن دوره عمدتاً محدود به یک سری مباحثات درونی روی ضعف ها، مواضع و مسائل سازمانی بود و از طرف دیگر، حداکثر پخش اعلامیه های سازمان. کار بحث ها و وظایف تشکیلاتی از جانب همسر بهجت^۲ به جایی کشید که عملاً مجموعه ی مواضع سازمان را به زیر سؤال برد و در واقع، گرایش و هم خوانی با مواضع چریک ها را از خودش نشان می داد؛ ولی جدای از این مسائل، حالتی عصبی و هیستریک نیز داشت؛ به طوری که در روابط قبلی خودشان نیز با بهجت وضعیتی ناجور داشتند. او همیشه موجب عذاب و آزار و اذیت بهجت بوده است. خلاصه، در جریان بحث ها مواضع بهجت موافق سازمان و موضع پرویز مخالف بود؛ تا کار به نقطه ای رسید که او می بایستی از سازمان تصفیه می شد و نیز خودش خواهان وصل

۱. این دو نفر یکی قباد و دیگری زینال بود که در صفحات آینده راجع به آنان توضیح خواهیم داد؛ زیرا این دو نفر تا آخرین لحظات عمر سازمان پیکار در سازمان باقی بودند.

۲. اسم مستعارش پرویز بود و اسم واقعی اش - احتمالاً - محمدعلی مهدی زادگان

ارتباطش با سازمان چریک‌ها بود.^۱ بحث‌های جمع به تعارض کشیده شد و دیگر مسئول جمع (عابدینی) قادر نبود مسائل را پیش ببرد. دو یا سه جلسه نیز بهرام آرام شرکت کرد و با همسر بهجت به بحث پرداخت ولی فایده‌ای نبخشید و بالاخره به جدا شدن وی از سازمان منجر گردید.

در همین رابطه نیز نامه‌ای از طرف بهرام آرام برای وی نوشته شد و تصفیه‌ی او به وی ابلاغ گردید. کار بحث‌ها و مجادلات پرویز و اعظم به جایی رسیده بود که او به اعظم ناسزا می‌گفت و با توجه به سوابقی که اعظم از وی تعریف کرده بود، بیم آن می‌رفت که حتی به او حمله‌ور شده و او را به قتل برسانند. در برخورد با این احتمال، دو اقدام صورت گرفت: یکی اینکه مقدمتاً تا تعیین تکلیف نهایی، فرد دیگری که یک سمپات بود به جمع آنها اضافه شد؛ و دوّم اینکه پروسه‌ی تصفیه‌ی وی تسریع شد تا جمع‌شان متلاشی شود. در این گیر و دار از جانب بهرام آرام توسط مسئول مربوط، این نکته به اعظم گفته (دیکته) شد که «شما با چنین فردی عملاً زن و شوهر نیستید.» اعظم نیز این موضع را پذیرفت و بالاخره جمع متلاشی و زن و شوهر از هم جدا شدند. پرویز مدّتی علاّف بود و قرارهایی با فاصله‌ی طولانی داشت تا بالاخره برای او برنامه‌ای از طرف سازمان تعیین شد که به کار کارگری برود و برای مدتی (حدود شش ماه بعد) تماس بگیرد. جالب اینجاست که به‌رغم تمام درخواستی که او برای وصل ارتباطش به چریک‌ها داشت، این ارتباط از جانب سازمان گذاشته نمی‌شد! بالاخره پرویز گویا به شیراز رفته دستگیر شد و به زندان افتاد.

در جریان انقلاب، از زندان آزاد شد و هنگامی که سازمان دفتر علنی داشت (سال ۵۸) مراجعه نموده و مجدداً با قاسم عابدینی (کاوه) رو به رو گردید و بنای فحاشی و آبروریزی را در ستاد گذاشته بود. تماس‌ها و قرارهای متعددی با وی گذاشته شد. او خواهان این بود که سازمان بگوید همسر وی چه شده است و در همین رابطه فحش‌های بسیاری می‌داد. بالاخره از آنجا که هوادار چریک‌ها بود، با وساطت چریک‌ها، دست از «شلوغ‌بازی» برداشته و گویا رسماً طلاق گرفتند. اما درباره‌ی وضعیت بهجت:

۱. البته ارتباط وی از جانب سازمان به چریک‌ها وصل نشد و حتی اقدامی هم برایش صورت نگرفت که بعداً درباره‌ی این موضوع به‌طورکلی صحبت خواهیم کرد؛ زیرا این شیوه فقط مختص به این فرد نبوده و عمومیت داشت.

پس از متلاشی شدن جمع مربوط، بهجت به کاظم (حسین سیاه کلاه) وصل شد و در همین رابطه مدتی با وی تماس داشت و گویا در پاییز ۱۳۵۵ [۱۳] یا کمی بعد، با یکدیگر ازدواج کردند. از مسئولیتش در این دوره اطلاعی نداریم. اما... گویا پس از کشته شدن محبوبه متحدین، به این دلیل که تقی شهرام تنها شده و دختری برای محمل به همراه خودش نداشت، با تقی شهرام زندگی می‌کرد. تا بهار و اوایل تابستان ۱۳۵۶^۱ نیز با شهرام زندگی می‌کرد و پس از آن دیگر از مسئولیت وی اطلاعی نداریم. در سال ۱۳۵۶ [۱۳] - یا اوایل ۱۳۵۷ [۱۳] - بهجت مهرآبادی با ناصر (یعنی احمدعلی روحانی) ازدواج کرد و هنگام عزیمت شورای نمایندگی به خارج از کشور، در جمع سرشاخه‌ی A به همراه حسن و ناصر (احمدعلی روحانی) و جواد (شهرام محمدیان باجگیران) عضویت داشت.

پس از بازگشت شورا و انشعاب در بخش منشعب، بهجت به سازمان پیکار پیوست و عضو شورای مسئولین شد. در شورای مسئولین عضو جمع نشریه‌ی داخلی بود و در کنگره‌ی اول عضویت داشت و پس از کنگره‌ی اول، در سال ۱۳۵۸ [۱۳] تا اواخر پاییز در کمیته‌ی کارگری تهران بود؛ سپس مسئولیت حوزه‌ی اصفهان را به عهده گرفت و همزمان مسئولیت حوزه‌ی اراک را نیز به عهده داشت. پس از مدتی، در زمستان ۱۳۵۸ [۱۳] به تهران فراخوانده شد و مسئولیت ارتباطات، توزیع و چاپ را از کاوه تحویل گرفت. در این مسئولیت تا کنگره‌ی دوم باقی بود. در کنگره‌ی دوم عضویت یافت و پس از کنگره به خوزستان فرستاده شد (همراه با ناصر) و در اواخر سال ۱۳۵۹ [۱۳] برای گرفتن مسئولیت بخش امنیتی به تهران فراخوانده شد. در اواخر اسفند ۱۳۵۹ بهجت مسئول جمع امنیتی شد و تا ۱۴ بهمن ماه ۱۳۶۰ در همین مسئولیت باقی ماند و درست در همین روز بود که دستگیر شد.

۳. شاخه‌ی تکنیکی

همان‌طور که قبلاً گفته شد، جمع تکنیکی فقط یکی بود که آن هم در همان خانه‌ی مذکور در خارج محدوده‌ی خیابان خاوران قرار داشت و اعضای آن مهدی (عالم‌زاده)، مصطفی (قاسم عبدالله‌زاده)، سید (مرتضی) و اکرم (سیمین تاج جریری) بودند. مصطفی

۱. هنگام رفتن تقی شهرام به خارج از کشور.

در این دوره، در سمت معاون کاظم (حسین سیاه‌کلاه) فعال بود و این جمع کماکان به کارش ادامه می‌داد؛ لیکن در اواخر شهریور ماه که تصمیمی برای راه‌اندازی یک جمع تکنیکی گرفته شده بود، مهدی (عالم‌زاده) در ۲۰ شهریور به عسگر (قاسم عابدینی) وصل شد و برای یافتن خانه‌ی جدید به راه افتادند. خانه‌ی سابق تکنیکی همچنان با راه‌اندازی محل جدید، برجای خود باقی بود.

جمع‌های تلفیقی نظامی

این جمع‌ها را به دلیل اینکه هویت روشنی نداشتند، جزء سازمان‌دهی ثابت تشکیلاتی به حساب نیاوردیم و به همین جهت و به دلیل ماهیت‌شان - که ذیلاً روشن می‌شود - نام تلفیقی بر آنها گذاشتیم.

الف: تیم عمل‌کننده‌ی عملیات بمب‌گذاری در شهرداری نارمک و پاسگاه پلیس

شمیران‌نو:

این عملیات در خرداد ماه ۱۳۵۵ صورت گرفت و از اوایل اردیبهشت، کار شناسایی و تدارک آن آغاز شده بود. افراد این تیم که دو عمل فوق را اجرا کردند، عبارت بودند از: شمس‌الله (غلامحسین صاحب‌اختیاری)، وحید (مهدی فتحی)، محمود (محسن طریقت) و سلیم (?). مسئولیت و فرماندهی مشورتی این عملیات را بهرام آرام برعهده داشت. به‌طوری‌که ملاحظه می‌نمایید، هریک از این افراد از جایی آمده و این جمع را تشکیل داده بودند؛ وحید (فتحی) از «گسترش و تصفیه»، محمود (طریقت) از هسته‌ی مذهبی (!!)- که در آن وقت هنوز متلاشی نشده بود و محمود به‌صورت نفوذی در آن باقی‌مانده بود. شمس‌الله (از جمع نشریه‌ی خبری که تحت مسئولیت کاظم بود) و سلیم از تیم نظامی قبلی.

دقیقاً روشن نیست که هر دو عمل را چه کسانی انجام داده‌اند ولی این مشخص است که هر چهار نفر عضو تیم هر دو عمل بوده‌اند و نیز مشخص است که وحید (مهدی فتحی) خودش در عملیات شهرداری شرکت داشته و در همان عملیات، فرمانده هم بوده است. این جمع که تقریباً اوّلین تجربه‌اش را می‌گذرانید، برای عمل بعدی (ترور سه آمریکایی) آمادگی لازم را کسب می‌نمود.

ب: تیم عمل‌کننده‌ی ترور سه مستشار فنی آمریکایی در نیروی هوایی این عمل در ششم شهریور ماه ۱۳۵۵ صورت گرفت و افراد آن عبارت بودند از اعضای اصلی تیم: کاظم (حسین سیاه‌کلاه) فرمانده عملیات، وحید (مهدی فتحی) و عسگر (قاسم عابدینی) با اعضای حاشیه‌ای: شمس‌الله (غلامحسین صاحب‌اختیاری)، جواد (شهرام محمدیان‌باجگیران). فرماندهی مشورتی عملیات همچنان به عهده‌ی بهرام آرام بود و کاظم (حسین سیاه‌کلاه) نقش فرماندهی عملیات را برعهده داشت که خودش در عمل مستقیماً شرکت داشت.^۱

آموزش و مبارزه‌ی ایدئولوژیک

در این دوره، آموزش همچنان خصلت و روح گذشته‌ی خویش را حفظ نموده و عبارت بود از بحث روی مواضع اتخاذشده‌ی سازمانی - کما اینکه در این دوره هنوز هم کسانی بودند که بحث بیانیه در دستور کارشان بود. پس از نشست مشترک با چریک‌های فدایی‌خلق، بحث بر روی نشریه‌ی ویژه‌ی بحث میان دو سازمان نیز یکی از متون بحث درونی محسوب می‌شد؛ مضافاً به اینکه مقاله‌ی «شعارهای وحدت» که در نبرد خلق شماره‌ی ۶ درج شده بود^۲ نیز در دستور آموزش و برخورد اعضای سازمان قرار داشت.

نکته‌ای که لازم است در اینجا مورد اشاره قرارگیرد، این است که در زمینه‌ی آموزش، بخشی از کتاب «چه باید کرد؟» لنین نیز اضافه شده بود؛ و همچنین مقاله‌ی «دو اتویی»^۳ (باز از لنین). ارتباط این دو مبحث در این بود که از طریق بحث و مبارزه‌ی ایدئولوژیک بر روی این دو متن و انطباق آن با وضعیت ایران، جایگاه سازمان خودمان و سازمان چریک‌های فدایی‌خلق روشن شود. اما چگونه؟

لنین «در چه باید کرد؟» مبحثی دارد با عنوان «چه وجه تشابهی بین اکونومیسم و تروریسم وجود دارد؟» که در آنجا رابطه‌ی زیربنایی میان طرز تفکر تروریستی و اکونومیستی در روسیه را مورد بحث قرار داده است و بین این دو جریان «اصولی» (یعنی سوسیال‌دموکرات‌های

۱. عملیات را در صفحات بعد توضیح خواهیم داد.

۲. تقی شهرام داشت آن را به نقد می‌کشید تا خوراک نشریه‌ی شماره ۲ ویژه‌ی بحث را تهیه نماید.

۳. به معنای «آرمان بزرگ» (ویراستار)

روسی یا بلشویک‌ها) مرزبندی نموده است. بحثی که در سازمان بر روی این قسمت از کتاب صورت می‌گرفت، هدفش این بود که چریک‌های فدایی‌خلاق را تروریست‌ها و «سیاسی‌کارها» (یعنی گروه‌هایی که مشی چریکی را قبول نداشتند) [نامیده] به‌عنوان «اکنونیست‌ها» تجزیه و تحلیل نموده و سازمان مجاهدین‌خلاق را سوسیال - دموکرات‌های فعلی که یک جریان اصولی است، قلمداد نماید. گرچه بین دیدگاه سازمان مجاهدین و چریک‌ها نسبت به مشی چریکی اختلاف وجود داشت ولی نه تا آن حد که یکی درست نقطه‌ی مقابل دیگری باشد. مقاله‌ی دیگر که «دو اتویی» نام داشت نیز در همین رابطه بود. لنین در آنجا دیدگاه نارودنیک‌های (خلقیون) روس را که می‌خواستند بدون طبقه‌ی کارگر و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم برسند، اتوپییک (تخیلی) دانسته و همچنین دیدگاه تروریست‌ها را که از طریق ترور فردی قصد سرنگونی حکومت تزاری را داشتند... این مطالب جزء مطالب آموزشی هدف‌داری بود که در آن موقع از متون غیرسازمانی در دستور مباحثه‌ی جمع‌ها گذاشته شده بود. اما در حال، محور بحث‌ها همچنان «شعارهای وحدت» و نقد آن و نیز نشریه‌ی ویژه‌ی بحث شماره‌ی یک بود. اینها که ذکر شد، جزء آموزش سیاسی بودند و الا همان بحث‌های انتقادی که در صفحات پیش بدان‌ها اشاره کردیم، به‌عنوان یکی از ارکان اساسی کارهای جمع‌ها و آموزش آنها به قوت خویش باقی بود.

فعالیت بیرونی

نیمه‌ی اوّل سال ۱۳۵۵ [۱۳] یکی از پررونق‌ترین دوره‌های فعالیت سازمانی است؛ به‌طوری‌که می‌شود گفت که بعد از آن هیچ‌گاه تا نیمه‌ی دوّم سال ۱۳۵۷ [۱۳] - که آن هم فقط در زمینه‌ی انتشارات فعال بودیم - سازمان چنین دورانی را نداشت و در مقایسه با رکودهای بعدی و نیز دوره‌ی درخودفرورفتگی درونی، این دوره را می‌توان یک دوره‌ی شکوفایی به حساب آورد. به‌طوری‌که در توضیح وقایع نیمه‌ی اول خواهیم دید، فعالیت عملی (مسائل نظامی) و نیز انتشاراتی (انتشار قیام کارگر ۲ و ضمایم و فوق‌العاده‌های آن و اعلامیه و مانند آن) سازمان در این مدت چشمگیر بوده است.

۱. موضع‌گیری سیاسی و تاکتیکی

طبیعی است که در موضع‌گیری سیاسی سازمان نسبت به رژیم شاه تغییری حاصل نمی‌شد؛ زیرا وضع رژیم روشن بود و تحلیل‌های موجود از آن نیز روشن بودند. بنابراین در انتشارات خارجی سازمان به غیر از افشاگری و تبلیغ حول عملیات نظامی و مشابه آن، مسئله‌ی تازه‌ای وجود نداشت... اما از لحاظ تاکتیکی که عبارت از همان مشی چریکی باشد، باز هم اختلاف و تغییری نسبت به قبل به وجود نیامد؛ تنها یک مسئله بیشتر برجسته می‌شد و آن عبارت بود از تکیه‌ی هرچه بیشتر سازمان بر روی ارتباط‌گیری با طبقه‌ی کارگر و کوشش در جهت جذب و جلب کارگران (البته به مشی چریکی) و نیز خارج کردن مبارزه‌ی مسلحانه به‌عنوان محور تبلیغ. این اختلافی بود که ما علاوه بر سایر اختلافات (البته فرعی) با چریک‌های فدایی خلق داشتیم.

توضیح آنکه آنان مبارزه‌ی مسلحانه را به‌عنوان محور تبلیغ گرفته و اصولاً برای این عملیات نظامی - به‌طور کلی - مضمون تبلیغی قایل بودند. به همین جهت خودکشی‌افرادشان با نارنجک را یک عمل نظامی و تبلیغی تلقی می‌کردند. در برخورد با رژیم هم - به‌طور کلی - اهدافی را مورد ضربه قرار می‌دادند که جنبه‌ی توده‌ای نداشت؛ مثلاً اعدام ساواکی‌هایی مثل نوروزی^۱، نیک‌طبع^۲، ناهیدی^۳ و مانند آنها دقیقاً در رابطه با روشنفکرانی بود که توسط این افراد دستگیر، شکنجه و یا کشته شده بودند؛ نه اینکه منافع ملموس و مشخص توده‌ها (که آن را به خوبی درک کنند) مدنظر باشد.

سازمان [مجاهدین‌خلق] برعکس روی این جنبه‌ها تکیه‌ی بسیار می‌نمود و این، ارتباط مستقیم با رفتن بچه‌ها به کارخانه داشت. بچه‌ها از کارگران تأثیر می‌گرفتند و مشی چریکی به آن صورت فدایی‌بازی نمی‌توانست اقناع‌کننده باشد. این روحیه در انتخاب هدف‌های ما نیز مشخص بود. زدن آمریکایی‌ها، بمب‌گذاشتن بر سردر شهرداری نارمک^۴ و نیز پاسگاه

۱. سرگرد نوروزی افسر شهربانی و رئیس گارد دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) بود؛ نویسنده در ساواکی و شکنجه‌گر نامیدن وی دچار سهو شده است. (ویراستار)

۲. علی‌نقی نیک‌طبع، بازجوی خوشن ساواک که در دی ماه ۱۳۵۰ توسط چریک‌های فدایی خلق ترور شد. (ویراستار)

۳. حسن ناهیدی سربازجو و معاون ساواک خراسان در روز ۱۴ بهمن ۱۳۵۴ توسط چریک‌های فدایی خلق به قتل رسید. در آن سال تعداد زیادی خانه را خراب کرده یا اجازه‌ی ساختمان نمی‌دادند.

پلیس شمیران نو؛^۱ اینها با در نظر گرفتن اینکه به هیچ فردی آسیب نرسد، اختلافی را در دیدگاه و تفکر ما و فدایی‌ها نشان می‌داد که در عین حال مورد بحث و برخورد هم بود. در عین اینکه باید توجه داشته باشیم که سازمان اساساً همان خط‌مشی و دیدگاه را دنبال می‌نمود.

۲. دیدگاه وحدت و رابطه با گروه‌ها

از لحاظ دیدگاه وحدت، در نظر سازمان تغییری حاصل نشده مگر در جهت تحقق بخشیدن به شعار «جبهه‌ی واحد توده‌ای» حرکت می‌کرد. اما در مورد ارتباط با گروه‌ها، اساسی‌ترین ارتباط ما با چریک‌های فدایی خلق بود که همچنان نشریه‌ی ویژه‌ی بحث یک در دستور بحث بود و از طرفی نوع رابطه و حداقل آرزوی رهبری سازمان این بود [که] بتواند بر مبنای شعار «جبهه‌ی واحد توده‌ای»، چریک‌ها را به وحدت بکشاند و در واقع بر روی دیدگاه «جبهه‌ی واحد توده‌ای» بود که ارتباط با گروه‌ها، محافل و مانند آن برقرار می‌نمود. مسئله‌ی چریک‌ها را به حال خود می‌گذاریم و به سراغ ارتباط با سایر گروه‌ها و محافل می‌رویم.

در این دوره، یک محفل چهارنفره که بعدها به «گروه راندوو» معروف شد، به سازمان پیوست. افراد این محفل عبارت بودند از سعید، فرشاد، بهرام (مظاهر محمودی) و جواد (شهرام محمدیان باجگیران). علت اینکه به «راندوو» معروف شدند، این بود که اینها تا پس از مدتی که از ورودشان (و در واقع جذبشان) به سازمان گذشته بود، باز هم با یکدیگر ارتباطشان را برقرار کرده یکدیگر را می‌دیدند؛ و بدین جهت به «راندوو» معروف شدند. در جای خودش به شرح اطلاعات مربوط به افراد این محفل خواهیم پرداخت.

یکی از گروه‌هایی که باز در این دوران، سازمان با آن ارتباط داشت و بر مبنای شعار «جبهه‌ی واحد توده‌ای» به سازمان وصل شده بود، یک گروه مذهبی به نام «انسجام» بود. من از سرنوشت این گروه و اینکه چه موقع ارتباطش وصل شده بود، اطلاعی ندارم؛ فقط این مشخص است که رابط این گروه وحید (مهدی فتحی) بود و نیز اینکه این گروه مدّتی - به تمام معنی - علاّف سازمان شده و واقعاً تصوّر کرده بود که «جبهه‌ی واحد توده‌ای» به صورت واقعی در کار است! این البته القائات سازمان بود و سازمان به هیچ وجه این صداقت و

۱. این پاسگاه مزاحمت‌های بسیاری برای توده‌های مردم به وجود می‌آورد.

شهامت را نداشت [که] به کم‌وکیف اوضاع اعتراف نموده آنها را به حال خود بگذارد؛ بلکه مسئله‌اش فقط امحا و بلع بود که اگر امکانی دست داد معطلش نکند! «گروه انسجام» پس از مدتی ارتباط بی‌نتیجه و [با] ضربه‌ای که در همان سال ۱۳۵۵ [متحمّل شد، ارتباطش با سازمان قطع گردید؛ و این خود متأسفانه سند دیگری است بر یک حرکت اشتباه و انحرافی که تحت پوشش یک شعار از صداقت گروه‌های دیگر سوءاستفاده نموده در پی مطامع و اهدافی که داشت، عملاً موجب فلج آنان می‌گردید.

سازمان با «هسته‌ی مذهبی» نیز ارتباط داشت. البته این ارتباط بعدها که معلوم شد، مضمونی بسیار انحرافی داشته است؛ بدین‌صورت که محسن طریقت مدتی بود عملاً مارکسیست شده بود و نیز در یک رابطه‌ی تشکیلاتی با سازمان کار می‌کرد...^۱ اما از طرف دیگر، عضو جمع «هسته‌ی مذهبی» نیز به شمار می‌رفت و با آنها در ارتباط فعال قرار داشت. این عمل، خلاف موازین تمام گروه‌ها، سازمان‌ها و گروه بچه‌هاست و چیزی به غیر از یک نوع جاسوسی نیست. وی در هسته باقی مانده بود تا هرچه می‌تواند بر آن افراد باقی‌مانده‌ی مذهبی نیز تأثیر بگذارد. او دست خودش را رو کرده بود و حتی در مورد سؤال‌کردن‌های مکرر بچه‌های هسته که وی با چه جایی ارتباط دارد و مضمون آن ارتباط چیست و مانند این قبیل سؤال‌ها، فقط مسئله را به سازمان مربوط نموده و دیگر راجع به قضیه توضیح بیشتری نداده بود. این عمل در مورد محمدصادق نیز صدق می‌کرد ولی او - به نسبت - زودتر از محمود (محسن طریقت) از هسته برید. بالاخره با مارکسیست شدن محمدصادق، او نیز از هسته خارج شد و «هسته‌ی مذهبی» ضربه خورد و متلاشی گردید که دیگر ارتباطی با وی باقی نمی‌ماند. ارتباط‌های دیگری نیز با برخی محافل «سیاسی‌کار» - احتمالاً - وجود داشت که ما از آن اطلاع نداریم.

وقایع نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۵

این وقایع، به لحاظ نوع، تفاوت دارند؛ از ضربه تا عملیات نظامی... ولی در هر حال آنها را ذیل همین تیتر می‌آوریم.

۱. شرکت در عمل نظامی شهرداری نارمک، پاسگاه شمیران‌نو و دیگر موارد.

خودکشی سرگرد علی محبّی

فکر می‌کنم شخص سرگرد محبّی ناشناس نباشد. وی همان فردی است که در سال ۱۳۵۴ [۱۳] از پادگان شاهپور رضائیه مقداری سلاح برداشته مخفی شد. محبّی مذهبی بود ولی هنوز دقیقاً از مواضع سازمان مطلع نشده بود که دست به چنین اقدامی زد و به سازمان پیوست. به طوری که بعداً - یعنی پس از خودکشی وی - برای من معلوم شد، مسئولیت برخورد با او را برعهده‌ی بهرام آرام گذاشته بودند. بهرام از طریق اسد (که درباره‌اش توضیح دادیم) با وی ارتباط می‌گرفت؛ یعنی در واقع او را به اسد سپرده بود. نام وی را در همان موقع «شیخ» گذاشته بودند. البته این نامی نبود که به احتمال قوی خودش از آن مطلع باشد بلکه به خاطر همان مذهبی‌بودنش بر روی او گذاشته شده بود.

به طوری که من بعداً با اسد صحبت می‌کردم و نیز از خود بهرام آرام هم می‌شد فهمید، وی در آن دوره تحت فشار روحی زیادی بوده است و وقتی فهمیده که سازمان دیگر مذهبی نیست، برایش بسیار ناراحت‌کننده بوده است؛ ضمن اینکه به هیچ‌وجه مارکسیست شدن برایش قابل قبول نبود. در هر حال یک روز - که تاریخش را به خاطر ندارم^۱ - به حمّام می‌رود و در حمّام صدای شلیکی می‌آید. حمّامی، بعد از مدتی، متوجه می‌شود که فلان نمره خالی نشده است. بالاخره وقتی در را باز می‌کنند، با جسد وی مواجه می‌شوند. در سازمان مسئله را به صورت «شلیک ناخواسته» توضیح می‌دادند؛ ولی واقعیت چه بود؟ دو احتمال وجود دارد که هر دو را ذیلاً توضیح می‌دهیم.

۱. خودکشی - اینکه مسئله‌ی «شلیک ناخواسته» مطرح شده بود، برای یک افسر ارتش بسیار مضحک است. سرگرد محبّی خودش سال‌ها با سلاح - و به خصوص کلت ۴۵ - سروکار داشته است؛ چگونه امکان دارد که یک «شلیک ناخواسته» موجب قتل وی شده باشد؟! این احتمال به شدت ضعیف بوده حتّی در همان زمان نیز با آن با تردید برخورد می‌شد.

۲. ترور - احتمال دیگر این است که وی را به دلیل عدم پذیرش مارکسیسم و اینکه به هر حال فرد سرشناسی بوده، ترور کرده باشند. حال، این ترور در حمّام صورت گرفته یا

۱. تاریخ شهادت سرگرد محبّی و کشف جسدش در حمّام، دوم اسفند ۱۳۵۴ است. (ویراستار)

به طریق دیگری ترور شده و به نحوی در حَمّام قرار داده شده؟.. به هر حال مکانیسم قضیه روشن نیست ولی حدسی است که می‌شود زد؛ به خصوص که مرگ وی خیلی عجیب و غریب بوده است.

در جمع‌بندی باید گفت: اولاً در جریان نبودن وی نسبت به مواضع سازمان آگاهانه بوده است؛ زیرا از این نمونه‌ها وجود داشته و علتش هم این بود که اگر وی در جریان قرار می‌گرفت، این احتمال وجود داشت که چنان کاری نکند و اگر هم کرد، به سازمان وصل نشود. پس با توجه به اینکه مدّت زیادی از انتشار بیانیه می‌گذشت و احتمال داشت وی متوجه شود، به احتمال قوی او را در جریان قرار نداده‌اند و سریعاً هم اقدام کرده‌اند که «گند» قضیه بالا نیاید.^۱

ثانیاً مجموعه‌ی اوضاع روحی و فکری وی این موضوع را که وی حداقل در یک اوضاع نامناسب روحی قرار داشته است و نسبت به مسئله‌ی مواضع سازمان و حرکتی که انجام داده است، دچار تناقض و غیره بوده، حرفی نمی‌توان داشت. در همان موقع از بهرام آرام سؤال شد که چرا او را به تنهایی به حَمّام فرستاده‌اند یا اجازه داده‌اند که تنها برود، جواب قانع‌کننده‌ای نداشت.

ثالثاً وی خود افسر مخابرات ارتش بود و حداقل چندین سال در ارتش به سر برده و سلاح‌کمتری سازمانی ارتش هم کلت ۴۵ است؛ آن وقت طرح مسئله‌ی «شلیک ناخواسته»، با آن همه ضامن‌هایی که کلت ۴۵ دارد و مهارت و آشنایی وی، حرفی کاملاً پوچ است و حداقل چیزی که می‌توان حدس زد، این است که وی به خاطر گیرافتادن در یک مجموعه تناقضات فکری و عملی و مانند آن که قادر به حلّ آنها نبوده است، دست به خودکشی زده است.

رابعاً با توجه به ده‌ها حرکت مشابهی که از آن رهبری سر زده بود، یک احتمال هم این است که وی را به نحوی به قتل رسانیده و جسد وی را به حَمّام برده باشند؛ یا اینکه فردی با وی همراه بوده است. حَمّام مزبور هم در مطبوعات از آن یاد شده و کسی از نزدیک بررسی

۱. وی در حدود اوایل دی ماه ۱۳۵۴ مخفی شد؛ درحالی‌که بیانیه حدود سه ماه پیش منتشر شده بود.

نموده است.^۱ به‌رحال این یک حدس است ولی در‌هرحال، همه‌ی بحث روی نفی مسئله‌ی «شلیک ناخواسته» است.

دستگیری یا کشته‌شدن سه تن از اعضای سازمان در درگیری

این سه نفر که با یکدیگر قرار داشته‌اند و در خیابان منیریه‌ی تهران درگیر شدند، عبارت بودند از همشیره‌ی اساسی (طاهره میرزاجعفرعلّاف)، مجتبی (مهدی موسوی [قمی]) و جمال (جمال شریف‌زاده شیرازی). این سه نفر در بهار ۱۳۵۵ [۱۳] - گویا اوایل اردیبهشت - با یکدیگر قرار داشتند که یا بر اثر درگیری یا مشکوکیتِ موضعی مورد شناسایی واقع شده درگیر می‌شوند. ساواکی‌ها از یک نمایشگاه اتومبیل^۲ واقع در خیابان منیریه به آنها تیراندازی نموده و خلاصه، زنده یا مرده دستگیر می‌شوند.^۳ از تاریخچه و وضعیت مهدی موسوی و جمال شریف‌زاده اطلاعی نداریم و فقط می‌دانیم که [در آن زمان] در شاخه‌ی کارگری فعالیت می‌کرده‌اند.^۴ طاهره میرزاجعفرعلّاف همسر تقی شهرام بوده که گویا فردی عادی و عامی بوده است که در جریان مسائل سیاسی قرار گرفته و قبل از مارکسیست‌شدن، با سازمان ارتباط داشته است؛^۵ سپس با تقی شهرام ازدواج می‌کند و از ازدواج آنها فرزندی باقی ماند که در همان سال و حول و حوش کشته‌شدن مادرش، شاید حدود شش ماه بیشتر سن نداشته است.

درگیری در مشهد

قبلاً درباره‌ی شاخه‌ی مشهد که تحت مسئولیت غلامحسین صاحب‌اختیاری بود صحبت کردیم. این شاخه البته شاخه‌ی قوی و قابل‌ملاحظه‌ای نبود ولی در‌هرحال افرادی در آنجا - شاید در یک جمع - باقی مانده بودند که از طریق تهران تغذیه می‌شدند؛ ولی از اینکه در آنجا

۱. این حمام در حوالی سرچشمه قرار دارد اما اینکه دقیقاً کدام حمام است، اطلاع نداریم.

۲. گویا «تیسفون» نام داشت.

۳. این افراد به‌وسیله‌ی محمد توکلی‌خواه عنصر مجاهد همکار کمیته‌ی مشترک مشاهده می‌شود که ضمن درگیری‌ها در همان محل کشته می‌شوند و هیچ‌یک زنده دستگیر نمی‌گردند. (ویراستار).

۴. سید مهدی موسوی‌قمی در ابتدا تحت مسئولیت محسن فاضل قرار داشته و همان فردی است که هم در جریان کشف و ترور جواد سعیدی مؤثر بوده است و هم در ترور نافرجام صمدیه‌لثاف قرار بود به جای سیاه‌کلاه شلیک کند. شریف‌زاده از ابتدا تحت مسئولیت تقی شهرام قرار داشته و به سفاکی و قساوت معروف بوده است. (ویراستار).

۵. طاهره قبل از ازدواج با تقی شهرام همسر محسن فاضل بود که به دلیل ضعف‌های جسمی و روحی محسن، سازمان جدایشان کرد. (ویراستار).

چه وظایفی را انجام می‌دادند، اطلاعاتی دقیق نداریم. فقط داشتن یک انبار مشخص است که همین انبار موجب ردگیری و تعقیب و بالاخره ضربه خوردن افراد مشهد و کشته شدن هادی فرجاد پزشک گردید. وی در مشهد، نام مستعارش سعید بود و گویا در جمعی که داشتند حالت ارشاد را داشته است.

یکی دیگر از بچه‌های جمع که نامش کمیلی بوده است و در ضمن انباردار هم بوده، برای سرکشی به انبار می‌رود ولی گویا انبار به طریق عادی (یا با منطقه‌گردی ساواک و یا مشکوکیت عملی) لو رفته و ساواک در کمین بوده است که وقتی طرف بدانجا می‌رسد، دستگیر می‌شود. سعید (هادی فرجاد پزشک) وقتی شب از نیامدن رفیقش مطلع می‌شود، چون نمی‌دانسته در چه رابطه‌ای دستگیر شده (و حدس هم نزده است)، برای آنکه مبدا انبار لو برود، به منظور تخلیه‌ی انبار اقدام می‌کند که وقتی به آنجا می‌رسد با ساواکی‌ها مواجه می‌شود. درگیری طولانی‌ای (در مسیری حدوداً هشت کیلومتری) صورت می‌گیرد تا عاقبت سعید به دست مزدوران ساواک کشته می‌شود. با این ضربه، جمع مشهد عملاً متلاشی شده و فکر می‌کنم که بعد از آن دیگر کسی در مشهد باقی نمانده بود.

آغاز اولین موجب تعقیب‌ها

همان‌طور که اطلاع داریم، سال ۱۳۵۵ [۱۳] یکی از ادوار شوم ضربات بر پیکر سازمان‌های سیاسی بود. در نیمه‌ی اول این سال، تقریباً بخش عمده‌ی اعضا و کادرهای بالای چریک‌های فدایی دستخوش ضربه شدند و رژیم شاه در پی درگیری و زدن ضربه‌ی مشابهی به سازمان مجاهدین نیز بود. البته چنگال ساواک در چندین مورد به سازمان گیر کرده و افرادی را به‌طور تک‌تک و پراکنده دستگیر نموده یا کشت، اما نتوانست همانند سازمان چریک‌ها چنان ضربه‌ی کاری‌ای به سازمان مجاهدین بزند. چرایی این مسئله را بعداً توضیح می‌دهیم اما در حال ساواک به دنبال ردگیری‌هایش توانست در شهریور ماه ۱۳۵۵ [۱۳] یکی دو خانگی تیمی را مورد شناسایی قرار دهد ولی در همان مراحل اولیه‌ی خانه‌ها تخلیه و ردها پاک شد. در صفحات پیش به جریان آغاز این تعقیب‌ها اشاره کردیم اما تفصیل آن بدین صورت است: در نیمه‌ی اول شهریور ۱۳۵۵ [۱۳]، بعد از عمل ترور سه مستشار نیروی هوایی، یک روز

که طاهره (shz) [= فاطمه فرتوک‌زاده] از جمع سرشاخه‌ی «گسترش و تصفیه» با اشرف (حوریه محسنیان) از جمع چاپ، در حوالی گمرک - امیریه قرار داشتند، متوجه تعقیب می‌شوند. shz پس از دو سه ساعت «تصفیه»^۱ به خانه می‌آید^۲ و خبر تعقیب را به جمع می‌دهد. بهرام به دلیل اطلاعی که از محلّ خانه‌ی چاپ داشته است^۳ و نیز رابطه‌ی این تعقیب با اینکه احیاناً خانه‌ی بوستان آلوده شده باشد، روی موضوع حسّاس می‌شود. فردای آن روز وقتی وحید (مهدی فتحی) از خانه خارج می‌شود، متوجه افراد مشکوکی در ضلع شمال‌غربی چهارراه که جلوی داروخانه ایستاده‌اند می‌شود و مجدّداً به خانه برگشته قضیه را به بهرام و shz که در خانه بوده‌اند، خبر می‌دهد.^۴

افراد مذکور، مشکوک تلقّی شده و تیم تصمیم به تخلیه‌ی خانه می‌گیرد. وقتی که بچه‌ها با ساک‌های مدارک از خانه خارج می‌شده‌اند، ساواکی‌ها متوجه شده و یک حالت قایم موشک‌بازی تمام‌عیار و درعین‌حال آشکار شروع می‌شود. بچه‌ها از داخل کوچه‌های جنوبی بوستان - تصفیه‌کنان - تا تقاطع هاشمی - قصرالدشت می‌روند و در وسط چهارراه مواجه می‌شوند با اجتماع تعقیب‌کنندگان که به حالت خنده‌آور و در عین‌حال متحیرتری در حال مشورت (در وسط چهارراه) بوده‌اند. به‌هرحال قضیه کاملاً آشکار می‌شود. مجدّداً بچه‌ها از داخل کوچه‌ها تا خیابان سلسبیل می‌روند که مجدّداً - قبل از رسیدن به سلسبیل - در داخل کوچه با پژوی ساواک که افراد از آن بیرون می‌ریزند، مواجه می‌شوند.

در اینجاست که احتمال درگیری زیاد بوده است ولی بچه‌ها موفق می‌شوند یک ماشین را به کمک گرفته از مهلکه بگریزند. قضیه بدین‌صورت بوده که به احتمال زیاد، تیم تعقیب و مراقبت آمادگی و دستورعمل نداشته و لاجرم بدین‌وضعیت مضحک تن در داده و بالاخره «شکار» را ناشیانه از دست داده است. از طرفی، روز قبل از این جریان، به‌دلیل مشاهده‌ی نمونه‌ی تعقیب قبلی، دستور تخلیه‌ی خانه به بچه‌های چاپ^۵ داده شده و آنها هم خانه را

۱. منظور ردّ گم‌کردن و پاکسازی مسیر حرکت است و در مجموع جزء تاکتیک‌های «ضد تعقیب» است. (ویراستار).
 ۲. خانه‌ی تیم بهرام آرام و شاخه‌ی «گسترش و تصفیه» در چهارراه خوش - بوستان سعدی واقع شده بود؛ ضلع جنوب‌غربی چهارراه در داخل بوستان.
 ۳. این خانه در خیابان قصرالدشت حوالی دامپزشکی یا بوستان سعدی واقع شده و به خانه‌ی فوق‌الذکر نزدیک بوده است.
 ۴. سعید (قاسم عابدینی) ظهر از خانه خارج شده و تا عصر هم برنمی‌گشت بنابراین اهالی خانه فقط سه نفر بوده‌اند.
 ۵. حسن آلاپوش، محبوبه متحدین، اسد و اشرف (حوریه محسنیان).

تخلیه کرده بودند. بدین طریق اولین سرنخی که آنها توانسته بودند به دست بیاورند، موقتاً از دست‌شان گریخت.

بعداً نیز حین تجزیه و تحلیل و ضربات بعدی‌ای که به سازمان وارد شد، این موضوع که بالاخره تعقیب از کجا شروع شده است دقیق به دست نیامد و احتمالات متعددی برایش شمرده می‌شد. مثلاً از جمع «گسترش و تصفیه» وحید (مهدی فتحی) با «گروه انسجام» تماس داشت؛ از جمع چاپ حسن آلاپوش با «هسته‌ی مذهبی» تماس داشت (رابط سازمان با آنها بود)؛ در عین حالی که ارتباطات پراکنده‌ی دیگری هم وجود داشت. به همین دلیل، اینکه هریک از رده‌های فوق می‌توانسته باعث آلودگی شود، احتمالش تا حدودی وجود داشته ولی در هر حال هیچ‌گاه به‌طور دقیق معلوم نشد.

برای اینکه اوضاع ارتباطی آن موقع و کانال‌های ردگیری روشن شود، شمای زیر را که وضع ارتباطات سازمان را در آن موقع مشخص نموده است، از نشریه‌ی امنیتی سال ۵۶ [۱۳] استخراج نموده و ترسیم کرده‌ایم. در شمایی که ملاحظه می‌شود، گروه پلیسی سیروس نهاوندی مطرح است. این خود یکی از احتمالات بود که از طریق فردی به نام جلال دهقان که نادانسته در دام گروه پلیسی افتاده بود، سازمان نیز آلوده شده باشد. در هر حال خود جلال دهقان نیز کشته شد؛ و گویا در رابطه با گروه چندنفری واعظزاده بود که همه ناآگاهانه به دور سیروس نهاوندی خائن جمع شده بودند و حدود هفت یا نه نفرشان کشته شدند.

این شمای ترسیم شده به‌طور کلی نشان می‌دهد که احتمال آلودگی و سرنخ‌گیری، هم از طریق «هسته‌ی مذهبی» (که خودش احتمالاً به نوعی به «گروه پلیسی» مرتبط شده) و هم از طریق «گروه انسجام» (که آن هم احتمالاً با «گروه پلیسی» مرتبط بوده است) و هم از طریق رابطه با جلال دهقان - که خود در تور «گروه پلیسی» سیروس نهاوندی خائن قرار داشته است - به سازمان منتقل شده باشد. وقتی که ضربات نیمه‌ی دوم سال ۵۵ [۱۳] را توضیح دهیم، خیلی از قضایای فوق روشن می‌شود؛ اما در هر حال نکته‌ای که همچنان در ابهام است و بایستی با احتمال برگزار شود، چگونگی آغاز سرنخ‌گیری‌هاست.

به‌طوری‌که در سطور پیش گفته شد، یک مجموعه ارتباط موجب شده‌اند که اولین موضع تعقیب‌ها در شهریور ۵۵ [۱۳] شروع شود ولی شروع ضربات و ادامه‌ی آن عمدتاً مربوط به

نیمه‌ی دوم سال است. در اواخر همان نیمه‌ی اول، برخی از افراد «هسته‌ی مذهبی» و حسن آلا‌دپوش از سازمان مجاهدین ضربه خوردند. حسن آلا‌دپوش در حدود ۱۸ شهریور در تور افتاده و روی وی عمل شده بود؛ درحالی‌که احتمالاً با یکی از افراد «هسته‌ی مذهبی» (به احتمال زیاد اکبری‌آهنگر) بوده است.

واکنش سازمان در قبال اولین موجب تعقیب - با مشاهده‌ی این تعقیب‌ها و اینکه بالاخره حداقل دوتا خانه‌ی تیمی توانسته بودند از چنگ تعقیب بگریزند، از طرف مرکزیت سازمان رهنمودی بدین مضمون صادر شد: «کلیه‌ی پایگاه‌ها، خانه‌های جمعی و تکی، بایستی ظرف یک هفته تخلیه و تعویض شوند.» این تصمیم‌گیری و اجرای سریع آن از جانب اعضای سازمان توانست در کورکردن بسیاری از سرنخ‌هایی که ساواک در ردگیری‌های قبلی به دست آورده بود، مؤثر واقع شود. به همین لحاظ تا مدتی بعد، ضرباتی که سازمان می‌خورد، همگی خیابانی بودند و علی‌العموم در رابطه با خانه‌ها اتفاقی نیفتاد.^۱

عملیات بمب‌گذاری شهرداری نارمک و پاسگاه پلیس شمیران‌نو

این عملیات به مناسبتِ مبارزاتِ خارج از محدوده و فشار و ستمی که از جانب رژیم به آنها وارد می‌آمد و در آن منطقه شهرداری نارمک و پلیس شمیران‌نو نقش مؤثری داشتند، انجام گرفت. تاریخ این انفجارها ۲۰ خرداد [۱۳]۵۵ است.

عملیات ترور سه مستشار آمریکایی نیروی هوایی

این عمل در روز ششم شهریور [۱۳]۵۵ در ساعت هفت و پنج دقیقه‌ی بامداد صورت گرفت و طی آن سه نفر مستشار نیروی هوایی که بعداً معلوم شد در طرح *lbex* که برای ایجاد پایگاه‌های جاسوسی در مرز شوروی مشغول بودند، تعلق داشته و نام‌هایشان بدین قرار بوده است: رابرت کرون‌گارد، دونالد اسمیت و ویلیام کاترل. این افراد که تخصص‌های بالایی داشتند، مستشاران غیرنظامی به شمار می‌آمدند و در سطح تخصصی‌شان در دنیا بی‌نظیر بودند.

۱. مگر موارد اجتناب‌ناپذیری نظیر خانه‌ی رباط‌کریم، خانه‌ی طوس و خانه‌ی نهم آبان که به علت اشتباه مسئولان حادث گردیدند.

این عمل مجموعاً حدود سه تا چهار ماه به طول انجامید و در حین انجام آن مسائلی اتفاق افتاد که خود جای بحث جداگانه‌ای دارد؛ ولی در اینجا به خاطر جلوگیری از اطاله‌ی کلام، شرح خود عملیات روز ششم شهریور را با ذکر پاره‌ای از مسائل مقدماتی آن کافی می‌دانیم. این مستشاران توسط یک راننده‌ی ایرانی در یک ماشین شورلت ایمپالا از تهران‌پارس به پادگان نیروی‌هوایی (دوشان‌تپه) برده می‌شدند. تعداد آنها متغیر بود و گاهی اوقات چهار و حتی پنج نفر و گاهی دو یا یک نفر بودند. بعضی روزها یک نفر زن [و گاه یک مرد سیاه‌پوست]^۱ نیز در میان آنها بود.

شروط اجرای طرح [که خود باعث طولانی‌شدن زمان شد] عبارت بودند از:

(۱) تعدادشان حداقل سه نفر باشد. (۲) زن [و مرد سیاه‌پوست] در ماشین نباشد. (۳) بچه در ماشین نباشد. این شرط‌ها خود بخشی از علت طولانی‌شدن طرح بود؛ زیرا مثلاً تعداد موردنظر در خیلی از روزها تأمین نبود و یا اگر روزی سه نفر بودند، یک نفرشان زن [یا سیاه‌پوست] بود. بخش دیگری از طول کشیدن زمان اجرای عملیات، به عدم آمادگی‌های تاکتیکی و تکنیکی تیم عمل‌کننده ارتباط می‌یافت؛ و اما مراحل عملیات:

۱. شناسایی - شناسایی عملیات عبارت بود از اینکه این افراد را از یک نقطه‌ی مشخص مبدأ تا مقصد تعقیب نموده و مسیر حتمی حرکت آنها را بشناسیم و مشخص کنیم که اگر - بر فرض - یک مسیر ثابت طی می‌شود، کدام نقطه از این مسیر، بهترین محل برای اجرای عملیات است. این کار خود مدتی به طول می‌انجامید؛ زیرا می‌بایست هر روز صبح، بدون آنکه راننده و سرنشینان اتومبیل حساس شوند و از ماجرا بویی ببرند، آنها را چک نموده ساعت حرکت آنان را کنترل می‌کردیم.

پس از به دست آوردن میانگین یا محدوده‌ای که آنها در چنان ساعتی از یک نقطه‌ی معین می‌گذشتند، بایستی برای مراحل بعدی عملیات تدارک ببینیم؛ مثلاً آنها هر روز بین ساعت هفت تا هفت و بیست دقیقه‌ی صبح از تهران‌پارس - جایی که وارد جاده‌ی دماوند می‌شود - عبور نموده با همین فاصله‌ی زمانی، منتها قدری دیرتر، از خیابان خیام - که یک خیابان خیلی

۱. این توضیح در بیان خاطرات خصوصی تقی شهرام نقل شده که در کتاب تقی شهرام از مجموعه انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی مشروح آن آمده است. (ویراستار).

۲. قبلاً تعداد چهار نفر حداقل بود ولی چون احتمالش خیلی کم بود و عملیات را طولانی می‌کرد به سه نفر تقلیل داده شد.

مناسب برای اجرای عملیات در طول مسیر بود - می‌گذشتند. پس می‌باید آرایش [عملیاتی] در این محدوده و در نقطه‌ای مشخص از خیابان خیّام صورت بگیرد.

عملیات شناسایی در طول مسیر، توسط دو یا سه نفر به‌طور یک یا دو روز در میان صورت گرفت و هر فرد در هر روز در نقطه‌ای از مسیر - به‌نحوی که خودش را به سرنشینان ماشین نشاناساند - منتظر ماشینِ موردنظر می‌ماند و پس از اینکه آن را می‌دید، ساعت عبور آن را از نقطه‌ای مشخص که وی در آن قرار داشت، یادداشت می‌نمود و این مجموعه روی هم جدولی از حرکت اتومبیل را به دست می‌داد که محدوده‌ی زمانی و مکانی حرکتش را روشن می‌ساخت.

۲. تدارک اجرای عمل - این مرحله خود دارای چند قسمت بود بدین‌قرار: الف) تهیه‌ی ماشین راه‌بندان - می‌بایست ماشینی ارزان‌قیمت تهیه می‌شد که در عین حال وجودش در محل راه‌بندان چندان زننده و مشکوک به چشم نیاید؛ از روز قبل از موعد در آنجا حاضر باشد و قبل از رسیدن اتومبیل موردنظر - در صورتی که عمل انجام نشود - از منطقه بیرون برده شود. ب) تهیه‌ی ماشین فرار - این ماشین می‌بایست قبراق و سرحال باشد تا بتواند تیم عامل را سریعاً و بدون دردسر از منطقه‌ی عملیات خارج کند. ج) تهیه‌ی میخ سه پایه، سپر ضدگلوله و ابزاری دیگر - که اینها را در انبار داشتیم و در روز عملیات می‌بردیم. سپر ضدگلوله‌ای که داشتیم، بدین‌صورت بود که دو قطعه آهن به قطر یک یا یک و نیم سانتیمتر و به ابعاد - مثلاً - ۵۰×۳۵ را در داخل دوتا رویه‌ی متکایی قرار داده در پشت شیشه‌های عقب اتومبیل فرار قرار داده بودیم که در صورت تعقیب و درگیری، دو نفر بتوانند از پشت این سپر به تعقیب‌کنندگان تیراندازی کنند. میخ سه‌پایه هم در صورت تعقیب در مسیر حرکت ریخته می‌شد تا موجب پنچری ماشین تعقیب‌کننده شود. د) سلاح‌های موردلزوم هر نفر، به تناسب نقشی که در عملیات دارد.^۱

۳. شناسایی مسیر فرار - باید از نقطه‌ی انجام عملیات تا فاصله‌ی بسیار دوری از محل عملیات را در یک فاصله‌ی زمانی کوتاه طی نمود که در صورت رسیدن پلیس و اقدام به تعقیب و پی‌گیری و سایر فعل و انفعالات، توانسته باشیم به شعاع نسبتاً زیادی از منطقه دور

۱. این را در شرح اجرای عمل خواهم گفت.

شده باشیم. چنین مسیری طبعاً در هر منطقه و در رابطه با هر عملیاتی می‌تواند پیدا شود ولی در هر حال نسبی است و ممکن است چندان مطلوب هم نباشد ولی به هر حال چنین مسیری دارای مختصات ویژه‌ای است از این قرار: خلوت بودن، فرعی بودن، نداشتن چراغ راهنمایی، حتی‌الامکان کوتاه بودن، عبور نکردن از اماکنی که کلانتری یا پاسگاه پلیس در آنجا وجود دارد و دیگر ویژگی‌هایی که مکمل این مختصات است. ما توانسته بودیم چنین مسیری را به خوبی پیدا کنیم. این مسیر ظرف چند دقیقه ما را از حوالی میدان وثوق به میدان خراسان می‌رساند و چنین چیزی برای ما مطلوب بود.

مقدمات خیلی زود آماده شده بود؛ فقط یکی از مشکلاتی که موجب اتلاف انرژی ما شده و عمل را نیز به تعویق می‌انداخت، طرز برخورد غلط، با ماشین راه‌بندان بود.^۱ پس از اتمام شناسایی‌ها و تهیهی لوازم، هر روز برای انجام عمل آرایش می‌دادیم. کارها از شب قبل از عمل شروع می‌شد که من ذیلاً تمام کارها را از همان شب تا فردا توضیح می‌دهم:

یک - تمرین پارک ماشین راه‌بندان: ما از شب نمی‌توانستیم چنان ماشین غریبی را در محل بگذاریم. به همین لحاظ، شب یک ماشین دیگر را (مثل پیکان) به محل برده و در نقطه‌ای که فردا بایستی ماشین راه‌بندان را پارک می‌کردیم، قرار می‌دادیم.

دو - صبح روز عمل از پایگاه خارج شده و با ماشین فرار به سمت محل عمل حرکت می‌کردیم. راننده‌ی راه‌بندان و یک نفر دیگر سراغ پارک کردن ماشین راه‌بندان می‌رفتند؛ به این صورت که یک نفر پیکان دیشب را برمی‌داشت و دو می‌ماشین راه‌بندان را در جای آن پارک می‌کرد و از محل خارج می‌شد.^۲ دو نفر دیگر که با ماشین فرار می‌آمدند، در گوشه‌ای ایستاده نمره‌ی دیگری را به ماشین می‌زد.^۳ این کار خیلی سریع انجام می‌گرفت. آنها سپس ماشین فرار را در نقطه‌ای مجاور محل عملیات پارک نموده و سوئیچ را به راننده می‌دادند (یا

۱. فعلاً در بحث آن وارد نمی‌شویم.

۲. این کار صبح زود انجام می‌گرفت.

۳. نصب این نمره خیلی ساده بود؛ بدین صورت که نمره‌ی قلابی که از ماشین‌های دیگر دزدیده شده بود، یک قاب آلومینیومی در اطراف خود داشت. از زیر این قاب، چهارقطعه کش (مطابق شکل) خارج شده بود که در چهارگوشه‌ی نمره‌ی ماشین افتاده و نمره‌ی قلابی در روی نمره‌ی اصلی قرار می‌گرفت، بدون اینکه نمره‌ی زیری مشخص باشد.



از سوئیچ اضافی استفاده می‌شد).

سه - راننده، پس از پارک کردن ماشینِ راه‌بندان، مسیر فرار را یک‌بار کنترل می‌نمود. این کار ضرورت داشت؛ زیرا، هر روز که عمل انجام نمی‌شد، تقریباً ۲۴ ساعت از منطقه بی‌اطلاع بودیم و ممکن بود در این مدت تغییری در مسیر ایجاد شده باشد (کَنَدَن خیابان برای کابل برق، تلفن یا نصب تابلوهای جدید و نیز تغییر مسیر یا یک‌طرفه و دوطرفه کردن خیابان) پس از اطمینان از این طریق، راننده به سمت ماشینِ راه‌بندان آمده و سایرین نیز برای آرایش در محل حضور می‌یافتند.

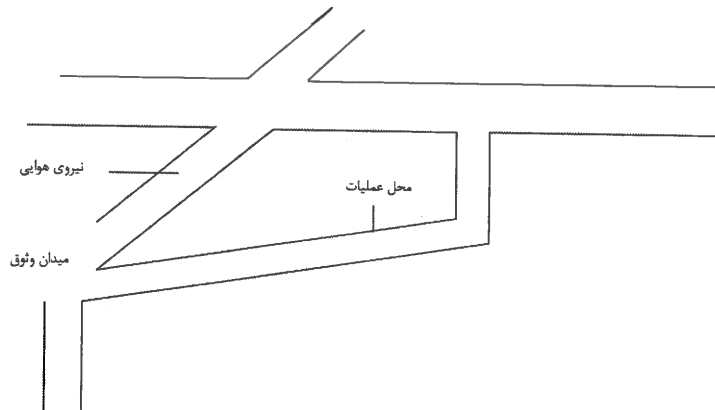
چهار - آرایش: قبل از ساعت مقررِی که ماشین حامل مستشاران بایستی می‌رسید، تیم عمل‌کننده آرایش می‌داد؛ به این صورت که همگی برای اجرای عمل آماده بودند: راننده پشت ماشینِ راه‌بندان و سایرین هرکدام در نقطه‌ای از خیابان با محلِ مخصوص به خود. همین‌جا توضیح دهیم که به‌غیر از راننده، سه نفر دیگر در صحنه‌ی عمل حضور داشتند که دو نفر مسلسل‌چی و عامل بودند و یک نفر فرمانده که وظیفه‌اش تسلیم کردن راننده‌ی ماشین حامل مستشاران و فرمان دادن به او و کنترل اوضاع بود؛ او خودش در تیراندازی شرکت نمی‌کرد. دو نفر دیگر که مسلسل‌چی بودند، یکی از قسمت عقب یعنی در عقب سمت راننده و دیگری از جلو یعنی گلگیر جلو سمت راننده به سمت سرنشینان اتومبیل نشانه می‌رفتند. بنابراین آرایش دو نفر مسلسل‌چی در داخل خیابان با هم بود که به صورت انفرادی که با کیف‌دستی‌شان منتظر سرویس هستند می‌ایستادند. نفر سوم هم به همین وضع منتظر سرویس بود.

پنج - علامت: رأس ساعتی که طبق معمول ماشینِ حامل مستشاران از تهران پارس خارج می‌شد، دو نفر موتورسوار در آن محل آماده بودند و ماشین را کنترل می‌کردند. در صورتی که سه شرط موردنظر (سه نفر بودن، زن [و سیاه‌پوست] به همراه نداشتن، بچه به همراه نداشتن) تأمین بود، وقتی وارد محل عملیات می‌شدند، علامت مثبت و در غیراین صورت، علامت منفی می‌دادند. موتورسواران - در هر صورت - بایستی خیلی سریع‌تر از ماشین مستشاران، خود را به منطقه‌ی عمل می‌رساندند؛ زیرا اگر مثبت بود، بایستی آمادگی وجود داشته باشد و اگر منفی بود، هرچه سریع‌تر بایستی آرایش - قبل از رسیدن ماشین مستشاران - به هم

می خورد.

۴. عمل چگونه انجام شد؟ در روز عمل، تمام کارها مطابق برنامه انجام گرفت. راننده‌ی موتورسیکلت و فردی که ترک او نشسته بود، به وسیله‌ی بوق و دست علامت مثبت دادند. تیم آماده شد. آرایش حمله صورت گرفت. راننده‌ی ماشین راه‌بندان ماشین را روشن کرد. چند لحظه بعد اتومبیل حامل مستشاران از پیچ خیابان ظاهر شد. راننده‌ی راه‌بندان راه ماشین را سد کرد. راننده‌ی مستشاران احساس کرد که قضیه‌ای در کار است و فرمان را به سمت راست خودش داد ولی به علت باریک بودن خیابان، کاری از دستش بر نمی‌آمد و راه بسته شد. مسلسل‌چی‌ها پس از اینکه فرمانده به سرعت راننده‌ی مستشاران را تسلیم نمود و او را وادار کرد که سرش را به زیر داشبورد ببرد، رگبار را به روی آمریکایی‌ها بستند. نفر جلویی (ویلیام کرون‌گارد) پس از تیر خوردن قصد فرار داشت؛ از ماشین خارج شد به طرف پیاده‌رو رفت ولی مسلسل‌چی او را دنبال کرده و درحالی‌که در داخل جوی آب افتاده بود، کارش را تمام کرد. در این اثنا راننده‌ی ماشین راه‌بندان می‌بایست خارج می‌شد و به‌عنوان پشتیبان آتش مسلسل‌چی عقبی در کنار او می‌ایستاد، منطقه را کنترل می‌کرد، مسلسل را از افراد گرفته خشاب‌گذاری می‌کرد تا در همین اثنا مسلسل‌چی تیر خلاص دو نفر عقب را بزند. دوباره مسلسل را به دست او می‌داد و به سمت ماشین فرار حرکت می‌کردند. در ضمن قرار بود که حین رفتن به سمت ماشین فرار، شعار هم بدهند که - برخلاف ادعای درج‌شده در اعلامیه - شعاری داده نشد.

این مرحله از عمل، که اصل قضیه هم بود، به‌طور کامل - منهای یکی دو مورد جزئی - انجام گرفت و ماشین در مسیر شناسایی شده حرکت کرد. پس از طی مسافتی، یک نفر از سرنشینان را پیاده نموده، نمره را برداشته و دوباره به حرکت ادامه داد. بعد از مدتی، دو نفر دیگر را نیز پیاده نموده و خود راننده با ماشین فرار به سمت میدان خراسان حرکت کرد. درحالی‌که کیف‌های مستشاران نیز در داخل ماشین بود. ماشین فرار را در یکی از کوچه‌های حوالی میدان خراسان قرار داده وسایل درون آن را به ماشین دیگری که از قبل در آنجا قرار داده بود، منتقل نموده با ماشین جدید به سمت یک پایگاه که می‌بایست وسایل به آنجا برده شود حرکت نموده و بدین‌صورت عملیات خاتمه یافت.



نقطه‌ای که برای انجام عمل انتخاب شده بود، بهترین نقطه‌ای بود که اتومبیل حامل مستشاران در طول مسیر خود طی می‌نمود؛ زیرا اولاً ماشین آنها که از تهران‌نو وارد فرعی می‌شد، سرعتش کم می‌شد و مجدداً هنگامی که می‌خواست وارد خیابان خیام شود، به دلیل اینکه خیام باریک بود و ماشین هم بزرگ بود (خیابان باریکی را مجسم کنید که دوطرفه هم باشد) به همین لحاظ سرعتش بسیار کم می‌شد و قبل از اینکه مجدداً فرصت دورگرفتن داشته باشد، به فاصله‌ی تقریباً پنجاه متر راهش بسته می‌شد. ثانیاً محلّ خلوتی بود و تردد ماشین‌ها و احیاناً اتومبیل‌های گشت پلیس بسیار کم بود. ثالثاً از منطقه‌ی پادگان - که جوّ به میزان زیادی میلیتاریزه بود - فاصله داشت.

۵. **یک اتفاق مهم در حاشیه‌ی عمل -** قبلاً اشاره کردم که ماشین راه‌بندان برای ما در دسرهای زیادی درست کرد. بالاخره در یکی از شب‌ها که از ماشین راه‌بندان قطع امید کرده بودیم، به فکر مصادره‌ی ماشین از داخل خیابان افتادیم. هیچ‌گونه شناسایی‌ای نداشتیم. به گشت در خیابان‌ها پرداخته و یک ماشین پیکان را در نظر گرفته بودیم که دو پلیس گشت (ساعت ۱۲ شب بود) سررسیده مشکوک شدند. جنگ و گریزی پیش آمد تا بالاخره مجبور به درگیری شدیم که یک نفر پاسبان به وسیله‌ی کاظم (حسین سیاه‌کلاه) به قتل رسید. این نیز یک نقطه‌ی منفی بود که به‌رغم کوشش‌مان مجبور شدیم به آن تن دهیم.
۶. **افراد تیم عمل‌کننده -** کاظم (حسین سیاه‌کلاه) فرمانده عملیات، وحید (مهدی فتحی)

معاون فرمانده و در واقع فرمانده عملیات صحنه و فرد شماره‌ی دو طرح، محمود (محسن طریقت) مسلسل چی شماره‌ی دو، عسگر (قاسم عابدینی) راننده‌ی ماشین‌های راه‌بندان و فرار، جواد (شهرام محمدیان باجگیران) و شمس‌الله یا علی اصغر (غلامحسین صاحب‌اختیاری) علامت‌دهندگان - که جواد موتورسوار بود و شمس‌الله هم ترک او می‌نشست.

فرهنگ سازمانی

۱. روکم‌کنی

به طوری که خود بهرام آرام نقل نموده است، در دوره‌ی مذهبی بودن سازمان، جلساتی وجود داشت که بعضی افراد که خیلی «پروگری» درمی‌آوردند و یا ضعف‌های فردی داشتند، مورد انتقاد قرار می‌گرفتند و «رویشان کم می‌شد». این قبیل جلسات حتی گاهی به طور مستقیم جلسه‌ی «روکم‌کنی» نیز نام‌گذاری می‌شده است. به طوری که بهرام آرام نقل کرده است، برای تقی شهرام - در دوره‌ی قبل از دستگیری شهریور ۵۰ - از این قبیل جلسات گذاشته می‌شده است. در هر حال، این فرهنگ حتی تا سال ۵۵ (اواخر آن سال) نیز دیده می‌شد و در محاورات نیز به کار می‌رفت؛ مثلاً وقتی گفته می‌شد که فلان فرد فلان حرف را زده یا فلان برخورد را کرده و یا فلان موضع را داشته است - که اینها کلاً «نامطبوع» و «نادرست» بودند - گفته می‌شد که گویا «لازم است رویش را کم کرد» و یا مثلاً «با این حساب، بایستی رویش را کم کرد. این «روکم‌کنی»، در هر حال، عبارت بود از خرد کردن شخصیت فرد و - همان‌طور که از نامش پیداست - در واقع «گم کردن روی فرد» بود! حال آیا واقعاً فلان موضوع مستقل را داشتن یا فلان اشتباه (البته به‌زعم آنها) را مرتکب شدن، «پرویی» است که بایستی رویش کم شود؟ و آیا اصولاً در یک سازمان سیاسی، چنین فرهنگی درست است؟ بماند...

۲. ماست‌خورگیری

این اصطلاح در همان سال‌های اوایل دهه‌ی ۵۰ [۱۳] بین مردم هم رایج شده بود و به خصوص در سال‌های ۵۴ [۱۳] تا نیمه‌ی اول ۵۵ [۱۳] به شدت مورد استعمال داشت

که بر اثر مرور زمان خودبه‌خود محو شد. «ماست‌خورگیری» در واقع اقدامی مقدماتی برای «روکم‌کنی» بود؛ یعنی در واقع اگر ماست‌خور کسی گرفته می‌شد، او دیگر رویش کم شده بود. منظور این بود که مثلاً فردی احیاناً مطلبی را خلاف واقع گفته باشد و یا بخواهد مسئله‌ای را توجیه نموده خلاصه قصد برخورد غیرصادقانه را داشته باشد، هرگاه اشتباه فرد گرفته شده و به او نشان داده شود و یقینش گرفته شود، «ماست‌خور او گرفته شده است». طبعاً همان‌طور که از اسمش پیداست، شیوه‌ی ماست‌خورگیری و کارهایی که برای گرفتن ماست‌خور بایستی لحاظ شود، با آنچه برای کشف حقیقت یک امر باید صورت‌گیرد تفاوت می‌کند و هریک تابع انگیزه و هدف و مضمون درکی است که هر فرد از آن کار خود دارد.

۳. تنگه خُردکنی

گویا این اصطلاح بیشتر در میان قماربازان رواج داشته باشد و کلاً بدین معنی است که تنگهی او را معمولاً خُرد می‌کنند و بدین وسیله فرد اتکا به خودش را از دست داده دچار تزلزل و ضعف روحی خواهد شد و چه بسا که تا انتها دیگر باززد. در اصطلاح تشکیلاتی، مفهومی در همین حدود داشت. مثلاً بهرام آرام در نیمه‌ی اوّل سال ۵۵ به تحت مسئولیت‌های خودش در شاخه‌ی «گسترش و تصفیه» این موضوع را «آموزش» می‌داد و می‌گفت: «مسئول باید تنگهی تحت مسئولیتش را خُرد کند؛ در غیر این صورت - به‌خصوص اگر فرد تحت مسئولیت قدری زیل و تیز هم باشد - "سوار" مسئولش خواهد شد و دیگر نمی‌توان اداره‌اش کرد!» مفهوم این «تنگه خُرد کردن» در ردیف و جزء اجزای همان «ماست‌خورگیری» و «روکم‌کنی» بود و مجموعاً در خدمت تخریب روحی و شکستن شخصیت افراد - برای اینکه هرچه زودتر و بهتر به مهره‌ی مورد لزوم تشکیلات تبدیل شوند.

مناسبت به‌کاربردن این اصطلاح را توضیح می‌دهم: وحید (مهدی فتحی) فردی خوش‌اخلاق، بامحبت و کمرو بود یا به قول اصطلاح تشکیلاتی، فردی «سازشکار» و «عاطفی» بود. در آن موقع، وی مسئولیت فرد سمپاتی به نام هوشنگ را به عهده داشت. هوشنگ فردی عادی و بازاری بود و خصوصیات ویژه‌ی خودش را داشت؛ به‌طوری‌که

به سادگی جذب آموزش‌ها و فشارهای تشکیلاتی نمی‌گردید و لاجرم مجبور می‌شد که برخوردارهای دوگانه و گاهی «غیرصادقانه» بکند.

در همین رابطه وقتی که در کلاس جمعی، وحید راجع به حرکات و رفتار وی صحبت می‌کرد و اظهار نارضایتی از وی می‌نمود، بهرام آرام به وحید چنین گفت: «وحید جان! اگر به این صورت با او رفتار کنی، فردا مسئولیت می‌شود و سواری خواهد شد. اصولاً مسئول باید بتواند تنگه‌ی تحت مسئولیتش را بشکند تا بتواند او را اداره کند.» این حدوداً عین جملات بهرام آرام است و کسانی که با او ارتباط داشته‌اند، حتماً با چنین رفتاری از وی مواجه بوده‌اند. من شخصاً با چنین برخوردی از جانب وی روبه‌رو بوده‌ام.

۴. خرده‌بورژوازی و امکانات آن

دوران مشی چریکی و اصولاً مشی چریکی طوری بود که افراد چریک، خود را یک سروگردن و حتی بیشتر از سروگردن از مردم عادی و افراد غیرچریک بالاتر احساس می‌نمودند. این در عمق روح مشی چریکی بود. حال چنین روحیه‌ای در نزد مارکسیست‌های منحرفی که به مشی چریکی اعتقاد داشتند و نیز به یک سری از خصایل ماکیاویستی هم مجهز بودند، به شدت در برخوردشان با افراد عادی و به‌خصوص اقشار خرده‌بورژوا بروز می‌نمود. برخورد با سمپات‌ها و گرفتن امکانات آنان، یکی از همین مقوله‌ها بود که متأسفانه رهبری سازمان در آن موقع به شدت بدان آلوده بود.

چریک مجاهد از زاویه‌ی آن بینش، حالش معلوم بود؛ و افرادی نیز که مخفی نبوده و چریک نمی‌شدند نیز وضعیتشان مشخص بود و این افراد به اعتبار سمپات بودنشان می‌بایست سر از پا نشناخته تمام دار و ندار خویش را در اختیار سازمان قرار دهند. این انتظاری بود که وجود داشت. حال براساس این روحیه و این انتظار و آن برداشت از سازمان چریکی، دیگر حساب کار یک سمپات (خرده‌بورژوا) با کرام‌الکاتبین بود. تقی شهرام در این رابطه به‌طور مشخص این جمله را به یکی از افراد عضو سازمان (اکبر - محمد «آقاکوچک» - نمازی) مستقیماً گفته بود: «خرده‌بورژوازی را باید جوید، شیرهاش را مکید و تفاله‌اش را تف کرد!» اگر چنین جمله‌ای در هیچ‌کجا نوشته نشده و به قول معروف تئوریزه نشده بود اما در عمل،

برخوردها چیزی به غیر از این را نشان نمی‌دهند. بدا به حال کسی که سمپات بود و از بذل جان و مال و زن و فرزندش در راه سازمان - که مساوی جنبش انقلابی قرار داده می‌شد - دریغ می‌نمود!

بخش چهارم

نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵

مقدمه

نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ [۱۳]، گرچه خود نتیجه‌ی رشد یک سلسله عوامل درونی تا حد انفجار در سازمان بود ولی خودش را می‌توان نقطه‌ی عطف مسائل بسیار تلقی نمود. در این محدوده از سال بن‌بستِ چریکی احساس می‌شود و شرایط درون و بیرون سازمان نشان می‌دهد که خط‌مشی چریکی به انتها رسیده و دیگر یارای کشش ندارد. ضربات قابل‌ملاحظه‌ای بر سازمان وارد می‌شود؛ فساد و گنبدگی درونی مرکزیت سازمان به نقطه‌ی اوج خود رسیده و ابتذال در همه‌ی عرصه‌ها، آن را به انفجار می‌کشاند. پاسیفیسم و بی‌عملی در درون سازمان به اوج خود می‌رسد و - خلاصه - غوغایی در همه‌ی عرصه‌ها برپاست. تحولاتی در سازمان‌دهی رخ می‌دهد؛ افراد جدیدی به مرکزیت وارد می‌شوند... به طوری که همه‌ی اینها خود - زمینه‌ساز یک دگرگونی گردیده و اوضاع بحرانی سازمان دیگر درست‌شدنی نیست. افراد فقط مثل اسب‌عصاری به دور خود می‌چرخند و سازمان هیچ‌گونه نقش و عملکردی (حتی جزئی) در عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی ندارد؛ و در آن محدوده حتی یک اعلامیه منتشر نمی‌شود.

در شرایطی که مرکزیت سازمان در ابتذال و انحرافات اخلاقی درون خویش غوطه می‌خورد و برای حفظ حیاتش از این سوراخ به سوراخ دیگری می‌خزد، اعضای سازمان - یکی پس از دیگری - به تور مزدوران ساواک افتاده، کشته یا دستگیر و سپس کشته می‌شوند. آری، نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ [۱۳] از بسیاری جهات نمونه است؛ نمونه‌ای از قهقرا و سقوط. در کلیت سازمان یک حالت پراکندگی و ازهم‌گسستگی به خوبی مشهود است. جمع‌های

سازمان عملاً کاری انجام نمی‌دهند و یا اگر می‌دهند بدون ارتباط با یکدیگر و به‌طور خودبه‌خودی و بی‌ثمر است. تنها دستاورد سازمان در گوشه‌ای عبارت است از ساختن یک مسلسل دستی، تعدادی نارنجک و تعدادی فشنگ؛ که آن هم فقط در انبارها نگهداری می‌شود. اوضاع رقت‌انگیز این دوره، تجلیات نهایی‌اش را در اول سال ۱۳۵۶ [۱۳] از خود بروز می‌دهد ولی - در هر حال - روند تکوین بسیاری از وقایع در همین محدوده است که ذیلاً به توضیح جزئیاتش می‌پردازیم.

سازمان‌دهی

۱. مرکزیت - ترکیب مرکزیت را در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ [۱۳] به‌طور کلی موردنظر داریم؛ زیرا ممکن است تاریخ دقیق ورود دو نفر جدید مشخص نباشد ولی آنچه محرز است - حدوداً - از اوّل آذر می‌توان به‌طور قطع یقین داشت که ترکیب جدید همان است که درباره‌اش صحبت می‌کنیم. بنابراین در توضیح مرکزیت همان ترکیب جدید را در نظر داریم؛ چرا که از آغاز نیمه‌ی دوم تا موقعی که بهرام آرام کشته شد و ترکیب جدید شکل گرفت، تغییر اساسی در سازمان‌دهی به وجود نیامد مگر اینکه مسئولیت‌های بهرام آرام به محمود (محسن طریقت) احاله شد. با این توضیح، در ترسیم و تصویر مرکزیت، افراد آن، وظایف و سرگذشت‌هایشان وارد می‌شویم.

یک - تقی شهرام: در دوره‌های قبل مسئولیت تقی شهرام را امور عمومی مرکزیت، کارهای تئوریک موضع‌گیری‌ها و نگارش متون تئوریک بیان می‌کردیم ولی در دوره‌ی موردبحث (نیمه‌ی دوم ۵۵) به دلیل رکودی که بر مرکزیت حاکم بود، عملاً کاری هم از تقی شهرام دیده نشده است؛ الا اینکه وی در این دوره، در اوایل پاییز، تصفیه‌ی خونین دیگری انجام داد و مابقی را به رتق‌وقت امور درونی مرکزیت می‌پرداخت؛ زیرا - به‌طوری‌که در مقدمه اشاره کردیم - وی در این دوره حتی یک اعلامیه هم ننوشت. مثلاً ترور سه مستشار آمریکایی، به‌رغم اهمیت نسبی‌ای که به‌هرحال داشت، تبلیغ کافی رویش صورت نگرفت و به جز یک‌بار که یک اعلامیه‌ی خیلی درب و داغان درباره‌اش منتشر شد، بعداً هم برای این کار اقدامی صورت نگرفت.

بخشی از این قضیه - البته - در تخلیه‌ی خانه‌ی چاپ و ضربه خوردن یک نفر از افراد آن (حسن آلاپوش) مربوط می‌شود ولی این امر نبایستی علی‌القاعده به تعطیل کامل کار آن منجر می‌شد. که عملاً شد. در هر حال، مسئولیت خاصی برای این دوره‌ی تقی شهرام نمی‌توان نام برد؛ مگر برخورد با مسئله‌ی اهمیت سازمان، که آن هم در سطور بعد روشن خواهد شد؛ و اصولاً وضعیت سازمان را به‌طور جداگانه و مفصل، از لحاظ امنیتی توضیح می‌دهیم.

دو - بهرام آرام: همان‌طور که قبلاً گفتیم، مسئولیت وی «شاخه‌ی گسترش و تصفیه» بود و با کارهای نظامی نیز رابطه داشت؛ ولی بعد از آغاز اولین موج تعقیب‌ها در شهریورماه ۱۳۵۵ [۱۳] و به هم خوردن جمع‌ها و اختلال در فعالیت‌های سازمانی، از وظایف و کارهای وی اطلاع دقیقی نداریم... فقط این را می‌دانیم که وی در این دوره احتمالاً سرگرم جمع‌بندی از علل بروز تعقیب‌ها بود؛ زیرا به‌طوری‌که ملاحظه شد، اولین تعقیب‌ها از ناحیه‌ی «شاخه‌ی گسترش و تصفیه» و نیز چاپ دیده شد که هر دو به بهرام آرام مربوط می‌شدند. در هر حال، قبل از اینکه کار این جمع‌بندی به جایی برسد، خودش دچار ضربه شده در یک درگیری که در خیابان شیوا رخ داد، به قتل رسید.

سه - حسین سیاه‌کلاه (کاظم): به طوری [که] می‌شد حدس زد، مدتی بود که انتقاداتی به کاظم وارد می‌شد و هیچ‌گاه مورد برخورد قرار نگرفته بود. به همین دلیل، بحث‌های انتقادی وی به‌خصوص در رابطه با فرماندهی عملیات ترور سه مستشار، شروع شد و این کار از همان بررسی ترور و مسائل مربوط به آن شروع شده بود. این کار توسط محمود (محسن طریقت) انجام می‌گرفت و در هر حال، هم انتقادات مربوط به جریان عملیات و هم یک سلسله مسائل انتقادی دیگر و تغییر و تحولات سازمان‌دهی موجب شده بود که وی به غیر از یک سری ارتباطات پراکنده، مسئولیت دیگری نداشته باشد (تا حدود اطلاع ما)؛ مثلاً وی گویا همچنان مسئولیت غلامحسین صاحب‌اختیاری را و وظایفی که به او محول می‌شد، به عهده داشت.

در هر حال، اطلاع دقیقی از مسئولیت وی در این دوره نداریم و انتقاداتی که بعداً درباره‌ی «شاخه» وی از جانب محمود (محسن طریقت) نوشته شده بود، باز هم این نکته پراکنده‌ی مسئولیت‌ها و وظایف را تأیید می‌کند. انتقاد مذکور نامی در این حدود داشت: «انتقادات

شاخه‌ی خرده‌کار». این قضیه وضع کاظم را تا حدودی توضیح می‌دهد.

چهار- محسن طریقت (محمود): پیش‌تر نیز به این فرد پرداخته‌ایم که در عین شرکت در عملیات نظامی و ارتباط فعال سازمانی، در «هسته‌ی مذهبی» هم حضور داشت و حالتی شبیه «ستون پنجم» را ایفا می‌کرد. بعد از عملیات ترور سه مستشار، وی به‌طور رسمی وارد سازمان شد و با «لیاقتی!» که از خود در جریان عمل نشان داده و نیز «صلاحیتی» (!) که در برخورد انتقادی با کاظم (سیاه‌کلاه) در جریان جمع‌بندی از عمل مزبور از خود بروز داده بود، وارد مرکزیت شد. تاریخ ورود وی به مرکزیت به‌طور دقیق مشخص نیست ولی حداکثر بعد از کشته شدن بهرام آرام (۲۴ آبان ۱۳۵۵) به‌طور قطع وارد مرکزیت شده و مسئولیت‌های بهرام آرام را برعهده‌دار شده است. وی مسئولیت «شاخه‌ی نظامی» و مسئولیت «شاخه‌ی گسترش و تصفیه» را برعهده داشت و همچنان در این مسئولیت‌ها باقی بود تا زمانی که از سازمان فرار کرد.

پنج - جواد قانیدی (احمد): احمد (معروف به احمد آرمان) در این دوره‌ی شش‌ماهه همچنان مسئولیت «شاخه‌ی کارگری» را برعهده داشت. صرف‌نظر از مشارکت او در عملکردهای مرکزیت، از موضع تشکیلاتی و کارهایی که کرده‌اند، اطلاعی نداریم ولی در رابطه با موضع‌گیری‌هایش در قبال مسائل گوناگون، تا حد اطلاع در شرح زندگانی مرکزیت در این محدوده، توضیح خواهم داد.

شش - محمد قاسم عبدالله‌زاده (مصطفی): مصطفی نیز حداکثر بعد از کشته‌شدن بهرام آرام وارد مرکزیت شده است و به‌طوری‌که می‌شد حدس زد، حتی شاید زودتر هم وارد شده باشد (یعنی در اوایل یا اواسط مهرماه). در هر حال مسئولیت وی مسئولیت «شاخه‌ی تکنیکی» بود. «شاخه‌ی تکنیکی» از دو جمع تشکیل می‌شد که ذیلاً درباره‌اش توضیح می‌دهیم. مصطفی تا زمانی که به همراه محمود (محسن طریقت) از سازمان گریخت، در این مسئولیت باقی بود. حال بجاست که قبل از ادامه‌ی توضیح درباره‌ی شاخه‌ها و وظایف و افراد آنها، قدری به اوضاع درونی مرکزیت، افراد و عملکردهای آنها در این دوره‌ی شش‌ماهه بپردازیم.

۱- شکل‌گیری مرکزیت

این مرکزیت را با این ترکیب، یک رشته عوامل شکل داده بود که به دلیل عدم تماس مستقیم و رابطه‌ی نزدیک ما با آن، نمی‌توان دقیقاً بیان نمود؛ و آنچه را مطرح می‌کنیم، گرچه از یک رشته واقعیات و اطلاعاتِ جسته‌گریخته به دست آمده و جمع‌بندی شده است ولی در هر حال با قدری استنباط فردی و ارزیابی‌ای که من از اوضاع دارم نوشته شده است. و اما اصل مطلب:

وجود تقی شهرام، جواد قائدی (احمد) و بهرام آرام امری است که از قبل مشخص بوده و مطلبی دالّ بر اینکه احیاناً بهرام یا احمد می‌خواهند در مرکزیت نباشند وجود ندارد. اما ورود محمود (طریقت) و مصطفی (عبدالله‌زاده)، خود مسئله‌ای است که از یک طرف به ضربه خوردن بهرام آرام ارتباط می‌یابد، و از طرف دیگر به ضرورتی که تقی شهرام در مورد بالاکشیدن محمود و تصفیه‌ی کاظم (سیاه‌کلاه) مدنظر داشته است.

این در حالی است که ورود مصطفی - به‌خصوص پس از ضربه خوردن بهرام آرام - به مرکزیت، از یک رشته ملاحظات و ویژگی‌هایی برخوردار است که از آن جمله می‌توان این مسائل را نام برد:

۱- مصطفی تپیی خام و شکل‌نگرفته بود و به‌خصوص در دوره‌های قبل نشان داده بود که خیلی خوب در منافع و مصالح سازمان حلّ شده و برنامه‌ها و مقاصد سازمان را خوب پیش می‌برد.

۲- مصطفی تپ خیلی فنی‌ای بود و در عین حال در صحبتی که با تقی شهرام کرده بود، راجع به امکان ساختن سلاح (مسلسل) بحث نموده و آن را عملی دانسته بود. این موضوع [با] خصوصیت جاه‌طلبانه و تمایلات امپریالیستی شهرام خوب جور می‌آمد. او اصولاً به دنبال چنین کارهای پرسروصدایی روان بود و از بُعد استفاده‌های تبلیغاتی آن به از آن می‌نمود، روی این قبیل مسائل حساب می‌کرد و پای اجرای آنها نیز می‌رفت. وانگهی، در آن موقع این حرکت (مسلسل‌سازی) در مقابل سازمان چریک‌ها که حسابی ضربه نیز - نورده بودند، یک قدرت‌نمایی و در واقع یک «آس برنده» بود که او به زمین می‌کوفت. جنبه‌ی دیگر از قضیه که به همان تمایلات جاه‌طلبانه ارتباط می‌یافت و آن را توجیه می‌نمود، اسم در کردن در منطقه‌ی

خاورمیانه و در نزد سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود. درست به خاطر دارم که ساختن سلاح یک «حرکت استراتژیک در منطقه» خوانده می‌شد و **مصطفی** درست به مضمون به این کار نگاه می‌کرد. وقتی به این مجموعه نگاه می‌کنیم و تضمینی را که **مصطفی** برای ساختن مسلسل داده بود در نظر بگیریم، فکر می‌کنم (به‌خصوص بعد از کشته شدن بهرام آرام) دیگر تردیدی برای بردن **مصطفی** به مرکزیت باقی نمی‌ماند.

۳- مورد دیگری که در عین حال قابل استناد است و حدوداً یکی از شگردهای **تقی شهرام** در بالا کشیدن افراد می‌توان به حساب آورد، شرکت **مصطفی** در قتل **محمد یقینی** بود. به قول معروف، او علاوه بر زمینه‌هایی که در بالا ذکر شد، جواز عبور خویش را با این همکاری دریافت نمود.

در مورد **محمود (محسن طریقت)** وضع به گونه‌ی دیگری بود. **محمود** - همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم - جواز عبور خود را در اثر «لیاقت» و «شایستگی» اش در جریان عمل ترور سه مستشار و مهم‌تر از آن در برخورد «انتقادی» ای که با کاظم نموده بود دریافت کرد. **محمود** از جانب **تقی شهرام** «ذخیره‌ی ایدئولوژیک سازمان» لقب گرفته بود (**تقی شهرام** خودش را «منبع ایدئولوژیک سازمان» می‌دانست). علت این لقب و نام‌گذاری هیچ چیزی نبود جز یک رشته خصوصیات مشترک بین **محمود** و **تقی شهرام**: **محمود** فردی حراف، جاه‌طلب، غلوگو، شارلاتان و دارای تیزهوشی ضد مردمی؛ و نیز از لحاظ اخلاقی بسیار کثیف بود. این مجموعه خصوصیات در **تقی شهرام** نیز به نحو «کافی‌ای» وجود داشت. علاوه بر اینها، **محمود** می‌توانست تمام این شارلاتان‌بازی، غلوگویی و خباثت را درباره‌ی هر فرد و هر موضوعی (همانند **تقی شهرام**) از نوک قلمش بر روی کاغذ جاری کند. بنابراین اطلاق لقب «ذخیره‌ی ایدئولوژیک» به وی، از جانب **تقی شهرام**، تصادفی نبود. بر این اساس، آوردن وی به مرکزیت حرکتی با چشم‌انداز بود... گرچه این قسمت از قضیه فراموش شده بود که «دو من در یک اقلیم ننگنند!» و همین موجب شد تا روزگاری در مقابل یکدیگر «شاخ» بشوند - که به توضیح آن نیز خواهیم رسید.

با این اوصاف اگر **تقی شهرام** - فرضاً - کاظم (سیاه‌کلاه) را تصفیه می‌کرد و بهرام آرام را هم - چنان‌که اتفاق افتاد - از دست می‌داد، در عوض توانسته بود **محمود (طریقت)** و **مصطفی**

(عبدالله‌زاده) را در جایی قرار دهد که بیش از هر دوی آنها جاها را پر کنند. بدین صورت بود که مرکزیت جدید شکل گرفت.

اوضاع مرکزیت و آنچه بر آن گذشت

با توجه به مقدمه‌ای که ذکر شد و تصویری که از اوضاع سازمان در محدوده‌ی شش‌ماهه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ [۱۳] به دست داریم، وضع نابسامان مرکزیت روشن می‌شود. مرکزیت با مسائل متعددی مواجه بود که مقدم بر آنها ضرباتی بود که سازمان را تهدید می‌کرد. تعقیب‌های تابستان گرچه با تخلیه‌ی خانه‌ها و تحرک نسبی‌ای که سازمان از خود نشان داد، خنثی شدند ولی به طوری که بعداً دیدیم، ضربات و گسترش و ادامه‌ی آن متوقف نشد.

در اوایل پاییز، با توجه به تعقیب‌های آخر تابستان و همچنین ضرباتی که فداییان خورده بودند، نامه‌ای از جانب تقی شهرام برای مسئولان فرستاده شده بود. مضمون نامه چنین بود: «برای حرکت در جهت توده‌ای شدن سازمان و برقرارکردن ارتباط با توده‌ها و تربیت و آبدیدگی اعضا، برخی از افراد را به داخل مردم بفرستید تا بروند و برای خودشان کاری پیدا کرده خودکفا شوند و بتوانند مستقلاً روی پای خودشان بایستند. در ضمن از این طریق بار ضربات و تعقیب‌ها نیز کاسته خواهد شد.»

به دنبال این نامه، عده‌ای از بچه‌های سازمان که بدون محاسبه مخفی و حرفه‌ای شده بودند، هم‌اکنون بدون یک رهنمود درست و حسابی و کنترل اصولی - به فرض که آن تصمیم‌گیری حقیقتاً برای برقراری ارتباط با توده‌ها و سایر ادعاهای بوده باشد - به حال خود رها شدند؛ و افرادی در همین رابطه ضربه خورده یا ارتباطشان قطع گردید.

با این رهنمود، مرکزیت نشان داد که قصد برخورد جدی را با مسائل امنیتی ندارد. ضربات - یکی پس از دیگری - با تغییری که در تاکتیک ساواک به وجود آمده بود، بر سازمان وارد می‌شد و افراد را تک‌تک به تور می‌انداخت. ملاحظه‌ی این اوضاع باز هم مرکزیت را به حالت تدافعی (پاسیو) و در واقع نوعی فرار و گریز انداخت؛ بدون اینکه برای مجموعه‌ی سازمان فکر و سیاستی اتخاذ شود و سازمان هیچ‌گونه فعالیت عملی و مبارزاتی نداشت؛ لاجرم تحرک و تردّد چندانی نیز نداشت، اما مع‌الوصف باز هم ضربه می‌خورد. برخی

اشتباهات اجتناب‌ناپذیر دیگر بر این ضربات افزوده شد و این دقیقاً عدم کنترل و حسابرسی مرکزیت و عدم احاطه‌ی آن را بر امور نشان می‌داد.

محافظه‌کاری و پاسیفیسیم به‌شدت در درون مرکزیت ریشه دوانیده بر آن حاکم شده بود؛ به‌طوری‌که این نکته کاملاً فراموش شده بود که حفظ امنیت و اجتناب از ضربه به خاطر مبارزه است و نه نگهداری افراد در لای زرورق و ویتترین. این تفکر متأسفانه در مرکزیت برعکس بوده، آنان به‌شدت به حفظ خویش می‌پرداختند؛ بدون اینکه آن را جنبه‌ای عمومی تلقی نموده برایش فکر سازمانی بکنند. طاعون ضربه گسترش می‌یافت. مرکزیت، مرعوب‌تر از پیش، به لانه خزیده هر یک از افراد آن، زنی را به‌عنوان محمل و برای حفظ خویش سازمان‌دهی کرده بودند. بیشتر افراد مرکزیت حتی جرأت نمی‌کردند به تنهایی پانصد متر از خانه‌ی مسکونی‌شان دور شوند. به هنگام حرکت حتماً می‌بایست زنی برای عادی‌کردن محمل آنان به همراهشان حرکت کند.

این روحیه، به‌طور برجسته و شاخص، در تقی شهرام و محسن طریقت موج می‌زد؛ و البته این به معنای مبرا کردن دیگران نیست. نکته‌ی جالبی که می‌تواند این فضا و تأثیر آن را روی سایر افراد نشان دهد، وضعیت مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) بود. مصطفی قبلاً خودش روحیه‌ی محافظه‌کارانه‌ای نداشت و (درعین‌حال به دلیل موضع پایینی که قبلاً داشت) خیلی از رعایت‌های متعارف را هم انجام نمی‌داد... ولی به محض ورود به مرکزیت و زندگی مشترک با محمود (محسن طریقت)، به طرز وحشتناکی محافظه‌کار شده بود؛ به‌طوری‌که او هم داشت کم‌کم از سایه‌ی خودش می‌ترسید و کم مانده بود که روح محمود در کالبدش حلول کند. در چنین اوضاع و احوالی - که شاید اوایل زمستان بود - تقی شهرام در نامه‌ای برای سایر اعضای مرکزیت چیزی بدین مضمون نوشته بود: «سازمان را تا حد تجزیه و تلاشی منفعل کنید. ارتباطات را به حداقل برسانید ولی با فاصله‌ی (دور)».

ولی خودش وقتی می‌خواست با افراد مرکزیت ملاقات کند، قراردادش این بود که طرف مقابلش باید قبل از تماس یک ساعت تصفیه‌ی کامل بنماید و آنگاه سر قرار حاضر شود. این وضعیت تا انتهای سال ادامه داشت و دشمن افراد عضو سازمان را که در یک وضع نابسامان و پراکنده‌ی تشکیلاتی به سر می‌بردند، یکی‌یکی در کام خود می‌کشید. مسئله طبعاً

ساده نبود و حکایت از بحران عمومی در سازمان و به‌طور کلی در خط‌مشی سیاسی‌ای که گروه‌های چپ اتخاذ کرده بودند می‌نمود، ولی نیاز به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری داشت. نقش رهبری در چنین شرایط دوچندان حسّاس و برجسته‌تر از یک شرایط عادی می‌نمود؛ لیکن رهبری کجا و این مسائل کجا! زیرا خود رهبری مقدّم بر همه به این بحران دچار شده بود. در این دوره بود که در عین ملاحظه‌ی این فساد و انفعال سیاسی - تشکیلاتی مرکزیت، فساد در مناسبات درونی مرکزیت و فساد اخلاقی افراد آن مشاهده می‌شد - البته اینها بعداً و به‌تدریج روشن شدند.

در این شرایط، اختلافات درونی مرکزیت نیز بر سر مسائل مختلف به اوج رسیده و فشار بحران موجب شده بود که این اختلاف‌ها با توجه به زمینه‌های فساد و انحراف در درون افراد رهبری، با منافع و مطامع فردی هریک امتزاج نموده و دعوا و کشمکش شدت بگیرد؛ و همین از هم‌پاشیدگی و نبود انسجام درونی مرکزیت بود که دیگر امکان کتمان مسائل درونی را برای مدتی طولانی از میان برده بود و مسائل به درون تشکیلات «درز» نموده و انعکاس می‌یافت. اختلاف نظرات سیاسی و تاکتیکی را در جای دیگری مورد بحث قرار می‌دهیم؛ لیکن در اینجا به توضیح نمونه‌هایی دیگر از «اختلافات» درون افراد و نیز وضع کلی مرکزیت می‌پردازیم.

در اوایل پاییز، پس از تغییر سازمان‌دهی‌ها و برخی رهاکردن‌های افراد - که قبلاً گفته شد - محمود و مصطفی با زنی که شوهرش در یک مأموریت سازمانی بوده، هم‌خانه می‌شوند. پس از مدّت کوتاهی، مصطفی جدا شده و در خانه‌ای جداگانه زندگی می‌کند. محمود با زن مذکور تنها مانده و در اثر اغواگری او را فریفته و به او تجاوز می‌کند - که در شرح وضعیت اسد گفته شد. پس از برملاشدن گوشه‌ای از قضیه، آنها را از یکدیگر جدا می‌کنند؛ حال این رابطه چه مدت ادامه داشته و محمود چه موقع مطرح کرده است، مشخص نیست.

پس از کشته‌شدن بهرام آرام و بی‌شوهرشدن فاطمه فرتوک‌زاده (shz) محمود که با وی در رابطه بوده، به وی «اظهار علاقه» می‌کند و بالاخره بین آنها روابط عاطفی برقرار می‌شود و «ازدواج» صورت می‌گیرد. تقی شهرام، که در این موقع همسری نداشته است و خود درصدد ازدواج با shz بوده، «طبعاً» از این مسئله نگران و عصبانی می‌شود؛ بالاخره کار به بحث

«انتقادی» در این مورد کشیده می‌شود که بالاخره منجر به خودکشی **shz** می‌شود - که قبلاً توضیح داده شد.

در حین دعوا بر سر این مسئله، کاظم (سیاه‌کلاه) که حالت دلّالی تقی شهرام را داشته و به اصطلاح به روحيات او وارد بوده است، به محمود (محسن طریقت) می‌گوید: «تو نباید پایت را در کفش سعید (شهرام) بکنی؛ زیرا او هم قصد دارد با **shz** ازدواج کند!» ولی گوش محمود بدهکار نبود و بالاخره کفش تقی شهرام را برای پوشیدن مناسب تشخیص می‌دهد. همین مسئله موجب بروز «اختلاف» بین محمود و سعید گشته و تدارک «روکم‌کنی» از جانب تقی شهرام برای محمود دیده می‌شود. اولین اقدام برای این «روکم‌کنی» همان جلسه‌ی انتقادی کذایی است که بالاخره به انتقاد از خود محمود و خودکشی **shz** منجر می‌گردد.

اما مسئله به چه صورت «درز» می‌کند؟ مصطفی که فرد تازه‌واردی است و هنوز از رمز و راز دیپلماسی مرکزیت اطلاعی ندارد، قضیه‌ی تجاوز محمود به آن زن را به نحو دست‌وپا شکسته و الکنی که شنیده است، در جمع تکنیکی^۱ (عالم‌زاده و عابدینی) مطرح می‌کند ولی شخص اصلی را معرفی نمی‌کند. پس از مدتی، بعد از خودکشی **shz**، دوباره «ناشیگری» به خرج داده و مسئله‌ی خودکشی **shz** را بدون توضیح درباره‌ی کم و کیف قضیه و اینکه مسبب امر چه کسی بوده است، در جمع تکنیکی^۱ مطرح می‌کند ولی این موضوع مشخص می‌شود که این فرد همان فردی بوده است که عمل زشت قبلی را مرتکب شده است. طرح این موضوعات موجب پیگیری از جانب عالم‌زاده و عابدینی می‌گردد ... اما مصطفی، که در جمع مرکزی به خاطر طرح این مسئله مورد سرزنش و انتقاد قرار گرفته است، از ادامه‌ی توضیح خودداری نموده و همواره پاسخ را به اینکه «فرد مزبور مشغول جمع‌بندی انتقادی است و بعداً در اختیارتان قرار می‌گیرد»، خاتمه می‌دهد.

محمود و مصطفی در زمستان با یکدیگر هم‌خانه شدند و زن یکی از اعضا را نیز به‌عنوان محمل در آنجا سازمان‌دهی می‌کنند. مدتی می‌گذرد؛ پای کاظم (سیاه‌کلاه) نیز بدانجا گشوده می‌شود و او نیز رفت و آمد می‌کند. کاظم که خودش در انحراف اخلاقی، دست‌کمی از محمود و تقی شهرام نداشته، در همین ایام همسری داشته است - قبلاً در این باره گفته شد. متنها در این خانه بازن مزبور نیز به دلیل آشنایی که با شوهرش داشته، وارد صحبت شده و بحث را به مسائل عاطفی

می‌کشاند؛ و خلاصه مسئله حول این موضوع دور می‌زند که افراد عزب (مجرد) در سازمان، با توجه به محدودیت تعداد زنان و دختران [در] شرایط مخفی، باید چه بکنند؟ این مسئله از مدت‌ها پیش برای آن زن مطرح بوده ولی پاسخ درستی برایش نداشته است و همواره در ذهنش وجود داشته؛ و اینکه خودش شوهر دارد و شوهرش زن دارد ولی دیگران زن ندارند، برایش نوعی تبعیض و دوگانگی محسوب می‌شده است.

درهرحال، کاظم از این سؤال سوءاستفاده نموده و بحث ازدواج اشتراکی مطرح می‌شود. کاظم زن مزبور را برای طراحی این مسئله در سازمان بدین صورت و با جملاتی نظیر این جملات تشویق و ترغیب می‌کند: «این مسئله اتفاقاً برای خیلی از رفقای دخترتری که با احساس مسئولیت با این قضایا برخورد می‌کنند مطرح است ولی معمولاً شجاعت طرح آن را ندارند؛ درحالی‌که این یک مسئله‌ی عمیق انسانی است و بایستی مطرح شود و به‌عنوان یک راه‌حل مورد برخورد قرار گیرد. تو می‌توانی این موضوع را کتباً نوشته و برای برخورد با سازمان ارائه کنی.»

زن مزبور نیز که با این بحث‌های اغواگرانه پاسخ سؤال خویش را یافته است، مسئله را به‌طور کتبی و به‌همراه استدلال‌هایش مطرح نموده و به مسئولش (مصطفی) می‌دهد. اما مصطفی پس از خواندن این مطلب، سخت برآشفته شده به این دیدگاه انتقاد نموده دز کلاسی که برای آن زن گذاشته است، نادرستی و قبح این طرح را مطرح می‌کند. زن نیز به اشتباه خود پی برده و آلم‌شنگه‌ی دیگری که کاظم به نحو زیرکانه‌ای طرح‌ریزی کرده بود، خستی می‌شود. در جایی دیگر، ما راجع به مصطفی توضیح خواهیم داد ولی در همین‌جا اشاره به یک نکته لازم است و آن اینکه مصطفی به دلایل چندی، از خیلی صفات و خصلت‌های زشتی که افراد مرکزیت از آن برخوردار بودند، مبرا بود. از لحاظ اخلاقی فردی بالنسبه سالم بود. اینکه چه عللی موجب می‌شد که وی چنین باشد، بعداً مشخص می‌کنیم ولی تا بدینجا روشن شده است که او همواره - به نحوی - موی دماغ حضرات شده است؛ بدون اینکه این موی دماغ شدن، ناشی از یک حرکت آگاهانه باشد؛ زیرا کسی اگر آگاهانه نگریست، قضیه فرق می‌کند و نشان می‌دهد که او توانسته است این پلیدی‌ها را بشناسد و با آن مقابله کند؛ درحالی‌که چنین نبود و اغلب حرکات کاظم، از روی فطرت و خصوصیات فردی خودش

بروز می‌یافت. نمونه‌ی مقابله با این طرح انحرافی نیز یکی از همان خصوصیات فکری و سلامتی نسبی اخلاق اوست.

با توضیحات فوق، وضع کاظم نیز مشخص می‌شود و ماهیت افکار و درگیری‌های ذهنی او نیز در حالتی که خودش به اصطلاح متأهل بوده است معلوم می‌گردد. کاظم در عین حال فردی جاسوس مسلک نیز بود. او وقتی با مصطفی و محمود برخورد می‌کرد و در مذمت سعید (تقی شهرام) صحبت می‌شد، این صحبت‌ها را منتقل می‌نمود؛ به طوری که حتی محمود و مصطفی نیز به وی اعتماد نداشتند. احمد (جواد قائدی) نیز در این میانه نظاره‌گر وضعیت فوق‌الذکر بوده از خود کمترین حرکتی را در مقابله با این اوضاع نشان نمی‌داد.

تقی شهرام، که خود در مرکز بسیاری از این مسائل قرار داشت، با محافظه‌کاری و وحشتی که از پلیس داشت، از این گوشه به گوشه‌ای دیگر می‌خزید. وی یک دوره برای برخورد با «ابهامات استراتژیک» و جمع‌بندی از اوضاع، خط‌مشی و سازمان به همراه اعظم (بهجت مهرآبادی) به مشهد رفته و در آنجا جلسه تشکیل داده بود. به احتمال قوی در همین سفر مشهد بود که محمود و shz به هم نزدیک شده و باب دوستی‌شان ریخته شده بود. در هر حال، وی درست در موقعی که آن ضوابط سفت و سخت را برای اجرای قرار تعیین کرده بود و با کسی ملاقات نمی‌کرد، با shz ملاقات نموده و حدود ۱ تا ۱/۵ ساعت با وی در خیابان قدم زده و صحبت کرده بود. این نشان داد که او برای منافع بخصوصی چگونه خودش ضوابط را نفی می‌کرد و مقررات را زیر پا می‌گذاشت. به طوری که مشخص شده است، خود تقی شهرام یک پای قضایا و دعوای و تمام شر و شورهای درون مرکزیت بوده است. پس از بروز این مسائل و جلسات انتقادی و رد و بدل کردن نامه‌هایی بین محمود و تقی شهرام و مخلوط‌شدن یک سری مسائل فردی و سیاسی و تشکیلاتی در بین آنان، بالاخره جلسه‌ای از جلسات آنان - که البته هیچ وقت تشکیل نشد - به فروردین ماه ۱۳۵۶ [۱۳] کشیده می‌شود. این جلسه گویا قرار بوده روز ۱۵ فروردین تشکیل شود ولی به طوری که محسن طریقت به مصطفی القا کرده (و یا به هر حال واقعت داشته)، او احساس می‌کرده که در این جلسه احتمال ترور وی (و نیز مصطفی) توسط کاظم - که در واقع بازوی نظامی تقی شهرام بود - وجود دارد. بدین جهت شرکت در این جلسه صحیح نیست. در همان شب

که قرار بوده **کاظم** برای آمدن و گرفتن علامت سلامتی به خانه‌ی موردنظر بیاید، قبل از اینکه او بیاید، نامه‌ای نوشته و به آن زن - که صحبتش رفت - داده و خانه را به‌عنوان ترک سازمان و با عنوان «اعتراض» ترک می‌کنند. از این ساعت دیگر گریز آنها مطرح است و بالاخره به خروج از کشور منجر می‌گردد. از این پس، حوادث و وقایع دیگری آغاز می‌شود که در جای خود توضیح خواهیم داد.

این خلاصه و تصویری بود از اوضاع درونی مرکزیت که تا جایی که حافظه اجازه می‌داد و از زبان سه نفر عضو مرکزی (محمود، مصطفی و کاظم) شنیده شده بود و نیز برخی از اخبارش را به‌طور استخراجی از یک سری وقایع دیگر به دست آمده بود، توضیح دادم. به اختلافات سیاسی و تاکتیکی فی‌مابین آنها - تا حد اطلاع - خواهیم پرداخت. حال فکر می‌کنم جای آن باشد که راجع به **مصطفی** و سرنوشت وی و چگونگی راه یافتنش به مرکزیت و عاقبتش صحبت کنیم.

مصطفی (قاسم عبدالله‌زاده) - به‌طوری‌که می‌شد فهمید، **مصطفی** در سال ۱۳۵۴ [۱۳] - قبل از انتشار بیانیه - مارکسیست شده بود. وی فردی سمپات بود و مهندس مکانیک در یک کارخانه بود. در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۴ [۱۳] که «محفل بروجردی‌ها» به سازمان پیوست، **مصطفی** را به همراه حسن (علی‌رضا ملک)، فریده (عذرا فارسی) و ناصر (احمدعلی روحانی) در یک جمع تحت مسئولیت **کاظم** (سیاه‌کلاه) سازمان‌دهی نمودند. این جمع که وظیفه‌اش ساختن و به راه انداختن دستگاه آبکاری برای فشنگ بود، به دلیل جا زدن حسن و فریده و رفتن آنان از سازمان، منحل گردید و همان‌طور که گفته شد، **مصطفی** به خانه‌ی تکنیکی **عالم‌زاده** (واقع در خارج محدوده‌ی خاوران) رفت.

مصطفی دارای کارآیی تکنیکی و فنی قابل‌ملاحظه‌ای بود و نیز به یک سری صفات مردمی (به قول معروف «توده‌ای») متّصف بود. به همین لحاظ، به خاطر چنین کارآیی فنی و تکنیکی وی و چشم‌اندازهای بلندپروازانه‌ای بود که **تقی شهرام** در ذهن خود تصویر کرده بود. درهرحال، **مصطفی** را درحالی‌که به اقرار خودش حتی هنوز یک سال از رابطه‌ی تشکیلاتی‌اش نمی‌گذشت و یک سال پیش از آن هنوز سمپات تلقی می‌شد، به مرکزیت کشیدند. خیلی واضح بود که حتی اگر این مرکزیت، عادی و سالم و مبارز بود، با روند رشد

و ظرفیت تشکیلاتی و حتی فردی **مصطفی** - که مطالعات محدودی نیز داشت - خوانایی نداشته موجب سوختن وی می‌گردید؛ چه رسد به اینکه مرکزیتی باشد با این همه تلاطمات غیرانسانی و غوطه‌خوردن در انواع و اقسام انحرافات ... و تازه، در قدم اول و پیش از دستور ورودش به مرکزیت، در یک ترور - ترور یک انسان - شرکت نماید.

مصطفی در حال فرشته نبود؛ آدمی بود با تمام جاه‌طلبی‌های ذاتی‌اش، آدمی بود با تمام علاقه و تمایلی که به دبدبه و کبکبه دارد. با این اوصاف و با عملکرد و مکانیسم پیچیده‌ای که در چگونگی شکل‌گیری مرکزیت توضیح دادیم، وارد مرکزیت شد؛ و از بخت بد او مرکزیت نیز در یکی از بحرانی‌ترین ایام خود به سر می‌برد. **مصطفی** در قدم‌های اولیه، به سیستم‌های تشکیلاتی و اخلاقی و مناسباتی که یک فرد مرکزی باید تابع دیپلماسی حاکم بر آن باشد، واقف نبود و به همین دلیل حرکات خودش را انجام می‌داد؛ مثلاً در اوایل پاییز که **عالم‌زاده** و **عابدینی** به دلیل امنیتی مدتی خانگی تکنیکی **یک** را تعطیل کرده در یک مغازه‌ی تراشکاری کار می‌کردند، **مصطفی** نیز به همراه آنان در این مغازه کار می‌کرد! درحالی‌که هر سه نفر مسلح و دست‌کم دو نفرشان شناخته شده و لو رفته بودند (**عالم‌زاده** و **عابدینی**) ولی **مصطفی** در این باغ‌ها نبود و آنها با هم به قهوه‌خانه رفته یا برای خرید جنس به دور خیابان‌ها می‌چرخیدند... اما مدت کوتاهی از تماسش با **محمود** (**طریقت**) که گذشت، او هم کم‌کم از زمین و آسمان نمونه‌ی «مشکوک» می‌تراشید و درست احساس می‌شد که به طوری تصنعی با این مسائل برخورد می‌کند. معلوم بود که تحت تأثیر یک فرد یا افرادی به این روز افتاده و حرکت خودش را دارد «به زور» فراموش می‌کند.

از لحاظ اخلاقی، او هنوز هم برخی از خصوصیات دوران مذهبی بودنش را حفظ کرده بود - که نمونه‌اش را در واکنش نشان دادن نسبت به طرح ازدواج اشتراکی دیدیم. به همین جهت، به تدریج در مناسبات مرکزیت، دچار بحران و درگیری روحی عجیبی شده بود و هنوز نمی‌توانست قضایا را به درستی تحصیل کند و ماهیت مشترک تمامی روابط **محمود** (**طریقت**) و **تقی** **شهرام** یا دیگران را درک کند تا بلکه تحت القائنات **محمود** قرار گرفته و **محمود** هم - خبیثانه - خود را فرشته و **تقی** **شهرام** را شیطان جلوه داده بود؛ درحالی‌که هر دو شیطان بودند! **مصطفی** این موضوع را نمی‌فهمید و وقتی که در روز ۱۶ فروردین ۱۳۵۶ [۱۳]

برای خبردادن به بچه‌های تکنیکی یک به محل کار آنها رفته بود، درحالی که تمام بدنش از شدت هیجان و فشار عصبی می‌لرزید، گفت:

من به خیال خودم آدمم به طبقه‌ی کارگر خدمت کنم. من بدبخت با کارگران بودم؛ از آنها جدا شدم، از میان آنها بیرون آمدم و آمدم در جایی که باید روی جسد یک آدم ناپالم بریزم و آن را آتش بزنم و فکر کنم که دارم به طبقه‌ی کارگر خدمت می‌کنم!

مصطفی بخشی از قضیه را فهمیده بود و وقتی ما به جنایات محمود اشاره می‌کردیم و نظر او را می‌خواستیم، سکوت می‌کرد و حرفی نداشت که بزند. برای بچه‌های تکنیکی، خیلی از افراد و مسائل که ماه‌ها بود درباره‌اش سؤال می‌کردند، همان روز روشن شد و به مجرد اینکه مشخص شد که فردی که آن کثافت‌کاری‌ها را انجام داده است محمود بوده، دیگر برایشان مهم نبود که وی همراه **مصطفی** است (زیرا آن دو نفر تکنیکی «عالم‌زاده و عابدینی» **مصطفی** را به دلیل شناخت نسبی‌ای که از وی داشتند، از سایرین تفکیک می‌کردند)، بلکه از **مصطفی** به خاطر همراهی‌اش با محمود بازخواست نمودند ولی **مصطفی** طفره رفت و دیگر هم تماس نگرفت؛ زیرا از روبه‌رو شدن با واقعیات وحشت داشت و برای مقابله با بازگشتی‌ها و مفاسدی که احياناً درک کرده بود، یارای استقامت نداشته فرار را برگزید. ما شنیدیم که با محمود به سوئد رفته است ولی موقعی که در سال ۱۳۵۷ [۱۳] (تابستان) هیئت نمایندگی داخل در خارج کشور بود، بچه‌ها او را در سیته‌ای (دانشگاه) پاریس دیدند و به هیئت نمایندگی خبر دادند ولی وقتی به سراغش رفتیم، با اینکه قول ملاقات داده بود، باز هم فرار کرد و بعد از آن دیگر خبری از وی در دست نیست.

محسن طریقت (محمود - سالک) - از گذشته‌اش اطلاع چندانی نداریم لیکن فقط این را می‌دانیم که قبل از مخفی شدن گویا در سال ۱۳۵۰ [۱۳] دستگیر شد و سپس آزاد گردید. مجدداً در جریان تحولات درونی سازمان، به سازمان پیوست ولی در ابتدا مارکسیسم را نپذیرفت و جزء «هسته‌ی مذهبی» از سازمان جدا بود. همان‌طور که می‌دانیم، «هسته‌ی مذهبی» پس از جدایی نیز با سازمان در ارتباط بود و گویا مسئولیت این ارتباط را **بهرام آرام** برعهده داشت. ضمن ارائه‌ی برخوردها، **محسن طریقت** به مارکسیسم گرایش پیدا کرده بالاخره مارکسیست

۱. سیته یعنی شهرک (ویراستار)

می‌شود ولی به‌طوری‌که می‌شد در آن مقطع حدس زد، وی پس از مارکسیست‌شدن در «هسته‌ی مذهبی» باقی ماند. این مسئله قطعی است که از ابتدای ۵۵ [۱۳] مارکسیست بوده است. در همان ایام در عمل نظامی بمب‌گذاری در شهرداری نارمک و نیز پاسگاه شمیران‌نو شرکت داشت و سپس در عمل ترور سه مستشار آمریکایی شرکت نمود.

وی تا آن زمان هنوز هم با «هسته‌ی مذهبی» رفت و آمد و ارتباط داشت؛ تا بالاخره قرار شد که دیگر از آنها جدا شود و جدا شد. در یک دوره قبل از ورود به مرکزیت و پس از اتمام عمل ترور آمریکایی‌ها، روی جریان ترور و تحلیل و جمع‌بندی آن کار کرد و آن را به پایان رساند. در پاییز ۵۵ [۱۳] (که تاریخ دقیقش مشخص نیست) وارد مرکزیت شد و در این دوره مسئولیت «شاخه‌ی نظامی» (!) و «شاخه‌ی گسترش و تصفیه» را عهده‌دار شد.

طریقت در این مسئولیت‌ها باقی بود تا سرانجام در فروردین ۵۶ [۱۳]، پس از کثافت‌کاری‌های بی‌شمار و بروز رذایل اخلاقی خویش، به مصداق «الخائن خائف» سازمان را ترک نموده به خارج از کشور (سوئد) گریخت. از آن موقع به بعد هم از وی خبری نداریم. ضمناً «سالک» نام مستعاری است که در نیمه‌ی دوم ۵۵ [۱۳] برای خود انتخاب کرده بود.

حسین سیاه‌کلاه (کاظم) - اینکه از چه موقعی با سازمان در ارتباط بوده است، مشخص نیست ولی این مشخص است که در جریان تحوّل درونی، در سازمان بوده و در همان دوره مارکسیست می‌شود در اردیبهشت ۵۴ [۱۳] در جریان ترور مجید شریف واقفی مستقیماً شرکت داشته و او همان کسی است که در داخل کوچه‌ی آب‌منگل از پشت سر به مجید شلیک می‌کند. وی با این حرکت «صلاحیت» خود را برای احراز «پست رهبری» نشان می‌دهد. در سال ۵۴ [۱۳] ضربه‌ی مهمی به سازمان وارد می‌شود و عناصری مثل وحید افراخته‌ی خائن که کاندیدای ورود به مرکزیت بود دستگیر می‌شوند. به همین مناسبت بود که کاظم در نیمه‌ی دوم سال ۵۴ [۱۳] وارد مرکزیت شد. وی ابتدا مسئولیت شاخه‌ی تکنیکی را برعهده داشت و این مسئولیت را همچنان در کنار کارهای دیگرش تا اواخر تابستان ۵۵ [۱۳] برعهده داشت. در عملیات ترور سه مستشار، فرمانده عملیات بود. در پاییز ۵۵ [۱۳] مسئولیتش مشخص نیست؛ در عین اینکه همچنان در مرکزیت سازمان باقی بوده است. در پاییز ۵۵ [۱۳] در ترور شهید محمد یقینی شرکت داشته و در واقع، این‌بار نیز او بوده است

که گلوله را به مغز وی شلیک می‌کند.

در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ [۱۳]۵۵ مجموعاً مسئولیت‌های پراکنده‌ای داشته و در اوایل فروردین [۱۳]۵۶، پس از فرار محمود (طریقت) و مصطفی (عبدالله‌زاده)، طی دو سه‌نامه، انفعال خود را برای مرکزیت، مطرح نموده و خواهان کاهش مسئولیت‌ها و مدار تشکیلاتی‌اش می‌شود. بالاخره در این اوضاع و احوال بهار ۱۳۵۶ [۱۳]۵۶ و رابطه‌ای که او به حسب اتفاق با عالم‌زاده و عابدینی و فرد دیگری از این جمع پیدا می‌کند، موجب و مستمسکی برای فرار آبرومندان‌اش پیدا نموده به همراه آنان از سازمان انشعاب می‌کند. وی که اصولاً هدفش مبارزه نبوده و همان‌طور که قبلاً هم در نامه‌هایش مطرح کرده بود، خواهان یک رابطه‌ی منفعل بوده است، در دوران انشعاب، برای گروه سه‌نفره (عالم‌زاده، عابدینی و مهری حیدرزاده) دردسر و معطلی‌هایی ایجاد می‌کند تا بالاخره آنها از وی جدا می‌شوند و او را رها می‌کنند.

او پس از این قضایا دیگر به‌طور کامل از فعالیت سیاسی کناره می‌گیرد و بعد از پیروزی انقلاب درباره‌اش چنین شایع شده بود که با سپاه همکاری می‌کند؛ درحالی‌که این قضیه نادرست و شایعه بوده است. وی در همان موقع (سال ۱۳۵۹ [۱۳]) خواهان تماس با «سازمان پیکار» می‌شود، لیکن به دلیل این شایعه، سازمان از تماس با وی خودداری می‌کند. پس از آن از وی هیچ‌گونه اطلاعی در دست نیست؛ فقط یک بار در اواخر یا اواسط مرداد ۱۳۶۰ [۱۳] در خیابان لاله‌زار و بار دیگر در حدود اواخر آذر یا اوایل دی ماه ۱۳۶۰ [۱۳] در حوالی سه راه فرح‌آباد دیده شده که به طرف خزانه می‌رفته است.

نکاتی درباره‌ی خصوصیات کاظم (حسین سیاه‌کلاه) - وی فردی موذی، تودار، آب‌زیرکاه [بود و همین صفات] از وی موجودی ساخته بود که قادر به انجام این همه فجایع بوده باشد. دو فقره ترور افراد انقلابی که تا دیروز با آنها در یک تشکیلات فعالیت می‌کرده، آن هم به جرم حفظ ایدئولوژی مذهبی، فقط از افرادی شبیه وی ساخته است. ده‌ها نقشه و توطئه و طرح‌های گانگستری در مورد مسائل مختلف و یا پیشنهاد ترور مرتضی (سید) تکنیکی به جرم اینکه ممکن است منفعل شود و امکان «خانه‌ی تکنیکی» از بین برود و بسیار از این قبیل موارد، اینها مسائلی هستند که به خوبی وی را تعریف می‌کنند. از لحاظ اخلاقی نیز به‌طور همه‌جانبه منحرف بود و صرف‌نظر از اینکه دارای خلق و خوی مردمی و انسانی

نبود، از لحاظ جنسیتی نیز انحرافش در حدّ یک فرویدیست بود. اگر او را منع نمی‌کردی، تمام مسائل را از دریچه‌ی امیال جنسی تحلیل می‌کرد و خودش نیز نمونه‌اش را بروز داد. تشویق یک زن شوهردار برای پیشنهاد طرح «ازدواج اشتراکی»، آن هم در شرایطی که خودش به اصطلاح متأهل بود، نمونه‌ی برجسته‌ی یک مفسده‌ی اخلاقی است.

مکانیسم بروز صفات رذیله‌ی وی خیلی ساده بود: او فردی جاه‌طلب و قدرت‌پرست بود اما برای اینکه به جاه و مقامی برسد، پایه و مایه‌ای نداشت و از حداقل مسائل سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی به دور بود؛ بنابراین به خاطر حفظ نظم و موقعیت خویش در مرکزیت یا مدارهای بالای تشکیلاتی که بتواند جاه‌طلبی‌اش را تأمین کند، حاضر بود کارهای «نبوغ‌آمیزی» در عرصه‌های فوق‌الذکر از خودش بروز بدهد تا بتوان کمبودها را از این طریق جبران نمود.

۲. شاخه‌ها

الف: شاخه‌ی تکنیکی

قبلاً توضیح دادیم که «شاخه‌ی تکنیکی» از مسئولیت کاظم (سیاه‌کلاه) خارج شده به مصطفی سپرده شد. این نقل و انتقال حدود اواخر تابستان ۵۵ [۱۳] پایان یافت و در همان ایام مهدی (عالم‌زاده) و عسگر (عابدینی) برای راه‌اندازی جمع جدید تکنیکی به هم وصل شدند. کمی بعد سلیم و فرد دیگری به نام احمد - که بعداً توضیح می‌دهیم - نیز برای ایجاد جمع تکنیکی دو زیر مسئولیت مصطفی با یکدیگر مرتبط شدند. بنابراین شاخه‌ی تکنیکی در تمام دوره‌ی دوم سال ۵۵ [۱۳] شامل دو جمع شماره‌ی ۱ و ۲ بوده است که ذیلاً هر یک را شرح می‌دهیم.

گروه تکنیکی ۱ - اعضای این گروه مهدی (عالم‌زاده) و عسگر (عابدینی) بودند؛ فقط در یک دوره‌ی محدود یک نفر دیگر به نام یونس (برادر احمدعلی روحانی)^۱ به منظور

۱. منظور، جلال روحانی است. او در سال ۱۳۳۵ در کاشمر متولد شد. در سال ۱۳۵۵ در دانشگاه تهران در رشته‌ی مهندسی راه و ساختمان پذیرفته شد اما به مدت کوتاه و بعد تحت تأثیر برادرش احمدعلی روحانی دانشگاه تهران را ترک کرد و در کارخانه‌های صنعتی اطراف تهران شروع به کار کرد. در همین دوران عضو بخش مارکسیست‌شده‌ی سازمان مجاهدین خلق شد و سپس در سال ۱۳۵۷ به سازمان پیکار پیوست. او در ضربه‌ی بهمن ۱۳۶۰ به سازمان پیکار دستگیر شد. (ویراستار)

کارآموزی نزد آنها آمد و سپس در فروردین ماه ۱۳۵۶ [۱۳] رفت. از حدود هفتم مهرماه ۵۵ [۱۳] جمع تکنیکی مذکور شروع به کار نمود. وظیفه‌ی جمع، در قدم اول، تدارک برای ساخت مسلسل دستی شتایر بود. لوازم و دستگاه‌های موردنیاز تهیه شد و محل هم آماده شده بود. کار گروه آغاز شد.

گروه تکنیکی به دلیل ویژگی مسئولیتش که کاری به مسائل سیاسی و تئوریک نداشت، یکی از تنها ارگان‌هایی بود که در این دوره بازدهی داشت؛ منتها طبیعی است که این بازدهی باز هم محدود بود و در صورتی که سازمان سروسامان و اوضاع مناسبی داشت، کار آنها خیلی بیشتر از آن پیش می‌رفت. در هر حال، در اواخر زمستان ۱۳۵۵ [۱۳] اولین مسلسل ساخته و آماده شد؛ در حالی که به‌طور حاشیه‌ای برخی از لوازم آن به‌عنوان یدک برای سلاح‌های بعدی آماده بود و برای مسلسل دوم و سوم وارد اقدام شدند.

روز شانزدهم فروردین ۱۳۵۶ [۱۳] که مصطفی به خانه‌ی تکنیکی رفته برخی مسائل را مطرح نمود، جمع تکنیکی که از مدت‌ها قبل درباره‌ی این مسائل سؤال می‌نمود و همچنان در دنیایی از ابهام به سر می‌برد، پس از مشاهده‌ی اوضاع و احساس غبنی که در این رابطه می‌نمود، دست از ادامه‌ی کار کشیده و کار تکنیکی را تعطیل نمود. استدلال جمع این بود که ما (و طبعاً سایر اعضای سازمان) به خاطر یک ایده و آرمان سیاسی و انقلابی در این بیغوله‌ها شب و روز جان می‌کنیم و امیدمان همه‌اش این است که به تحقق اهداف و آرمانمان کمک کنیم. اما در عوض رهبران سازمان در چنین شرایطی مشغول حلّ و فصل دعوای شخصی خویش و ارضای مفاسد و تمایلات حیوانی خویش هستند. معلوم نیست که این کارها به کجا خواهد کشید؛ و سازمانی که چنین رهبری‌ای داشته باشد، طبعاً راه به جایی نخواهد برد و تا موضوع روشن نشود و ماهیت این مشاجرات معلوم نگردد، دست‌زدن به کار درست نیست، بلکه باید تمام نیروها را صرف روشن کردن مسائل جاری نمود.

با این استدلال و با هدف پی‌جویی از کُنه ماجرا، کار گروه تکنیکی پس از حدود شش ماه متوقف گردید. اینکه افراد آنچه کردند، در بیان جریانات سال ۱۳۵۶ [۱۳] و انشعاب گروه چهارنفری توضیح خواهیم داد ولی همین قدر بگوییم که نطفه‌ی تکوین انشعاب، از همین ایام شکل گرفت؛ به‌خصوص که بر زمینه‌ای از مسائل چندین ماهه‌ی قبل وارد شده بود.

گروه تکنیکی دو - این جمع از دو نفر تشکیل شده بود؛ یکی سلیم - که قبلاً راجع به وی توضیح داده‌ایم - و دیگری احمد. احمد را دقیق نمی‌شناسم و فقط می‌دانم که اهل اصفهان بود و در همان نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ [۱۳] مخصوصاً به دلیل تخصصی که داشت، به تهران آورده شد. وی «مدل‌ساز» و ریخته‌گر قابلی بود؛ به همین جهت برای اجرای طرح و برنامه‌ای که در دستور گروه تکنیکی دو بود، نزد سلیم سازمان داده شد. احمد تا سال ۱۳۵۷ [۱۳] که انشعاب در بخش منشعب به وقوع پیوست، همچنان در سازمان باقی بود. در تابستان ۱۳۵۷ [۱۳] در شاخه‌ی C که تحت مسئولیت سلیم قرار داشت و اغلب افراد «گروه نبرد» در آن شاخه بودند، سازمان‌دهی شده بود. بالاخره در اختلافات درون بخش منشعب و انشعاب، به همراه «گروه نبرد» انشعاب نمود. بعداً مطلع شدیم که بعد از پیروزی انقلاب - یا حتی شاید قبل از آن - پاسیو و منفعل شده به دنبال زندگی‌اش رفته است.

وظیفه‌ی این گروه ساختن نارنجک (به طور کامل) و فشنگ بود. اینها نیز در همان هنگام تشکیل تا انتها، تحت مسئولیت مصطفی بودند. وضع ارتباطی این گروه به مراتب بدتر از گروه تکنیکی یک بود. اگر مثلاً مصطفی هفته‌ای یک بار با آن جمع برخورد کرده اساساً درباره‌ی کار عملی ایشان صحبت می‌کرد، به این جمع خیلی پراکنده و دیر به دیر سر می‌زد و یا به وسیله‌ی نامه برایشان اخبار می‌فرستاد یا رهنمود عملی می‌داد.

ب: شاخه‌ی نظامی

تا جایی که اطلاع داریم، چنین شاخه‌ای عملاً وجود نداشت؛ به خصوص در دوره‌ی مسئولیت محمود (طریقت) به نظر نمی‌رسد که کسی در این شاخه بوده باشد. بلکه محمود - به طوری که گفته می‌شد - سعی داشته است که علی‌اکبر قائمی را از شاخه‌ی کارگری گرفته به نظامی ببرد ولی احمد (جواد قائدی، مسئول شاخه‌ی کارگری) با این تغییر موافق نبوده عملاً شاخه‌ی نظامی‌ای هم به وجود نیامد.

حداکثر کاری که در این مدت صورت گرفت، یکی دو جمع‌بندی از عملیات گذشته (شمیران‌نو و شهرداری نارمک) و نیز جمع و جورکردن عملیات سابق سازمان (در دوران مذهبی) بوده است که اینها نیز چیزی فراتر از پاک‌نویس یک سری

نوشته‌ها نبودند. گذشته از اینها، در این چند ماهه‌ی مورد بحث هیچ‌گونه عملی یا حرکت نظامی‌ای نیز صورت نگرفت که بخواهد دلالتی بر وجود شاخه‌ی نظامی باشد.

ج: شاخه‌ی گسترش و تصفیه

اگر رهنمودهای تقی شهرام را در مورد ارتباطات سازمانی به خاطر بیاوریم و ظهور جاه‌طلبی رهبری در نیمه‌ی دوم سال [۱۳]۵۵ را مدنظر داشته باشیم، دیگر وجود چنین شاخه‌ای - به خصوص بخش گسترش آن - خیلی مضحک خواهد بود... اما به هر حال جمعی تحت مسئولیت محمود (طریقت) برای انجام این وظیفه وجود داشت؛ ولی اینکه چه کارهایی انجام داده است یا اینکه آیا واقعاً این جمع وظیفه‌اش فقط همین گسترش و تصفیه بوده است یا خیر، اطلاعی نداریم.

افراد این جمع عبارت بودند از جواد (شهرام محمدیان باجگیران)، بهرام (مظاهر محمودی) و امیر (مستعار). امیر پس از مدت کمی که به سازمان وصل شده بود، نمی‌دانم به چه علتی (احتمالاً یک سری اختلافات سیاسی - ایدئولوژیک) سازمان را ترک نمود و تا مدتی بعد - گویا بعد از انقلاب بوده - پیدایش نشد. بعد از انقلاب نیز تا حدود اطلاع ما، درباره‌اش توضیح خواهیم داد. بهرام و جواد همچنان تا هنگام فرار محمود از سازمان، در جمع وی باقی بودند و بعد از رفتن محمود، با اضافه کردن یکی دو نفر دیگر به جمعشان، وظیفه‌ی تازه‌ای را عهده‌دار شدند. جواد و بهرام از «گروه راندوو» بودند که قبلاً به آن اشاره شد. در همین جا مناسب است که راجع به این دو نفر توضیح دهیم و شرح حال تشکیلاتی‌شان را مشخص کنیم.

شهرام محمدیان باجگیران (جواد) - جواد دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران بوده است که با سایر بچه‌های محفلشان در موقع مذهبی بودن سازمان، فعالیت دانشجویی مذهبی داشته کتابخانه‌ی دانشکده‌شان را می‌چرخانیده‌اند (تا سال [۱۳]۵۴). بعد از اعلام مواضع سازمان، آنان نیز مارکسیست شده در نیمه‌ی اول سال [۱۳]۵۵ به سازمان پیوستند. در همان بدو ورود، دوتا دوتا سازمان‌دهی شدند. بهرام (مظاهر محمودی) و جواد در یک جا و دو نفر دیگر (سعید و فرشاد) هم در جای دیگر. جواد در تابستان [۱۳]۵۵ همان‌طور که قبلاً هم اشاره

کردیم، در حاشیه‌ی طرح عملیات ترور سه مستشار شرکت داده شد و وظیفه‌ی رانندگی موتورسیکلت علامت‌دهنده را برعهده داشت. پس از آن، از مسئولیتش خیر نداریم و فقط می‌دانیم که در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ [۱۳] تحت مسئولیت محمود قرار گرفت.

پس از فرار محمود، در اثر تماسی که کاظم با بهرام در خیابان گرفته بود و یک سری از مسائل درونی را که برای آنها روشن نشده بود توضیح داد، بهرام و جواد نیز تا حدودی طغیان کردند که از جانب تقی شهرام مورد انتقاد قرار گرفته به‌عنوان دنباله‌ی جریان بورژوازیبیرالی در [رونید] انحلال‌طلبی نام‌گذاری گردیدند که البته بعد از مدتی به انتقاد از خود رسیدند. در تابستان ۱۳۵۶ [۱۳] جواد به همراه بهرام در جمع جدیدی قرار می‌گیرند (چهارنفری) که وظیفه‌شان راه‌اندازی چاپ و تکثیر و چاپ یک سری اسناد درونی و بیرونی بوده است... متنها جواد یک روز به هنگام خروج از خانه، در شرایطی که تنها بوده است، هنگام بستن سلاح، با ضامن نارنجک - گویا - بازی می‌کرده، به همین دلیل یا دلیلی دیگر، ضامن نارنجک کشیده شده عمل می‌کند. قبل از انفجار، جواد قدری بهت‌زده به نارنجک که وسط اتاق افتاده و دود می‌کرده نگاه می‌کند ولی بلافاصله به خود آمده از اتاق خارج می‌شود. در همین اثنا نارنجک منفجر شده قسمتی از اتاق را خراب می‌کند. چون خانه پر از مدرک بوده، برای جلوگیری از لو رفتن آنها و اصولاً پوشانیدن قضیه‌ی نارنجک، شروع به اقدام می‌کند که اسناد را برداشته خارج شود. به همین خاطر چراغی را به حیاط آورده و با ایجاد سر و صدا قصد داشته صدا و انفجار را به چراغ خوراک‌پزی نسبت دهد، ولی با ریختن مردم به آنجا و برملاشدن قضیه، قبل از اینکه خودش نیز دستگیر شود، فرار می‌کند.

بعد از این جریان و تا سال ۱۳۵۷ [۱۳] از اینکه سازمان‌دهی‌اش دقیقاً در کجا بوده است، اطلاعی نداریم ولی در سال ۱۳۵۷ [۱۳] هنگام عزیمت «شورای نمایندگی» به خارج، وی به همراه ناصر (احمدعلی روحانی) و اعظم (بهجت مهرآبادی) در شاخه‌ی A سازمان‌دهی می‌شوند و تا بازگشت شورا و تشکیل «سازمان پیکار» و «شورای مسئولین»، در همان شاخه باقی می‌مانند. پس از تشکیل «شورای مسئولین» وی در هیئت تحریریه‌ی شورای مذکور سازمان‌دهی می‌شود. در کنگره‌ی اول شرکت داشت و در آنجا به‌عنوان عضو مرکزیت انتخاب گردید. در کمیته‌ی مرکزی، ابتدا مدت کوتاهی جزء عناصر اجرایی (تشکیلاتی)

مرکزیت بود و مسئولیت کمیته‌ی خوزستان را برعهده داشت، ولی بلافاصله تغییر جایگاه داده در کمیته‌ی سیاسی و تحریریه جای می‌گیرد.

در سال ۱۳۵۸ [۱۳] مدت زیادی نماینده‌ی سازمان در کنفرانس وحدت بود و با گروه‌های «رزمندگان» و «فدایی‌ها» نیز به‌عنوان رابط و نماینده‌ی سازمان ارتباط داشت. در کنگره‌ی دوم از مرکزیت برکنار شد ولی به‌عنوان علی‌البدل انتخاب گردید و پس از کنگره‌ی دوم در هیئت تحریریه و تئوریک کار می‌کرد. گرچه وی ممکن است از پایان کنگره‌ی دوم تا بهمن ۶۰ [۱۳] - طبق آخرین اطلاع - در جاهای مختلفی از تحریریه و تئوریک کار کرده باشد ولی در حال، از این محدوده هیچ‌گاه خارج نشده است.

از لحاظ مواضع سیاسی - ایدئولوژیک جزء راست‌ها محسوب می‌شد و همواره مواضعش بین «پیکار» و «سهند» و «رزمندگان» نوساناتی داشت. وی از تئوریزه‌کنندگان بیانیه‌ی ۱۱۰ است. در آخرین اطلاع به‌دست آمده، وی به همراه سایر راست‌ها (جلالی و اصغر و...) جریانی به نام «جناح مارکسیسم انقلابی سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر» را به وجود آورده‌اند و دنبال تهیه و اعلام برنامه‌ی مشترک با «سهند» و «کومه‌له» می‌باشند.

در ذیل، مباحث و نظراتی را که در این زمینه مطرح شده موجب برانگیختن بحث حول برخی از مسائل پیرامون خط‌مشی شده بودند، اشاره و مطرح می‌کنیم و سایر مباحث را ضمن موضع‌گیری‌های سیاسی و تاکتیکی عنوان خواهیم نمود.

الف) دوآلیسم [دوگانگی] سیاسی - این تیترا، نام مقاله‌ای است که در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۵ [۱۳] توسط حسین احمدی‌روحانی^۱ نوشته شده بود. وی، در این مقاله، مطلب زیر را مورد بحث قرار داده بود:

سازمان دچار دوآلیسم سیاسی است؛ بدین معنی که از یک طرف به کار در میان توده‌ها و پیوند با طبقه‌ی کارگر تکیه می‌کند و از طرف دیگر به کار نظامی و عملیات مسلحانه می‌پردازد - یا در واقع به آن پُر بها می‌دهد.

روحانی در پایه و اساس بحث خودش از چارچوب مشی چریکی فراتر نرفته بود بلکه از

۱. حسین احمدی روحانی قدیمی‌ترین عضو سازمان مجاهدین خلق بود که مارکسیست شده به عضویت گروه پیکار درآمد. (ویراستار)

قضا در همان چارچوب بود که دست به طرح یک انتقاد زده بود که چرا مثلاً سازمان به کار نظامی بیشتر بها می‌دهد؛ برایش نیرو و امکانات بیشتری صرف می‌کند و از این قبیل انتقادها؛ ولی به کارگری و امر ارتباط با طبقه‌ی کارگر بدون توجه است - درحالی‌که در «حرف» بدان تکیه می‌کند؟ وی این برخورد را «دوآلیسم سیاسی» نامیده بود.

این بحث گرچه در اساس مشی چریکی را نفی نمی‌کرد ولی بحثی مقدماتی بود برای شروع مبارزه‌ی ایدئولوژیک بر روی خط‌مشی؛ ولی از آنجا که رهبری - و به‌طور عمده تقی شهرام - اعتقاد عمیقی به مشی چریکی داشت، این مسئله مورد برخورد خیلی شدیدی قرار گرفته بدین صورت جلوه‌گر شد که شهرام (حسین روحانی) مسئله‌ی نفی مشی چریکی را مطرح می‌کند. درهرحال، مقاله‌ی مزبور به‌عنوان یک نوشته‌ی انحرافی، که اعضا باید با آن برخورد انتقادی نمایند، به درون سازمان آورده شد و مورد بحث جمع‌ها قرار گرفت (البته پس از مدت‌ها اتلاف وقت). از طرف دیگر، مرکزیت شهرام را مورد انتقاد قرار داده بود و بالاخره وی نیز از خودش انتقاد نمود. به‌هرحال، این بحث مطرح شد و افراد و جمع‌های مختلف درباره‌ی آن موضع گرفتند.

ب) ابهامات استراتژیک - اگر در نشریات امنیتی این دوره نگاه کنیم، می‌بینیم که وقتی ضربات ۵۴ و ۵۵ را بررسی می‌کند و به‌طور مشخص ضربات نیمه‌ی دوم سال ۵۵ را مورد بحث قرار می‌دهد، همواره بر این نکته تکیه می‌کند که «این ضربات را بایستی از دو زاویه مورد برخورد قرار داد: یکی از زاویه‌ی تاکتیکی و فنی و دیگری از زاویه‌ی استراتژیکی و مجموعه‌ی امور مربوط به مسائل و مبانی سیاسی - استراتژیک».

این خط فکری، که هیچ‌گاه در ادوار پیش مطرح نبوده و ضربات یا هرگونه مسئله‌ای را در رابطه با ضعف‌های ایدئولوژیک و مسائل تاکتیکی تجزیه و تحلیل می‌نمود، به تازگی و به‌خصوص در نیمه‌ی دوم سال ۵۵ [۱۳] پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. این خط فکری، اساساً به محمود (محسن طریقت) مربوط بود؛ در عین اینکه افراد دیگر و از جمله تقی شهرام نیز به یک سری مسائل - به‌هرحال - می‌اندیشیدند.

این موضوع که به‌طور مستقیم از ضربات وارد بر سازمان و احساس بُن‌بست علمی مشی‌چریکی ناشی شده بود، نمی‌توانست مکتوم بماند؛ به‌خصوص که از مدت‌ها قبل،

گروه‌های خارج کشور نیز به مشی‌چریکی نظرات انتقادی متعددی را مطرح کرده بودند و در عین حال شاخه‌ی خارج کشور سازمان را تحت فشار قرار داده بودند. در چنین اوضاعی و با توجه به مسائل آشکاری که از این بُن‌بست مشی‌چریکی ناشی شده بود، مرکزیت ناگزیر شد که مسئله‌ی خط‌مشی را به‌طور سربسته (!) تحت عنوان «ابهامات استراتژیک» و از طریق طرح یک سری سؤالات در سازمان عنوان نماید.

ج) سؤالات شاخه‌ی خارج از کشور- گفتیم که شاخه‌ی خارج کشور سازمان در معرض فشار گروه‌های مخالف مشی‌چریکی بود. این امر خیلی هم طبیعی است؛ زیرا که خارج کشور معدن گروه‌های مخالف مشی‌چریکی بود؛ و طرح یک سری سؤالات - آن هم حول مشی‌ای که عملاً پس از حدود دست‌کم شش سال، تناقضات و بن‌بست‌های روشن شده بود - چیز عجیبی نبود؛ به همین دلیل شاخه‌ی خارج کشور یک سری سؤالات را - که در واقع سؤالات و ابهامات خودشان نیز بود - طرح کرده فرستاده بودند که این سؤالات نیز به درون سازمان آورده شد.

به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود، مسئله‌ی خط‌مشی و بحران و بُن‌بست آن، خود را به‌مثابه یک بحث جدی به مباحث درون تشکیلاتی تحمیل نمود. البته یک نکته در اینجا قابل تذکر است و آن اینکه هیچ‌گونه کار منظم و سیستماتیکی که از جانب مرکزیت سازمان‌دهی شده باشد، بر روی این مسائل و ابهامات صورت نمی‌گرفت؛ هرچه بود پراکنده بود و هرچه بود، خودبه‌خودی بود... اما در هر حال وجود داشت. بنابراین با توجه به این رکود و عدم برخورد فعال مرکزیت، نمی‌توان نام مبارزه‌ی ایدئولوژیک را نیز بر آن گذاشت. اما این بحث‌ها به‌رحال، در درون افراد مرکزیت، تا حدودی مطرح بود و یا دست‌کم برخی افراد به‌طور جداگانه روی آنها کار می‌کردند (مثل محمود یعنی محسن طریقت و مصطفی یعنی محمد قاسم عبدالله‌زاده).

در اینجا یادآوری نکته‌ای خالی از لطف نیست و آن اینکه، به‌طوری‌که بعداً معلوم شد، دو نوشته - حداقل - از مدتی پیش به دست مرکزیت رسیده بود که مشی‌چریکی را مردود می‌شمردند؛ یکی نوشته‌ای بود از یکی از افراد بالای سازمان چریک‌ها که در زندان نوشته بود؛ این شخص

دکتر محمدتقی افشانی^۱ نام داشت؛ و دیگری نوشته‌ای بود با عنوان «مشی چریکی» از نشریات گروه پویا که آن را یکی از رهبران «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» به نام حسین تاجمیریاحی نگاشته بود. مرکزیت سازمان این دو نوشته را از مدّت‌ها پیش سانسور نموده و به درون سازمان نیاورده بود.

ناگفته نماند که نوعی خودسانسوری در بین افراد معتقد به مشی چریکی، نسبت به نظریات مخالف خودشان وجود داشت؛ به طوری که رغبت نمی‌کردند حتی نظر مخالف را یک بار بخوانند! در دوره‌ی مورد بحث، وضع متفاوت و دورانی بود که اغلب افراد، به هر حال، پرسش‌هایی برایشان درباره‌ی خط مشی مطرح می‌شد. یک نوع برخورد خلاق و درست در این شرایط، همان بود که چنین نوشته‌هایی مورد بحث و برخورد قرار گیرد و به صورتی کاملاً خلاقانه با یکدیگر مباحثه نمایند. این نوع برخوردهای سالم و خلاق - متأسفانه - در دوره‌ی تسلط مرکزیت تقی شهرام صورت نمی‌گرفت؛ ولی بعداً در اثر فشار اعضایی که از وجود این نوشته‌ها مطلع شده بودند، مرکزیت «مجبور» به انتشار درونی آن نوشته‌ها گردید.

موضع‌گیری‌های سیاسی و تاکتیکی

(مباحث درون مرکزیت)

بر اساس روال قبلی، می‌بایست در اینجا «فعالیت بیرونی» را مطرح می‌کردیم ولی این کار را - عمداً - انجام ندادیم؛ چرا که در محدوده‌ی مورد بحثمان اصولاً فعالیت بیرونی‌ای (حتی انتشار یک اعلامیه) صورت نگرفت؛ وانگهی «موضع‌گیری‌های سیاسی و تاکتیکی» را نیز به دلیل همین وضعیت تحت عنوان «مباحث درون مرکزیت» توضیح می‌دهیم.

در سطوح پیش، راجع به بروز «ابهامات استراتژیک» و احساس ناشی از بُن‌بست عملی مشی چریکی اشاره کردیم. این بحث‌ها در درون مرکزیت نیز - تا حد اطلاع - وجود داشته و در این میان عمده‌تاً مسئله‌ی ابهامات از جانب محمود (محسن طریقت) و به دنباله‌روی از وی، مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) مطرح می‌شد و تقی شهرام نیز به ناچار می‌بایست در

۱. این فرد از کسانی است که تأثیر ایدئولوژیک زیادی روی تقی شهرام در زندان قصر داشت. آنها عبارت بودند از: افشانی (چریک‌های فدایی)، حسین عزتی، علی‌رضا شکوهی (گروه ستاره سرخ)، (ویراستار)

قبال آن موضع بگیرد. تقی شهرام و همچنین جواد قائدی هنوز نسبت به مسئله‌ی ابهامات توجیه نبودند و در واقع، بُن‌بست عملی مشی‌چریکی را هنوز درک نکرده بودند تا بتوانند از طریق انکشاف آن به عمق قضایا بروند. البته احمد (جواد قائدی) باز نسبت به تقی شهرام به این مسئله بیشتر توجیه بود و کاظم (حسین سیاه‌کلاه) را به‌طور کلی نمی‌توان به حساب آورد؛ زیرا که وی اصولاً فرد سیاسی‌ای نبود و به قدری در مشغله‌ها و درگیری‌های ذهنی خویش اسیر بود که نمی‌توانست به معضلات سیاسی و تاکتیکی بپردازد و یا حتی ببیند. اسناد شخصی درباره‌ی موضع‌گیری‌ها و مباحث درون مرکزیت، که بتواند مطالب را بازتر از آنچه ذکر شد نشان دهد، در دست نیست؛ و مطالب مذکور نیز عمدتاً از شنیده‌ها یا موضع‌گیری‌های بعدی افراد مرکزیت استنباط و گزارش شده‌اند.

مسئله - اصولاً - عبارت از این بود که تقی شهرام سخت‌جان‌ترین افراد در قبال خدشه وارد شدن به مشی‌چریکی بود؛ و بعد از وی احمد (جواد قائدی) قرار داشت. محمود (محسن طریقت) و به تبع وی مصطفی (قاسم عبدالله‌زاده) اساساً از زاویه‌ای محافظه‌کارانه و به دلیل عدم کشش مبارزاتی و در نتیجه از موضعی لیبرال و انحلال‌طلبانه به نفی مشی‌چریکی رسید؛ به‌خصوص وقتی که نظرات وی را در همین دوره درباره‌ی عملیات نظامی ببینیم، این مسائل متناقض، ما را به یک ماهیت مغشوش رهنمون می‌شوند که ذیلاً آن را مورد بحث قرار می‌دهیم.

یک) طرح عملیات بزرگ / طرح P - مقدّماتاً باید توضیح دهیم که «P» از کلمه‌ی «پرتابی» گرفته شده است و «پرتابی» سلاحی بود که در نیمه‌ی نخست سال ۵۵ توسط گروه تکنیکی (عالم‌زاده و مصطفی و سید) روی آن کار شده بود. این سلاح خیلی ساده بود ولی کارایی خوبی داشت. عمل سلاح شبیه خمپاره بود که می‌توانست - طبق آزمایش‌هایی که بچه‌ها انجام داده بودند - یک هدف را تا فاصله‌ی پانصد متری تقریباً بدون خطا مورد اصابت مورد دهد. این سلاح بدین‌منظور مورد استفاده قرار می‌گرفت که هدفی (مانند یک ساختمان دشمن یا اجتماعی از سران رژیم که در جایی جمع شده باشند) مورد نظر باشد. وانگهی قدرت تخریبی این سلاح آزمایش نشده و صرفاً آتش‌زا بود. علاوه بر این جنگ‌افزار، مصطفی طرح‌های دیگری نیز داشت که مثلاً می‌توانست مقدار زیادی مواد منفجره را در

صندوق عقب یک ماشین قراردادده آن را بدون راننده تا مسافتی بفرستد و در نقطه‌ی موردنظر منفجر شود. این قبیل طرح‌ها و نظرات موجب شده بودند که زمینه‌های فکری محمود (محسن طریقت) جنبه‌ی تحقّق عملی‌اش نیز تضمین شود و بر همین اساس، وی پیشنهاد طرح «عملیات بزرگ» را داده بود.

این طرح عبارت بود از «ترور شاه» به وسیله‌ی استفاده از «پرتابی». محمود (محسن طریقت) روی این موضوع اصرار زیادی داشته ولی این طرح از جانب تقی شهرام و احمد (جواد قائدی) نفی شده و «جنون» و «مالیخولیا» نام گرفته بود. این نظر را محمود (محسن طریقت) گویا در اوایل زمستان ۵۵ مطرح کرده بود ولی پس از مدّتی می‌بینیم که خودش ابهامات استراتژیک و مسائل حول خط‌مشی را مطرح می‌کند! این تناقص، همان‌طور که گفتیم، بیشتر بیانگر این اغتشاش فکری و سراسیمگی است که یک بار به صورت «طرح P» و بار دیگر به صورت نفی مشی‌چریکی و سرانجام به صورت فرار از سازمان و مبارزه و بالاخره گریختن و رفتن به خارج از کشور تجلّی می‌نماید.

در هر حال، کلیه‌ی افراد مرکزیت در اواخر سال ۵۵ مشغول و درگیر در مسائل و ابهامات خط‌مشی بودند و عاقبت هریک جواب‌های خویش را دارند که در توضیح تاریخچه‌ی سال ۱۳۵۶ بدان‌ها می‌پردازیم.

روابط خارجی

الف: دیدگاه وحدت

در این دوره نیز دیدگاه وحدت و ارتباط با گروه‌های سیاسی، بر همان سیاق قبل بود؛ یعنی سازمان همچنان به «جبهه‌ی واحد توده‌ای» اعتقاد داشت و بر همین اساس نیز با گروه‌ها برخورد می‌کرد. این دوره - در عین حال - از لحاظ تاکتیکی دارای ویژگی‌هایی بود که عملاً برخوردهای توسعه‌طلبانه و «وحدت‌طلبانه»ی گذشته را تا حدودی سبک نموده و به لحاظ شخصی، آن را به زیر سؤال کشیده بود. علّت این امر روشن است: نگاهی به اوضاع نیمه‌ی اوّل همین سال و تعقیب‌هایی که به علّت ارتباط با «گروه انسجام»، «هسته‌ی مذهبی»، «اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر» (معروف به گروه اکونومیستی) و حتّی

سازمان چریک‌ها نصیب سازمان شده بود و ضربانی که برخی از این تشکّل‌ها تا حدّ نابودی کامل خورده بودند و احیاناً برخی از ضربات نیمه‌ی دوم همان سال سازمان نیز به آنان مربوط می‌شد و از این قبیل قضایا، نشان می‌دهد که دیگر آن حرص و ولع «وحدت‌طلبی» نمی‌توانست به این راحتی و همانند گذشته مطرح باشد؛ به‌خصوص که این موضوع به‌طور نیمه‌روشنی در مقدمه‌ی یک نشریه‌ی امنیتی که به قلم محمود (محسن طریقت) نگاشته شده است نیز بروز نمود.

این همان موردی است که در بالا اشاره کردیم. محمود (محسن طریقت) در این نشریه، با اعتراض به آن همه ارتباط‌های «بدون برنامه» و «بدون نظم» و مانند آن، در واقع عملاً نارضایتی خویش را از این «وحدت‌طلبی» بیان می‌کند:

ما نمی‌توانیم به خاطر حفظ خود از رخنه و نفوذ دشمن، ارتباط خود را با گروه‌ها و نیروهای مبارز جامعه - که به دلیل گستره‌ی کاری و ضعف‌های ایدئولوژیکشان بالقوه در معرض ضربه هستند - به کلی قطع کنیم... نگاهی به ترازنامه‌ی روابط ما با گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی جامعه از سال ۵۴ تا اواخر ۵۵ نشان می‌دهد که ما بیش از آنکه از طریق این تماس‌ها به سوی تحقّق شعارهایمان نزدیک شده باشیم، ضربه خورده‌ایم.

در دنبال همین مطالب باز می‌گوید:

من تصوّر می‌کنم که ارتباطات ما با گروه‌ها و نیروهای مبارز، علی‌رغم هسته‌ی صحیح و اصولی‌اش، شکل یک گستره‌ی کاری لیبرالیستی و خودبه‌خودی را به خود گرفته است و ما براساس خط‌مشی وحدت‌طلبانه‌مان خود را ملزم به حفظ ارتباط با هر گروهی که با ما برخورد کند کرده‌ایم؛ و این امر با توجه به نیروی محدود و وظایف سنگین سیاسی و تشکیلاتی و راندمان ناچیز حاصل از برخی از این ارتباطات و ضربه‌پذیری بالقوه شدید آنها غلط بوده است.

نویسنده این بحث را تا نتیجه‌گیری ادامه داده و یک سری ضوابط نیز مطرح می‌کند ولی همین نقل‌قول‌ها روشن می‌کند که در این محدوده، دیدگاه نسبت به وحدت به چه صورتی تبدیل شده است. بنابراین دیدگاه وحدت و ارتباط با گروه‌ها در این دوره، طبعاً تحت تأثیر

مجموعه‌ی عوامل و مسائل حاکم بر سازمان قرار می‌گیرد و در آن شتابزدگی و حرص و ولع گذشته، تجدیدنظر ضمنی (در عمل) پدید می‌آید.

ب: نحوه‌ی برخورد با گروه‌ها

فکر می‌کنیم با توضیحات فوق، نحوه‌ی برخورد با گروه‌ها نیز روشن شده باشد؛ زیرا اولاً دیگر گروهی به آن صورت باقی نمانده است و ثانیاً خطوط برخورد از لابه‌لای مباحث مطرح شده روشن می‌گردد و نیز در رهنمودهایی مندرج است که در سند فوق‌الذکر آمده است. در اینجا باز هم مسئله‌ی چریک‌ها را باید جدا کرد؛ زیرا برخورد نسبت به آن اساساً با گروه‌های «ریز» و کوچک دیگر تفاوت می‌کند. سازمان در این دوره نیز ارتباطش را با چریک‌های [فدایی خلق] حفظ نمود و به‌خصوص به دنبال این بود که اگر بشود - با توجه به ضربه‌ی سهمگینی که آنان در اول سال ۵۵ خورده بودند^۱ - به نوعی وحدت را پیش کشد؛ ولی چریک‌های باقی‌مانده هم کارکشته‌تر از آن بودند که پای چنین «وحدت» نابرابری برونند... اما در حال، رابطه‌ی ما با آنها به‌عنوان یک پای جنبش مسلحانه (مشی چریکی) برقرار بوده است که ضمن شرح سال ۵۶ دنباله‌اش را توضیح می‌دهیم. در اینجا فقط به ذکر مطلبی می‌پردازیم که مربوط به دوره‌ی اول (نیمه‌ی اول سال ۵۵) است که در آنجا از قلم افتاد:

پس از ضربات هولناکی که چریک‌های فدایی در تابستان ۵۵ خوردند (بیشتر در تیرماه) وضع به گونه‌ای شده بود که بعضی از بچه‌های آنها حتی یک پایگاه سالم برای حفظ خودشان نداشتند. در همین رابطه، یک یا دو خانه از خانه‌های سازمان در اختیار آنها گذاشته می‌شود و آنان مدت کمی را در این خانه‌ها سپری می‌کنند؛ سپس به دلیل مسائلی که بروز می‌کنند، خانه‌ها را رها کرده و می‌روند. در همین رابطه نکات قابل توجه و تذکری هست که می‌تواند در عین حال نحوه‌ی برخورد متقابل دو سازمان (یا در واقع، عناصری از دو سازمان) را نشان دهد:

۱. منظور ضربه‌ی ۸ تیر ۱۳۵۵ به جلسه‌ی مرکزیت سازمان چریک‌های فدایی خلق در مهرآباد جنوبی است که طی آن حمید اشرف و ده نفر از اعضای ارشد سازمان کشته شدند.

یکی از خانه‌هایی که در اختیار چریک‌ها قرار گرفت، خانه‌ای بود متعلق به یکی از جمع‌های سازمانی، که به دلیل تغییر در سازمان‌دهی‌شان تا حدودی متلاشی شده و به‌طور نامرتب و پراکنده به این خانه رفت و آمد می‌کردند. این رفت و آمدها - عمدتاً - برای توجیه وضع خانه بود تا بالاخره تکلیفش مشخص شده یا آن را نگاه‌دارند یا به صاحب آن برگردانند. در همین گیرودار، یکی از اعضای این خانه، نمود مشکوکی را در اطراف خانه مشاهده می‌کند و قرار می‌شود که دیگر به آن خانه نروند یا اینکه حداکثر یک نفر برود تا هرچه سریع‌تر تکلیف خانه معلوم شود. در همین گیرودار، مسئله‌ی بدون جا بودن بچه‌های فدایی مطرح می‌شود و از طرف مرکزیت پیشنهاد اسکان در این خانه به آنها داده می‌شود؛ بدون آنکه مختصات خانه را برایشان بگویند! چریک‌ها هم به این خانه می‌آیند و پس از اینکه قضیه‌ی خانه را می‌فهمند، آن را رها کرده و می‌روند که این امر از جانب رهبری سازمان مورد برخورد انتقادی قرار می‌گیرد؛ که چرا علی‌رغم اینکه ما امکانات در اختیار آنان قرار داده‌ایم، چنین حرکتی از آنان سر زده است و طبعاً آنان نیز به‌طور متقابل این انتقاد را داشتند که چرا چنین امکان مسئله‌داری در اختیارشان گذاشته شده بود.

درباره‌ی این خانه نمی‌توان با قطعیت گفت که مشکوک بوده و آلوده شده است، ولی حداقلش این بود که مدتی رفت و آمد نامناسب در این خانه و حالت نیمه تخلیه‌ای که داشت، وضع غیرعادی‌ای برایش به وجود آورده بود و طوری بود که با توجه به آن نمود مشکوک (ولو که ذهنی و اشتباه هم بوده باشد) این تصمیم گرفته شده بود که کمتر به آنجا رفت و آمد شود... حال، در اختیار قراردادن چنین خانه‌ای آن هم به یک گروه دیگر که تازه ضربات بسیار سختی خورده است، و تازه بدون آنکه به آنها گفته شود... و باز بدتر از همه اینکه چنین امکانی را با منت‌گذاری بر آنان در اختیارشان قرار بدهی، از رسم مردانگی و مروّت به دور است. هیچ‌کس با یک میهمان چنین رفتاری نمی‌کند و بعد هم از او طلبکار شود که تو چرا به آن همه عزّت و احترام لگد زدی؟! نکته‌ی جالب‌تر از همه این است که این به اصطلاح عزّت و احترام و «کمک» با یک انگیزه و چشمداشت ویژه از جانب مرکزیت سازمان توأم بود؛ و آن اینکه فداییان را در این گیرودار ضربات، هرچه زودتر امحا نماید یا حداقل شرایط امحا را فراهم آورد. در همین رابطه، از بچه‌هایی که به نوعی می‌توانستند به

آنجا رفت و آمد کنند، خواسته شده بود که با آنها بحث نموده و به «انحرافاتشان» واقفشان نمایند!

جالب‌تر اینکه چریک‌ها نیز این موضوع را درک نموده (یا از قبل به‌هرحال می‌دانستند) و یکی از مسئولان آنها به آنان سپرده بود که با بچه‌های مجاهدین حتی الامکان بحث نکنید! فکر می‌کنم این داستان کوتاه اما رقت‌انگیز، چگونگی مناسبات درونی و استنباطات هر یک از طرفین را روشن می‌کند؛ هم مفهوم «وحدت‌طلبی» ما را و هم مفهوم شعار «وحدت مارکسیست لنینیست‌ها»ی فداییان را.

وقایع

وقایع این دوره، از مختصات ویژه‌ای برخوردار است. در این دوره سازمان بیشترین ضربه‌ها را می‌خورد، بدترین و زشت‌ترین وقایع اتفاق می‌افتد، رهبری به حداکثر فساد و گنبدگی می‌رسد، و این همه در متن یک عدم تحرک مبارزاتی، یک پاسیفیسم همه‌جانبه‌ی عملی و یک گیجی و بهت‌زدگی سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی صورت می‌گیرند. سرنوشت سازمان در این دوره به‌شدت غم‌انگیز است؛ نه از این جهت که مثلاً افراد رهبری آن به چنان روزگارانی دچار می‌شوند، نه! زیرا سرنوشت محتوم چنان فطرت‌های منحرفی چیزی لجن‌تر از اینکه شد نمی‌شد؛ اما غم‌انگیز به خاطر به هدر رفتن آن همه نیروهایی که می‌توانستند و می‌بایست در یک جهت صحیح و سالم و حقیقتاً در خدمت مبارزه‌ی مردم کشته می‌شدند یا به چنان بلاهایی گرفتار می‌آمدند. مسئله در اینجا صرفاً از جنبه‌ی ایدئولوژیکش مطرح نیست؛ زیرا حتی اگر با همان تفکر و با همین منش و بینش جدا از توده‌ی چریکی هم توانسته بودند یک مبارزه‌ی حقیقی را علیه رژیم سفاک شاه پیش ببرند، این همه غم‌انگیز نبود... گرچه هم آن تفکر و هم اعتقاد به مشی چریکی و هم ماکیاولیسم در رهبری سازمان و هم جدایی از توده و دیگر موارد، خلاصه همه و همه‌ی این مسائل به یکدیگر ارتباط داشته نمی‌توان برای یکی مجرّد از دیگری غصه خورد اما درهرحال، بحث ما در اینجا نگارش وقایع و تصویر اوضاع به صورتی است که اتفاق افتاده است و ما هم کوشش می‌کنیم که چنین کنیم.

همان‌گونه که در خلال سایر توضیحات مربوط به این دوره مشخص شده است، وقایع این مقطع را می‌توان به دو قسمت تقسیم نمود: یکی وقایع درونی که شامل کلیه مسائل مربوط به مرکزیت و سایر امور پیرامون سازمان‌دهی کلان می‌شود؛ و دیگری «ضربات» که عمده‌ی وقایع این دوره را تشکیل داده و توضیح می‌دهند.

الف) وقایع درونی

۱- ترور شهید محمد یقینی

این واقعه در اوایل پاییز [۱۳۵۵] اتفاق افتاد. محمد یقینی^۱ در پذیرش مارکسیسم تردید داشت و حتی مخالف بود؛ به همین خاطر از خارج کشور به داخل آورده شد. با او بحث می‌شود ولی فایده‌ای نمی‌بخشد. مرکزیت (و به‌طور عمده تقی شهرام) براساس تز و مشی عمومی‌اش که «این قبیل افراد را نباید آزاد گذاشت؛ زیرا برای سازمان «شاخ» می‌شوند و دار و دسته راه می‌اندازند»، برای وی به فکر «چاره» می‌افتد. در عین حال، شهید یقینی که دارای یک بیماری (گویا زخم معده) سختی نیز بوده که فقط شرایط معالجه‌اش در خارج فراهم بود، و نیز - احتمالاً - از برنامه‌ای که در اینجا برایش تدارک شده است، بو برده و حدس‌هایی می‌زده، درخواست رفتن به خارج را می‌کند که پذیرفته نمی‌شود و در همین اثنا ترتیب ترور وی داده می‌شود.

یک روز از روزهای پاییز (شاید اواخر مهر یا اوایل آبان) او را به خانه‌ی تکنیکی - واقع در خارج محدوده‌ی خاوران - می‌برند و به بهانه‌ی جعل پاسپورت او را مشغول می‌نمایند و کاظم (حسین سیاه‌کلاه) با یک گلوله در مغز او، وی را به شهادت می‌رساند. کاظم می‌گفت: «او گویا از ماجرا بو برده بود»؛ دوبار وارد اتاق شدم و بالای سرش رفتم ولی او سرش را بلند کرد... تا بالاخره سوّمین بار که رفتم کار را تمام کردم.» سپس کاظم با کمک مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) این جسد را به بیرون شهر برده روی آن ناپالم ریخته آتش می‌زنند و در جایی در بیابان‌های اطراف جاده‌ی خاوران به خاک می‌سپارند.

۱. محمد یقینی از اعضای قدیمی بود که در جریان انتقال سلاح به ایران، همراه محسن نجات حسینی در فرودگاه بیروت دستگیر شده و دو سال محکومیت را در زندان طی کرد. (ویراستار)

گویا درباره‌ی همین شهید بوده است که وقتی تلفنی از خارج با تقی شهرام صحبت می‌شود و می‌گویند که کار حسین به کجا کشید، شهرام در جواب می‌گوید در ایران سازمان‌دهی شد. وقتی می‌گویند که اطلاعات زیادی داشت، او بی‌شرمانه می‌گوید: «جایی سازمان‌دهی‌اش کردیم که اطلاعاتش درز نکند!»

۲. خودکشی فاطمه‌ی فرتوک‌زاده (shz) - ماجرای مربوط به این خودکشی را در متن توضیحات گفتیم و آن به‌طور خلاصه عبارت است از: به فغان آمدن shz (شین‌زد) در اثر روابط منحنی درون مرکزیت؛ زیرا که وی با توجه به اینکه «همسر» بهرام آرام بوده است، مدت کوتاهی بعد از کشته شدن وی با محمود (محسن طریقت) ازدواج می‌کند و سپس در مرکزیت مورد انتقاد قرار می‌گیرد و در این جلسه فشار زیادی را متحمل می‌شود که بعداً موجب جوش آوردن وی شده، دست به خودکشی می‌زند.

۳. تجاوز محسن طریقت به یک زن شوهردار - این موضوع توضیح داده شد و عبارت است از اغوای بی‌شرمانه و مکارانه‌ی آن زن، که شوهرش در یک مأموریت سازمانی بوده، توسط محسن طریقت و تجاوز به وی... به آن زن چنین وانمود کرده که شوهرش دستگیر و کشته شده است.

۴. تغییر ترکیب مرکزیت - در متن درباره‌ی این مسئله به تفصیل شرح داده‌ایم؛ لیکن به‌طور خلاصه این تغییر عبارت است از حذف بهرام آرام (در اثر ضربه) و افزوده شدن محمود یا سالک (محسن طریقت) و مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) به مرکزیت، که علل آن یکی نیازهای مرکزیت از لحاظ کمبود نفرات بوده و عوامل دیگر آن ویژگی‌های محمود (محسن طریقت) و مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) و رابطه‌ی این ویژگی‌ها با ضرورت‌هایی است که از جانب تقی شهرام تشخیص داده می‌شده است.

۵. ابهامات استراتژیک - بروز سؤالات و ابهامات در حیطه‌ی مشی چریکی، به‌خصوص در آن سال‌ها که شک و تردید حول این مسئله فراگیر شده بود، به این دلیل یک واقعه‌ی قابل‌توجه شمرده می‌شود که برای نخستین‌بار به‌وسیله‌ی اعضای خود سازمان مطرح شد و این، پس از پنج سال حاکمیت بی‌چون و چرای این مشی و سیطره‌ی مطلق بر این تشکل عمده‌ی سیاسی، به حدی مهم بود که خود - قاعدتاً - واقعه‌ای مهم محسوب می‌شد.

۶. ساخت اولین مسلسل دستی در ایران - این قضیه نیز خود واقعه‌ای قابل ذکر است؛ زیرا حتی در بُعد عمومی و خارج از تشکیلات سیاسی، ساختن سلاحی با چنان مختصات و ویژگی‌ها - و آن هم با محدودیت‌های یک سازمان مخفی - طبعاً واقعه‌ای قابل تذکر است که علاوه بر اهمیت تشکیلاتی‌اش (و انحرافاتش که موجب و موجد رفتن نیرو به سمت چنان کاری گشته است) از لحاظ تکنیکی نیز بسیار اهمیت دارد و نشانگر آن است که چنین کارهایی در داخل کشور عملی است - در داخل یک کشور که سهل است، در یک تشکل محدود و مخفی سیاسی!

ب) ضربات

در بحث‌های گذشته روشن شد که نیمه‌ی دوم سال ۵۵ دوره‌ی تحمیل ضربات گوناگون بر سازمان است. رژیم شاه، با تاکتیک‌های مختلف و با تمام قوا، به شکار مبارزان و انقلابیون می‌پرداخت و در این میانه توانست به تمام گروه‌ها، هسته‌ها و محافل پراکنده و حتی سازمان‌های چریکی مجاهدین و فدائیان خلق، ضربات ملاحظه‌ای وارد نماید. ضربات سازمان، در عین اینکه از یک ماهیت مشترک سرچشمه می‌گرفتند و همگی در یک ردیف طبقه‌بندی می‌شوند، و هدف ما نیز بررسی تاکتیک‌ی و فنی آنها نیست و آنها را جدا نکرده و یکجا مورد بحث قرار می‌دهیم، اما خود را به نوعی تقسیم‌بندی ملتزم ساخته‌ایم: چند ضربه را که از همه جگرخراش‌ترند و یک طرز تفکر و روحیه‌ی منحرف سازمانی را به نمایش می‌گذارند، بایستی به‌طور جداگانه مورد بحث قرار داد و به همین جهت، ضربات را در دو دسته توضیح می‌دهیم: «ضربات اجتناب‌پذیر» و «ضربات اجتناب‌ناپذیر».

ب/۱. ضربات اجتناب‌پذیر

این چند ضربه - که در ذیل توضیح می‌دهم - همان ضربات جگرخراشی‌اند که می‌شد از آنها اجتناب نمود؛ بدین‌گونه که اگر آشکارا افراد فداکار به دامان دشمن فرستاده نمی‌شدند، چنین ضرباتی نیز به وجود نمی‌آمد و صرفاً همان چیزی باقی می‌ماند که دیگران را نیز مورد اصابت قرار داده بود؛ و اما آن ضربات:

۱. خانه‌ی پایگاهی طوس (نرگس قجر عضدانلو) - در این خانه‌ی پایگاهی، که در خیابان طوس واقع شده بود، نرگس قجر عضدانلو (پوران) با دست‌کم دو نفر دیگر از مسئولان - که احتمالاً یک نفر از آنها تقی شهرام بوده است - زندگی می‌کردند. در جریان این موج تعقیب‌ها، این خانه نیز تحت تعقیب قرار گرفته و شناسایی شده بود که بچه‌ها اسناد و مدارک آن را تخلیه نموده رهاش کرده بودند. پس از مدتی به فکر تخلیه‌ی کامل آن افتاده مسئولیت آن را به ناصر (احمدعلی روحانی) می‌سپردند. یک روز قبل از ضربه، نرگس برای گرفتن پول پیش‌پرداخت که به صاحبخانه داده بودند به مغازه‌ی وی مراجعه می‌کند و اوضاع را عادی تشخیص می‌دهد. با دادن این گزارش به فکر تخلیه‌ی کامل خانه می‌افتند و تصمیم را براساس همان گزارش می‌گیرند؛ ولی وقتی پوران (نرگس قجر عضدانلو) برای تخلیه و جمع و جور کردن خانه می‌رود، دیگر بر نمی‌گردد.^۱

اشکالات فنی بسیاری در چگونگی اجرای این عمل وجود داشته که جای بحث آن نیست ولی در هر حال، مسئله به‌طور کلی اجتناب‌پذیر بوده است. از این گذشته، اشکالات فنی را زمانی باید بررسی نمود که پذیرفته باشیم اصولاً چنین اقدامی از اساس درست بوده است؛ چیزی که پذیرش آن مشکل است!

۲. خانه‌ی پایگاهی نهم آبان (سیمین تاج جریری) - این خانه وضع مشابهی داشته است و در همان اواخر شهریور یا اوایل پاییز که محمود (محسن طریقت) و کاظم (حسین سیاه‌کلاه) و اکرم (سیمین تاج جریری) در آن زندگی می‌کرده‌اند و ناصر (احمدعلی روحانی) نیز به آنجا رفت و آمد داشته است، خانه‌ی مذکور مورد شناسایی واقع شده و محمود نمونه‌ی مشکوک را در محل تشخیص داده، قرار می‌شود جمعاً خانه را تخلیه کنند. در اینجا نیز مدارک را تخلیه نموده قدری از آن را در داخل حمام می‌سوزانند؛ به‌طوری‌که وقتی با عجله خانه را ترک می‌کنند، باقی‌مانده‌های کاغذهای سوخته همچنان در کف حمام باقی بوده است.

پس از گذشت چندین روز، باز در مرکزیت تصمیم به این گرفته می‌شود که سیمین تاج جریری برای مطلع شدن از چگونگی اوضاع و احوال خانه به مغازه‌ی صاحبخانه - که

۱. نرگس قجر عضدانلو که برادرش محمود عضو زندان سازمان بوده، در تغییرات ایدئولوژی سال ۱۳۵۴، مارکسیست می‌شود. او در روز ۸ مهر ۱۳۵۵ در جریان تعقیب و مراقبت ساواک در خیابان شاهپور تهران، محاصره می‌شود و با خوردن سیانور خودکشی می‌کند. (ویراستار)

یک خیاطی در خیابان شاهرضا (انقلاب) بوده است - برود. مسئولیت اجرای این اعمال و نتیجه‌گیری برای تخلیه، باز هم به عهده‌ی احمدعلی روحانی بوده است. سیمین تاج نزد صاحبخانه می‌رود. وی برخوردی عادی داشته و موفق می‌شود سیمین تاج و در نتیجه ناصر (احمدعلی روحانی) را خام نماید؛ به طوری که باز هم تصمیم بر تخلیه گرفته می‌شود. یک سری قرارهای امنیتی برای چک کردن منطقه و اطمینان از عدم تور پلیسی گذاشته می‌شود ولی هیچ‌یک به درستی رعایت نمی‌شود. سیمین تاج به خانه وارد می‌شود و بدون اینکه حتی صدای تیری شنیده شود، دیگر باز نمی‌گردد و احتمالاً ضمن مواجهه با پلیس، از سیانور خود استفاده کرده یا بدون اینکه امکان حرکتی به وی داده شود دستگیر شده سپس بی‌سر و صدا اعدام گشته است. مشخص است که ساواک به صاحبخانه سپرده بود که به محض مراجعه‌ی آن افراد به وی، به ساواک اطلاع دهد و چنین هم می‌شود؛ به طوری که ناصر (احمدعلی روحانی) پژوهای ساواکی‌ها را هنگام پیاده شدن و آرایش در منطقه دیده است.^۱

۳. خانگی پایگاهی رباط کریم (اکرم صادق پور) - در این خانه که در خیابان رباط کریم واقع بود، علاوه بر اکرم صادق پور این افراد نیز سکونت یا رفت و آمد داشته‌اند: محمدصادق لغوی،^۲ کاظم شفیعیها و - احتمالاً - علی اکبر قائمی. این خانه نیز به خاطر احتمال تعقیب و ردگیری تخلیه شده گویا مقداری اسناد و مدارک در آنجا باقی می‌ماند. پس از چندی (حدود چند ماه!) تصمیم گرفته می‌شود که اکرم صادق پور را برای «سروگوش آب دادن!» جهت تخلیه‌ی خانه به منطقه بفرستند.

اکرم، پس از وارد شدن به خانه، با سر و صدای صاحبخانه مواجه شده می‌بیند که همسایه‌ها جمع شده‌اند... وی احتمالاً پیش از رسیدن مأموران موفق می‌شود قرص سیانورش را بجدود و همان‌جا کشته شود. این خانه حدود سه ماه قبل، به دلیل تعقیبی که برای یک نفر از افرادی پیش آمد که به این خانه رفت و آمد داشت، تخلیه شد و حتی مقداری اسناد و مدارک در آن باقی ماند... بعد از چند ماه به فکر تخلیه می‌افتند! و اکرم را - که دیوارش

۱. سیمین تاج جزیری که عامل اصلی ترور سرتیب زندی پور بود، در تاریخ ۲۵ مهر کشته شد. (ویراستار)

۲. محمدصادق (مجید) لغوی متولد ۱۳۲۷ در شیراز، در سال ۱۳۴۵ دانشگاه اصفهان در رشته‌ی مهندسی برق پذیرفته شد و یک سال بعد به عضویت سازمان مجاهدین خلق درآمد. او که از شهریور ۱۳۵۰ زندگی مخفی داشت، در روز ۱۱ آذر ۱۳۵۵ در خیابان شاهپور شناسایی شد و پس از درگیری با مأموران، با سیانور خودکشی کرد. (ویراستار)

کوتاه‌تر از بقیه بوده - برای تخلیه می‌فرستند که بالاخره وی به دلیل سفارشی که ساواکی‌ها به صاحبخانه کرده بودند، به دام افتاده با استفاده از سیانور خودکشی می‌کند.^۱

سه ضربه‌ای که ذکر شد، با توضیحاتی که داده خواهد شد، معلوم می‌شود که اجتناب‌پذیر بود. کارهایی که برای این خانه‌ها انجام شد، به هیچ وجه خارج از حدود تجارب قبلی سازمان نبودند؛ اما با در دست داشتن سه دختر که برای این کارها «گوشت دم توپ» مناسبی بودند، این کارها انجام گرفت، در تصمیم‌گیری دو خانگی اولی (طوس و نهم آبان) افراد مرکزیت یا حداقل دو تن از آنان شرکت داشتند و سه دختر تشکیلاتی برای به دست آوردن «امکانات» رهاشده در خانه‌ها، از دست داده شدند.

در جای دیگر، به‌طور مشروح‌تر به روحیه و احساسی که اصولاً درباره‌ی زنان وجود داشت، اشاره خواهیم کرد اما همین‌جا نیز اشاره به این نکته که زنان در سازمان چگونه مورد استفاده‌های نادرست قرار می‌گرفتند، بی‌مناسبت نبود. آری، این فرهنگ منحط درون تشکیلاتی، صرف‌نظر از اینکه برای جان افراد پایین نسبت به «بالا» ارزش قایل نبود، همین بی‌ارزش نمودن و کم بها دادن به جان انسان‌ها، درمورد زنان شدت بیشتری داشت که نمونه‌اش را در این سه‌تا خانه و موارد دیگری - که بعداً ذکر می‌شوند - مشاهده می‌کنیم.

این کارها - البته - از جانب مرکزیت مورد انتقاد قرار گرفت؛ اما به چه صورت؟! هیچ‌گاه به این صورت نبود که قضیه از اساس مورد نقد و حمله قرار بگیرد، بلکه عمدتاً از این زاویه بود که چرا مثلاً ناصر - که این وظیفه به او سپرده شد - نتوانست کارش را به درستی انجام دهد. این موضوع - البته - جای خود دارد ولی تنها نیمی از مسئله را شامل می‌شود و ریشه در همان نگرش و دیدی است که چنین تصمیماتی می‌گیرد و آن را اعمال می‌کند.

ب/۲. ضربات اجتناب‌ناپذیر

یادآوری این نکته لازم است که این نام‌گذاری فقط در مقایسه با ضربات نوع قبل قابل درک است؛ و الاً اجتناب‌ناپذیری این موارد نیز در مجموعه‌ی خط‌مشی و سیاست‌های

۱. این اتفاق در ۳۰ مهر ۱۳۵۵ رخ داد. اکرم صادق‌پور کلوری که اصالت گیلانی داشت، در سال ۱۳۵۲ هم دستگیر شده بود اما پس از آزادی به زندگی مخفی روی آورده بود.

سازمانی و مانند آن مدنظر بوده است نه به‌طور مطلق؛ زیرا چه بسا با سیاست و برنامه و مشی دیگری، چنین ضرباتی بدین‌صورت مطرح نبوده باشد - که فعلاً - این موضوع محلّ بحث نیست.

۱. بهرام آرام - در ۲۴ آبان ۱۳۵۵، بهرام پس از اتمام یک قرار و تصفیه‌ای که پس از آن انجام داده بود، به قصد عزیمت به خانه‌ی تیمی‌اش که در خیابان شیوا (چهارصد دستگاه) قرار داشت، وارد منطقه می‌شود و به دلیلی که به‌طور روشن مشخص نگردید، درگیر شده و به قتل می‌رسد. جنگ و گریز با وی - به‌طوری‌که گفته می‌شود - تا حوالی میدان بروجردی ادامه داشته است. یکی از احتمالات، شناسایی چهره‌ی وی در تعقیب‌های قبلی و مواجه شدن مجدد ساواکی‌ها با وی بوده است، که در آن موقع سیاست‌شان را از تعقیب و کنترل افراد و خانه‌ها تغییر داده و اقدام به زدن تک‌تک افراد می‌نمودند.

۲. حسن آلاپوش^۱ (عبدی) - گویا روز ۱۸ شهریور ۱۳۵۵ بوده که با یکی از افراد «هسته‌ی مذهبی» (اکبری‌آهنگر) قراردادشته و پس از جدا شدن از وی (یا وقتی به همراه وی بوده) درگیر می‌شود؛ که در این درگیری زنده دستگیر شده (شاید زخمی بوده) و بالاخره در اواخر مهر یا اوایل آبان اعدام می‌شود.

۳. طالب (مستعار) - اسم حقیقی وی و اینکه چه بلایی به سرش آمد، هیچ‌گاه مشخص نشده ولی این فرد - تا جایی که اطلاع داریم - اهل مشهد و قبلاً طلبه بوده، ولی مارکسیست شده بود. این فرد از نخستین قربانیان طرح آبان ماه تقی شهرام بود که قبلاً بدان اشاره شد. به‌هرحال، طالب با نام مستعار شعبان مفقودالاثرا شد.

۴. شعبان (مستعار) - نام حقیقی وی نیز معلوم نشد؛ فقط به‌طور خیلی محو به خاطر دارم که این فرد - احتمالاً - برادر یکی از بچه‌های بخش منشعب [= مارکسیست‌شدگان سازمان] بود اما چه کسی، نمی‌دانم. درهرحال، وی مدتی در جریان روابط آلوده به دین

۱. وی در سال ۱۳۲۱ در خانواده‌ای مرفه در تهران متولد شد. تحصیلات دبیرستان را در مدرسه‌ی علوی به پایان رساند و در همان دوره عضو انجمن ضدبهاثیت (حجّتیّه) بود. از دانشگاه ملی (شهید بهشتی) در رشته‌ی معماری فارغ‌التحصیل شد و سپس همراه با دوستانش مهندس عبدالعلی بازرگان و مهندس میرحسین موسوی شرکت مهندسی مشاور سمرقند و شرکت ساختمانی نقشبند را تأسیس کردند. در سال ۱۳۵۴ در زمانی که عضو سازمان مجاهدین خلق شده بود، به دنبال دستگیری وحید افراخته مخفی شد. وی مدتی پس از اتصال به سازمان مارکسیست شد. در پی تعقیب و مراقبت گسترده، آلاپوش فرار کرد ولی سرانجام ۱۸ شهریور ۱۳۵۵ حین برخورد با مأموران رژیم، با اصابت گلوله به قتل رسید (ویراستار).

پایگاه طوس و «هسته‌ی مذهبی» قرارداداشت و در جریان تعقیب‌ها مورد شناسایی قرار گرفته بود و احتمالاً دستگیری بعدی وی نیز در همین رابطه بوده است؛ به‌هرحال، وی به همراه طالب - با هم - ضربه خوردند.

۵. محمدصادق لغوی - وی نیز در پاییز ۵۵ ضربه خورد؛ در مناسبات شاخه‌ی کارگری قرارداداشت و در خانه‌ی پایگاهی رباط‌کریم رفت و آمد داشته است. از کیفیت دستگیری‌اش اطلاعی نداریم.

۶. کاظم شفیع‌یها - وی نیز از افراد جمع خانه‌ی رباط‌کریم بوده است و در روزی که با فردی به نام جلال دهقان (از گروه‌های دیگر) ارتباط داشته است، در حوالی خیابان شعاع‌السلطنه که محل اجرای قرار یا علامت وی با همان فرد بوده، مورد شک (یا شناسایی) قرار گرفته دستگیر و سپس اعدام می‌شود.

۷. علی‌اکبر قائمی (جواد) - وی یکی از افراد بالای شاخه‌ی کارگری بوده از لحاظ تشکیلاتی نیز اهمیت زیادی داشته است. در یکی از روزهای زمستان ۵۵، که برای اجرای یک قرار به حوالی سرچشمه می‌رود، گویا در تله‌ی کنترل منطقه‌ای افتاده یا مورد شناسایی قرار می‌گیرد و در همان‌جا درگیر و کشته می‌شود.

۸. لیلا زمرّدیان (آذر) - همسر شهید مجید شریف‌واقفی و عضو شاخه‌ی کارگری بوده در آن زمان به کارخانه می‌رفته است. وی هنگامی که در میدان شاه (میدان خلق یا ملت یا قیام در اواسط خیابان ری) از سرویس پیاده می‌شود یا مقداری بعد از اینکه از محل پیاده شدن دور شده است، به مسلسل بسته می‌شود.

۹. بهروز (مستعار) - هویت حقیقی این فرد نیز مشخص نشد. وی تحت مسئولیت محمود (محسن طریقت) یا یکی از افراد جمع تحت مسئولیت وی بود. در روز عاشورای سال ۵۵ با موتورسیکلت از خانه خارج می‌شود و به‌طوری‌که گفته شده، تا زمانی که - در بازگشت - در حوالی خانه دیده می‌شده، سالم بوده است ولی به خانه نمی‌رسد و به چنگ دشمن می‌افتد.

۱۰. حوریه (هایده) محسنیان (اشرف، صدیقه) - وی در نخستین موج تعقیب‌های تابستان ۵۵ مورد شناسایی قرار گرفته بود. در اواخر پاییز یا اوایل زمستان، پس از اینکه از اجرای یک

قرار بازمی‌گردد و توسط فرد دیگری تصفیه می‌شود و فقط احتیاج به این داشته که با یک کورس ماشین سوارشدن به خانه برسد، دیگر هرگز به خانه برنمی‌گردد.^۱

۱۱. فاطمه‌ی تیفکچی^۱ (مریم - P.C) - در این باره که این فرد (یعنی فردی با نام مستعار مریم) آیا همان تیفکچی بوده یا نه، بین مجاهدین مذهبی و سازمان پیکار اختلاف وجود داشت و سازمان مجاهدین، معلوم نیست به چه دلیل بیهوده بر این قضیه اصرار می‌نمود. از این رو من به میزان پنج درصد شک کرده‌ام ولی نود و پنج درصد مطمئن هستم که وی همان تیفکچی بوده است.

پس از کشته‌شدن بهرام آرام قرار می‌شود که یادداشت‌های روزانه‌اش را تکثیر کنند و برای آموزش درون‌سازمانی به اعضا بدهند. مریم این یادداشت‌ها را برای تکثیر برده است که مورد تعقیب یا شناسایی (یا شک) قرار گرفته به‌رحال دستگیر می‌شود. پس از چند روز رژیم شاه این یادداشت‌ها را به منظور افشاگری در روزنامه‌ها درج نمود (در آذرماه ۵۵).

۱۲. محبوبه متحدین (فاطمی - مریم) - وی در اوایل زمستان ۵۵ به هنگام اجرای قرار با کاظم (حسین سیاه‌کلاه) مورد شناسایی و شک ساواکی‌ها قرار گرفته ضمن درگیری کشته می‌شود. در آن روز چهارنفر با یکدیگر قرار داشته‌اند و در حوالی دروازه شمیران (میدان چه کنم؟) مدت زیادی با ترکیب‌های مختلف می‌چرخیدند تا بالاخره در آخرین ترکیب که محبوبه به همراه کاظم بوده، ساواکی‌ها به آنها حمله می‌کنند و کاظم - ناجوانمردانه - قبل از شروع حمله محبوبه را از خود جدا نموده بود و هیچ‌گونه کمکی به وی نکرد و بالاخره در یک درگیری نابرابر در مقابل چند نفر ساواکی مسلح با یک سلاح ۷/۶۵ زخمی یا کشته می‌شود.

۱. در روز ۱۳۵۵/۰۹/۲۷ مأموران گشت کمیته‌ی مشترک، در میدان بهارستان به یک زن ظنین شده و برای بررسی به وی نزدیک شدند. زن مزبور با مشاهده‌ی مأموران، سوار یک تاکسی شد که توسط مأموران کمیته متوقف شد. زن مورد نظر به سوی مأموران تیراندازی کرد که با شلیک متقابل به قتل رسید. وی هایدی محسنیان دبیر دبیرستان‌های مشهد شناسایی شد که از سال ۱۳۵۴ متواری بوده و در سازمان فعالیت می‌کرده است. (ویراستار)

۲. بهجت (فاطمه) تیفکچی متولد ۱۳۲۸ در همدان، در سال ۱۳۴۸ در رشته‌ی علوم تربیتی دانشگاه تهران پذیرفته شد. او با هادی روشن روانی عضو سازمان مجاهدین خلق آشنا شد و این آشنایی منجر به ازدواج شد. تیفکچی که از اعضای سازمان بود در سال ۱۳۵۴ به همراه شوهرش دستگیر شد اما به دلیل عدم اطلاع ساواک از فعالیت‌هایش پس از ۴ ماه آزاد شد و در این که فاطمه تیفکچی پس از تغییر ایدئولوژی در سال ۱۳۵۴، مارکسیست شده یا نه بین سازمان مجاهدین خلق و سازمان پیکار اختلاف است. سرانجام او در ۱۵ آذر ۱۳۵۵ در محله‌ی تهرانپارس در درگیری با مأموران زخمی شد و در راه انتقال به بیمارستان با خوردن قرص سیانور به زندگی خود پایان داد. (ویراستار)

۱۳. مهدی فتحی (وحید) - وی در یکی از روزهای دی ماه ۵۵ حدود ساعت ۴ و ۵ عصر در حوالی خیابان مولوی و خیام قرارهایی داشته که قرار ساعت ۴ را اجرا می‌کند ولی به خانه باز نمی‌گردد. وی در جریان تعقیب‌های تابستان شناخته شده یک بار نیز با یکی از افراد «گروه انسجام» در تله‌ی تعقیب می‌افتند که از آن می‌گریزند ولی هر یک به فاصله‌ی یکی دو روز مجدداً به تور افتاده کشته می‌شوند.

۱۴. محمدرضا آخوندی (ناصر - داوود) - وی در همان زمستان ۵۵ مدتی در اصفهان تحت تعقیب و شناسایی قرار گرفت که بالاخره دستگیر شده به زندان افتاد؛ سپس در دادگاه نظامی محاکمه و به اعدام محکوم شد و حکم درباره‌اش اجرا گشت.

۱۵. فریبرز لبافی‌نژاد (محمد) - این فرد نیز عضو جمع اصفهان بوده، در عین حال انباری را هم در اختیار داشته است. قبل از دستگیری، تمام محل‌های تردد و رفت و آمدش شناسایی شده بود. هم‌زمان با دستگیری محمدرضا آخوندی، او نیز دستگیر شد ولی به دلیل خیانتی که می‌کند و با ساواک همکاری می‌نماید اعدام نمی‌شود. بعد از آن از وی اطلاعی ندارم.

۱۶. جعفر (مستعار) - وی نیز در یکی از روزهای پاییز در کوچه‌ی رشتی‌ها حوالی گلوبندک با یک سمپات دختر که معلم بوده است، قراری داشته و مدت کمی پس از آن نیز با مسئول خود در کوچه‌ای دیگر در همان حوالی قرار داشته که پس از اجرای آن دیگر باز نمی‌گردد.

فرهنگ سازمانی

۱. روحیه و فرهنگ عملی حاکم

در بحث‌های پیش ذیل این تیتراژ، تقریباً تمام اصطلاحات و فرهنگ جاری را که در عین حال به تدریج تغییر می‌نمودند توضیح دادیم؛ و در اینجا بحث را اساساً حول یک «روحیه» یا «حالت» که نوعی فرهنگ عملی بود، ادامه می‌دهیم. این «روحیه» یا «فرهنگ عملی» عبارت بود از برخورد از بالا با زنان سازمان و کم بها دادن به آنها. هنگامی هم که - فرضاً - بها داده می‌شد، این بها دادن در جهت تأمین یک هدف یا منفعت شخصی بود. برای اینکه منظورمان به‌طور دقیق روشن شود، لازم است روی این موضوع قدری بحث کنیم.

در شرح «ضربات اجتناب‌پذیر» توضیح دادیم که چگونه سه نفر از زنان سازمان بدون یک حداقل برخورد جدی به دم گلوله فرستاده شدند. این حرکت ناشی از همان روحیه و حالتی بود که نسبت به زنان - به مثابه نیرویی کم‌ارزش‌تر - در سازمان وجود داشت. اما این نگاه از کجا نشأت می‌گرفت؟! زنان به دلیل حجابی که دارند، می‌توانستند در حمل و نقل مدارک و نشریات و دیگر وسایل کمک‌های شایانی بنمایند. گذشته از این، زن اصولاً هم به دلیل فرهنگ حاکم به جامعه و هم به طور کلی، وضعیتی داشت که مزدوران ساواک با تمام قساوت قلب و جسارت ضدانقلابی‌شان نمی‌توانستند با آنها مانند مردان برخورد نمایند؛ و گذشته از اینها زنان به طور کلی درصد حضور و شرکتشان در فعالیت‌های سیاسی و کارهای تشکیلاتی، از مردان محدودتر بود. این مجموعه موجب می‌شد که از زنان برای ارتباطات یا برحسب حمل و نقل‌های سبک - بدون دردسر - استفاده شود.

این امر به تدریج و به‌طور خودبه‌خودی زنان را اساساً از لحاظ تشکیلاتی در این تقسیم کار قرار داده بود؛ و فرهنگ مشی چریکی نیز که عبارت بود از سلاح بستن، چریک بودن و مانند اینها موجب می‌شد که به‌طور خودبه‌خودی، کارها و وظایف زنان پست‌تر تلقی شود. به همین لحاظ و رشد این فرهنگ انحرافی، زنان به تدریج حالت «گوشت دم توپ» را پیدا کرده بودند و کم‌کم آن خاصیت مثبت حجاب به ضد خودش تبدیل شده در روند یک تفکر چریکی، موضع پست‌تری یافت و بهای کمتری به آن داده شد؛ به‌طوری‌که هرگاه قرار مشکوک و خطرناکی پیش می‌آمد و یا قرار بود علامت مشکوکی کنترل شود و یا بالاخره تخلیه‌های دیوانه‌واری شبیه مواردی که قبلاً ذکر کردیم پیش می‌آمد، زنان را روانه‌ی میدان می‌نمودند.

این، یک طرف قضیه؛ طرف دیگرش استفاده از زنان به‌عنوان محمل در خانه‌های تیمی بود که برای عادی‌کردن وضع تیم از آنان استفاده می‌شد. این موارد و موارد دیگری که بعداً ذکر می‌کنیم، مجموعاً در نزد افراد رهبری بوده [یعنی جزء کارنامه‌ی آنها محسوب می‌شود] و طبعاً خلاف‌کاری‌ها و انحرافات نیز در همین مدار بروز نموده است.

در کنار این قبیل استفاده‌ها - که عملاً زنان را از شرکت فعال و خلاق در کارهای تشکیلاتی و سیاسی بازمی‌داشت و صرفاً به افرادی «باربر» و «پوشش» تبدیل می‌شدند -

اذهان منحرف و غیرانسانی افراد و عناصر رهبری، سوءاستفاده‌های جنسی را نیز اضافه نمود و به قول معروف، فقط همین یک قلم جنس کم بود تا زنان به‌طور کامل و همه‌جانبه به ابزار تبدیل شوند؛ چه ابزار برای اجرای قرارهای خطرناک و این قبیل ریسک‌های هولناک و مرگ‌آفرین و چه ابزار برای اطفای غرایز پست جنسی و منحرف برخی افراد.

مورد دیگری که بایستی اضافه نمود و به‌طور عمده در همین دوره یعنی نیمه‌ی دوم سال ۵۵ به‌طور خیلی برجسته‌ای بروز نمود، این بود که برخی از عناصر و افراد رهبری (به‌طور عمده تقی شهرام و محسن طریقت) حتی یک قدم به تنهایی در داخل خیابان برنمی‌داشتند و اگر یک سری محدودیت‌های اطلاعاتی و امنیتی وجود نداشت، حتی این افراد سرِ قرارهایشان نیز به همراه یک زن می‌رفتند. وضع به گونه‌ای شده بود که مثلاً محمود (محسن طریقت) را همیشه یک نفر زن بایستی «اسکورت» می‌کرد! او حتی وقتی می‌خواست از خانه به حمام برود، چندصد متر راه را هم به تنهایی طی نمی‌کرد و به قول معروف (در سازمان) تا دم در حمام هم با یک همشیره می‌رفت! یا اگر مریض می‌شد و می‌خواست به درمانگاه برود نیز به همین ترتیب عمل می‌کرد!...

این مجموعه‌ی متناقض و درعین حال دارای پایه‌ی مشترک، وضعی برای زنان پیش آورده بود که گاهی اوقات ارزششان از مجموعه‌ی اسباب و وسایل یک خانه‌ی تیمی کمتر می‌شد. با این وضع، با توجه به خطراتی که کاملاً قابل پیش‌بینی بود، آنها را برای تخلیه‌ی این خانه‌ها می‌فرستادند. این روحیه و نگرش بعدها به تدریج مورد انتقاد قرار گرفت و متقابلاً در اثر آمیخته‌شدن با مسئله‌ی حقوق زنان، حتی به صورتی یکی از ارگان‌های تشکیلاتی نیز درآمد که کار زنان و کیفیت آن را بعد از انقلاب نیز دنبال نمود؛ و این خود انحراف دیگری بود که جنبه‌ی عمومی‌تر و سیاسی - ایدئولوژیک و اجتماعی دارد و مورد بحث ما در اینجا نیست.

۲. کارِ کارگری به خاطر اصلاح و تربیت

این مسئله، یعنی فرستادن افراد تصفیه‌شده یا مورد تصفیه به کارگری در کارخانجات، از دیرباز در تشکیلات وجود داشته و بعداً به تدریج مفهوم اولیه را از دست داد؛ ولی در هر حال

این شیوه متأثر از فرهنگی بود که در چین، در جریان انقلاب فرهنگی بروز نموده و عمل کرده بود. مثلاً «لیوشائوچی» یا «دنگ شیائو پینگ» و افراد بسیار زیادی از کادرهای بالای حزب کمونیست را که به دلیل یک سری نظرات انحرافی تصفیه شده بودند، به کارِ کارگری (کارهای نسبتاً سخت) فرستاده بودند.

در حال این فرهنگ در تشکیلات ما نیز وجود داشت و افراد برای تربیت و اصلاح به کارگری (و گاهی اوقات، کارهای سخت نظیر کار در شیشه‌گرخانه‌ها در فصل تابستان، کوره‌پزخانه، معدن و از این قبیل کارهای سخت و طاقت‌فرسا) فرستاده می‌شدند. این دیدگاه همچنان تا مدتی بعد از ردّ مشی چریکی نیز - حداقل در نزد برخی از افراد - باز هم وجود داشت.

بخش پنجم

نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۶

مقدمه

نیمه‌ی اول سال ۵۶ دوره‌ای است که یک سری وقایع که از مدت‌ها قبل دوران نطفه‌ای و رشد مقدماتی را طی می‌کرده‌اند، تکوین یافته به صورت کیفیت نوینی متجلی شده‌اند. انحلال رهبری سازمان و فرار سه نفر از اعضای آن، بروز یک انشعاب که گرچه به لحاظ کمی محدود بود ولی بیانگر واقعیتهای درونی و یک سری مسائل بود که راه خود را به صورت این انشعاب گشوده بودند، سرآغاز مبارزه علیه مشی چریکی، موضع‌گیری مرکزیت در قبال مشی چریکی و عَلم‌کردن «تئوری رکود» و بالاخره خروج تقی شهرام از ایران و رفتن به خارج کشور، مجموعه‌ی رویدادهای این دوره را تشکیل می‌دهند؛ منتها در نگارش وقایع و اوضاع سازمان‌دهی این دوره، ویژگی‌ای نسبت به دوره‌های قبل وجود دارد و آن اینکه چون مجموعاً اوضاع سازمان درهم‌ریخته بوده و از طرف دیگر نگارنده، خود انشعاب نموده و به درستی در جریان اوضاع و احوال درونی تشکیلات نبوده است، روال سابق به صورتی که در نیمه‌های سال‌های ۵۴ و ۵۵ گفته شد نمی‌تواند ادامه یابد؛ بلکه عمدتاً وقایع‌نگاری است که برخی از آنها نیز با اطلاعات غیرمستقیم نگاشته شده‌اند.

مرکزیت و سرنوشت آن

گفتیم که نیمه‌ی دوم سال ۵۵ دوره‌ای حسّاس و دارای ویژگی‌های خاص بوده است؛ و در ضمن به آنچه در درون مرکزیت می‌گذشت، اشاره کردیم. اختلافات درونی مرکزیت که از مسائل مختلفی منشأ می‌گرفتند، در اوایل سال ۵۶ وارد مرحله‌ی نوینی شدند. قبلاً طی یک سری انتقادات کتبی و شفاهی، رئوس اختلافات - که تا حدودی به آنها اشاره نمودیم

- مشخص و مطرح شده بودند. در اواخر سال ۵۵ محمود (محسن طریقت) و مصطفی (محمدقاسم عبداللهزاده) روی مشی چریکی کار بیشتری کرده بالاخره ابهامات استراتژیکی که از آن صحبت می شد، پس از مطالعه‌ی یکی دو ردیه که بر مشی چریکی نوشته شده بود، به نفی مشی چریکی بدل گردید.

گذشته از ردّ مشی چریکی، اختلافات محمود (محسن طریقت) و تقی شهرام که به وسیله‌ی مکاتبه‌هایشان حدوداً چنگ و دندان به هم نشان می دادند، به نقطه نظر تقریباً کیفی‌ای رسیده بود که بحث‌های داغی را در پی داشت. با توجه به این مسائل و نیز مختصاتی که از اوضاع مرکزیت در نیمه‌ی دوم سال ۵۵ بیان کردیم - که حکایت از فساد درونی مرکزیت نموده و کشیده شدن مسائل و اختلافات درونی آنان را به مجاری و کانال‌های خصوصی، فردی، غیرسیاسی و مانند آن نشان می داد - محمود (به طوری که بعداً خودش مطرح می کرد) احساس خطر نموده بیم آن را داشت که به وسیله‌ی تقی شهرام ترور شود (البته به دستور تقی شهرام و اجرای حسین سیاه کلاه یا کاظم). او این فکر را در مصطفی (محمدقاسم عبداللهزاده) نیز القا و تقویت نمود.

بالاخره در عصر روز ۱۵ فروردین ۵۶، یعنی شبی که قرار بود نشست مرکزیت تشکیل شود، محمود (محسن طریقت) و مصطفی (عبداللهزاده) با نوشتن نامه‌ای و گذاشتن آن در خانه، خروج خود را از مرکزیت «به عنوان اعتراض» مطرح نمودند. من هیچ گاه این نامه را ندیده‌ام؛ و از این رو مضمونش را به خاطر ندارم و فکر می کنم مضمون آن اساساً طرح مسئله‌ی سانسور و خفقان درون تشکیلاتی بوده است.

آنها در مقابل زنی که در آن خانه با آنان زندگی می کرد (گلی - مهری حیدرزاده) و از حرکاتشان به یک سری مسائل غیرعادی پی برده بود و از آنان سؤال کرده بود، در جواب طفره رفته مسائل شخصی را مطرح می کردند تا بالاخره - پس از اصرار وی - آنها به یک سری از مسائل درونی، خفقان و سانسور، و عدم اجازه‌ی جریان‌یابی مبارزه‌ی ایدئولوژیک در درون تشکیلات و مانند آن اشاره کرده بودند. گلی سؤال کرده بود که چرا شما نمی مانید تا بر علیه این قضایا مبارزه کنید؟ آنها مسئله‌ی ترور را مطرح کرده بودند و... به هر حال رفته بودند.

اقدامات محمود و مصطفی

محمود (محسن طریقت) و مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) سلاح‌های خود را در خانه گذاشته و دو عدد (یا شاید بیشتر) پاسپورت نیز - که از قبل برنامه‌ریزی کرده و از انبار آورده بودند - برداشته به همراه مقداری دلار - که تازه از خارج کشور فرستاده شده بود - با خود برده در مسافرخانه‌ای اسکان کرده بودند. اولین اقدام محمود و مصطفی جهت «افشاگری» مسائل درون مرکزیت این بود که مصطفی به خانه‌ی تکنیکی شماره‌ی یک رفت و با عالم‌زاده و عابدینی صحبت کرد و بعد از آن، این دو نفر حاضر به ملاقات با هیچ‌کس نشدند. آنها پس از یکی دو روز در مسافرخانه نیز دیده شدند، لیکن بعد از آن دیگر پیدایشان نشد و به‌طوری‌که مشخص شد، بلافاصله از ایران خارج شده به سوئد رفتند.

گروه تکنیکی و روند تکوین انشعاب

همان‌طور که قبلاً گفته بودیم، مصطفی مسئول شاخه‌ی تکنیکی بود؛ به همین جهت صبح روز فرارشان به خانه‌ی تکنیکی شماره‌ی یک آمد که در خارج شهر، در جاده‌ی ورامین و سه راه علی‌آباد، واقع شده بود و هیچ‌کس به‌غیر از عسگر (قاسم عابدینی)، مهدی (محمدعلی عالم‌زاده) و مصطفی آن را نمی‌شناختند؛ ولی روزی که مصطفی به آنجا آمد، کاملاً سراسیمه و مضطرب بود. در ابتدا به خانه وارد نمی‌شد و همه‌اش در این تصور بود که شاید کاظم (حسین سیاه‌کلاه) در آنجا باشد! عالم‌زاده و عابدینی با اصرار زیاد به او قبولاندند که کسی در خانه نیست؛ اما او - مع‌الأسف - حاضر نمی‌شد که از داخل کارگاه به اتاق نشیمن - که در قسمت انتهایی حیاط واقع شده بود - بیاید.

به‌هرحال، وی در همان‌جا درحالی‌که تمام بدنش می‌لرزید و حالتی عصبی داشت، صحبت کرد. چکیده‌ی صحبت‌های وی اینهاست که ذیلاً می‌آورم. من در عین حال کوشش می‌کنم که حتی‌الامکان - تا جایی که به خاطر دارم - عین جملاتش را بیان کنم.

ما سازمان را به‌عنوان اعتراض ترک کردیم. سازمان دیگر تبدیل به یک سازمان گانگستری شده است؛ آدم تأمین جانی ندارد. مدت‌هاست که ما بر سر یک سری مسائل اختلاف‌نظر داریم. مشی چریکی نادرست است و مدت‌هاست که

می‌گوییم این بحث‌ها باید در درون سازمان منعکس شود و روی آنها «مبارزه‌ی ایدئولوژیک» بشود ولی سعید (تقی شهرام) اجازه نمی‌دهد. او هم‌اکنون مشغول نقشه کشیدن است تا مشی چریکی را به نحوی توجیه کند.

مسائل و فساد اخلاق در سازمان غوغا می‌کند. سعید مثل مدیر مؤسسات هر روز یک سکرتر عوض می‌کند. ما مدتی است که خون به جگر داریم و هر چه بحث می‌کنیم به جایی نمی‌رسد و به درون سازمان نیز منعکس نمی‌شود.

او هم‌اکنون قصد داشت به خاطر این مسائل و به خاطر اطلاعی که ما از جریان ترور حسین سبیل (محمد یقینی) داریم، ما را نیز ترور کند! من بدبخت خودم ابتدا با کارگران و با مردم رابطه داشتم؛ اصلاً در میان کارگران بودم... برای مسائل صنفی و دیگر امورشان مبارزه می‌کردم؛ به من اعتماد داشتند... از آن طرف فکر می‌کردم کاری که می‌کنم، به نفع طبقه‌ی کارگر نیست اما اگر به سازمان پیوندم، نفع طبقه‌ی کارگر در آن است! به خیال خودم برای پیوند سیاسی با توده‌ها و برآورده کردن منافع آنان به سازمان پیوستم ولی به جای ارتباط با طبقه‌ی کارگر، آمدم و جسد درپارچه‌پیچیده را بر رویش ناپالم ریختم و خودم، با دست خودم، آن را به آتش کشیدم....

کجای این منافع طبقه‌ی کارگر بوده است؟ ما خودمان را با یک خط‌مشی انحرافی مشغول کرده‌ایم و امروز هم که می‌خواهیم با این مسائل برخورد کنیم و رسیدگی بکنیم، می‌خواهند ما را ترور کنند!...

از او آرایش درون مرکزیت را پرسیدیم؛ چرا که برای ما مهم بود که چه کسانی چه اعمالی را انجام داده‌اند. جایگاه هر یک در این موضع‌گیری‌های فعلی و این جنگ و گریزها چیست؟ ما خودمان از قبل، با توجه به اینکه اطلاع درستی نداشتیم، نسبت به افراد مختلف محاسباتی داشتیم که هم‌اکنون می‌بایست با توضیح مصطفی تکمیل می‌شد. او چنین پاسخ داد:

من و محمود هستیم که عمدتاً در مقابل سعید قرار داریم؛ زیرا احمد [= جواد قائدی] و کاظم [= حسین سیاه‌کلاه] خودشان شخصیت مستقلی ندارند و بدتر

از همه اینکه کاظم حالتِ خبرچین و جاسوسِ مرکزیت (درواقع تقی شهرام) را دارد. نزد ما که می‌رسد، یک برخورد دالّ بر همراهی با ما می‌کند و وقتی نزد تقی شهرام می‌رود با او همدستی نموده تمام مسائلی را که بحث شده است به او منتقل می‌کند.

ما پرسیدیم: آن فردی که به زنی شوهردار تجاوز کرده بود، چه کسی بوده است؟ گفت: «محمود بوده...» سؤال کردیم که تو مسئله‌ی سکرتریازی را درباره‌ی تقی شهرام مطرح می‌کنی؛ این مسئله‌ی محمود را که هم‌اکنون با تو همراه شده است چگونه توجیه می‌کنی؟ او گفت:

من نمی‌گویم محمود فرشته است؛ او هم انحراف دارد ولی در بسیاری از مسائل سیاسی و غیر آن توافق داریم و من - البته - به این کارهایش انتقاد دارم. پرسیدیم: مبارزه‌ی عملی‌ای که شما تا به حال برعلیه این انحرافات انجام داده‌اید، چه بوده است؟ که او در جواب گفت:

مگر اجازه‌ی برخورد با سانسور داده می‌شود؟ هر برخوردی که می‌خواهی بکنی، تقی شهرام به نوعی آن را سرکوب نموده یا توجیه می‌کند و مرتّب دفع وقت می‌کند. در ضمن مسئله‌ی خودکشی *shz* [= شین‌زد - فاطمه‌ی فرتوک‌زاده] عمدتاً به تقی شهرام و انتقادات و برخوردهای آنها مربوط است و الا آن فرد خودش به محمود علاقه داشته و با هم ازدواج کرده‌اند.

با شنیدن این مطالب، ما که سخت جا خورده بودیم گفتیم: حالا که هنگام افشای این مسائل رسیده است و قضایا برای ما مطرح شده، ما برای بردن این مسائل - به هر نحو که شده - در درون تشکیلات کوشش می‌کنیم؛ پس تو چرا می‌خواهی خودت را کنار بکشی؟ جواب داد که «دیگر جای ماندن نیست؛ او ما را زنده نخواهد گذاشت و ما باید به این صورت برخورد کنیم تا بعداً ببینیم چه باید کرد...»

در اینجا ما گفتیم: تو مسئول ما هستی و ما قاعدتاً بایستی حرکات تو را برای خودمان الگو قرار دهیم. آیا تو با این حرف‌ها درس فرار از مبارزه را به ما نمی‌دهی؟ تو چگونه حاضر می‌شوی با دیدن این مسائل، جُل و پلاست را برداشته از سازمان بروی و برای رسانیدن این

مسائل به گوش توده‌های سازمان کمترین تلاش را به خرج ندهی؟ حال بگذریم از اینکه شما تا به حال خودتان در سانسور شرکت داشته‌اید و هر چه ما دنبال قضایا را گرفته‌ایم، تو مسائل را ماستمالی نموده‌ای که آن هم باید در جای خودش مورد برخورد قرار گیرد.

او گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود؛ فرار را برای خودش قبول داشت اما ماندن و مبارزه را برای ما تجویز می‌نمود. در مقابل اغلب سؤال‌های ما که درباره‌ی شخصیت محمود برایمان مطرح بود و نیز اعمالی که خودش به نوعی در آنها شرکت نموده بود - مثل ترور محمد یقینی و سانسور درون‌تشکیلاتی تمام مسائل - طفره می‌رفت و حاضر نبود به سؤالات ما پاسخ دهد یا بهتر بگوییم جوابی نداشت! به هر حال، او دیگر حاضر نبود که در آنجا بیشتر بماند و پیوسته رسیدن کاظم را مطرح می‌کرد؛ در حالی که ما به او اطمینان داده بودیم که کاظم این محل را بلد نیست؛ ولی او می‌گفت شما چه می‌دانید؟ شاید مرا تعقیب کرده و قبلاً اینجا را برای اینکه یک چنین روزی بخواهند عمل خودش را انجام بدهند، یاد گرفته باشند! دست آخر، قراری را که بین من و همسرم (گلی) گذاشته بود، به من گفت و رفت.

من و عالم‌زاده خشکمان زده بود. نای تکان خوردن نداشتیم - چه رسد به اینکه بخواهیم دست به کارهای عادی روزمره‌مان بزنیم. انگشت حیرت و حسرت به دندان می‌گزیدیم و بر این همه عمر بربادرفته‌ی خودمان و دیگر بچه‌ها و کسانی که یکی‌یکی در خیابان‌ها به دام رژیم افتاده بودند، افسوس می‌خوردیم. ما کجا بودیم و چه آرمان‌ها و اهدافی در سر داشتیم و رهبری سازمان در کجا؟ ما درگیر چه مسائلی بودیم و سکان حرکت سازمان به دست چه کسانی افتاده بود که افسار بر دهان ما گذاشته ما را به دنبال خود می‌کشیدند؟ و ده‌ها مطلب و سؤال دیگر...

این بود که تصمیم گرفتیم در اولین فرصت، تمام جریانات را با هر کسی که می‌دیدیم مطرح کنیم و نیز دست از هرگونه کار عملی بکشیم تا تکلیف روشن شود. ما ارتباطی با سازمان نداشتیم؛ یعنی اگر قرار من با گلی (که بعداً ظهر همان روز بود) اجرا نمی‌شد ما دیگر با کسی ارتباطی نداشتیم. در هر حال، بعداً ظهر گلی را دیدیم و ماجرا را پرسیدیم. او از ما کمتر اطلاع داشت! زیرا مصطفی خیلی از مسائل را حتی برای وی مطرح نکرده بود یا در واقع خجالت کشیده بود مطرح کند.

اما مرکزیت خیلی سریع و بلافاصله وارد اقدام شد و چون احتمال داده بود که ممکن است آنها «دسته گلی به آب داده» ما را در جریان مسائل قراردادها باشند، از طریق گلی که ارتباطش وصل بود، قراری برای ما و کاظم (حسین سیاه‌کلاه) گذاشته بود. کاظم را به خانهای تکنیکی بردیم و با او به صحبت نشستیم. ابتدا تبانی کرده بودیم که برای کاظم ماجرای آمدن مصطفی و حرف‌هایی را که زده است، رو نکنیم تا ببینیم آنها تا چه حدّ خواهان این هستند که مسائل را صادقانه با ما در میان بگذارند. جوّ بی‌اعتمادی عجیبی به وجود آمده بود. آنها تماس ما را می‌دانستند؛ ما هم نفی نکردیم اما آنها می‌خواستند بدانند که اولاً ما با آنها باز هم تماس داریم یا نداریم و ثانیاً در تماس اولیّه به ما چه چیزهایی گفته شده است.

در واقع آنها، به رغم آنکه مرکزیت از هم پاشیده شده بود و بسیاری از مسائل را که خائنانه مدت‌ها کتمان کرده بودند افشا و برملا شده بود، هنوز هم نمی‌خواستند صادقانه مسائل را طرح کنند و ما در یک دیپلماسی عجیب و غریب درگیر شده بودیم. بالاخره ما که طاقت و توان این بندبازی‌ها را نداشتیم، با مهدی (عالم‌زاده) صحبت کردیم و قرار شد ماجرای آمدن مصطفی و تمام مسائلی را که مطرح کرده بود و اینکه دیگر با آنها تماسی نداشتیم، صادقانه مطرح کنیم؛ چرا که باز هم خودمان را وابسته به آن تشکیلات می‌دانستیم و نمی‌خواستیم و نمی‌توانستیم به دروغ‌گویی پردازیم اما آنها الآن از ما باور نمی‌کردند! درهرحال، ما مسائلمان را مطرح نموده خواهان روشن‌شدن کلیه ابهامات، سؤالات و مسائلی بودیم که در این چند ماهه برای ما مطرح بود و هیچ‌گاه پاسخ درستی به آنها داده نشده است. سؤالات ما بدین‌قرار بود:

۱. چرا حسین سبیل را ترور کردید؟
۲. در این مدت دیگر چه کسانی ترور شده‌اند که ما اطلاع نداریم؟
۳. چرا این مسائل را با توده‌های سازمان و جنبش در میان نگذاشتید؟
۴. برخوردی که محمود با آن زن کرده بود، چرا همچنان بعد از حدود بیشتر از دو ماه بازهم بدون جواب باقی‌مانده است؟
۵. چرا جریان خودکشی *shz* (شین‌زد) روشن نشد و برای توده‌های سازمانی توضیح داده نشد؟

۶. چرا کتاب‌ها و مقالاتی را که در ردّ مشی‌چریکی نوشته شده و از مدّت‌ها پیش در اختیار سازمان قرار داشته‌اند، به دست اعضای سازمان نرسانیدید؟

۰۷ جریان تحلیل a^۲ چیست؟

۰۸ شما در قبال فرار دو نفر از اعضای مرکزیت و اینکه ادّعا کرده‌اند از ترس ترور فرار کرده‌اند، چه توضیحی دارید؟

ما این مسائل (شاید همراه با یکی دو سؤال دیگر) را مطرح نمودیم و هم‌زمان با این قضایا به کار مطالعه روی مشی‌چریکی و منابع دیگر پرداختیم - که این موضوع را تا چگونگی انشعابمان از سازمان جداگانه توضیح خواهیم داد؛ اما ذیلاً به اقدامات مرکزیت در قبال مسائل محمود و مصطفی و نیز سرنوشت آنها و سازمان‌دهی جدید خودمان می‌پردازیم؛ چرا که یک سری از مسائل را - مقدّماتاً - روشن تر می‌سازد.

اقدامات مرکزیت بعد از فرار محمود و مصطفی

* مرکزیت حدس می‌زد که محمود و مصطفی پس از قطع ارتباط، بچه‌های تحت مسئولیت‌شان را گیر آورده علیه سازمان - به اصطلاح - سمپاشی کنند. به همین جهت فوراً دست به کار شده سعی کرد تماس‌های بچه‌های تحت مسئولیت آنان را با خودش برقرار سازد و آنها را تحت کنترل بگیرد. اقدام کاظم (سیاه‌کلاه) برای تماس با ما و نیز پیدا کردن بهرام و جواد، که تحت مسئولیت محمود (محسن طریقت) بودند و همین‌طور گرفتن ارتباط سلیم و احمد (جمع تکنیکی شماره‌ی دو) از سری این اقدامات بود.

* مرکزیت وقتی در قبال سؤالات ما قرارگرفت، از ما خواست که نظراتمان را به‌طور کتبی نوشته و مسائل و ابهاماتمان را نیز در همان‌جا مطرح کنیم.

* بلافاصله مسئله‌ی سازمان‌دهی ما را مطرح نمودند و قرار شد که ما به دنبال تهیه‌ی یک خانه‌ی جدید به همراه گلی باشیم تا مسئولان - که احتمالاً کاظم و شاید فرد دیگری می‌بود - نیز با ما زندگی کند ولی مسئول درهرحال معلوم و مشخص نبود. به همین صورت مسئله‌ی سازمان‌دهی افراد دیگر نیز مطرح شد و با این عمل، کوشش بر این بود که بچه‌ها در اثر بلا تکلیفی جوش نیابند.

* مرکزیت علاوه بر اینها مشغول تهیه‌ی یک سری اسناد و مدارک جدید گردید تا بتواند به سؤالات و ابهامات تئوریک در زمینه‌ی خط‌مشی پاسخ بگوید؛ از جمله نقدی بر مبارزه‌ی مسلحانه، به‌عنوان مقدمه‌ای بر «تئوری رکود» - که بعداً به آن می‌پردازیم.

* از آنجا که ما یک بار به‌طور تصادفی محمود و مصطفی را در همان روزهای اوّل ملاقات کردیم (بعد از آن یک باری که مصطفی به خانه‌ی تکنیکی آمد) مرکزیت خواستار تماس با محمود و مصطفی بود که آنها حاضر نشدند.

اینها مجموعه‌ی اقداماتی بود که مرکزیت مقدمتاً برای جمع و جورکردن اوضاع انجام داد. در عین حال یکی بعد از این جریانات، مرکزیت با این هدف که [به] بحث‌های درون جمع‌ها کنترل کامل داشته باشد، مسئله‌ی جمع‌بندی از جلسات و ارائه به مسئول را مطرح نمود. این اولین باری بود که چنین چیزی بدین صورت محکم و سیستماتیک مطرح می‌شد... اما همین موضوع پس از مدتی به ضد خودش تبدیل شده از درون این جمع‌بندی‌ها «نشریه‌ی داخلی» سازمان که تاکنون بدین صورت وجود نداشت ظهور نمود. نشریه‌ی داخلی به عرصه‌ای برای گسترش مبارزه‌ی ایدئولوژیک بر علیه مشی چریکی (و تدریجاً عملکرد مرکزیت) تبدیل گردید و کمک مؤثری برای رشد ابراز نظرات در قبال خط مشی و مسائل درونی گردید.

شرح «غافلگیرشدن» محمود و مصطفی

پس از آنکه محمود (محسن طریقت) و مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) خانه را رها کردند و گریختند، من بلافاصله با گلی به مسافرخانه رفتیم و در این ماجرا کاظم (حسین سیاه‌کلاه) هم به‌عنوان مسئول - و در واقع کسی که هوای ما را داشت و ما را می‌پایید - با ما همراه بود. یک روز کاظم با عجله وارد اتاق شده گفت: «محمود و مصطفی در یکی از مسافرخانه‌های حول و حوش ما هستند و محمود همین الآن خارج می‌شود؛ تو برو و با او صحبت کن و قرار بگذار.»

من دم مسجد مروی ایستاده بودم؛ یکباره چشمم به محمود افتاد که با رنگ پریده و نگران مرا نگاه می‌کند؛ حالت کسی را داشت که مخفیگاهش «لو رفته»! قصد داشت که از پشت افراد و ماشین‌هایی که پارک شده بود، خودش را فراری بدهد. من نزدیک رفته با او

صحبت کردم و او را دعوت به قدم‌زدن نمودم. من به‌شخصه از فرد محمود نیز کینه و نفرت عمیقی داشتم و بیشترین تلاشم این بود که نگذارم آنها همین‌طوری، به سادگی و به صورت طلبکار، سازمان را رها کرده بروند؛ اما در عین حال چشم‌اندازی هم نداشتم که چه خواهد شد؛ زیرا هنوز هم به مفاسد کلّ مرکزیت پی نبرده بودیم و گذشته از آن امید این را داشتیم که این مسائل در درون سازمان مورد برخورد قرار گرفته تکلیف قضایا به‌طور سازمانی و تشکیلاتی روشن شود. از طرفی میل داشتم که از زبان محمود نیز مسائل را بشنوم؛ به‌هرحال او را دعوت به صحبت کردم.

او تقریباً تمام صحبت‌های مصطفی را با شیادی‌های خاص خودش تکرار کرد و بیش از حدّ روی امکان ترور توسط کاظم تکیه می‌نمود. وقتی که ما برای صحبت و قرار، می‌خواستیم بین آنها در قهوه‌خانه‌ی کوچی مروی قرار بگذاریم - که جای شلوغی هم بود و امکان ترور نبود - باز او قبول نکرد و می‌گفت: «کاظم برایش فرقی نمی‌کند و در قهوه‌خانه هم می‌زند.» وانگهی او قرار با کاظم را نفی کرد و قرار با تقی شهرام را مناسب‌تر می‌دانست و قبول داشت اما باز هم مسئله‌ی ترور - حتی توسط تقی شهرام - را مطرح کرده بالاخره هرگونه قراری را نفی نمود.

محمود در صحبت‌هایی که در این تماس با وی داشتم، آشکارا از پاسخ صریح درباره‌ی هر موضوعی که به خودش مربوط می‌شد طفره می‌رفت ولی در عوض مسائل مربوط به دیگران را کاملاً توضیح می‌داد. او از حرکت زشت و غیراخلاقی‌ای که با آن زن شوهردار انجام داده بود، به‌عنوان یک برخورد عاطفی یاد نموده می‌گفت:

«من خودم به تقی شهرام گفتم که چنین مسئله‌ای برایم پیش آمده است و می‌خواهم آن را در جمع مطرح کنم و به خود انتقاد نمایم... ولی تقی شهرام به من گفت ضرورتی به طرح این مسئله در جمع نیست و مسئله‌ای هم نیست که فقط به تو مربوط باشد؛ هرکسی به نوعی مرتکب این اشتباهات شده است! اما من اصرار کردم و بالاخره مسئله در جمع مطرح شد. تقی شهرام خیال داشت بدین‌وسیله به من رشوه بدهد و مرا به نوعی مدیون خود سازد.»

محمود از ابتدا زمینه‌های قضیه‌ی برخوردش با *shz* (فاطمه‌ی فرتوک‌زاده) را این‌چنین

توضیح داد:

«من مسئله‌ی ازدواج برایم شدیداً مطرح بود و به‌خصوص بعد از آن ماجرای برخورد عاطفی‌ام با همان زن، روی این مسئله تأکید کردم و در جمع مرکزی نیز این مسئله روشن بود که من به ازدواج احتیاج داشتم. پس از چندی، من مجدداً در نامه‌ای که برای تقی شهرام نوشته بودم این مسئله را مطرح کردم. تقی شهرام جوابی بدین‌مضمون به من داد که خودت بایستی دستت را بالا بزنی و مسئله را حل کنی».

به دنبال این حرف بود که تلقی‌ام این بود که خودم می‌توانم بدون اینکه ضروری باشد به کسی مطرح کنم، مسئله را دنبال نمایم. تا بالاخره بعد از کشته شدن بهرام آرام و روابطی که با shz برقرار شد، خودم اقدام نموده و با هم رابطه‌ی عاطفی برقرار کردیم... اما دیدیم که تقی شهرام به دلیل اینکه پای منافعش در میان بود چه آلم‌شنگه‌ای به پا کرد!

درباره‌ی برخورد کاظم (حسین سیاه‌کلاه) و نقش وی در این میان می‌گفت:

«کاظم همواره مانند یک دلال و واسطه عمل می‌کرد. درمورد برخورد من با shz گفته است: «تو بی‌جهت پایت را در کفش سعید [= تقی شهرام] می‌کنی! به نظر من صلاح کارت در این است که از shz دست برداشته او را برای تقی شهرام بگذاری... چون او ظاهراً به وی علاقه‌مند است و تمایل دارد!» اینها برخوردهای کاظم است که علاوه بر اینها حالت جاسوس را نیز داشته و حرف‌هایی را که ما می‌زده‌ایم، به سعید می‌گفته...».

درهرحال، پس از مدّتی صحبت و اصرار من برای تماس با یکی از افراد مرکزیت، وی نپذیرفت و جالب بود که دیگر حاضر نمی‌شد به مسافرخانه نیز برگردد! او می‌گفت که «من اسم و مشخصات را می‌دهم، تو برو و چمدان‌های ما را از مسافرخانه بیاور؛ چون ممکن است کاظم سر راه کمین کرده ما را ترور کند». من ضمن بی‌اساس خواندن این احساس که کاظم و مرکزیت امروزه دیگر پس از افشاشدن مسائل توان و امکان ترورکردن شما را ندارند، آوردن چمدان‌هایش را نیز قبول نکردم؛ زیرا دیگر پس از برملاشدن شخصیت و ماهیت کثیف این افراد، حاضر نبودم از این قبیل کارها را - که روزی ممکن بود بنا به ضرورت‌های تشکیلاتی انجام دهم - قبول کنم. اصرارش به جایی نرسید و من هم او را مطمئن کردم که کاظم کاری به کار شما ندارد و جدا شدیم... و پس از آن، دیگر او را ندیدم.

انشعاب «مهدی، زهره، عسگر» و علل آن

همان‌طور که قبلاً گفتیم، مرکزیت از ما خواست که سؤالات، ابهامات و سایر مسائل مان را به‌طور کتبی آماده کنیم و به آنها بدهیم. ما این مسائل را هر یک می‌نوشتیم (عسگر = قاسم عابدینی - مهدی = محمدعلی عالم‌زاده - زهره = مه‌ری حیدرزاده همسر عسگر) و به مرکزیت می‌دادیم. مرکزیت فهمید که ما بخش بسیار مهمی از قضایا را می‌دانیم و قصد داشت که به ما پاسخ‌های مجزایی بدهد.

مدتی از این ماجرا گذشت. ما در عین اینکه در انتظار پاسخ بودیم و مرتب به کاظم (حسین سیاه‌کلاه) - که در واقع رابط ما با مرکزیت بود - فشار می‌آوردیم، روی مشی‌چریکی نیز کار و مطالعه می‌کردیم. برخی از اسنادی را که خواسته بودیم، در اختیارمان گذاشتند. ما در هر حال انتقاداتمان به‌طور روزمره ابعاد گسترده‌تری می‌یافت و بالاخره کار به مسئله‌ی خط‌مشی نیز کشید و ابهامات و سؤالات جدی‌ای در رابطه با مشی‌چریکی برایمان مطرح شد که مجدداً عنوان کردیم. اما از طرف مقابل، نوعی دفع وقت احساس می‌شد؛ به‌طوری‌که بعداً معلوم شد، سعید (تقی شهرام) در تدارک تهیه‌ی یک نوشته بود که به‌وسیله‌ی این نوشته به مسائل ما پاسخ بگوید. در عین حال، او قصد داشت که پس از مطالعه‌ی این جزوات، با ما به بحث بنشیند.

بالاخره «تئوری نفت» و مقدمه‌ی مربوطه‌اش رسید. آن را مطالعه کردیم و در رابطه با مقدمه‌ی آن، که مسئله‌ی مشی‌چریکی را سمبل نموده بود، برخورد انتقادی کتبی کردیم و منتظر پاسخ و سرانجام کار ماندیم. در عین حال، مسئله برای ما فقط برخورد و سؤال و جواب راجع به مشی‌چریکی نبود؛ ما در عین حال خواهان این بودیم که مرکزیت با ارائه‌ی یک جمع‌بندی از مسائلی که اتفاق افتاده است، صادقانه مسائل را برای عناصر سازمان توضیح دهد... اما خبری نمی‌شود.

از طرف دیگر، وجود کاظم که دیگر عملاً به‌طور مرتب در خانه‌ی تکنیکی حضور می‌یافت، برخورد مرتب با کاظم با شناختی که از وضع وی پیدا کرده بودیم و حالت منفعل و گیجی که این اواخر به خودش گرفته بود و نیز تمام دودوزه‌بازی‌هایش که بالاخره معلوم نمی‌کرد با ما همراه است یا با مرکزیت و چیزهای دیگری از این قبیل، موجب غلیان بیشتری

در نزد ما شده بالاخره روزی او را وادار به موضع‌گیری نمودیم و مجموعاً قرار شد انشعاب کنیم و نامه‌ای نیز با همین مضمون که مسئله‌ی انشعاب ما را مطرح می‌نمود، در ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۵۶ برای سازمان نوشتیم.

خوب است در همین جا به وضعیت کاظم نیز به اختصار اشاره کنیم. به طوری که می‌شد فهمید، کاظم از مدّت‌ها پیش حالتی انفعالی پیدا کرده بود و این حالت در اغلب رفتار و عملکردهایش نمود یافته بود. یک‌بار هم که در اوایل نیمه‌ی دوم سال ۵۵ قصه‌ی تصفیه یا ادامه‌ی برخوردهای انتقادی با وی وجود داشته است، مسائلی پیش آمده بود که آن را به تعویق انداخت. بالاخره پس از رفتن محمود و مصطفی، کاظم نیز متزلزل شده تحت تأثیر مجموعه‌ی قضایا قرار گرفته بود. بالاخره در یکی از روزهای اوایل اردیبهشت ۱۳۵۶ در نامه‌ی کوتاهی که برای تقی شهرام فرستاده بود، مطلبی را با این مضمون عنوان کرده بود: من از اینکه مدّتی در قلّه بوده‌ام خسته شده‌ام و احساس می‌کنم که توان ماندن در قلّه را ندارم و می‌خواهم به دامنه بیایم...».

خلاصه چیزی در این حدود نوشته بود که نشان می‌داد وی می‌خواهد خودش را از مرکزیت کنار بکشد - اینها قبل از آن بود که مسئله‌ی تصفیه‌اش مطرح باشد و با تمام این اوضاع و احوال بخواهند یقه‌اش را بگیرند. نامه‌ی دوّم و سوّمی نیز کاظم نوشته بود که آنها بسط‌یافته‌ی نامه‌ی اوّلی بودند و نیز نامه‌ی چهارمی... که این چهار نامه در درون سازمان و در دوران قبل از انشعاب نوشته شدند و سپس در اسناد درونی که تقی شهرام از آنها به‌عنوان اسناد برعلیه کاظم استفاده نمود. K_1 ، K_2 ، K_3 و K_4 نام گرفتند.

در این دوره کاظم تمام محاسباتش را انجام داده به این نتیجه رسیده بود که تنها راه آبرومندان‌های که برایش باقی مانده است، این است که با این سه نفر از سازمان برود؛ در عین اینکه او این تمایل را هم داشت که بعد از رفتن از سازمان، نقش رهبری و آقابالاسر را همچنان در این جمع چندنفره نیز برعهده داشته باشد! این دیگر آرزو و تمایلی بود که تحقق نیافت.

به طور خلاصه اینکه تمام وعده‌دادن‌ها و سردواندن‌های مرکزیت و قول و قرارهایی که برای تشکیل نشست و پاسخ به سؤالات ما گذاشته بود، تماماً کاذب از آب درآمد. تقی شهرام

قصدها داشت یکباره با یک موضع تهاجمی - همانطور که حتی بعد از رفتن ما از سازمان در قبال بچه‌های دیگر اتخاذ کرده بود - ما را مورد انتقاد نیز قرار دهد که - مثلاً - شما در مقابل محمود و مصطفی از خود ضعف نشان داده‌اید و از این قبیل محمل‌ها، و به همین دلیل بود که ما را معطل می‌نمود.

وقتی ما این معطلی‌ها و این برخوردهای غیرصادقانه و نیز پاسخ‌های توجیه‌گرانه به مسائل مربوط به خط‌مشی و دیگر امور ایدئولوژیک را دیدیم، دیگر باور داشتیم که جایی برای ماندن باقی نمانده است و بالاخره انشعاب کردیم. در همان روز که نامه را به دست رابط سازمان یعنی اعظم (بهجت مهرآبادی) می‌دادیم، وی گفت که «سازمان‌دهی تان مشخص شده و قرار است مسئولتان بیاید و با شما درباره‌ی مسائل جدید و مسئله‌ی نفت و این‌گونه امور صحبت کند»؛ که ما گفتیم دیگر دیر شده است و در صورت لزوم از بیرون صحبت خواهیم کرد.

واقعیت این بود که در طول دوره‌ای که با کاظم به سر می‌بردیم، از یک سری وقایع پشت پرده به طور کامل‌تر مطلع شدیم و هر روز بیشتر پی بردیم که مرکزیت سازمان تا چه حد فاسد و منحرف بوده است. به همین جهت و با توجه به سوابق و عملکردهای کاظم این انتظار را نداشتیم که این مسائل به سادگی از جانب وی در درون سازمان مطرح شده در قبالش موضع‌گیری شود. بنابراین تنها راهی که باقی می‌ماند دست‌زدن به اقدامی بود که مرکزیت را در مقابل عمل انجام‌شده قرار دهد. ما با [این] وجود چنین میثاق بستیم که خواهان طرح این مسائل در درون سازمان بشویم و بخواهیم که نظرات، نوشته‌ها و سؤالاتمان به درون تشکیلات برده شود؛ و در غیر این صورت، از بیرون این مسائل را افشا کنیم، این منظور و خواسته را در نامه‌ای که انشعابمان را مطرح ساخته بود، با مرکزیت نیز در میان گذاشتیم و به طوری که بعداً دیدیم، اگر چه بعدها از حرکت‌مان انتقاد کردیم ولی بدون تأثیر نبوده مرکزیت را ناگزیر از برخی توضیحات نمود که روند مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون سازمان نیز به این امر کمک نمود و در هر قدم، مسائل بیشتری افشا شد و در معرض قضاوت توده‌های سازمانی قرار گرفت.

در جمع انشعابی چه گذشت؟

برای ما سه نفر روشن بود که عملکردها، فسادها و انحرافات مرکزیت از یک سو و برخورد توجیه‌گرانه‌ی آن در قبال مشی‌چریکی و بُن‌بست ناشی از آن، امکان ادامه‌ی حیات در تشکیلات را به وضع سابق از ما سلب نموده و ما که حرکت و عمل خویش را در همان چارچوب بینش و ایدئولوژی خودمان تباه‌شده ارزیابی می‌کردیم، به فکر چاره بودیم. اما این مورد که کاظم (سیاه‌کلاه) نیز دقیقاً از موضعش شبیه موضع ما دست به جدایی از سازمان زده باشد، برای جمع روشن نبود. به همین لحاظ و همان‌طور که به مرکزیت نیز گفته بودیم، قرار شد که نظراتمان را درباره‌ی خط‌مشی و عملکردهای مرکزیت تدوین نموده به سازمان بدهیم و در انتظار پاسخ و موضع‌گیری مرکزیت باشیم. این کار را شروع کردیم؛ بحث‌ها و مطالعاتمان حول مشی‌چریکی و نقد آن ادامه یافت اما در حین بحث‌ها و تدوین نظراتمان همواره با این مسئله نیز مواجه می‌شدیم که حرکت کاظم، در مضمون و محتوا، با حرکت بقیه تفاوت دارد.

کاظم به نوعی همچنان کوشش می‌نمود انفعال و بیماری‌های ذهنی‌اش را به این جمع نیز منتقل نماید. در حین بحث‌های مربوط به خط‌مشی، بهانه‌جویی می‌کرد و به‌طورکلی یک سری مسائل فرعی و حاشیه‌ای را به درون بحث‌های جمع می‌کشید و خلاصه به‌تدریج داشت جمع مذکور را به یک محفل روشنفکری حراف تبدیل می‌نمود. یکی از مسائلی که کاملاً به وضوح به چشم می‌خورد، این بود که وی به‌رغم خروج از سازمان، به‌رغم افشا و برملاشدن تمام عملکردهای انحرافی مرکزیت و به‌رغم اینکه موضع منفعل و پاسیوش در تشکیلات افشا شده بود، همچنان در برج عاج خویش باقی‌مانده، قصد داشت سمت «رهبری» و در واقع «آقابالاسری» خودش را در این جمع نیز حفظ نماید.

اما حقیقت قضیه این بود که این جمع در قبال آن «رهبری»‌های کذایی و آن «آقابالاسری»‌ها طغیان نموده بود و در صدد این بود که یک سیستم و روح و جوهر نوین را در این مناسبات بدمد که طبعاً با روحيات کاظم اصطکاک پیدا می‌کرد. او در این میان، پس از اینکه - به قول معروف - خودش را مجنون احساس نموده می‌دید که نقشه‌ها و آرزوهای طلایی‌اش نقش بر آب می‌شود، دوباره انفعال و پاسیفیسم و بهانه‌جویی شدت گرفت؛ به‌طوری‌که پس از یک

دوره بحث و تدوین نظرات جمع و ارائه‌ی آن به سازمان، مسائل و مشغله‌های ذهنی وی به بحث‌های جمع تحمیل گردید.

جمع برخورد با این مسائل و یکسره کردن تکلیف خویش را در صدر وظایفش قرارداد پس از یک دوره بحث و جدل، بالاخره موفق به تصفیه‌ی کاظم و جدا شدن از وی گردید. در این میانه، بیشترین تردیدها از جانب مهدی (عالم‌زاده) نسبت به ماهیت کاظم بروز می‌نمود. از یک طرف چنین استدلال می‌شد که اصولاً کاظم مسئله‌اش مبارزه علیه رژیم شاه نیست و از انگیزه‌های مبارزاتی تهی است ولی این استدلال از جانب مهدی قابل‌پذیرش نبود. او حتی تا مدت‌ها بعد به‌رغم اینکه حرکت کاظم را که این استدلال را تأیید می‌نمود، بعینه مشاهده می‌کرد ولی باز هم نتوانسته بود آن را بفهمد و بپذیرد. علت اصلی‌اش این بود که وی به قول معروف از آن دنده به این دنده افتاده بود و به دلیل انحرافات که در مبارزه‌ی ایدئولوژیک گذشته می‌دید، اساس مبارزه‌ی ایدئولوژیک را زیر سؤال برده بود و می‌خواست مسائل را کدخدامنشانه حل نموده جمع را به‌طور ناخودآگاه اسیر تمایلات و هواهای درونی کاظم بنماید. عاقبت به این مسئله تن داد و بدون اینکه کاملاً اقناع شده باشد، جدا شدن از وی و ادامه‌ی حرکت با دو نفر دیگر (عسگر و زهره) را پذیرفت.

این درگیری‌ها حدود یک ماه به طول انجامید و پس از طرد و دفع کاظم، جمع تصمیم گرفت بر مبنای خط‌مشی نوین که عبارت از نفی مشی چریکی و پذیرش مشی توده‌ای بود، به کارِ کارگری جهت تأمین ارتباط با طبقه‌ی کارگر بپردازد. هر یک از ما سه نفر با فاصله‌ای، کاری پیدا کرده به کارگری رفتیم. در همین اثنا بحث‌ها و مجادلاتمان را نیز با سازمان ادامه می‌دادیم. مهدی در کارخانه با فردی آشنا شد که وی وابسته به گروه «مبارزین آزادی طبقه‌ی کارگر» بود. ما از طریق وی جزوات و نظرات آنان را مطالعه می‌کردیم ولی زمینه را قبل از یک بحث و مبارزه‌ی ایدئولوژیک بر روی مواضع و نظرات آنان، برای وحدت آماده نمی‌دیدیم. در عین حال، از اعلامیه‌هایی که آنان در رابطه با جنبش خانه‌سازی در خارج محدوده چاپ و منتشر کرده بودند گرفته و در مناطق خارج محدوده پخش می‌کردیم.

این ایام مصادف بود با شروع اوج‌گیری نهضت انقلاب اسلامی، که در این دوره هنوز قدم‌های ابتدایی‌اش را برمی‌داشت. در حال ما در حین رفتن به کارخانه و نوشتن نظراتمان

برای سازمان، به‌طور حاشیه‌ای با این گروه نیز رابطه داشتیم و به‌طور پراکنده به برخی فعالیت‌های مبارزاتی نیز دست می‌زدیم. پس از چند ماه، بعد از اینکه فهمیدیم که مبارزه علیه خط‌مشی در سازمان جریان یافته و نامه‌ای که برای ما نوشته شد بوی روابط سابق را نمی‌دهد، بالاخره در اواسط دی ماه ۵۶ مجدداً به سازمان پیوستیم. پس از این دیگر حرکت و فعالیت‌مان با مجموعه‌ی حرکت سازمان عجین شد.

ما قبل از اینکه ضرورتی در اعلام مواضع مستقل خودمان ببینیم یا وحدت با گروه «مبارزین آزادی طبقه‌ی کارگر» را صلاح بدانیم، با سازمان وحدت کردیم. ناگفته نماند که در طول این چند ماه، ما نظراتمان را به‌طور کلی، هم راجع به مشی‌چریکی و هم حرکات رهبری، در سه جزوه‌ی جداگانه تدوین کردیم و به سازمان دادیم؛ برخی از نشریات و جزوات درونی را نیز دریافت نموده در جریان مباحث درون تشکیلاتی قرار گرفتیم (اما نه به‌طور کامل) و بعداً نیز مطلع شدیم که خبر جدا شدن ما، در سازمان پخش شده اما نظراتمان توسط رهبری به درون تشکیلات برده نشده است که این خود جای بحث جداست.

اوضاع سازمان بعد از فرار سه عضو رهبری و انشعاب

پس از فرار محمود (محسن طریقت) و مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) و در جریان انشعاب چهارنفر (کاظم و سه نفر جمع تکنیکی)، مرکزیت در صدد برخورد با مسائل برمی‌آید. در همین روند، چندین نوشته و برنامه‌ی مطالعاتی و مبارزه‌ی ایدئولوژیک و یک سری برنامه‌ریزی‌ها صورت می‌گیرد که ما در ذیل، هریک از این اقدامات را به‌طور جداگانه و مشروح - تا حد اطلاع - توضیح خواهیم داد.

۱. **مقدمه‌ی نفت** - این مقاله را تقی شهرام در رابطه با مسئله‌ی خط‌مشی نوشته بود. طرح این مقدمه، از مدتی پیش (زمستان) حدوداً در مغزش به وجود آمده بود ولی فرار دو نفر از عناصر رهبری و طغیان مهدی و زهره و عسگر موجب شد که قدری زودتر از این، مقاله را بنویسد. مضمون مقاله - به‌طور کاملاً چکیده - عبارت است از اینکه «مشی‌چریکی از ابتدای شروع تا سال ۵۳ صحیح بوده ولی از سال ۵۳ به بعد دیگر صحیح نبوده زمینه‌ی عینی برای ادامه‌ی آن وجود نداشته است».

اینکه چرا وی سال ۵۳ را نقطه‌ی عطف شمرده بود، علتش این بود که شاه با وارد کردن مقدار زیادی ارز نفتی در جامعه، شرایط بحران را متحوّل نمود - که در جای خودش به آن می‌پردازیم. یکی دیگر از ویژگی‌های این مقاله، حملات بیش از حد به سازمان چریک‌ها بود. وی در این مقاله به نحو کاملاً غیرمنصفانه‌ای، تمام قضایای مربوط به خط‌مشی و ادامه‌ی آن را به چریک‌ها و سرپیچی آنان از مقررات و قواعد مارکسیسم - لنینیسم [مرتبط] نموده طوری بحث را پیچانده بود که گویی سازمانی به نام مجاهدین خلق وجود نداشته و حتی بعداً که مارکسیست شده، نمی‌توانسته است مستقلاً این موضوع را دنبال نموده خود به تنهایی در قبال نادرستی مشی چریکی موضع بگیرد.

همان قسمت اول مقاله، یعنی دوره‌ای کردن مشی چریکی که تا فلان سال صحیح بوده...، برای عدم پذیرش این نظریه از جانب کسی که یک مقدار حداقل روی مشی چریکی کار کرده بود کافی بود. اما مسئله‌ی برخورد نادرست با فدایی‌ها و اینکه تقی شهرام بلافاصله یقه‌ی آنها را چسبیده به نوعی آنان را مقصّر قلمداد نموده بود، در نظر اول به چشم می‌خورد.

۲. مقاله‌ی نفت (ثوری «رکود») - این مقاله از بسیاری جهات جالب بود. در شرایط سال ۵۶ که جنبش توده‌ای به حرکت ملموس درآمده رژیم شاه نیز این حرکت را فهمیده بود، چنین مقاله‌ای جالب بود. مقاله حال و هوایی خاص داشت. جالب بود از لحاظ آن همه آسمان و ریسمانی که به هم بافته بود تا بتواند یک سری مسائل را اثبات کند. به هر حال، در ذیل چکیده و لبّ کلام این نظر را می‌آوریم و قضاوت را به خواننده وامی‌گذاریم.

مقاله چنین استدلال می‌کرد: بحران اقتصادی خردکننده‌ای که رژیم شاه را در بر گرفته بود می‌رفت که پایه‌های حکومت او را به لرزه درآورده و برای او مشکلات جدی فراهم آورد. تورّم و گرانی سرسام‌آور اجناس در سال‌های ۵۰ - ۵۳، کمبودها و مشکلات اقتصادی‌ای که مردم با آن مواجه بودند، بیکاری و دیگر معضلات، همه‌ی اینها واقعیت سخت مواجهه‌ی رژیم شاه را با یک بحران جدی نشان می‌دادند. رژیم در چنین اوضاع و احوالی در سال ۵۳ مقداری از پول ناشی از درآمد سرشار نفت را به بازار می‌ریزد. صنایع مونتاژ افزایش و رونق بی‌سابقه‌ای می‌گیرند. این صنایع (اتومبیل با افزایش ساخت اتومبیل‌های مونتاژی و نیز لوازم خانگی و دیگر تولیدات) از یک طرف موجب ایجاد زمینه‌ی اشتغال برای بیکاران شده و از

سوی دیگر با رشد سرسام‌آور این تولیدات، یک سری تعمیرکاران و سرویس‌های خدماتی (نظیر تعمیرکاران دوره‌گرد اتومبیل‌ها، سرویس‌کاران لوازم خانگی، کولر، یخچال و غیره) را که حتی بدون هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری‌ای در کنار خیابان‌ها و جاده‌ها، بساط خود را رو به راه کرده‌اند، به وجود می‌آورد.

فراوان شدن پول در دست خرده‌بورژوازی و وفور کالاهای وارداتی موجب می‌شود که هم بازار مصرف اجناس داغ شود و هم مغازه‌داران بتوانند مغازه‌های خویش را از انواع کالاها انباشته نموده آنان نیز از این سود سرشار و خوان یغما بهره‌ای ببرند. حال، این اوضاع اقتصادی چه تأثیری در وضعیت کارگران دارد؟

تقی شهرام طبقه‌ی کارگر را به مثابه کاسه‌ای پر از آب تصویر نموده که از پایین شیلنگ آبی به آن وصل باشد؛ با ورود مرتب و مداوم آب به داخل این کاسه، آب از بالای آن سرریز می‌کند. در اینجا آبی که از پایین وارد کاسه می‌شود، عناصر کارگری هستند که از روستاها به طرف شهر آمده وارد کارخانجات شده و لزوماً به صف طبقه‌ی کارگر می‌پیوندند. اما آنچه که از بالا سرریز می‌کند، عبارت است از آریستوکراسی (اشرافیت) کارگری که در اثر ازدیاد حقوق و مزایا از صف طبقه‌ی کارگر خارج می‌شوند و به بورژوازی و خرده‌بورژوازی می‌پیوندند.

تحلیل سیاسی این تصویر اقتصادی روشن است. «رکود» جنبش را فراگرفته است. این جان کلام تحلیل است! به طوری که دیدیم طبقه‌ی کارگر مرتباً از پایین توسط توده‌های کشاورزی که هنوز دارای خصلت پرولتری نشده خصوصیات روستایی (خرده‌بورژوازی) و انفرادمنشی خاص خود را دارا هستند، بر تعدادش افزوده می‌شود و از طرف دیگر افرادی که از بالا سرریز نموده به آریستوکراسی کارگری تبدیل می‌شوند، پیشروان طبقه‌ی کارگر و کسانی‌اند که سال‌ها سوابق کارگری و مبارزاتی داشته‌اند. با پیوستن این افراد به آریستوکراسی و یا خروج از کارخانجات و راه‌اندازی مراکز خدماتی (صافکاری، تعمیر اتومبیل، تعمیر لوازم خانگی و مانند آن) به صف بورژوازی و خرده‌بورژوازی می‌پیوندند. از طرف دیگر، با ورود روستاییان به درون طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی کارگر از لحاظ سیاسی - اجتماعی دستخوش تحوّل و تغییر شده توان و قدرت مبارزاتی‌اش را هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ اقتصادی

از دست می‌دهد و لاجرم جنبش طبقه‌ی کارگر دچار رکود می‌شود؛ زیرا مدّتی طول می‌کشد تا عناصر دهقانی که به کارخانه آمده‌اند، خصلت پرولتری پیدا کنند و افراد متوسط جای عناصر باسابقه و پیشرو طبقه‌ی کارگر را بگیرند.

در جنبش توده‌ای و خرده‌بورژوازی نیز وضع به همین منوال است. سیل حاصل از درآمد سرشار نفت، انگیزه‌های مبارزاتی را از آنان نیز سلب می‌کند. اما در اینجا «بورژوازی لیبرال» نیز که خود را در موضع اپوزیسیون نسبت به رژیم می‌دانست و به دلیل اقتصادی، آن‌چنان که می‌خواست، امکان و اجازه‌ی عرض‌اندام نداشت، با توجه به عدم وجود ظرفیت مبارزاتی‌اش، وقتی که این رکود را در جنبش می‌بیند دچار یأس و نومیدی و پاسیفیسم از لحاظ سیاسی می‌شود؛ زیرا در دوره‌ی پیش و به دلیل بحران اقتصادی که توده‌ها با رژیم می‌جنگیدند، وی نیز به اشکال مختلفی سعی داشت از این مبارزات توده‌ای به نفع خویش سود ببرد. حتّی برخی از عناصر آگاه آنها که در درون پیشروان جنبش نفوذ نموده بودند، حال با توجه به این رکود در اوضاع سیاسی و مبارزاتی توده‌ها، وی نیز دچار پاسیفیسم گشته است.

افرادی مثل محمود و مصطفی (و بعداً کاظم) نمایندگان این بورژوالیبرال‌ها در درون سازمان بوده‌اند که هم‌اکنون پاسیفیسم و بریدگی خویش از مبارزه را به صورت «انحلال‌طلبی» بروز داده قصد از هم پاشیدن تشکیلات طبقه‌ی کارگر را داشته‌اند.

البته تقی شهرام در این تعبیر تشکیلاتی، نقش عمده را به محمود به‌عنوان یک عنصر اکتیو (فعال) بورژوازی داده و مصطفی و کاظم را دنباله‌روان وی تلقّی می‌نمود و به کاظم نام «عنصر عقبه‌دار» را گذاشته بود. به‌طوری‌که محمود با تیزهوشی و زرنگی خاص یک روشنفکر بورژوا توانسته است این جریان «بورژوا - لیبرالی انحلال‌طلبی» را به راه بیندازد و کاروانی تشکیل بدهد که کاظم عقبه‌دار این قافله است! اینان جمعاً در جهت نابودی تشکّل طبقه‌ی کارگر (یعنی سازمان مجاهدین آن‌موقع) وارد عمل شده‌اند.

وی بعد از تجزیه و تحلیلی که از اوضاع اقتصادی طبقه‌ی کارگر و نیز وضعیت سیاسی جامعه به دست می‌دهد، نتیجه می‌گیرد که امروز روزی است که بایستی به میان طبقه‌ی کارگر رفت و تمام نیرو را برای این کار بسیج نمود. طبیعتاً وی معتقد است که این کار بایستی در سال ۵۳ صورت می‌گرفت و این تیزبینی در پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر وجود می‌داشت تا آن

روز بتواند این موضوع را دریابد.

آنچه آمد، چکیده‌ی مقاله‌ی نفت یا «تئوری رکود» است. به طوری که ملاحظه کردیم وی با این تحلیل، هم خط‌مشی تاکتیکی سازمان را مشخص می‌کند و هم خط‌مشی مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون تشکیلاتی را - که مبارزه علیه «جریان بورژوازیالی انحلال‌طلبی» است...
۳. فراخوان - در جزوه‌ای که **تقی شهرام** با این نام نگاشت، به طور مشخص و تشریحی ضرورت مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه «جریان بورژوازیالی انحلال‌طلبی» مطرح شد: دلایل آن نیز ذکر گردیده است. در اینجا مسئله‌ی روشنفکران بورژوازیالی را که هم‌اکنون در دوران رکود جنبش به تخریب از درون تشکیلات طبقه‌ی کارگر می‌پردازند، حلاجی می‌کند و به کسانی که از این جریان متأثر شده‌اند، انتقاد می‌کند.

در این جزوه، جریان فرار **مصطفی و محمود و کاظم** را شبیه و در راستای حرکت بخش منشعب از چریک‌های فدایی خلق، که آنها نیز در اواخر سال ۵۵ از چریک‌ها انشعب کرده در سال ۵۶ کاملاً جدا شدند، می‌داند و همه را یکجا به برآمد بورژوازی لیبرال در درون جامعه ربط می‌دهد. در این جزوه سنت مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون‌تشکیلاتی مورد تأکید قرار گرفته و حمله علیه جریان‌های بورژوازی و خرده‌بورژوازی از موضع ارتدکس کمونیستی و وظیفه‌ی همیشگی کمونیست‌های راستین سازمان قلمداد شده است. وی جریان‌های شبیه **بهرام (مظاهر محمودی)** و **جواد (شهرام محمدیان)** و **مهدی (عالم‌زاده)** و **زهره (مهری حیدرزاده)** و **عسگر (قاسم عابدینی)** را جریان‌های خرده‌بورژوازی می‌داند که در نبود خط‌مشی پرولتری و در واقع به دلیل عدم حضور پرولتاریا و ضعف خودشان به دنبال این جریان کشیده شده‌اند؛ و به همین لحاظ در مقابل آن، سیاست جذب را در پیش می‌گیرد و در عین طرح انتقاد به آن، برایشان کار توضیحی می‌کند - که البته این طرز برخورد در مورد **مهدی، زهره و عسگر** است که از سازمان جدا شده‌اند.

۴. افشا و نقدنامه‌های کاظم - قبلاً اشاره کردیم که **کاظم (حسین سیاه‌کلاه)** پس از رفتن **محمود (محسن طریقت)** و **مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده)** حدود چهار نامه، که اساساً مضمونشان کنارکشیدن از مرکزیت و منفعل‌شدن بود، نوشت. وی پنجمین نامه‌اش را که یک دفترچه حجم دارد، بعد از انشعب از سازمان نوشت. **تقی شهرام** نامه‌های

کاظم را تحت عناوین K_1 ، K_2 ، K_3 و K_4 منتشر نموده با لقب و عنوان «F عنصر عقبه‌دار...» دست به افشای وی زده بود. در این نقد و افشا، حرکت پاسیو چندین ماهه‌ی کاظم مورد بحث قرار گرفته وی به مثابه «دنباله‌ی محمود» معرفی شده است.

۵. «خطاب به رفقا مهدی، زهره، عسگر» - این نیز عنوان یک نامه‌ی طویل و توضیحی است که تقی شهرام به بچه‌های انشعابی نوشته است. این نامه در واقع پاسخ برخی از نامه‌های آنهاست؛ لیکن در این نامه عمدتاً دست به نقد و افشای کاظم، محمود و مصطفی زده ماجرای حرکات چندین ماهه‌ی آنان را شرح داده است؛ ولی در این جزوه‌ی مفصل که «خطاب به رفقا...» نام دارد، پس از اتمام توضیحات مذکور، تصویری از اوضاع درون سازمان ارائه داده جریان یافتن مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون تشکیلاتی، موضع‌گیری عمومی علیه جریان بورژواالیبرال - انحلال طلب و دیگر مسائل را به دست داده آنان را به بازگشت مجدد به سازمان دعوت نموده است.

۶. جزوه‌ی سؤال و جواب - این جزوه مشتمل است بر سلسله سؤالاتی که توسط احمد (جواد قائدی) پیرامون مسئله‌ی نفت، خط‌مشی و کار در درون طبقه‌ی کارگر صورت گرفته و تقی شهرام به این سؤالات از همان مواضع فوق‌الذکر پاسخ گفته است. این جزوه یکی از اسناد آموزشی بود.

۷. در دستور قرار گرفتن مطالعات مارکسیستی - در ارتباط با این جریان‌ات و بنا به لزوم و ضرورت مطالعه که از جانب تقی شهرام (مثلاً مرکزیت) درک و احساس می‌شود، یک سری مطالعات در دستور کار اعضای سازمان قرار می‌گیرد. این مطالعات در واقع این هدف را دنبال می‌کنند که جریان بورژواالیبرالی انحلال طلبی شناخته شده برخورد «لنین» با آنان نیز مشخص گردد. همپای این مطالعات، مطالعه‌ی رویزیونیسم به منظور شناخت پایه‌های فکری و ایدئولوژیکی بورژوازی لیبرال در دستور قرار می‌گیرد.

به طور کلی، کتاب‌هایی که در این دوره در دستور مطالعه قرار می‌گیرند، عبارت‌اند از مقالاتی از آثار منتخب «لنین» و مجموعه‌ی نه تفسیر از نامه‌های حزب کمونیست شوروی توسط حزب کمونیست چین. در این تفسیرها که صورت نامه‌ی سرگشاده داشتند، «ماوتسه دون» رویزیونیسم خروشچف را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود.

۸. **تهیه‌ی متن جمع‌بندی از بحث‌های جلسات -** در صفحات پیش یادآور شدیم که مرکزیت برای اینکه کنترل اوضاع را در دست داشته باشد و بار دیگر با عمل انجام‌شده‌ای شبیه قضیه‌ی انشعاب مهدی و زهره و عسگر مواجه نشود، ضرورت تهیه‌ی جمع‌بندی از جلسات بحث را مطرح نمود که این کار به صورتی جدی در دستور قرار گرفت. همین خود زمینه‌ای را به وجود آورد تا نشریه‌ی داخلی که ابتدائاً انعکاس‌دهنده‌ی این جمع‌بندی‌ها بود، به وجود بیاید. این امر در عمل به ضد خودش تبدیل شد؛ چرا که بحث‌های درون تشکیلات اساساً در جهت‌ی بود که به نفی خط‌مشی و طرح انتقادات علیه رهبری منجر گردید.

تحلیلی از خصلت برنامه‌ریزی مرکزیت

آنچه بعداً مشخص شد و به مثابه‌ی یک نظر سازمانی درآمد، تحلیل از ماهیت حرکت و برنامه‌ریزی مرکزیت (تقی شهرام به‌طور عمده) بود. بنابراین آنچه ذیلاً مطرح می‌کنم به نظر شخصی خودم مربوط نیست:

تقی شهرام با دادن فراخوان و محور قراردادن مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه جریان بورژواالیبرالی انحلال‌طلبی و آن همه تدارک عملی مطالعاتی و جز آنکه برای این مبارزه‌ی ایدئولوژیک دیده بود، آگاهانه یا ناآگاهانه، سمت و سوی مبارزه‌ی ایدئولوژیک را منحرف نمود. مبارزه‌ی ایدئولوژیکی که در ابتدای سال ۱۳۵۶ با برخوردهای مهدی و زهره و عسگر اوج گرفت و از اواسط نیمه‌ی دوم با نوشتن جزوه‌ی «دوالیسم سیاسی» شروع شده بود، در ادامه‌ی روند خودش می‌بایست هرچه سریع‌تر مشی‌چریکی را نشانه گرفته به طرد و نفی این مشی انحرافی جدا از توده بپردازد؛ درحالی‌که محوری که مرکزیت (شهرام) به درون سازمان بُرد و آن را عَلم نمود، اساساً متفاوت از این قضیه و انداختن این مبارزه به یک کانال انحرافی بود که تا ماه‌ها نیز اغلب بچه‌ها را به دنبال خود کشید. حتی تا موقعی که مهدی و زهره و عسگر بازگشتند، این مسئله باز به نوعی وجود داشت.

گرچه برخی از انتقادات به خط‌مشی مطرح شده بود ولی باز هم مسئله‌ی بورژواالیبرال‌ها و انتقاد مربوط بدان و انگ و برچسب در همین زمینه جریان داشت؛ به‌طوری‌که مهدی و زهره و عسگر، در همان بدو ورود، تا مدتی هرگونه حرف یا نظر یا حرکتی داشتند، تحت عنوان

«گرایشات بورژوا - لیبرال» یا «برخوردهای لیبرالی» نامیده می‌شد؛ ولی قسمت اصلی ضربه بالاخره در اواسط زمستان با یک سمت‌گیری همه‌جانبه علیه عرصه‌های مختلف مشی‌چریکی و حامیان آن مشخص شده حرکت انحرافی مرکزیت به‌طور آشکاری تجزیه و تحلیل شد. خصلت این برنامه‌ریزی و اساساً برنامه‌ریزی به‌وسیله‌ی آن عناصر - با آن ویژگی‌های شخصیتی و ضعف‌هایی که همه دیگر از آن با خبر شدند - امری تصادفی نبود بلکه از وابستگی‌ها و تمایلات رهبری سازمان نسبت به مشی‌چریکی ناشی می‌شد؛ به‌طوری‌که مدت‌ها بعد نیز او نتوانسته بود به یک انتقاد عمیق نسبت به آن خط‌مشی انحرافی و عوارض آن دست بیابد.

تکمیل وقایع نیمه‌ی اوّل سال ۱۳۵۶

در بحث‌های اخیر تا حدودی وقایع و حوادث این مقطع به روشنی مرور شدند؛ ولی در اینجا نیز به خاطر یادآوری مجدد، آن جریانات را به همراه برخی دیگر از وقایع ناگفته و طرح‌نشده می‌آوریم:

۱. فرار سه نفر از عناصر رهبری - همان‌طور که قبلاً توضیح داده شد، محمود (محسن طریقت) و مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) در شانزدهم فروردین ماه ۱۳۵۶ با محمل اعتراض، سازمان را ترک نمودند و سپس بلافاصله از تهران خارج شدند. فرد سوم یعنی کاظم (حسین سیاه‌کلاه) نیز پس از مدتی در ۲۹ اردیبهشت همان سال به همراه سه نفر دیگر انشعاب نمود. علت اینکه نام وی را در همین‌جا آوردیم و نیز نام حرکت او را «فرار» گذاشتیم، اساساً این است که حرکت وی با آن دو نفر نخست، در ماهیت و جوهر خویش هیچ تفاوتی نداشت؛ و تازه با اینکه انشعاب با سه نفر از اعضای ساده‌ی سازمان را پوشش حرکت خویش قرار داده بود، عاقبت راه خویش را گرفت و به همان سویی رفت که دو نفر دیگر رفتند؛ متنها این یکی در داخل کشور ماند.

۲. انشعاب سه نفر از اعضای سازمان - در اینجا نیز افراد انشعابی طبعاً با وجود کاظم چهار نفر بوده‌اند که توضیحش را دادیم. این سه نفر عبارت بودند از: مهدی (محمدعلی عالم‌زاده)، زهره (مهری حیدرزاده) و عسگر (قاسم عابدینی). اینان با توجه به اطلاعاتی که از

مسائل درونی سازمان پیدا کرده بودند، و طغیانشان علیه پاسیفیسم و حرکات توجیه‌کارانه‌ی رهبری در قبال عملکردهای مرکزیت و نیز در قبال مشی چریکی، بالاخره انشعاب نمودند.

۳. تماس با گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق - نطفه‌ی یک انشعاب

در درون سازمان چریک‌ها از سال ۵۵ بسته شد و سرانجام - گویا - در اواخر ۵۵ یا اوایل ۵۶ تکوین یافت. این انشعاب، نوعی انشعاب بود که منشأ آن نفی مشی چریکی ولی از موضع راست و حزب توده‌ای بود. در بهار ۵۶ این گروه منشعب با سازمان نشستی داشت که در این نشست، تقی شهرام شرکت داشت. در این نشست چندین ساعت بحث صورت گرفت و با نتایجی پایان یافت که برخی وحدت یا - بهتر بگوییم - اشتراک‌نظرها را شامل می‌شد که در یک سند به صورت قطعنامه یا توافق‌نامه‌ای در درون سازمان منتشر گردید.

[در اینجا برای اینکه دیدگاه‌ها تا حدودی مشخص شوند، چند بند از توافق‌نامه را

می‌آوریم که نقاط اشتراک سازمان و گروه منشعب را نشان می‌دهد:

* نتایج اجلاس مشترک رفقای نماینده‌ی گروه منشعب از س.چ.ف.خ و رفیق نماینده‌ی

سازمان مجاهدین خلق ایران *

جلسه‌ی مشترک مرکب از رفقای نماینده‌ی گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق و رفیق نماینده‌ی سازمان مجاهدین خلق طی چندین ساعت مباحثه، نقاط اشتراک و افتراق اصلی دو گروه را در وضعیت کنونی در موارد ذیل معین نمود:

الف) نقاط اشتراک

۱- طبقه‌ی کارگر تنها طبقه‌ی انقلابی است که در هر شرایطی می‌تواند اصلی‌ترین فعالیت انقلابی کمونیست‌ها را به خود جلب کند؛ مخصوصاً در شرایط کنونی، رکود جنبش و ضعف نیروهای کمونیستی، تمام نیروهای کمونیستی جامعه به جانب این طبقه متوجه شوند.

۲- کمونیست‌ها موظف‌اند از طریق یک کار پرحوصله‌ی افشاگرانه و آگاه‌گرانه‌ی سیاسی و تربیتی، از موضعی کمونیستی، در میان طبقه‌ی کارگر به کار تشکّل نیروهای انقلابی پرولتاریا بپردازند.

۳- محتوای اساسی مبارزه، و هدف دموکراتیک پرولتاریا در این مرحله از انقلاب را مبارزه برای «سرنگونی رژیم دیکتاتوری شاه و طبقه‌ی حاکمه‌ی بورژوازی ایران (بورژوازی و زمین‌داران بزرگ) به وسایل انقلابی» و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق یعنی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تشکیل می‌دهد...

به تاریخ ۵۶/۳/۱۹ [

این نقل قول مختصر، که در عین حال از لحاظ تاریخ نگارش آن و اوضاع سیاسی جامعه در آن شرایط قابل برخورد و توجه است، حال و هوای بین دو گروه کمونیستی را در آن موقعیت روشن می‌کند

۴. رفتن تقی شهرام به خارج از کشور - از مدّت‌ها پیش (در سال ۵۵) لزوم حفظ رهبری سیاسی - ایدئولوژیک سازمان مطرح بود و در همین رابطه حفظ رهبری سیاسی - استراتژیک سازمان مفهومی به غیر از اینکه بایستی این رهبری به منظور حفاظت از ضربات احتمالی رژیم به خارج از کشور برود نداشت. بالاخره با تحولات سال ۵۵ و - به دنبال آن - سال ۵۶ و نیز تجزیه و تحلیل که از اوضاع سیاسی جامعه و رکود و ضعف جنبش انقلابی ارائه شده بود و متقابلاً «ضرورت یک کار پرحوصله و درازمدت» سیاسی و افشاگرانه در بین طبقه‌ی کارگر مطرح بود، دیگر جای ابهامی در اینکه بایستی رهبری را به خارج از کشور منتقل نمود باقی نمی‌ماند؛ به‌خصوص که این احتمال به صورت قوی‌تر وجود داشت که رژیم شاه به این رهبری ضربه بزند.

در همین رابطه بود که سرانجام تقی شهرام در تیرماه ۵۶ به خارج از کشور عزیمت کرد. در عین حال که یک مسئله را که به صورت یک حدس شخصی مطرح است و سندی برای آن وجود ندارد، در رابطه با این سفر تقی شهرام مطرح می‌کنم که قابل برخورد است؛ و آن اینکه احاطه و کنترل بر بخش خارج کشور، از داخل به سادگی میسر نبود؛ و حال که مسئله‌ی فرار عناصر رهبری مطرح شده و انشعابی نیز در داخل صورت گرفته است (هرچند این انشعاب هنوز هویت سیاسی - ایدئولوژیک مشخصی نداشت) این احتمال وجود داشت که اخبار به بخش خارج کشور نیز برسد و احیاناً محمود (محسن طریقت) و مصطفی (محمدقاسم

عبدالله‌زاده) به خارج بروند و از آنجا دارودسته‌ای بر علیه سازمان (و در واقع علیه تقی شهرام) راه بیفتد و جریانی که تقی شهرام همواره از آن اجتناب می‌نمود، به وجود بیاید. بدین‌لحاظ گرچه رفتن رهبری به خارج کشور به مثابه امری استراتژیک مطرح بود و زمانی مشخص برای آن تعیین نشده بود، شرایط تازه و مجموعه‌ی اوضاع و احوال جدید ضروری می‌نمود که رفتن به خارج از کشور تسریع شود تا - در واقع - با یک تیر دو نشان زده شود؛ هم رهبری سیاسی - استراتژیک حفظ شود و هم از «آلم‌شنگه» و دارودسته راه افتادن جلوگیری شود. چنین شد که تقی شهرام با سروسامان دادن به اوضاع داخلی و تبیین محور اصلی مبارزه‌ی ایدئولوژیک و کنترل اوضاع، سگان رهبری داخل را به احمد (جواد قائندی) سپرده به خارج عزیمت نمود.

۵. دستگیری و قتل غلامحسین صاحب‌اختیاری (شمس‌الله - علی‌اصغر) - وی که گویا برای ایجاد امکان خروج از مرز افغانستان در خراسان فعالیت می‌کرد، در ۱۶ خرداد (یا اردیبهشت) سر یک قرار لورفته که با دخترعمو یا دخترخاله‌اش داشته، دستگیر شد و در تاریخ ۳۱ خرداد به دست مزدوران ساواک به قتل رسید.

بخش ششم

نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۶ [۱۳]

مقدمه

نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۶ از لحاظ مجموعه‌ی اوضاع سازمانی تفاوت چندانی با نیمه‌ی اول ندارد. در این دوره، سازمان‌دهی اساساً برای «کار درونی» است؛ شرکت در فعالیت سیاسی تعطیل است، مبارزه بر سر تعیین خط‌مشی - یا در واقع نفی مشی چریکی - جریان دارد؛ برخی ارتباطات با گروه‌های کمونیست برقرار است.

انشعاب‌یون سازمان (مهدی و زهره و عسگر) به سازمان بازمی‌گردند؛ مشی چریکی و عملکرد رهبری در عرصه‌های وسیع‌تری مورد برخورد و تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد؛ و بالاخره مشی چریکی، به‌طور کامل و برای تمام دوره‌ها به‌عنوان یک مشی تروریستی و آنارشستی ردّ می‌شود و در پیام اسفند ماه منعکس می‌گردد. در ضمن، زمینه‌های حرکت برای عزیمت شورای نمایندگی به خارج فراهم می‌شود...

تصویر کلی اوضاع سازمان

ذیل این تیتر به مجموعه‌ی مسائل سازمان در نیمه‌ی دوم ۵۶ خواهیم پرداخت و نیز به وضعیت کلی سازمان در تمام طول سال ۵۶، به‌عنوان یک سازمان سیاسی - مخفی، اشاره‌ای خواهیم نمود. اما... علت انتخاب این تیتر و خروج از روال بحث‌های گذشته که هر یک از مسائل سازمانی (سازمان‌دهی، رویدادها، فرهنگ، مبارزه‌ی ایدئولوژیک و مانند آن) را به‌طور جداگانه توضیح می‌داد، دو علت اساسی دارد: یکی اینکه - به‌طوری‌که مشخص است - من در سال ۵۶ تقریباً در سازمان نبوده‌ام؛ دیگر اینکه سازمان - به‌طور کلی - در سال ۵۶ به‌جز یک سری بحث‌های درونی بر سر خط‌مشی و مسائل درون سازمانی، کار و سازمان‌دهی فعالیت

دیگری نداشته است. بنابراین در ذیل یک تیتیر کلی، اما تا حد امکان تفکیک شده، به توضیح مسائل می‌پردازیم.

سازمان در سال ۱۳۵۶

در اینجا بیش از هر چیز، مقصود وضعیت سازمان و حضور و موضع آن در عرصه‌ی سیاسی - اجتماعی است؛ در عین اینکه گوشه‌هایی از اوضاع درونی نیز مدنظر است - که در حین بحث روشن خواهد شد.

در شرح نیمه‌ی دوم سال ۵۵ نشان دادیم که سازمان به‌عنوان یکی از ارگان‌های مهم سیاسی، که سال‌ها فعالیت مخفی داشته و مطابق ارزش‌ها و معیارهای موجود درون گروه‌های چپ و حتی نیروهای سیاسی - مذهبی که علی‌القاعده می‌بایست حضور خویش را به‌طور عینی به نمایش گذاشته و به اصلی‌ترین وظیفه‌اش که عبارت از مبارزه علیه رژیم شاه بود بپردازد، تا چه حد منفعل و گیج و ساکت بوده است.

در سال ۱۳۵۶ نیز با توجه به وضعیت رهبری سازمان و تداعی ضرب‌المثل «سالی که نکوست از بهارش پیداست»، وضعی بهتر از گذشته که نداشت سهل است، به مدت طولانی‌تری سر به لاک خویش فرو برده در میان دورانی از عمر سیاسی جامعه، کوچک‌ترین حضور و نمودی نداشت. آری، نیمه‌ی اول سال ۵۶ با فرار عناصر رهبری، انشعاب سه چهار نفر از سازمان، جمع و جور کردن اوضاع درونی، تدوین مقالات و اموری از این دست سپری می‌شود. در واقع، سازمان - عملاً - به‌غیر از فلج و پاسیفیسیم درونی و بیرونی نصیب دیگری نمی‌یابد.

در جنبش خانه‌سازی خارج از محدوده، که توده‌های محروم و زحمتکش مردم زیر ضرب و شتم و ستم رژیم جبار شاه قرار داشتند، فقط یکی دو نفر «گزارشگر» از جانب سازمان به تهیه‌ی گزارشی از این قضایا فرستاده شدند دیگر هیچ!... «تثوری رکود» که تا مدتی اذهان را به خودش متوجه می‌نمود و یکباره در مقام مبارزه با آن برمی‌آیند، در شرایطی ابداع و ارائه می‌شود که از یک سو جنبش خانه‌سازی در جریان است و از سوی دیگر یک سری فعالیت‌های سیاسی به صورت زیرزمینی و نطفه‌ای در نزد برخی از گروه‌های مذهبی در حال

شکل‌گیری است. در اوایل پاییز، در حالی که اعضای سازمان در جهت ردّ تئوری رکود مشغول جمع‌آوری آمار و ارقام بودند، مبارزات خونین دانشجویی - که به شکل وسیعی از سوی رژیم سرکوب می‌شود - جریان دارد.

مدّتی می‌گذرد تا بالاخره در سایه‌ی عدم وجود تقی شهرام - که نبود تا بتواند از این تئوری دفاع کند - و واقعیّات ملموس اجتماعی و سیاسی، پس از یک دوره گمراهی اعضای سازمان، تئوری رکود رد می‌شود. البته... مسئله فقط به تئوری رکود مربوط نیست؛ مسئله‌ی عمده مبارزه علیه مشی‌چریکی است که سازمان را به درون خود برده است. این مسئله‌ای است که سازمان بعداً به نادرستی آن اعتراف نمود.

در آن زمان، حتّی معدود عناصری هم در کارخانه‌ها کار می‌کردند ولی تعدادی از همان‌ها نیز از کارخانه بیرون کشیده شدند. همه‌ی این مسائل در شرایطی بود که جنبش به کوجه‌ها و خیابان‌ها کشیده شده بود. واقعه‌ی ۱۹ دی قم پیش آمده بود، چهلم قم در تبریز شهر را به هم ریخت و بعد از آن چهلم‌های دیگر و دیگر... دره‌حال، این اوضاع منفعل و اسفبار سازمان همچنان ادامه می‌یابد [و] تا قیام خونین بهمن ماه (که آن را نیز در جای خود تصویر می‌کنیم) تغییری در اوضاع پیش نمی‌آید. طبیعی است که من در تصویر اوضاع سازمان به هیچ‌وجه تحلیل و اظهارنظر شخصی نکرده‌ام و اینها شرح واقعیات موجود است که به نظر خودم مسائل قابل تکیه و استنادی است که برای به دست دادن مواد خام به منظور ارائه‌ی یک تحلیل همه‌جانبه ضروری‌اند.

آموزش و مبارزه‌ی ایدئولوژیک

از مجموعه‌ی بحث‌ها مشخص است که مبارزه‌ی ایدئولوژیک اصلی‌ترین کار سازمان بوده است؛ آن هم در درون تشکیلات. با این‌همه، مضمون آن به تدریج از ابتدای سال تا آخر سال دستخوش تغییراتی شد. عمده‌ترین تغییر در مضمون این مبارزه‌ی ایدئولوژیک مربوط است به همان چیزی که قبلاً اشاره کردیم؛ یعنی مبارزه علیه مشی‌چریکی به جای مبارزه علیه انحلال‌طلبی بورژوازی لیبرال در درون تشکیلات - که تقی شهرام سعی داشت آن را جایگزین اولی بنماید. بخش مهمی از تغییرات منوط بود به رفتن تقی شهرام به خارج از

کشور و آمدن علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی از خارج کشور به داخل. داستان از این قرار بود که وقتی تقی شهرام به خارج می‌رود، علی‌رضا سپاسی را برای کنترل اوضاع و احوال و کمک به احمد (جواد قائدی) در امر رهبری سازمان به داخل می‌فرستد.

سپاسی حدود مهرماه ۵۶ وارد ایران می‌شود و پس از ورود و در جریان مسائل قرارگرفتن، نقش مؤثری در چرخش سمت و جهت مبارزه‌ی ایدئولوژیک ایفا می‌کند. در هر حال، مجموعه‌ی اسناد و توضیحات نشان می‌دهند که سال ۵۶ سراسر «آموزش» و «مبارزه‌ی ایدئولوژیک» بوده است و احتیاج به توضیح بیشتری ندارد.

دیدگاه وحدت و رابطه با گروه‌ها

در بحث مربوط به مسئله‌ی وحدت و آنچه بدین حوزه مربوط است، در نیمه‌ی دوم سال ۵۵ نحوه‌ی نگرش مرکزیت را در ارتباط با گروه‌ها دیدیم. در سال ۵۶ این نحوه‌ی نگرش دستخوش تغییری دیگر نیز می‌شود که عبارت است از نقد مشی‌چریکی و به تبع آن زیر سؤال رفتن دیدگاه و شعار «جبهه‌ی واحد توده‌ای». به همین لحاظ ارتباطات از حالت گسترده‌ی قبلی خارج شد ولی در عین حال روابط کاملاً از بین نرفت بلکه عمدتاً با گروه‌های چپ این روابط برقرار بوده است.

سازمان از همان اوایل سال با گروه انشعاییون چریک‌های فدایی خلق ارتباطش را ادامه می‌دهد و این ارتباط همچنان تا اواخر سال ۵۷ ادامه داشته است. در واقع به این تماس‌ها، ارتباط با چریک‌های فدایی خلق نیز اضافه می‌شود؛ به طوری که در غیاب تقی شهرام نیز تماس حضوری طی یک جلسه با فداییان برقرار می‌شود که در این جلسه احمد (جواد قائدی) و سعید بالاجه (مسعود فیروزکوهی) شرکت داشته‌اند. از مفاد و مضامین بحث اطلاعی ندارم اما فقط یک نکته‌ی قابل طرح وجود دارد که در اینجا به آن اشاره می‌کنم و بعداً درباره‌اش بیشتر صحبت می‌کنیم و آن این است که نماینده‌ی چریک‌های فدایی اظهار می‌کند که به دلیل ضربات سنگینی که به سازمانشان وارد آمده، نوارهای مذاکرات اسفند ماه ۵۴ (بین حمید اشرف و تقی شهرام) را از دست داده‌اند و از سازمان، یک نسخه از این نوارها را می‌خواهند؛ که سازمان هم قبول می‌کند که نوارها را به آنها بدهد. درباره‌ی این موضوع بعداً توضیح

خواهیم داد.

تماس دیگر سازمان با گروه «مبارزین آزادی طبقه‌ی کارگر» بود. این گروه یا در واقع محفل، یک جریان چپ بود که از تلاشی و تحوّل و انحلال یک گروه به نام «اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر» که در سال ۵۵ فعالیت محفلی داشته و با سازمان ما نیز ارتباط داشته است، به وجود آمده و علت ارتباطش با سازمان نیز این بود که فردی به نام دلاور (اسم مستعار) که قبلاً از اعضای سازمان بوده و تصفیه شده است، جزء یکی از افراد بالای این گروه بوده و به همین لحاظ سرپل ارتباطی با سازمان شده است. ارتباط با این گروه در چارچوب رد و بدل نامه و برخی مسائل درونی بوده است که بیشتر حالت کشمکش و مجادله را داشته تا یک ارتباط سالم بین دو گروه سیاسی ضد رژیم. بین دو نماینده‌ی رابط همواره یک سری بحث‌های غیرسیاسی مطرح بوده و حتی این مشاجرات به نوعی در مناسبات دو گروه انعکاس می‌یافته تا بالاخره این تماس‌ها در سال ۱۳۵۷ به کلی قطع گردید. تماس دیگری که وجود داشت، ارتباط با یک محفل مارکسیستی بود. این محفل از موضع پایینی با سازمان برخورد می‌کرد و به نوعی عملاً دنباله‌رو سازمان بود. این محفل که از جانب سازمان نام «حامی» بر روی آن نهاده شده بود، روابطش با سازمان مرتباً نزدیک می‌شد؛ به طوری که در اواخر سال ۵۷ و اوایل ۵۸ فاصله‌ی چندانی به وحدتش با سازمان باقی نمانده بود که به دلیل ورود یک سری از افراد زندانی آزادشده‌ی سابق و تغییر توازن درونی به سمت حرکت مستقل گروهی، این وحدت صورت نگرفت و این محفل به نام «گروه رزمندگان آزادی طبقه‌ی کارگر» اعلام هویت نمود.^۱

از لحاظ وحدت با این گروه‌ها یا اصولاً هرگونه وحدت دیگری، به دلیل اینکه هنوز مجموعه‌ی مواضع و نیز وضعیت کلّ سازمان (داخل و خارج کشور) نسبت به مسئله‌ی خط‌مشی روشن نشده بود، سازمان نمی‌توانست وحدتی انجام دهد؛ فقط این ارتباطات را تا حدّ تبادل افکار و نظرات و نیز برخی همکاری‌ها (در صورتی که عملی می‌بود) ادامه می‌داد.

۱. سازمان رزمندگان آزادی طبقه‌ی کارگر به رهبری افخم احمدی در سال ۱۳۵۷ اعلام موجودیت کرد. این سازمان هم با مشی چریکی و هم با خط اتحاد جماهیر شوروی مخالف بود. (ویراستار)

درباره‌ی ویژگی‌های تماس با چریک‌های فدایی خلق

ذیل این تیتراژ یک سری اتفاقات و وقایعی را که رخ داده است، متذکر می‌شویم؛ به این منظور که مضمون این رابطه‌ها روشن شده در عین حال دیدگاه «وحدت‌طلبانه»ی رهبری سازمان مشخص گردد.

رهبری سازمان در سال ۵۵ بنا به یک سری دلایل داخلی که به هیچ‌وجه جزء توافقات قبلی بین دو سازمان نبود، دست به انتشار «نشریه‌ی ویژه‌ی بحث بین دو سازمان» زد. این دومین نشریه‌ای بود که مطابق نشریه‌ی شماره‌ی یک می‌بایست بین دو سازمان و به صورت درونی مورد برخورد قرارگیرد. چریک‌های فدایی مطابق وعده‌ی خود عمل کردند ولی نشریه‌ی شماره‌ی دو را تقی شهرام به صورت بیرونی به نام «مسائل حادّ جنبش ما» منتشر نمود. این کار در شرایطی صورت می‌گرفت که سازمان چریک‌ها ضربات سختی را متحمل شده بخش مهمی از عناصر بالا و کلّ مرکزیت خود را از دست داده بود. این عمل به‌طور همه‌جانبه‌ای مورد انتقاد قرارگرفت؛ چه از درون و چه از بیرون و حتی سایر گروه‌ها طبعاً نمی‌توانستند چنین برخوردی را هضم کنند. این برخورد به علاوه‌ی برخوردی که پس از ضربات سال ۵۵، به باقی‌مانده‌ی فدایی‌ها از جانب سازمان صورت گرفت و مسائل مربوط به آن دو خانه - که قبلاً توضیح داده شد - وقتی که در کنار حرکات سال ۵۶ قرار می‌گیرد، نشان می‌دهد که واقعاً این شعار «وحدت‌طلبی» چه قدر تفرقه‌افکنانه و توخالی بوده است.

گفتیم که فدایی‌ها درخواست نوار مذاکرات را کرده بودند. ما از این نوارها حداقل یک سری در خارج کشور داشتیم و مدت‌ها بود که این گروه از ما این نوارها را خواسته بود ولی به‌رغم اینکه ما با خارج کشور رابطه‌ی فعال داشتیم و به‌خصوص در نیمه‌ی دوم سال ۵۶ نامه‌ها و اسناد زیادی بین داخل و خارج مبادله می‌شد ولی تقی شهرام همواره در ارسال این نوارها کوتاهی نمود و عاقبت هم این نوارها به چریک‌ها داده نشد.

مورد دیگر عبارت بود از قطع تماس فدایی‌های داخل با بخش خارج کشور خودشان؛ که آن هم در نیمه‌ی دوم سال ۵۶ واقع شد و موقعی که تقی شهرام در خارج بود. فدایی‌ها از ما خواسته بودند که در صورت امکان تماس آنها را با بخش خارج کشور برقرار کنیم. این موضوع را بچه‌های داخل به خارج پیام داده بودند و از این طرف هم به فدایی‌ها قول مثبت

داده بودند - زیرا که این حداقل کار یک سازمان انقلابی برای سازمان دیگر است. علی‌رغم بارها و بارها مراجعه و نشستن پای تلفن و دیگر اقدامات، این تماس به‌طور عمدی (که بعداً معلوم شد) توسط تقی شهرام برقرار نمی‌شد و بالاخره هم از طریق ما، تماسی برقرار نشد. اینکه برای این شیوه‌ی عمل چه توجیه و دلیلی داشت، خودش هیچ‌گاه مطرح نکرده است و فقط کسانی که به او نزدیک بودند (مثلاً احمد) شاید از این دلایل و توجیهات مطلع باشند؛ که تازه دلیل و توجیه نمی‌تواند نیت و منظور درونی وی را روشن کند و فقط با تفسیر و تحلیل یک رشته از این اعمال است که می‌توان این منظور وی را روشن نمود که در اینجا واردش نمی‌شویم ولی یک موضوع خیلی پیش‌پاافتاده‌اش می‌تواند تحقیر و برخورد از بالا نسبت به آنان و سردوانیدن‌شان در مقابل «سرتقی»‌هایی باشد که در مقابل «وحدت» با سازمان به خرج می‌دهند (تازه اگر نام آن را سادیسیم نگذاریم).

یک مسئله‌ی دیگر که به خاطر آمدن این است که سازمان معمولاً ارتباط کسانی را که خواهان تماس با چریک‌ها بودند، برقرار نمی‌کرد؛ به‌خصوص اگر این فرد یا افراد کسانی بودند که ابتدائاً هوادار چریک‌ها بودند و می‌خواستند با آنها کار کنند. نمونه‌ی بارز آن محفل خودمان بود که به‌رغم ماه‌ها تماس، در دورانی که هنوز سازمان بیانیه را منتشر نکرده بود و مارکسیست‌شدنش در سطح جامعه روشن نبود. در آن مدت، بارها از رابطمان منیژه افتخاری خواسته بودیم که ارتباط ما را با چریک‌ها برقرار کند؛ ولی او می‌گفت که با سازمان خودمان کار کنید. می‌گفتیم که با یک سازمان مذهبی نمی‌توانیم کار کنیم؛ و او می‌گفت که ما مارکسیست هم داریم و شما را به آنها وصل می‌کنیم تا با شما صحبت کنند. چنین چیزی برای ما قابل قبول نبود؛ به همین جهت او نیز رفت و برگشت مگر با بیانیه‌ی اعلام مواضع سازمان.

نمونه‌ی دیگرش شوهر اعظم (بهجت مهرآبادی) بود که به‌رغم اینکه در بهار و تابستان ۵۵ از سازمان تصفیه شده و خواهان تماس با چریک‌ها بود، با آنکه در آن موقع سازمان با چریک‌ها تماس‌های فعالی داشت، باز هم ارتباطش را برقرار نکردند. طبعاً نمونه‌های دیگری نیز وجود داشته است ولی چنین برخورد و حرکتی در هر حال فکر نمی‌کنم در هیچ کجا وجود داشته باشد.

رهبری

گفتیم که وقتی تقی شهرام به خارج رفت، علی‌رضا سپاسی [آشتیانی] را برای کمک به احمد (جواد قائدی) و جمع و جور کردن به داخل فرستاد. در حال سپاسی (با نام مستعار دایی بزرگ) در مهرماه ۵۶ به ایران وارد شد و در کنار احمد قرار گرفت. این دو مجموعاً مسائل داخل را پیش می‌بردند. به طوری که بعداً بچه‌ها تعریف می‌کردند، در این دوره احمد منفعل بوده پیوسته پای تلویزیون می‌نشسته و به خصوص به برنامه‌ی پاتیناژ علاقه داشته است که به همین خاطر نام وی را «احمد پاتیناژ» گذاشته بودند!

در این اوضاع و احوال، مسئولیت نشریه‌ی داخلی با سعید بالاچه (مسعود فیروزکوهی) بوده است یا دست‌کم وی در این رابطه نقش مؤثری داشته است و گویا به همراه احمد (قائدی) در این قسمت کار می‌کرده‌اند. بالاخره در همین اثنا - که احمد نیز به خارج از کشور می‌رود - رهبری داخل به صورت یک جمع مشاوره به نام «جمع مشاوره‌ی تلفیقی» درمی‌آید. این جمع بدین جهت «مشاوره‌ی تلفیقی» نام گرفته که اولاً وظیفه‌اش یک حالت مشاوره داشته و خودش با توجه به وجود احمد و تقی شهرام - ولو که در خارج کشور بودند - رهبری محسوب نمی‌شده است. ثانیاً تلفیقی بودنش به دلیل این بوده که از افرادی در رأس جمع‌های (شاخه‌های) آن موقع تشکیل یافته است. «جمع مشاوره‌ی تلفیقی» به احتمال قوی از علیرضا سپاسی، حسین احمدی‌روحانی، مسعود فیروزکوهی و اکبر (محمد - آقا کوچک - نمازی) تشکیل می‌شده است و تا هنگام عزیمت شورای نمایندگی به خارج کشور (در بهار ۵۷) همچنان باقی بود و پس از عزیمت شورا وضع دیگری به وجود آمد که توضیح خواهیم داد. ناگفته نماند که جمع اخیر نیز وظیفه‌اش عملاً پیشبرد بحث‌های مربوط به خط‌مشی و حل مسئله‌ی ارتباط با خارج کشور بود و کار دیگری انجام نمی‌داد.

اقدامات تقی شهرام در خارج کشور

در اینجا به ذکر برجسته‌ترین اقدامات و نظرات وی می‌پردازیم؛ چرا که اولاً تمامی اقدامات او مشخص نیست و ثانیاً برخی از جزئیات را در قسمت بحث‌های مربوط به رفتن شورا به خارج از کشور توضیح خواهیم داد.

از موقعی که تقی شهرام به خارج رفت، معمولاً کلیه‌ی نشریات و آخرین نتایج و نظراتی که در داخل وجود داشت، چه از طریق نامه - که توسط علی‌رضا سپاسی و احمد (در زمان حضورش در ایران) نوشته می‌شد - و چه از طریق اسناد و مدارک درونی به خارج فرستاده می‌شد. بنابراین هم تقی شهرام در جریان اوضاع داخل قرار داشت و هم اینکه امید و تصوّر بچه‌های داخل این بود که این مسائل در بخش خارج کشور نیز مطرح و منعکس شود؛ زیرا در داخل کلیه‌ی مکاتبات بین داخل و خارج در دسترس همه‌ی اعضا قرار می‌گرفت و نیز کلیه‌ی نظرات از طریق نشریات داخلی منعکس می‌گردید.

اما... تقی شهرام چنین شیوه‌ای را در خارج پیش نمی‌برد و همچنان بر سیاق و روال گذشته‌ی خویش با سانسور عمل می‌نمود و برخی از مسائل را به اطلاع بچه‌های خارج می‌رسانید؛ و متقابلاً دست‌اندرکار تهیه‌ی کتابی گردید که نام «گزارش به خلق» را بر آن نهاد. تقی شهرام کتاب «گزارش به خلق» را مطابق شیوه‌های تک‌روانه‌ی گذشته‌ی خویش نگاشته و حتی تایپ نموده آماده‌ی چاپ کرده بود که نسخه‌ای از آن را برای نظرخواهی از بچه‌های داخل به ایران فرستاد. در عین حال خواهان جواب فوری شده گویا چند نسخه از این کتاب را به برخی از گروه‌ها و افراد به‌عنوان یک سند درونی داده بود. بچه‌های داخل، پس از مطالعه‌ی این کتاب و اصولاً در مخالفت با شیوه و نحوه‌ی عمل وی، که هنوز هم حاضر نشده بود از برج عاج «رهبری» به صورت کذایی سابق بیرون بیاید، مخالفت خود را با انتشار کتاب اعلام نمودند.

عمل مخالفت، صرف‌نظر از مضمون حرکت غیردموکراتیک و تک‌روانه‌ی وی، دارای این ویژگی‌ها بود:

(۱) ردّ مشی‌چربکی به صورت مغلوط و نادرست؛ نه به‌طوری‌که در داخل کشور بچه‌ها به آن رسیده بودند. بنابراین نظر مطرح‌شده ولو درست هم می‌بود، از آنجا که در یک بحث و مبارزه‌ی ایدئولوژیک توده‌ای و مشورت جمعی به دست نیامده بود، نمی‌توانست نظر سازمانی تلقی گردد - که این رکن اساسی مخالفت را تشکیل می‌داد.

(۲) برخوردهای نادرست با چریک‌های فدایی خلق؛ وی در این کتاب نیز به انواع و اقسام اشکال، «یقه‌ی چریک‌های فدایی را گرفته و به اصطلاح به نحو غیررفیقانه‌ای با آنها برخورد

کرده بود».

۳) نوعی دزدی که وی بدان دست زده بود و آن اینکه تمام مخالفت‌ها، سنگ‌اندازی‌ها و مشکلاتی را که بر سر راه مبارزه علیه مشی‌چریکی انجام داده بود، به یکباره فراموش نموده طوری وانمود کرده بود که گویا وی (یا مثلاً رهبری سازمان) در نوک پیکان مبارزه علیه مشی‌چریکی قرارداداشته است. همچنین گزارش‌هایی از خارجِ محدوده را که بچه‌هایی روی آن کار کرده بودند و قرار بود به صورت کتاب منتشر شود، در ضمیمه‌ی این کتاب آورده و باز هم به نوعی به حساب رهبری گذاشته بود؛ درحالی‌که خودش هیچ نقشی در آن نداشت. آنچه به‌طور عمده در این اواخر سال و پس از بحث‌های بسیار حول مواضع و عملکرد رهبری مطرح شده بود، عدم صلاحیت رهبری - به‌عنوان رهبری سازمان - برای موضع‌گیری سازمانی بود. در این موضع‌گیری که می‌بایست کارنامه‌ی دو سه ساله‌ی مرکزیت و سازمان، چه از لحاظ موضع‌گیری‌های سیاسی و چه از لحاظ مسائل سازمانی نظیر ترورها و دیگر عملیات، مورد بحث و برخورد قرار گرفته همگان در معرض نتایج آن قرار می‌گرفتند، نه می‌شد و نه صحیح بود که این چنین سَمبَل و ماست‌مالی شود و حتی نوعی حالت طلبکارانه نیز به خودش بگیرد. بنا به این دلایل - که به‌طور کلی مطرح شدند - بخش داخل کشور با انتشار این کتاب مخالفت نمود.

تقی شهرام، درعین حال، مقدمه‌ی دست‌نویس کتاب را به‌طور پیشنهادی برای بچه‌های داخل فرستاده بود که پس از برخورد نظراتشان را بدهند تا در ابتدای کتاب مذکور چاپ شود. برای این مقدمه نیز برخورد انتقادی جداگانه‌ای صورت گرفت و برایش فرستاده شد. درهرحال، به‌رغم تمایل تقی شهرام و به‌رغم تمام اصرار و ابرامی که در انتشار این کتاب داشت، از داخل مورد مخالفت شدید واقع شده ناکام ماند و هیچ‌گاه نیز منتشر نشد.

تقی شهرام، در ضمن، نامه‌ی جداگانه‌ای نیز نوشته مسئله‌ی موضع‌گیری هرچه سریع‌تر را مطرح نموده پیشنهاد دعوت «پنجمین کنگره‌ی بین‌الملل کمونیستی» را مطرح کرده جمله‌ای با این مضمون هم آورده بود که «باید سعی کنیم مؤسس آن ما باشیم!» این نامه متأسفانه در داخل اسناد نیست ولی نوشته‌ای که به‌عنوان مقدمه برای «گزارش به خلق» پیشنهاد شده موجود است.

احمد (جواد قائدی) وقتی که در داخل بود، در جریان مخالفت با انتشار کتاب فوق‌الذکر قرار داشت و وی نیز موافق با عدم انتشار آن بود ولی پس از رفتن به خارج تغییر عقیده داده در نامه‌ی مفصّلی که نوشته بود، هم نظراتش را راجع به برخی اشکالات کتاب طرح کرده بود و هم اینکه به‌طورکلی ضرورت انتشار آن را مورد تأکید قرار داده بود. وی در نامه‌ای به شماره‌ی ۵۶/۲۱۰ می‌نویسد:

... لازم است این مسئله را متذکّر شوم که اقدام ما در مورد اینکه این رفقا را به‌طورکلی از انتشار این کتاب منع کرده بودیم - همان‌طور که بعداً توجّه کردیم - نادرست بود. اقدام درست همان بود که بعداً تصمیم گرفته شد؛ یعنی قایل شدن محدودیت‌ها و حد و مرزهایی برای این رفقا و حتّی‌الامکان آگاه کردن آنها از آخرین نظرات داخل... .

ولی درهرحال، استدلال‌های وی نیز مؤثر نیفتاد و کتاب منتشر نشد.

نتایج بحث‌های درونی و انتشار پیام اسفندماه

همان‌طور که ملاحظه شد، سازمان همه‌ی نیرویش را مصروف بحث‌ها و مبارزه‌ی ایدئولوژیک حول ردّ مشی چریکی کرد. در عین‌حال این مشی و مناسبات و عملکردهای متناظر آن در عرصه‌های مختلف تا حدودی مورد بحث قرار گرفته به نقد کشیده شد و بالاخره آخرین مقاله‌ای که مشی چریکی را به‌طور همه‌جانبه‌ای مورد تجزیه و تحلیل و نقد قرارداد، نوشته شد؛ و البته اکثریت اعضای داخل به نفی و طرد کامل مشی چریکی رسیدند. مجموعه و تبلور این قضیه که فقط هدفش اعلام نفی مشی چریکی در سطح جنبش بود، در پیام اسفند ماه منعکس گردید. در این پیام، که «پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به کلیه‌ی نیروهای انقلابی میهن، دموکرات‌های انقلابی و انقلابیون کمونیست» نام دارد، آمده است:

... این بررسی‌ها نشان داد که به‌رغم جهت‌گیری ما بعد از سال ۵۲ به سمت مبارزات و جنبش‌های توده‌ای و در دستور قرارداد ارتباط سیاسی - تشکیلاتی با طبقه‌ی [کارگر] و توده‌ها، از آنجا که هنوز اندیشه‌ی غیرتوده‌ای مشی چریکی و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی جدا از توده بر ایدئولوژی، سیاست و مضمون کار تبلیغی و

ترویجی ما حاکم بود، طبیعتاً اندیشه و عمل ما نمی‌توانست در مجموعه در خدمت بسیج، تشکّل و هدایت مبارزات طبقه‌ی کارگر و توده‌ها قرار گرفته و مبارزات آنها را ارتقا دهد و ما به تدریج به نارسایی‌ها، انحرافات و انتقادات اصولی‌ای بر تئوری «تبلیغ مسلحانه» و مبارزه‌ی مسلحانه جدا از توده و مبانی ایدئولوژیکی آن به‌طور کلی و اثرات آن بر سیاست و روش‌های گذشته‌ی خودمان پی بردیم.

یا در جای دیگری از همین پیام:

... خوشبختانه ما هم‌اکنون با غلبه بر موانعی که در این راه داشت و با ردّ قاطع مشی چریکی و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی جدا از توده، بر این هدف‌ها دست یافته‌ایم. بدین ترتیب بخش داخل با اعلام طرد و نفی مشی چریکی و ارائه‌ی یک سری وعده و وعیدها که در آینده چنین و چنان خواهیم کرد، غایله‌ی «جنش مسلحانه‌ی پیشتاز» را خاتمه می‌دهد و سال ۵۶ نیز به پایان می‌رسد.

فرهنگ سازمانی

در انتهای این بخش و از آنجا که در واقع سال ۱۳۵۶ سال دفن تئوری و عمل چریکی در سازمان بوده است، به یک فرهنگ یا تربیت، طرز فکر و خلاصه هرچه که بشود بر آن نام گذاشت اشاره می‌کنیم. این طرز فکر و تربیت سازمانی در انواع و اقسام اشکال خودش در سازمان وجود داشته و عمل کردن به آن موجب بروز مصایب، فجایع و حدّ اقل برخی پیش‌آمدهای ناگوار گردیده است، بدون اینکه هیچ‌گاه مورد یک ریشه‌یابی و تحلیل عمیق قرار بگیرند. بنابراین مسئله تا حدودی گسترده است و تنها به سازمان گذشته‌ی ما مربوط نیست، بلکه فداییان نیز به نوعی با آن مواجه بوده‌اند و گویا که وابسته به خصلت مشی چریکی و تفکر انحرافی آن است اما این مسئله را نباید نادیده گرفت که این قضیه در سازمان ما دارای ویژگی‌هایی نیز بوده است که شاید این ویژگی‌ها اختصاصی بوده نمونه‌هایش در جاهای دیگری مشاهده نشده باشد.

اما مسئله چیست؟ این مسئله عبارت است از «زنشویی»، رابطه‌ی دو زوج و خلاصه

مجموعه‌ی مسائل مربوط به این قضیه. من سعی می‌کنم برای اینکه موضوع پراکنده نشود و در عین حال تمام جوانب آن مطرح شود، تحت تیتراهای خاصی - که صرفاً جهت منظم کردن بحث هستند - این مسئله را توضیح دهم.

۱. ازدواج از دیدگاه چریکی

این قضیه پیشینه‌ی طولانی‌ای دارد و فکر می‌کنم فقط به مشی چریکی هم مربوط نباشد. برای مثال، در گذشته‌های دور - به طوری که به خاطر دارم - در بین چپی‌ها چنین مرسوم بود که ازدواج مساوی است با بریدن از مبارزه؛ و یا کسی که ازدواج می‌کرد و دنبال ازدواج می‌رفت، به نوعی - به قول معروف - «فاتحه‌اش خوانده شده بود!» البته این امر شاید به وادادگی و خیانت حزب توده و جازدن آن در مقابل رژیم شاه مربوط باشد ولی به هر حال چنین روحیه‌ای وجود داشت و ازدواج، تعلق و وابستگی دست و پاگیری محسوب می‌شد که مانع امر مبارزه‌ی فرد می‌گردد.

این روحیه را مشی چریکی به نوعی تئوریزه نمود و با توجه به ساخت و بافت تشکلات چریکی، که اغلب از جوانان روشنفکر و معمولاً دانشگاهی تشکیل می‌شد، چنین چیزی نیز بعید نبود. این قضیه در سازمان چریک‌ها - تا حد اطلاع - به صورت یک امر منفی و غیرمبارزاتی و تا حد خیانت مطرح بوده و اصولاً ازدواجی در آن سازمان صورت نمی‌گرفته است؛ حتی نمونه‌هایی را اطلاع دارم که به علت علاقه‌مند شدن به یکدیگر و طرح مسئله‌ی ازدواج، از سازمان چریک‌ها اخراج شده‌اند. سازمان چریک‌ها را به حال خود می‌گذاریم و به سراغ سازمان مجاهدین می‌رویم. در آنجا مسئله بدین صورت نبود و ازدواج امری منفی و غلط محسوب نمی‌شد و جزء ضوابط هم نبود که کسی ازدواج نکند... اما این امر دارای ویژگی‌های خاصی بود که قابل توضیح است.

۲. ویژگی‌های ازدواج در سازمان مجاهدین

این ویژگی‌ها بدین صورت بود که اولاً چون دختر به طور کلی کم بود و نسبت دختران به پسران خیلی پایین بود (شاید کمتر از ده درصد) علی‌العموم شرایطی برای ازدواج در سازمان

از لحاظ عینی - که یکی از ملزوماتش وجود دختر بود - وجود نداشت. ثانیاً با توجه به سیستم سازمانی و در واقع سیستم فکری مشی‌چریکی که حفظ حیات و ادامه‌ی کار افراد بالاتر بر افراد پایین‌تر مقدم بود، اگر هم دختری یافت می‌شد قاعدتاً به افراد بالا اختصاص می‌یافت و مجرد از اینکه این دختر از لحاظ صلاحیت‌های سیاسی - تشکیلاتی می‌توانست مثلاً در مدار بالاتری قرار بگیرد یا نه، یکسره به جایی فرستاده می‌شد که مثلاً یک فرد مرکزی یا مسئول مجرد است و تنهاست.

این کار ابتدائاً تحت عنوان محمل و رفتن «همشیره» جهت جورکردن و جا انداختن محل صورت می‌گرفت ولی طبعاً بعد از مدّت کوتاهی «ازدواج» نیز صورت می‌گرفت به طوری که ملاحظه می‌شود، سیستم فکری و سازمانی طوری بود که ازدواج کردن برای یک فرد مخفی سازمان که عضو ساده بود یا رده‌اش پایین بود، عملاً منتفی می‌شد؛ هرچند که ضابطه‌ای مانع ازدواجش نباشد... زیرا این امر که فردی مخفی بخواهد یک زن علنی و عادی اختیار کند، طبعاً نه با آن سیستم کار خوانایی داشت و نه چنین اجازه‌ای وجود داشت. با این توضیحات وضع افراد مجرد درون سازمان روشن می‌شود. حال باید به سراغ افراد متأهلی برویم که به سازمان می‌پیوستند.

۳. وضع افراد متأهل در تشکیلات

افراد متأهلی که عملاً به صورت اعضای مخفی و حرفه‌ای سازمان درمی‌آمدند، گاهی اوقات دچار مشکلاتی می‌شدند که صد بار آرزوی تجرّد می‌کردند. این مسئله‌ای نیست که من قصد تحلیل و ابراز نظر در موردش داشته باشم؛ ولی تصویر اوضاع این افراد صحت قضیه را روشن می‌کند. بلاهایی که به سر این افراد می‌آمد گوناگون است. من هنوز مشخصاً نمی‌توانم نام و تحلیل شخصی بر بعضی از حرکاتی که صورت گرفته است بگذارم؛ زیرا تعبیر بسیار زیادی در این حرکات می‌تواند وجود داشته باشد که هیچ‌گاه نیز به‌طور دقیق و مشخص بعد از ردّ مشی‌چریکی و تصفیه‌ی رهبری گذشته نیز در سازمان مورد بحث و ارزیابی قرار نگرفتند. بنابراین فقط وقایع را بازگو می‌کنم:

الف) زندگی مشترک یک زوج - وقتی یک زوج وارد سازمان می‌شوند، گاهی اوقات

در کنار یکدیگر به اصطلاح سازمان‌دهی می‌شدند و گاهی اوقات از یکدیگر جدا می‌شدند. مرد در جمعی و زن در جمعی دیگر؛ و اینکه روزگاری این دو نفر در کنار هم قرار گیرند و یا حتی امکانی پیدا شود (!) که یکدیگر را ملاقات کنند، دیگر حسابش با خدا بود. این یک حالت بود و حالت دیگر این بود که زن و شوهر از ابتدا با یکدیگر بودند و در یک جمع هم می‌ماندند - که البته در این مرحله هم بلاهای دیگری به سرشان می‌آمد که بعداً توضیح می‌دهم. یکی از دلایل یا شاید تنها دلیلی که من برای این جدا شدن دو زوج شنیدم این بود که می‌گفتند این دو نفر از لحاظ مدار و سطح تشکیلاتی در یک سطح نیستند. مثلاً - و معمولاً این‌طور بود - مرد مدار و صلاحیتش از زن بالاتر است و زن باید در جمعی با رده‌ی پایین‌تر سازمان‌دهی شود.

نمونه‌ی عینی این قضیه خودم و همسرم بودیم. از همان روزی که وارد سازمان شدیم، از یکدیگر جدا شدیم و بعد تا مدّت‌ها یکدیگر را ندیدیم و تا مدّت‌های بعدتر از آن نتوانستیم با یکدیگر در یک خانه زندگی کنیم! من در یک جمع نظامی (جمع مهدی فتحی که توضیح دادم) سازمان‌دهی شدم و همسرم نزد بهرام (احمد رادمنش) و همسرش سازمان‌دهی شد و مدّتی با هم بودند. من در اینجا لازم می‌دانم برای روشن شدن بیشتر بحث‌های مربوط به این قضیه و برای ارائه‌ی یک تصویر علنی از وضعیت یک زوج در سازمان، سرگذشت زندگی خودم و همسرم را توضیح دهم؛ هرچند که به اطالهی کلام منجر شود که البته جزئیاتش را حذف می‌کنم.

در دی ماه ۱۳۵۴ بود که ما به سازمان وصل شدیم و از همان موقعی که در داخل خیابان از یکدیگر جداحافظی کردیم، تا حدود دو ماه دیگر هم را ندیدیم. پس از اصرار و بحث‌های آدم‌خفه‌کنی که در این رابطه داشتیم، بالاخره در یکی از روزهای اسفند ماه بین ما قراری گذاشته شد. ساعت ۷:۳۰ بعد از ظهر یکدیگر را ملاقات کردیم و ساعت ۸:۵۱ یعنی بعد از ۴۵ دقیقه همسرم به سرِ قرار بعدیش رفت و جدا شدیم. مجدداً حدود دو ماه طول کشید تا امر ارتباط بین جمع آنها (همسرم) و بهرام آرام برعهده‌ی ما گذاشته شد (در اردیبهشت ۵۵).

بهرام آرام، از طریق این ارتباط، با مسئول جمع آنها رابطه می‌گرفت؛ و این هم پس از مدّت‌ها بحث و جدل بود که ما داشتیم تا بالاخره یک «وظیفه» و یک «کلاه شرعی» برای این ارتباط جور کردند! تو گویی که ما ملاقات حرامی داشتیم! و این قرارها هفته‌ای یک یا دو بار انجام می‌شد و پس از دو یا سه هفته مجدداً قطع شد؛ یعنی همین ارتباط خیابانی که حدود نیم‌ساعت یا یک ساعت ما با همدیگر بودیم نیز قطع شد. در این ایام من روزها در خانه‌ی تیمی‌ای که با بهرام آرام داشتیم زندگی می‌کردم و شب‌ها به یک اتاق تکی می‌رفتم. همسر من نیز در حدود خرداد ماه که جمعیان با بهرام (احمد رادمنش) و همسرش متلاشی شد، در جای دیگری سازمان‌دهی شد. وی در این ایام با حسین روحانی یک خانه اجاره کرده بودند که احمد (جواد قانلی) نیز به آنجا رفت و آمد می‌کرد.

پس از گذشت مدّتی از قطع ملاقاتمان و پیشنهاد هر دو نفرمان برای اجاره‌ی یک خانه‌ی «پشت جبهه» بالاخره «موفق شدیم» که توافق مسئولان را جلب نموده راهی اجاره‌ی یک خانه‌ی پشت جبهه شویم (حدود تیرماه ۵۵).

من پس از مدّتی، یک اتاق تکی پیدا کردم و به صاحبخانه گفتم که همسر من در یک خانه‌ای به صورت مستخدم برای نگهداری بچه کار می‌کند و هفته‌ای یک بار به خانه می‌آید. مدّتی حدود شاید دو ماه این خانه را داشتیم - که همسر من هر هفته پنجشنبه ظهر می‌آمد و ظهر جمعه می‌رفت؛ تازه بعضی از هفته‌ها هم نمی‌آمد و دو هفته یک بار می‌شد. بالاخره در اثر تعقیب‌های شهریورماه ۵۵ ما هم مجبور به تخلیه‌ی این خانه شدیم.

باز مدّتی علاّف و سردرگم بودیم که چه باید کرد؛ بالاخره قرار شد مجدداً خانه‌ی مشترکی بگیریم و گرفتیم. در خانه‌ی جدید مستقر شدیم و سپس دوباره به دلیل امنیتی جابه‌جا شدیم. بالاخره پس از تعویض سه‌تا خانه (به دلیل امنیتی) اجباراً بایستی از یکدیگر جدا می‌شدیم که این مدت روی هم رفته سه ماه - و حتّی کمتر - طول کشید. اما چرا مجدداً بایستی جدا می‌شدیم؟ در یک دوره پس از این سرگردانی‌ها، قرار شد همسر من به کارخانه برود. رفت و در کارخانه‌ای استخدام شد. در این دوره که ما در آخرین خانه‌مان (در سال ۵۵)

زندگی می‌کردیم، حدود پانزده روز بعد همسرم به کارخانه می‌رفت و شب‌ها هم هر دو به خانه می‌آمدیم...

یکباره مسئله‌ی عدم ضرورت رفتن به کارخانه و استدلال اینکه در شرایطی که وظایف مهم‌تری هم در کار هست نباید به کارگری برود! این وظایف مهم‌تر عبارت از تصمیم‌گیری حضرات مرکزیت بود برای هم‌خانه شدن وی با مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) که خانه‌ای تکی داشت که به دلیل امنیتی آن را تخلیه کرده بود و حالا که می‌بایست خانه‌ی جدیدی می‌گرفت، پس بایستی به خاطر «حفظ» یک عنصر مرکزی حتماً یک زن همراه او باشد. مدت خیلی کوتاهی همسرم، هم به آن خانه می‌رفت و هم شب‌ها به خانه‌ی خودمان می‌آمد و به اصطلاح هر دو خانه را توجیه امنیتی می‌کرد. این کار به دلیل تناقضاتی که از لحاظ همسایه و صاحبخانه به وجود می‌آورد، نمی‌توانست دوام پیدا کند و بالاخره هم تضادش به نفع تخلیه‌ی خانه‌ی ما و استقرار همسرم در خانه‌ی مصطفی حل شد و دوباره خداحافظی کردیم. تصور کنید این جدا شدن حدود اوایل دی ماه است... اما ما تا فروردین ماه یکدیگر را ندیدیم! و جالب اینجا بود که هم مسئول من مصطفی بود و هم مسئول همسرم!

خلاصه، در ماه اسفند من بالاخره به مصطفی گفتم: «رفیق! بگذار تا من زهره را ببینم (نام وی در آن موقع زهره بود) و انگهی حال که بین ما و تکنیکی دو ارتباط هست و از طرف دیگر بین تو و تکنیکی دو توسط همسرم ارتباطش وصل می‌شود، به خاطر اینکه در عین حال ما هفته‌ای یکی دو بار همدیگر را ببینیم و ارتباط هم مسئله‌اش حل شود، بین من و همسرم قرار بگذار تا ارتباط تو و تکنیکی دو از کانال ما برقرار شود». این حرکت هم هیچ تفاوتی ایجاد نکرد و بالاخره با توجیهات و مَهْمَل‌بافی‌هایی نفی شد!

در حال، یکدیگر را اوّل فروردین ماه به مدت ۲۴ ساعت ملاقات کرده با هم به مسافرخانه رفتیم؛ و باز دوباره تا فرار دو نفر عناصر رهبری یعنی مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) و محمود (محسن طریقت) یکدیگر را ندیدیم که عاقبت پس از این جریانات، با هم خانه‌ای گرفتیم که مصادف با انشعاب ما از سازمان شد. به طوری که ملاحظه می‌شود، مدت حدود یک سال و نیم از ارتباط ما با سازمان می‌گذشت ولی در این مدت ما کمتر از شش ماه با یکدیگر زندگی مشترک (آن هم به صورت جویده جویده و با هزار زور و سلام

و صلوات) داشتیم. این سرگذشت که کم و بیش نمونه‌های مشابهی نیز داشته است، جلوه‌ای بود از برخی زندگی‌های مشترک بین زوجها.

ب) مسائل زندگی مشترک - در سطور پیش چگونگی برخی از زندگی‌های مشترکی را (که در واقع زندگی مشترک نبودند) توضیح دادیم. حال ببینیم در شرایطی که یک زوج قرار می‌شد در کنار هم زندگی کنند، چه مسائلی به‌طور سنتی وجود داشت و آنان با این مسائل درگیر می‌شدند. من در اینجا وارد ریز قضیه نمی‌شوم؛ و فقط به دو موضوع قابل تکیه و دو مثال اکتفا می‌کنم که در عین حال، این هر دو مثال ضروری‌اند.

ب/۱ نامشخص بودن زوجین - حال تصور کنید در یک خانه - مثلاً - یک زن و شوهر و یک مرد یا زن اضافی هم وجود داشته باشند! در اینجا و به‌طور کلی در سازمان ضابطه این بود که زن و شوهر نباید برای فرد یا افراد دیگری که با آنها زندگی می‌کنند، شناخته شوند؛ یعنی زوج بودن این دو نفر نباید معلوم شود و حتی آنها نه‌تنها بایستی در حرف چیزی از این مطلب به میان نیاورند، بلکه در عمل نیز نباید حرکتی از آنان سر بزند که دال بر زوج بودن آنها باشد. از آن وضع درهم و برهم زندگی و مسئله‌ی محرم و نامحرم و مانند آن کاملاً می‌گذریم؛ چون تمام این مشکلاتی که مطرح می‌کنیم در همان چارچوب تفکر مارکسیستی هم هست و در آنجا هم پایش می‌لنگد (البته اگر خیلی عمیق نگاه کنیم شاید هم نلنگد!).

در هر حال، با توجه به ضابطه‌ی فوق، وضع به این صورت می‌شود که در این خانه دو دختر و یک پسر یا دو دختر و دو پسر یا دو پسر و یک دختر - بدون آنکه هیچ‌یک زوج دیگری باشد - با هم زندگی می‌کنند. خوب، در اینجا چه پیش می‌آید؟ در یک زندگی بسته و محدود و مخفی و با رابطه‌ی شبانه‌روزی این افراد، با توجه به اینکه برخی افراد نمی‌دانند فلان فرد همسر فلانی است. در چنین جمعی که یک زن و شوهر با یک پسر اضافی زندگی می‌کردند، برخوردهای این زوج طوری «طبیعی» (!) بوده که این پسر رابطه‌ی زناشویی و زوجیت بین آنها را نمی‌فهمد (یا شاید خودش را به نفهمی می‌زند) و خلاصه، پس از مدتی به زن مربوطه علاقه‌مند شده سرانجام عاشق وی می‌شود! ولی وقتی پای خواستگاری و پیشنهاد عقد و ازدواج پیش می‌آید، تازه متوجه می‌شود که این زن شوهر دارد و شوهرش

نیز همان شاخ شمشاد است که در خانه زندگی می‌کند. این پسر در اثر این قضیه دچار غم و اندوه سختی شده به «گواتر» مبتلا می‌شود.

ب/۲) نحوه‌ی زندگی - به طوری که در بالا اشاره شد، زن و شوهر نباید مشخص می‌شدند. پس یکی از مسائل مربوط به خانواده‌ی این زوج هم که طبیعی‌ترین و عادی‌ترین رابطه‌های آدم‌هاست، در حضور دیگران زیر سؤال می‌رود و مثلاً خوابیدن این دو نفر در اتاق مجزا - در صورتی که وجود داشته باشد - نیز منتفی است و اصولاً منع شده است؛ زیرا خیلی واضح است در هریک از ترکیب‌های فوق که زن و شوهر مشخص نباشند، هیچ مردی نمی‌تواند و نباید در اتاق آن زن - تنها - بخوابد.

حالت دیگری هم وجود داشت که به طور رسمی و مشخص، حتی در صورتی که یک زوج هم در یک جمع شناخته شده بودند، نمی‌توانستند و نباید - در صورت امکان وجود اتاق اضافی - در اتاق جداگانه‌ای بخوابند. نمونه‌ی جالبی از این قضیه‌ی عمومی که حتی روحیه و طرز تفکرش تا مدت‌ها بعد در سازمان (حتی پیکار) نیز دیده می‌شد، باز هم برای من و همسرم پیش آمد. وقتی که ما مجدداً در زمستان ۵۶ به سازمان برگشتیم، در طی دوران جدایی از سازمان و تجزیه و تحلیل‌هایی در زمینه‌ی این قبیل مسائل، به عنوان یک رشته از عواملی که به انحرافات و بروز مسائل غیراخلاقی و ضداخلاقی کمک می‌کنند، رسیده بودیم؛ و در این زمینه‌ها به گذشته انتقادات مشخصی داشتیم و نظر هم داشتیم.

به‌رحال، ما به خانه‌ای وارد شدیم که در آنجا یک نفر از بچه‌ها (اکبر - آقا کوچک - نمازی) زندگی می‌کرد. در این خانه، در طبقه‌ی پایین یک حیاط بود که به صورت نیمه‌مستقل اجاره شده بود. دو اتاق تحت اجاره‌ی اکبر بود که هر یک از این اتاق‌ها در یک طرف راهرویی که به حیاط منتهی می‌شد قرار داشتند. در اولین شب ورودمان به خانه، با توجه به تمام تجارب تلخ گذشته و با این دریافت که حرکتان صحیح است، به صورت جداگانه در یک اتاق خوابیدیم و اکبر هم در اتاقی دیگر. برخورد وی روشن کرد که این حرکت برایش توجیه نیست. بالاخره در روزهای بعد بحث آن پیش آمد و ما نظر خودمان را دایر بر درست بودن حرکتان گفتیم؛ اما وی - طبعاً به معنای مسئول - قبول نداشت و قرار شد نظر ارگان بالاتر (!) را در این مورد بیاورد که بالاخره آورد و آن نامه‌ای بود که علی‌رضا سپاسی برای

ما نوشته بود و در آنجا به‌طور خلاصه لُب کلامش، پس از یک برخورد انتقادی نسبتاً تند و تیز، این بود:

اینکه شما دو نفر متأهل هستید و فردی که نزد شما زندگی می‌کند یک فرد مجرد است، یک تبعیض است که بین شما وجود دارد. اینکه شما دو نفر جداگانه در اتاقی بخواهید، این فرد را تحت تأثیر قراردادده موجب فشار فکری و روحی او می‌شود. شما با این عملتان تبعیض را برجسته کرده‌اید! اینکه متأهل هستید و تبعیض است به جای خود... ولی حق ندارید و نباید با این حرکت، آن را برجسته کنید.

ما هم پذیرفتیم (البته کاملاً آگاهانه) و متأسفانه کوتاه آمدیم؛ زیرا که دیگر حوصله‌ی چنین بحثی را در آن موقع نداشتیم... درحالی که مسئله‌ی ما نبود و درست بود که به‌طور کلی با آن مبارزه می‌کردیم ولی همچنان به خاطر تشخیص همان مصالح عمومی تر مبارزه - که همیشه موجب خیلی از توجهات برای ما شده بود - از بحث حول آن خودداری می‌کردیم و کردیم. این هم نمونه‌ی دیگری از یک تفکر و طرز برخورد من‌درآوردی که زندگی طبیعی و عادی و غریزی افراد را نیز از حالت عادی و طبیعی خودش خارج می‌کند - که جای بحث آن هم نیست.

با توضیح این نکات کوشش شد که زمینه‌ای برای درک و اطلاع هرچه بیشتر از روابط و ذهنیاتی که در آن موقع نسبت به این روابط وجود داشت به دست داده شود تا خود این امر بتواند زمینه‌ای برای تجزیه و تحلیل علل بروز انحرافات مختلف و گوناگون فردی و جمعی شود.

بخش هفتم

نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۷

مقدمه

نیمه‌ی اوّل سال ۵۷ از بسیاری جهات چندان تمایزی با سال ۵۶ ندارد؛ فقط یکی دو نکته‌ی مهم در آن هست که در درجه‌ی اوّل اعزام شورای نمایندگی داخل به خارج کشور و برکناری رهبری سازمان و در درجه‌ی بعد یک سری تغییرات در سازمان‌دهی، مضافاً به اینکه در خارج کشور - در حین حضور شورای نمایندگی - یک‌سری مسائل و دسته‌بندی‌هایی صورت می‌گرفت که در عین حال قابل ذکر بوده از ویژگی‌های این دوره‌اند.

سازمان در این چند ماهه (بیش از شش ماه) نیز همچنان ساکت و منفعل بوده و حتی از لحاظ درونی نیز - به‌خصوص در داخل کشور - وضعیتش به‌هیچ‌وجه قابل تعریف که نبود سهل است، اسفبار هم بود؛ تعطیل و فلج کامل و افتادن در دام یک سری بحث‌ها و جدل‌های نفس‌گیر و اعصاب‌خردکن و صد من یک‌غاز. این چیزی است که خیلی از افراد سازمان - اگر واقعاً در این رابطه منافی نداشتند - بدان اذعان داشته و معترف بوده‌اند.

سازمان‌دهی / طرح کامل

توضیحات گذشته اوضاع سازمان را از لحاظ رهبری و مسائل معطوف به تشکیلات مشخص می‌نمود. این وضع، با توجه به عدم حضور رهبری سازمان در داخل کشور و در واقع غیررسمی بودن افرادی که در اینجا اوضاع و احوال را به دست داشتند - و تازه همین‌ها در اواخر بهار ۵۷ به‌عنوان شورای نمایندگی به خارج عزیمت کردند - اگر مورد بررسی قرارگیرد، آن وقت وضع به‌هم‌ریخته‌ی تشکیلات روشن می‌شود. در هر حال، ما از اوایل بهار ۵۷ صحبتی به میان نمی‌آوریم؛ زیرا همان سازمان‌دهی اواخر ۵۶ بر جای خود باقی است و «جمع مشاوره‌ی تلفیقی» - که قبلاً نام برده شد - رهبری مسائل داخل را برعهده دارد. افراد

این جمع عبارت‌اند از:

* حسین احمدی روحانی

* علیرضا سپاسی آشتیانی

* مسعود فیروزکوهی (سعید بالاجه)

* محمد نمازی (معروف به آقا کوچک - با اسم مستعار اکبر).

این جمع، که خود هرکدام افرادی را زیر مسئولیت دارند، پس از تصمیماتی - شرح آن را خواهیم گفت - که برای حلّ مسئله‌ی رهبری گرفته می‌شود، عاقبت الامر به عنوان «شورای نمایندگی» به خارج از کشور اعزام می‌شوند؛ **عسگر (قاسم عابدینی)** نیز به عنوان عضو ناظر به همراه این شورا فرستاده می‌شود.

با تصویب این شورا و اینکه بالاخره داخل را نمی‌شود بدون حدّ اقل سازمان‌دهی رها نمود، سازمان‌دهی‌ای به ترتیب زیر صورت می‌گیرد:

(۱) کل مسئولان موجود در سه جمع **A** و **B** و **C** و جمع تکنیکی **D** سازمان داده می‌شوند که این جمع‌ها هرکدام یک، دو یا چند جمع یا فرد را تحت مسئولیت خویش داشته‌اند.

(۲) هیچ‌گونه وظیفه‌ی خاصی این سه جمع را از یکدیگر متمایز نمی‌سازد و صرفاً نوعی نگهداری چفت و بست تشکیلات بیش نیست تا از تفرّق افراد جلوگیری نماید.

(۳) جمع **A** - این جمع (شاخه) متشکل از احمدعلی روحانی (ناصر)، شهرام محمدیان باجگیران (جواد) و بهجت مهرآبادی (اعظم) بوده است و در رده‌ی پایین خودش چند جمع از بچه‌های کارگری و غیره داشته است. مسئول این جمع مسعود فیروزکوهی بود.

(۴) جمع **B** - افراد متشکله‌ی این جمع (شاخه) عبارت بودند از: مسعود پورکریم (حمید)، مسعود جیگاره‌ای (جلیل) و مظاهر محمودی (بهرام). این شاخه نیز درست همانند شاخه‌ی قبلی جمع‌های پراکنده‌ای - که برخی‌ها به کارگری می‌رفتند - در تحت مسئولیت خویش داشت؛ مضافاً به اینکه مسئولیت ارتباط با خارج کشور عمدتاً با این شاخه بود، در عین حالی که هریک از شاخه‌ها با افراد مسئول خود - که عضو شورای نمایندگی بود - تماس و رابطه‌ی تلفنی مجزایی نیز داشتند. مسئول این جمع حسین احمدی روحانی بود.

(۵) جمع **C** - این شاخه متشکل از قاسم عابدینی (عسگر) و مهری حیدرزاده (گلی)

بودند و شاخه‌هایی تحت مسئولیت داشتند. مسئول این شاخه محمد (آقا کوچک نمازی) بود. (۶) جمع D - این جمع یا شاخه در بدو امر، خودش دارای سازمان‌دهی مشابه شاخه‌های دیگر بود که شامل سلیم (مستعار)، مهدی (محمدعلی عالم‌زاده) و ناصر (مستعار) می‌شد. پس از مدتی، دو نفر اخیر به دلیل رابطه‌ای که با جمع پایین‌تر خودشان داشتند و انتقاداتی که به‌طور کلی به سازمان، شورا و دیگر امور داشتند، صلاحیت جمع سرشاخه را زیر سؤال بردند و وقتی سلیم زیر بار آن حرکت نرفت، آنان مسئولیت را از خودشان سلب کردند و در واقع شاخه‌ی C را از رسمیت انداختند؛ اما در حال سلیم (مستعار) به‌عنوان شاخه‌ی C باقی‌مانده بود و مسئول این شاخه علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی بود.

مرکزیت - در این دوره اصولاً مرکزیتی وجود نداشت و فقط حرف‌هایی که از خارج کشور زده می‌شد، آن هم در یک چارچوب کلی، مورد قبول واقع می‌شد و الا در داخل اولاً رهبری‌ای در نظر گرفته نشده بود و ثانیاً در مجموع نمی‌توانست - با آن شرایط و وضعیت - وجود داشته باشد... فقط یک جمع هماهنگی، هر یک هفته یا چند روز، مرکب از سه نفر تشکیل می‌شد که این سه تن در واقع نمایندگان یا مسئولان جمع‌ها بودند. این سه نفر اگر به یک مسئله‌ی مشترک و مورد توافق همگی و نیز مورد توافق جمع‌هایشان می‌رسیدند، می‌توانستند به آن عمل کنند؛ در غیر این صورت هیچ کاری نمی‌توانستند بکنند یا تصمیم نمی‌توانستند بگیرند.

آنچه گفته شد مجموعه‌ی اوضاع سازمان‌دهی تشکیلاتی در تهران است. در سایر شهرستان‌ها نیز مطابق اطلاعاتی که داریم، در آن موقع هیچ‌گونه تشکیلات و نیرویی وجود نداشت.

مسائل سازمان‌دهی

در این قسمت که باید واحد پایه، روش جذب و معیارهای ارتقا و تصفیه را توضیح دهیم، با توجه به وضعیت ویژه‌ای که تشکیلات در آن به سر می‌برد و عملاً خط مشخصی بر آن حاکم نبود، جذب و تغذیه‌ای صورت نمی‌داد و سازمان‌دهی قابل محاسبه و اتکالی نبود... بنابراین درباره‌ی مطالب فوق نمی‌توان سخن گفت.

افراد ارگان‌ها - درباره‌ی اغلب افرادی که در جمع‌های مذکور بوده‌اند - به جز دو سه

نفر که در جای دیگری توضیح خواهیم داد - قبلاً سخن گفته‌ایم و فرد تازه‌ای به‌جز چند مورد ذکرشده در بین آنها نیست.

سایر مسائل - در این دوره سازمان نه موضع‌گیری داشته است، نه تبلیغات، نه افشاگری، نه تاکتیک مشخص مبارزاتی و نه اصولاً هویت مشخص سازمانی. بنابراین توضیح بسیاری از مسائل - علی‌الحساب - در این نیمه‌ی سال که عمدتاً در حال مبارزه و جدال برای سر و صورت دادن به همان مسائل سپری می‌شود، منتفی است. طبیعی به نظر می‌رسد در این وضعیت که خط‌روشن و مشخص سازمانی در کار نیست، نشریه‌ای هم نیست و اختلاف مشخصی بر سر موضع‌گیری‌ها به وجود نمی‌آید، پس ما مجموعه‌ی این مسائل را رها نموده به توضیح چند نکته‌ی محوری مربوط به سال ۵۷ - که عمدتاً از سری وقایع به شمار می‌روند - می‌پردازیم؛ درحالی‌که توضیحات هر یک شاید تا حدودی مفصل هم باشد.

وقایع

۱. تشکیل شورای نمایندگی

بحث‌های مربوط به مشی‌چریکی، در جریان گسترش و تعمیق بیشتر و نیز از میان رفتن سدّ و مانع فرد دوّم مرکزیت (احمد = جواد قائدی) در نیمه‌ی دوم ۵۶، موجب شد که دامنه‌ی بحث‌ها و نظرات بالاخره به عملکرد رهبری سازمان نیز کشیده شود و مسئولیت‌های آنان در قبال رخدادهای دوران مشی‌چریکی مورد تجزیه و تحلیل قرارگیرد. این یک طرف ماجرا بود... طرف دیگر این بود که بالاخره این سازمان که به نقطه‌نظرهای تازه‌ای رسیده و مشی و سیاست جدیدی باید اتخاذ کند، احتیاج دارد به اینکه نظرات و مواضع خویش را مدوّن نموده در سطح جامعه‌ی مبارزاتی منتشر سازد و بر پایه‌ی همان دیدگاه‌های تازه نیز در رابطه با کار و وظیفه‌ی خویش برنامه‌ریزی نماید.

چنین حرکتی به این نیاز داشت که بالاخره تکلیف رهبری فعلی مشخص شود؛ به‌خصوص که رهبری فعلی، یعنی سعید (= تقی شهرام) و احمد (جواد قائدی) هر دو در خارج کشور بودند و بخش قابل‌توجهی از اعضا و امکانات سازمان نیز در خارج و تحت اختیار آنان قرار داشت؛ درحالی‌که اینان هنوز به بچه‌های خارج کشور این امکان را ندادند که همانند

داخل، به‌طور وسیع، همه‌جانبه و گسترده‌ای با مسائل خط‌مشی برخورد نمایند. بدین جهت مسئله دارای حساسیت و ظرافتی نیز بود و پیشبرد برنامه‌ای را اقتضا می‌کرد که موجب هرج و مرج و شقه‌شقه شدن زودرس تشکیلات نشود.

دره‌رحال، مسئله‌ی رهبری و نفی صلاحیت وی در داخل کشور، مسئله‌ای بود که در اواخر سال ۵۶ (اسفندماه) به‌طور جدی مطرح شده بود و شدت می‌گرفت. علاوه بر ضرورت‌های فوق‌الذکر که انگیزه‌ی برخورد سریع‌تر و جدی‌تر با رهبری سازمان را پیش آورده بود، عملکردهای رهبری نیز بر این قضایا دامن می‌زد. برای مثال، آنها (تقی شهرام و جواد قائدی - به‌خصوص تقی) هنوز هم در این حال و هوا و خواب و خیال بودند که در آنجا نوشته‌ای یا کتابی درباره‌ی تحولات و مسائل درونی سازمان (و در واقع توجیه کارنامه‌ی منفی خویش و انحراف ذهن بچه‌هایی که دور از صحنه بودند) انتشار دهند و در آن، موضع سازمان را - از جایگاهی برتر - اعلام نمایند. نمونه‌اش نیز تهیه‌ی کتاب «گزارش به خلق» بود که انتشار آن مورد مخالفت بخش داخل قرار گرفت.

در چنین اوضاع و احوالی، مسئله به‌طور کلی به موضوع جدی و عمومی تبدیل شده بود که بر سر آن ابراز نظرهای گوناگونی نیز صورت می‌گرفت. از لحاظ طرز برخورد با رهبری سازمان به‌طور کلی سه گرایش یا دیدگاه وجود داشت: اول اینکه نیازی به بحث و جدل با رهبری نیست و وقتی در اینجا (یعنی داخل کشور) اکثریت قاطع اعضای سازمان صلاحیت آنان را نفی کرده‌اند، می‌توان حتی تلفنی به آنها خبر عزلشان از رهبری را داد. دوم اینکه رهبری صلاحیتش منتفی است اما چون بخش خارج از کشور به‌طور کلی در جریان اوضاع قرار ندارد (و حتی ما از اوضاع آنجا بی‌اطلاعم) و خود این بخش نیز از لحاظ تشکیلاتی دارای اهمیت است، بنابراین حرکت ما در برخورد با رهبری باید با توجه به مدنظر قراردادن اوضاع آنجا باشد تا تکه‌پاره شدن زودرس سازمان روی نهد و آتو به دست رهبری داده نشود. سوم اینکه برخورد با رهبری ضرورت دارد و موضوعی جدی است ولی نباید موضع نفی صلاحیت آن را گرفت. این گرایش هنوز مانند دیگران رهبری را نفی نکرده و آن را فاقد صلاحیت ارزیابی نمی‌کرد. به‌طور خلاصه، در این گرایش - که در دوره‌ای محمدعلی عالم‌زاده این دیدگاه را داشت - وی برخورد با تقی شهرام را (به‌خصوص) در چارچوب

اعتقاد به وی (ولو به طور نسبی یک سری انتقاد هم داشت) و به زعم ما تحت تأثیر اتوریته‌ی شهرام و نقش وی در مارکسیست کردن سازمان بود. عالم‌زاده بعداً به گرایش اول پیوست. دیدگاه و نظر یا گرایش اول و سوم در اقلیت بودند. نظر اول عمده‌تاً از آن اقلیتی بود که بعداً گروه «نبرد» را تشکیل دادند که مهدی (محمدعلی عالم‌زاده) و ناصر (مستعار) - که در جمع C تحت مسئولیت سلیم و سیاسی‌آشتیانی قرار داشتند - افراد شاخص آن بودند؛ نظر سوم به اقلیتی محدودتر تعلق داشت که مدتی عالم‌زاده در آن بود ولی پس از گرایش وی به دیدگاه اول، این دیدگاه (سوم) به طور عمده به مسعود فیروزکوهی (سعید بالاجه) تعلق داشت که بعداً گروه «آرمان» از دل آن درآمد؛ اما نظر و دیدگاه دوم از اکثریتی برخوردار بود که می‌توانست تصمیم بگیرد. درباره‌ی نحوه و شیوه‌ی برخورد با رهبری نیز بحث‌های زیادی صورت گرفته بود ولی بحث اصلی حول یک نگرش بود.

بحث اصلی این بود که برای برخورد با این رهبری می‌بایست افرادی را به خارج کشور فرستاد یا آنان را به داخل دعوت نمود؟ پیشینه‌ی بحث از آنجا بود که پس از رفتن تقی شهرام به خارج، زیر نظر علی‌رضا سیاسی یک دور بحث و گفت‌وگو صورت گرفت و تکلیف بحث‌های درونی (پس از عزیمت جواد قائدی به خارج) روشن گشت و قرار بر این شد که علی‌رضا سیاسی نظرات و نتیجه‌ی بحث‌ها را با خود به خارج ببرد، در آنجا مَدَوْن کند و موضع سازمان اعلام گردد و به رهبری گفته شود که دیگر جایگاهی ندارند.

این مطلب به همین سادگی و سراسری پیش نرفت و گسترش دامنه‌ی برخورد با مشی چریکی و مسئله‌ی رهبری بالاخره موجب شد تا اولاً صلاحیت رهبری نفی شود و ثانیاً علی‌رضا سیاسی نیز خود اعتقادش را به چنان رفتن یک نفره‌ای از دست داد و ثالثاً اکثریت اعضای داخل، مقدم بر اعلام موضع، خواهان تعیین تکلیف رهبری شدند. در اینجا نیز بحث‌های زیادی صورت گرفت که عمده‌تاً - صرف نظر از نظرها و شیوه‌های دیگر - دو شیوه مورد بحث قرار داشت: یکی اینکه هیئتی از داخل کشور تعیین شود و برای بردن مواضع به خارج، برخورد با رهبری و تعیین مرکزیت موقت وارد عمل شود. دوم اینکه برای برخورد با رهبری، رفتن به خارج ضرورتی ندارد و باید آنها (تقی شهرام و جواد قائدی) را به داخل خواست و یک نفر هم نظرات را برای بچه‌های خارج کشور ببرد. استدلال‌های معطوف به

نظر اوّل بدین گونه بود:

(۱) با توجّه به اینکه رهبری خود را واجد صلاحیت می‌داند و اصولاً نظرات داخل را قبول ندارد ولو که به این تصمیم تن بدهد، بر سر آمدن به داخل کشور به قدری لَئْت و لَعْل خواهد کرد و گریه‌رقصانی خواهد نمود که در شرایط فعلی به هیچ‌وجه تن دادن به آن صلاح نیست و بایستی هرچه سریع‌تر تکلیف سازمان را روشن نموده از این انفعال خارج شد.

(۲) با توجّه به اینکه ما از اوضاع خارج مطلع نیستیم و مسلماً آنان را در فضای دیگری نگه‌داشته‌اند، به این صورت عمل کردن اولاً برای آنان قابل هضم نیست و ثانیاً یک نفر به هیچ‌وجه کارآیی و بُرندگی یک هیئت نمایندگی را برای ابراز حقانیت نظرات داخل ندارد.

(۳) از لحاظ امنیتی در داخل کشور برگزار کردن چنین جلسه‌ای با مشکلات و خطرات بسیاری توأم خواهد بود؛ در حالی که در خارج از کشور از این جهت اصلاً مسئله‌ای وجود نخواهد داشت.

(۴) احتمال ضعیفی وجود دارد که این نحوه‌ی برخورد موجب یک عکس‌العمل تشکیلاتی - از نوع یا شبیه انشعاب - از جانب رهبری گردد که حتماً بایستی بدان توجّه شود.

به هر حال، این نظر نسبت به نظرات دیگر واجد اکثریت آرا گردید و قرار شد هیئتی برای انجام این وظیفه انتخاب شود. نظر اوّل - که مربوط به بچه‌های هسته‌ی اولیه‌ی گروه نبرد بود - همان بود که بایستی آنان را بخواهیم و اگر خواستند معطل کنند یا مشکل دیگری پدید آورند، ما خود در اینجا موضع سازمان را اعلام نموده آنان را خلع خواهیم کرد.

مطابق نظر اکثریت، قرار بر انتخاب یک هیئت واقع گردید. در این زمینه نیز اختلاف‌نظراتی وجود داشته است که عمدتاً بین دو محور «نوعی انتخاب» یا «نوعی انتصاب» می‌چرخیده است. پس از بحث و بررسی شیوه‌ی انتخاب نمایندگان عملاً نفی می‌شود؛ چرا که اولاً با توجه به شرایط مخفی و عدم شناخت و نیز بافت و ساخت تشکیلات، امکان انتخاب نماینده وجود ندارد. ثانیاً در صورتی که قرار باشد انتخاباتی صورت بگیرد، بایستی افراد کلاً شناخته شوند (یا مثلاً به صورت اعلام کاندیداتوری افراد در معرض معرفی قرار گیرند) یا اشکال دیگری پیش خواهد آمد که خود نیازمند زمان و وقت زیادی خواهد بود که در شرایط آن روز چنان اتلاف وقتی صلاح نبوده است.

این استدلال‌ها لزوماً مسئله را به سمت پذیرش «نوعی انتصاب» منتهی می‌نمود و آن اینکه از درون جمع‌های اصلی (مستولان) که وجود داشت، هر جمع یک نفر را به‌عنوان نماینده انتخاب می‌کند. همین شکل از قضیه بالاخره مورد تصویب اکثریت قرار گرفت و از درون هریک از جمع‌های اصلی، یک نفر به‌عنوان نماینده انتخاب گردید که در واقع همان مستولان جمع‌ها بودند و «جمع مشاوره‌ی تلفیقی» که مرکب بودند از علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی (دایی)، حسین احمدی‌روحانی (سهراب)، محمد (آقا کوچک) نمازی (اکبر) و مسعود فیروزکوهی (سعید بالاجه).

علاوه بر این جمع، صحبت شده بود که فرد دیگری را بتوان در جریان این مبارزه‌ی ایدئولوژیک وارد نمود که قادر باشد در کارهای تدوینی و نگارش متون همراهی کند؛ وی نیز به‌عنوان «ناظر» در این انتخاب قرار گرفت و در میان چند نام، عسگر (قاسم عابدینی) شاخص‌تر بود و به‌عنوان عضو ناظر جمع مورد قبول قرار گرفت که به این ترتیب «هیئت نمایندگی» پنج نفری تشکیل گردید. عسگر در آن زمان جزء مستولان نبود و حتی جمع سازمانی‌ای نیز نداشت و از زمان بازگشت مجدد به سازمان تا هنگام اعزام به خارج، با همسرش در یک حالت قرنطینه به سر می‌بردند.

توضیحات فوق به‌طور کلی چگونگی تشکیل این شورا (یا هیئت) نمایندگی را مشخص می‌کند؛ منتها در اینجا لازم است به یک نکته اشاره شود و آن اینکه تمام اکثریت و اقلیت‌هایی که در بالا به آنها اشاره شد، از لحاظ آرای قطعی و قابل اتکا، در درون جمع‌های اصلی به دست می‌آمد؛ مثلاً همان جمع‌هایی که بعداً شاخه‌های **A** و **B** و **C** را به وجود آوردند که اینان را شاید بشود «جمع مسئولین» گفت یا «مستولان درجه‌ی دو». این شورا وظیفه داشت که اولاً مواضع داخل را به خارج کشور ببرد؛ ثانیاً تکلیف رهبری گذشته را مطابق نظر اکثریت یکسره کند؛ ثالثاً رهبری جدید (موقت) را انتخاب کند یا تشکیل دهد؛ رابعاً مواضع سازمانی را برای برخورد و نظر نهایی مَدَوْن و آماده کند. شورا برای انجام اولین وظایف و عاجل‌ترین آنها به خارج کشور رفت - به ترتیب از اوایل خرداد ماه تا اوایل تیرماه از ایران رفته در خارج جمع شدند.

۰۱/۱ در خارج کشور چه گذشت؟ - ما مطلب فوق را ذیل تیتیر «تشکیل شورای

نمایندگان» و نیز در جایی که به وقایع اختصاص دارد آوردیم؛ و این - به‌هر حال - فکر می‌کنم اشکالی نداشته باشد و واقعیت هم این است که جزء وقایع است. اما اصل موضوع:

برای اینکه این مطلب را توضیح دهیم، لازم است قدری فضا و اوضاع بخش خارج کشور را ترسیم کنیم که گرچه این کار نیز تا حدودی قبلاً انجام شده است، لیکن در هر حال ضروری است. غرض اصلی بحث ما این است که سطح و حدود پیشرفت یا اطلاع از اوضاع مبارزه‌ی ایدئولوژیک چگونه است؟ آنچه بعد از ورود برای ما مشخص شد این بود که در اینجا (در خارج) هیچ کاری صورت نگرفته است و بچه‌های بخش خارج مثلاً شاید در حد بحث‌های اوایل پاییز بخش داخل باشند. همین قضایا درست در شرایطی بود که تمام نشریات داخلی و نامه‌ها و مطالب از داخل فرستاده شده و تصریح می‌شده است که در دسترس تمام بچه‌ها قرار بگیرد؛ کما اینکه در داخل کشور تمام افراد در جریان ریز تمام مسائل قرار داشتند.

در هر حال، این عقب‌ماندگی یا عقب‌نگاه‌داشتگی در بخش خارج از جانب رهبری به نوعی توجیه شده بود و آنها با همان شیوه‌ها و سبک و سیاق سانسورگرانه‌ای که سابقاً در ایران داشتند، در خارج عمل نموده برخی از نوشته‌ها را «صلاح» ندانسته بودند که به میان بچه‌ها برده شود! در هر حال، با این وضع از عقب‌ماندگی و درکی که از اوضاع داشتند، تصویر خاصی نیز از جریان داخل و در رأس آن «شورای نمایندگی» در ذهنشان وجود داشت که این تصویر چندان خوشایند نبود و آغشته بود به همان برچسب‌ها و انگ‌های «بورژوا لیبرالی» و امثال آن - البته به نوع خاص و طریقی که عمدتاً تقی شهرام القا کرده بود.

با چنین جوّ و فضایی که به‌خصوص تقی شهرام، از یک موضع شوونیستی،^۱ دست به تحریک احساس بچه‌ها زده آنان را برای «حفظ» تشکیلات هشدار داده بود و خلاصه نوع ویژه‌ای از سم‌پاشی صورت گرفته بود. همچنین برخی از کسانی که در خارج سابقه‌ی بیشتری داشتند و در آن زمان دست‌کم دو نفر از افراد شورا از آنها بودند و به‌طور مستقیم آنها را می‌شناختند که سابقاً در خارج بوده‌اند (سپاسی و روحانی) و خودشان قبلاً از مدافعان مشی‌چریکی بوده‌اند و بعضاً برخوردهای غیردموکراتیک داشته‌اند، به‌هر حال این افراد هم - البته به تحریک و تشویق ظریفانه‌ی تقی شهرام خطاب به سایر بچه‌های خارج - مورد حمله

۱. موضع افراطی و غیر عقلانی، این واژه در اصل به معنی وطن‌پرستی افراطی است. (ویراستار)

قرار گرفته بودند و از این طریق، به شکلی نامحسوس و غیرمستقیم، تقی شهرام نوع ویژه‌ای از جبهه‌گیری را پدید آورده بود.

حال، ببینیم که برنامه به‌طور کلی چه بود؟ این بود که رهبری از طریق این «جَو سازی» و نیز از موضع یک سری ایرادها و اشکالاتی که مثلاً در کار شورا وجود داشته است، آن را در موضع ضعف قراردادده با یک موضع تهاجمی - چنانچه بتواند - شورا را در برخی زمینه‌ها به سازش بکشاند یا به‌رحال خط موردنظر خود را نیز - تا جایی که امکانش وجود داشت - پیش ببرد. مطلب اصلی همین بود ولی تحت پوشش‌ها و اشکال گوناگون، از ابتدای ورود یکی دو نفر از بچه‌های شورا، خودش را متجلی کرده بود. اگر بخواهیم وارد ریز مسائل شویم، اطاله‌ی کلام پیش می‌آید ولی سعی می‌کنیم حتّی‌الامکان رئوس و گرگانه‌های قضیه را توضیح دهیم.

در ابتدای امر و حتّی قبل از شروع رسمی جلسات، سعید و احمد (تقی شهرام و جواد قائدی) در یک موضع و یک جبهه و از «بالا» با بچه‌ها برخورد کرده بودند و حتّی آنها را «یک جریان لیبرالی» خوانده بودند (که منظور تمام شورا و جریان داخل کشور بود)؛ یا مثلاً مطرح کرده بودند که با توجّه به وضعیتی که چنین شورایی دارد (که نمایندگی واقعی داخل نیست) نمی‌شود بحث نمود و بهتر این است که به ایران برویم!! و خلاصه، یک سری از این بحث‌ها که قطعاً جز دفع وقت و رسیدن به یک نتایج دیگر هدفی نداشت.

پس از تکمیل افراد شورا و رسمیت یافتن جلسات، آنان یک بحث نفس‌گیر و غیرضروری را به جمع تحمیل نمودند که عبارت بود از بحث درباره‌ی «مبارزه‌ی ایدئولوژیک حول مشی چریکی!» چاه ویلی که ماه‌ها می‌توانست چند نفر را در خودش غرق کند... و شورا - ابتدائاً - چند روزی به این دام افتاد؛ اما مجدّداً با یک مرور بر روند حرکت جمع، خودش به این نتیجه رسید که در این دوره دچار اشتباه شده و در واقع از وظیفه‌ی اصلی‌ای که برعهده داشته است منحرف شده و این همان خواست رهبری است و خلاف خواست و اصولاً هدف تشکیل شورا. در اینجا شورا با انتقاد از خودش مسئله را در جلسه مطرح نموده خواستار ورود به بحث مشخص و اصلی شد، یعنی مسائل تشکیلات، نقش و موضع رهبری و سرانجام و عاقبت کار بحث‌ها و وضع رهبری.

مسئله‌ی دیگری که شورای نمایندگی روی آن تأکید داشت و به عملکرد رهبری و مسئولان خارج از کشور معطوف بود، این بود که مسائل را به درون توده‌های سازمانی نبرده‌اند و باید در اولین فرصت به این امر اقدام کنند و ثانیاً نوار مذاکرات جلسات بلافاصله به درون بچه‌ها برده شود؛ که در این رابطه، با توجه به اینکه کلّ مسائل و عقب‌ماندگی‌های بچه‌های خارج کشور بدین سادگی جبران نمی‌شد و احمد و سعید و ایوب (قائدی و شهرام و محمد یزدانیان) همچنان خود را مسئولان بخش خارج می‌دانستند و از لحاظ تشکیلاتی عملاً اختیار کارهای آنان را در دست داشتند، شورا مسئله‌ی دیگری را نیز مطرح نمود و آن اینکه شورا بایستی در تماس با بچه‌های خارج و رفتن به جلسات و کلاس‌های آنها مجاز باشد و اساساً این انتقال مواضع به درون بچه‌ها به نوعی باید توسط اعضای شورا صورت بگیرد.

آنگاه مسئله‌ی نماینده داشتن بچه‌های خارج کشور در شورا مطرح شد که آنان معتقد بودند در جریان این بحث‌ها حتماً می‌بایست نماینده‌ای در جلسات شورا داشته باشند. طبیعتاً چنین درخواستی با توجه به عقب‌ماندگی بچه‌های خارج کشور و نیز طی شدن مدّتی که آنها بتوانند نماینده‌ای یا نمایندگانی برای خود انتخاب نمایند، موجب می‌گردید که عملاً وقت بیشتری تلف گردد. در این رابطه نیز هیئت نمایندگی طی نامه‌ای که برای بچه‌های خارج کشور نوشت، به آنان پیشنهاد کرد که با توجه به گوش دادن نوارها و مطالعه‌ی مواضع و شناخت قبلی‌ای که دارند، از درون هیئت نمایندگی داخل یک یا دو نفر را به‌عنوان نماینده‌ی خویش انتخاب کنند. این پیشنهاد پذیرفته شد و بالاخره پس از مقداری از این کش و قوس‌ها در حدود اوایل مرداد ماه (۴ یا ۵ مرداد) ۱۳۵۷ مرکزیت طی نامه‌ای استعفای خود را تسلیم هیئت نمایندگی نمود و پس از آن نیز بحث‌ها برای روشن شدن مسائل گذشته، انتقادات وارد به رهبری و نیز انتقاد از خود هر یک از عناصر مرکزیت، تا اواخر مرداد ماه ادامه یافت و کار شورا به پایان رسید.

۲/۱ در حاشیه‌ی جلسات رسمی - آنچه در بالا بیان شد، چکیده‌ی بسیار مختصری بود از بحث‌ها و مکاتبات رسمی هیئت نمایندگی با افراد مرکزیت و بچه‌های خارج کشور؛ اما در حاشیه و در واقع آنجایی که موجب این همه بحث و جدل و در واقع کارشکنی

می‌گردید، مسائل دیگری نیز جریان داشت که اشاره‌ای به سیر آن - همان‌طور که اتفاق افتاده است - خالی از لطف نیست.

قبلاً مشخص کردیم که احمد (جواد قائدی) در داخل کشور تا حدودی با بچه‌های داخل «هم‌نظر» بود و این نیز ناشی از عدم توانایی وی در مقابله با نظرات داخل بود؛ زیرا وی کاملاً در اقلیت قرار داشت؛ اما پس از رفتن به خارج کشور، تغییر نظرات و جبهه‌گیری‌اش آغاز شد که به‌عنوان نمونه موافقت وی با انتشار کتاب «گزارش به خلق» بود که قبلاً اشاره کردیم. قرارگرفتن وی در جبهه‌ی سعید (تقی شهرام) تا اندکی قبل از ورود بچه‌های هیئت نمایندگی به خارج، ادامه داشت. در ابتدای ورود نمایندگان، آنان در یک جبهه‌ی مشترک شروع به کارشکنی و سنگ‌اندازی‌های مقدّماتی نمودند. پس از مدّت کوتاهی دیدند که این اتّحاد آنان در مقابل هیئت نمایندگی در واقع معنایش اتّحاد در مقابل کلّ سازمان است. در اینجا بود که دسته‌بندی‌هایی شکل گرفته بود و همین امر نیز موجب نوعی تجزیه و قطب‌بندی گردید. احمد (جواد قائدی) به همراه ایوب (محمد یزدانیان) و سعید بالاجه (مسعود فیروزکوهی) در یک جبهه قرارگرفتند. بالاجه این هم‌جبهه بودن را به‌طور مستقیم و آشکار بروز نمی‌داد و در واقع درحالی که خود جزء هیئت نمایندگی بود، با اهداف و مواضع و منافع احمد و ایوب گره خورده هم‌پیمان شد. سعید (تقی شهرام) نیز تا حدودی (و شاید بشود گفت به‌طور کلی) تنها بود اما از کنار و از طریق بحث‌هایی که در جلسات می‌کرد و یا صحبت‌هایی که اینجا و آنجا با برخی از بچه‌های خارج کشور می‌نمود، پاره‌ای اشکالات را به وجود می‌آورد. طبیعی بود که هر یک از این دو نفر، هدفش این بود که تا جایی که بتواند خودش را از زیر ضربه‌ی اشتباهات گذشته خارج نموده یا به نحوی آنها را کاهش دهد. بدتر از آن اینکه احمد به علاوه در صدد حفظ موضع خویش در مرکزیت یا به‌هر حال با یک درجه تخفیف باقی بماند!

این هدف‌ها و تمایلات موجب می‌گردید که اینان هر یک به نوعی وارد اقدام شوند و از بیرون بچه‌ها را تحریک کرده در هر وهله خواسته‌ای را به‌طور غیرمستقیم وارد میدان کنند؛ مثلاً هیئت نمایندگی حقانیت ندارد و شیوه‌ی انتخابش دموکراتیک نبوده است؛ بچه‌های خارج هم باید نماینده با حق رأی داشته باشند. به ایران برویم و بحث‌ها را در آنجا ادامه

دهیم. بحث روی مشی‌چریکی و مسائل سیاسی - استراتژیک مقدّم است و از این قبیل سنگ‌اندازی‌ها، و بسیاری از این قبیل طرح‌ها و استدلال‌ها، همه برای به تعویق انداختن عاقبت کار.

هیئت نمایندگی برای مدّتی کوتاه به دام برخی از این استدلال‌ها و بحث‌های حاشیه‌ای افتاد... اما بالاخره با توجّه به روابط و مناسبات جاری و حرکات «پشت پرده» دریافت که باید هرچه سریع‌تر با اتکا به آرای اکثریت اعضا - که بچه‌های داخل بودند - و مورد خطاب قراردادن اعضای خارج کشور، خود را از قید و بند این بازی‌های دیپلماتیک خلاص کند و چنین کرد. مسئله‌ی نمایندگی را از طریق پرسش از بچه‌های داخل و اجازه‌ی تام‌الاختیار بودن آن را دریافت نمود و توانست به بچه‌های خارج کشور بقبولاند که آنان با انتخاب یکی دو نفر از اعضای هیئت نمایندگی، مسئله‌ی نماینده‌ی خود را حلّ کنند. با این شیوه‌ی عمل که در واقع حالتی تهاجمی داشت و توانست احمد، سعید بالاجه و ایوب را به موضع تدافعی بیندازد، کار را پیش برد. در روند این برخوردها، سعید (تقی شهرام) خودش را کم‌کم با مواضع هیئت نمایندگی منطبق نشان داد (و شاید از این طریق، آن هم در موقعی که دیگر به میزان زیادی برای بچه‌های خارج کشور نیز شناخته شده و بی‌اعتبار گردیده بود، بتواند به حیثیت هیئت نمایندگی خدشه وارد کند).

احمد و سعید بالاجه و ایوب هر روز از موضع شورا فاصله گرفته و انسجام درونی‌شان آشکارتر می‌گردید. آنان دو سه نفر را نیز در بیرون از شورا، از اعضا و سمپات‌های خارج کشور، با خود هم‌داستان نموده بودند؛ از جمله فردی به نام فتحی، مریم (محبوبه افراز همسر ایوب) و فردی به نام کریم که منهای محبوبه افراز که خودکشی کرد، بعداً این افراد دارودسته‌ی «آرمان» را تشکیل دادند. باندبازی‌ها و دسته‌بندی‌ها حالت خفقان‌آوری به خود گرفته بود و بالاخره فشار وارد از سوی هیئت نمایندگی و بچه‌های خارج - که حالا دیگر موضع شورا را در اکثریت خویش تأیید می‌کردند - موجب شد که مقدّماتاً این محاسبات و معادلات به زیان دستجات و افراد تشکیل‌شده تغییر نموده غائله خاتمه پیدا کند.

بدین طریق کار شورا خاتمه یافت و قرار بر این شد که احمد، سعید بالاجه، ایوب و برخی دیگر از افراد به ایران آمده سایرین نیز در صورت لزوم، به تدریج، فرستاده شوند. اکبر

(محمد نمازی) به عنوان مسئول خارج کشور در فرانسه باقی ماند و جمع اصلی در آن موقع عبارت از شاکر (مستعار)، وحید (مستعار)، حسن (مجتبی طالقانی) و محمدعلی (تراب حق شناس) بودند. از سازمان دهی دقیق آنجا، که تا دوره‌ی چند ماهه‌ی کوتاه پیروزی انقلاب به طول انجامید، اطلاع دقیقی نداریم ولی مشخص است که تمامی افراد به تدریج به ایران آمدند - که در جای خود خواهیم گفت.

افراد هیئت نمایندگی به ترتیب عازم داخل شدند. سهراب (حسین روحانی) و عسگر (قاسم عابدینی) جزء اولین افرادی بودند که برگشتند و روز اول شهریور ۵۷ در ایران (ارومیه) بودند. بعد از آنها سعید بالاجه و احمد آمدند و سپس در انتها علی رضا سپاسی. برای اوایل مهرماه کل افراد هیئت نمایندگی در داخل جمع شده بودند - منهای اکبر که به عنوان مسئول خارج کشور در پاریس باقی مانده بود.

۲. انشعاب ستوان احمدیان^۱ (بهروز) و همسرش (کوکب)

یکی دیگر از وقایعی که تا حدودی جنجال برانگیز بود، انشعاب بهروز (ستوان امیرحسین احمدیان) و همسرش بود. قضیه به طور کاملاً فشرده از این قرار است: بهروز مسئول ارتباطات در خارج کشور بود و علی العموم در جریان اسناد و مدارک متبادله بین داخل و خارج قرار می گرفت. این یک قضیه؛ قضیه‌ی دیگر اینکه، وی خودش در رابطه با مشی چریکی و مسائل سازمانی به انتقاداتی رسیده بود و از سال ۵۶ وارد در بحث و جدل‌هایی با تقی شهرام شده بود.

به طوری که گفته می شود - و درست است و در کتاب منتشر شده اش «گزارش به خلق» نیز مشهود است - وی [احمدیان] فردی رهبری طلب، خودمحور و جاه طلب بود و خواستار موضع و مقامی بالا و ای بسا مشارکت در رهبری سازمان بود. در عین حال، مسئولیت ارتباطات به وی این امکان را داده بود که برخی از نشریات و جزوات و نامه‌هایی را که از داخل فرستاده می شد، قبل از قرارگرفتن در سانسور تقی شهرام، مطالعه کند. بسیار خوب!

۱. امیرحسین احمدیان چاشمی اهل قائم شهر، افسر شهربانی که به همراه تقی شهرام از زندان ساری گریخت و به سازمان مجاهدین خلق پیوست.

این مجموعه موجب شده بود که او نیز عَلم طغیان را در خارج برافرازد... اما به دلیل خودخواهی‌هایش، کوشش نمی‌کرد که این مسائل را به قول معروف توده‌ای کند و «خودش» با تقی شهرام به مقابله (شاید هم به قصد «معامله») برخاسته بود؛ و این «دَمِ خروس» حرکت وی بود که فردیت او را آشکار می‌ساخت.

تقی شهرام، که در این خصوصیت یدِ طولایی داشت، با او به کلنجار افتاده قصد داشت در همان اوایل سال ۵۷ وی را به یک مأموریت (درواقع به دنبال «نخودسیاه») بفرستد؛ و این مأموریت عبارت بود از رفتن بهروز به افغانستان برای ایجاد امکان خروج از مرز و ارتباطات از طریق افغانستان، بهروز به قول معروف در آستانه‌ی حرکت شستش خبردار شده از این رفتن امتناع ورزید. همین امر - که در واقع یک تخطی تشکیلاتی بود - موجب بالاگرفتن «دعوا» شده مورد انتقاد تقی شهرام قرار گرفت و بهروز آتوی لازم را برای حرکت خویش به دست آورده با محمل اینکه تقی شهرام قصد دارد او را ترور کند، خودش را از تشکیلات بریده، عَلم انشعاب را برپا نمود. وی مجموعه نامه‌ها و نوشته‌های انتقادی‌اش را که در مجموعه‌ای به نام «گزارش به خلق» جمع و جور کرده بود، به چاپ داده و آماده‌ی انتشار کرده بود که با ورود شورا به خارج کشور مواجه گردید.

بهروز گفته بود که به دایی محمود (علی‌رضا سیاسی‌آشتیانی) اعتماد دارد و حاضر است با او ملاقات کند. بالاخره یک شب به‌طور تصادفی اعضای هیئت نمایندگی و تقی شهرام در یک مجمع روشنفکران خارج کشور با بهروز و همسرش مواجه شدند و همین موجب شد که بحث و جدل با بهروز به‌عنوان یکی از وظایف حاشیه‌ای هیئت نمایندگی تبدیل شود. این وظیفه به عسگر (قاسم عابدینی) که خود یک بار تجربه‌ی انشعاب داشت (!) واگذار گردید. برنامه به‌طور اساسی این بود که از انتشار کتاب وی که بیهوده یک سری مسائل را مطرح می‌نمود (و در عین حال، او زیرکانه سعی داشت خود را به‌عنوان یکی از پیشروان مبارزه‌ی ایدئولوژیک درونی جا بزند!) جلوگیری شود و شرایط بازگشت وی به سازمان مورد برخورد و رسیدگی قرار بگیرد.

این کار تا حدودی صورت گرفت؛ البته بهروز کتاب موردنظرش را به‌طور پنهانی و به صورت «درون‌گروهی» به چند محفل و گروه روشنفکری خارج داده بود. در هر حال، این

بحث‌ها در خارج کشور به نتیجه‌ای نرسید و ادامه‌اش به داخل کشور کشیده شد و بهروز - که در واقع به دنبال شرکت در رهبری سازمان بود - از طرف شورای مسئولین (که بعداً در داخل تشکیل شد) به‌عنوان کاندید عضو سازمان تلقی گردید و شرط عضویتش نیز این شده بود که بایستی از خودش انتقاد کند تا عضو سازمان تلقی گردد. همین امر بالاخره به قدری به کشمکش کشیده شد که وی در سال ۵۸ از سازمان نیز بریده به گروه «نبرد» پیوست و با انتشار کتاب مربوطه‌اش به آرزوهای دیرینه‌اش نیز دست یافت.

۳. تصویری خلاصه از اوضاع سازمان در نیمه‌ی اوّل سال ۱۳۵۷

شاید آنچه در بالا گذشت بتواند به‌طور کلی وضع سازمان را در این شش ماهه مشخص کند؛ اما یک مطلب دیگر را نیز لازم است توضیح دهیم و از بُعد دیگری نیز به وضعیت سازمان نگاه کنیم؛ زیرا در مقطع مورد بحث، اوضاع سیاسی جامعه دارای ویژگی‌ای تاریخی است که نمی‌توان از آن صرف‌نظر نمود و به سادگی از آن گذشت.

اهمیت مسئله در این است که یک سازمان سیاسی مخفی، صرف‌نظر از حدود یک سال و نیم فترت و رکود (از ۵۵ تا ۵۷) در یک دوره‌ی اوج جنبش سیاسی - توده‌ای نیز همچنان در خود فرو رفته باقی‌مانده بود. وضع خارج کشور را ترسیم کردیم و دیدیم که چگونه مسائل موجب درگیری شده بر سر چه قضایایی «مبارزه» در آنجا جریان داشت. بنابراین از تصویر اوضاع خارج و فعالیت آنها و سایر امور بی‌نیازیم. در داخل کشور، در مهد جنبش و در کوران تلاطم مبارزه‌ی حق‌طلبانه‌ی توده‌ای در برابر رژیم شاه جلاد نیز وضع اسفبارتر و ملال‌آورتر از خارج کشور بود. اگر در آنجا حل و فصل مسئله‌ی رهبری تشکیلات (که معلوم نیست بالاخره این رهبری برای چه چیزی بوده است؟!) یک مشغله‌ی تشکیلاتی بود، در داخل کشور آن هم وجود نداشت. جمع‌های سه‌گانه‌ی **A** و **B** و **C** هریک با تحت مسئولیت‌های خویش سرگرم بحث و جدل‌های کش‌دار و «ادامه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک» بودند!

در اینجا دعوا بر سر این بود که هیئت نمایندگی اساساً یک حرکت «غیردموکراتیک» و «غیرتوده‌ای» بوده است. این عکم را شاخه‌ی **C** (که بعداً به‌طور عمده گروه «نبرد» را تشکیل دادند) به هوا بلند کرده بود و دیگران نیز درگیرش شده بودند. دو نفر به نام «گروه

شکوائیه» که از خردادماه (حدوداً) عَلم طغیان به پا کرده بودند شاخه‌ی **B** را سرگرم کرده بودند و شاخه‌ی **A** نیز خودش سرگرم بحث و جدل‌های دیگری بود. آری، در این دوران که چهلم‌ها و شب هفت‌های شهدای مختلف رژیم را کلافه کرده بود و حکومت نظامی در اصفهان برقرار شده بود و راه‌پیمایی عید فطر صورت گرفت و بالاخره ۱۶ و ۱۷ شهریور رخ داده بود، آری... در این دوران، جدال و نزاع در «درون» تشکیلات همچنان و بر عرصه‌های کارزار «ایدئولوژیک» بر سر حرکات دموکراتیک یا غیردموکراتیک جریان داشت و «گروه خبرنامه» همچنان «خبرنامه‌ی داخلی» را منتشر می‌کرد و اعضای سازمان را که سخت سرگرم «مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون (تشکیلاتی)» (!) بودند، در جریان «اخبار» جنبش قرار می‌داد. هیچ چیز، دلیل و نشانه‌ای بر «وجود» یک تشکّل سیاسی به نام سازمان مجاهدین خلق - یا هر اسم و نام دیگری که بر آن گذاشته می‌شد - در این جنبش عظیم به چشم نمی‌خورد. تنها افراد پراکنده‌ای از این «تشکیلات»، به صورت تک‌تک، در خیابان‌ها سری می‌زدند تا ببینند اوضاع در چه حال است، جبهه‌ی ملّی چه می‌کند، آیت‌الله خمینی چه می‌گوید و رژیم چه واکنشی نشان می‌دهد.

این وضعیت تلخ و دردناک برای کسانی که سال‌ها در حرف، از توده‌ای شدن مبارزه یاد می‌کردند سرنوشت عجیبی را ترسیم می‌کند. در شرایطی که داشت یک برگ خونین در تاریخ این سرزمین ورق زده می‌شد، مبارزین انقلابی‌ای اسیر در تنش‌های «درون تشکیلاتی» و محصور در حصار حلّ مسائل سازمان گرفتار شده بودند و لااقل بازدهی یک توده‌ی عامی را هم نداشتند که بروند در خیابان‌ها اعلامیه‌ای پخش کنند! شعاری بدهند و سنگی برای سربازان رژیم پرتاب کنند. یکی از علّت‌هایش شاید این بود که جنبش «خرده‌بورژوازی» بود و «پرولتاریا» در آن حضور نداشت؛ و واضح بود وقتی که «رهبر پرولتاریا» دستش بند و سرش گرم مسائل درونی‌اش بود، پرولتاریا هم لابد منتظر بود تا رهبرش فارغ شده دستورات لازمه را بدهد! که وارد تحلیلش نمی‌شویم... زیرا پرولتاریای بی‌وفا هم رهبری «خرده‌بورژوازی» (!) را پذیرفت و این پیشاهنگ را تنها گذاشت که در نیمه‌ی دوّم هم به اوضاعش نگاهی خواهیم انداخت!

اما برای تصویر عینی‌تر این وضع، که من از خود چیزی نگفته باشم، یک قضیه را باید

تعریف کنم تا خیلی خوب وضع روشن شود: از مدت‌ها پیش در سال ۵۶ یک سری گزارش کارگری (تقریباً مربوط به سه تا کارخانه) که به‌طور جامعی اوضاع اقتصادی سرمایه‌داران آنها و مبارزات کارگران و دیگر امور مربوط به موضوع مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته بود، قرار بود که چاپ و منتشر گردد. در داخل کشور، بین شاخه‌های سه‌گانه‌ای که ذکرش رفت، بر سر اینکه چه نامی بر این گزارش‌ها گذاشته شود، بحث و جدل پیش می‌آید. یکی می‌گوید بی‌اسم، یکی می‌گوید به نام «پیوند»، یکی می‌گوید با نام سازمان مجاهدین و بالاخره به توافقی نمی‌رسند.

مسئله با هیئت نمایندگی مطرح شد؛ چون قبلاً قرار بود این گزارش‌ها منتشر شوند. هیئت نمایندگی با اکثریت خود با اینکه به نام «پیوند» منتشر شود و بعداً توضیحش را در جنبش بدهیم توافق کرد - زیرا انصافاً برای آنها هم که البته تافته‌ی جدابافته‌ای از بچه‌های داخل نبودند، صرف انتشار این جزوه مهم بود - و باز وقتی دیگر که دعوا فیصله نیافت، چون که خودش هم رسمیتی به‌عنوان رهبری نداشت، به خود شاخه‌های سه‌گانه واگذار نمود و شاخه‌های سه‌گانه هم بالاخره به توافق نرسیدند و همان حداقل هم - که مسلماً نمی‌توانست در آن آتشفشان جنبش و مبارزه‌ی عظیم توده‌ای نقشی داشته باشد - منتشر نشد که نشد؛ و بالاخره هم هیچ‌وقت منتشر نشد.

بخش هشتم

نیمه‌ی دوّم سال ۱۳۵۷

مقدمه

نیمه‌ی دوّم سال ۵۷ آستان تحولاتی است که بالاخره به پیدایش «سازمان پیکار» و پایان عمرِ بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق منجر می‌گردد. این از لحاظ تشکیلاتی؛ و از لحاظ سیاسی نیز همان‌طور که مشخص است، پایان عمر سلطنت پهلوی و استقرار جمهوری اسلامی و بالاخره پیروزی انقلاب اسلامی است. در این دوره، سازمان را در کوران این موقعیت سیاسیِ درخشان، هم به لحاظ سیاسی و هم از نظر تشکیلاتی مورد ارزیابی قرار خواهیم داد.

آنچه منجر به انشقاق سه گروه سیاسی از بخش منشعب می‌گردد، با توجه به اینکه مقدماتش از قبل فراهم شده است، در این دوره تکوین یافته و به سرانجام خویش می‌رسد. گروه‌های «آرمان» و «نبرد» و «پیکار» از درون این انشقاق که اساساً مضمون تشکیلاتی بر اختلاف آنان حاکمیت یافته است، تشکیل می‌شوند و هر یک بالاستقلال وارد کارزار اوضاع سیاسی می‌گردند. بخشی از این دوره همچنان به جدال‌ها و نزاع‌های درون‌تشکیلاتی بر سر چگونگی رهبری و نحوه و چگونگی «سانترالسم دموکراتیک» سپری می‌شود و سازمان پیکار پس از اعلام هویت مستقل «خویش» با یک سازمان‌دهی موقت، برای حضور در عرصه‌ی سیاسی، حرکت خود را آغاز می‌کند. در این دوره همچنین پیروزی انقلاب اسلامی موجب می‌شود که شرایط، هم از لحاظ درون‌تشکیلاتی و هم از لحاظ بیرون‌تشکیلاتی، برای تشکیل اولین کنگره‌ی سازمان پیکار فراهم شود. این کنگره خود موجبی است بر حرکتی نوین، تشکیلاتی نوین و سرآغازی تازه در متن اوضاع سیاسی نوین و فضایی که به برکت پیروزی انقلاب اسلامی حاصل شده است. فعالیت سیاسی سازمان در این دوره نیز ابعاد چشمگیری ندارد اما در حال، اُفت و خیزها و موضع‌گیری‌هایی دارد که برای پی‌گیری یک سری

موضع‌گیری‌ها و خط‌کشی‌های آینده می‌توانند مورد استفاده قرار بگیرند. حال، سرنوشت سازمان را در این دوره دنبال می‌کنیم تا ببینیم به چه چیزهایی دست می‌یابیم.

۱. سازماندهی

در آغاز نیمه‌ی دوم سال ۵۷ سخن تازه‌ای درباره‌ی سازمان‌دهی نیست که گفته نشده باشد؛ زیرا اصولاً فعالیت‌های مشخص نشده و خطی روشن نیست که برایش سازمان‌دهی مطرح باشد. به همین دلیل ما نیز تا زمانی که انشعاب صورت نگرفته است، صحبتی درباره‌ی سازمان‌دهی نمی‌کنیم و فقط به مسائل و رُخدادهای این (حدود) سه ماه اشاره می‌کنیم. در عین حال، تشکیلات دارای یک اسکلت کلی است که این اسکلت را در سازمان‌دهی مربوط به نیمه‌ی اول گفته‌ایم؛ یعنی شاخه‌های **A** و **B** و **C** با قدری درهم‌ریختگی بیشتر وجود دارند، مضافاً به اینکه افرادی که از خارج می‌آیند به «اینجا و آنجا»ی این شاخه‌ها وصل می‌شوند و مسائل نیز در همین اوضاع در هم و برهم سازمان‌دهی پیش می‌روند.

۲. مسئله‌ی رهبری و شکل‌گیری اختلاف‌نظرات

در ابتدای امر که هیئت نمایندگی شکل گرفت (بهار ۵۷) وظایفی برای خود مقرر کرده بود که از جمله حل مسئله‌ی رهبری به‌طور موقت بود که می‌بایست در راستای تسویه‌ی حساب با رهبری گذشته انجام می‌گرفت. این قضیه به دو دلیل منتفی شد: یکی اینکه عده‌ای از اعضای داخل (یا شاید اکثریت آنها) پس از اعزام شورا (یا هیئت) نمایندگی به خارج، به شیوه‌ی انتخاب و در نتیجه به صلاحیت هیئت نمایندگی اعتراض نمودند؛ حال که در مقابل عمل انجام‌شده قرار گرفته بودند، حداکثر قبول داشتند که شورا رهبری سابق را تصفیه کند و کاری بیش از آن نباید انجام دهد.

دوم اینکه خود هیئت نمایندگی، چه به دلیل درکی که در روند کار خودش بدان دست یافته بود و چه به دلیل همین اعتراضات اعضای سازمان، به این نتیجه رسیده بود که مسئله‌ی رهبری را خودش نمی‌تواند (ولو به‌طور موقت) حل کند. به همین لحاظ اولین مسئله‌ای که هیئت نمایندگی پس از مراجعت از خارج کشور با آن روبه‌رو بود این بود که رهبری چگونه

باشد و چه کسانی باشند... بحث‌های خرد و ریز بسیاری صورت می‌گرفت که حوصله‌ی ورود به یکایک آنها در این نوشته نمی‌گنجد و دردی را هم - به غیر از سرگیجه برای خواننده - درمان نخواهد کرد؛ فقط همین بس که بگویم دیگر کم‌کم در سازمان «سنگ روی سنگ بند نمی‌شد!» بی‌اعتمادی عجیبی به همراه اختلاف‌نظرات گوناگون نسبت به افراد، هیئت نمایندگی و خلاصه همه چیز به وجود آمده بود.

بحث تازه‌ای نیز در این میان درگیر شده بود که «هم‌اکنون با این اوضاع تشکیلات، کار درونی اصل است یا کار بیرونی؟!» یعنی باید بیشتر از هرچیز به حلّ مسئله‌ی رهبری و تشکیلات بچسبیم و آن را حلّ و فصل کنیم یا اینکه در عین حال به فعالیت سیاسی در بیرون هم پردازیم؟ خلاصه اینکه بحث‌های عجیب و غریب و بی‌شماری پیش می‌آید و هرکس چندین نظر گوناگون ارائه می‌کند.^۱ قرار بر این شد تا دست کم اطلاعاتی حاکمی از یک موضع‌گیری کلی و اینکه بالاخره در این مدت چه می‌کرده‌ایم، منتشر کنیم و چون رهبری مشخصی وجود ندارد، آن را تمام اعضا مطالعه کنند و برخورد کنند تا بالاخره منتشر شود.

این کار صورت گرفت و بالاخره اطلاعاتی مهرماه ۵۷ منتشر شد... اما مشکل رهبری و چگونگی اجرای ساترالیسم دموکراتیک همچنان باقی مانده بود. در همین اثنا یک سری تراکت و اعلامیه نیز تهیه شده منتشر گردید.^۲ در نهایت سه نظر نسبت به مسئله‌ی رهبری شکل گرفت... اما قبل از توضیح این سه نظر لازم است به این نکته اشاره کنیم که کلیه‌ی نظرات، هدفشان تشکیل یک رهبری موقت بود تا بتواند اوضاع و احوال را به سر و سامان و سرانجامی برساند و سپس نظر نهایی و اکثریت را راجع به اینکه کدام حرکت باید انجام بگیرد مشخص کند. و اما نظرات:

درخصوص این سه نظر - که در واقع پایه‌های انشعاب و تجزیه‌ی بخش منشعب نیز در همین جاست - اشاره به این نکته ضروری است که مباحثات و مکاتبات بسیاری پیرامون مسئله‌ی موردبحث به وجود آمد که در سه جلد (موسوم به اسناد تجزیه‌ی بخش منشعب)

۱. من خودم حدود سه بار در یک مدت کوتاه نظرم عوض شد. از یک طرف جنبش را می‌دیدم که دارد می‌رود و ما هیچ کاره‌ایم؛ می‌گفتم بایستی به کار بیرونی پردازیم. از آن طرف، به داخل نگاه می‌کردم و می‌دیدم که معلوم نیست چه کسی و با چه ابزاری می‌خواهد به فعالیت سیاسی و موضع‌گیری بپردازد. پس می‌گفتم: نه، اول باید مسئله‌ی تشکیلاتی حل شود و بعد سه باره می‌گفتم: نه، باید فعالیت کنیم... و این، اوضاع متشنّت و داغان تشکیلات را نشان می‌داد.

۲. این در واقع تلفیقی از کار درون و بیرون تشکیلاتی بود.

تدوین شده است. بنابراین بیان خلاصه‌ی ما فقط برای روشن کردن حدود اختلافات است.

یک - شورای مسئولین: این نظر معتقد بود که ما در حال حاضر به دلیل اوضاع حادّ سیاسی و وضع به‌هم‌ریخته‌ی درون‌تشکیلاتی و عدم شناخت کافی برای انتخاب اعضای رهبری و نیز نبود یک سازمان‌دهی مناسب که انتخاب در چارچوب آن صورت بگیرد، بایستی - و ناگزیریم - که از «وضع موجود» حرکت کرده شورایی مرکّب از کلیه‌ی مسئولین تشکیلاتی، به‌عنوان رهبری موقت سازمان تشکیل دهیم. دخول در این شورا و خروج از آن، تابع یک سری ضوابط و قواعدی است که آن را در چارچوب تصمیم‌گیری اکثریت اعضای شورا محدود می‌کند. این شورا کار سازمان‌دهی، فعالیت‌های درونی و بیرونی و از این دست اقدامات را سر و سامان داده شرایط را برای یک انتخابات و نیز بهترین شکل سیستم دائمی و پایدار سازمان‌دهی آماده می‌کند.

دو - شورای عمومی: این نظر معتقد بود که بایستی شورایی مرکّب از افرادی تشکیل شود که راجع به مسائل مختلف موضع دارند و صاحب‌نظرند؛ مثلاً راجع به مشی‌چربکی، انقلاب دموکراتیک، تحلیل طبقاتی و مانند آن. از آنجا که این طرح یک هدف و برنامه‌ی مشخص را دنبال می‌نمود،^۱ یک طرح عجیب و غریب بود که به همه چیز شباهت داشت به‌غیر از مرکزیت یا رهبری؛ زیرا که بر سر هر موضوعی ممکن بود ترکیب خاصی از رهبری که صاحب‌نظران آن موضوع را متشکل کرده بود، به وجود بیاید. این نظر در عین حال خودش ضوابط و قواعدی داشت که در اسناد موجود است. این نظر مربوط به احمد (جواد قانّدی) و سعید بالاجه (مسعود فیروزکوهی) بود.

سه - شورای انتخابی: این نظر معتقد بود مسئولین فعلی که قرار است در شورای مسئولین جای بگیرند، همگی دارای صلاحیت شرکت در رهبری نیستند؛ کما اینکه عده‌ای از آنها ابزارهای رهبری گذشته بوده‌اند. بنابراین از هم‌اکنون باید برای تشکیل یک شورای رهبری، به انتخاب از پایه پرداخته شود. علاوه بر این مسئله (انتخاب از پایه) آنان سیستم خاصی از سازمان‌دهی را مدنظر داشتند که در نهایت منجر به تشکیل دو یا چند فراکسیون در درون سازمان می‌شد. این نظر را مهدی (عالم‌زاده)، رضا (محمدصادق)، ناصر (مستعار)،

۱. یعنی ورود احمد (جواد قانّدی) به رهبری جدید.

احمد (مستعار)^۱ و فردی به نام بهمن (مستعار) حمل می‌کردند. این افراد به علاوه‌ی یکی دو نفر دیگر بعداً گروه «نبرد» را تشکیل دادند.

نظر اوّل (شورای مسئولین) مربوط به نظر اکثریت اعضا و مسئولان بود؛ اما نظر دوّم و سوّم به دلیل پایه‌های مشترکی که داشتند و احمد (جواد قائدی) و سعید (تقی شهرام) و ایوب (محمد یزدانیان) نیز فکر می‌کردند که در طرح پیشنهادی شماره‌ی سه برخی از نظراتشان وجود دارد و نیز می‌توان به هدف احمد و هم‌خط‌های او - که عبارت از ورود احمد به مرکزیت است - دست یافت، به هم نزدیک شدند و مقدّماتاً در یک جبهه قرار گرفتند ولی بعد از مدّت کوتاهی که «نبرد» فرستادن احمد به کارگری را مطرح نموده امکان ورود وی را به مرکزیت منتفی دانست، احمد و سعید نیز با آنان باقی نماندند و جدا شدند.

بدین ترتیب و براساس اختلاف نظرات فوق‌الذکر در اواسط آذرماه ۱۳۵۷ روند این تجزیه و انشقاق تشکیلاتی تکوین یافت و بخش منشعب ابتدا به دو شقّه و سپس به سه شقّه (به علت جداشدن آرمان و نبرد) تقسیم گردید.

قبل از اینکه به سراغ توضیحات دیگر مربوط به آن دوره برویم، همین‌جا اشاره کنیم که فعالیت‌ها و موضع‌گیری‌های سازمان قبل از این انشعاب‌ها (یعنی با نام «بخش منشعب») محدود است به اطلاعاتی مهرماه ۵۷ و انتشار یکی دو اعلامیه و تعدادی تراکت و چاپ و انتشار کتاب «درباره‌ی اعتصابات» (نوشته‌ی لنین). این تنها کاری بود که عملاً در چنان موقعیتی صورت گرفت. وضع سازمان به‌طورکلی از حالت قبلی خارج نشده بود و تا هنگام انشعاب هم تغییری حاصل نکرد. حال، قبل از بحث درباره‌ی سازمان «پیکار»، اشاره‌ای مختصر درباره‌ی چگونگی شکل‌گیری، کیفیت و کمّیت هریک از دو گروه «آرمان» و «نبرد» ضروری است.

چگونگی شکل‌گیری و دیگر ویژگی‌های گروه «نبرد برای رهایی طبقه‌ی کارگر»

جمعی که بالاخره «نبرد» را تشکیل داد، حدوداً از سال ۱۳۵۶ - دست‌کم از هنگام برگشتن سه نفر انشعابی (مهدی - زهره - عسگر) و سازمان‌دهی مهدی در جمع تکنیکی آن زمان -

۱. همان فردی است که قبلاً درباره‌اش گفتیم که در زمستان ۵۵ در گروه تکنیکی دو بوده و قبل از آن در اصفهان بوده است.

شروع به شکل‌گیری نمود و با تغییر و تحولاتش بالاخره این چند نفر را در دسترس یکدیگر قرارداد. در آخرین شکل سازمان‌دهی آنها، مهدی (عالم‌زاده) و ناصر (مستعار) به همراه سلیم (مستعار) در شاخه‌ی C سازمان‌دهی شده بودند (در نیمه‌ی اول سال ۵۷) ولی بعداً به دلیل یک سری نظرات خاص نسبت به مسئولان و اصولاً نسبت به نحوه‌ی سازمان‌دهی، صلاحیت خود را برای رهبری جمع پایین‌تر و نیز صلاحیت مسئولشان - سلیم - را نفی نموده جمع را به حالت تعلیق درآوردند.

در این مدت، سلیم خودش مستقیماً با جمع تحت مسئولیت آنها - که تنها جمع زیر شاخه بود - برخورد می‌کرد... اما آنان همگی با یکدیگر رابطه داشتند و شدت‌گیری انسجام فی‌مابین آنان نیز در اثر همین ارتباط بود. در آن موقع افراد جمع پایین‌تر عبارت‌اند از:

۱. رضا (محمدصادق) که وضعش روشن است؛ جزء هسته‌ی مذهبی بوده سپس مارکسیست شد و در سازمان مجاهدین تحت رهبری تقی شهرام و بهرام آرام سازمان‌دهی گردید^۱ و سپس در این جمع قرار گرفت و به همراه گروه «نبرد» انشعاب کرد و در سال ۵۸ نیز این گروه را رها کرده به سراغ زندگی‌اش رفت.

۲. احمد (مستعار) که درباره‌ی وی در شرح نیمه‌ی دوم سال ۵۵ در توضیح جمع تکنیکی دو صحبت کرده‌ایم.

۳. بهمن (مستعار) که این فرد را دقیقاً نمی‌شناسم و فقط می‌دانم که در آن موقع به کارخانه می‌رفت و فرد باسابقه‌ای نیز نبود. به‌رحال با «نبرد» رفته و گویا در این اواخر به «سهند» پیوسته باشد (اطلاعات مربوط به وی جنبی است).

۴. مهدی (عالم‌زاده) که وضعش روشن است.

۵. ناصر (مستعار) که اهل کرمان بود و در سال‌های ۵۶ و ۵۷ در حول و حوش همین جمع بوده است. وی قبلاً مذهبی بوده و مارکسیست شده است. او یکی از افراد تئوریک و مغفّر متفکّر گروه «نبرد» بود^۲. وی نیز - به‌طوری‌که شنیدم - یک‌بار در سال ۵۸ دستگیر شد ولی بعداً آزاد گردید. نمی‌دانم که بعداً در جریان دستگیری بچه‌های «نبرد» - که به همراه

۱. محمدصادق مدت نسبتاً زیادی در مسئولیت ارتباط با خارج کشور فعالیت داشت.

۲. البته بعداً کسان دیگری به آنها اضافه شدند ولی وی در آن موقع یگانه فرد تئوریک و قلم‌زن گروه بود.

بچه‌های «کومله» در بهار سال ۶۰ دستگیر شدند - او هم بوده است یا نه.

۶ و ۷- چهار (مستعار) و همسرش؛ که این فرد هم قبلاً مذهبی و از بچه‌های قدیم بود که بعداً مارکسیست شد. در سال‌های ۵۴ و اوایل ۵۵ در حاشیه‌ی گروه تکنیکی کار می‌کرد و سوهان‌کار (قالب‌ساز) ماهری بود که در آن موقع به‌طور عادی (البته با اسم مستعار) در محلی کار می‌کرده و بعضی از کارهای حاشیه‌ای (نظیر ریخته‌گری و تراشکاری) را برای گروه تکنیکی انجام می‌داد. در سال ۵۵ (اواخر نیمه‌ی اوّل و اوایل نیمه‌ی دوّم) به دلیل بحث‌های انتقادی که با مصطفی (عبدالله‌زاده) داشت و نامه‌ای انتقادآمیز و مفصل هم برای سازمان نوشته و ضمن آن دوره‌های پیشین و برخوردهای غلط سازمان را به تفصیل شرح داده بود و از جانب تقی شهرام هم نامه‌ای با امضای سازمان برایش نوشته شده بود، مورد انتقاد قرار گرفته تصفیه شد^۱ و ارتباط او را برای شش ماه بعد گذاشتند که بعداً هم ارتباطش قطع شد. این فرد خودش جداگانه رفته و با عدّه‌ای از کارگران خشت‌مال و مانند آن ارتباط گرفته بود؛ که مجدداً در اواخر سال ۵۶ سازمان را پیدا کرد و به‌خصوص چون بعد از ردّ مشی‌چریکی بود و خودش هم رد کرده بود، به سازمان پیوست.^۲ بالاخره در جریان بحث و جدل‌های درونی، او هم صاحب نظراتی مشابه بچه‌های «نبرد» بود که چون از قدیم‌الایام نیز مهدی را می‌شناخت، با یکدیگر روابطی داشتند و او نیز به همراه همسرش با فاصله‌ی چند روز بعد از جدایی آنها، از سازمان جدا شده به آنها پیوست. به‌طوری‌که گفته می‌شد، وی فردی «توریست» مانند بود و هیچ‌وقت برای مدّت زیادی در یک جا بند نمی‌شد و در گروه «نبرد» نیز بالاخره و به‌طور ناگهانی ارتباطش را قطع نموده انباری که در اختیار داشت (شامل تعدادی تفنگ ژ-۳ و کمربند و گویا تعدادی وسایل خرده‌ریز چاپی) با خودش برد و معلوم نیست بعداً چه کار کرد. درباره‌ی همسرش نیز چون مطمئن نیستم که چه کسی بود، نمی‌توانم صحبتی بکنم.

این هفت نفر در ابتدای امر گروه «نبرد» را تشکیل می‌دادند که بعداً سه نفر دیگر، به‌طور جداگانه، به آنها وصل شدند؛ یک نفر به نام تقی (از سمپات‌های خارج کشور که به داخل آمده بود) و دو نفر دیگر هم ستوان احمدیان و همسرش بودند. افراد دیگری که به «نبرد»

۱. معلوم نیست چه چیزی بود که تصفیه شد؟

۲. اینکه تا اواسط سال ۵۷ عضو جمعی شده باشد، به خاطر ندارم.

پیوستند و ما اطلاعات داشتیم، سه نفر از افراد بالای گروه «درک» (دانشجویان و روشنفکران کمونیست) بودند که پس از سمت‌گیری کامل گروه مزبور به سمت سازمان، آن سه نفر به «نبرد» پیوستند. نام مستعار یک نفر از آنها که می‌شناختم کیوان بود.

«نبرد» بعداً خود دچار تحولات و اُفت و خیزهایی گردید که از حوصله‌ی بحث ما خارج است. فقط اینها را اشاره می‌کنم که محمدصادق (رضا) در سال ۵۸ پاسیو شده از مبارزه برید. گروه «نبرد» مدتی به «کومله» نزدیک شد و در همان رابطه‌ها بود که مهدی (محمدعلی عالم‌زاده) و همسرش نیز دستگیر و اعدام شدند. به‌طور کلی، گروه «نبرد» نیز بعد از ضربات تیرماه ۱۳۶۰ سازمان [پیکار] و در همان ایام تابستان ۶۰ به بعد، دیگر عملاً وجود چشمگیری نداشت. در طول دوره‌ی حیاتش، گویا در سال ۵۹ بود که در اصفهان با بخشی از گروه «رزمندگان م - ل» که در اثر انشعاب اولیه‌ی اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران به وجود آمده بود، وحدت کرد.

چگونگی شکل‌گیری و دیگر ویژگی‌های گروه اتحاد، مبارزه در راه آرمان طبقه‌ی کارگر»

وضع گروه «آرمان» از لحاظ کمیّت از «نبرد» نیز بدتر بود و به‌خصوص آنان با توجّه به حضور احمد (جواد قائدی) که یک فرد از مرکزیت سابق بخش منشعب بود، از آبرو و اعتبار کمتری برخوردار بودند. در هر حال، هسته‌ی اصلی گروه «آرمان» از این افراد تشکیل می‌شد:

۱. احمد (جواد قائدی)؛

۲. سعید بالاجه / مهدی (مسعود فیروزکوهی)؛

۳. ایوب (محمد یزدانیان)...

ایوب مدتی بعد از انشعاب گروه رسماً به آنان پیوست. احمد و سعید بالاجه در سال ۵۶ در داخل کشور با هم نزدیکی بیشتری داشتند و پایه‌های اُنس و الفتشان از همان‌جا بیشتر بود. در خارج کشور - همان‌طور که گفته شد - آنها به هم نزدیک‌تر شده ایوب نیز به جمعشان پیوست. افراد دیگر گروه «آرمان»، در آستانه‌ی انقلاب، عبارت بودند از:

۴. فاطمی یا زهره (همسر احمد)؛ که عملاً عضو بخش منشعب هم نبود؛ چرا که در

تابستان ۵۷ تصفیه شده بود.

۵ و ۶. عباس و زهره؛ که یک زن و شوهر از اعضای سابق چریک‌های فدایی بودند و به خاطر ردّ مشی‌چریکی از فدایی‌ها جدا شده از سال ۵۶ به سازمان پیوسته بودند. در هنگام مباحثات درونی، این دو نفر با سعید بالاجه ارتباط داشتند و او به دلیل اینکه مسائل درونی را به‌طور یکجانبه و با جهت‌گیری برای آنها می‌برد، آنان نیز با «آرمان» رفتند ولی بعد از مدتی در سال ۵۸ (یا اوایل ۵۹) به «پیکار» پیوستند. عباس و زهره هر دو در کمیته‌ی تهران بودند که عباس در تابستان ۱۳۶۰ در جریان ضربه‌ی تیر ماه دستگیر و اعدام شد؛ زهره در ضربه‌ی بهمن ماه دستگیر شد (نام اصلی وی ادنا ثابت است).

۷. فرد دیگری با نام مستعار کریم، که از بچه‌های خارج کشور بود؛ مدتی معلق ماند و بالاخره به «آرمان» پیوست.

«آرمان»، پس از انشعاب، با چند نفر از روشنفکران خارج کشور - که بعداً گروه «سهند» را تشکیل دادند - رابطه داشت و آنان خود را هوادار «آرمان» می‌دانستند. پس از مدتی، بحث‌های درونی خودشان نیز در سال ۵۸ اوج گرفت و عباس و زهره (با سمپات‌ها و حواشی‌شان) از «آرمان» جدا شدند و احمد (قائدی) نیز در همین ایام جدا شد. «آرمان» سپس - پس از مدتی - در سال ۵۹ با «رزمندگان» وحدت کرده عملاً مضمحل گردید.

«سازمان پیکار در راه آزادی» طبقه‌ی کارگر

مقدمه

به‌طوری‌که سیر رویدادها نشان داد، سرنوشت «بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق ایران» در آذرماه ۱۳۵۷ به انشقاق و تلاشی به سه بخش منجر گردید و طومارش در هم پیچید. هم‌اکنون «سازمان پیکار» است که به دلیل کمیّت و کیفیت بالاتری که نسبت به دو گروه دیگر دارد، به‌عنوان تشکّل تکامل‌یافته‌ی بخش منشعب و وارث تمام نقاط مثبت و منفی آن در عرصه‌ی سیاسی شناخته می‌شود.

«سازمان پیکار» در ۱۶ آذرماه ۱۳۵۷ با انتشار اعلامیه‌ی «پیش به سوی تشکیل هسته‌های مسلّح خلق» موجودیت و هویت جدیدش را اعلام می‌کند. گرچه نام و آوازه و مجموعه‌ی

نظرات و عملکرد «سازمان پیکار» اساساً به بعد از پیروزی انقلاب و به خصوص سال ۵۸ به بعد مربوط می‌شود ولی ما همچنان - قبل از اینکه به آنجا برسیم - اوضاع سازمان و وقایع نیمه‌ی دوم سال ۵۷ را که قابل توجه نیز هستند، تشریح می‌کنیم.

سازمان‌دهی

همان‌طور که در صفحات پیش مشخص شد، اساس اختلاف بین قسمت‌های مختلف عبارت بود از مسئله‌ی رهبری و نحوه‌ی اجرای ساترالیسم دموکراتیک. پس از جدا شدن دو جمع یا گروه فوق‌الذکر (نبرد و آرمان) اکثریت بخش منشعب با قبول «شورای مسئولین» به‌عنوان رهبری موقت سازمان، در تشکلی به نام «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر» باقی ماندند... و سازمان‌دهی براساس این دیدگاه انجام گرفته «سازمان پیکار» کار خویش را آغاز نمود. پیش از آنکه کل سازمان‌دهی و چارت‌های مربوط را در این دوره (تا کنگره‌ی اول) توضیح دهیم، مختصری راجع به «شورای مسئولین» اشاره می‌کنیم.

شورای مسئولین

«شورای مسئولین» که مورد توافق اکثریت قرار گرفت، عبارت بود از تشکیل شورایی مرکب از کلیه‌ی مسئولینی که در آن موقع وجود داشتند. برطبق این دیدگاه، که یک سری ضوابط و قراردادهای به‌عنوان آیین‌نامه نیز ارائه داده بود، می‌بایست از «وضعیت موجود» حرکت نمود؛ مفهوم این بیان نیز این بود که چون در شرایط فعلی که عدم انسجام سازمانی وجود دارد و موقعیت قبلی تشکیلات امکان شناخت افراد را برای تعیین و انتخاب رهبری اجازه نمی‌دهد، پس اجباراً رهبری را از افرادی که به‌عنوان مسئول شناخته می‌شده‌اند تشکیل می‌دهیم و این مسئله را نیز مدّ نظر داریم که در روند حرکت، به طرح شخصی برای رهبری آینده و چگونگی انتخاب افراد آن فکر کنیم و روی آن، کار و تحقیق کنیم.

حال، در چنین شرایطی برای جبران اینکه ممکن است بعضی از مسئولین واجد صلاحیت و دیگر شرایط نباشند، رهبری را وسیع می‌کنیم و کلّ مسئولین را در آن جای می‌دهیم تا از طریق یک مشورت عمومی‌تر توانسته باشیم دموکراسی را تا حدّ امکان رعایت کنیم. مطلب دیگری که مورد تأکید قرار می‌گرفت، این بود که چون مسئولین هرکدام با جمع‌هایی در

تشکیلات سر و کار دارند، نظرات آنها را می‌توانند منتقل نموده از این طریق نظرات کلّ توده‌های سازمان، به رهبری راه پیدا کند. مضاف بر اینها، یک سری ضوابط نیز برای حذف یک مسئول (در صورتی که روی صداقت وی در شورا اعتراض وجود داشت) از رهبری، پیشنهاد شده و مورد تصویب قرار گرفته بود که مجموعاً به‌عنوان ضابطه‌ی کم یا زیاد کردن افراد شورا شناخته می‌شد و می‌توانست در هر دو حالت (ارتقا یا تصفیه) به کار گرفته شود. در هر حال، این شورا رهبری موقت سازمان را برعهده داشت. وظیفه‌ای که «شورای مسئولین» پیش‌روی خود قرار داده بود، عبارت بود از موضع‌گیری سیاسی، تاکتیکی و نیز سازمان‌دهی، مطابق آنچه تا آن موقع در سازمان روی آن کار شده مورد تأکید اکثریت اعضای سازمان قرارداد و هرگاه که قرار بود موضع‌گیری جدیدی در سطح جامعه داشته باشد، موظّف بود آن مطلب را از طریق مسئولین به درون جمع‌ها برده نظر اکثریت را در رابطه با آن به دست آورد. این فشرده‌ی قضیه‌ی «شورای مسئولین» بود. بر همین مبنا کار شورا و سازمان‌دهی جدید آغاز گردید که ذیلاً به ترسیم آن می‌پردازیم.

ترکیب شورای مسئولین

گفتیم که قرار بود از «وضعیت موجود» حرکت شود؛ بنابراین تمام افراد شورا مشخص بودند - منهای یک نفر. این یک نفر عسگر (قاسم عابدینی) بود که قبل از انشعاب از سازمان جزء مسئولین نبوده است و پس از بازگشت، در جریان برخوردهایی که به‌طور کلی داشت، معتقد بودند که می‌تواند به‌عنوان مسئول در شورا حاضر شود. به همین خاطر از افرادی که او را می‌شناختند، نظرخواهی شد. افراد نظرات مثبت و منفی خویش را درباره‌ی وی نوشتند و این موضوع را «شورای مسئولین» مورد بررسی قرار داد و به‌رغم اینکه انتقاداتی از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی به وی وجود داشت ولی کلیه‌ی افراد «شورای مسئولین» با ورود وی به شورا موافق بودند. با این حساب، وی به عضویت شورا درآمد. افرادی که شورا را تشکیل می‌دادند، به‌طور کامل عبارت بودند از:

* علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی (محمود - دایی بزرگه)

* حسین احمدی‌روحانی (سهراب - دایی کوچک)

- * احمدعلی روحانی (ناصر)
- * مسعود جیگاره‌ای (جلیل)
- * مسعود پورکریم (حمید)
- * مظاهر محمودی (حبیب - بهرام)
- * بهجت مهرآبادی (اعظم)
- * شهرام محمدیان‌باجگیران (جواد)
- * سلیم (نام مستعار)
- * قاسم عابدینی (عسگر)
- * محمد (آقا کوچک) نمازی (اکبر).^۱

البته اکبر در آن موقع در خارج کشور بود ولی در هر حال چون مسئول بود، خودبه‌خود عضو «شورای مسئولین» محسوب می‌شد. در ادامه‌ی این قسمت به نحوه‌ی اجرای رهبری و توضیح درباره‌ی ارگان‌هایی که چه به صورت تشکیلاتی و چه به صورت هماهنگی برایش در نظر گرفته شد اشاره می‌کنیم.

کمیته‌ی اجرایی

از آنجا که تعداد افراد شورا وسیع بود و جمع‌شدن همه‌ی آنها به‌طور مرتب، برای پیشبرد کارهای اجرایی و روزمره، با مشکلات مواجه می‌شد و کارها را کند می‌کرد، قرار شد از درون شورا چند نفر (گویا چهار نفر)^۲ را به‌عنوان «کمیته‌ی اجرایی» انتخاب کنیم که در چارچوب نظرات و تصمیمات شورا به مسائل روزمره و عملی و اجرایی بپردازد. این افراد جلسات هفتگی (یا زودتر، بسته به نیاز) تشکیل می‌دادند. افراد این کمیته [که] توسط «شورای مسئولین» انتخاب شدند، عبارت بودند از: علی‌رضا سپاسی، حسین احمدی‌روحانی و (اگر اشتباه و قاطی نکرده باشم)، احمدعلی‌روحانی و شهرام محمدیان‌باجگیران^۳؛ که بعداً گویا

۱. مسعود فیروزکوهی (سعید بالاجه) نیز جزء «شورای مسئولین» بوده که چندی بعد خودش کنار می‌رود. (ویراستار).

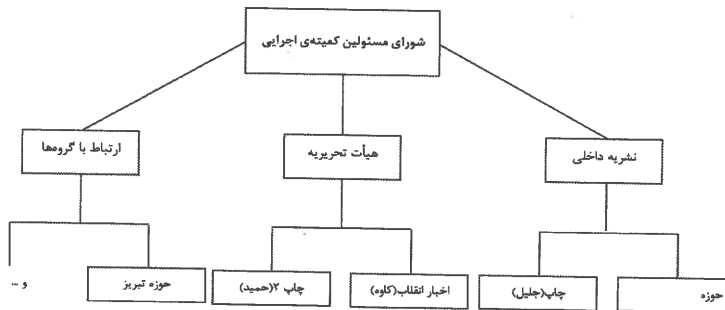
۲. بنا به تصریح حسین روحانی، این کمیته دارای سه عضو بوده است. (ویراستار).

۳. شهرام محمدیان‌باجگیران قطعاً در «کمیته‌ی اجرایی» عضویت نداشته است. (ویراستار).

یک نفر نیز تغییر کرد که این تغییر را به خاطر ندارم.^۱

شورای هماهنگی

این شورا یک جمع مشورتی بود و یک ارگان تشکیلاتی محسوب نمی‌شد؛ و از این دو قدرت تصمیم‌گیری و این‌گونه اختیارات نداشت و فقط همان‌طور که از نامش پیداست، به منظور هماهنگی هر دو هفته یک‌بار (یا بیشتر، بنا به ضرورت) تشکیل می‌گردید. افراد شرکت‌کننده در آن عبارت بودند از: یک نفر از «کمیته‌ی اجرایی» و از هر یک از جمع‌های اصلی رهبری (که در زیر توضیح می‌دهم) نیز یک نفر... که جمع آن مجموعاً به چهار تا پنج نفر می‌رسید. این افراد در واقع نماینده‌ی هر یک از آن جمع‌ها در آن جلسه بودند که ممکن بود تغییر نیز بکند.



تشریح چارت سازماندهی

قبل از تشریح چارت فوق، نکته‌ای را باید توضیح دهیم: اصولاً سازماندهی‌ای که در آن موقع صورت گرفت بنا بر یک سری دلایل دارای یک قانونمندی به‌خصوص، مطابق آنچه در چارت دیده می‌شود، نبود... یعنی مثلاً قرارگرفتن «چاپ» در تحت مسئولیت هیئت تحریریه

۱. تذکر این نکته لازم است که «کمیته‌ی اجرایی» از لحاظ تشکیلاتی، هم سطح «شورای مسئولین» بود نه بالای آن.

را یک حرکت آگاهانه موجب نمی‌شد و یا مثلاً قرار گرفتن برخی جمع‌های کاری یا چاپ جدید تحت مسئولیت جمع نشریه‌ی داخلی و ارتباط با گروه‌ها. آنچه موجب ایجاد چنین سیستمی بود ویژگی‌های روابط، خصوصیات افراد و نیز مسئولیت قبلی بود. برای مثال، قبل از این جریان‌ها یک سری افراد تحت مسئولیت اعظم (بهبخت مهرآبادی) بودند که اینها همچنان در سازمان‌دهی جدید باقی ماندند یا حداکثر وظایف تازه‌ای برایشان تعیین شد؛ و نیز برخی جابه‌جایی‌ها برحسب ضرورت سازمان‌دهی فوق صورت گرفت. مثلاً دلیلی نداشت که خوزستان - که تازه داشت حوزه‌اش تشکیل می‌شد - تحت مسئولیت جمع نشریه‌ی داخلی باشد! بلکه چنین حالتی را وجود حبیب (بهرام - مظاهر محمودی) در آن جمع و تقسیم کاری که صورت گرفته بود موجب گردید؛ به‌خصوص که این سازمان‌دهی‌ها حالت موقتی نیز داشتند. حال به سراغ تشریح چارت می‌رویم.

۱. ارتباط با گروه‌ها: سه نفر عضویت این جمع را داشتند: سهراب (حسین روحانی)، حمید (مسعود پورکریم) و سلیم (مستعار). این جمع علاوه بر ارتباط با گروه‌ها، مسئولیت جمع چاپ (جدید) و تبریز را نیز برعهده داشت. تنها وظیفه‌ی ارتباط این جمع با گروه‌ها (تا حد اطلاع من) عبارت بود از ارتباط با محفل «جامی» - که بعدها به «رزمندگان» تبدیل شد - و چند نفر از بچه‌های سابق مجاهدین که در زندان مارکسیست شده بودند و حالا برای توجیه مواضع سازمان با آن ارتباط داشتند.^۱

۰۱/۱ جمع چاپ جدید - این جمع تحت مسئولیت حمید (مسعود پورکریم) قرارداد داشت و در همین دوره‌ی اخیر تشکیل شده بود. افراد آن عبارت بودند از: محسن فاضل (رشید)، بیژن؛ که بعداً جمال نام گرفت و آخرین مسئولیتش عضویت در حوزه‌ی تدارکات تشکیلات تهران در ضربه‌ی تیرماه بود که دستگیر نشد؛ و ناصر کارگر؛ این فرد همان کسی است که بعداً علی خاوری نام گرفت و در آخرین مرحله - ضربه‌ی تیرماه - به نام قدرت در حوزه‌ی تدارکات تشکیلات تهران بود که دستگیر شد.

علت تشکیل این جمع نیازی بود که در آن موقع احساس می‌شد و آن ضرورت کار وسیع تبلیغی، اعلامیه، تراکت و انتشار نشریه‌ای بود که سازمان در دستور خود داشت (و منتشر

۱. در رأس زندانی‌های مارکسیست شده، بهمن بازرگانی قرار داشت که حاضر به همکاری با گروه پیکار نشد. (ویراستار)

نشد؛ و نیز «اخبار انقلاب» که با توجه به این حجم از کار، «چاپ قدیم» به تنهایی قادر به برآوردن نیازها نبود. چاپ جدید مجهز به یک دستگاه اُست نیم‌ورقی **Geha** و یک عدد تایپ معمولی بود که بعداً - پس از پیروزی انقلاب یا در همان ایام - به تایپ **IBM** تبدیل شد. این جمع تا اوایل سال ۵۸ که چاپ مونتاژ ایجاد شد وجود داشت که بعداً درباره‌اش توضیح می‌دهیم. اصلی‌ترین وظیفه‌ی این جمع، قبل از پیروزی انقلاب که «اخبار انقلاب» چاپ می‌شد، چاپ نشریه‌ی «اخبار انقلاب» بود؛ مضافاً به اینکه گاهی اوقات در اثر تراکم کار، چاپ قدیم اعلامیه و تراکت نیز چاپ می‌کرد. تیراژ «اخبار انقلاب» در آن موقع حدود ۴-۵ هزار نسخه بود و اعلامیه و تراکت حدود ۱۰-۷ هزار نسخه که نوسان داشت.

پس از مدتی که از تشکیل این جمع گذشت، فرد دیگری از چاپ قدیم به نام سعید (علی‌رضا سعادت‌نیاکی) به این جمع منتقل شد. این فرد یکی از افراد همان محفل اولیه‌ی مظاهر محمودی، شهرام محمدیان‌باجگیران و دیگران بود که در سال ۵۵ به سازمان وصل شدند. وی که اهل آمل و دانشجوی دانشکده‌ی پزشکی تهران (در دوره‌ی شاه) بود، سپس به کردستان فرستاده شد و در تابستان ۱۳۶۰ دستگیر و اعدام گردید.

۰۲/۱ تبریز - از چگونگی علت یا علل تشکیل حوزه‌ی تبریز اطلاع ندارم ولی از اینکه ضرورت نیروگذاری در آذربایجان مطرح بوده و انتقال افراد محلی به آنجا نیز مورد بحث بود، تا حدودی مطلع هستم ولی در هر حال، در آن ایام ایوب (محمد یزدانیان) و حسین خرده‌کار (عبدالله زرین‌کفش) در تبریز بودند و مسئولیت این جمع را سلیم برعهده داشت که به آنجا رفت و آمد می‌کرد. این جمع مقدمه‌ای شد برای تشکیل کمیته‌ی آذربایجان بعد از پیروزی انقلاب.

۲. نشریه‌ی داخلی: جمع نشریه‌ی داخلی را دایی (علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی)، ناصر (احمد علی روحانی)، اعظم (بهجت مهرآبادی) و حبیب (مظاهر محمودی) تشکیل می‌دادند. این جمع اصولاً وظیفه‌ی چندانی به صورت سابق در رابطه با نشریه‌ی داخلی انجام نمی‌داد و شاید یکی از علل عمده‌اش اوضاع سیاسی جامعه و ضرورت فعالیت حادّ سیاسی از یک طرف و فروکش کردن موقتی اختلافات و تضادهای درون تشکیلاتی از طرف دیگر بوده است. در هر حال، این جمع علاوه بر نشریه‌ی داخلی، مسئولیت‌های تشکیلات دیگری داشت

که از ریز آنها مطلع نیستم... اما یکی از آنها «تشکیل حوزه‌ی خوزستان» بود که در همان نزدیکی‌های پیروزی انقلاب در دستور قرارگرفت و مسئولیت آن برعهده‌ی حبیب (مظاهر محمودی) بود. وی به همراه مجید (صادق قانلی) - که بعد از سال ۶۰ دستگیر شد) و فردی به نام فرامرز که در اوایل سال ۵۵ با سازمان ارتباط داشت؛ و زینال (که آخرین مسئولیتش عضویت در تشکیلات تهران با نام فرهاد بود) برای پایه‌گذاری حوزه‌ی خوزستان رفتند که هم درباره‌ی آنها قبلاً گفته شد و هم بعداً خواهیم گفت. ضرورت تشکیل این حوزه نیروگذاری به خاطر صنعت نفت و به دست گرفتن مبارزات کارگران این صنعت بود که به‌عنوان ارکان اصلی انقلاب پرولتری مورد توجه و تأکید بودند؛ به‌خصوص که در ایام انقلاب نیز این نقش به‌طور عملی مشاهده می‌شد و از قبل نیز مورد توجه سازمان بود.

۳. هیئت تحریریه: این جمع به دلیل اهمیتی که داشت، از ترکیب تشکیلاتی مخصوصی نیز برخوردار بود؛ بدین‌صورت که اعضای اصلی و ثابت آن را شهرام محمدیان باجگیران (جوادی)، مسعود جیگاره‌ای (جلیل) و قاسم عابدینی (عسگر) تشکیل می‌دادند و علی‌رضا سپاسی و حسین روحانی نیز به‌عنوان اعضای غیراصلی و مشورتی در آن حضور می‌یافتند. این امر پس از مدتی تقریباً به صورت یک جمع تشکیلاتی تبدیل گردید و دایی (سپاسی) و سهراب (روحانی) نیز در آن عضویت قطعی یافته بودند؛ علتش هم این بود که اصلی‌ترین و در واقع مرکز فعالیت‌های آن موقع سازمان را همین تحریریه و انتشارات سازمان تشکیل می‌داد. در آن موقع سازمان هنوز نشریه‌ای سیاسی - تبلیغی نداشت و از مدّت‌ها قبل قرار بود نشریه‌ای منتشر شود ولی بالاخره هنوز تشکیل نشده بود و اساس تبلیغ را اعلامیه و تراکت تشکیل می‌داد که در آن موقع همگی افراد فوق‌الذکر در تهیه و تنظیم این تراکت‌ها و اعلامیه‌ها - به تناسب وقت و موقعیتی که داشتند - شرکت می‌کردند. در جایی دیگر، اصلی‌ترین موضع‌گیری‌های این تحریریه را خواهیم گفت. حال به جمع‌های تحت مسئولیتش اشاره کنیم.

۱/۳ چاپ قدیم - این جمع که تقریباً از سال ۵۶ به اشکالی مختلف وجود داشته و دارای ترکیب تقریباً متغیّری بوده است، در این نقطه‌ی موردبحث از چهار نفر (در یک دوره‌ی کوتاه گویا پنج نفر) تشکیل می‌شد. این جمع تحت مسئولیت جلیل (جیگاره‌ای) بود و افراد آن عبارت بودند از: احمد رادمنش (بهرام - همایون)، مهری مقدّس جعفری (اشرف -

همسر احمد رادمنش)، علی‌رضا سعادت‌نیاکی (سعید) - که بعداً به جمع جدید منتقل شد، حمید (سیاه) و خسرو. ترکیب چهارنفری فوق (هنگامی که سعید به جمع جدید رفت) تا کنگره‌ی اول باقی بود که بعداً به منظور تشکیل چاپ و مونتاژ تغییر یافت. مسئولیت این جمع - همان‌طور که گفته شد - چاپ اعلامیه، تراکت و تکثیر نشریات داخلی به‌وسیله‌ی فتوکپی بود. وسایل آن عبارت بود از یک دستگاه اُفست نیم‌ورقی **Geha**، تایپ معمولی و یک عدد فتوکپی حسّاس (خیس) توشیبا.

درباره‌ی بهرام و اشرف (فرشته) همسر وی فکر می‌کنم ضرورتی به توضیح نیست ولی درباره‌ی حمید و خسرو مختصراً توضیح داده بعداً مشروح‌تر می‌گوییم. حمید، از همان موقع، این اولین جمع تشکیلاتی‌اش بود که در آن شرکت می‌کرد. وی احتمالاً خواهرزاده‌ی سلیم بود؛ بعداً به چاپ بعد از کنگره منتقل شد و تا هنگام ضربه‌ی تیرماه ۱۳۶۰ همچنان در چاپ بود که دستگیر و اعدام گردید. خسرو گویا اهل آمل بود که قبلاً به صورت سمپات با جواد (شهرام محمدیان) ارتباط داشت و در این جمع که سازمان‌دهی شد تا کنگره‌ی اول بیشتر باقی نماند؛ سپس به تشکیلات تهران منتقل شد و چون اهل شمال بود، به حوزه‌ی قزوین و شمال فرستاده شد و پس از تغییر و تحولاتی، با نام مرتضی در کمیته‌ی تهران طی بهمن ماه ۶۰ به‌عنوان مسئول کارگری سازمان‌دهی شد تا ضربه نخورد.

۰۲/۳ جمع «اخبار انقلاب» - این جمع که قبلاً نیز به مدتی محدود، تحت مسئولیت جواد (شهرام محمدیان) تشکیل شده بود، در این دوره تحت مسئولیت عسگر (قاسم عابدینی) قرار گرفت و وظیفه‌اش انتشار نشریه‌ی «اخبار انقلاب» بود. این نشریه، همان‌طور که از نامش پیداست، یک نشریه‌ی خبری بود، مجاز به موضع‌گیری نبود، فقط به صورتی خیلی محدود گهگاه در سرمقاله‌اش مسائلی مطرح می‌شد. تا چهار شماره از این نشریه منتشر شد که با پیروزی انقلاب مواجه گردید و دیگر موضوعیتش را از دست داد. صفحات «اخبار انقلاب» حدود ۸ تا ۱۲ و تیراژ آن بین ۴ تا ۵ هزار نسخه بود. برای تهیه‌ی اخبار، نوعی سازمان‌دهی درونی صورت گرفته بود که اعضا و سمپات‌های سازمان اخبارشان را به‌وسیله‌ی مسئولان خود به مسئول جمع (عسگر) می‌رساندند و او نیز در اختیار جمع مربوطه قرار می‌داد. نحوه‌ی دیگر، حضور مستقیم بچه‌های جمع و گاه خودِ مسئول (عسگر) در جریانات و تهیه‌ی

گزارش بود. افراد جمع «اخبار انقلاب» عبارت بودند از فردی به نام مسلم، فرد دیگری به نام فرشاد (سلمان)؛ که بعد از مدتی محسن فاضل نیز به این جمع منتقل شد. وی در همان حال عضو «جمع چاپ جدید» نیز بود، مسائل بین این جمع و «جمع چاپ» را هماهنگ می‌کرد و در تدوین اخبار و صفحه‌بندی و مانند آن شرکت می‌نمود.

مسلم و سلمان بعداً به هیئت تحریریهی «پیکار» وصل شدند - که در آنجا دربارهی آنها صحبت می‌کنیم - اما در اینجا این نکته را نیز اضافه کنیم که پس از پیروزی انقلاب، این جمع که دیگر «اخبار انقلاب» را منتشر نمی‌کرد، به فکر تدوین و انتشار نشریهی «کارگر به پیش» افتاد. این جمع قبلاً که تحت مسئولیت جواد بود، شماره‌ی یک نشریهی مزبور را تهیه و بدون هویت منتشر کرده بود. بنابراین برنامه‌ریزی برای دوّمین شماره‌ی آن نیز آغاز شد. مطالب آماده شد و در جریان کنگره‌ی دوم، موقعی که کنگره هنوز ادامه داشت، شماره‌ی ۲ این نشریه منتشر شد و موضع‌گیری آن نسبت به هیئت حاکمه‌ی جدید بعدها موجب جنجال‌هایی شد که اشاره می‌کنیم.

سوّمین شماره‌ی همین نشریه را جمع مزبور، به علاوه‌ی فرد دیگری که اکبر بالاجه نام داشت، تهیه و تدوین نموده به انتشار رساند؛ چهارمین شماره و پس از آن نیز به نحو دیگری - که در رویدادهای بعد از سال ۵۸ مشخص نموده شرح می‌دهیم - منتشر نمودند.

۴. سایر مسائل سازمان‌دهی

از لحاظ اینکه «واحد پایه» در این دوره چه بوده است، باید بگوییم که نام متداول آن «حوزه» بود؛ درحالی‌که ویژگی‌های حوزه را نداشت. این واحدها جمع‌هایی بودند که برای وظایف معینی تشکیل شده بودند و افراد آن را اعضا - و گاهی سمپات‌ها - تشکیل می‌دادند. حالتی بینابینی (بین مشی‌چریکی و مشی‌سیاسی - تشکیلاتی، معروف به مشی‌توده‌ای انقلابی) وجود داشت. «عضو» هنوز مفهوم کلاسیک مارکسیستی خود را نیافته بود اما مفهوم دوره‌ی چریکی را هم نداشت؛ مثلاً بعضی افراد که در بعضی جمع‌ها سازمان‌دهی شده بودند، مشخص بود که «عضو» نیستند و بیشتر «سمپات» یا «کاندید» بودند.

۰۱/۴ تشکیلات داخل کشور - در این دوره معیار مشخصی برای ارتقا و تصفیه

در نظر گرفته نشده بود. اصولاً آیین‌نامه و اساس‌نامه‌ای مدوّن نشده بود تا بتواند این تعاریف را مشخص کند؛ البته تهیه‌ی اساس‌نامه خود از مسائلی بود که در دستور قرار داشت. معیارهای جذب (عضوگیری) و تصفیه، یک سری معیارهای نوشته بود که عمل می‌شد؛ در عین اینکه باید اضافه کنیم که سازمان در آن مقطع عضوگیری نمی‌کرد تا تکلیف روشن شود ولی در صورتی که ضرورتی پیش می‌آمد، تصفیه صورت می‌گرفت. تنها بند یا ماده‌ی اساس‌نامه یا آیین‌نامه‌ای که در آن موقع تهیه و مطرح شد، آیین‌نامه‌ی مربوط به خوردن مشروبات الکلی بود. قضیه این بود که تا آن زمان در سازمان ضابطه‌ای در این خصوص وجود نداشت و البته هیچ‌کس هم مشروب نمی‌خورد؛ چرا که اساساً با روح مشی‌چریکی هم‌خوانایی نداشت. در این ایام شنیده شد که چند نفر از افراد یک جمع مشروب خورده‌اند. با مشخص شدن این موضوع، افراد مزبور مورد انتقاد قرار گرفته در ارتباط با همین موضوع، ضابطه‌ای از جانب «شورای مسئولین» مطرح شد که خوردن مشروب را مطلقاً برای اعضای سازمان ممنوع نمود [و] مجازات تخطی از این اصل را اخراج از سازمان قرارداداده بود. بعد از آن، دیگر خبری از اینکه کسی مشروب خورده باشد شنیده نشد.

ارتباطات حاشیه‌ای و کناری سازمان، به دلیل اینکه تشکیلاتی مخصوص نداشت، خیلی محدود بود و منحصر می‌شد به افراد معدودی از سمپات‌ها (مثل اصنافی چون دانشجو و معلم و مانند آنها) که با این یا آن فرد به‌طور پراکنده و نامنظم ارتباط داشتند. این سمپات‌ها در کار جمع‌آوری اخبار، بردن اعلامیه به محل‌های کار و نیز پخش در شهر شرکت می‌کردند.

۰۲/۴ تشکیلات خارج کشور - این تشکیلات، در آن موقع، بیشتر بدین خاطر باقی‌مانده بود که در جریان روانه‌کردن بچه‌های آنجا به داخل نظم و سامانی وجود داشته باشد و اساساً وظیفه‌ی دیگری وجود نداشت. البته گویا طبق صحبتی که با مسئول آنجا شده بود، قرار بود به خاطر برخی ارتباطات و سروسامان دادن به اموری از این قبیل، به میزان خیلی محدودی، بچه‌ها بمانند ولی بقیه می‌بایست به داخل می‌آمدند. این قضیه نیز با پیروزی انقلاب به کلی منتفی شد و همگی به داخل آمدند.

۰۳/۴ افراد ارگان‌ها - در اینجا درباره‌ی برخی از افراد «شورای مسئولین» که معروف‌ترند و وضعیتشان مشخص است، صحبتی نمی‌کنیم؛ چرا که پیش از این نیز از آنها سخن گفته‌ایم.

بنابراین، به توضیح درباره‌ی جمع‌های پایین‌تر از «شورای مسئولین» که در چارت سازمان‌دهی مشخص شده‌اند، می‌پردازیم و نیز درباره‌ی افرادی از «شورای مسئولین» که مطلبی پیش از این در خصوصشان نگفته‌ایم.

۳/۴ - الف. افراد «شورای مسئولین» - از میان مجموع این افراد فقط دو نفر هستند که یا دستگیر نشدند و یا درباره‌شان صحبتی نشده است.

یک. محمد (آقا کوچک) نمازی (اکبر) - وی اهل زنجان است و از بچه‌های قدیمی سازمان به شمار می‌رود که ابتدا مذهبی بوده است و سپس تغییر ایدئولوژی داده مارکسیست شده است. شاید از سال‌های ۵۲ به بعد در ارتباط با سازمان بوده است. پیش‌تر مسئولیت‌هایش در رابطه با تقی شهرام و روابط کارگری بوده و در سال ۵۵ (شخصاً تا اواخر نیمه‌ی دوم سال) در اصفهان به سر می‌برده و سمت ارشد را در آنجا داشته و خود تحت مسئولیت مصطفی (محمدقاسم عبدالله‌زاده) بوده است. پس از آنکه شاخه‌ی اصفهان در زمستان ۵۵ ضربه می‌خورد و عده‌ای کشته و افرادی مثل آخوندی دستگیر می‌شوند، نمازی به تهران می‌آید و دیگر در آنجا می‌ماند. در سال ۵۶ جزء مسئولان درجه‌ی یک بوده و در جمع‌های مشاوره که در آن موقع تشکیل می‌شد، شرکت داشته است. در همین سال در «جمع مشاوره‌ی تلفیقی» که به مثابه رهبری داخل عمل می‌کرد، عضویت داشت. وی همچنین در اواخر سال ۵۶ مسئولیت یک جمع کارگری و نیز مسئولیت عسگر و زهره (قاسم عابدینی و همسرش مهری حیدرزاده) را که پس از انشعاب چندماهه‌شان به سازمان بازگشته بودند برعهده داشت. در سال ۵۷ عضو هیئت نمایندگی داخل بود که به خارج از کشور اعزام گردید و پس از اتمام کار شورا - از اوایل شهریور ۵۷ تا حوالی پیروزی انقلاب - با نام مستعار جواد به‌عنوان مسئول خارج کشور در آنجا بود؛ سپس به ایران آمد و تا تشکیل کنگره‌ی اول، به صورت معلق، در تشکیلات باقی‌ماند. در کنگره‌ی نخست شرکت کرد و به‌عنوان عضو علی‌البدل مرکزیت انتخاب شد و در همین ایام بود که با ملیحه‌ی بهروزی ازدواج کرد. پس از مدت کوتاهی به‌عنوان عضو اصلی مرکزیت به رهبری سازمان داخل شد. از کنگره اول تا کنگره‌ی دوم همچنان در هیئت تحریریه باقی‌ماند.

آقا کوچک نمازی به‌عنوان عنصری با گرایش راست شناخته می‌شد. نقاط برجسته‌ی

انتقادی وی نیز در ارتباط با این موارد بود: حمایت از پیشنهاد شورا توسط آیت‌الله طالقانی (مندرج در نشریه‌ی *پیکار* شماره‌ی ۱)، موافقت با نظریه‌ی اکثریت کنگره‌ی اوّل سازمان، و تردید درخصوص سوسیال - امپریالیست بودن شوروی... این نقاط برجسته‌ی راست بودن وی طبعاً موجب عدم انتخاب وی در کنگره‌ی دوّم و حتّی تصفیه‌ی وی گردید؛ از تحریریه بیرون آمد و در کمیته‌ی تهران به‌عنوان مسئول تدارکات و مدّتی هم تبلیغات سازمان‌دهی شد و گویا ارشد کمیته‌ی تهران هم بود.

در اواخر سال ۵۹ که مبارزه‌ی ایدئولوژیکی در درون تشکیلات تهران (و از پایین) برعلیه کمیته صورت گرفت، وی نیز از کمیته تصفیه شد و موضع عضویتش تنزّل یافت. در این دوره تا ضربات تیرماه ۶۰ و حتی بعد از آن همچنان به صورت معلّق باقی‌ماند ولی مسئولیت‌های پراکنده‌ی شهرستان‌ها - به‌خصوص اراک و فیروزکوه - را برعهده داشت. پس از آن در حوزه‌ی محلات تهران، با نام مستعار سعید سازمان‌دهی شد و در این مرحله تحت مسئولیت آرش قرارگرفت. در این مسئولیت، تا ضربه‌ی بهمن ماه - که من اطلاع داشتم - همچنان باقی بود. در جریان بحران و انشقاق درون تشکیلات، به سمت کمیسیون گرایش‌ی سمت‌گیری کرده بود.

دو . مسعود پورکریم (حمید) - فکرمی‌کنم دیپلم داشته باشد و از بچه‌های قدیم سازمان است که مذهبی بوده است؛ و در ضمن اهل بندرانزلی است. عموماً مسئولیت‌هایش در روابط کارگری بوده که البته تا سال ۵۷ اطلاع دقیقی ندارم ولی پس از آن مسئولیت‌هایش مشخص است. در تابستان ۵۷ عضو شاخه‌ی **B** (از سه شاخه) شد. همان‌طور که گفته شد، در «شورای مسئولین» در جمع ارتباط با گروه‌ها قرارداداشت؛ مسئولیت چاپ جدید را هم برای مدّتی به عهده داشت که بعداً به کاوه منتقل شد. در کنگره‌ی اوّل به‌عنوان عضو علی‌البدل مرکزیت انتخاب گردید و پس از مدتی کوتاه به همراه اکبر (آقا کوچک نمازی) توسط مرکزیت وارد جمع رهبری شد و رسماً به عضویت مرکزیت درآمد. گرچه بین کنگره‌ی اوّل و دوّم در مسئولیت وی برخی تغییرات روی داد - که عمدتاً در ارتباط با گروه‌ها بود - ولی به‌طورکلی مسئولیت اصلی‌اش کمیته‌ی آذربایجان بود و تا کنگره‌ی دوّم در این مسئولیت باقی‌ماند.

در سال ۵۸، در جریان انتخابات مجلس، مسعود پورکریم نیز به‌عنوان کاندید سازمان برای

مجلس شورای ملی معرفی شد. گرایش وی دقیقاً مشخص نبود ولی در موضع‌گیری‌های سیاسی جبهه‌ی مخالف اکبر (نمازی) را داشته و اغلب در طیف اکثریت مرکزیت بود - از جمله در جریان سفارت. یکی از انتقادهای مهمی که به وی می‌شد این بود که موجب بروز بحران در کمیته‌ی آذربایجان شده و این ناشی از ضعف رهبری او بوده است. در کنگره‌ی دوم به‌عنوان ناظر بدون رأی شرکت داشت؛ چرا که انتخاب نشده بود. پس از کنگره‌ی دوم تنزل موضع نیز یافته و به کمیته‌ی شمال فرستاده شد. در جریان بحث و جدل‌های کمیته‌ی شمال بالاخره از آنجا نیز تصفیه شده به تهران آورده شد. آخرین مسئولیتش عضویت در ارتباطات مرکزی بود (با موضع عضو ساده و نام مستعار رشید). این سازمان‌دهی وی - تا جایی که اطلاع دارم - تا بهمن ماه ۱۳۶۰ همچنان پابرجا بود. از گرایش و سمت‌گیری وی در روند بحران درونی اطلاع ندارم ولی حدس می‌زنم به سمت «کمیسیون‌گرایشی» رفته باشد و یا حتی منفرد.

۳/۴ - ب. افراد چاپ قدیم (چاپ ۱): گفتیم که در این جمع، احمد رادمنش و همسرش و حمید و خسرو عضویت داشتند. وضع احمد رادمنش روشن است و قبلاً بیان شده؛ از این رو از توضیح آن خودداری می‌کنیم. اما درباره‌ی سایرین...

یک. مه‌ری مقدّس‌جعفری (اشرف - فرشته) - وی اهل بروجرد است و قبل از آنکه در سال ۵۴ مخفی شود، معلّم بود. سابقه‌ی آشنایی وی با مسائل سیاسی به سال‌های حدود ۵۰ مربوط می‌شود که در تهران (به دلیل رابطه‌ی فامیلی) با احمد رادمنش برخورد نمود. البته این رابطه یک رابطه‌ی تشکیلاتی و فعال نبود و وی همچنان در روابط و مناسبت‌های عادی خودش زندگی می‌کرد و یک فرد اپوزیسیون غیرفعال بود با تمایلات انسان‌دوستانه. در حدود اواخر سال ۵۳ وی با احمد رادمنش ازدواج نمود و به‌طور حاشیه‌ای در جریان مسائل محفل آن زمان که مرکّب از احمد رادمنش، قاسم عابدینی، احمد عطاءاللهی، علی‌رضا ملک و عذرا فارسی می‌شد، قرار می‌گرفت تا بالاخره در دی ماه ۵۴ که این محفل به سازمان مجاهدین خلق (آلته مارکسیست) وصل شد و مخفی گردید، او نیز مخفی شد.

در سازمان، تا مدتی به همراه همسرش و مه‌ری حیدرزاده در یک جمع بودند که در حاشیه‌ی یک تیم نظامی قرار داشت؛ در همین موقعیت، کارهای متفرقه‌ای نیز - از قبیل صحافی

جزوات «قیام کارگر» - انجام می‌دادند. وی بعدها در رابطه‌ی کارگری قرار گرفت و در سال ۵۶ در جمع تکثیر سازمان‌دهی شد که عمدتاً کارش فتوکپی برای نشریات درونی بود. در این جمع، به همراه سعید (علی‌رضا سعادت‌نیاکی) و یک نفر دیگر فعالیت می‌کرد و مسئول آنها بهرام (حبیب و جلال مرکزیت) بود. در این دوره، سازماندهی و کار وی از شوهرش جدا بود. سرانجام در اواخر سال ۵۶ (یا اوایل ۵۷) مجدداً با همسرش و سعید در جمع جدید چاپ در آن موقع (چاپ شماره‌ی ۱) که تازه اولین اُفت را خریداری کرده بودند، سازمان‌دهی شد و تا پس از پیروزی انقلاب در همین جمع باقی‌ماند.

بعد از پیروزی انقلاب، در سال ۵۸ با تشکیل چاپ و مونتاژ جدید، که قدری از قبل وسیع‌تر شده [بود] هر دو چاپ را در یکدیگر ادغام نموده بودند، به همراه شوهرش احمد رادمنش و چندتن دیگر در همین چاپ جدید سازمان‌دهی شد. وی در این جمع در کار مونتاژ و تایپ فعالیت می‌کرد ولی عمدتاً به دلیل بچه‌داری، کمتر کار تشکیلاتی داشت. در اواسط سال ۵۹ پس از اینکه مدتی از روابط چاپ خارج شده بود، به بخش کارگری تهران وصل شد. انگیزه‌ی این تغییر سازمان‌دهی نیز پاسیفیسم و بی‌انگیزگی بود که در وی تشخیص داده می‌شد (که البته خودش قبول نداشت). بالاخره به کارخانه رفت و چند ماه در کارخانه‌ی استارلایت کار کرد؛ و تحت مسئولیت حوزه‌ی نساجی کمیته‌ی ناحیه‌ی جنوب تشکیلات تهران قرار داشت.

در اوایل سال ۱۳۶۰، در پی یک برخورد انتقادی که در کمیته‌ی تهران به امر نیروگذاری در درون طبقه‌ی کارگر صورت گرفت، از کارخانه خارج و مجدداً به روابط تشکیلاتی وارد شد. این تغییر هم‌زمان بود با سازمان‌دهی مجدد همسرش در بخش جعل و الکترونیک که موجب شد خانه‌ی مجزایی برای جعل تهیه شود و وی در آنجا با همسرش و سایر افراد جعل قرار گیرند. مدت کوتاهی بعد از این، ضربه‌ی تیرماه ۶۰ پیش آمد. وی، پس از ضربه، مدتی بلا تکلیف ماند که بلافاصله به همراه فرزندش به‌عنوان محمل برای خانه‌ای که جهت بخشی از تحریریه و مرکزیت تهیه شده بود، فرستاد[ه] شد. در این خانه، کمال و همسر کمال و فرشته (مهری مقدّس‌جعفری) زندگی می‌کردند و افراد دیگر تحریریه نیز رفت و آمد داشتند؛ مانند قادر و دایی‌بزرگ و جواد.

حدود پاییز و با اوج‌گیری بحران درونی و نیز تغییر و تحولات در سازمان‌دهی‌ها و نقل‌وانتقالات به خانه‌ها و اماکن جدید، وی نیز سازمان‌دهی‌اش تغییر نمود. آخرین محلّ وی، عضویت در یکی از جمع‌های تکثیری بود که تحت مسئولیت مرکز (جلال) ایجاد شده بود. گرایش وی و اینکه ممکن است با چه جریانی رفته باشد، مشخص نیست.

دو. حمید - این فرد احتمالاً خواهرزاده یا برادر سلیم بوده است. اهل خوزستان بود و پس از حدود سه سال ارتباط با سازمان (از سال ۵۷ تا ۶۰) بالاخره در تیرماه ۱۳۶۰ دستگیر و اعدام شد.

سه. خسرو (مرتضی) - بهتراست درباره‌ی خسرو در شرح سال ۶۰ و آخرین سازمان‌دهی‌اش در کمیته‌ی تهران صحبت کنیم.

۳/۴ - ج. افراد چاپ جدید (چاپ ۲): این جمع تا حدودی ترکیبش تغییر کرد ولی در هر حال مجموعه‌ی افراد آن را مورد اشاره قرار می‌دهیم.

یک. محسن فاضل (عطا - راشد) - وی در نیمه‌ی دوم سال ۵۷ پس از آمدن از خارج کشور در این جمع سازمان‌دهی شد و پس از طی مراحل، در سال ۵۹ دستگیر و اعدام شد.

دو. علی‌رضا سعادت‌نیاکی^۱ (سعید - معروف به سعید چاپ) - این فرد جزء محفل مظاهر محمودی بود که در بهار سال ۵۵ به سازمان پیوستند و وی نیز پس از طی مراحل در سال ۶۰ دستگیر و اعدام گردید.

سه. بیژن یا جمال (مستعار) - وی از افراد قدیمی است که قبلاً مذهبی بوده و یک دوره در زمان شاه نیز به زندان رفته است. گویا اهل همدان باشد. پس از مارکسیست شدن در بخش منشعب باقی می‌ماند. در سال ۵۵ به کار در معدن «باب نیزو» در کرمان رفته مدتی از سال ۵۶ نیز در آنجا به سر می‌برد و سپس در تهران سازمان‌دهی می‌شود. در زمستان سال ۵۶ به همراه مجید (صادق قائدی) در جمع دونفره‌ای تحت مسئولیت اکبر (محمد یا آقا کوچک نمازی) بوده پس از تعویض مسئول این جمع، وی همچنان در همان جمع باقی می‌ماند. در نیمه‌ی دوم سال ۵۷، پس از متلاشی شدن جمع آنها، وی در جمع چاپ جدید سازمان‌دهی

۱. علی‌رضا سعادت‌نیاکی متولد ۱۳۳۱ در آمل، در سال ۱۳۵۰ به دانشکده پزشکی دانشگاه تهران راه یافت. در سال ۱۳۵۵ فعالیت‌هایش را در بخش مارکسیستی سازمان مجاهدین خلق و سپس گروه پیکار پی گرفت. او از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ به‌عنوان عضو ارشد پیکار در کردستان به فعالیت پرداخت. (ویراستار)

شد. در این جمع، تا بعد از پیروزی انقلاب، باقی ماند و به دلیل علاقه‌ای که به روابط کارگری داشت، به کمیته‌ی کارگری تهران وصل شد. اما قبل از آنکه در آنجا سازمان‌دهی ثابتی پیدا کند، به دلیل نیازی که در جمع چاپ و مونتاژ وجود داشت، به مونتاژ برده شد. (سال ۵۸).
 بیژن یا جمال بعداً به‌عنوان ارشد مونتاژ تا اواخر بهار ۱۳۶۰ باقی ماند و از کارگری در مونتاژ خسته و کسل گردید و درخواست رفتن به روابط تشکیلات تهران و کار کارگری نمود - وی در مونتاژ مرکزی کار می‌کرد. نقل و انتقال وی مدتی به طول انجامید و قبل از ضربات، بالاخره در تدارکات تهران تحت مسئولیت کاوه قرار گرفت. بعد از ضربات نیز، که تدارکات وضع ثابت و مشخصی یافت، در تدارکات باقی ماند و تا ضربات بهمن ماه ۱۳۶۰ همچنان در آنجا بود. در سال ۵۹ با سوزان حجت (فرزانه) ازدواج نموده از وی صاحب فرزندی شد که در تابستان ۶۰ متولد گردید. گرایش وی در بحران اخیر درون سازمان هنوز مشخص نشده بود و بین «کمیسیون گرایشی» و «فراکسیون» در نوسان بود؛ درحالی که تمایل بیشتری به «کمیسیون گرایشی» داشت.

چهار. ناصر کارگر (علی خاوری - قدرت) - وی، همان‌طور که از نامش پیداست، در روابط کارگری قرارداداشت و تازه در جمع چاپ سازمان‌دهی شده بود. در سال ۵۸، پس از انحلال جمع، باز به روابط کارگری رفت. در همان سال در جمع بیکاری تشکیلات تهران کار می‌کرد و در سال ۵۹ در کمیته‌ی ناحیه‌ی غرب تهران عضویت یافت. وی عضو سازمان بود و در سال ۶۰ مجدداً در حوزه‌ی کارگری (ماشین‌سازی) سازمان‌دهی شد. بعد از ضربات تیرماه به تدارکات تهران آورده شد و تا دستگیری‌اش در ضربات بهمن ماه ۶۰ در همان جمع بود. وی قبلاً در کمیته‌ی ناحیه‌ی غرب مسئول امنیتی - نظامی بود و در تیم ضربت آن زمان نیز عضویت داشت.

۳/۴ - د. افراد جمع «اخبار انقلاب»: این حوزه که پس از تشکیل «شورای مسئولین» تأسیس شد و به راه افتاد، در ابتدای امر از دو نفر یعنی مسلم و سلمان تشکیل شده بود که بعداً محسن فاضل هم به آنها اضافه شد.

یک. مُسَلِّم (مستعار) - وی اهل مشهد بود؛ در اواخر سال ۵۴ از آنجا به تهران آمده به عسگر (قاسم عابدینی) وصل شد. تا اوایل سال ۵۵ به‌طور انفرادی با او برخورد می‌شد؛

سپس به جای دیگری منتقل شد (که من خبر ندارم)... بعد در یک دوره - گویا اواخر ۵۵ یا نیمه‌ی اول ۵۶ - به دلیل آنکه تشخیص داده می‌شود که نیاز به برخورد اجتماعی دارد، به «شهرگردی» فرستاده می‌شود و بالاخره در جمع مذکور سازمان‌دهی می‌گردد. وی دارای قدرت قلم مناسبی بود و به همین لحاظ در این جمع سازمان‌دهی شد. عمده‌ی کارهای «اخبار انقلاب» را - از قبیل تدوین و تنظیم اخبار - وی انجام می‌داد.

پس از انقلاب همچنان به همراه فرد دیگر جمع ساسان به‌عنوان جمع «کارگر به پیش» به تحریریه و سپس کمیته‌ی تهران وصل شد. پس از انحلال جمع و تعطیل «کارگر به پیش»، به حوزه‌ی قزوین و شمال وصل شده به شمال فرستاده شد و جزء تشکیلات آنجا سازمان‌دهی شد. سپس - گویا - در اواخر ۵۹ و اوایل ۶۰ مجدداً به تهران آمد و در یکی از زیرمجموعه‌های تحریریه سازمان‌دهی گردید (با نام مستعار محسن یعنی همان نامی که در شمال هم داشته است). گویا در مدت اقامتش در شمال ازدواج کرد. در سال ۶۰ به یک روستا در شمال که گویا ساکنان آن از بستگان همسرش بوده‌اند، می‌رود و در آنجا دستگیر می‌شود. نام حقیقی وی برای من مشخص نشد.

دو. سلمان (فرشاد) - وی جزء محفل چهارنفره‌ی مظاهر محمودی بود که در سال ۵۵ به سازمان پیوست. دانشجوی پزشکی بود و گویا در محلات به دنیا آمده بود. در دوران بهرام آرام، در بدو ورود وی به سازمان، نمی‌دانم به چه دلیل به وی ظن پلیسی می‌برند و قرار بوده تصفیه شود ولی چون مورد اعتماد افراد محفل مزبور بوده، آنها شرط ماندنشان در تشکیلات را عدم تصفیه‌ی وی قرار می‌دهند که در نتیجه می‌ماند. از سال ۵۵ تا اواسط ۵۷ در جمع وابسته به تحریریه بود و در روابط مختلفی مانند چاپ قرارگرفت تا بالاخره در جمع «اخبار انقلاب» سازمان‌دهی شد و بعد از انقلاب به همراه مسلم در تحریریه و سپس کمیته‌ی تهران حضور داشت. به دلیل انفعال و موضع‌گیری‌های لیبرالی عضویت وی معلق شد و به قزوین منتقل گشت و همان‌جا ازدواج کرد. سپس در سال ۵۹ به تدریج گرایش‌های قوی راست پیدا می‌کند و عاقبت (گویا در اوایل سال ۶۰) خود را با مواضع اکثریت (یا حزب توده) منطبق می‌بیند که در نتیجه از سازمان جدا شده - یا به اصطلاح تصفیه می‌شود - و دیگر اطلاعی از وی در دست نیست.

۳/۴ - هـ. افراد حوزه‌ی خوزستان: گفتیم که این حوزه، حدود ایّام نزدیک به پیروزی انقلاب، تشکیل یافت و مسئولیتش را حبیب (بهرام) به عهده گرفت. وی به همراه سه نفر دیگر (فرامرز - مجید - زینال) به اهواز رفتند و مقدمات تشکیل حوزه و سپس کمیته‌ی خوزستان را شروع کردند. در اینجا به اختصار، به معرفی این چند نفر می‌پردازیم.

یک. صادق قاندى^۱ (مجید) - وی از بچه‌های قدیمی و مذهبی بوده است که در تنگنای حوادث سال ۵۳ به سازمان می‌پیوندد و در روابط کارگری مشغول می‌شود. از همان نیمه‌ی دوّم سال ۵۷، پس از انحلال جمع قبلی‌شان، برای خوزستان در نظر گرفته می‌شود. وی در تمام مدت پس از انقلاب نیز همچنان در خوزستان بود و مسئولیت‌های گوناگون داشت؛ از جمله عضویت در کمیته‌ی خوزستان، مسئولیت امنیتی - نظامی و مانند آن. در پاییز و زمستان سال ۶۰ وی حالت منفعلی به خود گرفته گرایش سهندی پیدا می‌کند... تا بالاخره در خرداد ماه ۶۱ دستگیر می‌شود.

دو. فرامرز - وی در بهار سال ۵۵ به سازمان وصل شد و تحت مسئولیت مهدی فتحی (وحید) قرارگرفت که تا مدتی او را به همراه یک نفر دیگر سازمان‌دهی کرده بود. از مسئولیت‌های دیگر وی - تا زمانی که به خوزستان فرستاده شد - اطلاعی ندارم. وی تا بعد از کنگره‌ی دوم نیز در خوزستان بود و پس از تغییر و تحولات در سازماندهی شمال در اوایل سال ۶۰، به شمال آورده شد. در شمال نیز پس از اوج‌گیری بحران درونی، توسط افراد کمیته تصفیه شد و این تصفیه از سوی مسئول مرکزی یعنی جلیل مورد تأیید قرارگرفت.

بعد از این مرحله قرار می‌شود که فرامرز در پاییز ۶۰ به تهران وصل شود. وی در همان دوره حالت منفعل به خود گرفته بود و به نوعی از مسائل سازمان نیز جدا افتاده بود. موضع وی عضویت سازمان بود و قرار بود تماسش برای سازمان‌دهی در کمیته‌ی تهران توسط کاوه وصل شود ولی درگیرودار ضربه‌ای که به کمیته‌ی شمال وارد آمد، و نیز بعد از آن، ارتباطش قطع شد. البته در جریان ضربه، چون در تهران به سر می‌برد، دستگیر نشد. یکی دو بار دیگر نیز تماس گرفت ولی دیگر از او اطلاعی در دست نیست. پیش‌بینی قوی این است که منفعل

۱. محمدصادق قاندى متولد ۱۳۳۰ در رشت، برادر محمدجواد قاندى از اعضاى مركزيت سازمان مجاهدين خلق در سال‌هاى ۵۴ تا ۵۷ بود. او در سال ۵۴ به زندگى مخفى روى آورد. (ويراستار)

شده به دنبال زندگی اش می‌رود.

سه. زینال (فرهاد) - درباره‌ی وی نیز در شرح تشکیلات تهران ضمن وقایع سال ۱۳۶۰ صحبت خواهیم داشت.

۳/۴ - و. افراد حوزه‌ی تبریز: اطلاع من از افراد حوزه‌ی تبریز محدود است به ایوب که بعداً جزء گروه «ستاره‌ی سرخ» در سال ۶۰ دستگیر و اعدام شد؛ و نیز حسین خرده‌کار یعنی عبدالله زرین‌کفش که درباره‌ی وی نیز قبلاً صحبت کرده‌ایم. مابقی مسائل را به سال‌های بعد از انقلاب موکول می‌کنیم.

مسائل سیاسی - ایدئولوژیک

این مسائل را ذیل چند عنوان مبانی ایدئولوژیک، استراتژی، خط مشی تاکتیکی، تاکتیک‌های مرحله‌ای و کوتاه‌مدت، تزه‌های ارائه‌شده‌ی گروه و انگیزه‌های آن، که ذیل این عنوان اخیر دو موضوع تز تشکیل «هسته‌های مسلح خلق» و تز «وحدت گروه‌ها» نیز بررسی می‌شود.

الف. مبانی ایدئولوژیک - مبانی ایدئولوژیک سازمان در این دوره همان است که در اطلاعیه‌ی مهرماه منعکس شده و اجمالاً عبارت از موارد زیر است:

* شوروی یک کشور سوسیال - امپریالیستی است که این خود پایه‌ی مرزبندی با رویزیونیسم از نظر سازمان است.

* چین کشوری است بورژوا و رویزیونیستی؛ زیرا بعد از مائو، حاملان تز «سه جهان» قدرت را به دست گرفته‌اند.

* تز «سه جهان» اندیشه‌ای ارتجاعی و ضدانقلابی است که نتیجه‌ی آن انقیاد توده‌های تحت ستم آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین توسط امپریالیسم آمریکا و به‌طور کلی سرمایه‌گذاری غرب خواهد بود.

* حزب توده که مدافع شوروی به‌عنوان اردوگاه سوسیالیسم است، حزبی است وابسته و کارگزار سیاست و ایدئولوژی سوسیال - امپریالیسم روس.

* تروتسکیسم تئوری و ایدئولوژی‌ای ضدانقلابی است.

* مشی‌چریکی مبتنی بر مشی و ایدئولوژی آوانتوریستی و برآمده از اپورتونیسم چپ

است که به علت انحراف از افکار مارکسیستی - لنینیستی و ظهور ایدئولوژی خرده‌بورژوازی در مارکسیسم مطرح می‌شود و متقابلاً مشی توده‌ای انقلابی قرارداد که عبارت است از کار سیاسی - تشکیلاتی درون طبقه، ایجاد حزب کمونیست (پس از برقراری پیوند با طبقه‌ی کارگر) و کسب قدرت سیاسی از طریق قهر؛ که این مشی اصولی و لنینی است.

این مسائل که تحت عنوان مبانی ایدئولوژیک بیان شد، همه‌اش جزء مبانی ایدئولوژیک محسوب نمی‌شود بلکه دو سه محور اول به‌عنوان مبانی ایدئولوژیک شناخته می‌شدند ولی در هر حال، از آنجا که جای دیگری برایش منظور نشده بود، سیاست خارجی و برخورد با احزاب و گروه‌ها را نیز - نه به‌طور کامل بلکه به صورت مجمل - آوردم.

در خصوص اینکه دیدگاه‌های گوناگون در این زمینه چیست، نمی‌توان به‌طور روشن چیزی را بیان کرد؛ زیرا این مسائل نخستین بار بود که به این صورت مطرح می‌شد و در واقع هنوز روی خیلی از آنها کاری صورت نگرفته بود تا طیف نظرات مشخص شود. واقعیت این بود که اغلب اعضا یا حتی افراد رهبری خودشان نیز نسبت به این مواضع چندان توجیه نبودند و نمی‌توانستند به‌طور کامل و بی‌کم و کسر و حتی ناقص آنها را توضیح دهند یا از آنها دفاع کنند. برای روشن‌شدن این موضوع به یک قضیه‌ی جالب اشاره می‌کنیم که برای انبساط خاطر هم بد نیست:

فرامرز - که در صفحات پیش از او یاد شد - پیش از رفتن به خوزستان، که هنوز تماس ما با گروه منشعب از چریک‌های فدایی خلق قطع نشده بود، رابط سازمان با آن جمع بود. پس از انتشار اطلاعیه‌ی مهرماه ۵۷ و طرح مسئله‌ی سوسیال - امپریالیسم و کارگزاری حزب توده، رابط گروه مزبور - که در واقع عضو حزب توده بود - فرامرز را راجع به سوسیال - امپریالیسم و استدلال مربوط به آن سؤال پیچ می‌کرد و او که حتی استادانش نمی‌توانستند قاطعانه و به‌طور ثوریک از این تز دفاع کنند، دچار مشکل شده بود. یک روز که حسابی در این رابطه کلافه شده و توسط فرد مزبور گیج شده بود، به خانه آمده با عصبانیت گفته بود:

«از دست این سوسیال - امپریالیسم بیچاره شدم؛ دایی [منظور علی‌رضا سپاسی آشتیانی است] که این مسئله را مطرح کرده است، خودش برود با این یارو بحث کند!»

تازه فرامرز قدری از مسائل سیاسی و ثوریک سر درمی‌آورد و به قول معروف خیلی

«چریک» نبود، وای به حال سایر اعضا. این قضیه وضع نظرات را روشن می‌کند؛ به‌خصوص در آن موقع یک ویژگی که موجب می‌شد طغیان خیلی بالا نگیرد این بود که هنوز دعوی مربوط به سوسیال - امپریالیسم که بعداً در بین گروه‌های چپ حسابی بالا گرفت، مطرح نشده بود؛ به همین لحاظ بچه‌ها آن را به‌طور کلی و به سیاق دوره‌ی چریکی، چون موضع سازمان بود، قبول داشتند. کشمکش و بروز اختلافات در این قبیل مقولات به بعد از پیروزی انقلاب مربوط می‌شود که خواهیم گفت.

ب. استراتژی - دیدگاه سازمان درباره‌ی استراتژی نه‌تنها در این دوره بلکه حتی قبل و بعد از آن نیز «برقراری جمهوری دموکراتیک خلق» بود. این استراتژی کمونیست‌ها را در مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک مشخص می‌کند که سازمان نیز در آن زمان همین اعتقاد را داشت. درمورد این موضوع نیز همه به‌طور کلی توافق داشتند؛ زیرا مفهوم و معنی آن به‌طور دقیق روشن نشده بود و مورد بحث و بررسی قرار نگرفته بود؛ به‌خصوص در همان اوایل پیروزی انقلاب (کمی قبل از آن) سازمان یک برنامه‌ی حداقلی را نیز منتشر ساخت. این برنامه‌ی حداقلی که در واقع نحوه‌ی اجرای استراتژی مرحله‌ای انقلاب از دیدگاه سازمان بود، در آن موقع مورد اختلاف چندانی نبود ولی بعداً خودش یکی از محورهای اختلاف گردیده بود؛ و این واقعیتی را نیز در خود داشت... زیرا تا مسئله به‌طور کلی مطرح است و هنوز باز نشده است نمی‌تواند موارد اختلافش روشن شود.

در اینجا که صحبت از استراتژی است لازم است به یک نکته اشاره شود و آن اینکه استراتژی نهایی کمونیست‌ها به‌طور کلی سوسیالیسم و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا است ولی چون در کشورهای نظیر ایران (کشور تحت سلطه) انقلاب دموکراتیک صورت گرفته، سرمایه‌داری وابسته است، مسئله‌ی ارضی حل نشده و دموکراسی (حتی در شکل بورژوازی) وجود ندارد، پرولتاریا نمی‌تواند به یکباره انقلاب سوسیالیستی را مطرح کند بلکه بایستی به‌طور مرحله‌ای دست به انقلاب دموکراتیک بزند و دهقان‌ها و خرده‌بورژوازی را نیز به‌عنوان متحد علیه رژیم سرمایه‌داری وابسته‌ی حاکم بکشانند؛ آنگاه پس از کسب قدرت سیاسی و اجرای برخی اصلاحات دموکراتیک، دست به انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بزند. به همین لحاظ سوسیالیسم برنامه‌ی حداکثری کمونیست‌ها و جمهوری

دموکراتیک خلق (دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان) برنامه‌ی حداقلی و استراتژی مرحله‌ای آنان است. البته در این موارد نیز بعدها بحث‌هایی درگیر بود که بدانها خواهیم پرداخت.

ج. خط‌مشی تاکتیکی - در دوره‌ی مورد بحث، خط‌مشی سازمان به‌طور کلی عبارت بود از «مشی توده‌ای انقلابی»؛ اما این طبعاً خیلی کلی و فقط در مقابل «مشی چریکی» قرار داشت. منتها فعلاً حوصله‌ی بحث در مسائل مربوط به خط‌مشی تاکتیکی و چگونگی انطباق آن بر اوضاع سیاسی و جنبش توده‌ای و مسائلی از این قبیل نیست بلکه فقط به این نکته اشاره می‌کنیم که در آن موقع که سازمان پیکار اعلام موجودیت نمود (۱۶ آذرماه ۵۷)، خط‌مشیی که در واقع به‌طور ناقص در اعلامیه‌ی «پیش به سوی هسته‌های مسلح خلق» مطرح می‌نمود، عبارت بود از اتخاذ تاکتیک مبارزه‌ی مسلحانه در قبال رژیم شاه. عده‌ای در آن موقع این نظر را همان مشی چریکی می‌دانستند، درحالی‌که از دیدگاه مشی توده‌ای چنین ایرادی صحیح نبود؛ زیرا مشی توده‌ای اگر با مشی چریکی مخالف است به معنای نفی مبارزه‌ی مسلحانه در یک موقعیت مشخصی (که جنبش اقتضا می‌کند) نیست... به همین دلیل در آن شرایط که مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم در هسته‌های مسلح مطرح می‌شد، معنایش رشد و پیشرفت و اوج جنبش بود که دیگر تظاهرات صرفاً سیاسی نمی‌توانست پاسخگوی ضرورت‌های انقلاب باشد، بنابراین بایستی مبارزه‌ی نظامی را در دستور قرارداد.

در اینجا از ریز قضایای مربوط به این موضع‌گیری و انتقاداتی که از لحاظ نامشخص بودن «رهبری» این هسته‌ها مطرح شده بود می‌گذریم؛ اما درباره‌ی نظرات مخالف: در آن موقع بعضی افراد که هنوز به درستی مشی توده‌های مربوط را درک نکرده بودند، در ابتدای امر با این نظر مخالف بودند و همچنان معتقد بودند که بایستی در بین کارگران به کار سیاسی - تشکیلاتی پرداخت. تعداد آنها محدود بود و خیلی زود این موضع را پذیرفتند و تقریباً تمام افراد آن را قبول داشتند. یکی از افرادی که مدت کوتاهی تردید داشت، مظاهر محمودی (حیب - بهرام) بود که بعداً رفع شد.

د. تاکتیک‌های مرحله‌ای و کوتاه‌مدت - اگر طرح ضرورت در دستورکار قرار گرفتن مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم شاه را به‌طور کلی به‌عنوان خط‌مشی تاکتیکی در آن دوره تلقی

کنیم، تاکتیک مرحله‌ای و کوتاه‌مدت آن هم عبارت است از «هسته‌های مسلح خلق» که تشکیل آنها برای تمام خلق پیشنهاد شده بود. سایر اشکال و تاکتیک‌های مبارزاتی - که اساساً سیاسی بود - برای اقشار کارمند و مانند آن نیز اعتصاب و تظاهرات بود و در آن موقع چیز دیگری نمی‌توانست مطرح باشد.

ه. درباره‌ی «آموزش فرهنگی»، تبلیغات درون‌گروهی و فعالیت‌هایی از این دست، با توجه به تصویری که از اوضاع سازمان در این دوره به دست داده‌ایم روشن است که هیچ‌کدام سر و سامانی نداشت. شکل تبلیغ خارج گروه در آن موقع اساساً بر محور پخش اعلامیه و تراکت و خبرنامه استوار بود و نوع دیگرش نیز شرکت در تظاهرات و کوشش برای طرح شعارهای خاص مورد اعتقاد سازمان [بود] - که البته جنبه‌ی عام ضد امپریالیستی داشتند ولی گاهی که جهت‌گیری از درون آنها مشخص می‌شد از طرف مردم داده نمی‌شد و حتی مورد برخورد منفی نیز قرار می‌گرفت.

ز. تزه‌های ارائه شده‌ی گروه و انگیزه‌های آن - در اینجا به مناسبت توضیح این محور، به دو تزه و انگیزه‌های آنها که در آن شرایط مطرح شد اشاره می‌کنیم؛ درحالی‌که یکی از آنها را در واقع می‌توان جزء رویدادها و وقایع آن دوره به حساب آورد.

۱- تزه تشکیل «هسته‌های مسلح خلق» - پیش‌تر به این مطلب اشاره شد ولی در اینجا نیز قدری توضیح می‌دهیم که سازمان در واقع در آن شرایط جامعه را در «موقعیت انقلابی» ارزیابی می‌کرد و حتی گرچه این شعار پس از حمله‌ی رژیم در محرم آن سال مطرح گردید ولی ارزیابی اغلب افراد این بود که این شعار می‌بایست حداقل از ۱۷ شهریور مطرح می‌گردید؛ زیرا رژیم شاه درگیری نظامی را به توده‌ها تحمیل نمود و آنان را مورد کشتار قرارداد است... ولی مع‌الوصف مطابق ارزیابی‌های موجود، جنبش رشد و دامنه‌ی بیشتری یافته و سرنگونی رژیم شاه را به‌طور جدی‌تر در دستور خویش قرار داده است - که برقراری دولت نظامی «ازهار» نیز خود دلیل مجددی بود بر این مسئله و ضرورت برخورد مسلحانه‌ی توده‌ها با رژیم. این تزه از لحاظ انگیزه‌های طرح خود دارای پایه‌های استدلالی قوی‌ای بود که بعدها نیز در جریان مشاجراتی که بین سازمان و برخی گروه‌ها وجود داشت، این استدلال‌ها که اساساً معطوف به وضعیت جنبش توده‌ای بود، مورد استفاده و استناد

قرار گرفت، اینکه سازمان خود در عمل تا چه حد به این شعار عمل نمود و اصولاً در قیام چه نقشی ایفا کرد، بحثی است مربوط به جای دیگر، که بعداً مطرح خواهیم کرد.

۲- تز وحدت گروه‌ها (تشکیل کنفرانس وحدت) - مسئله‌ی وحدت از مدت‌ها پیش در سازمان بلکه به‌عنوان یکی از وظایف همه‌ی کمونیست‌ها در تمام دنیا - هر جا که باشند - مطرح بوده است. در این دوره که سازمان به‌رحال نظرش نسبت به مسائل متعددی روشن شده و نیز با مواضع قبل اختلاف پیدا کرده بود، بایستی به مقوله‌ی وحدت نیز توجه می‌نمود. به همین لحاظ دیدگاه سازمان درباره‌ی وحدت مارکسیست - لنینیست‌ها، پس از بحث‌هایی منظم، تدوین شده و به‌طور درونی در اختیار «محفلی جامی» و سپس سایر گروه‌ها (که در آن موقع تا جایی [که] به خاطر دارم، «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» و «کمیته‌ی نبرد» بودند) قرار داده شد. در این دیدگاه، سازمان مبانی اعتقادی‌اش را به‌عنوان پلاتفرم شروع بحث‌های وحدت مطرح نموده - همان محورهایی که در بندهای الف و ب مطرح کردیم - پیش‌بینی کرده بود که اگر ما با سایر گروه‌هایی که از لحاظ مبانی ایدئولوژیک وحدت‌نظر داریم در یک کنفرانس جمع شده و یک سری مباحث و مبارزه‌ی ایدئولوژیک (در روند شرکت در مبارزه‌ی طبقاتی و ارتباط‌گیری با طبقه‌ی کارگر) داشته باشیم، می‌توانیم پس از مدتی مقدمات تشکیل حزب کمونیست را فراهم نماییم.

این ایده‌ی کلی بالاخره با افتادن به دست گروه‌ها و پیروزی انقلاب، پیگیری شده «گروه‌ها» (که حالا دیگر هر کدام با اسم و رسمی اعلام موجودیت کرده بودند) به حول بحث وحدت جمع شدند و از اینجا بود که «کنفرانس وحدت» شکل گرفت. البته نام «کنفرانس وحدت» در راه آزادی طبقه‌ی کارگر را پس از مدتی بر خود نهاد و آن موقعی بود که ضرورت یک‌سری موضع‌گیری‌های مشترک برایش پیش آمده بود و به جای اینکه نام دوازده گروه شرکت‌کننده را ذیل اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها بنویسد، نام مذکور را نوشت. توضیح درباره‌ی کنفرانس وحدت را به همین جا خاتمه داده مابقی بحث‌های مربوط به آن و نیز سرنوشت نهایی‌اش را بعداً دنبال می‌کنیم. در اینجا عمدتاً غرض، تز ارائه‌شده توسط سازمان بود.

چند توضیح:

«محفلی جامی» - محفلی مارکسیستی بود که در نیمه‌ی دوم سال ۵۶ با سازمان ارتباط

گرفت. این ارتباط از طریق گروه منشعب از چریک‌ها برقرار شده بود. این محفل مشی چریکی را قبول نداشت و اطلاع از اینکه سازمان ما نیز درصدد نفی مشی چریکی است، موجب شد تا ارتباطش را ادامه دهد که تا بعد از انقلاب هم ادامه یافت. «جامی» محفل کوچک و محدودی بیش نبود و گویا وحدتش را موکول به رسیدن به نقاط مشخص و مشترک سیاسی - ایدئولوژیک با سازمان می‌نمود.

در نیمه‌ی دوم سال ۵۷ کار وحدت داشت شتاب بیشتری می‌گرفت که به دلیل آزادی زندانیان سیاسی در نتیجه‌ی قیام توده‌ای، چند نفر از دوستان سابق‌شان آزاد شدند و بر روی جریان وحدت و حتی روابط محفل با سازمان تأثیرات سوئی گذاشتند؛ تا بالاخره ورود این افراد موجب تغییر و تحولاتی در درون محفل خودشان نیز گردید که افراد سابق را از رأس به پایین کشیدند و بالاخره با نام «گروه رزمندگان آزادی طبقه‌ی کارگر» در سال ۵۸ اعلام موجودیت کردند. ارتباط با سازمان ما نیز به دلیل شکاف بیشتر در ایدئولوژی و بینش‌های دو طرف (رهبری‌ها) سست‌تر و سپس منتهی شد.

«اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» - اتحادیه‌ی کمونیست‌ها گویا از وحدت «گروه پویا» (ادامه‌ی گروه فلسطین) که توسط حسین ریاحی^۱ به راه افتاده بود و «گروه انقلابیون مارکسیست - لنینیست» (یا چیزی شبیه به آن) که عناصر کنفدراسیون بودند، به وجود آمد. جریان ریاحی کتابی با عنوان «نقد مشی چریکی» (با امضای پویا) منتشر کرده بود که در آن، از موضعی متین و موقرانه و نیز از موضع پایین، مشی چریکی را رد کرده بود. این کتاب تأثیر زیادی روی بچه‌هایی گذاشته بود که مشی چریکی را رد کرده بودند. بعداً معلوم شد که اتحادیه‌ی کمونیست‌ها از وحدت این گروه و عده‌ای در گروهی دیگر تشکیل یافته است. همان احساس - در وهله‌ی اول - نسبت به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها نیز وجود داشت. اطلاعات ما نسبت به اینان مبتنی بر نشریات «حقیقت» بود که در خارج منتشر می‌شد و به دست ما هم می‌رسید.

در اینجا به نکته‌ای باید اشاره کنم و آن اینکه در سال ۵۶ و ۵۷ به‌طورکلی بچه‌های

۱. حسین تاجمیر ریاحی از رهبران گروه اتحادیه‌ی کمونیست‌ها بود. او از فعالان اصلی ماجرای حمله به آمل در بهمن ماه ۱۳۶۰ بود. ریاحی پس از محاکمه‌ی علنی در روز ۷ بهمن ۱۳۶۱ اعدام شد. (ویراستار)

سازمان ما نوعی خودکم‌بینی نسبت به فعالان مارکسیست خارج از کشور مثل این گروه‌ها پیدا کرده بودند؛ به‌خصوص که این گروه‌ها خیلی پیش‌تر - مثلاً در سال ۵۳ - مشی چریکی را رد کرده بودند. این احساس و دید کلی در اطلاعیه‌ی مهر ۵۷ سازمان هم که مستقیماً از گروه «اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر» نام برده شده بود، انعکاس یافته است. این دید نسبت به برخی گروه‌های خارجی و از جمله اتّحادیه - به‌طور مشخص - موجب شد تا به‌طور خودبه‌خودی خود را با آنها هم‌موضع احساس کنیم؛ به‌خصوص که ضعف تئوریک و عدم برخورد دقیق نیز اجازه‌ی درک اصولی اختلافات را نمی‌داد. موضع‌گیری آنها بر علیه تز «سه جهان» - که گویا در نشریه‌ی شماره‌ی ۲۸ «حقیقت» مطرح گردیده بود - و ضمناً قبول تز سوسیال - امپریالیسم هم بر این توهم دامن زده بود.

در زمانی که «شورای نمایندگی» در خارج بود، حسین ریاحی به فرانسه آمده بود (و شاید اصلاً در آنجا بود) و قصد آمدن به ایران را داشت که خواستار تماس با سازمان شد. در این تماس که علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی از جانب سازمان شرکت کرد، علاوه بر پرسش‌هایی درباره‌ی آمدن به ایران، بر روی ضرورت وحدت و نزدیک‌شدن گروه‌ها نیز صحبت‌هایی شده بود. این مجموعه با عدم درک و شناخت ما از مواضع وی و نیز چگونگی احوالش در آمریکا موجب توهم بیشتر شد و وقتی که در فکر طرح «سازمان واحد جنبش کمونیستی» بودیم، اتّحادیه را هم به حساب آوردیم. در جریان «کنفرانس وحدت» این تماس‌ها ادامه یافت. بعداً معلوم شد که دیدگاه آنها از «سازمان واحد» همان ائتلاف است که سازمان به‌شدت با آن مخالف بود و مواضع دیگرشان هم برای سازمان شناخته شد که در نتیجه ارتباطات قطع شد و به‌خصوص در جریان سفارت معلوم شد که اختلافات تا چه حد زیاد بوده است.

«کمیته‌ی نبرد» - محفلی روشنفکری بود که از خارج کشور آمده و در همان اوان قیام و در طلیعه‌ی پیروزی انقلاب، مسئله‌ی وحدت از طریق انتشار یک نشریه‌ی مشترک را مطرح کرد. گویا اینان با نام «هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی آزادی» شهرت یافته بودند. پیشینه‌ی دقیق پیدایش آنها را دقیقاً نمی‌دانم ولی چیزی در خاطر هست که به احتمال قریب به یقین مربوط به همین محفل است:

هنگامی که در میان اتحادیه‌ی کمونیست‌ها انشعاب رخ می‌دهد و به دو بخش تقسیم می‌شود، علاوه بر بخش‌هایی که از درون آن به وجود می‌آید، یک یا دو نفر نیز به‌طور منفرد از اتحادیه جدا می‌شوند که بعداً با دو سه نفر دیگر «کمیته‌ی نبرد» را می‌سازند. اینان در ابتدای امر نام «هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی آزادی» را داشتند. این سابقه‌ای است (تردیدآمیز) که من داشتم.

«کمیته‌ی نبرد» در جریان «کنفرانس وحدت» به «رزمندگان» نزدیک شد و چندی پس از انحلال کنفرانس مزبور در آن ادغام شد. طبعاً پس از متلاشی شدن «رزمندگان»، از سرنوشت این جمع نیز اطلاعی در دست نیست.

«وحدت انقلابی برای آزادی طبقه‌ی کارگر» - گروه یا ائتلافی است متشکل از هفت یا هشت گروه که عبارت بودند از «اتحاد انقلابی برای رهایی کارگر» (حقیقت داخل قدیم)، «مبارزین آزادی طبقه‌ی کارگر»، «پیوند»، «مبارزان راه طبقه‌ی کارگر»، «مبارزین آزادی خلق ایران»، «گروه کار» و یکی دو گروه دیگر.

این گروه‌ها در واقع تشکیلاتی را ایجاد کرده بودند به نام «تشکیلات دوران گذار». این تشکیلات برای گذار از دورانی که در آن بودند به حزب کمونیست به راه افتادند! و این را دیدگاهی درباره‌ی وحدت می‌دانستند و در واقع همان دیدگاه ائتلاف را (که توضیح خواهیم داد) با نام جدیدی وارد میدان کردند و سرانجام متلاشی شد و در سال ۶۱ چندپاره گردید. درباره‌ی گروه‌هایی که «وحدت انقلابی» نتیجه‌ی ائتلاف آنها بود، توضیحاتی مختصر در اینجا می‌آوریم. «اتحاد انقلابی برای رهایی کارگر» همان گروه اتحادیه‌ی کمونیست‌های داخل (حقیقت داخل) است که در قسمت قبل توضیح دادیم؛ «مبارزین آزادی طبقه‌ی کارگر» پیشینه‌اش به حدود سال‌های ۵۵ مربوط می‌شود که یکی از افراد تصفیه‌شده‌ی سازمان با نام مستعار دلاور همراه با افراد دیگری یک محفل به نام «اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر» به وجود آوردند و با سازمان هم مرتبط بودند و در آن زمان مخالف مشی چریکی موضع داشتند که به همین خاطر سازمان آنها را «سیاسی‌کار» می‌دانست و جریان آنها در سازمان به «محفل اکونومیستی» شهرت داشت؛ «پیوند» متشکل از دو سه نفر بود که شاید محفل هم نتوان به آنها گفت ولی وزنه‌ی تئوریشان به‌خصوص در نفی مشی چریکی قابل

توجه بود؛ «مبارزان راه طبقه‌ی کارگر» در ابتدا جزء «رزمندگان» بودند (از دوره‌ی محفل جامی) که در سال ۵۸ جدا شدند؛ «مبارزین آزادی خلق ایران» تعداد معدودی در هیئت یک محفل بودند که در بین بچه‌ها به «سوسیالیسم ملی» معروف شده بودند.

وقایع

وقایع نیمه‌ی دوم ۵۷ را به‌طور کلی در ضمن صحبت‌های فوق گفته‌ایم و البته بحث فعلی ما زیر تیتیر سازمان پیکار جریان دارد؛ مع‌الوصف به این وقایع که به بخش منشعب مربوط می‌شود اشاره می‌کنیم.

۱. **انشعاب در «بخش منشعب از...»:** این رویداد یکی از حوادث و نقاط عطف در زندگی بخش منشعب بود که در آذرماه ۱۳۵۷ به وقوع پیوست و در نتیجه‌ی آن سازمان ما به سه بخش «آرمان»، «نبرد» و «پیکار» تجزیه گردید.

۲. **تصفیه‌ی رهبری سابق:** رهبری سابق اگرچه در جریان بحث‌های تابستانی از موضع رهبری برکنار و تصفیه شده بود ولی هنوز تصفیه‌ی تشکیلاتی‌اش صورت نگرفته بود متها هر دو نفر اینها (تقی شهرام و جواد قائدی) در نیمه‌ی دوم هرکدام به‌طور جداگانه از سازمان تصفیه شده و به موضع سمپات تنزل یافتند. البته قائدی در همان ایام تصفیه با گروه آرمان مرتبط بود و تقی شهرام سعی می‌کرد به این موضوع بهای چندانی ندهد ولی در حال این دو در سازمان نبودند.

۳. **تشکیل کنفرانس وحدت:** همان‌طور که گفته شد، این کنفرانس در اواخر سال ۵۷ تشکیل شد و تا اواسط سال ۵۸ ادامه یافت و سپس متلاشی گردید.

۴. **تشکیل اولین کنگره‌ی سازمان پیکار:** درباره‌ی کنگره به‌طور جداگانه بحث خواهیم کرد ولی این امر به‌هرحال یک رویداد مهم تشکیلاتی بود که برای اولین بار در ایران بین گروه‌های کمونیستی اتفاق افتاده بود (منهای حزب توده که حسابش جداست). این ماجرا بخش عمده‌اش به پیروزی انقلاب و ایجاد شرایط مناسب امنیتی مربوط بود و می‌شد چنین کنگره‌ای را تشکیل داد - که برای یک گروه سیاسی در دوره‌ی شاه تقریباً محال می‌نمود.

از میان وقایع فوق‌الذکر دو مورد از همه مهم‌تر است (که به سازمان پیکار مربوط

می‌شود)، یکی تشکیل «کنگره» و دیگر تشکیل «کنفرانس وحدت» است. به همین لحاظ این دو رویداد را جداگانه در زیر توضیح می‌دهیم.

۰۱/۴ کنفرانس وحدت - از تشکیل تا انحلال - همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم موجب اصلی و مبتکر تشکیل این کنفرانس سازمان پیکار بود؛ اما چگونه؟ مسئله‌ی وحدت نیروهای مارکسیست - لنینیست (همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم که مسئله‌ی مهم و وظیفه‌ی محوری و کلیدی کمونیست‌هاست که در هر شرایطی بایستی به آن پاسخ دهند) سازمان ما نیز پس از انشعاب، دیدگاه وحدت خویش را بدین‌صورت بیان نموده در جزوای تدوین کرد و در اختیار چند گروه قرار داد. چکیده و لبّ دیدگاه وحدت چنین بود: طبعاً در شرایط فعلی (آن زمان) که هنوز ارتباط ما با طبقه‌ی کارگر برقرار نیست و حداقل پیوند را با او نداریم، سخن گفتن از تشکیل حزب کارگر سخنی بی‌مورد است؛ زیرا یکی از شروط اساسی تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر، وجود پیوندی ارگانیک با طبقه و در دست داشتن - حداقل - بخشی از رهبری آن است که هیچ‌یک برای ما فعلاً مطرح نیست. چه باید کرد؟

ما می‌بایستی با تمام کوشش و توانمان به سمت فراهم نمودن چنین زمینه‌ای برویم و تمام نیرو را برای برقراری پیوند با طبقه‌ی کارگر بسیج کنیم... اما از امروز تا آن زمان، نشستن و دست روی دست گذاشتن و تفرقه‌ی نیروهای مارکسیست - لنینیست را شاهد بودن، امری انحرافی است. بدین‌لحاظ ما می‌بایستی روندی پیچیده از برقراری ارتباط با طبقه و پیشبرد مبارزه‌ی ایدئولوژیک را در جهت وحدت طی کنیم. یعنی هم‌زمان با رفتن به درون طبقه و کوشش برای به‌دست‌گرفتن رهبری وی، بایستی به مبارزه‌ی ایدئولوژیک بین نیروهای مارکسیست - لنینیست بپردازیم و مواضعمان را نزدیک کنیم که در وقت و زمان متناسب بتوان پای اتحاد (تشکیل) حزب کمونیست رفت.

با این اوصاف، به‌طور مشخص و عملی چه باید کرد؟ اولاً گروه‌های مارکسیست - لنینیست جامعه - که در آن موقع تعدادشان محدود بود - مبانی ایدئولوژیک و سیاسی - استراتژیک‌شان را مشخص نموده اعلام کنند. براساس یک پلاتفرم مشخص که مورد قبول هر گروه باشد، برای رفتن به پای مبارزه‌ی ایدئولوژیک اعلام آمادگی نمایند؛ سپس براساس یک پلاتفرم مشترک مورد توافق گروه‌ها، در کنفرانس جمع شوند و مبارزه‌ی ایدئولوژیک

را حول مسائل اساسی سیاسی، ایدئولوژیک و غیره پیش ببرند. پس از مدتی از درون این بحث‌ها «سازمان واجد جنبش کمونیستی» می‌تواند تشکیل شود... یعنی پس از وحدت‌نظر، دست به وحدت تشکیلاتی زده این «سازمان واحد» را به وجود آورند. این سازمان واحد، سپس هم‌زمان با ملاحظه‌ی اینکه ارتباطش با طبقه برقرار است، به پای تدارک ایجاد حزب کمونیست می‌رود.

این نظر در واقع دعوت‌نامه‌ای برای جمع شدن گروه‌ها گردید که در آن موقع به برخی گروه‌ها (از جمله اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، کمیته‌ی نبرد و محفل جامی) داده شد و هم‌زمان شد با پیروزی قیام بهمن. بنابراین کنفرانس وحدت با شرکت حدود دوازده گروه (که هر یک مثلاً شبیه «آرمان» یا «نبرد» و یا حتی از لحاظ کمیّت و کیفیت کمتر بودند - چون لااقل اینها از یک سازمان باسابقه درآمده بودند ولی سایرین بیشتر حالت قارچی داشتند) تشکیل گردید. گروه‌های شرکت‌کننده به غیر از یکی دو مورد که از قبل از انقلاب وجود داشتند (ولی در خارج کشور و یا در داخل به صورت محفل بودند) بقیه گروه‌هایی بودند که تازه سر درآورده و تشکیل شده بودند و اعلام هویت می‌کردند. در حال این گروه‌ها تا جایی که به خاطر دارم عبارت بودند از:

۱. سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر.

۲. گروه نبرد برای رهایی طبقه‌ی کارگر.

۳. اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه‌ی کارگر.

۴. اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (حقیقت داخل).

۵. اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (حقیقت خارج).

۶. رزمندگان آزادی طبقه‌ی کارگر.

۷. مبارزین آزادی طبقه‌ی کارگر.

۸. مبارزان راه طبقه‌ی کارگر.

۹. مبارزین آزادی خلق ایران.

۱۰. کمیته‌ی نبرد.

۱۱. پیوند.

۱۲. کارگران مبارز.

دیدگاه‌های وحدت

علاوه بر نظر (یا دیدگاه) سازمان دربارهی وحدت که به نام «سازمان واحد» معروف گردید، دو دیدگاه دیگر به‌طور اساسی وجود داشت: یکی «دیدگاه ائتلاف» و دیگری «پیوند با طبقه‌ی کارگر» - که مختصراً توضیح می‌دهیم.

دیدگاه ائتلاف - این طیف معتقد بود که ما نباید فقط در این جلسات به بحث و مبارزه‌ی ایدئولوژیک صرف بپردازیم بلکه می‌بایست یک سری همکاری‌ها و اتحاد عمل‌هایی نیز بین خودمان به وجود آوریم و در عین اینکه گروه‌های مستقلی هستیم، یک سری کارهای مشترک نیز داشته باشیم... مثلاً انتشار یک نشریه‌ی مشترک، ایجاد یک ستاد (دفتر علنی) مشترک و یا - مثلاً - تشکیل جمع‌های مشترک برای کار در درون کارگران یا کارمندان و اقشاری از این دست. خلاصه این دیدگاه به دنبال ائتلاف بود و برای اقدام عملی، گرفتن مخرج مشترک میان مواضع کلی هر گروه را کافی می‌دانست؛ مثلاً همان پلاتفرم اولیه‌ای را که موجب شده بود این گروه‌ها (موسوم به خط ۳) در یک‌جا جمع شوند، کافی می‌دانست تا این کنفرانس بتواند دست به یک سری فعالیت‌های مشترک بزند. چشم‌انداز آن دربارهی وحدت نیز به این صورت بود که در ادامه‌ی این حرکات مشترک و ادامه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک، گروه‌ها با یکدیگر وحدت نموده حزب طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند. طرفداران این دیدگاه بالاخره چنین کاری را انجام دادند و «وحدت انقلابی» را به وجود آوردند و خودبه‌خود به یک تلاشی مجدد گرفتار شدند.

دیدگاه پیوند ارگانیک - این دیدگاه هرگونه وحدتی را به این موکول می‌کرد که با طبقه‌ی کارگر ارتباط برقرار شود؛ یعنی عملاً هرگونه وحدتی را بدون (و قبل از) برقراری پیوند ارگانیک با طبقه‌ی کارگر نفی می‌کرد و آن را غیرعملی می‌دانست... اما در حال در جبهه‌ی دیدگاه ائتلاف قرار داشت. چرا؟ به این دلیل که وقتی وحدت را این همه بعید می‌دید لزوماً به دیدگاه همکاری و اتحاد عملی برای یک سری کارهای مشترک معتقد می‌گردید و چنان شد که بالاخره برخی از گروه‌های معتقد به این دیدگاه، به همراه سایرین در «وحدت انقلابی»،

در واقع «تشکیلات دوران گذار» بودند؛ یعنی همان دیدگاه ائتلاف که این بار عمیق‌تر شده و گروه‌ها را به‌طور کلی در یک تشکّل جمع نمود ولی از هم پاشید.

دیدگاه انحلال - در مقابل دو دیدگاه فوق، دیدگاه «سازمان واحد» قرار داشت که توضیح دادیم. این دیدگاه (سازمان) همواره با سایرین می‌جنگید. کنفرانس وحدت به مرور پس از یک دوره‌ی چند ماهه عملاً عبث بودن خویش را برای همه‌ی گروه‌هایی که حتی به دلیل محدودیت نیرو و امکاناتشان به آن چسبیده بودند بعینه نشان داد و عاقبت به‌رغم تغییر و تحولاتی که در هر یک از دیدگاه‌های سه‌گانه‌ی فوق صورت گرفت، در تابستان ۵۸ متلاشی گردید... منتها در این میان سازمان پیکار این نظر را نیز مطرح کرده بود که در روند کار این کنفرانس وحدت، هر دو یا چند گروهی که مواضع خویش را بر یکدیگر منطبق بینند می‌توانند منتظر دیگران نشده وحدت نمایند که خود سازمان در این میان با «کارگران مبارز» وحدت کرد.

کنفرانس وحدت در طول عمر چندماهه‌اش چند اعلامیه و تراکت مشترک منتشر کرد و نیز گویا یک یا دو مراسم نیز برگزار نمود. ابتدا در ذیل اعلامیه‌ها نام دوازده گروه نوشته می‌شد ولی بعداً نامی هم برایش انتخاب کردند: «کنفرانس وحدت در راه آزادی طبقه‌ی کارگر». بدین طریق عمر این کنفرانس به پایان رسید. این کنفرانس از نمایندگان گروه‌های مختلف تشکیل می‌شد و جلسات خود را در کلاس‌های دانشکده‌های دانشگاه تهران تشکیل می‌داد.

موضع‌گیری‌های سیاسی و تاکتیکی سازمان قبل از انقلاب

سازمان براساس دیدگاه گذشته‌اش، رژیم را سرمایه‌داری وابسته و سگ زنجیری و کارگزار امپریالیسم آمریکا می‌دانست؛ منتها معتقد بود که در هیئت حاکمه‌ی ایران دو جناح وجود دارد: جناح بورژوازی بوروکرات کمپرادور که جناح شاه و دار و دسته‌ی اوست. این جناح وابسته است به جناح میلیتاریست سنای آمریکا یا «جناح بازها» و طرفدار سرکوبگری و جنایت‌کارانه‌ترین شیوه‌ها در مقابل مخالفان است و نیز بیشتر مراکز اقتصادی و سیاسی را در

انحصار خود دارد. جناح دیگر، جناح هوشنگ انصاری^۱ و دار و دسته‌ی بورژوازی وابسته‌ی غیربوروکرات است که به «جناح کبوترها» در امپریالیسم آمریکا وابسته است و این جناح، جناح صنعتی در آمریکاست. به همین لحاظ انصاری و دار و دسته‌اش خواهان نوعی اعمال دموکراسی بورژوایی و به اصطلاح «فضای باز سیاسی» در مقابل رژیم شاه هستند.

سازمان دره‌حال کلّ هیئت حاکمه‌ی شاه را ضدانقلابی و ارتجاعی ارزیابی نموده همانند سایر نیروهای سیاسی دیگر از مدت‌ها پیش سرنگونی را مطرح می‌نمود. در روند انقلاب و گریز شاه و آمدن بختیار به‌عنوان یک آلترناتیو لیبرال، موضع‌گیری در برابر بختیار نیز مطرح بود. در آن موقع از نظر سازمان، بختیار هیچ تفاوتی با رژیم شاه نداشت و در واقع او را مهرهای می‌دانست که امپریالیسم آمریکا برای نجات شاه و رژیم سلطنت به میدان آورده است؛ اما در یک اعلامیه عبارت «بورژوازی لیبرال - ملی» به کار رفته بود که بعدها موجب انتقاد گردیده به‌عنوان یک دیدگاه راست مطرح شد... با این استدلال که به کار بردن اصطلاح «ملی» برای بورژوازی عصر امپریالیسم که کاملاً ارتجاعی است، نشان‌دهنده‌ی این است که فرد گویا تصور ملی بودن برای بورژوازی را نیز قایل است.

نیروهای سیاسی موجود در جامعه

در آن شرایط به‌طور عمده چند نیرو بیشتر وجود نداشت که سازمان در قبال آنها نیز موضع‌گیری داشت:

جبهه‌ی ملی - سازمان، جبهه‌ی ملی را یک نیروی بورژوایی (لیبرال) ارزیابی نموده معتقد بود که اینان (و همچنین بازرگان و نهضت آزادی) هدفشان وابستگی به ابرقدرت‌هاست - منتها از نوع آزاد و نه انحصاری آن. این موضوع را حتی اعتقاد بازرگان به اینکه شاه باید سلطنت کند نه حکومت و نیز تمایلش به شرکت در شورای سلطنت نشان می‌داد و عمل شاپور بختیار که یکی از اهالی جبهه‌ی ملی بود مَهر تأییدی بر این موضوع به شمار می‌رفت؛ منتها در سازمان یک گرایش انحرافی که بعداً هم مورد انتقاد قرارگرفت و در اطلاعیه‌ی

۱. هوشنگ انصاری به مدت دو سال ۱۳۴۸-۱۳۴۶ سفیر در آمریکا بود و سپس به‌مدت نُه سال وزیر اقتصاد و دارایی شد. او اواخر دوره‌ی پهلوی مدیرعامل شرکت ملی نفت شد.

مهرماه نیز منعکس شده بود وجود داشت و آن عبارت از این بود که سازمان می‌گفت: «بایستی از نیروهای ملی که در موضع اپوزیسیون بر علیه رژیم شاه می‌جنگند پشتیبانی نمود.» (نقل به معنی از اطلاعیه‌ی مهرماه)... این موضع‌گیری گرچه در برخوردهای بعدی و کلاً موضع‌گیری‌های سازمان نسبت به لیبرال‌ها تا حدودی عملاً تقبیح شد ولی به‌رحال وجود داشت که بعداً نیز بدان انتقاد شد.

حزب توده - همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد سازمان حزب توده را یک نیروی وابسته و کارگزار سوسیال - امپریالیسم روس دانسته لزوماً ضدانقلابی ارزیابی می‌کرد. چریک‌های فدایی خلق - این نیرو از نظر سازمان دموکرات (خرده‌بورژوازی) انقلابی بود و یک نیروی منحرف در درون مارکسیست‌ها (به دلیل اعتقاد به مشی‌چریکی) که در هر حال گرایشش مبارزه علیه رژیم شاه و دارای ماهیت ضد امپریالیستی است. سایر گروه‌ها، محافل و نیروهای کوچک مذهبی نیز از دیدگاه سازمان دموکرات انقلابی شمرده می‌شوند.

دیدگاه نسبت به روند انقلاب

این مسئله را به‌طور کلی سازمان در جزوه‌ای به نام «جنبش خلق و تاکتیک کمونیست‌ها» که بعد از انقلاب انتشار خارجی یافت مطرح نموده بود. موضوع دو قسمت داشت: یکی شکل نهایی‌ای که مبارزه‌ی خلق به خود خواهد گرفت و از آن طریق ضربت اصلی و نهایی را به رژیم شاه خواهد زد و دیگری اوضاع نیروهای سیاسی و ترکیب طبقاتی جریان‌ی که قدرت را به دست خواهد گرفت.

درباره‌ی شکل نهایی مبارزه‌ی توده‌ها

این مطلب هنوز به‌طور دقیق از جانب سازمان روشن نشده بود که خود انقلاب در عمل شکل مبارزه را به ما نشان خواهد داد! اینجا نکته‌ی جالبی وجود دارد که خوب است برای روشن‌شدن وضع سازمان به آن اشاره کنم: جزوه‌ی فوق‌الذکر مدتی بود که طرح شده بود و داشت در درون سازمان با آن برخورد می‌شد تا منتشر شود ولی یک قسمت آن ناروشن مانده بود و آن اینکه شکل نهایی مبارزه «قیام مسلحانه توده‌ای» است یا «مبارزه‌ی مسلحانه‌ی

نسبتاً درازمدت؟» در جزوه‌ی مذکور هر دو به شکل قضیه مطرح شده بود - که ذیلاً توضیح می‌دهیم؛ اما در روز ۲۱ بهمن بود که ما هیئت تحریریه مرکب از قاسم عابدینی، علی‌رضا سپاسی، حسین روحانی، جلیل و جواد [مسعود جیگاره‌ای و شهرام محمدیان‌باجگیران] داشتیم بر سر این مسئله که بالاخره شکل نهایی چیست و کدام یک غالب است بحث می‌کردیم. در همین اثنا که حدود ظهر بود گلی (مهری حیدرزاده) که برای اطلاع یافتن از اوضاع جنبش بیرون رفته بود و می‌رفت که در تظاهرات شرکت کند، سراسیمه به خانه آمد و گفت: «بچه‌ها چه کار می‌کنید؟ قیام شده است!» و سپس جریان پادگان فرح‌آباد را تعریف کرد. اینجا بود که انقلاب پاسخ «سؤال» ما را در عمل مقابلمان گذاشت و بحمدالله زحمتمان کم شد!

اما در مورد دو شکل فوق باید گفت که «قیام» عبارت است از یک حرکت مسلحانه‌ی همگانی و یکپارچه که بالاخره ظرف مدت یک یا چند روز ضربه‌ی نهایی را وارد نموده کار رژیم را یکسره می‌کند... اما مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای عبارت است از یک جنگ و گریز طولانی‌مدت که در یک روند نسبتاً طولانی به حالت فرسایشی ادامه دارد و در نهایت با یک قیام همگانی قدرت سیاسی را سرنگون می‌کند. برطبق تحلیل‌ها و تجارب مارکسیستی، شکل اول (قیام) عموماً اختصاص به جوامع صنعتی دارد؛ زیرا نیروی اصلی انقلاب (یعنی کارگران) در شهرها متمرکزند و لزوماً شکل نهایی، حالت قیام متمرکز و همگانی توده‌ای دارد. اما شکل دوم (مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای) معمولاً مربوط به جوامع نیمه‌فئودالی است (مثل چین) که نیروی اصلی انقلاب (دهقانان) در روستا است و مبارزه به صورت یک جنگ و گریز بین شهر و روستا ادامه می‌یابد. در هر حال این بحث به صورت فوق خاتمه یافت و بعداً همین تردید نیز مورد انتقاد قرار گرفت.

درباره‌ی ترکیب قدرت سیاسی

تحلیل سازمان این بود که انقلاب و رهبری آن ماهیتی خرده‌بورژوازی دارد (چون پرولتاریا و حزب وی در رهبری آن قرار ندارند) و چون خرده‌بورژوازی از خودش دارای سیاست و توانایی هدایت و رهبری نهایی کسب قدرت سیاسی نیست و نیز بورژوازی لیبرال توانسته

است خود را در دنباله‌ی جنبش بکشاند و به رهبری نزدیک نماید، عاقبت سگان هدایت به دست بورژوازی افتاده و انقلاب را مطابق سیاست‌ها و اهداف و تمایلات خویش پیش خواهد برد. در آن ایام (نزدیکی‌های قیام) انتخاب بازرگان از طرف امام برای نخست‌وزیری و نیز سپردن مأموریت حل مسئله‌ی کارگران شرکت نفت به بازرگان دلایلی بر تأیید این استدلال بودند. در هر حال حداقلش این بود که نیرویی که بر سر کار خواهد آمد مخلوطی از بورژوازی لیبرال و خرده‌بورژوازی است؛ درحالی‌که رهبری جریان به دست لیبرال‌ها خواهد بود.

دیدگاه نسبت به امام

سازمان در آن موقع امام را «سمبل دمکراتیسم انقلابی» نامیده بود (در اعلامیه‌ی «رزمندگان کمونیست») و تحلیل نیز به‌طور کلی این بود که امام نماینده‌ی خرده‌بورژوازی متوسط است و دارای جوهر انقلابی و ضد امپریالیستی است ولی در هر حال به دلیل اینکه حزب طبقه‌ی کارگر در انقلاب حضور ندارد، خرده‌بورژوازی به زیر بال و پر بورژوازی خواهد رفت و انقلاب طبعاً به اهداف خویش دست نخواهد یافت.

تاکتیک‌های پیشنهادی سازمان

همان‌طور که گفتیم سازمان از آذرماه ۵۷ مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای را (که شکل عملی و تشکیلاتی آن نیز به صورت «تشکیل هسته‌های مسلح خلق» پیشنهاد شده بود) مطرح کرد. علت آن هم رشد جنبش توده‌ای و افزایش شدت تنفر توده‌ها نسبت به رژیم و خواست جدی سرنگونی رژیم از جانب توده‌ها بود. مطلب دیگر اینکه رژیم از مدت‌ها پیش توده‌ها را به‌طور مسلحانه سرکوب نموده است و حال که انقلاب از این همه قدرت در مقابل رژیم برخوردار است، باید مسلحانه وارد عمل شود.

وضعیت سازمان در مقطع انقلاب

مسئله‌ای که به صورت یک داغ ننگ بر پیشانی سازمان باقی مانده و موجب شده بود بعداً

همواره انتقادات زیادی به خودش داشته باشد این بود که عملاً در آن زمان هیچ‌گونه کاری انجام نداد. سازمان که شعار «هسته‌های مسلح» را داده بود، دست‌کم خودش یک هسته‌ی مسلح نیز تشکیل نداد بلکه تا می‌خواست در جریان درگیری‌های درونی و بحث و جدل بر سر چگونگی رهبری هسته‌های مسلح خلق به یک پاسخ مشخص برسد، قیام سر رسید و مجال این عمل شسته رفته را از بین برد. در هر حال در آن ایام، اعضای سازمان به صورت جسته گریخته و به شکل لشکر شکست‌خورده در قیام شرکت کردند و به همراه مردم (و پراکنده) از این پادگان به آن پادگان می‌رفتند. سازمان اصولاً در آن وضع بلا تکلیف و درب و داغان درونی‌اش و اینکه عملاً در کنار قضایا قراردادش طبعاً نمی‌توانست کاری بکند. همین که نتوانست دست‌کم مطابق شعار خودش یک هسته تشکیل بدهد، نشانه‌ی یک ضعف مفرط سازمانی بود.

امکانات مالی - در آن موقع وضع مالی چندان تعریفی نداشت و در همان حدی هم که بود از کمک‌های هوادارها یا سمپات‌ها (به دلیل اینکه شرایط تقریباً عوض شده و رژیم سست شده بود) بچه‌ها حتی افراد مخفی به طریقی از خانواده نیز پول تأمین می‌کردند. گذشته از اینها به دلیل عدم گستردگی سازمان، مخارج نیز زیاد نبود؛ بنابراین در همین حد تأمین می‌شد. برخی کمک‌های مالی هواداران خارج از کشور نیز بود که می‌رسید.

امکانات چاپی - چاپ اساساً مخفی بود (دوتا چاپ کتاب قبلاً شرحش رفت) ولی در نزدیکی‌های قیام که چاپ کتاب‌ها نیز رواج یافته بود، امکان چاپ کتاب در خارج و به‌طور علنی نیز وجود داشت که عمومی بود و ما هم احتیاجی نداشتیم؛ فقط شماره‌ی اول «کارگر به پیش» در بیرون و از همان امکانات توسط یک سمپات چاپ شد.

امکانات نظامی - در دوره‌ی مورد بحث (آذرماه ۵۷ به این طرف) امکان بالقوه‌ی خرید یا تهیه‌ی سلاح تقریباً منتفی بود؛ یعنی آنچه احتمالاً از کانال سازمانی تهیه‌ی آن میسر بود می‌توانست راه‌های خرید قاچاق از خارج (ترکیه و دیگر جاها) یا در امکانات مرزی باشد ولی در هر حال ما روی آن کاری نکرده و حسابی باز نکردیم. امکانات بالفعلمان نیز محدود بود به چند عدد (حدود چهار پنج قبضه مسلسل دستی و تعدادی سلاح کمری «شاید حدود پانزده قبضه»)... بنابراین سلاحی که بخواهد قابل توجه باشد نداشتیم (به‌خصوص که بچه‌های

«نبرد» انباری نیز دست‌شان بود که بردند و شاید چند عدد سلاح هم در آن بوده است). سلاح‌های ما اساساً بعد از قیام بود که جمع شد و انباشته گردید. از لحاظ آموزش نظامی نیز آموزشی در کار نبود و هرچه بود مربوط می‌شد به اینکه کسی قبلاً تیراندازی کرده باشد یا نه؛ و ضمناً آموزش نظامی سازمان در ایران فقط تمرین تیراندازی بود. از لحاظ امنیتی نیز شرایط اصولاً توجه به این مسئله را ضروری نمی‌نمود. سایر امکانات (پوشش، نفوذی و غیر آن) نیز جای بحث ندارد، چون اصلاً وجود نداشت.

کنگره‌ی اول: چگونگی تشکیل - افراد - مواضع...

۱. چگونگی تشکیل

قیام پیروز شده بود. در روزهای قیام بچه‌ها به دنبال این بودند که ببینند شورای مسئولین چه رهنمود و سازمان‌دهی برای شرکت در قیام پیش خواهد کشید ولی خبری نبود. بچه‌ها دل‌زده و سرخورده از رهبری، خودشان به شکل قبلی (که ذکر شد) به صورت پراکنده در قیام شرکت می‌کردند. در ظرف یکی دو سه روز اول اصولاً برخی افراد مسئول با تحت مسئولیت‌هایشان ارتباط ساده‌ای نتوانستند بگیرند! خلاصه سروکله‌ی بچه‌ها در دانشگاه پیدا شد. ما در آن موقع برای اینکه دست کم از قافله‌ی برو و بیا و غنیمت‌ربایی چریک‌ها و مجاهدین (که تا آن موقع - بدتر از ما - اصلاً پیدایشان نبود!) عقب نمانیم، یک دسته‌ی مسلح تشکیل دادیم و به فکر روبه‌راه کردن ستاد در دانشگاه (دانشکده‌ی حقوق) افتادیم. دسته‌ی مسلح ما هیچ کاری نکرد و اصولاً سر و سامانی هم نداشت و خیلی صوری بود. ستادمان هم طبعاً نمی‌توانست مثل چریک‌ها و مجاهدین که زودتر «جنیبه» بودند و خودشان را جمع و جور کرده بودند، به آن زودی راه بیفتند. بدین‌جهت، بچه‌ها به‌طور گیج و مبهوت، سرگردان در جلوی دانشکده‌ی حقوق پرسه می‌زدند؛ چون از تشکیل ستاد سازمان خبری شنیده بودند... خلاصه ستادی تشکیل نشد و این جو نامناسب و منفعل، بچه‌ها را که از قبل نیز رضایت چندانی از شورای مسئولین نداشتند (و بالا‌جبار به چنان چیزی تن داده بودند) ناراضی‌تر و تا حدی عصبانی نموده بود که جلساتی برای بحث پیرامون این قضایا خودبه‌خود تشکیل شد و ضرورت تشکیل کنگره از درون این جمع (حدود بیست و اندی که تقریباً تمام

افراد عضو سازمان را شامل می‌شد)^۱ مطرح گردید. بالاخره پس از طی یک حرکت مقدماتی، تدارکی خیلی محدود برایش دیده شد و قرار شد انتخابات نمایندگان کنگره صورت بگیرد.

۲. انتخابات

قبلاً گفتیم در تشکیلات - که به‌طور کلی از شورای مسئولین و جمع‌های تحت مسئولیتش بود - قرار شد از هر جمع یک نماینده انتخاب شود و این انتخاب توسط خود افراد جمع صورت بگیرد. این کار انجام شد و از هر جمع که اصطلاحاً «حوزه» نام گذاشته شد یک نفر انتخاب گردید؛ متها بچه‌ها هنوز هم در این انتخابات، مسئولین خودشان را انتخاب کرده بودند و این یک واقعیت سازمانی بود - چون افراد جمع‌ها وقتی به خودشان و سایر همکلاسی‌هایشان نگاه می‌کردند کسی را برای این کار به اصطلاح شایسته‌تر نمی‌دیدند. البته برخی جمع‌ها این‌طور نبودند - که آن هم خودش دلیل دیگری داشت. درهرحال، حدود ۱۵-۱۶ نفر برای کنگره تعیین گردید و جلسات وسیع‌تری که قبلاً تشکیل می‌شد، محدود گردید به اعضای رسمی کنگره؛ و کنگره کار خودش را (شاید حدود اواسط اسفندماه ۵۷) رسماً شروع نمود.

۳. افراد نماینده در کنگره

- * علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی (دایی).
- * حسین احمدی‌روحانی (سهراب).
- * مسعود جیگاره‌ای (جلیل).
- * شهرام محمدیان‌باجگیران (جواد).
- * بهجت مهرآبادی (اعظم).

۱. نکته‌ی قابل‌توجه و عبرت‌انگیز که در این بخش از یادداشت‌های عابدینی به‌چشم می‌خورد این است که یک سازمان مدعی، حداکثر تعداد نفراتش به سی نمی‌رسد! (ویراستار)

- * مظاهر محمودی (بهرام - حبیب).
- * مسعود پورکریم (حمید).
- * قاسم عابدینی (عسگر).
- * سلیم (مستعار).
- * فرامرز (مستعار).
- * منیژه (همسر حسین جهاندار).
- * علی‌رضا رحمانی (قادر).
- * محسن فاضل (رشید).
- * احمدعلی روحانی (ناصر).
- * محمد (آقا کوچک) نمازی (اکبر).
- * محمد یزدانیان (ایوب) - که به‌عنوان ناظر شرکت داشتند.

۴. مختصات کنگره

منظور از مختصات کنگره تدارک و آمادگی برای بحث‌ها و نیز اوضاعی است که بر آن حاکم بود. اما از لحاظ تدارک، خیلی واضح است که این کنگره هیچ‌گونه تدارک و برنامه‌ریزی قبلی‌ای نداشت و همان‌طور که دیدیم به‌طور خودبه‌خودی تشکیل گردید. این چنین مشخصه‌ای برای کنگره‌ای که می‌خواهد به تعیین یک سری خطوط و وظایف پردازد حالتی مهلک خواهد داشت. مشخصه‌ی دیگر کنگره این بود که پس از یک تحول عظیم سیاسی تشکیل می‌گردید. رژیم‌ی سرنگون شده و حاکمیتی جدید جای آن را گرفته بود. چنین ویژگی‌ای را وقتی به مشخصه‌ی قبلی (عدم تدارک) اضافه کنیم، وضع کنگره و بحث‌های آن تا حدود زیادی روشن می‌شود.

مشخصه‌ی دیگر این بود که افراد شرکت‌کننده در آن از مدت‌ها قبل نظرات خاصی داشتند که هیچ‌گاه فرصت و زمینه‌ی رویارویی نیافته بود و نیز حتی نقطه‌نظرات نتوانسته بودند خودشان را به‌طور همه‌جانبه نسبت به مسائل مختلف سیاسی - اجتماعی و غیر آن تثوریزه نمایند.

در چنین جَوّی که از طرف دیگر دستپاچگی «لزوم شرکت فعال در عرصه‌ی سیاسی و حضور اجتماعی» بر آن افزوده می‌گشت و تحت فشار قرارش می‌داد، کنگره تشکیل شده و کارش را ادامه داد. توضیح این مختصات یک تحلیل و ابراز نظر شخصی نیست بلکه چیزی است که بعداً ولو به‌طور ضمنی جملگی بر آن اذعان داشتند... بنابراین نتیجه‌گیری از اینکه چنین مجموعه‌ای چه ثمری را به بار خواهد آورد، به عهده‌ی خواننده است.

۵. بحث‌های کنگره

بحث‌های کنگره را در اساسی‌ترین خطوط آن مدّ نظر داریم و تنها به همان‌ها و نتایجی که حاصل گردید اشاره خواهیم نمود. این را نیز بایستی مورد اشاره قرار دهیم که بر این بحث‌ها یک ویژگی نیز سایه افکننده بود و آن اینکه چنین کاری (تشکیل کنگره) طبعاً اولین کار سازمان بود و گذشته از آن، حتی یک فرهنگ و زبان مشترک برای پیشبرد بحث‌ها و پاسخگویی به ضرورت‌های آن روز نیز وجود نداشت؛ زیرا سازمان تازه از مشی‌چریکی بریده بود و در مشی جدید نیز هنوز جا نیفتاده، کار نکرده و لاجرم اطلاع دقیق و روشنی از کم و کیف و چگونگی پیشبرد کارهای آن و نیز تشخیص وظایف اصلی از فرعی و سایر موارد را نیز نداشت. در هر حال شاید بشود گفت که یک کم‌تجربگی و نپختگی نیز بر این مجموعه اضافه می‌شد. در هر حال بحث‌ها در کلیت خودش عاقبت بر یک محور اساسی پیش رفت و آن عبارت بود از «تحلیل از قدرت سیاسی جدید» و «تعیین خطّ مشی کلی سازمان در قبال آن». این بحث در نهایت (براساس ارزیابی که از مدّ نظر داشت) به یک پیش‌بینی درباره‌ی روند اوضاع سیاسی منتهی می‌گشت. ما ذیلاً، به‌طور خیلی فشرده و اجمالی، محور نظراتی را که در نهایت شکل گرفته و به جمع‌بندی رسید، مورد اشاره قرار می‌دهیم و در آینده نیز تحولات هریک از نظرات را در خطّ سیر سازمان دنبال خواهیم نمود.

۶/ الف. نظر اکثریت - این نظر از آنجا که قدرت سیاسی را یک ارگان یکدست و منسجم ارزیابی نمی‌کرد، به مجموعه‌ی قدرت سیاسی، نام «سیستم سیاسی» داده بود و معتقد بود که قدرت نظام جدید از دو بخش ترکیب شده: یکی قدرت بورژوازی لیبرال که در دولت موقت متجلی شده است و دیگری قدرت خرده‌بورژوازی که در کمیته‌های انقلاب، شورای

انقلاب، دادگاه‌های انقلاب و سایر ارگان‌های منتسب به امام متبلور گردیده است و بر همین اساس برای هر یک به‌طور جداگانه تعریفی ارائه می‌داد و نقشی را در انقلاب برایشان ترسیم می‌نمود. قطعنامه‌ی اکثریت درباره‌ی تحول سیاسی [یعنی پیروزی انقلاب] می‌گوید:

... بنابراین سیستم سیاسی موجود، نه ارگان سازش بلکه ارگان قیام، از لحاظ موقعیت خرده‌بورژوازی در انقلاب و ارگان واگذاری ناشی از عقب‌نشینی موقت و تحمیل‌شده بر ارتجاع و امپریالیسم است که هژمونی بورژوازی لیبرال بر آن اعمال می‌شود. (ص ۱ و ۲ قطعنامه).

و بعد بلافاصله چنین می‌گوید:

بنابراین سیستم سیاسی موجود از نظر ما به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی کمیته‌های انقلابی و... به مثابه ارگان قیام (با رهبری و هژمونی خرده‌بورژوازی)؛ [و] بخش دیگر را بدین‌صورت تعریف می‌کنیم که بورژوازی لیبرال با خیزش به سوی قدرت توانسته است هژمونی خود را بر آن اعمال کند (ص ۲ همان سند).

درباره‌ی ماهیت دولت و توزیع قدرت سیاسی می‌گوید:

سیستم سیاسی حاکم را به دو بخش مرتبط به هم تقسیم می‌کنیم: یکی دولت و دیگری ارگان‌های حاکمیت خرده‌بورژوازی (کمیته‌های امام، فرمان امام، دادگاه انقلاب، کمیته‌های مستقل). در حال حاضر هژمونی سیاسی با بورژوازی لیبرال است؛ در عین اینکه مبارزه‌ی قدرتی بین دولت (بخشی از سیستم) و ارگان‌های خرده‌بورژوایی (بخش‌های دیگر سیستم) برقرار است. (ص ۳، همان‌جا).

درباره‌ی نیروهای طبقاتی موجود در قدرت سیاسی می‌نویسد:

الف: بورژوازی لیبرال + خرده‌بورژوازی مرفّه + نمایندگانی از بورژوازی کمپرادور که به دلیل عملکرد سیاست و ایدئولوژی بورژوازی لیبرال و محدودنگری ایدئولوژیک وی، از جناح مغلوب هیئت حاکمه‌ی سابق در ماشین دولتی حاضر ابقا یا گزیده شده‌اند. ب: ارگان‌های قدرت خرده‌بورژوازی (کمیته‌های امام و). (همان‌جا).

درباره‌ی چگونگی توزیع قدرت در کوتاه‌مدت آمده است:

... در کوتاه‌مدت به سمت تعدیل توزیع قدرت به نفع خرده‌بورژوازی تغییر خواهد کرد و این به معنای هژمونی‌یافتن خرده‌بورژوازی و تثبیت آن به صورت یک سیستم سیاسی نخواهد بود. (همان‌جا).

درباره‌ی تداوم بحران سیاسی در جامعه چنین می‌گوید:

... بحران سیاسی، به دلیل عملکرد امپریالیسم و بقایای ارتجاع داخلی از یک سو و گرایش بورژوازی لیبرال در تثبیت سیستم قبلی و حرکت به سمت کمپرادوریسیم از سوی دیگر، در مقابل فشار توده‌ای و درخواست‌های انقلابی توده‌ها همچنان ادامه خواهد یافت. (همان‌جا).

درباره‌ی عملکرد سیاست‌های امپریالیسم و سوسیال - امپریالیسم آورده است:

امکان دخالت مستقیم برای امپریالیسم آمریکا باقی‌نمانده است؛ منتها از طریق ایجاد سازمان‌دهی فاشیستی - نظامی مخفی و اعمال نفوذ در بورژوازی لیبرال و عناصر لیبرال ارتش و توطئه‌های سیا، به یاری عناصر باقی‌مانده از ارتجاع گذشته در ارتش... در مقابله با توسعه‌ی دموکراتیسم سیستم سیاسی، دست به عملیات ایدایی و مقابله با این گرایش دموکراتیک خواهد زد. این مسئله مربوط به کوتاه‌مدت است؛ اما با تداوم بحران و برقراری موقعیت انقلابی، دست به اعمال سازمان‌یافته‌تر نظامی، سیاسی و غیر آن خواهد زد.

اما سوسیال - امپریالیسم شوروی به دلیل فعالیت و عملکرد کارگزاران داخلی خود (دار و دسته‌ی حزب توده و جریان‌های رویزیونیستی دیگر) در سمت‌گیری حرکت آتی، غیرمستقیم نقش خواهد داشت. (ص ۴ و ۵ همان‌جا).

اینها بیان مواضع سیاسی طیف اکثریت مسئولین و تحلیل آن از قدرت سیاسی بود که برپایه‌ی این تحلیل (طبعاً) به ارائه‌ی تاکتیک و مشخص‌کردن وظایف می‌پردازد و چنین می‌نویسد:

موضع ما درقبال سیاست‌های بورژوازی لیبرال، افشا و طرد همه‌جانبه‌ی گرایش لیبرالی و سازشکارانه‌ی او و برخورد دوگانه با خرده‌بورژوازی، به مفهوم تأیید اقدامات ضد امپریالیستی و دموکراتیک آن از یک سو و افشا و طرد توهّمات

و عملکردهای ارتجاعی، سازشکارانه و غیره آن از سوی دیگر است. مبارزه‌ی ما با سیستم حاکم در حال حاضر سیاسی و افشاگرانه است و تلاش همه‌جانبه در جهت دموکراتیزه کردن آن و همچنین تشدید تضاد بین بورژوازی لیبرال و خرده‌بورژوازی به نفع توده‌هاست. اجرای این سیاست در مرحله‌ی فعلی اساساً فشار از پایین [است] و تحت شرایط معینی که منافع پرولتاریا و توده را تأمین کند، فشار از بالا الزامی است. (ص ۵ و ۶ همان‌جا).

قطعنامه سپس به توضیح وظایف در قبال کارگران (از طریق افزایش جنبه‌ی سوسیالیستی تبلیغ) می‌پردازد و «شورا»های کارگری را به‌عنوان «ارگان تعمیق نهادهای دموکراتیک» وصف می‌کند. درخصوص کمیته‌های انقلابی دهقانان به‌خصوص در کردستان می‌گوید:

... موضع ما تلاش در جهت تثبیت حاکمیت توده‌ای و تحقق درخواست‌های دموکراتیک خلق کُرد است.

این مجموعه‌ی نظرات اکثریت کنگره بود که پس از مدتی مورد بسط و تشریح بیشتری قرار گرفت اما درعین حال برخی تغییرات جزئی نیز داده شده بود. درهرحال تا اینجا که فقط منظورمان بیان نظرات بود کافی است و به سراغ سایر نظرات کنگره می‌رویم.

۶/ ب. پنج نظر اقلیت - متأسفانه در اینجا اسناد لازم را در اختیار نداریم؛ بنابراین با تکیه بر ذهنیاتم (که البته سعی می‌کنم مطمئن و موثق باشد) این نظرات را می‌نویسم و سعی می‌کنم نظرات را در همان محورهایی که نظر اکثریت بیان شده است، در این مورد بنویسم - که البته قطعنامه‌ی اصلی اقلیت نیز در همین محورها بود.

درباره‌ی تحول سیاسی (منظور پیروزی انقلاب است) اقلیت معتقد است که «قدرت سیاسی جدید، ارگان سازش بین بورژوازی لیبرال، خرده‌بورژوازی و امپریالیسم است و از زد و بند میان آنان به وجود آمده و حاکم شده است.» آنان نیز وجود ارگان‌های خرده‌بورژوازی (نظیر کمیته‌های انقلاب، دادگاه انقلاب و مانند آن) را قبول دارند؛ منتها آنها را نیز واجد و حامل سیاست ضدانقلابی ارزیابی می‌کنند.

درباره‌ی ماهیت دولت و توزیع قدرت سیاسی، وجود دو بخش در قدرت سیاسی را اقلیت نیز قبول دارد؛ منتها اختلافش با اکثریت در ماهیت این بخش است که وی ماهیت

خرده‌بورژوازی را دموکراتیک نمی‌داند.

درباره‌ی نیروهای طبقاتی موجود در قدرت سیاسی، اقلیت نیز به سه نوع نیروی موجود در قدرت سیاسی (لیبرال‌ها، کمپرادورهای سابق، خرده‌بورژوازی مرفّه) اعتقاد دارد؛ منتها اولاً کمپرادورها را بیشتر و با نقش برجسته‌تر و نیز لیبرال‌ها را در رابطه‌ی تنگاتنگ‌تر با کمپرادورها و خرده‌بورژوازی مرفّه را دارای تمایلات و عملکردهای ضد دموکراتیک و ضد توده‌ای ارزیابی می‌کند.

درباره‌ی چگونگی توزیع قدرت سیاسی در کوتاه‌مدت، اقلیت معتقد است که در کوتاه‌مدت خرده‌بورژوازی مرفّه و لیبرال‌ها به هم نزدیک شده یک ضدانقلاب به‌هم‌فشرده را در مقابل توده‌ها و انقلاب به وجود می‌آورند و خرده‌بورژوازی دارای هیچ‌گونه حرکت دموکراتیکی نخواهد بود و اینها مشترکاً توده‌ها را سرکوب خواهند کرد. در عین حال اقلیت به وجود قدرت سومی نیز معتقد است و آن عبارت است از قدرت توده‌ای متشکل در شوراها و کمیته‌های کارگری و دهقانی که هم‌اکنون در حال اوج‌گیری و حرکت رو به صعود هستند و در آینده‌ی نه‌چندان دوری (حدود سه چهار ماه دیگر) به قیام مسلحانه در مقابل قدرت سیاسی برخوانند خاست.

درباره‌ی تداوم بحران سیاسی در جامعه، اقلیت معتقد به اوج‌گیری بحران به‌طور خیلی سریع است و اگر اکثریت معتقد است که به دلیل پیروزی موقتی جنبش دچار حالت اُفت می‌شود، این اُفت را نیز قبول ندارد و معتقد است که توده‌ها در ادامه‌ی حرکتشان همین رژیم را نیز به‌سرعت (ظرف سه چهار ماه دیگر) سرنگون خواهند کرد.

درباره‌ی نقش امپریالیسم، طبعاً با توجه به تحلیل‌های فوق نظرشان در این باره مثل اکثریت نبوده معتقدند که امپریالیسم از درون همین حاکمیت اقدامات خود را انجام می‌دهد و چیزی جدای از حاکمیت نیست؛ فقط تفاوتی که با زمان شاه دارد این است که به دلیل قیام توده‌ای، قدری محدودتر عمل خواهد کرد.

درباره‌ی وظایف، اقلیت طبعاً با چنین تحلیلی، وظیفه‌ای به نام تلاش برای دموکراتیزه کردن قدرت سیاسی را نداشت و گرچه او نیز معتقد به مبارزه‌ی سیاسی در آن مرحله بود اما به دلیل اینکه برآمد جنبش توده‌ای را خیلی نزدیک می‌دید (سه چهار ماه بعد) مسئله‌ی

تدارک نظامی را برای قیام مسلحانه‌ای که عن‌قرب به وقوع خواهد پیوست مطرح می‌کرد. به علاوه معتقد بود که بایستی قدرت سوم (شوراها و کمیته‌های کارگری و دهقانی) را برای انجام وظیفه‌ی آینده، که عبارت از قیام مسلحانه علیه رژیم و به دست گرفتن قدرت سیاسی بود، مهیا و آماده نمود. این نظر بر روی جنبه‌ی سوسیالیستی تبلیغ و ترویج تکیه‌ی بیشتری داشت و نیز معتقد بود که باید برای تقویت شوراها و کمیته‌های دهقانی (عمدتاً در کردستان) نیروی مشخص گذاشته شود و برای رهبری مبارزات آنان اقدام صورت گیرد.

این چکیده و فشرده‌ی نظر طیف اقلیت در کنگره‌ی اول بود. حاملین این نظر مسعود جیگاره‌ای (جلیل)، محمد یزدانیان (ایوب) و سلیم بودند که قطعنامه‌ای نیز با همین نام‌های مستعار (جلیل - سلیم - ایوب) منتشر نموده مواضع تشریحی‌شان را نیز به تشکیلات ارائه کردند.

۸/ ح. نظر منفرد - این نظر متعلق به احمدعلی روحانی (ناصر). نظر وی چیزی بین دو نظر فوق‌الذکر بود؛ یعنی از یک طرف رژیم را ارگان سازش با امپریالیسم نمی‌دانست اما از طرف دیگر درباره‌ی ماهیت قدرت سیاسی به چیزی شبیه نظر اقلیت معتقد بود. این نظر به دلیل منفرد بودنش اهمیت چندانی نداشت و اثر ویژه‌ای از وی برجای نماند (من نیز بیشتر از این به خاطر ندارم).

به غیر از چهار نفر فوق (یعنی نظر اقلیت و ناصر) بقیه‌ی افراد کنگره به نظر اکثریت معتقد بودند که البته این نظر یک طیف وسیع را دربر گرفته بود که چون مواضع به‌طور مشروح‌تر شکافته نشده بود اختلاف نیز مشخص نبود؛ به‌طوری‌که در فاصله‌ی کوتاهی بعد از کنگره این اکثریت تجزیه شد و اصولاً نظر اکثریت دستخوش تغییراتی گردید که بعداً ذکر می‌کنیم ولی درهرحال هیچ‌گاه یک دوام و قوام (حتی) نسبی نیز نیافت و اصولاً سیالیتی بین نظرات وجود داشت؛ کماینکه نظر اقلیت نیز بعداً به اشکال دیگری درآمد. این همه ناشی و متأثر از شرایط و اوضاع و احوال عینی جامعه و روند تحولاتی بود که نمی‌توانستند در چارچوب یا قالب این یا آن نظر حرکت نمایند بلکه خود تابع قانونمندی و ویژگی‌های خاص خود بودند و همین موجب تغییرات مکرر نظرات می‌گردید.

با این توضیحات سال ۵۷ را به پایان می‌بریم و وارد سال ۵۸ می‌شویم که در واقع آغاز

حرکت جدید سازمان پس از کنگره نیز هست؛ زیرا کنگره در اواخر اسفند عملاً به پایان می‌رسد و سازمان‌دهی‌ها و شروع کارها بر بستر تحلیل‌ها و رهبری و اوضاع جدید از سال ۵۸ آغاز می‌شوند.

۷. انتخاب مرکزیت

آخرین مرحله‌ی کارِ کنگره انتخاب مرکزیت بود. در این انتخابات پنج نفر به‌عنوان اعضای اصلی کمیته‌ی مرکزی انتخاب شدند و دو نفر نیز به‌عنوان اعضای علی‌البدل. در این باره که اعضای علی‌البدل چه موقع به مرکزیت برده می‌شوند صحبتی نشد و تصمیمی اتخاذ نگردید ولی به‌طور کلی به‌عنوان ذخیره مطرح بود. پس از مدتی (که بدان خواهیم پرداخت) مرکزیت دو نفر علی‌البدل را نیز وارد کمیته‌ی مرکزی نمود. اعضای کمیته‌ی مرکزی و علی‌البدل عبارت بودند از:

- * حسین احمدی روحانی (سهراب).
- * علی‌رضا سپاسی آشتیانی (دائی).
- * محمدعلی رحمانی (قادر).
- * شهرام محمدیان باجگیران (جواد).
- * قاسم عابدینی (کاوه).
- * محمد (آقا کوچک) نمازی (اکبر) - علی‌البدل.
- * مسعود پورکریم (حمید) - علی‌البدل.

بخش نهم

سازمان پیکار در سال ۱۳۵۸

مقدمه

قبل از اینکه درباره‌ی این قسمت‌ها وارد توضیح بشویم، لازم است یک نکته را متذکر شوم و آن اینکه وضع سازمان‌دهی تشکیلات در خطوط کلی آن در کنگره مورد بحث قرار گرفت و به تصویب رسید؛ به همین جهت تقریباً ثابت بود (اگرچه آن هم تغییراتی داشت) اما افراد - به خصوص در رابطه با مسئولیت‌های مرکز - تا حدود زیادی متغیر بودند. به همین جهت بود که ما یک دوره را که مسئولیت‌های افراد مشخص شد، مالک قرار می‌دهیم و از برخی جابه‌جایی‌ها - که در عین حال به اصل مسئله آسیبی نمی‌رساند - صرف نظر می‌کنیم. ناگفته نماند که شدت تغییر سازمان‌دهی‌ها خود بیانگر اوضاع نابه‌سامان درونی و بلا تکلیف در مقابل قضایای سیاسی و اجتماعی است که از جمله خود را در تغییرات مکرر سازمان‌دهی‌ها و افراد متجلی می‌کند. این نکته می‌تواند به‌عنوان یکی از ده‌ها اسنادی مورد استفاده و استناد قرار بگیرد که در مورد گیج‌سری و ندانم‌کاری سازمان به کار می‌آید - که علل بسیار دیگری نیز دارد.

شمای عمومی سازمان‌دهی تشکیلات

سازمان‌دهی تشکیلات به‌طور عمومی شامل تشکیلات مرکزی (و ارگان‌های مربوط به آن) و نیز تشکیلات‌های محلی (مناطق و تهران و غیر آن) می‌شود. البته در ابتدای امر سازمان هنوز دارای آن‌چنان گسترش و وسعتی نبود که در شهرستان‌ها قابل محاسبه باشد ولی در هر حال در برخی جاها وجود داشت و در برخی نیز تازه نیروگذاری شروع شده بود. هر کمیته‌ی محلی یک مسئول داشت که در همان منطقه مسائلی را پیش می‌برد^۱ و از طُرُق

۱. یا با تماس حضوری در تهران یا در همان محل تشکیلات منطقه و یا با شرکت در سمینار مسئولین

مختلف با مسئول مرکزی در تماس بود... فقط کمیته‌ی کارگری تهران از این قاعده مستثنا بود و از سه نفر کادر تشکیل شده بود که یک فرد مرکزی مسئولیت مستقیم آن را برعهده داشت. ذیل کمیته‌های محل حوزه‌ها قرار داشتند که به تبع سازمان‌دهی کلی (مرکز و سایر جاها) حوزه‌ها به دموکراتیک و کارگری تقسیم شده بود.^۱

در مرکزیت یک نفر مسئول شهرستان‌ها بود که با مسئولین مناطق برخورد می‌کرد. این فرد از بخش اجرایی مرکزیت می‌آمد... پس مرکزیت نیز به دو بخش اجرایی تقسیم شده بود.^۲

الف- مرکزیت

سازمان‌دهی در مرکزیت مرتب تغییر می‌نمود و منهای یکی دو مورد که همواره وظایفشان ثابت بود، سایرین چندبار جابه‌جا شدند. ما از این جابه‌جایی‌ها می‌گذریم و وضع مرکزیت را در یک دوره، که نسبتاً ثابت‌ترین ترکیب و سازمان‌دهی را داشته است، توضیح می‌دهیم... اما در این رابطه قبلاً لازم است دو نکته را متذکر شویم: اول اینکه سازمان‌دهی فوق و نیز آنچه گفته خواهد شد عمدتاً مربوط به نیمه‌ی اول سال ۵۸ است؛ زیرا بروز جنگ کردستان، بسته شدن دفاتر و محدود شدن فضای سیاسی بر روی سازمان‌دهی ما نیز تأثیر گذاشت. دوم اینکه کمیته‌ی مرکزی پس از گذشت مدت کوتاهی از کنگره (در واقع در آغاز سال ۵۸) در روند حرکتش به یک سری کمبودها و مشکلات برخورد نمود که در امر اداره‌ی تشکیلات بروز نمود. این مشکلات علتش هرچه بود به‌رحال موجب شد که دو نفر عضو علی‌البدل مرکزیت نیز به داخل کمیته‌ی مرکزی آورده شوند... بنابراین مرکزیت مورد بحث ما همواره هفت نفره است. ترکیب و سازمان‌دهی نسبتاً پایدار کمیته‌ی مرکزی در سال ۱۳۵۸ بدین صورت است:

* علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی (دایی) - تحریریه و تئوریک (سیاسی).

۱. این تقسیم از اساس در تهران صورت گرفته بود؛ به این صورت که کمیته‌ی کارگری جدا و کمیته‌ی دموکراتیک نیز جدا بودند و حتی تا یک دوره نیز دو مسئول جداگانه داشتند.

۲. به‌طوری‌که در چارت نیز ملاحظه می‌شود جوهر اساسی سازمان‌دهی عبارت است از جدایی بخش اجرایی از بخش سیاسی در مرکزیت (که طبعاً انعکاس خود را در تمام ارگان‌های رهبری باقی می‌گذاشت) و جدایی بخش کارگری از بخش دموکراتیک. این دو مشخصه تا مدت‌ها بعد باقی‌ماند و حتی بخش اجرایی و سیاسی تا کنگره‌ی دوم نیز باقی‌ماند و به اشکال مختلفی تبدیل گردید.

- * حسین احمدی روحانی (سهراب) - مسئول کارگری تهران.
- * محمدعلی رحمانی (قادر) - تئوریک (سیاسی) و مسائل کردستان به طور کلی.
- * مسعود پورکریم (حمید) - آذربایجان.
- * محمد نمازی (اکبر) - تحریریه‌ی پیکار (سیاسی).
- * قاسم عابدینی (کاوه) - ستاد دموکراتیک چاپ و تدارکات خوزستان.
- * شهرام محمدیان باجگیران (جواد) - تئوریک و تحریریه (سیاسی) و کنفرانس وحدت. همین سازمان‌دهی و ترکیب نسبتاً پایدار و ثابت مرکزیت نیز دستخوش تغییراتی گردید که در شکل انتهایی آن تشکیل یک کمیته‌ی اجرایی مرکب از سهراب (روحانی)، کاوه (عابدینی) و حمید (پورکریم) بود. این «کمیته‌ی اجرایی» به‌طور کلی وظیفه‌ی برخورد با مسائل تشکیلات (اجرایی) را چه در تهران و چه در شهرستان‌ها برعهده داشت؛ در عین اینکه هر یک از افراد در درون جمع دارای مسئولیت‌های شخصی (به‌طور فردی) نیز بودند؛ مثلاً حمید مأمور آذربایجان، سهراب کمیته‌ی تهران و (گویا) شمال و کاوه هم چاپ و توزیع و ارتباطات و خوزستان را برعهده داشتند. بقیه‌ی افراد مرکزیت عمدتاً به انتشار مقالات سیاسی و در اساس به انتشار نشریه‌ی پیکار مشغول بودند. مضافاً به اینکه پس از تلاش کنفرانس وحدت، ارتباط با گروه‌ها و پیشبرد امر وحدت با برخی گروه‌ها را علی‌رضا سپاسی آشتیانی در کنار سایر مسئولیت‌هایش پیش می‌برد.
- در شهریور ماه ۵۸ که مسئله‌ی کردستان یک امر مشخص و جدی نظامی شده بود و دفاتر گروه‌های سیاسی نیز تعطیل گردید، سازمان‌دهی‌های ما نیز طبعاً تغییر یافت؛ بدین صورت که ستاد (دفتر علنی سازمان) تعطیل شد و پس از این تعطیل دو کار صورت گرفت: یکی اینکه کمیته‌ی دموکراتیک که تا به حال در ستاد و تحت مسئولیت کاوه پیش می‌رفت و شکل کارش - حدوداً - در روابط علنی بود، با کمیته‌ی کارگری تهران در یک جا و تحت مسئولیت سهراب قرار گرفتند. از این پس، کمیته‌ی تهران را داشتیم که از دو بخش کارگری و دموکراتیک تشکیل می‌شد، دوم اینکه چون ستاد در عین حال کار توزیع و ارتباط را نیز در خود جا داده بود، پس از تعطیل آن مجبور شدیم، برای توزیع و ارتباطات به‌طور مشخص و جداگانه تدارک جدیدی ببینیم... و دیدیم. جمع توزیع و ارتباطات به‌طور جداگانه تشکیل

گردید.

جنگ کردستان مسئله‌ی تدارک نظامی را هم پیش کشید که چندان پایدار نماند و آن عبارت از این بود که از اینجا مرتباً برای کردستان سلاح فرستاده شود^۱ یا گروهی برای تهیه‌ی مواد انفجاری و مانند آن به آنجا بروند... این کار صورت تحقق نیافت و محسن فاضل و حسین آلاپوش که برای این کار فرستاده شدند، پس از کمتر از یک ماه، دست خالی و بدون نتیجه‌ی مشخصی بازگشتند و این قسمت قضیه فراموش شد. در این گیرودار یک انبار سلاح به مایملک سازمان اضافه شد و یک نفر هم برای انبارداری آن در گوشه‌ای از این تشکیلات در قسمت تدارکات جاگیر گشت.

ارگان‌های بعد از مرکزیت

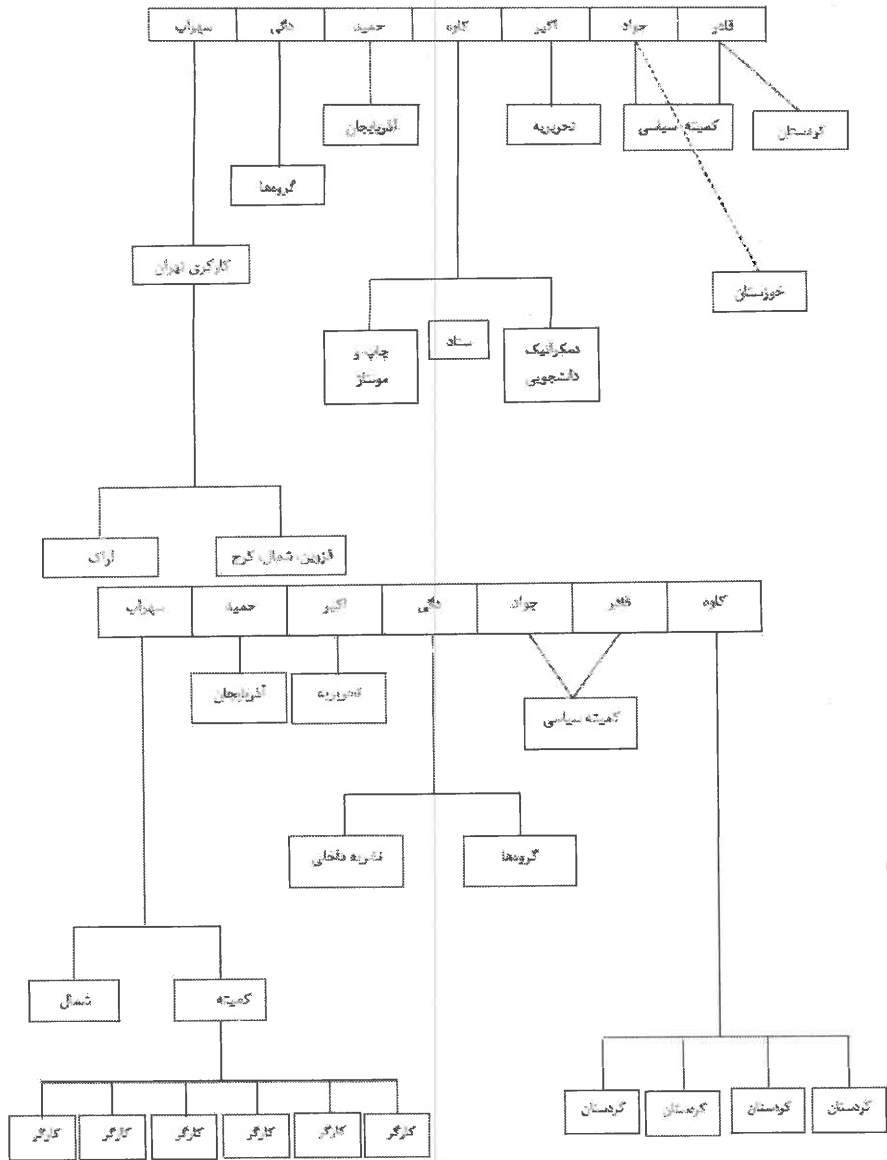
بعد از مرکزیت به‌طور کلی دو دسته ارگان وجود داشت: یکی ارگان‌های مرکزی و دیگر ارگان‌های محلی. این نام‌گذاری‌ها بعداً و در طول مدت دو سال بعد از انقلاب انجام شد ولی در هر حال منظور را روشن می‌کنند. در اینجا تعریفی از این ارگان‌ها به دست می‌دهیم تا وقتی به آنها برخوردیم از لحاظ مفهوم دچار اشکال نشویم.

ارگان‌های مرکزی - این ارگان‌ها برای انجام یک سری وظایف خاص در تشکیلات مرکز سازمان‌دهی می‌شوند و مشابه آنها به‌طور جداگانه در هیچ‌کجای تشکیلات وجود ندارد... بلکه اگر هم هست زیر نظر آن و در ارتباط پلکانی با آن قرار دارد؛ مثلاً اگر ما بخش امنیتی مرکزی را در نظر بگیریم، طبعاً وظیفه‌اش مرکزی و مربوط به سراسر سازمان در ایران است و مسائل را در یک بُعد و دامنه‌ی وسیع مورد برخورد قرار می‌دهد... در حالی که بخش امنیتی در تهران یا مثلاً خوزستان و دیگر نقاط چنین نیست و فقط به مسائل امنیتی مربوط به تهران یا حوزه‌ی محل فعالیت خودش می‌پردازد. در چنین حالتی ارگان مرکزی از لحاظ سازمانی - علی‌العموم - بالاتر از فلان قسمت در یک تشکیلات محلی قرار دارد اما نحوه‌ی تشکیلات‌دهی طوری است که فلان قسمت یک ارگان محلی مستقیماً تحت مسئولیت ارگان محلی است نه ارگان مرکزی ولو که بالاتر از آن نیز باشد؛ مثلاً بخش امنیتی مرکزی بالاتر

۱. این تنها وظیفه‌ای بود که به صورت انبارداری در جنب تدارکات باقی ماند.

از مسئول امنیتی خوزستان قرارداد ولی مسئول امنیتی خوزستان فقط مسئول پاسخگویی به کمیته‌ی خوزستان است و رابطه‌ی تشکیلاتی بین او و مرکز امنیتی وجود ندارد. بعضی دیگر از ارگان‌های مرکزی دیگر نیز به منظور وظایف مخصوص مرکز به وجود آمده‌اند - مثل چاپ و توزیع پیکار یا نشریه داخلی، ارتباطات و غیره.

ارگان‌های محلی - ارگان‌های محلی رهبری همه‌جانبه‌ی سازمانی در یک شهر، منطقه و دیگر نقاط به شمار می‌روند؛ برای مثال، کمیته‌ی خوزستان از جانب کمیته‌ی مرکزی سازمان مأمور است که کلیه‌ی خطوط سازمان را در منطقه‌ی خوزستان پیاده نموده به اصطلاح مبارزات منطقه را رهبری کند. ارگان محلی در مجموعه‌ی جهات مستقل است و فقط تحت مسئولیت مرکزیت قرار دارد که این مسئولیت معمولاً از طریق یک فرد مرکزی انجام می‌گیرد. برخی ارگان‌های محلی به دلیل اینکه هنوز از وسعت کافی برخوردار نشده‌اند در سطح یک کمیته به شمار نمی‌روند بلکه حداکثر یک کمیته‌ی ناحیه (که از کمیته‌ی محلی کوچک‌تر است و زیر آن قرارداد) یا یک حوزه یا مثلاً ممکن است هسته باشند. در چنین حالتی به تناسب اینکه حد و حدودی را از لحاظ موضع و مدار تشکیلاتی اشغال می‌کند، مسئولیتش به عهده‌ی کمیته‌ی محلی یا حوزه‌ای از یک کمیته یا یک کمیته‌ی ناحیه قرار می‌گیرد...



ارگان‌های مرکزی از اوایل سال ۵۸ تا مهرماه همان سال

مصادیق ارگان‌های محلی - کمیته‌ی تهران مهم‌ترین ارگان محلی است که آن نیز بین کنگره‌ی اول و دوم دستخوش تغییراتی گردید. مهم‌ترین تغییراتی که حاصل شد، یکی آمدن کمیته‌ی دموکراتیک درون تهران بود که بعد از تعطیل ستاد صورت گرفت و در واقع «کمیته‌ی کارگری تهران» را به «کمیته‌ی تهران» تبدیل نمود؛ زیرا دموکراتیک را نیز در آن وارد ساخت. دوم طرح مسئله‌ی کمیته‌ی تهران به‌عنوان یک ارگان واحد (نه کارگری دموکراتیک).

همین‌جا خوب است به دیدگاهی که مطرح شد اشاره کنم. ما پس از پیروزی انقلاب به‌طور خودبه‌خودی کار دموکراتیک را از لحاظ مفهومی نیز یک کار علنی به حساب آورده از لحاظ تشکیلاتی نیز برایش حساب جداگانه‌ای باز کرده بودیم (همان‌طور که دیدیم در ستاد کمیته‌ی دموکراتیک هم داشتیم). بعداً این دیدگاه مورد انتقاد قرار گرفت؛ چرا که از دیدگاه کمونیست‌ها، یک کمونیست در عین‌حال یک سوسیال - دمکرات انقلابی نیز هست و دو وظیفه‌ی سوسیالیستی و دموکراتیک را از هم جدا نمی‌کند. بنابراین در تشکیلات محلی نیز مفهوم کمیته‌ی دموکراتیک و کمیته‌ی کارگری طبعاً غلط خواهد بود. این بحث البته در اواخر سال ۵۸ مطرح گردید و دیگر فرصت ویژه‌ای برای دیگر کمونیست‌های عجیب و غریب به وجود نیامد؛ بلکه زمینه‌ای شد برای اینکه پس از کنگره‌ی دوم، کمیته‌های محلی را با مفاهیم جدیدی که طبعاً همان مطالب نیز در آنها ملحوظ گردیده بود بنگریم؛ که در جای خود به آن نیز می‌پردازیم.

و اما در مورد کمیته‌ی تهران باید گفت که این کمیته را می‌توان به‌عنوان یک نمونه‌ی ارگان محلی در نظر گرفت؛ با این تفاوت که در نیمه‌ی اول سال ۵۸، دلیل وجود جداگانه‌ی کمیته‌ی دموکراتیک، دیگر کمیته‌ی کارگری تهران به زنان و معلمان و سایرین کاری نداشت؛ درحالی‌که در شهرستان‌ها وجود یک جمع یا دست‌کم یک فرد برای برخورد با مسائل دموکراتیک ضروری بود.^۱

سازمان تا کنگره‌ی دوم در تهران، خوزستان، آذربایجان، قزوین، کرج، شمال، اراک، اصفهان، کردستان و شیراز تشکیلات محلی داشته است ولی از این میان تهران، خوزستان، کردستان، آذربایجان و قاصد آن (کمیته‌ی قزوین و شمال) جزء کمیته‌های اصلی محسوب

۱. دموکراتیک و دانشجویی نیز در کمیته ادغام شد و قزوین و کرج و شمال مستقل شدند؛ اما بعدها اراک و اصفهان اضافه شدند.

می‌شوند و سایرین حداکثر در حد یک حوزه و تحت مسئولیت کمیته‌های مناطق بوده‌اند؛ مثلاً کمیته‌ی خوزستان شامل اهواز، آبادان، آغاچاری، مسجدسلیمان و غیره می‌شده است و اراک و اصفهان تحت مسئولیت تهران بوده‌اند؛ درحالی‌که کرج، قزوین و شمال مجموعاً یک کمیته به نام کمیته‌ی قزوین و شمال را به وجود آورده‌اند. ساختمان و ترکیب عمومی تمامی کمیته‌ها (به جز برخی اختلافات جزئی) یکسان بوده است منهای کمیته‌ی کردستان که بعد از جنگ دوم^۱ شاخه‌ی نظامی نیز به سایر قسمت‌های آن اضافه شد و خود یک سازماندهی مجزاً داشت؛ به این صورت که در کمیته‌ی کردستان یک نفر مسئول نظامی بوده که نسبت به تمام مسئولان نظامی شهرستان‌های تابعه (سقز، سنندج، بوکان) ارشدیت داشت و در واقع فرمانده نظامی منطقه بود (ذیلاً به افراد نیز خواهیم رسید).

تفاوت «کمیته» و «حوزه» در ارگان‌های محلی - در سال ۵۸ هنوز تعریف مُدوَنی برای اینها وجود نداشت ولی درهرحال درخصوص این دو ارگان و ضرورت اینکه مثلاً در چه منطقه‌ای کدام‌یک از این دو ارگان باید تشکیل شود، اختلافاتی وجود داشت که بدان اشاره می‌کنیم.

هرگاه یک منطقه (که ابتدا از مرکز آن اقدام می‌شد) دارای حد لازمی از پایه‌ی توده‌ای و حضور افراد «عضو» در سازمان‌دهی ارگان‌های آن می‌بود، در این منطقه می‌بایست یک کمیته تشکیل شود. وضع بدین صورت بود که معمولاً ابتدا سازمان افراد عضو را بدانجا (برحسب ضرورت) می‌فرستاد و اگر مثلاً در این منطقه حدود پنج شش نفر عضو وجود می‌داشت که در دو یا سه حوزه سازمان‌دهی شده بودند و سه تا شهرستان را با تعدادی دانش‌آموز و دانشجو در رابطه داشتند، طبعاً می‌بایست یک کمیته تشکیل می‌شد ولی در جایی که هنوز حرکت مقدماتی بود و به غیر از تعداد معدودی افراد در سطح هوادار در آنجا وجود نداشت، می‌بایست از حوزه شروع می‌شد. یکی دیگر از اختلافات که در درجه‌ی بعد از مطلب فوق قرار داشت حضور کادر بود که وقتی به تناسب نیاز یک منطقه، ضرورت رفتن یک یا دو تا کادر (یا افرادی در سطح اعضای با سابقه) مطرح می‌شد، طبعاً در آنجا باید در همان قدم اول یا در گام‌های بعدی، کمیته ایجاد می‌گردید.

۱. منظور از جنگ دوم کردستان درگیری‌های مرداد ۱۳۵۸ در پاوه و مروان است. (ویراستار)

جایگاه افراد در سازماندهی

در اینجا به طور کلی ارگان‌های محلی و مرکزی را فهرست‌وار نام‌برده افرادی که در این مراکز شرکت داشتند مشخص می‌کنیم. ناگفته نماند که ما این کار را باز هم صرف‌نظر از تغییراتی که بعداً در آنها به وجود آمده است انجام می‌دهیم و یک نقطه‌ی تقریباً ثابت را (مثلاً در نزدیکی‌های کنگره‌ی دوم) در نظر می‌گیریم.

۱. در کمیته‌ی تهران - کمیته‌ی تهران در اواخر سال ۵۸ و اوایل سال ۵۹ به دلیل اینکه اعظم را به جای کاوه به مسئولیت‌های ارگان‌های مرکزی فرستاده بودند فقط از دو نفر تشکیل می‌شد: مسعود جیگاره‌ای (جلیل) و احمد، احمد همان فردی است که در گروه «کارگران مبارز» بود و به سازمان پیوسته بود. وی پس از کنگره‌ی دوم به تحریریه رفت و در جریان بحران سال ۶۰ جزء افراد رهبری فراکسیون گردید. کمیته‌ی تهران در ذیل جمع کمیته، از دو جمع (حوزه) کارگری و دموکراتیک تشکیل می‌شد.

۲. افراد جمع کارگری - بهمن: فردی است که بعد از کنگره‌ی دوم به کمیته‌ی تهران وارد شد و سپس در سال ۶۰ به خوزستان رفت و تا هنگام ضربات بهمن ۶۰ به نام محمود و با موضوع دبیر خوزستان در همایش بود و بعداً گویا جزء افراد متفرقه‌ای شد که محفل تشکیل داده‌اند. اصغر: وی همان فردی است که از گروه «مبارزین آرمان طبقه‌ی کارگر» آمده بود. بعد از کنگره‌ی دوم به تحریریه رفت و در جریان بحران سال ۶۰ جزء جناح راست - مارکسیسم انقلابی شده است. مسعود (اکبربالاجه) وی بعد از کنگره‌ی دوم وارد کمیته‌ی تهران شد و سپس در جریان انتقادات سال ۵۹ کمیته‌ی تهران تصفیه و به کمیته خوزستان فرستاده شد. پس از ضربات تیرماه ۶۰ دوباره به تهران آورده شد و با نام منوچهر در کمیته‌ی تهران بود که در پاییز ۶۰ دستگیر شد. اکبربالاجه اهل آذربایجان بود و تنها فرد باقی‌مانده در ضربات ۶۰ تیرماه آنجا بود. بعداً از گرایش وی اطلاعی در دست نیست ولی طبق آخرین اخبار موضع شخصی نداشت و احتمالاً جزء افراد متفرقه و در محفل حبیب (آرش) وارد شده باشد.

۳. افراد جمع دموکراتیک - گرچه این جمع در نزدیکی‌های کنگره تقریباً تجزیه شده بود ولی به هر حال می‌توان به آن اشاره کرد. این جمع که تحت مسئولیت مستقیم احمد قرارداداشت، از افراد مربوط به دانشجویان و دانش‌آموزان دموکرات (د.د.)، زنان، کارمندان و

معلمان تشکیل می‌شد **قلی (علی..؟)** مسئول دانشجویی بود که در این جمع شرکت می‌کرد. بعد از کنگره‌ی دوم هم در حوزه‌ی د.د. تهران باقی‌ماند و تا هنگام دستگیری‌اش در حدود اوائل پاییز ۶۰ همچنان در حوزه د.د. تهران بود که دستگیر شد. **هادی** جزء گروه «مبارزین آرمان طبقه‌ی کارگر» بود و مسئول دانش‌آموزی د.د. شده بود و در این جمع عضویت داشت. برای کنگره‌ی دوم نیز از همین جمع انتخاب شد و در کنگره شرکت کرد. پس از کنگره گویا پاسیو شده بود و به‌رحال تشکیلات را رها کرد و حتی موضع ضد سازمان داشت که مطلع شدیم بعد از ضربات تیرماه در یک اتوبوس شرکت واحد مورد شناسایی قرار گرفته و دستگیر شده است. **فهیمة (منصوره ابلاغیان)** اهل بروجرد است و همسر حسین آلاپوش. در آن موقع مسئول معلمان بود ولی در آستانه‌ی تصفیه قرار داشت. پس از کنگره‌ی دوم از طریق کمیته‌ی ناحیه‌ی جنوب تهران تصفیه گشت و کاندید عضو شد. بعد از ضربه‌ی تیرماه تا مدت چندین ماه ارتباطش منقطع و تقریباً قطع شده بود (حتی تا هنگام ضربه‌ی بهمن ماه هنوز وصل و سازمان‌دهی مجرد نشده بود). **شهلا یا گلی (مهری حیدرزاده)** مسئول زنان و کارمندی و محلات بود که نیازی به توضیح ندارد و وی در ضربه‌ی بهمن ماه دستگیر گردید.^۱

۴. افراد ارگان‌های مرکزی - در نقطه‌ی مورد بحث ارگان‌های مرکزی شامل چاپ و مونتاژ، ارتباطات و توزیع و هیئت تحریریه بود. در اواخر زمستان ۵۸ به دلیل مشغله‌ی زیادی که **کاوه (عابدینی)** داشت و ضرورت شرکت در کارهای مرکزی، جمع‌های چاپ و مونتاژ و ارتباطات و توزیع به **بهجت مهرآبادی (اعظم)** تحویل گردید. بنابراین در نقطه‌ی مذکور مسئول این دو جمع **اعظم** بود. ما در اینجا افراد اصلی و نحوه‌ی اداره‌ی آن را نام می‌بریم؛ زیرا که سایرین چندان واجد اهمیت سازمانی نبودند. افراد این ارگان‌ها در یک جمع اصلی که از چهار نفر تشکیل می‌شد جمع می‌شدند. این چهار نفر هر یک مسئولیت بخشی از ارگان‌های مذکور را برعهده داشتند و **اعظم** از طریق این جمع کارهایش را پیش می‌برد. وظایف هر یک را ذیلاً مطرح می‌کنیم (**شاکر، جعفر، بهرام** و بیژن افراد این جمع بودند). **شاکر** - وی مسئول جمع چاپ - ۱ و مونتاژ بود. او از اعضای قدیمی بود (شاید حدود ۵۳) و قبلاً در بازار کار می‌کرد (فروش‌فروشی). در سازمان در جریان کارگری‌اش در

۱. مسئول مرکزی کمیته‌ی تهران در این موقع حسین احمدی‌روحانی (سهراب) بود.

چاپخانه‌های کوچک رفته و کار می‌کرده و از آنجا نامش در یک دوره ناصر صحاف بود. در همین‌جا در رابطه با کارهای جعلی نیز کار کرده است. گویا در سال ۵۴ به خارج از کشور فرستاده شده و در جمع ارتباطات خارج کشور بوده و معمولاً در پایگاه ترکیه (که مخصوص جعل پاسپورت و رد و بدل انسان بوده) کار می‌کرده است. در سال ۵۸ (اواخر بهار) جزء آخرین نفراتی بود که پس از روانه‌کردن بچه‌ها به داخل آمد، از آن موقع در روابط ستاد و چاپ و مانند آن بود و تا همین آخرین مرحله (ضربات بهمن ماه ۶۰) باز هم در جعل مرکزی بود. پس از بحران به «جناح مارکسیسم انقلابی» پیوست است. نام مستعار شاکر در سال ۵۸ و در ستاد به وی داده شد.

جعفر (حسین روغنی) - وی نیز از خارج از کشور به سازمان پیوسته و بعد از پیروزی انقلاب به ایران آمد. در ستاد (جمع دموکراتیک) سازمان‌دهی شد و بعد از جنگ دوم و انحلال آن جمع به راه‌اندازی ارتباطات و توزیع مأمور شد و تا ضربات تیرماه ۶۰ در همین روابط باقی بود. بالاخره جزء جمع تکثیر کمیته‌ی تهران بود که دستگیر شد (آبان یا آذر ۶۰).
بهرام (احمد رادمنش) - در آن موقع مسئولیت راه‌اندازی چاپ دو در (در جاده‌ی قدیم کرج) را برعهده داشت؛ بقیه‌ی وضعیتش هم معلوم است.^۱

بیژن یا جمال (علی...؟) - در آن موقع ارشد جمع مونتاژ بود و راجع به سایر وظایف جریان تشکیلاتی‌اش قبلاً توضیح داده‌ام.^۲

۵. هیئت تحریریه - در آن موقع مسئول هیئت تحریریه اکبر (نمازی) بود، درحالی‌که قادر (رحمانی) و جواد (محمدیان) نیز به نوعی در اختلاط با هیئت تحریریه قرار داشتند، منتها دو نفر اخیر کارشان عمدتاً مجزای از کار مربوط به نشریه‌ی پیکار بود و فقط در ارتباط با برخی موضوعات اقتصاد دهقانی یا سرمقاله (که معمولاً جواد می‌نوشت) به پیکار کمک می‌کردند. این وضع حدوداً بین این افراد اختلاط ایجاد کرده بود. در حال افراد اصلی‌ای را که در این رابطه بودند می‌نویسیم:

صفا (تراب حق شناس) - وی از افراد بسیار قدیمی سازمان است که قبلاً در خارج از

۱. وی در ضربات تیرماه ۱۳۶۰ دستگیر شد و همکاری‌های وی تأثیر اساسی در ضربه به دیگر گروه‌ها و جریان‌ها داشت. (ویراستار).
۲. سایر افرادی که جمع‌های مونتاژ، چاپ، ارتباطات و توزیع را تشکیل می‌دادند بلااستثناء سمپات و حداکثر کاندید عضو بودند.

کشور بود و در بهار ۵۸ از آخرین نفراتی بود که به ایران آمد. تقریباً از همان موقع در ارتباط با هیئت تحریریه قرارگرفت و تا مدت‌ها بعد در همان‌جا بود؛ حتی می‌شود گفت تا ضربات تیرماه و بعد از آن - منهای یک دوره که قراربود تصفیه شود - در همان رابطه کار می‌کرد.^۱

کمال (جلال...؟): از اعضای رهبری گروه «درک» بود که از دوران بخش منشعب در خارج کشور (فرانسه) هوادار سازمان بوده با سازمان نیز در ارتباط بودند. پس از ورود به ایران (وی در حول و حوش قیام بهمن ماه وارد ایران شد) تا مدتی سرگرم مسائل درونی گروه خودشان بودند ولی باز هم با سازمان ارتباط داشت و در واقع رابط گروه خودشان با سازمان بود و در این دوره نیز مقاله‌هایی می‌نوشت. به‌رحال کار وحدت و سمت‌گیری آنها در اواخر سال ۵۸ پایان یافت و همان موقع در هیئت تحریریه سازمان‌دهی شد پس از آن و نیز پس از کنگره‌ی دوم همچنان در هیئت تحریریه باقی ماند و تا بعد از ضربات تیرماه نیز باقی بود. در جریان بحران درونی جزء یکی از افراد «کمسیون گرایشی» بود.

حسین (...؟) - اهل مشهد و از اعضای اصلی گروه «مبارزین آرمان طبقه‌ی کارگر» بود که در تابستان ۵۸ با سازمان وحدت کردند. از همان موقع در حواشی تحریریه کار می‌کرد تا بالاخره در «کمیته‌ی دهقانی» تحریریه که توسط قادر اداره می‌شد کار کرد. در ایام قبل از کنگره‌ی دوم، وی نیز تقریباً با تحریریه قاطی شده بود. حسین در زمانی که در «کمیته‌ی دهقانی» بود، غیراز مدت کوتاهی، روی مسائل دهقانی کار نکرد و بیشتر آن را به تحلیل از «حزب جمهوری اسلامی» پرداخت. یکی از نظرات مربوط به حزب جمهوری اسلامی» که حزب را بورژوازی تجاری ارزیابی کرده است (جزء یکی از سه جزوه‌ی درونی سازمان درباره‌ی حزب) مربوط به اوست. پس از کنگره دوم در جمع «کان»^۲ سازمان‌دهی شد و مسئولیتش کار روی مسائل نظامی شد. پس از مدتی که جمع «کان» تجزیه شد و بخش امنیتی آن جدا گردید ولی به تنهایی «کن» را تشکیل می‌داد، فقط جزوات تئوریک نظامی تهیه می‌کرد و عملاً کار دیگری نداشت. در اوایل سال ۶۰ که جمع «کن» اصولاً اصولاً کار نظامی تق و لقی مُلغی شد، وی را برای کار آموزش در کمیته‌ی تعلیمات سازمان‌دهی کردند که تا ضربات

۱. تراب حق‌شناس از معدود افراد رده بالای گروه پیکار بود که در ضربات سال ۱۳۶۰ دستگیر نشد و به خارج از کشور گریخت. او در سال ۱۳۹۵ در پاریس درگذشت. (ویراستار)

۲. به معنای کمیته‌ی امنیتی نظامی

تیرماه ۶۰ در آنجا بود و بعد از آن شنیدیم که دستگیر شده است.

وحید یا رضا - وی از سمپات‌های خارج کشور سازمان بود که در جریان برخوردهای هیئت نمایندگی در خارج کشور (تابستان ۵۷) موضع‌گیری مناسبی در تعامل با رهبری داشت و بالاخره پس از آمدن به ایران (در حول و حوش قیام) و تشکیل تحریریه، به تحریریه برده شد. وی تا حوالی کنگره‌ی دوم در تحریریه بود ولی مدت‌ها صحبت از پاسیفیسیم وی مطرح بود و قرار بود تصفیه شود و عاقبت در همان حوالی کنگره تصفیه شد و مدت‌ها بعد از کنگره هم (تا حد اطلاع) بلا تکلیف بود و عاقبت هم تا جایی که اطلاع داریم (چون جلیل در اوایل سال ۶۰ قبل از ضربات سازماندهی‌اش را به ما سپرده بود) همان‌طور بلا تکلیف باقی ماند و به احتمال قوی کاملاً پاشیده شد. وی که ازدواج هم کرده بود، پس از تصفیه روی یک تاکسی کار می‌کرد و تماسی هم که قرار بود برای او گذاشته شود در حد یک سمپات و برای برخی کمک‌ها بود که آن هم (حداقل به ما) وصل نشد.

فرهاد (دهقانی - مستعار) - وی به همراه همسرش و گویا یک نفر دیگر، قبل از قیام یک محفل تشکیل داده‌اند که کارهای سیاسی و دانشجویی می‌کردند. بعد از پیروزی انقلاب به پیکار سمت پیدا نموده خود و همسرش (به نام مریم که آخرین موضعش در هسته‌ی آموزش به زبان ساده بوده است و به «مریم دانش‌آموزی» معروف شده بود) در سازمان جای گرفتند. وی با نام **دهقانی** به تحریریه وارد شد و تا کنگره‌ی دوم نیز در آنجا بود؛ منتها به صورت نیمه‌وقت کار می‌کرد یا صبح را در جایی به کار اشتغال داشت. بعدها از تحریریه تصفیه شد و نفهمیدم به کجا رفت.

کاظم (صدافت) - وی از افراد گروه «کارگران مبارز» بود که پس از وحدت با سازمان (تابستان ۵۸) در رابطه با کمیته‌ی سیاسی سازمان‌دهی شد و بعداً در رابطه با تحریریه نیز کار می‌کرد. در هر حال در حوالی کنگره، وی به همراه - گویا - حسن در یک جمع و تحت مسئولیت **قادر** بودند. بعد از کنگره‌ی دوم از آنجا خارج و به ارتباطات مرکزی و همین‌جور جاها فرستاده شد. در سال ۶۰ و هنگام ضربه‌ی تیرماه وی مسئول ارتباطات مرکزی بود. بعد از ضربه نیز مجدداً در ارتباطات مرکزی کار می‌کرد (پس از ضربه‌ی تیرماه نام خود را به **صدافت** تغییر داده بود. در جریان بحران درونی، از سمت‌گیری‌اش اطلاع دقیقی ندارم ولی

از مجموعه‌ی گرایش‌هایش برمی‌آید که با «جناح مارکسیسم انقلابی» (راست‌ها) رفته باشد. افراد فوق‌الذکر یعنی صفا، فرهاد، وحید، کاظم، حسین (به استثنای کمال)، برطبق معیارها و ارزیابی‌های معمول آن موقع جزء راست‌ها ارزیابی می‌شدند. خود اکبر نیز چنین وضعی داشت.

افراد ارگان‌های محلی

در آخرین نقطه‌ی دوره‌ی موردبحث که به وجود ارگان‌های محلی‌اش در آن موقع اشاره کردیم، یک سری از بچه‌هایی را که تقریباً از لحاظ سازمانی بالاتر بودند یا بعداً - برای مثال - ارتقا یافته‌اند، مورد اشاره قرار می‌دهیم. هرچند در صفحات قبل بعضی را گفته‌ایم، مجدداً برای حفظ نظم در همین جا هم آنها را مطرح می‌کنیم:

۱. کمیته‌ی تهران - افراد اصلی کمیته جلیل (مسعود جیگاره‌ای) و احمد بودند که قبلاً راجع به آنها گفتیم. افراد حوزه‌های اصلی زیر کمیته که عمدتاً دوتا بودند عبارت بودند از حوزه‌ی کارگری - اصغر، بهمن، مسعود و اکبر بالاجه.

جمع دموکراتیک - هادی، قلی (علی...؟)، فهیمه (منصوره ابلاغیان)، شهلا یا گلی (مهری حیدرزاده).

۲. کمیته‌ی خوزستان - افراد این کمیته در آن موقع عبارت بودند از مظاهر محمودی (بهرام)، اسد (یا غفور)، صادق قانیدی (مجید). دربارهی هر سه نفر مذکور قبلاً توضیح داده‌ایم و فرد دیگری که در آن موقع عضو سازمان بود و در آینده چشم‌انداز داشت و بالاخره به شیراز فرستاده شد، فردی بود به نام صبا که بعداً نام عبدی به خود گرفت و به فراکسیون پیوست.

سرنوشت افراد آن زمان کمیته‌ی خوزستان بدین صورت بود که اسد در پاییز ۶۰ دستگیر و اعدام شد. مجید (صادق قانیدی) در خرداد ماه ۶۱ درحالی‌که به جناح مارکسیسم انقلابی پیوسته بود، دستگیر شد و بهرام (مظاهر محمودی) به سمت «جناح مارکسیسم انقلابی» رفته که هنوز هم تا این تاریخ فعالیت دارد. فرد دیگری هم که فرامرز نام داشت، از اعضای کمیته‌ی خوزستان بود (نه که در عضویت کمیته باشد) که قبلاً درباره‌اش توضیح دادیم.

۳. **کمیته‌ی کردستان** - مسئولیت کمیته‌ی کردستان را سلیم برعهده داشت و اعضای آن عبارت بودند از سیدجلیل سیداحمدیان (بهروز) و محمد خلیلی (...). منصور (مستعار). سایر افراد عضو که در حوزه‌های کمیته‌ی کردستان بودند، محمود ابلاغیان (کمال) بود که در زمستان ۵۹ در درگیری با حزب دموکرات در بوکان کشته شد؛ علی‌رضا سعادت‌نیاکی (سعید چاپ) که وی نیز به‌عنوان دکتر در آنجا بود و بعداً در سال ۶۰ اعدام شد؛ شهین قادری‌دوست (شهین) که وی نیز مدتی در حوزه‌ی سنندج و سپس بوکان بود و بعداً به تهران آمد (اواخر ۵۹) و در سال ۶۰ مدتی در حوزه‌ی زندانیان سیاسی و شهدا که زیر نظر مرکز قرار داشت کار کرد. بعداً از وی اطلاعی ندارم؛ چون بعد از ضربات مدتی ارتباطش منفصل شده بود. از افراد اصلی کمیته‌ی سلیم که قبلاً گفته شده، بهروز نیز در سال ۶۰ ضربه‌ی تیرماه که در قسمت توزیع تهران بوده دستگیر و اعدام شد.

منصور فردی است اهل کردستان (احتمالاً سقر) که قبلاً به همراه فرد دیگری از بچه‌های کردستان در تهران با یک نفر دیگر در یک جمع کارگری بودند. سپس در سال ۵۸ به خاطر ضرورت فرستادن افراد بومی به محل‌های تولد خویش برای نیروگذاری، منصور را به همراه فرد دیگری که صادق نام داشت به کردستان فرستادند. منصور پس از مدت کوتاهی به عضویت ارتقا یافت و مسئول نظامی کردستان شد و به عضویت کمیته درآمد... در بین بچه‌ها نیز برای مدتی محبوبیتی کسب نمود. وی تا سال ۶۰ که اوضاع تشکیلات بحرانی شد (و در کردستان نیز یک شورش از جانب توده‌های سازمانی برعلیه کمیته صورت گرفت) همچنان در کمیته و مسئول نظامی بود بعداً اوضاع به هم ریخت و از گرایش وی نیز اطلاعی ندارم. فرد دیگری که در این دوره‌ی آخر (بعد از ضربات تیرماه) به جمع کمیته اضافه شده بود، فردی بود به نام بهمن که فردی جوان و تازه‌کار بود. از سوابق وی اطلاعی ندارم ولی فقط می‌دانم که مدتی در تحریریه و آموزش کمیته‌ی کردستان کار می‌کرد (نشریه‌ی پیکار کردستان) و سپس وارد کمیته شد. به‌طوری‌که بعداً معلوم شد در جریان بحران درونی به سمت «جناح مارکسیسم انقلابی» سمت‌گیری نموده بود. درمورد محمد خلیلی اطلاع زیادی ندارم و فقط می‌دانم که از همان دوران انتخابات یا کمی قبل از آن، به‌عنوان عضو سازمان شناخته شده در کمیته بوده است. فعالیت وی بیشتر در کردستان جنوبی (کامیاران، سنندج و

مانند آن) بود ولی در سال ۵۹ (اواخر سال) حالت منفعلی پیدا کرده بود و به طوری که شنیده بودم در سال ۶۰ تصفیه شده به کاندید عضو تنزل یافته بود.

۴. **کمیتهی آذربایجان** - منهای یک دوره در ابتدای سال ۵۸، بقیه‌ی مدت بین کنگره‌ی اول و دوم، مسئولیت این کمیته با حمید (مسعود پورکریم) بود. در نقطه‌ی مورد بحث اعضای کمیته عبارت بودند از ایوب (محمد یزدانیان)، منیژه (همسر حسین جهاندار)، حسین آلاپوش (مسعود - عادل)، رحیم (؟) و آرش.

ایوب - مدتی بود تصفیه شده بود (از موضع کمیته) و به‌هرحال جزء کمیته محسوب می‌شد. وی در سال ۶۰ پس از اینکه انشعاب نمود و گروه «ستاره‌ی سرخ» را تشکیل داد، به همراه (تقریباً) تمام اعضای گروهش دستگیر و اعدام گردید.

منیژه - در نیمه‌ی دوم سال ۵۶ به سازمان وصل و مخفی شده بود. در جمع خبرنگاره‌ی داخلی کار می‌کرد؛ سپس در سال ۵۷ با حسین جهاندار ازدواج کرد. پس از کنگره‌ی اول در رابطه با کمیته‌ی سیاسی کار می‌کرد. در زمستان ۵۸ برای تقویت کمیته‌ی آذربایجان از لحاظ سیاسی (زیرا یک تیپ تئوریک بود) به کمیته‌ی آذربایجان فرستاده شد. پس از کنگره‌ی دوم به تهران آمد و در ارگان‌های مرکزی مسئول ترویج و آموزش بود. بعد از ضربات تیرماه ۱۳۶۰ بچه‌دار هم شده بود) منفعل و بدون ارتباط بود تا در پاییز ۶۰ که انتشارات و ارتباطات تهران ضربه خورد، او نیز به همراه شوهرش (حسین جهاندار) دستگیر شد. در تبریز محبوبه نام داشت.

حسین آلاپوش (عادل) - در تبریز نام مستعار مسعود بر خود گذاشت. وی پس از آزادی از زندان، در سال ۵۷ با سازمان تماس گرفت و به دلیل آنکه تز سوسیال - امپریالیسم را قبول داشت - برخلاف سایر زندانیان سابق مجاهدین - به سازمان پیوست: اولین مسئولیت وی در ستاد بود و تا هنگام تعطیل ستاد در همان‌جا باقی بود. پس از تعطیلی ستاد، مدت کوتاهی به کردستان فرستاده شد که بی‌نتیجه برگشت و مدتی معلق بود تا به آذربایجان فرستاده شد و تا بهار ۵۹ در آنجا بود؛ سپس برای راه‌اندازی و تدارک کنگره و کمک در این رابطه به تهران خواسته شد. بعد از کنگره در جمع «کان» سازمان‌دهی شد ولی پس از مدت دو سه ماه تصفیه شد و به سطح کاندید عضو تنزل یافت ولی هنوز به او مهلت داده شده بود

در بهار سال ۶۰ به کارهای پراکنده اشتغال داشت، (پیدا کردن خانه و محل کار...). در اواخر بهار به محلات تهران وصل شد ولی قبل از شروع به تدارکات تهران آورده شد و با ضربات تیرماه ۶۰ ارتباطش منقطع و توسط مرکزیت به شهرستانی فرستاده شد تا حفظ شود. مدت چندین ماه بدون سازمان‌دهی و منفعل در آنجا بود و تا ضربه‌ی بهمن ماه هنوز سازمان‌دهی نشده بود. اما آنچه مسلم شده بود پاسیفیسیم خودش نیز بود که حتی در سال ۵۹ به همان علت از جمع «کان» تصفیه شد. از گرایش وی اطلاعی ندارم.

رحیم (؟) - وی سابقاً زندانی سیاسی بوده و گویا در سال ۵۷ آزاد شده و اهل تبریز است (به‌رحال ترک است). در سال ۵۸ در کمیته سازمان‌دهی شد و تا سال ۵۹ و حتی - گویا - تا ضربات تیرماه ۶۰ در کمیته بود. بعد از ضربات به دلیل اینکه قیافه‌اش لو رفته بود به تهران آورده شد و در کمیته‌ی تشکیلات تحت مسئولیت جدی سازمان‌دهی شد. در دوران ضربه‌ی بهمن ماه نیز وی احتمالاً در جای دیگری سازمان‌دهی نشده بود ولی در‌رحال از وضع وی اطلاع درستی در دست نیست.

۵. کمیته‌ی (قزوین) و شمال - مسئولیت کمیته را در آن موقع احمدعلی روحانی

(ناصر) برعهده داشت و افرادی که در این کمیته حضور داشتند عبارت بودند از:

حسین جهانزاد (مراد) - وی از اعضای نسبتاً قدیمی سازمان بوده و از همان ابتدای سال ۵۸ در رابطه با کمیته‌ی کارگری تهران و بعد شمال و قزوین قرار داشت. پس از کنگره به تهران آمد و در ارگان‌های مرکزی (توزیع و انتشارات) حضور داشت ولی بعد از ضربات تحت مسئولیت کمیته‌ی تهران، در چاپ تهران سازمان‌دهی شده بود که در ضربه‌ی پاییز ۶۰ دستگیر شد.

هاشم (...؟) - وی که قبلاً گویا مدت‌ها در روابط کارگری (قسمت اداری) بوده و بعد به سازمان وصل شده بود، در قزوین به سر می‌برد. او سپس در انتخابات برای کنگره انتخاب شد و پس از کنگره‌ی دوم به بلوچستان فرستاده شد و پس از مدتی در آنجا دستگیر و بعد از چند ماه آزاد شد و به تهران آمد - اوایل ۶۰. پس از ورود به تهران در ارگان‌های مرکزی (بولتن) سازمان‌دهی شد و در این موقع تقریباً فعال بود. پس از ضربات تیرماه مدتی ارتباطش تق و لوق شد و بالاخره خودش نیز منفعل شده از سازمان کناره گرفت. وی همسر نیز داشت

که نام تشکیلاتی‌اش آذر بود، با موضع کاندید عضو. وی نیز تا زمستان ۶۰ همچنان بلا تکلیف بود و بعداً هم از او اطلاعی نداریم.

خسرو^۱ (؟...) - وی در سال ۵۷ (یا شاید ۵۶) به‌طور حاشیه‌ای با جواد (شهرام محمدیان) به‌عنوان سمپات در ارتباط بود. اهل آمل است و در نیمه‌ی دوم سال ۵۷ در چاپ یک (قدیم) در جمع احمد رادمنش و بقیه سازمان‌دهی شد. تا کنگره‌ی اول در آنجا بود و سپس به کمیته‌ی کارگری تهران وصل گردید. مدتی در تهران بود و بالاخره به شمال فرستاده شد ولی در دوره‌ی مورد بحث، یعنی در آستانه‌ی کنگره‌ی دوم - در شمال بود. به‌عنوان نماینده برای کنگره انتخاب شد و در کنگره شرکت نمود. بعد از کنگره و تشکیل کمیته‌ی مستقل شمال، وی در کمیته سازمان‌دهی شد و طبعاً حالا دیگر کادر محسوب می‌شد. پس از تغییر و تحولات در سازمان‌دهی و طرح ساختمان حزبی در اواخر سال ۵۹ وی نیز از افرادی بود که جابه‌جا شده و در اوایل سال ۶۰ به کمیته‌ی خوزستان فرستاده شد. در این ایام کمیته‌ی تهران با کمبود کادر روبه‌رو بود و مرتب از مرکزیت نیرو می‌خواست. چند روزی قبل از ضربات تیرماه بالاخره خسرو به تهران آورده شد و او را به تشکیلات تهران وصل کردند. وی تنها در یک جلسه‌ی کمیته شرکت کرده بود که ضربه‌ی تیرماه واقع شد. بلافاصله بعد از ضربه (که دو نفر از کادرهای تهران - عباس شمس و سیدعلی - نیز ضربه خوردند) به‌طور فعال وارد کارهای کمیته شده به همراه آرش (محمد رنجبرطالبی پور) و کاوه (قاسم عابدینی) به‌طور فعال و زهره (ادنا ثابت) به‌طور غیرفعال، شروع به راه‌اندازی مجدد کارهای کمیته نمودند. خسرو - که پس از این نام مرتضی به خود گرفته بود - همچنان در کمیته‌ی تهران باقی بود و سپس مسئول کارگری شد (به همراه زهره) و در دوره‌ی بحران، مسئولیت ارتباطات و تکثیر را برعهده داشت که در ضربه‌ی بهمن ماه جزء گرایش واقع شد. گرایش او موسوم به «طرفداران شورا» بود که بعداً شنیدیم تبدیل به محافل پراکنده مطالعاتی شده است. طبیعی هم بود... چون اینها اصلاً نظر سیاسی - ایدئولوژیک مشخصی نداشتند و فقط تنها موضعشان این بود که همه را نفی می‌کردند.

۱. درباره‌ی وی قبلاً وعده داده بودیم که در رابطه با تشکیلات تهران - سال ۶۰ - صحبت کنیم ولی همین‌جا مناسب است. وی همان مرتضی در کمیته‌ی تهران است.

محسن (۴) - وی همان فردی است که قبلاً در «جمع اخبار انقلاب» (نیمه‌ی دوم ۵۷) راجع به وی صحبت کردیم و نامش مسلم بود.

۶. حوزه‌ی اصفهان - فرد مشهور این حوزه در آن موقع جلال روحانی (یونس) برادر احمدعلی روحانی بود که بعداً نیز همچنان تا ضربات بهمن ماه به‌عنوان دبیر در آنجا (که البته بعد از کنگره‌ی دوم به کمیته‌ی ناحیه تبدیل شده بود) باقی بود که در جریان بحران از طرف فراکسیون‌ها خلع‌ید و منفعل شده بود و در تهران به سر می‌برد (در خانه‌ی برادرش) که دستگیر گردید.

۷. حوزه‌ی اراک - در این حوزه قبلاً اکبر بالاجه عضو و عضو ارشد بود ولی در زمستان ۵۸ در اثر تغییراتی که وارد شد وی به تهران آمد و در آن موقع دیگر فرد مشهور یا مثلاً عضو (و حتی کاندید عضوی) در آن وجود نداشت که صحبت کنیم.

۸. بلوچستان - در این دوره مسئولیت آن با ناصر (احمدعلی روحانی) بود که تقریباً شمال را رها کرده به آنجا فرستاده شده بود. بلوچستان هنوز در آن موقع سر و سامان آن‌چنانی نیافته بود ولی اهمیتش فقط این بود که دو گروه محلی به نام «اتحاد زحمتکشان بلوچستان» و افراد منشعب از گروه «بامیه استار» - ستاره‌ی سرخ - (که قبلاً هوادار چریک‌ها بودند) با یکدیگر به سمت پیکار سمت‌گیری نموده در حال وحدت بودند. سازمان این وحدت را تسریع نمود و همان‌جا تشکیلات بلوچستان اعلام موجودیت نمود که البته عمده‌ی کارش بعد از کنگره‌ی دوم بود. در آنجا افراد برجسته و قابل ذکر نیست؛ در صورتی که بعداً مناسبی پیش آمد خواهیم گفت.

سازمان در این ایام در برخی از شهرهای کوچک و بزرگ دیگر (نظیر بروجرد، کرمانشاه، نورآباد، ممسنی و مانند آن) نیروهای هواداری دانش‌آموزی - دانشجویی را داشت که به اشکال مختلف به سازمان وصل بودند ولی هنوز تشکیلات خاصی نیافته بودند که وابسته به سازمان‌دهی تشکیلات سازمان باشد. مثلاً بروجرد عمدتاً دانش‌آموزی (و تک و توکی دهقانی و کارمندی) بود که توسط کاوه به‌طور فردی سازمان‌دهی شده ارتباطش به سازمان وصل بود یا شهرستان‌های فارس در رابطه با خوزستان و شیراز بودند. بنابراین قابل ذکر نیستند.

ب. مسائل سازماندهی

۱. ترکیب واحد پایه

به طوری که از توضیحات قبلی نیز مستفاد می‌شود ترکیب واحد پایه‌ی تشکیلاتی لفظاً «حوزه» بود. این ترکیب به هیچ وجه نه تعریف مشخصی یافته بود و نه آنچه به خصوص مورد نظر بود اجرا می‌شد. تا آن موقع هنوز هم یک تعریف سازمانی مشخصی برای «حوزه» در سازمان صورت نگرفته بود. این بود که برخی اصطلاحات به طور مخدوش نیز وجود داشتند؛ مثلاً کمیته‌ی دموکراتیک حداکثر از دو نفر عضو (جعفر و شهلا) در نیمه‌ی اول ۵۸ تشکیل شده بود و این خیلی که حدت می‌کرد می‌توانست یک حوزه باشد (تازه برای اینکه یک حوزه‌ی معمولی باشد یک نفر کم داشت)؛ در حالی که نام کمیته را با خودش یدک می‌کشید. به همین دلیل در این دوره نمی‌توانیم ترکیب ثابت و یکسان و سراسری‌ای را به نام واحد پایه قایل شویم. گذشته از اشکالات فوق، برخی از جمع‌ها (یا مثلاً حوزه‌ها) از افراد سمپات علنی و غیر حرفه‌ای تشکیل می‌شد... مثلاً مونتاژ یا چاپ، که در سال ۵۸ هنوز هم خیلی از افرادش سمپات بودند یا مثلاً در جایی شاغل بودند یا دانشجوی و دانش‌آموز بودند... همان طوری که بعداً توضیح خواهیم داد، هیچ گاه یک حوزه یا یک واحد پایه در یک تشکیلات کمونیستی، به آن صورت که ما داشتیم مخفی نیست. این وضع مولود عوامل متعددی است که برخی از آنها فضا و جوّ آزاد بعد از پیروزی انقلاب، عدم وجود تجربه در سازمان برای سازماندهی در چنین شرایطی، و نیز نوعی دستپاچگی در سازماندهی نیروها را می‌توان نام برد. این وضعیت تا مدت‌ها ادامه می‌یابد و حتی بعد از کنگره‌ی دوم که به اصطلاح سازماندهی حزبی پیاده می‌شود، باز هم با دقت و به طور صحیح، طرح مورد نظر در همه جا پیاده و اجرا نشده است.

۲. روش جذب و عضوگیری انواع ارتباطات حاشیه‌ای و سایر عوامل

می‌توانم بگویم سازمان در هیچ دوره‌ای، شیوه و اسلوب مکتوب و مدوّن‌ی برای جذب و عضوگیری نداشته است؛ زیرا که شاید هم نتوان به طور کلی برایش اسلوب و مقررات ویژه‌ای قایل شد. البته در قسمت جذب (که طبعاً و الزاماً مفهوم عضوگیری ندارد) ممکن است بشود یک سری ضوابطی را پیدا کرد که به طور خودبه‌خودی عمل می‌کرده است؛ و الاّ شیوه و

اسلوب یا روش معینی را به‌عنوان یک امر سراسری برای جذب نمی‌توان سراغ گرفت. در زمینه‌ی عضوگیری که در واقع از دوره‌ی جذب مقدماتی گذشته و مفهوم عضویت یافتن فرد مطرح می‌شود، توضیحاتی خواهم داد اما در زمینه‌ی جذب سعی می‌کنم که پروسه‌ی عام برای آن - اگر بشود - تعریف نموده مراحل آن را مشخص کنم.

مسئله‌ی جذب چیزی نیست که در تمام دوره‌ها و موقعیت‌های مختلف سیاسی شکل و شمایل و مختصات واحدی داشته باشد و از قوانینی دائم و ثابت پیروی کند... البته بدون قانونمندی هم نیست؛ مثلاً شاید بشود تصفیه را به این صورت طبقه‌بندی نمود:

۱-۲. **مرحله‌ی شناسایی** - همان‌طور که در بالا گفته شد، در موقعیت‌های مختلف سیاسی (دوران خفقان، آزادی نسبی و دیگر موقعیت‌ها) وضع تفاوت می‌کند. ولی شناسایی به‌طور کلی عبارت است از تشخیص اینکه آقا یا خانم X دارای گرایش سیاسی Y است. چنین مسئله‌ای، هم در کارخانه، هم در اداره، در دبستان، دبیرستان، دانشگاه، روستا و غیره مطرح است و یک فرد مشخص (مثلاً عضو علمی سازمان یا کاندید عضو، سمپات و حتی هوادار) که در یک مکان و در یک رابطه‌ی شخصی اجتماعی مشغول گذران است و طبعاً یکی از وظایفش تبلیغ و گسترش خط‌مشی و مواضع سازمان است، به اطراف خویش توجه دارد تا افراد از لحاظ خط‌سیاسی و حتی اصولاً سیاسی‌بودن یا نبودنشان مورد ارزیابی و شناسایی قرار دهد به آنها نزدیک شود. در برخی موارد که سازمان خود مستقیماً و به همین منظور (شناسایی و جذب افراد) در جایی حضور می‌یابد (مثلاً رفتن یک نفر به یک کارخانه‌ی مشخص برای ایجاد تشکیلات) فرد مربوطه اساساً وظیفه‌اش این است که افراد را شناسایی نموده و مراحل را طی کند. اینکه می‌گوییم در موقعیت‌های مختلف تفاوت دارد، یکی هم مربوط به همین عمل شناسایی است. مثلاً در دوره‌ی شاه در سال‌های ۵۰ تا ۵۵ این کار بسیار مشکل است (مثلاً در محیط‌های غیرروشنفکری این امر تقریباً وقت بسیار بسیار زیادی می‌گیرد تا افرادی در یک محیط شناخته شوند) و در سال ۵۷ - ۵۶ ساده‌تر و در اواسط ۵۷ به بعد بسیار ساده‌تر و پس از انقلاب کاملاً بدون زحمت و مانع صورت می‌گیرد... زیرا در این دوره افراد کاملاً صریح موضع‌گیری نموده حتی اگر نام سازمان معینی را به زبان نیاورند از مضمون موضع‌گیری‌هایشان می‌توان فهمید که به کدام خط سیاسی گرایش دارند ولی... باز

می‌بینیم در همین بعد از انقلاب به تدریج با انزوای گروه‌ها و برآمدن هرچه بیشتر خطّ امام و انسجام نیروهای حزب‌الله، دیگر به آن صورت قبلی کسی را جرأت ابراز نظر و صحبت کردن با آن وسعت و مختصات قبلی نیست و این طبعاً کار را مشکل‌تر می‌کند.

۲-۲. مرحله‌ی برخورد نزدیک - در این حالت پس از اینکه به‌طور مقدماتی تشخیص داده شد که فرد دارای موضع‌گیری و نظرات سیاسی است، کوشش می‌شود که به او نزدیک شود. * (فرد سازمانی یا هوادار و مرتبط) در محیط کار خود بالاخره بایستی آقا یا خانم * را در جایی پیدا کند و به او متدرجاً نزدیک شده سر صحبت را باز نماید. این مورد نیز در موقعیت‌های مختلف سیاسی تفاوت می‌کند و در دوران‌هایی که فضای سیاسی برای مخالفین محدود و بسته است (خفقان) بسیار دشوار و کند است؛ مثلاً در یک کارخانه ممکن است چند ماه طول بکشد تا چنین موقعیتی به دست بیاید (البته به شرطی که فردی بخواهد درست و با حوصله عمل کند!)^۱

۲-۳. مرحله‌ی جذب - دو مرحله‌ی قبلی - حال به هر شکل که پیش بیاید و در هر موقعیتی که باشد - تقریباً اجباری است ولی مرحله‌ی جذب مشروط به این است که در دو مرحله‌ی قبلی نمره‌ی کار به آن حدّی باشد که بشود پای جذب رفت. حال در همین مرحله هم اشکال مختلف و نیز ویژگی‌های گوناگون وجود دارد. در یک شرایط متعارف و باز سیاسی (مثلاً اوایل ۵۸ یا اواخر آن سال) کار به میزان زیادی ساده است. فردی که دارای مقداری کشش و گرایش به سازمان باشد (ولی دارای ابهاماتی نیز باشد که نتواند هنوز عملاً هوادار سازمان محسوب شود) برایش امکانات مختلفی وجود دارد. اولاً نشریات متعددی را می‌خواند و به موضع‌گیری نهایی‌اش کمک می‌شود؛ ثانیاً به مراکزی از قبیل دفتر سازمان

۱. این مثال چند مشکل را یکجا نشان می‌دهد: در سال ۵۶ یکی از زنان که در یک کارخانه‌ی کفش‌سازی کار می‌کرد، در جریان مبارزات سندیکایی این کارخانه، کارگری را فعال و صاحب نفوذ و رأی تشخیص داده بود. در چنین حالتی - اگر امکانش وجود داشته باشد - رابطه گرفتن با این فرد را بایستی به عهده‌ی یک پسر انداخت ولی در آن موقع به‌رحال محدودیتی وجود داشت که نمی‌شد و لزوماً این زن می‌بایست با آن مرد تماس می‌گرفت. در محیط کارخانه، آن هم برای آن فرد کارگر - که گویا تمایلات مذهبی هم در وی تشخیص داده شده بود - و این زن که به‌رحال فرد نجیب و سنگین و رنگینی بود، این تماس بسیار مشکل بود. مدت‌ها طول کشید و این زن به عناوین مختلف در سر راه آن کارگر قرار گرفته به او سلام کرده بود - کارگر نسبتاً مسن و محترمی بوده است - تا بالاخره در یک موقعیت مناسب که خودش را با او هم‌سرویس کرده و او را در منطقه‌ی خانه‌اش پیدا کرده بود، صحبت را درباره‌ی مسائل کارگری و سندیکا و مانند آن آغاز نموده بود. از درون این تماس عاقبت هم چیزی عاید نشد؛ زیرا معلوم شد که آن فرد مذهبی است و نیز - ظاهراً - تمایل به مبارزه (البته آن مبارزه‌ای که از او انتظار داشتیم) ندارد. ملاحظه کنید که این همه وقت فقط برای شروع صحبت است که مشخص شود آیا فردی گرایش سیاسی دارد یا نه؟ چه رسد به اینکه جذب وی مطرح باشد!

یا (بعداً موقعی که بسته شد) به دفتر دانشجویان و دانشجویان سازمان مراجعه می‌کند؛ ثالثاً افرادی را در فامیل، دوستان، محل کار و مانند آن می‌تواند پیدا کند و با آنها به بحث بنشیند؛ شکل دیگرش هم این است که از طرف مقابل (یعنی از جانب سازمان) به‌طور مستقیم روی او کار بشود و آن هم همان شکلی است که دو مرحله‌اش را قبلاً گفتیم. در این حالت فرد مربوطه به سراغش رفته با او بحث نموده و خلاصه به‌تدریج به نظراتش سمت و جهت داده او را به سمت سازمان جذب می‌کند (و کار به‌تدریج با پخش اعلامیه و فروش نشریه شروع می‌شود).

به‌طوری‌که ملاحظه شد، در هر دوره‌ای و تحت هر شرایطی تقریباً سه مرحله‌ی فوق ضروری است؛ منتها در هر دوره - بسته به تناسب شرایط و اوضاع و احوال - شیوه‌های کار تفاوت‌هایی دارد. در بعضی دوره‌ها یک‌سری عوامل کمکی (از قبل نشریات، سازمان‌ها و مانند آن که عمدتاً در شرایط بازتر سیاسی وجود دارند) نیز این امر را تسریع می‌کنند؛ چرا که ملاحظات امنیتی خود موجب کندکاری است.

۴-۲. آخرین مرحله - این مرحله برای موقعی است که فرد به‌رحال وارد در نوعی رابطه‌ی تشکیلاتی می‌شود (ولو که این رابطه مستقیماً به تشکیلات وصل نشود). در این مرحله فرد بایستی از لحاظ امنیتی نیز به‌طور کامل چک شود. گزارش‌هایی از دوران گذشته‌ی وی، پروسه‌ی حرکتش و فعالیت‌هایش و دیگر موارد توسط کسی که گزارش او را می‌دهد تصویر و درباره‌اش تحقیق شود. گرچه در همان اوایل تماس، بایستی یک شناسایی حداقل از وی وجود داشته باشد ولی به‌رحال چون در شرایطی علنی و آزادتر وسعت کار بیشتر است و از طرف دیگر افراد ناشناس احتمال ورود و جذب شدنشان خیلی بیشتر است، به همین لحاظ هم اینکه خود فرد طی یک‌سری پاسخ‌هایی که به سؤالات می‌دهد و هم اینکه عضوگیر وی او را بایستی کاملاً معرفی کند... و این باز هم شدیدتر می‌شود، وقتی که کسی را خوب شناسد و به مرحله‌ی عضوگیری یا کاندید عضویت (در هر مرحله‌ای که وارد در مناسبات تشکیلاتی سازمان می‌شود) رسیده باشد. در اینجا بایستی کاملاً نقاط ابهام در مورد وی برطرف شود. البته این را هم بگوییم که پس از پیروزی انقلاب این قضیه به میزان زیادی شُل شده بود و از دقت و حسابگری که قبلاً بود و لازمه‌ی یک سازمان مخفی است خبری نبود؛

به طوری که در اوایل سال ۶۰ و قبل از ضربات تیرماه، مرکزیت به فکر تهیه شناسنامه‌ی امنیتی از تمام اعضا - منهای کسانی که در دوره‌ی بخش منشعب بوده‌اند - افتاده بود. در ارتباط با مسئله‌ی جذب، از آنجا که ممکن است چنین شیوه‌ای تا حدودی عجیب به نظر برسد لازم است بر این نکته تأکید کنیم که در دوران خفقان ستم‌شاهی و مشی‌چریکی، این موضوع قطعاً چنین بود و بی‌جهت هم نیست که تعداد افراد متشکل در گروه‌های چریکی آن‌چنان محدود است که یک سری ضربه‌های پراکنده، افراد یا تشکیلات [را] در معرض مشکلات و مسائل جدی قرار می‌دهد. اما پس از انقلاب در شرایط آزادتری که بود، خود شرایط - مثلاً مدارس و فعالیت‌های مختلفی که در آنها صورت می‌گرفت و یا در دانشگاه و محیط‌های مشابه - طوری بود که خیلی از کارها را ساده می‌نمود که قبلاً درباره‌اش توضیح دادیم. از این طریق بازدهی افزایش می‌یافت و چون یک سری از کارهای تبلیغی و مانند آن در سازمان اساساً به دست هواداران (اغلب دانشجویان و دانش‌آموزان) صورت می‌گرفت و آنها نیز در بدنه‌ی تشکیلات و جزء ارگان‌های سازمان نبودند، بی‌جهت کارشان دچار جریانات تشکیلاتی نشده به محدودیت نمی‌افتاد و خودشان در درون خودشان این وظیفه (یعنی تبلیغ و پخش و مانند آن) را چرخانده و به انجام می‌رساندند؛ و به قول بچه‌ها برای سازمان هم خرجی نداشت. متقابلاً اعضا و بدنه‌های تشکیلات از این قبیل کارها جدا شده و به کارهای تشکیلاتی مخفی (هسته‌های کارگری، چاپ و تدارکات و جعل و غیره) می‌پرداختند.

با این اوصاف می‌بینیم که به‌رغم ضربه‌ها یا دستگیری‌های پراکنده‌ی حول و حوش سازمان (که حتی فقط در سال ۵۸-۵۹ به‌طور معمولی چندین برابر کل ضربات دوران چریکی سازمان می‌شد) هیچ‌گونه خلل و اشکالی در کار سازمان پیش نمی‌آید. پس این خاصیت به این گونه سیستم هواداری ارتباط زیادی می‌یابد؛ اما در عوض ضربه‌ای مشابه ضربه‌ی تیرماه ۱۳۶۰ از آنجا واجد اهمیت می‌شود که گذشته از امکانات وسیعی که ضربه می‌خورد، افراد بسیاری از بدنه‌ی تشکیلات دچار ضربه می‌شود و این افراد - گرچه اغلب و اکثریت‌شان حتی به ندرت کاندید عضو می‌شدند - متقابلاً در ارگان‌های تشکیلاتی سازمان‌دهی شده بودند و همین امر است که ضربه را جدی می‌کند؛ چرا که مدت زمان بسیاری طول خواهد

کشید تا افرادی در این سطوح، که هم دارای آن تجارب و هم مورد اطمینان و نزدیک باشند، دوباره پرورش یافته وارد کار شوند.

ارتباطات حاشیه‌ای - با این توضیحات فکر می‌کنم ارتباطات حاشیه‌ای و مدارج آن مشخص می‌شود... ولی به‌رحال اشاره‌ای می‌کنیم. در دوران چریکی و کمی بعد از آن (قبل از انقلاب) به‌طور کلی از افراد غیر عضو (یعنی افراد مخفی حرفه‌ای ولی بلا تکلیف) به‌عنوان سمپات یاد می‌شد. بعد از انقلاب، این قشر از افراد دارای رده‌بندی خاصی شدند. مثلاً هوادار، سمپات (۲ و ۱) و کاندید عضو. هوادار فرد دوردستی بود که در عین حال رابطه‌اش برقرار بود. سمپات ۲ و ۱ افراد نزدیک‌تری بودند که (۱ نزدیک‌تر و ۲ دورتر) نسبت به سازمان موضع خاصی داشته و از حقوق نسبی‌ای نیز برخوردار بودند؛ مثلاً در سال ۵۸ (تا قبل از کنگره‌ی دوم) نوع ویژه‌ای از نشریه‌ی داخلی (ب) در اختیارشان قرار می‌گرفت. این افراد عمدتاً کاندید و سمپات ۱ سازمان یا اعضای د.د بودند.

۳. معیارهای ارتقا و تصفیه

معیارهای ارتقا و تصفیه از جمله مسائلی است که بالاخره در این سازمان به صورت یک نوشته‌ی مدرن و مکتوب که رسمیت اجرایی و قانونی کامل داشته باشد، درنیامد.^۱ بدین لحاظ ارتقا یا تصفیه‌ی افراد همچنان گذشته (و البته به تشخیص افراد گروه و ارگان‌ها) بوده از معیارهای نانوخته‌ای که در ذهن افراد (مسئول) وجود داشت استفاده می‌گردید. معیارهایی که به‌طور کلی مورد استفاده قرار می‌گرفت و در نوشته‌ی مزبور (نگارش حسین روحانی) نیز تا حدودی همین‌ها درج شده بود، عبارت بودند از:

۳-۱) **اعتقاد به مبانی ایدئولوژیک سازمان**؛ یعنی اعتقاد داشتن به تز سوسیال - امپریالیسم، ضدانقلابی دانستن تز «سه جهان»؛ کارگزار دانستن حزب توده و وابستگی آن به شوروی و سایر اصول... و دفاع پرشور از آنها.

۳-۲) **مبارزه‌جویی و آرمان‌خواهی پرولتری**؛ فرد عضو، کاندید و به‌رحال وابسته‌ی

۱. در پاییز ۶۰ نوشته‌ای با عنوان «درباره‌ی تصفیه و ارتقا» توسط حسین روحانی تهیه گردید که به‌طور غیررسمی و محدود مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ چرا که هنوز به تصویب مرکزیت نرسیده بود و رسمیت عمومی و همه‌جانبه نداشت.

به سازمان بایستی ضرورت مبارزه علیه بورژوازی و تحقق آرمان طبقه‌ی کارگر را با گوشت و پوست خود عجین کرده باشد.

۳-۳) احساس مسئولیت انقلابی؛ فرد بایستی در روند حرکت تشکیلاتی‌اش نشان داده باشد که نسبت به وظایفی که برعهده‌اش قرار می‌گیرد و به‌طور کلی نسبت به مسائل سازمان، احساس مسئولیت انقلابی و جدیت و سخت‌کوشی دارد.

۳-۴) توجیه بودن نسبت به مواضع سیاسی - تاکتیکی سازمان و دفاع پرشور از آنها (در همه جا).

۳-۵) روحیه‌ی تشکیلاتی و انضباط‌پذیری؛ فرد بایستی نسبت به ضوابط و مقررات تشکیلات احترام گذاشته به آن معتقد باشد. در مقابل اکثریت گردن بگذارد و کاری را خلاف اراده‌ی اکثریت و ضوابط تشکیلات - که تجلی اراده‌ی اکثریت است - انجام ندهد.

معیارهایی از این قبیل، که به‌طور کلی مورد استفاده قرار می‌گرفتند، اولاً به دلیل نامشخص بودن آنها و ثانیاً به دلیل دخالت استنباطات افراد و تأثیر گرایش آنها در عضوگیری‌ها و یا ارتقا و تصفیه‌های دیگر، هیچ‌گاه مانند یک معیار و ملاک واحد به‌طور سراسری، نه عمل می‌کرد و نه می‌توانست عمل کند. به همین دلیل است که در گوشه و کنار سازمان ارتقاها و یا گاهی به ندرت تصفیه‌هایی صورت می‌گیرد که از لحاظ مضمون با یکدیگر اختلاف دارند؛ مثلاً در کمیته‌ی آذربایجان افرادی با گرایش چپ (و منطبق بر خط فکری اکثریت حاکم در آنجا یعنی ایوب و افرادش ارتقا می‌یابند و دیگران تصفیه می‌شوند (نظیر عبدالله زرین‌کفش که گرایش وی به اصطلاح راست تلقی شده است). یا در جاهای دیگر به شکلی دیگر. آنچه که عمومیت بیشتری دارد عدم ارتقا و تصفیه است. تمام ارتقا‌هایی که صورت می‌گیرد، در مقابل تمام افرادی که در نوبت مانده‌اند خیلی کم است و به همین دلیل است که گفته می‌شود معیارهای سازمان پیکار نسبت به دیگران محکم‌تر است (این وضع در سال ۵۹ نیز ادامه می‌یابد - و حتی تا اوایل ۶۰ که بعد از ضربه‌ی تیرماه کمی تغییر می‌کند که بدان می‌رسیم).

صرف نظر از این معیارها، ناگزیریم در اینجا به یک مطلب دیگر نیز اشاره کنیم و آن اینکه در عمل چه چیزی پیش می‌رفته است... هرچند این تصور و بیم از اظهار نظر شخصی نیز وجود داشته باشد. آنچه در عمل اجرا می‌شده این بوده است که چه کسی خوب می‌دیده،

چه کسی خوب کار می‌کرده و چه کسی در راه انجام وظایف اجرایی شب و روز نداشته است؟ این یک دسته... که این دسته معمولاً در ارگان‌های اجرایی و عملی (چاپ، توزیع، تدارکات، ارتباطات و دیگر کارهای فیزیکی) سازمان‌دهی می‌شوند و ارتقا یافته یا نیافته، مسئله‌ی اصلی همان خوب دوییدن آنهاست! دسته‌ی دیگر کسانی‌اند که خوب حرف می‌زنند، کتاب زیادتری خوانده‌اند که آنها نیز بدون هیچ‌گونه صلاحیت یا شناخت درست و حسابی‌ای از آنها به ارگان‌های تئوریک رهنمون شده (آموزش، تحریریه و مانند آن) عملاً سگان و افسار حرکت سیاسی و تاکتیکی اولی‌ها و خیلی‌های دیگر را به دست می‌گیرند. این تقسیم کار و اختلاف درونی، خیلی ظریف و به تدریج شکل می‌گیرد و گرچه از جانب سازمان چنین چیزی قابل قبول نیست ولی اکثریت اعضا (و به‌خصوص افراد اجرایی) بر این عقیده قرار داشته و دارند.

این قسمت اخیر را می‌توان همان «ملاک رشد افراد» تلقی نمود؛ زیرا «رشد» در مفهوم تشکیلاتی، عمدتاً ارتقا یافتن و جای‌گیری در ارگان‌های بالاتر است (این مغز کلام است... حالا هر پوششی بر آن قرار دهند). و می‌بینیم که مثلاً محسن که فردی از دانشجویان خارج کشور است در سال ۵۸ وارد ایران می‌شود و در اوایل سال ۵۹ به سازمان می‌پیوندد و اواخر همان سال در کمیته‌ی تعلیمات (که آموزش کل سازمان را طرح‌ریزی می‌کند) جای می‌گیرد! در حالی‌که مثلاً حمید که از سال ۵۷ در چاپ کار کرده همچنان در چاپ می‌ماند و در سال ۶۰ نیز کاندید عضو است و در چاپ است که دستگیر و اعدام می‌شود. آن یکی خوب حرف می‌زند و این یکی خوب می‌دود! و یا خیلی مقایسه‌های بسیار عجیب و غریب دیگر که فعلاً جای بحث آن نیست.

ج. تشکیلات خارج کشور

بعد از اینکه در جریان انقلاب افراد ارگان خارج از کشور به‌طور کامل به داخل آمدند، در آنجا حتی یک نفر که بشود گفت این فرد به تشکیلات ما در آنجا مربوط است، باقی نگذاشتیم. آنچه در خارج کشور باقی بود، همان بقایای دانشجویان «درک» بودند که بعداً هم (پس از وحدت درک با سازمان) به هوادار سازمان تبدیل شدند و حداکثر یک تشکل

هوادار و بدون رابطه‌ی مفید با سازمان در آنجا باقی ماند. این وضع تا مدت‌ها بعد نیز ادامه داشته حتی در دوره‌ی بعد از کنگره‌ی دوم که صحبت از روابط خارجی و اوضاع بین‌المللی مطرح بود نیز فکر نمی‌کنم کار خاصی برای خارج کشور انجام گرفته باشد... در هر حال من بی‌اطلاع هستم.

د) مسائل سیاسی - ایدئولوژیک، تربیتی و آموزشی

۱- مبانی ایدئولوژیک

قبلاً به این محور - به مناسبت‌های مختلف - اشاره شده است اما آنچه تحت این عنوان وجود داشت و حدوداً از سال ۵۷ مطرح شده بود و در واقع «پلاتفرم» اعتقادی سازمان را تشکیل می‌داد عبارت بودند از:

- ۱-۱. اعتقاد به اینکه شوروی یک کشور سوسیال - امپریالیستی است و حزب حاکم بر آن حزب سرمایه‌داران و امپریالیست‌هایی است که لباس سوسیالیسم به تن دارند.
- ۲-۱. تئوری (تز) «سه جهان» یک تئوری ضدانقلاب است که با عمده کردن سوسیال امپریالیسم روسی در سطح جهان، موجب انقیاد و بردگی هر چه بیشتر کشورهای تحت سلطه و ستم (معروف به جهان سوم) گردیده آنان را به زیر قید و ساطور امپریالیسم غرب (در درجه‌ی اول اروپا و بعداً آمریکا) می‌کشاند.
- ۳-۱. مشی چریکی یک مشی و سیاست اپورتونیستی و آوانتوریستی است (اپورتونیسم چپ) که در هیچ موقعیت و شرایطی صحیح نبوده انحراف آشکار از خط‌مشی و اصول سیاسی مارکسیستی - لنینیستی است.
- ۴-۱. حزب توده یک حزب رویونیستی و کارگزار و نوکر سوسیال امپریالیسم روس در ایران و حزبی است ضدانقلابی.
- ۵-۱. سازمان ما با همه‌ی انواع اپورتونیسم چپ و راست که از مشی لنینی منحرف هستند، مرزبندی دارد که به برخی در بالا اشاره شد و برخی دیگر نیز مانند تروتسکیسم که یک گرایش و ایدئولوژی ضدانقلابی است از نظر سازمان مطرود است.
- ۶-۱. مارکسیست - لنینیست‌ها در شرایط فعلی ایران یک وظیفه‌ی اساسی و جدی

را در پیش پای خویش دارند که در ابرام آن هیچ‌گونه شکمی وجود ندارد و آن عبارت است از وحدت نیروهای م. ل و ایجاد حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر (حزب کمونیست ایران).

۷-۱. شعار استراتژیک مرحله‌ای انقلاب، برقراری جمهوری دموکراتیک خلق است.^۱

قبلاً درباره‌ی اینکه نظرات افراد نسبت به این پلاتفرم چگونه بود (در نیمه‌ی دوم سال ۵۷) شرح دادم و در آنجا مشخص شد که به‌طور کلی کاری روی این مواضع و پلاتفرم در سازمان صورت نگرفته است. اما پس از انقلاب و به‌خصوص در سال ۵۸، از آنجا که یک جریان سیاسی - ایدئولوژیک در جامعه وجود داشت که نمی‌توانست شوروی را به‌عنوان سوسیال - امپریالیست بشناسد و قبول کند، بنابراین تهاجمی بر علیه مواضع سازمان و به‌طور کلی بر علیه «تز سوسیال - امپریالیسم» صورت گرفت؛ تا جایی که حتی این تز از جانب چریک‌های فدایی خلق «تز ارتجاعی» نامیده شد. جریانی که در مقابل این تز ایستاد، جریانی بود که بعداً «راه کارگر» را تشکیل دادند (اینها افراد زندانی سیاسی آزاد شده متشکل از گروه‌های مختلف بودند) سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز در نشریه‌ی «کار» بر علیه این تز مقالاتی نوشت.

از این طرف گروه‌های کنفرانس وحدت و موسوم به خط ۳ روی این موضع پافشاری می‌کردند ولی به غیر از یکی دوتا از آنها که قبلاً تا حدودی روی سوسیال - امپریالیسم کار کرده جزواتی نیز منتشر کرده بودند (مانند «اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران» یا «سازمان مارکسیست - لنینیستی توفان») بقیه کاری نکرده در واقع می‌شود گفت «بیغ» بودند! منهای افرادی که در خارج از کشور بوده‌اند که نتوانسته بودند قبلاً روی این موضوع قدری مطالعه نمایند، بقیه‌ی افراد داخل و از جمله اعضای سازمان نسبت به این تز کاملاً توجیه بودند که بتوانند از آن دفاع نمایند.

این مجموعه شرایط - که در بالا تصویر شد - موجب گردید که در بین اعضای سازمان نسبت به این تز تزلزلاتی پدیدار شود؛ تا آنجا که موجب گردید در اواخر سال ۵۷ ما حاضر نباشیم بچه‌های سابق مجاهدین را (که در زندان مارکسیست شده بودند) به‌رغم پذیرش آنها برای کار در سازمان بپذیریم! و بعداً حاضر شویم که معیار سوسیال - امپریالیسم را تا حدودی

۱. این جمهوری که مرحله و فاز اول سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریاست، خودش عبارت است از حاکمیت کارگران، دهقانان و خرده‌بورژوازی انقلابی شهر و ده تحت رهبری طبقه‌ی کارگر.

از شرایط عضویت برداریم و مثلاً بدین صورت عمل کنیم که اگر فردی روی سوسیال - امپریالیسم «موضع تحقیقی» داشته باشد و آن را قبول نداشته باشد اما بپذیرد که سازمان به دلیل اعتقادش روی سوسیال - امپریالیسم موضع بگیرد، می تواند به عضویت سازمان درآید. به عنوان نمونه (صرف نظر از افراد پراکنده) گروه «مبارزین آرمان طبقه‌ی کارگر» [که اصغر هیئت تحریریه، یعنی همین کسی که الآن با چند تن جناح مارکسیسم انقلابی تشکیل داده‌اند، جزء آن بود] در هنگام وحدت با سازمان، روی سوسیال - امپریالیسم موضع تحقیقی داشت. با این اوصاف مشخص می شود که در درون سازمان افراد نسبتاً قابل ملاحظه‌ای بودند که روی سوسیال - امپریالیسم تزلزل داشتند و اینها اغلب شامل اعضای قدیمی بخش منشعب (که از امکان مطالعه روی این قبیل مسائل محروم بودند) و افرادی نظیر آنها می گردید اما در آن موقع به طور مشخصی اکبر (محمد نمازی) در مرکزیت نماینده‌ی این تزلزل بود. ناگفته نماند که سایر اعضای مرکزیت به غیر از قادر (محمد علی رحمانی) یعنی کاوه، سهراب، دایی و حمید نیز آن چنان قوت و قدرت تئوریکی در این زمینه نداشتند که بتوانند از این تز دفاع کنند اما به قول معروف از راه دل (!) قبول داشتند که آن کشور تجاوزگر و امپریالیست است. اینکه می گویم از راه دل و حضور قلبی، نباید تعجب آور باشد؛ البته در آن موقع از چنین اصطلاحی استفاده نمی کردیم ولی این طور می گفتیم که «پذیرش سوسیال - امپریالیسم یک امر ایدئولوژیک است و اگر کسی از نظر ایدئولوژیکی توانست این مسئله را هضم کند، ولو که مطالعه‌ی کافی هم نداشته باشد، می تواند بپذیرد که شوروی یک کشور امپریالیستی است»^۱.

این لفظ «ایدئولوژیک» که ما به کار می بردیم چیزی به غیر از همان پذیرش «از راه دل» نبود! اما در چنان مقولاتی که صد درصد تئوریک بوده دلایل و براهین و اسناد مشخصی هم داشت، گرچه حضور قلبی را لازم داشت ولی در هر حال این حضور کافی نبوده نیازمند مطالعه و مشخص کردن سمت و جهت آن اعتقاد بود. مثلاً دایی (علی رضا سپاسی) پذیرش سوسیال

۱. این «ایدئولوژیک» بودن سوسیال - امپریالیسم و پذیرش از «راه دل» چندان هم بی راه نیست؛ زیرا در همان موقع همان اسناد و مدارکی که در دسترس معتقدان قرار داشت، در دسترس مخالفان هم بود ولی آنها قبول نمی کردند. مثلاً چریک‌های فدایی که بالاخره اکثریت (نوکر جوان و تازه نفس شوروی) از آن خارج شد، با چوب و چماق هم نمی توانست حتی رویزونیست بودن حزب کمونیست شوروی را قبول کند، چه رسد به پذیرش تز سوسیال - امپریالیسم!

- امپریالیسم شوروی را اساساً از بُعد سیاسی و تجاوزگری شوروی مطرح می‌کرد و برای آن دلایل کافی اقتصادی بلد نبود و عمدتاً هم در این زمینه بحث می‌کرد؛ در حالی که از دیدگاه اهل فن، سوسیال - امپریالیسم یک مقوله‌ی ایدئولوژیک - سیاسی و اقتصادی بود که البته بعداً روی آن کار شد و به یکباره در کنگره‌ی دوم به نحو «معجزه‌آسایی» قطعنامه‌ی سوسیال - امپریالیسم با ۱۰۰٪ آرا تصویب گردید. باز نمونه‌ی دیگر: اعضای کمیته‌ی خوزستان^۱ در پاییز ۵۸ تقریباً مقوله‌ی سوسیال - امپریالیسم را زیر سؤال برده تردیده‌ی بسیاری روی آن داشتند ولی بعداً به تدریج مطالعه نموده قبول کردند.

با این وضع روشن می‌شود که چرا در بالا گفتیم که قطعنامه‌ی مذکور به‌طور معجزه‌آسایی با ۱۰۰٪ آراء به تصویب رسید و بعد از آن هم کسی به جرم عدم اعتقاد به سوسیال - امپریالیسم از سازمان اخراج نشد (البته معدودی مورد وجود داشت). به همین دلیل هم هست که نمی‌شود طیف مشخصی را در این رابطه تعیین نمود. آن چیزی که به‌طور اساسی در این تغییر درصد اعتقاد به تز مذکور دخالت داشت، «جو» و «فضا»ی تکفیر بود... زیرا در کنگره‌ی دوم حتی صحبت از اخراج و تصفیه‌ی افراد متزلزل نیز مطرح شد و همان‌جا بود که اکبر در کنگره نشان داد که از مدتی قبل مسئله‌ی سوسیال - امپریالیسم برایش به میزان زیادی «حل» شده است.^۲ فقط در اینجا به یک نکته‌ی کوچک اشاره می‌کنم و آن اینکه برخی از افراد متزلزل یا کسانی که به‌رحال به نوع خاصی سوسیال - امپریالیسم را قبول داشتند، تا حد اطلاع من در «جناح مارکسیسم انقلابی» جمع شده‌اند، مانند اصغر (که یک دوره موضع تحقیقی داشت)، جلال (که یک دوره تا پای نفی آن رفت)، جواد (که نوع پذیرشش از نوع پذیرش‌های نیم‌بند بود و همیشه در این باره در مرکزیت سکوت می‌نمود)، صادق قانندی (وی نیز گویا یک دوره دچار تزلزل بوده) و زینال^۳ (که با حدس قوی به سمت این جناح کشیده شده و قبلاً روی این موضع تزلزل داشته). این افراد در مجموع طیف راست را تشکیل می‌دادند اما متقابلاً در میان کسانی که سوسیال - امپریالیسم را قبول داشتند و خیلی سفت و

۱. جلال، بهرام (مظاهر محمودی)، زینال و - فکر می‌کنم - صادق قانندی.

۲. در صورتی که احتیاج بود با ضرورت خاصی در این بحث‌ها پیش آمد، می‌توانیم این موضوع را از روی مباحث کنگره بیشتر دنبال کنیم.

۳. منظور زین‌العابدین حقانی از اعضای قدیمی سازمان مجاهدین خلق است.

سخت روی آن کوبیدند. قادر و کمال با «کمیسون گرایشی» و محسن و احمد با «فراکسیون» رفته‌اند که البته این جفت‌شدن‌ها - به‌طوری‌که بعداً خواهیم دید - تصادفی نبوده است.

۲- استراتژی

استراتژی مورد اعتقاد سازمان در تمام ادوار (از دوره‌ی مشی‌چریکی تا همین اواخر) به‌طورکلی جمهوری دموکراتیک خلق به‌عنوان فاز اول و مقدم بر انقلاب سوسیالیستی بوده است؛ زیرا سازمان و اصولاً دیدگاهی نظیر پیکار، اعتقادش در نهایت استقرار سوسیالیسم است ولی در جوامعی نظیر ایران که حاکمیت سیستم سرمایه‌داری وابسته و تحت سلطه بودن وی، امکان یک انقلاب بورژوا دموکراتیک را از قبل منتفی نموده است، لزوماً برخی اصلاحات (از جمله حل مسئله‌ی ارضی و رشد نسبی صنایع و تولید داخلی و نیز رشد دموکراسی - البته برای پرولتاریا -) که مخصوص انقلاب بورژوا دموکراتیک هستند، قبل از انقلاب سوسیالیستی می‌بایست انجام بگیرند و در یک دوره و فاز موقت به‌عنوان جمهوری دموکراتیک خلق انجام شوند... زیرا اگر پرولتاریا بخواهد بدون طی نمودن این دوره‌ی گذار یکسره وارد انقلاب سوسیالیستی شود، از متحدین طبیعی خود، یعنی دهقانان و خرده‌بورژوازی متوسط به پایین محروم می‌شود و اینها در مقابل اقدامات وی خواهند ایستاد؛ بنابراین ناگزیر است در چنین جوامعی، استقرار جمهوری دموکراتیک خلق را به‌عنوان استراتژی مرحله‌ای انقلاب دموکراتیک در سرلوحه‌ی برنامه‌های خویش قرار دهد.

اما در مورد طیف؛ روی این مقوله نیز قبلاً کار زیادی صورت نگرفته بود اما از اواسط سال ۵۸ با طرح این مسئله که «انقلاب ایران انقلابی دموکراتیک با مضمون سوسیالیستی است»، از جانب یک گرایش درون «رزمندگان»، و نیز طرح مسئله‌ی انقلاب سوسیالیستی از جانب یک گرایش ضعیف، درون سازمان - ایوب و برخی اطرافیان در کمیته‌ی آذربایجان - بحث روی مرحله‌ی انقلاب و به‌تبع آن ساخت اجتماعی - اقتصادی جامعه‌ی ایران، یک مبحث جدید را در سازمان و به‌طورکلی میان خیلی از گروه‌های «چپ» باز گشود. درهرحال در سازمان یک اعتقاد ضعیف که از جانب ایوب (تبریز) و پس از تصفیه‌ی وی توسط آرش (حیب) نمایندگی می‌شد، وجود داشت که مرحله‌ی انقلاب را سوسیالیستی می‌دانست. البته کار چندانی روی موضوع صورت نداده بود و کاملاً مغلوب بود (در کنگره‌ی دوم فقط یک

رأی داشت که آن هم آرش بود)... اما این دیدگاه چه می‌گوید؟ به‌طور خلاصه می‌گوید: «در جریان قیام بهمن ماه و با روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی، با توجه به اینکه خرده‌بورژوازی نیز به قدرت وارد شده است، مناسبات اساسی بین طبقات دگرگون شده و خرده‌بورژوازی از صف انقلاب خارج شده و به ضدانقلاب پیوسته است و طبعاً دیگر متحد پرولتاریا نیست (این از لحاظ سیاسی) و (از لحاظ اقتصادی نیز) با توجه به این دگرگونی‌ها، تضاد اساسی جامعه به «تضاد کار و سرمایه» تبدیل شده و مشخصاً پرولتاریا را در مقابل بورژوازی قرار داده است. پس پرولتاریا ناگزیر است یک ضربه دست به انقلاب سوسیالیستی بزند و خرده‌بورژوازی را نیز نابود نماید. این جان‌شکسته بسته‌ی کلام خطّ فوق است. به همین لحاظ یک اعتقاد «شبه‌تروتسکیستی» نامیده می‌شد و در صورت رشد به «تروتسکیسم» تبدیل شده ضدانقلابی می‌گردید.

۳- خطّ مشی تاکتیکی - برخورد با قدرت سیاسی - مشی مبارزاتی

مطابق آنچه در کنگره‌ی اول تصویب شد و در صفحات پیش آوردیم، خطّ مشی تاکتیکی سازمان عبارت بود از تاکتیک مبارزه‌ی سیاسی و افشاگرانه. این خطّ کلی است که تا همین اواخر (سال ۶۰) هم تغییری در کلیتش حاصل نشده بود (البته منهای کردستان که وضعیتش فرق می‌کرد). اما مسئله به همین شسته‌رفتگی‌ای که بگوییم «مبارزه‌ی سیاسی - افشاگرانه» خاتمه نمی‌یابد؛ زیرا در هر دوره‌ی چند ماهه، متناسب با یک حرکت سیاسی در سطح جامعه، خواه مستقیماً از جانب حاکمیت باشد یا نباشد، موجب نوسانات و آشوب‌های درونی می‌گردید و بر این اساس بود که اکثریت کنگره‌ی اول خیلی زود از اکثریت افتاد و تعداد کمی افراد تقریباً (آن هم نه کاملاً) بر آن راستای قبلی حرکت کردند. مثلاً یک اتفاق که بلافاصله پس از برگزاری کنگره پیش آمد، مسئله‌ی جنگ اول کردستان^۱ بود که این حرکت، قدری افراد خطّ غالب را نیز به اصطلاح درباره‌ی ماهیت رژیم دچار تردید نمود. جنگ دوم کردستان و وقایع شهرهای دیگر - از جمله تهران که منجر به بسته شدن دفاتر

۱. منظور درگیری‌های نیمه‌ی اول ۱۳۵۷ در شهر سنندج است که با حضور هیئت شورای انقلاب و برکناری سرلشکر قرنی از ریاست ستاد ملی ارتش پایان یافت. (ویراستار)

سازمان‌های سیاسی و محدود شدن آزادی‌های قبلی گردید - خود موجب شد که از جانب خیلی از افراد به‌عنوان یک نقطه‌ی عطف تلقی شود و از همان‌جا بود که ضدانقلابی شدن خرده‌بورژوازی مرفه‌سنتی (موجود در حاکمیت) محرز گردید و طبیعتاً هرچه تغییر در این تحلیل‌ها و ارزیابی‌ها به وجود بیاید موجب تغییر در موضع‌گیری‌ها نیز می‌گردد و مدام به آن شدت می‌دهد. اما در هر حال تاکتیک از مبارزه‌ی سیاسی - افشاگرانه خارج نمی‌شود. پس مشی و تاکتیک در قبال حاکمیت (به غیر از کردستان) مشی سیاسی و افشاگرانه است و تا کنگره‌ی دوم هم تغییر نمی‌کند ولی آنچه در این روند کلی قابل بررسی و تجزیه و تحلیل است روند موضع‌گیری‌های گرایش‌های مختلف است. به نظر من بهترین شیوه این است که وقایع اساسی سال ۵۸ را مورد نظر قرار دهیم و بر همان مبنا نظرات مختلف و تغییر و تحولات را نسبت به این یا آن واقعه مشخص کنیم تا به کنگره‌ی دوم برسیم. قبل از اینکه به این وقایع و موضع‌گیری‌ها در قبال آن بپردازیم، خوب است که به روند تغییر نظرات اقلیت و اکثریت درون کنگره اشاره کنیم.

۱-۳) نظر اقلیت - گفتیم که اقلیت^۱ در کنگره معتقد بود که حدود سه تا چهار ماه دیگر قیام مسلحانه‌ی سراسری علیه رژیم جمهوری اسلامی واقع خواهد شد. این نظر پایه‌ی حرکتش را بر وجود شوراهای کارگری و دهقانی و نیز کمیته‌های دهقانی (نظیر کردستان) قرار می‌داد. پس از این مدت - که آنان «پیش‌بینی» کرده بودند - واقعه‌ای رخ نداد و برعکس در مرداد ماه ۱۳۵۸ ناظر یک سرکوب وسیع در کردستان و نیز عقب‌نشینی گروه‌های سیاسی بودیم. حمله‌ی مرداد ماه به کردستان، بعد از جریان پایه و دستگیری و اعدام عده‌ای در آنجا و نیز هجوم توده‌های حزب‌الله به تظاهرات‌ها و میتینگ‌های جریان‌های چپ، خود موجب ارائه‌ی تحلیل‌های نوینی گردید و از جانب افراد زیادی به‌عنوان یک نقطه‌ی عطف در حرکت رژیم و مناسبات بین طبقات تلقی شد. مثلاً تحلیل گردید که خرده‌بورژوازی مرفه‌سنتی (به رهبری آیت‌الله خمینی) به صف ضدانقلاب پیوسته است و هیئت حاکمه به‌طور یکپارچه رو در روی انقلاب قرار گرفته است. این تحلیل بیش از هر چیزی از اقلیت (که البته دیگر به صورت قبلی اقلیت هم نبود) صادر شد و در واقع تأییدی بود بر «پیش‌بینی»های آن، زیرا

۱. مرکب از جلیل، سلیم و ایوب.

در کنگره معتقد بود: «حرکت انقلاب در روند خودش یک ضدانقلاب فشرده را به وجود می‌آورد.»^۱

به‌رحال همان‌طور که بعداً مطرح خواهیم کرد، همین قضیه‌ی ۲۸ مرداد ۵۸ خود موجب طرح نظریات مختلفی گردید. حتی در بین همین کسانی که پیوستن خرده‌بورژوازی به ضدانقلاب را مطرح می‌نمودند، از جهات مختلف اختلافاتی وجود داشت. تغییرات نظر اقلیت را می‌گفتیم... اقلیت بعد از این اُفت و خیزها و ارائه‌ی تحلیل‌های جورواجور بالاخره در پاییز ۵۸ (۳۰ مهرماه) در یک جمع‌بندی، که با عنوان «اوضاع کنونی و تاکتیک ما» ارائه داد، نظر خویش را به‌طور فشرده در مورد قبل از جریان کردستان و به‌طور مشروح بعد از آن مطرح می‌سازد. این جمع‌بندی [که] حاصل بحث درون کمیته‌ی کارگری تهران بود عمدتاً نظر اصغر و جلیل است. حال ما به‌طور خیلی خلاصه نظرات اینان را از جزوه‌ی مذکور می‌آوریم.^۲

ما آنچه را تاکنون در جامعه بعد از قیام بر سر توده‌ها گذشت، به دو مرحله تقسیم می‌کنیم: مرحله‌ی اول را از زمان قیام و تشکیل دولت موقت تا حمله به کردستان و مرحله‌ی دوم را بعد از حمله به کردستان بررسی می‌کنیم. (ص ۱)

سپس خصوصیات دوره‌ی اول را چنین تصویر می‌کند:

یکی از خصوصیات دوره‌ی اول وجود قدرت دوگانه در جامعه است. این قدرت دوگانه، از نظر شکل سه‌گانه بروز کرده لیکن از نظر ماهیت دوگانه بود. یک قدرت بورژوازی لیبرال به همراه بورژوازی وابسته که محصول سازش بورژوازی لیبرال با امپریالیسم بود. دوم: قدرت توده‌ای که ارگان حاکمیت خَلقی بود. این ماهیت قدرت دوگانه بود. اما نمود آن به سه شکل بود:

* دولت که نمود حاکمیت بود، بورژوازی لیبرال سازش کرده با امپریالیسم بود.
* ارگان‌های خرده‌بورژوازی مرفّه حاکم از جمله کمیته‌ها، دادگاه‌های انقلاب و شورای انقلاب.

۱. البته این یک نقل قول عام از زعمای مارکسیسم است.
۲. تأکیدها (به صورت کلمات با حروف سیاه) در همه‌ی این نقل قول‌ها از خودشان است.

* قدرت غیررسمی شوراهای خلقی و دهقانی و شوراهای شهر که در مناطقی نظیر کردستان، ترکمن صحرا و مانند آن وجود داشتند و ارگان‌های حاکمیتِ خلقی بودند. به‌عنوان نمونه از دو نمود از قدرت خرده‌بورژوازی که یکی رسمی (کمیته‌ها، دادگاه‌های انقلاب و شورای انقلاب) و دیگری غیررسمی و غیرقانونی (شوراهای خلقی و دهقانی و مانند آن) بودند نام می‌برد. جزوه همچنین آن دوره را «دوره‌ی مسالمت‌آمیز انقلاب» نام می‌گذارد و معتقد است که تاکتیک در آن دوره عبارت بوده از «پیش به سوی ایجاد و تقویت شوراهای» که انتقال قدرت به شوراهای را مطرح می‌نموده و در جهت حاکمیتِ خلق قدم برمی‌داشته است. (ص ۲)

ویژگی دوم آن دوره از نظر اقلیت عبارت است از:

مشخص‌نبودن مرز بین خلق و ضد خلق در هیئت حاکمه؛ زیرا هیئت حاکمه از عناصر خلقی (و خرده‌بورژوازی مرفه) و عناصر ضد خلقی (بورژوازی لیبرال) تشکیل شده است... [تاکتیکی که می‌بایست در قبال چارچوب فوق اتخاذ نمود، عبارت است از:] افشای همه‌جانبه‌ی دولت بورژوازی لیبرال و بورژوازی وابسته از یک طرف و برخورد دوگانه با خرده‌بورژوازی حاکم از طرف دیگر؛ یعنی حمایت از مواضع ضد امپریالیستی خرده‌بورژوازی حاکم (مانند حمایت از تظاهرات ضد امپریالیستی، حمایت از قطع رابطه با مصر، حمایت از اعدام‌های انقلابی عناصر رژیم سابق) و افشای تنگ‌نظری‌ها و جنبه‌های ارتجاعی و ضد کمونیستی آن. (همان‌جا)

ویژگی سوم عبارت است از:

دوره‌ی کامل مسالمت‌آمیز انقلاب، در رابطه با وجود قدرت دوگانه و در رابطه با عدم وجود قدرت متمرکز سرکوب، انقلاب به صورت مسالمت‌آمیز تکامل پیدا می‌کرد. هیچ‌یک از طرفین (نه دولت و نه شوراهای خلقی) هیچ‌کدام سرنگونی یکدیگر را در دستور روز قرار نداده بودند؛ هر دو به‌شدت مشغول تقویت خویش بودند، دولت ارتش سرکوبگر خویش را بازسازی می‌کرد، ادارات و ساواک و پلیس را تجدید سازمان می‌کرد تا آماده‌ی سرکوب شود. توده‌ها و نیروهای انقلابی نیز خود را گسترده‌تر می‌کردند؛ تشکل‌های توده‌ای بیشتر به وجود می‌آوردند (مانند تشکیل اتحادیه‌ها و شوراهای دهقانی) و خود را مسلح می‌کردند (کردستان، ترکمن صحرا،

لرستان و دیگر نقاط). بنابراین گرچه دولت و عوامل امپریالیسم این گوشه و آن گوشه آشوب به پا می‌کردند و دست به ماجراجویی می‌زدند (مانند ترکمن صحرا، سنندج، مریوان و نقده) اما اساساً این درگیری‌ها با هدف سرکوب و سرنگونی صورت نمی‌گرفت - چرا که چنین قدرتی موجود نبود. (همان‌جا)

سپس تاکتیک کمونیست‌ها را در رابطه با این ویژگی چنین مطرح می‌کند:

شعار ضد جنگ، به عقب انداختن جنگ داخلی

و افشای توطئه‌ها برای پرهیز از جنگ

در نقده، مریوان، گنبد و سنندج، دولت و عوامل امپریالیسم را افشا کرده و سعی می‌کردیم با آگاه کردن توده‌ها مانع جنگ داخلی بشویم. (همان‌جا)

چهارمین ویژگی «تعادل استراتژیک» است که آن را چنین توضیح می‌دهد:

اگر دوره‌ی تکامل مسالمت‌آمیز انقلاب بود به این علت بود که نه رژیم توانایی سرنگون کردن حاکمیت خلقی شوراهای و اتحادیه‌های دهقانی و خلقی را داشت و نه توده‌ها توانایی سرنگون کردن رژیم را داشتند. زیرا رژیم هنوز انسجام درونی خود را به دست نیاورده بود. ارتش بدون دیسپلین بود، روحیه‌ی نظامی در ارتش و تبعیت کورکورانه از بین رفته بود. ساواک و پلیس و زندان‌ها بازسازی نشده بود و به همین خاطر دولت به نیروی متمرکز سرکوب تبدیل نگشته بود و توانایی سرکوب کردن را نداشت (علی‌رغم تمایلی که داشت). توده‌ها نیز هنوز به آن مرحله از برتری خود نرسیده بودند که هدف سرنگونی رژیم را در دستور قرار دهند؛ زیرا رژیم هنوز همچنان از پشتیبانی توده‌های وسیعی برخوردار بود. همچنین توده‌های درگیر در مبارزه با رژیم، هنوز به آن تشکّل لازم نرسیده بودند، هنوز به اندازه‌ی کافی مسلح نبودند و هنوز توده‌های وسیع‌تری به خاطر فقدان آگاهی به آنها نپیوسته بودند. بنابراین نوعی برابری قوا موجود بود که به آن تعادل استراتژیک می‌گویند؛ تعادلی که ناشی از آن است که هیچ‌یک از طرفین دارای آن برتری‌ای نیست که دست به سرکوب با هدف سرنگونی طرف مقابل بزنند. (ص ۳)

جزوه سپس در تشریح وضعیت دوره‌ی اول، چنین اعتقادی ابراز می‌کند که دولت (بورژوازی لیبرال و وابسته) به دلیل انزجار خود از خرده‌بورژوازی و عملکردهای ضد

امپریالیستی وی، تدریجاً او را به زیر یوغِ خویش می‌کشد. اقلیت علایم آن را «جلوگیری از فعالیت مستقل کمیته‌ها و تبدیل آن به سپاه پاسداران (به‌عنوان چماق سرکوب دولت)، جلوگیری از فعالیت ضد امپریالیستی دادگاه‌های انقلاب (به‌وسیله‌ی عفو عمومی و حل شدن در دولت و تبدیل کردن آن به آلت دست)، و بالاخره ادغام و تلفیق شورای انقلاب و دولت (که آخرین عمل در جهت تبدیل کردن تمام ارگان‌های قدرت خرده‌بورژوازی به آلت دست است)» مطرح می‌کند و بالاخره چنین می‌گوید:

بنابراین، رژیم تماماً ماهیت ضدانقلابی و ضد خلقی یافت و مرز بین خلق و ضد خلق در هیئت حاکمه از بین رفت. البته این امر یک روزه صورت نگرفت و به تدریج مواضع ضد امپریالیستی خرده‌بورژوازی کاهش می‌یافت و مواضع ارتجاعی آن فزونی می‌یافت؛ به طوری که جنبه‌ی غالب را مواضع ضد خلقی تشکیل می‌داد. دولت از یک طرف با حل تضادهایش با خرده‌بورژوازی حاکم و به زیر یوغ کشیدن آن و از طرف دیگر با به وجود آوردن و بازسازی ابزار سرکوب خویش (ارتش، تشکیل سپاه پاسداران، بازسازی ساواک و...) انسجام درونی خود را به وجود آورده و خود را به نیروی متمرکز سرکوب تبدیل ساخت. (ص ۳ و ۴)

این نظر سپس بعد از تشریح این امر که بالاخره قدرت دوگانه نمی‌توانسته پایدار بماند و اشاره به اینکه حل تضاد در «بالا» موجب یورش به «پایین» و تدارک برای سرکوب آن می‌شود، مسئله‌ی خلق کرد را به‌عنوان پرچمدار مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و دموکراتیک که در واقع مظهر قدرت سایر شوراها و اتحادیه‌های خلقی است تلقی نموده و تهاجم رژیم به کردستان را که بعد از توقیف نشریات گروه‌ها، بستن روزنامه‌ی *آیندگان*، حمله به تظاهرات جنبه‌ی دموکراتیک ملی، بستن دفاتر گروه‌ها و سایر حرکت‌های مشابه صورت می‌گیرد، آغاز تهاجم برای سرکوب خلق تلقی می‌نماید و خصوصیات مرحله‌ای را که جنگ مرداد ماه کردستان در آن صورت می‌گیرد برمی‌شمرد و معتقد است که «رژیم با حمله به کردستان، تضاد بین خود و خلق را به آنتاگونیسم^۱ می‌کشد». خصوصیات دوره‌ی جدید چنین است:

۱. از مدتی قبل از حمله، مرز بین انقلاب و ضدانقلاب، خلق و ضد خلق در هیئت حاکمه از

۱. آنتاگونیسم اصطلاحی است که در فرهنگ سیاسی مارکسیسم متداول است و اغلب به صورت ترکیب «تضاد آنتاگونیستی» می‌آید که حاکی از تشدید و لاینحل بودن تضاد است. (ویراستار).

بین رفته و خرده‌بورژوازی به عامل دست بورژوازی لیبرال بدل گشته و به جرگه‌ی ضدانقلاب و ضد خلق پیوسته است.

۲. درحالی‌که درست در مرحله‌ی اول هنوز به «نیروی متمرکز سرکوب» بدل نگشته بود، در این دوره به چنین نیرویی بدل گشته است.

۳. با حمله به کردستان مرحله‌ی تکامل مسالمت‌آمیز انقلاب پایان یافته انقلاب وارد مرحله‌ی قهرآمیز خود شد؛ به این معنی که یکی سرکوب و سرنگونی دیگری را هدف و در دستور قرار داده است و هرگاه طرفی سرنگونی یا نابودی طرف دیگر را هدف قرار دهد، به این معناست که طرف دیگر نیز ناگزیر برای حفظ خود، نابودی طرف مقابل را هدف قرار خواهد داد.

۴. با حمله به کردستان، قدرت دوگانه عملاً پایان پذیرفت؛ چه بقایای آن هنوز باقی است. (قدرت دوگانه ابتدا در هیئت حاکمه به نفع بورژوازی پایان یافت و سپس با حمله‌ی مسلحانه، قدرت حاکمیت خلقی به پایان رسید و رژیم یگانه قدرت حاکم در جامعه گشت.)

۵. تعادل استراتژیک پایان رسید و نیروهای خلقی و انقلابی نسبت به دشمن ضعیف‌تر شده و دشمن دارای برتری کمی و کیفی گشته است (از پشتیبانی توده‌ها نیز برخوردار است). بنابراین ما در مرحله‌ی دفاع استراتژیک قرار گرفته‌ایم که باید از خود دفاع کنیم (برای بقای خود). (ص ۵) این نظر سپس بعد از تشریح بیشتر این مسائل درباره‌ی اینکه استراتژی‌اش چیست توضیحاتی داده و ضمن برخورد با نظرات دیگران به این نتیجه می‌رسد:

شعار استراتژیک ما جمهوری دموکراتیک خلق است و این محتوای استراتژی است. اما شکل استراتژی عبارت است از سرنگونی مستقیم و قهرآمیز جمهوری اسلامی. استدلال وی این است که تا قبل از تهاجم به کردستان و قبل از شرایطی که در بالا ذکر شد، ما باز هم شعار استراتژیکمان جمهوری دموکراتیک خلق بود اما سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی در دستور روز قرار نداشت و مطرح نمی‌شد (به صورت تبلیغ) بلکه به‌طور ترویجی و تلویجی حتی خود طرح شعار جمهوری دموکراتیک خلق، مضمون سرنگونی رژیم را در خود داشت.

اما امروز در شرایطی که رژیم مستقیماً به توده‌ها تهاجم کرده و انقلاب را سرکوب نموده، فشرده شده و مرز بین خلق و ضد خلق در هیئت حاکمه از بین رفته است، بایستی و می‌توان شعار سرنگونی رژیم را مطرح نمود؛ زیرا شرایط عینی تغییر یافته و دوران بسط مسالمت‌آمیز

انقلاب به پایان رسیده است. موضوع [سرنگونی] یک موضوع تاکتیکی است و مسئله‌ای است مربوط به شکل نه به محتوا. و بستگی به شرایط و ارزیابی ما دارد. مثلاً در کردستان و ترکمن صحرا این شعار را به‌طور تبلیغی می‌توان مطرح نمود. اما در نقاطی مثل تهران (در بین توده‌ها) بایستی به شکل ترویجی یا شکل دیگری که تصمیم بگیریم مطرح نمود. ولی در هر حال محتوای قضیه تفاوتی ندارد و سرنگونی قهرآمیز و مستقیم رژیم در دستور است... ملاک برای طرح شعار سرنگونی «شرایط عینی» است نه «شرایط ذهنی» که بخواهیم آمادگی ذهنی توده‌ها را در نظر بگیریم. این امر تاکتیکی در تبلیغات ماست که بایستی برایش برنامه و طرح خاصی در نظر گرفت.

۱-۱-۳. در زمینه تاکتیک

این دیدگاه در زمینه‌ی تاکتیک نظرات موجود را به‌طور کلی به سه دسته تقسیم می‌کند:

۱. شعار سرنگونی نباید در حال حاضر مطرح شود. تاکتیک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای نباید در پیش گرفته شود؛ لیکن مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان باید ادامه داشته باشد.
۲. شعار سرنگونی باید مطرح شود؛ شعار مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای (تاکتیک) نباید مطرح شود. لیکن مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای در کردستان باید ادامه یابد.
۳. شعار سرنگونی باید مطرح شود؛ تاکتیک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای باید مطرح شده در پیش گرفته شود. کردستان پرچمدار مبارزه‌ی مسلحانه (منطقه‌ی سرخ) می‌باشد. تمامی مناطق دیگر باید به منطقه‌ی سرخ برسند و باید با حمایت همه‌جانبه از کردستان و تدارک مبارزه‌ی مسلحانه، جنبش را به پیش برانیم. (ص ۱۵).

سپس با نقد دیدگاه اول و دوم و تکیه روی این نکته که مبارزات خلق کرد مبارزه‌ای طبقاتی - ملی و عمومی است، چنین نتیجه می‌گیرد:

اگر کردستان پرچمدار است و در جاهای دیگر سطح مبارزه به اندازه‌ی آن نیست، این به مفهوم ویژه بودن اوضاع کردستان نیست و کل ایران در حالت اعتلای انقلابی به سر می‌برد. جنگ داخلی در پیش است و بایستی در جاهای دیگر در تدارک مبارزه‌ی مسلحانه بود. این نظر ایران را به‌طور کلی به سه منطقه‌ی سرخ، صورتی و سفید تقسیم می‌کند. منطقه‌ی سرخ مثل

کردستان و صورتی مانند شمال و خوزستان و بلوچستان و لرستان... و سفید هم مانند سایر نقاط که مبارزاتشان در سطح پایین قرار دارد... بایستی مناطق دیگر نیز سرخ شوند (و عنقریب خواهند شد)... اوضاع ایران به میزان زیادی شبیه اوضاع چین و ویتنام (البته با اختلاف بسیار) است. و مفهوم منطقه‌ی سرخ و صورتی و سفید را می‌توان پیشرو، متوسط و عقب‌مانده تعبیر نمود (ص ۳۵)

با این توضیح، دیدگاه و تاکتیک و تحلیل‌های نظر اقلیت سابقه را دیدیم. این نظر همان‌طور که گفتیم به‌طور جسته‌گریخته دارای طیف مشابهی بود.

۲-۳) نظر اکثریت - اکثریت در این دوره نظرش تا آن حد که بخواهد شانه به شانه‌ی اقلیت بساید تغییر ننمود اما در حال این گرایش نیز متأثر از تغییر و تحولات جاری (تشکیل سپاه، تلفیق شورای انقلاب و دولت، جنگ دوم کردستان و دیگر اتفاقات) دچار تغییراتی گردید و این تغییرات اساساً در این جهت بود که مشخص کند لایه‌ی بالایی خرده‌بورژوازی (مرفّه‌ستنی) به زیر بال و پر بورژوازی لیبرال کشیده شده است و دیگر انقلابی نیست. چنین ابراز نظری به‌طور صریح در جایی وجود ندارد (تا جایی که اسناد موجود نشان می‌دهد) اما از بحث‌های بسیاری که حتی در دوره‌ی قبل از حمله به کردستان مطرح نموده است، این مطلب هویدا است که از دیدگاه این گرایش، خرده‌بورژوازی مرفّه دارای برخوردی دوگانه است و به همین دلیل نیز برخورد وی با خرده‌بورژوازی مرفّه تا مدّت زیادی برخورد دوگانه است: افشا و طرد خصلت‌های ارتجاعی و ضدانقلابی آن و تقویت و جذب خصلت‌های رادیکال و مترقیانه‌ی وی. در واقع، نظر اکثریت به میزان زیادی بر طبق جوهر اولیه‌اش که در کنگره‌ی اول مطرح شده بود حرکت می‌کند ولی طبعاً به تناسب تغییر اوضاع و احوال، وی نیز نسبت به قبل موضعش دستخوش تغییر شده است.

آنچه درباره‌ی اکثریت می‌توان گفت بیشتر این است که اکثریت در واقع فقط نام گذشته‌ی اوست و الاّ از لحاظ کمیّت در اقلیت است و خودش در داخل خودش نیز دارای یک طیف است. در حال اکثریت در آستانه‌ی جنگ دوم نظرش این است که هیئت حاکمه از لحاظ ماهیت، همان ماهیت قبلی را دارد (ضد خلقی بودن بورژوازی لیبرال و خلقی بودن خرده‌بورژوازی مرفّه) لیکن تغییراتی که دیگران آن را یک تغییر و نقطه‌ی عطف تلقی

می‌کردند، او تغییر کمی تلقی می‌نمود... مثلاً تلفیق دولت و شورای انقلاب را خیلی از افراد پیوستن کامل خرده‌بورژوازی به صف ضدانقلاب نام می‌گذاشتند؛ درحالی‌که وی آن را امری کمی تلقی می‌نمود. همچنین جنگ دوم کردستان را... ولی طبعاً از نظر وی نیز این کمیّت به‌هرحال افزایش یافته بود.

واضح است که کاربرد این تحلیل‌ها در اتخاذ تاکتیک است و از جهت تاکتیک هم می‌توان به همان صورتی که نظر اقلیت را در صفحات پیش نقل نمودیم، نظرات موجود را به سه دسته (به‌طور کلی) تقسیم نمود که نظر اکثریت در واقع همان بود که می‌گفت شعار سرنگونی را در آن موقع نباید مطرح نمود، اتخاذ تاکتیک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای نادرست و بی‌موقع است ولی در کردستان به دلیل شرایط و جنبه‌ی دفاعی‌ای که دارد (دفاع استراتژیک) باید مبارزه‌ی مسلحانه کرد.

۳-۳) نظرات در درون مرکزیت - در آن دوره می‌توان گفت که تقریباً هر سه نظر در مرکزیت وجود داشت، منتها حالتی سیال و متغیّر به خود می‌گرفت اما در نقطه‌ای که هر سه نظر را می‌توانستی بیابی وضع بدین‌صورت بود که بیان می‌کنیم:

۱. این اعتقاد که رژیم به کلی ضد انقلابی و ارتجاعی شده و به‌خصوص با حمله به کردستان این ماهیت خویش را آشکار نموده است؛ بنابراین در نقطه‌ی فعلی یعنی مثلاً در شهریور ۵۸ می‌توان و باید سرنگونی رژیم را در دستور قرار داده آن را تبلیغ نمود. تلفیق شورای انقلاب و دولت نقطه‌ی عطف بوده و حمله به کردستان شبیه واقعه‌ی چهارم ژوئیه در شوروی است.^۱ این نظر متعلق به سهراب (حسین روحانی) و قادر (محمدعلی رحمانی) بود که البته سهراب بعد از مدتی به انتقاد از نظر خودش رسید و معتقد شد که تدروی کرده و چپ‌زده است.^۲

۲. این اعتقاد که رژیم ضدانقلابی است و عملکردهایش نظیر تلفیق دولت و شورای انقلاب و دیگر اقدامات و بالاخره حمله به کردستان دلیل همین امر است... ولی این موجب نمی‌شود که شعار مبارزه‌ی مسلحانه داده شود. سرنگونی وی به‌طور مشخص می‌تواند مطرح

۱. در چهارم ژوئیه‌ی ۱۹۰۵ تزار تظاهرات مسالمت‌آمیز کارگران را به گلوله بست و با این حرکت خویش آتش انقلاب ۱۹۰۵ را برافروخت که مقدمه‌ای بود بر حرکت‌های انقلابی در مقاطع بعدی و سرانجام انقلاب کبیر ۱۹۱۷.
۲. درمورد قادر به خاطر ندارم چه شد ولی قادر معمولاً انتقاد از خود نمی‌کرد.

شود ولی باید توجه داشت که مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان صحیح است. این نظر متعلق به حمید (مسعود پورکریم) و جواد (شهرام محمدیان) بود.^۱

۳. این اعتقاد که لیبرال‌ها ضدانقلابی هستند و کل حرکات حاکمیت هم ضدانقلابی است (چون لیبرال‌ها در آن سرکردگی دارند) اما خرده‌بورژوازی درون حاکمیت، دارای ماهیت ضدخلقی و ارتجاعی نیست. شعار سرنگونی، هم به این دلیل و هم به دلیل ذهنیت توده‌ها، غلط است. شعار مبارزه‌ی مسلحانه در تمام ایران نیز به کلی غلط است ولی در کردستان اشکالی ندارد و درست است. این نظر متعلق به علی‌رضا سیاسی، اکبر (محمد نمازی) و کاوه (قاسم عابدینی) بود.

به‌طوری‌که مشخص است مرکزیت خودش یک طیف از تمام نظرات بود که در نهایت به دو نظر اکثریت و اقلیت در مراحل مختلف منجر می‌گردید، اما خطی که عمدتاً پیکار مطرح می‌کرد و پیش می‌برد و اصولاً گرایشی که اکبر حمل می‌کرد خط سوم بود.^۲ خطی که در نشریه‌های پیکار (به‌طور کلی تا قبل از کنگره‌ی دوم) پیش می‌رفت، در عین حال دارای ویژگی‌ای بود که تا حدودی می‌توان برطبق آن معیارها، نشانه‌ی راست بودن آنها دانست؛ زیرا که اکبر، تراب حق‌شناس، فردی به نام دهقانی (مستعار) و نیز در یک دوره فردی به نام حسین (از بچه‌های سابق مبارزین آرمان که قبلاً درباره‌اش گفته‌ایم) و در یک دوره هم به‌طور حاشیه‌ای کاظم (فردی از کارگران مبارز که بعداً مسئول ارتباطات مرکزی شد) اینها مجموعاً گرایش راست داشتند و مشخصه‌شان تردید و تزلزل نسبت به سوسیال - امپریالیسم و لنگ زدن روی خرده‌بورژوازی بود. مثلاً مقاله‌ی «طالقانی را دق مرگ کردند» در پیکار ۲۱ و شماره‌ی بعدی آن، به خوبی این خط را نشان می‌دهد و در عین حال از گرایش سوم درون

۱. البته لازم است نکته‌ای را درباره‌ی جواد توضیح دهیم. جواد تقریباً بلافاصله پس از قیام بهمن دچار یک سری تزلزل‌ها و تردیدهای نامحسوس بود؛ در دوره‌ی اخیر نیز تا حدود خیلی کمی محسوس بود. در جریان سفارت قدری محسوس‌تر شد (که به صورت عدم ابراز نظریه‌ی صریح در ابتدای امر و سپس پیوستن به اکثریت بروز نمود) و بعدها بیشتر آشکار شد تا بالاخره در کنگره‌ی دوم کم کم یار خود را یافت (اصغر) و در روند یکساله‌ی ۵۹ - ۶۰ این دو نفر در هیئت تحریریه یکدیگر را حسابی یافته عاقبت هم با یکدیگر رفتند و در «جناح مارکسیسم انقلابی» به سمت «سه‌نند» روی‌آور شدند. اتفاقاً در آن زمان‌ها یکی از دلایل مهم تردیدها و تزلزل‌ها و عدم تعادل‌های جواد در رابطه با گروه «رزمنندگان» بود. وی در آن موقع رابط بین سازمان و «رزمنندگان» نیز بود و با آن فرد رابط زیاد صحبت می‌کردند. گرایش وی عمدتاً به همان سمت بود که کم‌کم شکل و رنگ مشخص به خود گرفت.

۲. زیرا مسئولیت تحریریه با وی بود و افراد دیگر تحریریه نیز به وی نزدیک بودند و عموماً خط آنها بود که در پیکار منعکس می‌شد و این بسیار مورد اعتراض و طغیان واقع گردید.

مرکزیت، به قول معروف راست‌تر بود.

با این توضیحات وضع درونی مرکز از لحاظ موضع‌گیری سیاسی و تاکتیکی نیز روشن می‌گردد. با این وضعیت و درست در شرایطی که بحث و جدل تحلیل شرایط و تاکتیک درگیر است و اکثریت خطی مخالف خط عمومی مرکزیت را در پیش گرفته‌اند، با واقع‌ی اشغال لانه‌ی جاسوسی مواجه می‌شویم. قبل از اینکه این نظرات را مورد بحث قراردهیم به چگونگی جو درون سازمان اشاره‌ای لازم است.

اغلب مسئولین آن زمان (جلیل، سلیم، بهرام، اعظم، ناصر و حتی حمید که خودش عضو مرکزیت بود) موضعی مخالف مرکزیت داشتند و با توجه به اینکه در رأس کمیته‌های محلی قرار داشتند موج اعتراضی را برانگیخته مسئله‌ی کنگره (مثلاً کنگره‌ی ویژه یا فوق‌العاده) را برای تعیین خط‌مشی تاکتیکی مطرح می‌نمودند. فضا به شدت متشنج بود و عمده‌ی این قضایا از جانب کمیته‌ی تهران (که جلیل و احمد در آن بودند) و نیز کمیته‌ی آذربایجان (به دلیل عملکرد ایوب) سرچشمه می‌گرفت. این بحث‌ها در سمینارهای مسئولین که حدوداً ماهی یک بار تشکیل می‌شد مطرح گردید. در سمینار ۱۵ و ۱۶ آبان ۵۸ بودیم که اشغال لانه‌ی جاسوسی پیش آمد و بحث مسئله‌ی سفارت را نیز مطرح ساخت که متأسفانه سندی از آن در دست نداریم. این بحث‌ها ادامه یافت و منجر به شکل‌گیری دو نظر (به‌طور کلی) گردید که این دو نظر در درون مرکزیت نیز وجود داشت؛ یکی نظر اکثریت که بالاخره از درون آن زیگزاگ‌ها شکل گرفت و دیگری نظر اقلیت بود.

در اینجا خوب است افراد و چگونگی شکل‌گیری این نظرات را نیز مورد اشاره قراردهیم: بحث در درون مرکزیت بر سر جریان اشغال لانه‌ی جاسوسی به‌طور فشرده پیش رفت و در این بحث‌ها یک نظر به این معتقد بود که جریان سفارت یک توطئه است (که بعداً مشروحاً بیان می‌کنیم). این نظر در ابتدا به سهراب (حسین روحانی)، قادر (محمدعلی رحمانی) و حمید (مسعود پورکریم) تعلق داشت. نظر دیگر برای اشغال لانه‌ی جاسوسی ماهیتی دموکراتیک و ترقی‌خواهانه قایل بود و این نظر به دایی (سپاسی)، اکبر (نمازی) و کاوه (عابدینی) تعلق داشت. جواد (شهرام محمدیان) در این میان مدتی متزلزل و بی‌موضع و در واقع بین دو نفر در نوسان بود تا عاقبت جانب نظر اول را گرفت و نظر اول در مرکزیت

اکثریت آورد.

وظیفه‌ی جمع‌بندی این بحث‌ها و تدوین آن برای انتشار به عهده‌ی قادر قرار گرفت. قادر این کار را با احمد («کارگران مبارز») که بعداً در مرکزیت فراکسیون وارد شد و محسن (از بچه‌های «درک» که وی نیز در فراکسیون وارد شد) انجام داد. مقاله‌ی زیگزاگ‌ها را در واقع آن دو نفر نوشتند که مورد برخورد قادر و سایر افراد مرکزیت قرار گرفت و منتشر گردید. (آن دو نفر بعدها همواره این نظر را تا زمانی که هنوز «مد» بود و طرفدار داشت نظر خود دانسته به آن افتخار می‌کردند). این مقاله بر آتش هیجانات درون تشکیلاتی آبی پاشید و اجازه داد که کارها تا حدودی آرام‌تر برای تدارک یک کنگره‌ی معمولی پیش برود. در بین اقلیت نیز کاوه، پس از مدتی برخورد و مطالعه، به انتقاد از نظر خویش پرداخت و طی یک نوشته‌ی کوتاه و فشرده موضع قبلی خویش را پس گرفت و به نظر اکثریت پیوست. بنابراین نظر مذکور در مرکزیت نیز از اکثریت قابل ملاحظه‌ای (۵ به ۲) برخوردار شد. حال به سراغ توضیح نظرات درباره‌ی واقعه‌ی سفارت می‌رویم.

۴-۳. نظرات درون مرکزیت درباره‌ی اشغال لانه‌ی جاسوسی

۱. نظر اقلیت مرکزیت - اقلیت مرکز (دایی، اکبر و کاوه - عسگر) پس از توضیح این نکات که هیئت حاکمه به‌طور کلی ضدانقلابی است، بورژوازی لیبرال ارتجاعی و ضدانقلابی است، خرده‌بورژوازی مرفه در قدرت (به نمایندگی آیت‌الله خمینی) ضدانقلابی است و با ارتجاع بورژوازی عقد اتحاد بسته است، راجع به اشغال لانه‌ی جاسوسی چنین توضیح می‌دهد:

حرکت اخیر را می‌بایست از جانب خرده‌بورژوازی مرفه سنتی در قدرت و در ارتباط با عملکرد تضادهای زیر ارزیابی نمود:

الف) تضاد میان رشد جنبش توده‌ای و هیئت حاکمه از یک طرف و از طرف دیگر تضاد میان انقلاب و ضدانقلاب.

ب) تضاد درونی هیئت حاکمه - تضاد میان خرده‌بورژوازی مرفه سنتی در قدرت، با بورژوازی (به‌طور کلی).

ج) تضاد میان خرده‌بورژوازی موجود در قدرت حاکم با امپریالیسم. در پاسخ شخص به اینکه آیا حرکت اخیر در اثر عملکرد کدام‌یک از این تضادها به طور محوری صورت گرفته است می‌گوییم هر سه تضاد. بدین معنی که بن‌بست ناشی از حرکت ضدانقلابی هیئت حاکمه و بحرانی که این عملکردها در جامعه به وجود آورده‌اند از یک سو و عملکرد تضادهای درونی سیستم اقتصادی - اجتماعی موجود و حرکت رو به اعتلای جنبش توده‌ای از سوی دیگر، موجب تشدید تضاد موجود در میان جناح‌های هیئت حاکمه گردیده (بورژوازی و خرده‌بورژوازی) و خرده‌بورژوازی را ناگزیر از پاسخگویی به این بحران و تضادها، از موقعیت خودش نموده است. مفهوم این حرکت این است که خرده‌بورژوازی، هم به دلیل ماهیت طبقاتی‌اش و هم به دلیل وحشتی که از توده‌ها دارد، به دلیل جنبشی که پایه‌های حاکمیتش را مورد مخاطره‌ی جدی قرار داده است، با این مبارزه‌ی ضد امپریالیستی هماهنگی نشان داده و عملکردهایی در مقابله و رویارویی با امپریالیسم آمریکا از خود بروز می‌دهد (تکیه روی کلمات از خودشان است).

این مجموعه نشان می‌دهند که حرکت ضد امپریالیستی خرده‌بورژوازی، نه دارای آن محتوا و ماهیت ضد امپریالیستی واقعی است و نه از پی‌گیری و قطعیت انقلابی برخوردار است؛ زیرا این مبارزه پاسخی است از موضع خودش و به خاطر حفظ حاکمیت و اقتدارش و پاسخ به بحران موجود در جامعه و هیئت حاکمه. توجه به این مجموعه‌ی تضاد باعث می‌شود روی این موضوع تأکید کنیم که این مبارزه‌ی ضد امپریالیستی بسیار کم‌رنگ بوده ولی در عین حال جنبه‌ی مترقیانه‌ی آن را نمی‌توان نفی نمود. (ص ۱۱۸ و ۱۱۹)

اقلیت مرکزیت بعد از طرح یک سری سؤالات، برای توضیح منظور خویش از مفهوم «مترقی‌بودن» این حرکت و پاسخ گفتن به آن بالاخره می‌گوید:

...اما این حرکت به اعتبار تمام توضیحات فوق، از آنجا که توده‌ها را (ولو به‌طور مشروط، محدود و نسبی) بر علیه امپریالیسم می‌شوراند - زیرا خود در پاسخ به حرکت توده‌ها به چنین حرکتی دست می‌زند - موجب گسترش و رشد مبارزات ضد امپریالیستی توده‌ها می‌گردد و از آنجا که در قدم بعدی به‌طور قطع، ارتجاع رودرروی توده‌ها و طبقه‌ی کارگر خواهد ایستاد، این مبارزه به اعتبار کارآگاه‌گرانه و عمیقاً توده‌ای کمونیست‌ها (که حتماً باید در چنین مواقعی بیشتر

بدان دست بزنند) وجود و سلطه و حاکمیت ارتجاع را نیز در سر راه خود جاروب خواهد کرد. در عین اینکه ما در چنین شرایطی با موضع‌گیری غیراصولی خود به انزوای پرولتاریا و نیروهای آگاه آن در حد خود کمک نموده‌ایم. آری نفع پرولتاریا در توضیح روشن و دقیق و همه‌جانبه‌ی این حرکات است نه در وحشت و فرار از موضع‌گیری صریح و مسکوت گذاشتن واقعیات موجود که در جلو چشم‌مان در جامعه جریان دارند (ص ۱۲۱)

اقلیت مرکزیت سپس درباره‌ی سقوط بازرگان چنین نظر می‌دهد:

تحت تأثیر جنبش رشدیابنده‌ی توده‌ای و اوج‌گیری تضادهای درونی هیئت حاکمه، خرده‌بورژوازی مرفه سنتی به دلیل اینکه توان اجرای رفرم‌های بیشتری را دارد، تا حدی بورژوازی (نمایندگان افشا شده و شناخته شده‌ی آن) را پس می‌زند؛ یعنی بورژوازی به نفع خرده‌بورژوازی تضعیف می‌شود، بدون اینکه تأثیر کیفی در سیاست‌ها و مناسبات و ترکیب هیئت حاکمه - در مجموع - به وجود آورده باشد (ص ۱۲۱ و ۱۲۲)

سپس در رابطه با تاکتیک و چگونگی موضع‌گیری در قبال جریان اشغال لانه‌ی جاسوسی، چند فاکت را پیشنهاد می‌کند:

* توضیح درست قضیه با تحلیل فوق؛

* عدم مقابله‌جویی با این حرکت (مفهوم حمایت در بطن همین دو عامل نهفته خوابیده است، نه به صورت مستقیم و بیان «حمایت از خرده‌بورژوازی یا [مشابه آن]» در یک جمله یا سطر...

* افشای تمام بهره‌برداری‌هایی که رژیم در این رابطه (مانند رفراندوم) کرده و می‌کند و توضیح نتایج ضدانقلابی‌ای که رژیم از این قضیه برای آینده می‌گیرد؛

* توضیح مواضع امپریالیستی پرولتاریا و افشای رژیم از این طریق؛

* توضیح متناقضات این حرکت با عملکردهای عمومی دیگری که از این جناح سر می‌زند... در مورد موضع‌گیری نسبت به هیئت حاکمه و رهبری انقلاب بدین صورت نظر می‌دهد: موضع در برابر هیئت حاکمه براساس گذشته است. موضع تبلیغاتی ما در تمامی موارد که به خرده‌بورژوازی و خمینی مربوط می‌شود، در مقطع فعلی (تا زمانی که کاملاً در بورژوازی مستحیل گردد) ممیزکردن آن از بورژوازی (به این معنی که در قدرت سیاسی با بورژوازی

عقد اتحاد بسته و در جهت تحکیم مواضع وی می‌کوشد، و اینکه در موضع ضدانقلاب قرار گرفته است) می‌باشد. (همان ص ۱۲۲)

این نظر اقلیت مرکزیت، که رئوس آن به‌طور اساسی مطرح گردید، همان‌طور که گفتیم با انتقاد از خود **عسگر (کاوه)** و پس گرفتن این نظر، بیش از پیش در اقلیت قرار گرفت (توضیح انتقادی مختص کاوه در صفحات دیگری مندرج است که در صورت لزوم می‌توان مراجعه نمود).

۲. نظر اکثریت مرکزیت - گفتیم که مقاله‌ای که نظر اکثریت را منعکس می‌نمود

توسط احمد و محسن نوشته شده مورد برخورد قادر و مرکزیت قرار گرفت ولی انتشار یافت. این مقاله که مبنا و پایه‌ی تحلیلش تا کنگره‌ی دوم نظر سازمان را تشکیل می‌داد، «زیگزاگ‌های ضدانقلاب و انعکاس یک‌جانبه‌ی آن در صف انقلاب» نام داشت که به‌عنوان ضمیمه‌ی پیکار ۳۴ منتشر شد.

این نظر ابتدا به یک تحلیل و ارزیابی کلی از آنچه موجب دست‌زدن به اشغال لانه‌ی جاسوسی (یا آغاز مبارزه‌ی ضد امپریالیستی خرده‌بورژوازی مرفه سستی هیئت حاکم) گردیده است می‌پردازد. رئوس اساسی این تحلیل و ارزیابی بدین‌قرار است:

* بحران انقلابی جامعه (سیاسی - اقتصادی) که منجر به سقوط رژیم شاه شده است همچنان وجود دارد و هیئت حاکمه نه می‌خواهد و نه می‌تواند آن را حل کند.

* هیئت حاکمه می‌خواهد در چارچوب سیستم سرمایه‌داری و البته با حفظ سلطه‌ی این سیستم به حل بحران پردازد اما این خواستن توانستن نیست و توده هر روز تضادشان با حاکمیت بیشتر شده و بحران شدت می‌گیرد.

* فشار توده‌ای از پایین (هرچند که رژیم می‌خواهد با ادعای وحدت کلمه عدم یکپارچگی درون خود را بیوشاند) موجب شکاف بیشتر فی‌مابین جناح‌های حاکمیت گردیده هر یک می‌کوشد تقصیر را به گردن دیگری انداخته آب تپه‌پیر بر گناهان خویش بریزد.

* هر یک از جناح‌ها برای برخورد با اوضاع بحرانی جامعه راه‌حل‌های خاص خود را ارائه می‌دهد که آن هم هیچ یک چیزی به جز سرکوب و خفقان یا فریب و نیرنگ نمی‌باشد.

* درست چند ماه بعد از قیام، از اتوریته‌ی رهبران مذهبی جناح خرده‌بورژوازی مرفه استفاده

شده و جنگ صلیبی در کردستان به راه افتاده است.

* شکست سیاسی نظامی رژیم در کردستان (در اثر مقاومت خلق کُرد و افشاگری کمونیست‌ها) موجب شکست تاکتیک سرکوب گردیده و بالاخره:

* این جناح خرده‌بورژوازی مرفّه سنتی و نماینده‌ی معتبر آن آیت‌الله خمینی بود که به دلیل شرایط شخص کنونی و بحران سیاسی جامعه می‌توانست در نقش مبتکر و حلال مشکل هیئت حاکمه جلوه‌گر شود تا از فروریزی توهم توده‌ها و انفراد هیئت حاکمه جلو گیرد. جناح خرده‌بورژوازی مرفّه سنتی ضدانقلابی پس از ماه‌ها مقابله با پیشرفت و سرکوب مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی توده‌ها، مبارزه‌ی ضد امپریالیستی خود را در چارچوب حفظ هیئت حاکمه شروع می‌کند و خود را پیشاپیش مبارزه‌ی ضد امپریالیستی خلق می‌نماید. بدین‌گونه است که آیت‌الله خمینی فرمان فتح لانه‌ی جاسوسی آمریکا را صادر می‌کند و بازپس‌گیری شاه خائن و محاکمه‌ی او محور اصلی مبارزه‌ی دموکراتیک و ضد امپریالیستی توده‌ها قلمداد می‌گردد...^۱

این نظر برای خرده‌بورژوازی مرفّه سنتی هیئت حاکمه سه دوره قایل می‌شود. البته این سه دوره در واقع سه دوره‌ای است که در واقع برای انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی قایل می‌شود:

دوره‌ی اول - از اواخر ۵۵ به همراه آغاز اعتلای انقلابی شروع و با مقاومت جنبش خارج از محدوده (در سال ۵۶) ادامه می‌یابد تا بالاخره به قیام تاریخی بهمن ماه می‌رسد. در این دوره به‌رغم اینکه خرده‌بورژوازی مرفّه سنتی دچار تردید و تزلزل‌هایی است و به دنبال کشانیدن جنبش به یک سازش تاریخی می‌گردد و علایمی نیز از خود بروز می‌دهد (ارتش از آن ملت است و ملت از آن ارتش، جلوگیری از اعدام و مجازات ساواکی‌ها و نظامیان توسط مردم، مذاکرات نمایندگان آیت‌الله خمینی نظیر بازرگان و آیت‌الله بهشتی) اما قیام توده‌ای بهمن‌ماه و حرکت مسلحانه‌ی توده‌ها برای سرنگونی رژیم، این امکان را از خرده‌بورژوازی مرفّه سنتی سلب می‌کند و بالاخره در صف انقلاب باقی می‌ماند.

دوره‌ی دوم - بعد از قیام، نوسانات آشکار خرده‌بورژوازی مرفّه سنتی بین صف انقلاب

۱. ص ۱- ستون دوم، ضمیمه‌ی ۳۴ پیکار، مقاله‌ی «زیگزاگ‌ها...»

و ضدانقلاب شروع می‌شود و بورژوازی لیبرال در این دوره سعی می‌کند خرده‌بورژوازی را کاملاً به صف خود بکشد و از نفوذ معنوی او در بین توده‌ها برای سرکوب شوراهاى خلقی و بازسازی سیستم سرمایه‌داری وابسته استفاده نماید. البته در این دوره خرده‌بورژوازی هنوز به صف ضدانقلاب نپیوسته است و عملکردهای انقلابی و ضدانقلابی را در کنار هم به نمایش می‌گذارد. (اعمال انقلابی: اعدام و محاکمهی سران رژیم سابق - اعمال ضدانقلابی: سرکوب کمونیست‌ها و برهم زدن تحصن‌ها و مقابله با مبارزات کارگران.) این دوره تا تلفیق شورای انقلاب و دولت ادامه دارد.

دوره سوم - این دوره با تلفیق شورای انقلاب در دولت آغاز می‌شود و از این موقع خرده‌بورژوازی مرفه سستی به‌طور تام و تمام (البته برای یک دوره) به صف ضدانقلاب می‌پیوندد.^۱ ماحصل کلام اینکه: با پیوستن خرده‌بورژوازی مرفه سستی به جناح لیبرال‌ها و جناح کمپرادور غیر بود و کرات هیئت حاکمه، اگرچه اختلافاتی هم وجود دارد ولی از آنجا که این اختلافات در کل هیئت حاکمه در چارچوب یگانگی جناح‌ها است مانعی ایجاد نمی‌کند. لزوم حرکت متحدانه‌ی آنها برای مقابله با جنبش توده‌ای مطرح می‌شود. زیرا که رژیم در کردستان دچار شکست سیاسی نظامی می‌شد؛ و این شکست موجب ضربه زدن به توهمات توده‌ها می‌گردد. اینکه توهم توده‌ها فرو ریخته است، از رشد ناراضیاتی‌ها، اعتصاب‌ها، تحصن‌ها، تظاهرات، تصرفات و مانند آن مشهود است. بنابراین حاکمیت به فکر حفظ پایه‌ی حکومت خویش (یعنی توهم توده‌ها) می‌افتد و اشغال لانه‌ی جاسوسی را برای فریب آنها و فروبردن مجددشان در توهم تدارک می‌بیند. این چکیده‌ی تحلیل اکثریت مرکزیت و نظر سازمانی راجع به سفارت است.

۱. همین‌جا بایستی ضدانقلابی شدن خرده‌بورژوازی برای یک دوره را قدری توضیح دهیم؛ زیرا این مطلب در کنگره‌ی دوم بحث مفصلی را برانگیخت و بالاخره رد شد. مسئله عبارت از این است که چون معتقدین به این نظر مرحله‌ی انقلاب ایران را انقلاب دموکراتیک ارزیابی می‌کنند و در چنین انقلابی خرده‌بورژوازی معمولاً از متحدین طبقه‌ی کارگر و در صف انقلاب است و این موضوع کلی با تحلیل ارائه‌شده در تناقض قرار می‌گیرد، لاجرم تناقض مربوط بدین صورت حل می‌شود که خرده‌بورژوازی برای یک دوره - حالا چه مدت و با چه مختصات معلوم نیست - به صف ضدانقلاب می‌پیوندد و مجدداً به صف انقلاب پرمی‌گردد! «یک دوره» در واقع موقتی بودن ضدانقلابی شدن خرده‌بورژوازی مرفه سستی را مشخص می‌کند. البته این استدلال بعداً در کنگره به‌عنوان یک نظریه‌ی راست روانه و انحرافی در کنگره رد شده کنار گذاشته می‌شود و به جای آن در این نظر قرار می‌گیرد که خرده‌بورژوازی مرفه سستی به صف ضدانقلاب پیوسته است و دیگر هم برنمی‌گردد. انتقاد دیگری که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا خرده‌بورژوازی مرفه سستی اصولاً قبل از قیام تا تلفیق شورای انقلاب در دولت (دوره‌ی دوم) انقلابی بوده است یا نه؟ که نظریه‌ای حتی انقلابی بودن وی را در هر دوره مردود می‌شمرد ولی در آنجا بحثی روی آن صورت نمی‌گیرد - که در جای خود به آن می‌پردازیم.

در مقاله‌ی مذکور^۱ نکته‌ی جدیدی مطرح می‌شود که بعدها موجب تشنج و اختلاف و بالاخره انتقاد می‌گردد و آن طرح مقوله‌ی «بخش مرتجع بورژوازی لیبرال» است. مفهوم این قضیه این است که بورژوازی لیبرال ایران تماماً ارتجاعی نبوده و فقط آن بخشی که در حاکمیت قرار دارد مرتجع شده است و آن که در هیئت حاکمه نیست (مثلاً جبهه‌ی ملی) دارای جنبه‌های ترقی‌خواهانه است. نویسندگان «زیگزاک‌ها» باز هم به دلیل درک خودشان از مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک و بورژوازی ملی است که چنین چیزی را مطرح می‌کنند (که البته جرأت نمی‌کنند از آن نام ببرند و فقط با «بخش مرتجع» وجود آن را به‌طور تلویحی نشان می‌دهند). زیرا درک آنها درک چینی از بورژوازی است، درحالی‌که برطبق استدلال لنین، در عصر امپریالیسم، بورژوازی فاقد هرگونه عنصر ترقی‌خواهی است و به «ارتجاع تاریخی» تبدیل می‌شود. این خود درک راست‌روانه‌ی گرایش مزبور را نشان می‌دهد که بعداً در کنگره نیز مورد بحث مفصلی واقع می‌شود. اگر دقت کنیم به این بحث با درکی که آنها از دوره‌ای بودن در روند پیوستن خرده‌بورژوازی به ضدانقلاب ارائه می‌دهند رابطه دارد. این اشتباه را گرایش مزبور در برخورد با مسئله‌ی مصر در دوره‌ی «ناصر» و «سادات» مرتکب می‌شود؛ بدین صورت که وقتی به گرایش چپ (تروتسکیسم) انتقاد می‌کند چنین می‌گوید:

پرولتاریای مصر هیچ‌گاه نمی‌بایست توده‌ها را به دنباله‌روی از «ناصر» می‌کشاند اما می‌توانست و می‌بایست تا زمان معینی از اقدامات مترقی او که تا حدود معین مترقی و به نفع انقلاب و نیروهای انقلابی بود، حمایت مشروط می‌کرد. تروتسکیست‌ها هیچ تفاوتی بین رژیم «ناصر» و رژیم «سادات» نگذاشته همه را با یک چوب می‌رانند. (همان، ص ۵ - ستون دوم)

همین‌جاست که با این اعتقاد خود، گفته‌ی لنین را نقض کرده و گرایش رویزیونیستی خود را به نمایش می‌گذارد! زیرا برطبق نظر لنین وقتی که بورژوازی در عصر امپریالیسم ارتجاعی بود، دیگر بین «سادات» و «ناصر» فرقی نیست. این را موقعی که کنگره را بحث می‌کنیم مطرح خواهیم ساخت. با اعلام و انتشار خارجی این مقاله التهاب و جوش و خروشی که برعلیه کمیته‌ی مرکزی به راه افتاده بود موقتاً تخفیف یافت؛ زیرا شایع شده

۱. «زیگزاک‌های ضدانقلاب...».

بود که مرکزیت قصد دارد حرکت اشغال لانه‌ی جاسوسی را تأیید کند. و این چون طبعاً در ادامه‌ی روال نظر اکثریت کنگره (که حالا دیگر به اقلیت تبدیل شده بود) قرار داشت، این احتمال را زیاد می‌نمود ولی بحث‌های درون مرکزیت - به‌طوری‌که دیدیم - در اکثریت خودش خلاف شایعه‌ی مزبور بود. اشکالات مربوط به این نظر حتی برای کسانی که خود را پرچمدار مبارزه‌ی ضد رویزیونیستی می‌دانستند (نظیر قادر و یا خود محسن و احمد - که حالا البته ماهیت هیاهویشان رو شده بود) در همان روزهای اول معلوم نبود تا وقتی که به‌تدریج مخالفت‌ها از گوشه و کنار (و به‌خصوص از کمیته‌ی آذربایجان - توسط ایوب و آرش) که نسبت به مسئله رویزیونیسم از یک سو و انقلاب دموکراتیک از سوی دیگر حساس بودند به راه افتاد. آنها مرحله‌ی انقلاب را سوسیالیستی می‌دانستند و به همین لحاظ گرایش شبه تروتسکیستی آنان اطلاق می‌شد و انتقاد مربوط به «ناصر» و «سادات» به آنها ارتباط می‌یافت. به همین جهت آنها قضیه را زود گرفته بر علیه آن کوبیدند که درست هم از آب درآمد. سرنوشت این نظرات را بعداً دنبال می‌کنیم.

۴- آموزش فرهنگی - شیوه‌های آموزش و سیر مطالعاتی، موضوع و مضمون

آموزش و هدف از انتخاب این موضوعات و مضامین.

بحث آموزشی در سازمان، امری ملال‌آور بوده و هست؛ زیرا هیچ‌گاه این قضیه نتوانست بالاخره سر و صورت بگیرد و هراز چندگاهی به شیوه‌ای و به طریقی پیش رفت (که در واقع پیش نرفت) و هم‌اکنون نیز فکر می‌کنم بحث آن کمتر از وضعیتی که در سازمان طی نموده است گیج و کسل‌کننده نباشد. مع‌الوصف همین ماهیتی که خلاصه‌وار به آن اشاره شد، چون بیان یک واقعیت قابل برخورد و تحلیل است، بایستی آن را دقیقاً (اگر بشود این کلاف سر در گم را دقیق مطرح نمود) طرح نموده روی آن کار کرد. سعی می‌کنم تا حد امکان، به‌طوری‌که روند آن روشن شود، آن را توضیح دهم. طبعاً در این قسمت ما در محدوده‌ی سال ۵۸ تا کنگره‌ی دوم بحث می‌کنیم.

امر آموزش از دیرباز یکی از مسائلی بوده که همچنان لاینحل مانده است. در دوران چریکی طبعاً به لحاظ ماهیت آن مشی و عدم علاقه‌اش به این قبیل مقولات، کسی نیز چندان

توجهی به آن نداشت؛ اما بعد از نقد و ردّ مشی چریکی، موضوع آموزشی نیز طبعاً به مثابه یکی از اموری که بدان پرداخته نشده است مورد توجه قرار گرفت. در نیمه‌ی دوم سال ۵۷ (تا کنگره‌ی اول) عملاً برای آموزش کاری صورت نگرفت و عمده‌ی قضایا بعد از کنگره‌ی اول و به عهده‌ی مرکزیت جدید افتاد، بعد از انقلاب - در سال ۵۸ - اشتیاق و اصرار اعضای سازمان برای آموزش از یک طرف و فشار و اصرار هواداران سازمان (که عمدتاً دانشجویان و روشنفکران بودند) از طرف دیگر موجب شد که سازمان بالاخره به آن توجه کند. به‌طورکلی در آن شرایط که آزادی زیادی برای انواع و اقسام کارها وجود داشت و اماکن متعددی (نظیر آمفی‌تئاتر دانشکده‌ها) برای تشکیل کلاس‌های مختلف در اختیار بود، انگیزه‌ها را برای ترتیب دادن آموزش (که عمدتاً شفاهی بود و از طریق کنفرانس و تشکیل کلاس بایستی پیش می‌رفت) تقویت نمود. از طرف دیگر صرف وجود «جا» و «سالن» برای حل مسئله‌ی آموزش کافی نبود؛ این کار متخصصینی می‌خواست، مروج و برنامه‌ی خاصی لازم داشت... اما سازمان چریکی‌زده‌ی ما طبعاً با این قبیل مقولات بیگانه بود؛ نه مروجی داشت و نه برنامه‌ی خاصی و نه تجربه‌ای... به‌خصوص که هواداران سازمان ما اغلب کسانی بودند که بیشتر گروه‌ها و محافل را زیر پا گذاشته و خوب و رانداز کرده بودند و با برخوردهای عادی و ابتدایی هم قانع نبودند. در هر حال آموزش مسئله‌ای جدی بود اما از جانب ما برایش تدارک و امکانات اساسی و اولیه‌ای وجود نداشت... اما ما چگونه برخورد کردیم؟

می‌توانم کلّ آن چیزی را که به‌عنوان آموزش در نیمه‌ی نخست سال ۵۸ وجود داشت، به دو قسمت اساسی تقسیم کنم و هر یک را جداگانه توضیح دهم تا مشخص شود که هر یک چه روال و سرنوشتی داشته‌اند. این دو قسمت، یکی آموزش درون تشکیلاتی برای اعضا و کاندید عضوهاست و دیگری آموزش بیرون تشکیلاتی برای سمپات‌ها و هواداران.

۱-۴. آموزش درون تشکیلاتی - برنامه و سیستم آموزشی درون تشکیلاتی اولین بار در نشریه‌ی داخلی شماره‌ی یک (بهار ۵۸) ارائه شد. به همین لحاظ و به لحاظ اینکه در این برنامه، هم اهداف و هم شیوه‌های کار مطرح شده است، قسمتی از آن را مستقیماً در اینجا ذکر می‌کنم. مقاله - بعد از اینکه به ضرورت آموزش به‌طورکلی و ضرورت پیوند آموزش با عمل انقلابی و کمبودهای جدی‌ای که در گذشته در این زمینه وجود داشت تکیه می‌کند -

اهداف جدید را چنین آغاز می‌نماید:

از این رو اهداف اصلی آموزش درون تشکیلاتی و افزایش سطح دانش و سواد تئوریک و سیاسی رفقا در این مرحله، با توجه به اولویت‌هایی که وجود دارد عبارت خواهد بود از:

- شناخت و بررسی ساخت اقتصادی - اجتماعی شوروی و مبارزه‌ی طبقاتی در آن و در همین رابطه توضیح «سوسیال - امپریالیسم» شوروی و عملکرد آن در سطح جهان و ایران؛
- شناخت و بررسی رویزیونیسم مدرن و شعارهای اساسی آن (گذار مسالمت‌آمیز، مسابقه‌ی مسالمت‌آمیز و راه رشد غیر سرمایه‌داری) و در همین رابطه بررسی و نقد نقطه‌نظرات انحرافی دار و دسته‌ی حزب توده و عملکرد سیاسی این حزب از ابتدای فعالیت تا کنون؛
- بررسی و تحلیل تئوری رویزیونیستی نوپای «سه جهان» و نقش و عملکرد این انحراف در سطح جنبش کمونیستی جهانی و میهن خودمان؛

- بررسی ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران، تضادهای اصلی جامعه، مرحله‌ی انقلاب و شعار استراتژیک این مرحله (در این رابطه بررسی مسائل دهقانی و ملی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است)؛

- بررسی وضعیت سیاسی کنونی، ارزیابی از دولت موقت و چشم‌انداز آینده‌ی آن؛
- تعیین برنامه‌ی سیاسی و خط‌مشی ما در قبال جنبش کارگری و جنبش دموکراتیک؛
- ارزیابی و تحلیل ما از جنبش کمونیستی، برنامه‌ی وحدت نیروهای م - ل و پروسه‌ی تشکیل حزب کمونیست ایران؛

- تعیین مضمون اصلی مبارزه‌ی ایدئولوژیک در سطح جنبش کمونیستی و جنبش انقلابی، طی دوره، و چگونگی پیشبرد این مبارزه؛

- بررسی و شناخت اساسی‌ترین ضعف‌ها و انتقادات سیاسی - ایدئولوژیک سازمان در گذشته و از جمله برخورد با لیبرالیسم سیاسی و سازمانی و عملکرد آن در گذشته و حال.

۲. شیوه‌ی آموزش

آموزش چه برای مسئولین و اعضای سازمان و چه برای سمپات‌ها و کاندیداهای عضویت باید در کلاس‌های آموزشی - اعمّ از حوزه یا جمع‌های وسیع‌تر از آن (درمورد سمپات‌ها) - صورت گیرد..

کلاس‌های آموزش باید با هدایت مسئولین مستقیم حوزه‌ها یا مسئولین کمیته‌ها و به‌طور متوسط هفته‌ای یک‌بار تشکیل شود.

اسناد و مدارک آموزشی، علاوه بر کتاب‌ها و رساله‌هایی که در پایان این نوشته ذکر می‌شوند، عبارت بود از نشریه‌ی داخلی، نشریات سیاسی و کارگری سازمان و سایر گروه‌ها، نوارهای آموزشی و روزنامه‌ها. کلیه‌ی رفقای مسئول موظفند در پایان هر جلسه‌ی آموزشی، یک جمع‌بندی از بخش‌های سیاسی و تشکیلاتی خود به عمل آورده در نخستین فرصت به رفقای مسئول رده‌ی بالا تحویل دهند تا در صورت لزوم برای نشریه‌ی داخلی فرستاده شود. رفقای مسئول وظیفه دارند در پایان کلاس‌های آموزشی، دستور بحث جلسه‌ی آینده و مدارک و رسالاتی را که باید مورد مطالعه قرارگیرند، مشخص نمایند و کلیه‌ی رفقای سازمانی باید به مسائل آموزش به‌عنوان حیاتی‌ترین وظیفه‌ی تشکیلاتی خویش توجه نموده روی آن در هر شرایطی از فعالیت سازمانی که قرار دارند، وقت و انرژی لازم را صرف نمایند. رفقای مسئول وظیفه‌ی حسابرسی و کنترل اجرای صحیح برنامه‌های آموزشی رفقا را برعهده داشته در این مورد پاسخگو خواهند بود. (ص ۹ تا ۱۱)

برنامه سپس منابع مطالعاتی را که بایستی مورد استفاده قرارگیرند مشخص می‌کند و این برنامه از دو قسمت تشکیل شده است: یکی آموزش اختیاری (عمومی) و دیگری اجباری. منابعی که مشخص شده‌اند،^۱ در زمینه‌های تکامل (شامل هشت منبع از نستورخ، آپارین، فریدون شایان، پاولف، دکتر محمود بهزاد) - فلسفه (شامل یازده منبع از آفانا سیف، مائو، استالین، انگلس، پله‌خانف، ب. کیوان، مارکس، پرویز بابایی) - اقتصاد (شامل چهارده منبع از نیکی‌تین، لئونتیف، مارکس، ژان بابی، پل سویزی، شارل بتلهایم، حمید صفری، پی‌یر ژاله، ب. کیوان، یوهان موس، لنین) - سوسیالیسم علمی (شامل هفت منبع از پیتر دپوسکی، مارکس، انگلس، بوخارین، استالین) - ایدئولوژیک (شامل بیست و سه منبع از لنین، استالین، مائو، شارل بتلهایم، دو گروه کمونیست داخلی، انور خوجه، پله‌خانف) - سیاسی (شامل سی

۱. من نام نویسندگان کتاب‌ها را به خاطر اینکه نحوه و مضمون این آموزش‌های یک‌جته مشخص شوند نوشته‌ام. اسم کتاب‌ها باعث اطالهی کلام می‌شد و ننوشتم.

منبع از لنین، استالین، مائو، مارکس، انگلس) - تاریخ (شامل سی و سه منبع از م: بیدسرخ، باقر مؤمنی، انگلس، مارکس، هوارد فاست، استالین، جان رید، حزب کمونیست چین و ویتنام و آلبانی، پتروشفسکی، مرتضی راوندی، احمد کسروی، رئیس نیا، ایوانف، جزنی، میرفخرایی و چند منبع از گروه‌های کمونیستی داخل کشور) - سازمانی (شامل شش منبع از لنین، مائو و نقطه‌نظرهای چهارمین بین‌الملل کمونیست).

به طوری که ملاحظه می‌شود، در این برنامه یکصد و سی و سه (۱۳۳) منبع برای مطالعه ذکر شده که از اینها بیست و پنج منبع جزء آموزش اختیاری (عمومی) و حدود هفتاد منبع اجباری (و تعدادی هم نامشخص) هستند. در این برنامه، زمان‌بندی خاصی صورت نگرفته و نتیجه و سرانجام روشنی ندارد.

در رابطه با این برنامه، هیچ‌گونه اقدام عملی صورت نگرفت و وضعیت خود برنامه و فهرست مطالب و منابع نیز روشن‌گر این موضوع هستند که اصولاً نمی‌توانست اقدامی برای آن صورت بگیرد. از گوشه و کنار مجدداً اعتراضاتی برخاست و به «برنامه»ی مذکور انتقاد شد که این برنامه یک مشت کتاب را که می‌شود در داخل کتاب‌فروشی‌ها نیز دید، معرفی نموده و علامت زده است و دیگر هیچ! پس این چه آموزشی است؟ مجدداً بعد از این نشریه، در تیرماه نشریه‌ی داخلی شماره‌ی ۲ منتشر گردید و در آنجا نیز برنامه‌ای ارائه شد (!) و در این برنامه، این بار هدف این‌گونه توضیح داده شده بود:

... در مرحله‌ی فعلی برای پاسخ به وظایف انقلابی و مسائل موجود جنبش، دو وظیفه‌ی اساسی «تدوین خط اساسی سازمان» و «شناخت اساسی‌ترین ضعف سیاسی - تشکیلاتی و ریشه‌های ایدئولوژیک آن به منظور جریان‌یابی مبارزه‌ی ایدئولوژیک در تأمین سلامت و صلابت سیاسی - تشکیلاتی سازمان، در تداوم حرکت انقلابی‌اش در دستور روز ماست. (ص ۵ - مقاله‌ی «به جای مقدمه»)

نشریه‌ی داخلی سپس روی مسئله‌ی ضرورت خط‌مشی سیاسی و تشکیلات قدرتمندی که بتواند آن خط را پیاده کند، تأکید نموده مجدداً یک سری سؤالات و منابع را برای مطالعه و برخورد با سؤالات مطرح شده معرفی می‌کند. این بار آموزش و برنامه‌ی آن کانالیزه شد و

زمان‌بندی نیز صورت گرفت. سؤالات در دو محور اساسی **خط‌مشی^۱** و **تشکیلات^۲** طرح گردیده در همین رابطه یک سری مدارک «حدّ اقل» (که باید حتماً مطالعه شوند) و «حدّ اکثر» (که بعضی از آنها اختیاری است) نیز معرفی گردید. مدارک حدّ اقل سی و شش عدد^۳ و کل منابع حدود پنجاه و هفت عدد است. زمان تعیین‌شده برای هر قسمت (خط‌مشی و تشکیلات) یک ماه یعنی مجموعاً دو ماه است. این دو برنامه - که در نیمه‌ی اول ارائه شدند (هم اولی که درباره‌اش گفتیم و هم این دوّمی) هر دو از لحاظ اجرایی عقیم ماندند.

در این دوره هیچ‌گونه آموزش درون‌تشکیلاتی وجود نداشت و یکی از بزرگ‌ترین اشکالات آن هم نبودِ حسابرسی و کنترل تشکیلاتی بود. شرایط سازمان به نحوی بود که طبعاً نمی‌توانست حسابرسی‌ای نیز داشته باشد. انبوه کارهای پراکنده‌ی اجرایی، درهم‌ریختگی اوضاع درونی و ناتوانی کمیته‌ی مرکزی در کنترل تشکیلاتی طبعاً اجازه‌ی حسابرسی را نمی‌داد... البته نباید تصوّر کرد که اگر مرکزیت دیگری بود می‌توانست این اوضاع را مهار کند؛ خیر! مشکل در جای دیگری نهفته است که از لحاظ سازمان بعداً «بحران» نامیده شده و از نظر ما بایستی برایش تحلیل جداگانه‌ای ارائه شود که در این مقال نمی‌گنجد.

۲-۴. چه آموزشی پیش می‌رفت؟

پاسخ به این سؤال به اندازه‌ی ارگان‌های تشکیلات متنوع است؛ یعنی هر ارگانی خودش به نوعی آموزش را پیش می‌برد و مضمونی هم برایش در نظر می‌گرفت... اما برای اینکه باز هم نمونه‌ای از شیوه‌ی عمل را گفته باشیم، مواردی را ذکر می‌کنیم. این موارد دو قسمت است که یکی مربوط به آموزشی بیرونی (در مورد سمپات‌ها و نیروهای ضعیف‌تر) است و در قسمت بعدی به آن می‌پردازیم؛ و دیگر آموزش درونی است.

در درون تشکیلات (مثلاً در تهران) در کمیته‌ی کارگری - که در آن ایام مسئولیتش

۱. شامل تحلیل از تحوّل سیاسی بهمن ماه ۵۷ و عوامل آن، مرحله‌ی انقلاب، برنامه‌ی حدّ اقل پرولتاریا، اشکال سیاسی - سازمانی، شعارها، ارتش، جنبش دانشجویی و دانش‌آموزی، وظایف در قبال مسائل کارگری و جنبش طبقه‌ی کارگر، تلفیق کار مخفی و علنی و نیز جنبش کمونیستی و مسئله‌ی وحدت، موضع نسبت به دولت، سیاست خارجی و...
 ۲. شامل برخورد با ضعف اساسی تشکیلات، تشنّت سیاسی - ایدئولوژیک درونی، گسترش و رشد کیفی تشکیلات، اولویت مسائل سازمانی و...
 ۳. شامل نظرات لنین، استالین، مارکس و انگلس، برخی انتشارات سازمانی و گروه‌های دیگر.

برعهده‌ی سهراب (حسین روحانی) قرار داشت - یک سری کلاس‌های آموزشی تشکیل می‌شد که وسیع بود و تقریباً تمام اعضا و برخی از کاندیدهای اعضای کمیته‌ی کارگری را دربر می‌گرفت. این کلاس‌ها را گاهی سهراب اداره می‌کرد و عمدتاً مسائل درونی، نظرات مرکزیت درباره‌ی وحدت، چگونگی کار کنفرانس وحدت، نحوه‌ی ارتباط با گروه‌ها و مانند آن را مطرح می‌نمود. کلاس‌های دیگری نیز تشکیل می‌شد که توسط جلیل (مسعود جیگاره‌ای) یا یکی از افراد کاندید عضو که دارای قدرت تئوریک و ترویجی بود اداره می‌شد. این کلاس‌ها در آن موقع (تا زمانی که هنوز جوّ و شرایط اجازه می‌داد) در کلاس‌های دانشکده‌های مختلف (عمدتاً پلی‌تکنیک و صنعتی) یا بعضی آفمی‌تاترهای دانشکده‌ها تشکیل می‌گردید و بعضی وقت‌ها نیز در بیرون شهر (مثلاً در باغ پدر علی خاوری). در ارگان‌های مرکزی (مانند دموکراتیک و ستاد و چاپ) نیز کلاس‌های اعضای اصلی این ارگان‌ها (شاکر، عادل، احمد رادمثنش، محسن فاضل، مهری حیدرزاده، حسین روغنی و بیژن) توسط مسئول آنها (کاوه) برگزار می‌شد و عمدتاً حول مسائل درونی، تحلیل‌های سازمان، مسئله‌ی وحدت و کنفرانس وحدت و مانند آن صورت می‌گرفت. سایر افراد این ارگان‌ها در کلاس‌های عمومی‌ای که بعداً بدان اشاره می‌کنیم، کلاس می‌دیدند. این کلاس‌ها در ستاد یا گاهی اوقات در خانه‌ها تشکیل می‌شد.

در سایر ارگان‌های محلی نیز وضع به همین منوال بود. مضافاً بر این کلاس‌ها، گاهی اوقات نوارهایی از برخی جلسات سخنرانی‌ها (عمدتاً و تنها نواری که در آن موقع تهیه شده بود «سوسیال - امپریالیسم» بود که توسط کمال - کمیسیون گرایش فعلی - در دانشکده‌ی اقتصاد بحث شده بود) برای شهرستان‌ها نیز فرستاده می‌شد.

۳-۴. آموزش بیرونی تشکیلاتی (سمپات‌ها، هواداران و نیروهای هم‌سطح)

قبل از هرگونه توضیحی متذکر می‌شویم که این آموزش به دلیل امنیتی و جلوگیری از شناسایی عناصر کارگری سازمان، به دو قسمت تقسیم شده بود: کلاس‌های کارگری و کلاس‌های روشنفکری. کلاس‌های کارگری و آموزش‌های آنها توسط خود بچه‌های کمیته‌ی کارگری (جلیل و دیگران) تشکیل می‌شد و پیش می‌رفت. این کلاس‌ها در کلاس‌های

دانشکده‌های پلی تکنیک و صنعتی تشکیل می‌شدند و یکی دو بار نیز در ستاد تشکیل شدند. این کلاس‌ها در دو قسمت تشکیل می‌شد: مبتدی و عالی. بیشتر از این اطلاع ندارم. اما درباره‌ی کلاس‌های روشنفکری، باز در اینجا لازم است یک شرح مختصر از اوضاع آن زمان و چگونگی تشکیل این کلاس‌ها داده شود. بعد از پیروزی انقلاب (و عمدتاً در سال ۵۸) چریک‌ها و مجاهدین در دانشگاه برو و بیایی به راه انداخته کلاس‌های مختلفی برای کارگران و هواداران دیگرشان تشکیل می‌دادند. به تبع این اوضاع، هواداران سازمان به ما نیز فشار زیادی می‌آوردند؛ زیرا ما به‌رغم اسم و رسمی که تقریباً داشتیم، سر و سامانی نداشتیم. در هر حال با توجه به این درخواست‌ها، ما نیز از طریق دانشجویان مبارز (و به‌خصوص هواداران سازمان در درون دانشجویان مبارز) برخی کلاس‌های کارگری در دانشکده‌های فنی و حقوق تشکیل دادیم (از جمله‌ی این کلاس‌ها یکی توسط یکی از دانشجویان هوادار، که بعداً با صدیقه‌ی سیل سپر ازدواج کرد و هر دو دستگیر شده‌اند، اداره می‌شد).

در همین رابطه یکی دو کلاس هم تشکیل شد که عمدتاً جلسه‌ی سخنرانی بود تا کلاس آموزشی؛ و در یکی از آنها سهراب شرکت کرد. اگر به خاطر داشته باشیم در ابتدا راجع به اینکه ما یک سازمان چریک‌زده بودیم و اصولاً از مروج و افراد تئوریک در سازمان خبری نبود صحبت کردم^۱ که صحبتی حقیقی بود و وضعیت سازمانی ما را از این لحاظ نشان می‌داد. در همین جا بی‌مناسبت نیست برای اینکه کمی اخم‌های خواننده از این بحث ملال‌آور باز شود و نیز وضع سازمان روشن گردد، یک داستان واقعی خنده‌دار را تعریف کنم. گفتم ما کلاس‌هایی در اثر فشار هواداران تشکیل می‌دادیم. یکی از این کلاس‌ها کارگری بود. ما برای اینکه (بنا بر اصرار هواداران) از اعضای سازمان به این کلاس‌ها بفرستیم، یکی از بچه‌های جمع «کارگر به پیش» به نام مسلم را (که قبلاً درباره‌اش در نیمه‌ی دوم ۵۷ توضیح دادیم) به این کلاس‌ها فرستادیم؛ زیرا با توجه به وظیفه‌اش علی‌القاعده به مسائل کارگری آشنایی داشت. کلاس تشکیل می‌شود، کارگران هم (دست‌کم برای سیاحت آمده گوش تا گوش نشسته‌اند. حضرت مسلم پشت تریبون می‌رود. چه بگوییم! ما شنیدیم که مروج سازمان

۱. مواضع و مبانی ایدئولوژیک یک سازمان یعنی مرزبندی با سه جهان و سوسیال - امپریالیسم خودش عاملی بود که اجازه نمی‌داد برخی از افراد روشنفکر ولگرد و باسواد دور و بر سازمان را بگیرند و مثل چریک‌ها این قبیل کارها را راه بیندازند. به همین خاطر ما بایستی از خودمان یا دانشجویان مایه می‌گذاشتیم.

پشت تریبون غش کرده است.

این داستان را از زبان خودش که با لهجی غلیظ مشهدی برایم تعریف کرد نقل می‌کنم: کارگران آماده بودند، من از قبل از جلسه کمی دلهره داشتم ولی مطالبی را در زمینه‌ی اقتصاد برای گفتن آماده کرده بودم، بالاخره پشت تریبون قرار گرفتم، نیم‌نگاهی به جمعیت انداختم، حالم منقلب شد! این جمعیت - فکر می‌کنم - حداکثر ۴۰ - ۵۰ نفر بودند! شروع به صحبت کردم و سعی داشتم خودم را کنترل کنم و در عین حال به جمعیت نگاه نکنم تا حالم جا بیاید ولی هر لحظه که می‌گذشت بدتر می‌شد: جلو چشمم چیزهایی می‌پرید، کم‌کم چشمم سیاهی رفت و بعداً نفهمیدم که چه شده. یک زمان دیدم دارند آب به صورت‌م می‌پاشند و مرا به حال می‌آورند!

آری مروج ما پیش از آنکه چشمش سیاهی رود همان‌جا پشت تریبون غش می‌کند (بدون جهت هم نبود در سال ۵۶ او را به شهرگردی فرستاده بودند^۱ و البته معلوم شد که نتیجه‌ای نداشت).

با توجه به این اوضاع از یک طرف و فشار هواداران برای آموزش از طرف دیگر، ما ناچار بودیم کلاس‌هایی تشکیل بدهیم. در همین رابطه یک سری کلاس‌ها در ستاد برگزار شد که طبق معمول کاوه (آچارفرانسه) این کلاس‌ها را برگزار و اداره می‌کرد. مضمون کلاس‌ها ابتدا چند جلسه‌ای پرسش و پاسخ راجع به مواضع سازمان در گذشته و حال بود و بعداً بحث وحدت جنبش کمونیستی و دیدگاه‌های مربوط در آن گنجانیده شد که به‌طور هفتگی تشکیل می‌شد. درخواست‌کننده زیادتر شد و بالاخره دو سه جلسه هم در کلاس‌های دانشکده‌ی اقتصاد با افراد بیشتری (با حدود ۷۰ - ۸۰ یا ۱۰۰ نفر) این کلاس‌ها تشکیل گردید^۲.

این اوضاع تا زمان بسته شدن دفاتر و حمله‌ی کردستان بیشتر دوام نیاورد و بعد از آن وضعیت به نحو دیگری پیش رفت و آن اینکه نشریه‌ی داخلی «ب» به منظور آموزش

۱. قبلاً گفتیم که در سازمان متداول بود - در دوره‌ی چریکی - که افراد کم‌رو یا کسانی که به‌رحال در روابط اجتماعی نبوده‌اند، به کارهای دست‌فروشی و مانند آن فرستاده می‌شدند که بعداً این عمل به ایران‌گردی (یا شهرگردی) تبدیل شد که چند ماه باید به شهرهای مختلف می‌رفتند و خودشان را تأمین می‌کردند.

۲. ناگفته نماند که علت اینکه مضمون این کلاس «وحدت» بود فقط ضرورت آن زمان نبود بلکه قافیه تنگی مروج مربوطه - کاوه - بود که اگر می‌خواست کلاس دیگری تشکیل بدهد نه سوادش را داشت که حریف آن روشنفکران بشود و نه وقتش را داشت که مطالعه کند و آن وقت شاید شاهد یک «غش» دیگر - منتها نه از کم‌رویی بلکه از افتادن در هچل - می‌بودیم.

سمپات‌های (تشکیلاتی) و کاندید اعضای جدید تهیه می‌شد و این سمپات‌ها در هسته‌های مخصوص به خودشان که تحت مسئولیت هر ارگانی قرار داشتند آموزش‌های مربوطه را می‌دیدند. دوره‌ی جدید آموزش هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ مضمون، تغییراتی نمود ولی باز هم روال و سرانجام روشنی نداشت که ذیلاً به آن می‌پردازیم.

۴-۴. آموزش در دوره جدید

اینکه نام دوره‌ی جدید را بر دوره‌ی مورد بحث گذاشته‌ایم، ضمن توضیحات زیر روشن می‌شود. این دوره، چه به لحاظ بحث‌هایی که در سازمان درگرفت و چه به لحاظ پیامدهای آن جدید است. مسئله بدین‌صورت است که در اوایل آبان ماه نشریه‌ی داخلی شماره‌ی ۴ منتشر می‌شود. در این نشریه مقاله‌ای از کمیته‌ی مرکزی به نام «پیش به سوی احیای مبارزه‌ی ایدئولوژیک در سازمان» مندرج است. در این مقاله به وجود بحران در سازمان و عملکرد و سیاست و دو خط‌مشی و دو ایدئولوژی (پرولتری و غیرپرولتری) در سازمان تکیه نموده ضرورت مبارزه بر سر این دو را مطرح می‌کند و عرصه‌هایی را که به‌طور محوری از آن منتج می‌شود، **مرحله‌ی انقلاب، سوسیال - امپریالیسم و بحران تشکیلات** معرفی می‌کند. یک برنامه‌ی آموزش نیز ارائه می‌شود که شامل مدارک و اسناد و سؤالاتی است به منظور جریان‌یابی مبارزه‌ی ایدئولوژیک بر سر محورهای فوق‌الذکر.

قبل از اینکه به برنامه‌ی مذکور بپردازیم، اشاره‌ای به سرنوشت قضایا لازم است: در این دوره بحث‌ها و مطالعاتی روی برنامه‌ی تعیین‌شده (البته باز هم به‌طور پراکنده و بدون انسجام) صورت گرفت ولی به‌تدریج در مدت کوتاهی مسئله‌ی بحران سازمان و مباحث مربوط به آن از یک طرف و مسئله‌ی اشغال لانه‌ی جاسوسی و بروز اختلافات نظرات موجب شد که بحث برای تعیین تکلیف مرکزیت و مسئله‌ی تعیین خط‌مشی تاکتیکی و دیگر قضایا در سازمان شدت بگیرد که موضوع کنگره‌ی ویژه و فوق‌العاده مطرح شد و عاقبت، پس از کش و قوس‌های بسیار بر سر مسائل کنگره و گذشت زمان زیادی، مسئله‌ی تشکیل کنگره و برنامه‌ی آن و تدارکی که بایستی برایش دیده می‌شد، به میدان آمد و عمداً باز هم برنامه‌ی آموزشی کذایی را تحت‌الشعاع قرار داد.

به طوری که ملاحظه می‌شود، این برنامه با این اوضاع و اختلاف نظرات و شدت و حدت این اختلافات حداکثر به طور پراکنده و نزد برخی افراد آن هم به صورت نوک‌زدن پیش‌رفته است. در این میانه انتخابات مجلس شورا را نیز در زمستان ۵۸ داشتیم که این هم خودش موجبی می‌شد برای اینکه فعالیت سازمانی شدت بگیرد و عملاً هرگونه آموزشی به آن صورتی که مدنظر بود (و با حداقل آن) منتفی گردد.

برنامه‌ی جدید، دوتا برنامه‌ی قبلی را به دلیل حجم نامتناسب مدارک و زمان تعیین شده و نیز پراکندگی آن مورد انتقاد قرار می‌دهد و به علاوه عدم پرداختن به کار تئوریک از جانب اعضا و عدم حسابرسی و کنترل مرکزیت و نیز عدم برخورد جدی مرکزیت به مطالبه و هدایت آموزشی و از این قبیل امور، همه را به نقد می‌کشد و عاقبت الامر با طرح یک سری دستورالعمل‌ها مبنی بر اینکه اعضای سازمان حتماً و حتماً دو روز در هفته را (مثلاً) برای مطالعه و کار تئوریک اختصاص بدهند و کمیته‌ها برای حوزه‌ها برنامه‌ریزی کنند و گزارش نتایج کارشان را بفرستند و غیره و غیره؛ و برنامه‌های مطالعاتی و محورهای مورد نظر را منطبق بر بحثی که مرکزیت در مقاله‌ی «پیش به سوی احیای مبارزه‌ی ایدئولوژیک» منتشر نموده است ارائه می‌دهد. در این برنامه به طور اساسی سه محور مشخص شده است: **مرحله‌ی انقلاب - سرمایه‌داری و امپریالیسم (سوسیال - امپریالیسم) - تشکیلات. سیر مطالعاتی و منابعی** که این برنامه مشخص کرده است در زمینه‌های چندی است که به سه محور تعیین شده پاسخ بگوید.

۱. برای مسائل تئوریک جاری

الف	سرمایه‌داری	هفت مدرک (یوهان موست، ژان بابی، نیکی تین، مارکس)
ب	امپریالیسم	هفت مدرک (لنین، مارکس، انگلس، سمیر امین، توستا و سپا، جیمز اکانر)

ده مدرک (لنین و دو مقاله از سازمان و اتحادیه‌ی کمونیست‌ها	رویزیونیسم کهن	ج
شش مدرک (نه تفسیر از مائو، گزارش خروشچف، فیلیپ گوتا و یک گروه داخلی)	رویزیونیسم مدرن	د
هفده مدرک (لنین، شارل بتلها، استالین، مائو)	سوسیالیسم	هـ
هشت مدرک (نوارسخنرانی کمال، نوشته‌های گروه‌های دیگر)	سوسیال-امپریالیسم	و

مجموعه‌ی مدارک فوق برای شناخت از سوسیال - امپریالیسم ضروری است.

۲. برای مرحله‌ی انقلاب

مدرک بند الف در تیتراژ یک	سرمایه‌داری و امپریالیسم	الف
ده مدرک (مائو، استالین، استاف یو، پل باران و منابع دیگر)	وابستگی و توسعه‌نیافتگی (در چارچوب سیستم نیمه‌مستعمره - نیمه فئودالی)	ب
چهار مدرک (مارکس، انگلس، لنین، استالین)	ساخت جامعه‌ی ایرانی و مسئله‌ی ارضی از منظر عام	ج
نوزده مدرک (نوشته‌های افراد و گروه‌های داخلی)	ساخت جامعه‌ی ایرانی و مسئله‌ی ارضی از منظر خاص	

هشت مدرک (مارکس، لنین، استالین، مائو)	تضادهای اجتماعی و مرحله‌ی از منظر عام	د
پنج مدرک (گروهک‌های داخلی)	تضادهای اجتماعی و مرحله‌ی از منظر خاص	

۳. برای مسائل و معضلات تشکیلاتی سازمان

چهار مدرک (استالین، کمیترون - بین‌الملل کمونیست - و یک گروه داخلی) درباره‌ی سرنوشت این برنامه فوقاً توضیح دادیم ولی در هر حال اگر هم کاربردی داشت حداکثر به‌طور پراکنده و برای کنگره‌ی دوم مورد انتقاد قرار گرفت. در مورد آموزش سمپات‌ها در این دوره مطابق رهنمود این برنامه و نیز - همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم - هر ارگانی می‌بایست خودش متناسب با موضوع هسته‌های سمپاتیک (کارگری و روشنفکری) از روی برنامه‌ی فوق، برنامه‌ای تهیه نمود و پیش بُرد.

در همین ایام، مرکزیت نیز به خودش در زمینه‌ی آموزش درونی و مطالعات انتقاد داشت؛ به همین دلیل قرار شد، هم به دلیل کمبود جبران‌های خود و هم به دلیل اینکه به‌هر حال از توده‌های سازمان بایستی (دست‌کم یک قدم) جلوتر باشد، برنامه‌ریزی نموده مطالعه و بحث کند. این کار یکی دو جلسه ادامه یافت و سپس عملاً منتفی شد. اعضای مرکزیت (به‌خصوص افراد اجرایی از قبیل (کاوه و حمید) مانند شاگردهای تنبلی که درس و مشق خودشان را حاضر نکرده‌اند سرکلاس می‌آمدند و طبعاً بایستی مشکلات اجرایی و مسائل و درگیری‌های سازمانی را پاسخ می‌گفتند که عملاً آموزش به کناری زده شد.

در همین دوران، تعدادی مروج (حدود سه نفر) مشخص شدند که به شهرستان‌ها بروند و برای بچه‌های آنجا کلاس تشکیل دهند. این کار نیز با لنگی پیش رفت و همواره موجب اعتراض و گلایه بود ولی در هر حال لنگ لنگان انجام می‌شد. مضمون کار این افراد عمدتاً توضیح و تشریح مواضع سازمان (مثلاً مقاله‌ی زیگزاگ‌ها) و مرحله‌ی انقلاب بود. بحث آموزش را در حالی که کله‌ی نویسنده (و طبعاً خواننده) به اندازه‌ی یک اتاق ۱۰×۱۰ بزرگ شده است به پایان می‌بریم و به سراغ مبحث بعدی می‌رویم!

جمع‌بندی

می‌توان مضمون، شیوه‌ها و اقدامات برنامه را به‌طور خلاصه به این صورت جمع‌بندی نمود:

۱. مضمون برنامه‌های آموزشی را چند چیز تشکیل می‌داد: اولاً پاسخ به مسائلی که حرکت سازمان در روند خود با آنها مواجه بود... این مسائل طبعاً متنوع بوده مسائل مشخص داخلی (که خود عرصه‌های بسیاری داشت)، سیاست خارجی (موضع‌گیری در قبال انقلاب و ضدانقلاب جهانی)، رابطه‌ی بین گروه‌های کمونیستی (و همچنین سایر احزاب و گروه‌های انقلابی و ضدانقلابی) را شامل می‌گردید؛ ثانیاً ارتقای سطح تئوریک اعضا و هواداران سازمان (بگذریم از آموزش یک‌جته‌ی آن)؛ ثالثاً ابهامات و سؤالاتی که برای اعضا و هواداران سازمان به‌طور خاص در رابطه با موضع‌گیری‌های سازمان در قبال هر مسئله و موضوعی پیش می‌آمد.

۲. شیوه‌های آموزش را می‌توان به‌طور عمده به دو نوع تقسیم نمود: آموزش کتبی و آموزش شفاهی. آموزش کتبی به‌طور کلی در سال ۵۸ ضعیف‌تر بود و این امر به مجموعه‌ی شرایط و اوضاع سیاسی و درخواست‌های هواداران و نبود تجربه مربوط می‌شد و شامل مطالعه‌ی کتب و متون آموزشی است که چه به‌طور عام^۱ و چه به‌طور خاص به نوشته‌های سازمان و سایر گروه‌ها مربوط می‌گردد.

۳. اهداف آموزشی در واقع تربیت سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی اعضا و هواداران سازمان (کادرسازی) بر مبنای سیاست‌ها، ایدئولوژی و خط‌مشی سازمان است - صرف‌نظر از آن جنبه‌ی آموزش که به اصطلاح هدفش بسیج توده‌هاست.

و. تبلیغات - تبلیغات در داخل و خارج از گروه - مضمون تبلیغ در داخل و خارج گروه شاید از مجموعه‌ی صحبت‌هایی که تا به حال کرده‌ایم روشن شده باشد که ۱۳۵۸ سال حرکت‌های خودبه‌خودی است. این موضوع در تمام زمینه‌ها به چشم می‌خورد و طبعاً تبلیغات نیز از این محدوده نیست که در آن سال به‌طور مشخص و آگاهانه مورد بحث

۱. به نویسندگان کلاسیک و عصر حاضر مربوط می‌شود.

قرار گرفته برایش برنامه‌ریزی شده است؛ چه در زمینه‌ی تبلیغات درونی و چه بیرونی... ولی به‌رحال، به‌خاطر اینکه آن پراکندگی و سردرگمی‌ای که در آن موقع وجود داشت بر روی کاغذ منتقل نشود، این دسته‌بندی را - علی‌الحساب - انجام داده‌ام.

د) شیوه و مضمون تبلیغات بیرونی

شیوه‌های تبلیغ به‌طورکلی متنوع است اما در همه‌ی اوقات نمی‌توان تمام شیوه‌های تبلیغ را به کار گرفت بلکه - صرف‌نظر از توان و امکانات یک گروه سیاسی - شیوه‌هایی از تبلیغات تابعی از اوضاع سیاسی جامعه و امکان یا عدم امکان انجام آن در اجتماع است. مثلاً میتینگ یک شیوه و ابزار تبلیغی است که در همه‌ی ایام نمی‌شود بدان دست یازید. بنابراین تبلیغ سازمان در سال ۵۸ لزوماً از اوضاع و جَوّ سیاسی جامعه تبعیت می‌نمود که ما در حین توضیحات مربوط این محدودیت‌ها را نیز مشخص می‌کنیم.

۱. **نشریه‌ی سازمان** - نشریه یکی از اشکال اساسی و دائمی تبلیغ است. در آن موقع به‌رغم هرگونه شرایطی نشریه‌ی سازمان منتشر می‌گردید و مواضع سازمان را تبلیغ می‌نمود یا حتی کارهای تبلیغی دیگری را که صورت گرفته بود میتینگ، تظاهرات و مانند آن منعکس می‌ساخت. منظور از نشریه‌ی سازمان البته **پیکار** است و الا نشریات دیگری در کارخانه و مناطق نیز منتشر می‌شد که البته محدود بودند و در جای خویش توضیح می‌دهیم.^۱

۲. **اعلامیه و تراکت** - اعلامیه و تراکت نیز جزء اشکال و شیوه‌های دائمی تبلیغ‌اند و حتی دائمی تبلیغ‌اند و حتی دائمی‌تر از نشریه؛ زیرا اگر مثلاً گروه یا سازمانی در یک برهه استطاعت انتشار نشریه را - به هر دلیل - نداشته باشد، چون متضمن تمهیدات خاصی است، اما به‌رحال قادر است با حداقل امکانات هم که شده اعلامیه و تراکت را چاپ و پخش نماید و تبلیغاتش را پیش ببرد. دو شیوه‌ی فوق‌الذکر مجموعاً «تبلیغات کتبی» را تشکیل می‌دهند.

۳. **تبلیغات شفاهی** - در اینجا کلیه‌ی شیوه‌های دیگر را - به غیر از نشریه و اعلامیه - در این رده جای داده‌ام که شاید از لحاظ فنی درست نباشد اما به‌رحال جای داده‌ام.

۱. تهیه‌ی پوستر را نیز بایستی در این رابطه متذکر شد؛ زیرا همیشه ممکن است برای یک گروه انعکاس وجود نداشته باشد.

الف) میتینگ و سخنرانی - این شیوه اساساً مربوط است به سال ۵۸ در نیمه‌ی اول (مردادماه) زیرا که پس از حمله به کردستان و بستن دفاتر و روزنامه‌ها تا مدتی این شیوه را نمی‌شد به کار گرفت. در دوره‌ی مذکور به مناسبت‌های مختلف (روز فلسطین، سی‌تیر و دیگر مناسبت‌ها) میتینگ‌هایی برگزار می‌شد که یا سازمان خود به تنهایی برگزار می‌کرد یا با سایر گروه‌ها. در همین رابطه در جلسات سخنرانی نیز برای تبلیغ (و گاهی ترویج) مواضع و نظرات سازمان از این شیوه استفاده می‌شد. این میتینگ‌ها اغلب در سالن‌های ورزشی دانشکده‌ها (بیشتر در پلی‌تکنیک و دانشگاه صنعتی) برگزار می‌گردید. در نیمه‌ی دوم نیز این قبیل عملیات (یا به قول فرنگی‌ها آکسیون‌ها) در رابطه با انتخابات مجلس شورای اسلامی در تهران و شهرستان‌ها انجام گرفت.

ب) تظاهرات و راهپیمایی - وضع این یکی نیز همانند فوق است و مثلاً به مناسبت‌هایی در شرایطی که می‌شد روی شرکت‌کنندگان حساب کرد و افراد زیادی شرکت می‌کردند، تظاهرات صورت می‌گرفت (مثلاً اول ماه مه، چهارم خرداد به مناسبت محکوم کردن آمریکا^۱ و مناسبت‌های مشابه)^۲. این شیوه نیز در یک دوره‌ی چند ماهه دچار وقفه گردید.

ج) تشکیل نمایشگاه - نمایشگاه نیز یکی از شیوه‌هایی است که اساساً به جوّ سیاسی باز و آزاد مربوط است و می‌تواند عکس یا اسلاید و مانند آن تشکیل شود که در سال ۵۸ سازمان - تا جایی که به خاطر دارم - دو نمایشگاه اساسی ترتیب داد؛ یکی نمایشگاه قیام (توسط دانشجویان هوادار در سالن غذاخوری - باشگاه - دانشگاه تهران) و دیگری نمایشگاه زنان در دانشکده‌ی فنی. از این نمایشگاه‌ها می‌شود عکس گرفته آن را به کتاب نیز تبدیل نمود (در مورد زنان این کار صورت گرفت).

اشکال دیگر تبلیغ استفاده از هنر (عکاسی، موسیقی، تئاتر) است که در سال ۵۸ هنوز این کار انجام نشده بود و در سال‌های ۵۹ و ۶۰ صورت گرفت که بعداً به آن می‌پردازیم.

۱. ۴ خرداد ۱۳۵۱ محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، علی‌اصغر بدیع‌زادگان، رسول مشکین فام و محمود عسگری‌زاده از بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق در میدان تیر پادگان چیتگر اعدام شدند. (ویراستار)
۲. البته راهپیمایی گاهی مضمون اعتراضی نیز دارد که به مضمون تبلیغ مربوط می‌شود.

د. مضمون تبلیغ

مضمون تبلیغ چه در آن دوره و چه در هر موقع دیگر، عبارت است از بیان مواضع سازمان نسبت به مسائل گوناگون بود، به میان توده‌های مردم (و در درجه‌ی اول کارگران) منتها این مسئله‌ی کلی به فراخور مسائلی که در جامعه رخ می‌دهد زمینه‌هایی متنوع و گوناگون می‌یابد. به‌عنوان مثال، مضمون اساسی تبلیغات ما را همواره جمهوری دموکراتیک خلق تشکیل می‌داده است و برای اینکه به توده‌ها نشان بدهیم که این جمهوری چیست، دیدگاه سازمان نسبت به آزادی‌های سیاسی (بیان، قلم، مطبوعات، اقتصاد، وضع کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی، زنان و سایر اقشار و طبقات جامعه و ده‌ها مسئله و موضوع دیگر) چیست، لزوماً می‌بایست نظرات و مواضع سازمان را در قبال همه‌ی این مسائل تبلیغ نماییم. گذشته از این، یک سری وقایع و رویدادهای تاریخی خاص (مربوط به ایران) و عام (مربوط به کل جهان) وجود دارد که سازمان برای جذب و جلب توده‌ها به طرف خود، نظرش را در این زمینه‌ها ابراز و تبلیغ می‌نماید؛ مثلاً روز جهانی کارگر، ملی شدن صنعت نفت، روز زمین (فلسطین یا مثلاً قدس) و شبیه آن مسائلی هستند که بر راستای همان هدف و مرحله‌ی انقلاب - که خود در راستای استراتژی اساسی کمونیست‌ها (سوسیالیسم) قرار دارد - می‌بایست برای توده‌ها توضیح داده شوند. اینها بخشی از مضامین تبلیغات را تشکیل می‌داده‌اند.

بخش دیگر از مضمون تبلیغ مربوط است به نظر سازمان راجع به قدرت سیاسی و حاکمیت و عملکردهای آن؛ که از طریق «افشاگری» صورت می‌گیرد. این بخش در واقع هدفش نشان دادن «حقانیت» نظرات سازمان و «بطلان» نظرات و عملکردهای حاکمیت است. درباره‌ی مضمون تبلیغ بیش از این چیزی قابل گفتن نیست.

شیوه و مضمون تبلیغات درونی

تا جایی که به خاطر دارم و در جریان قضایا هستم، اصولاً ما هیچ‌گاه چنین چیزی نداشته‌ایم که به‌طور مشخص و برنامه‌ریزی شده، برای تبلیغ و تهییج اعضا و هواداران سازمان کاری انجام داده باشیم - در سال ۵۸ و چه بعد از آن. اما... اگر بشود چیزی را مورد توجه

و استناد قرار داد، عمدتاً خودبه‌خودی، تلویحی و ضمنی بوده است. منظور از تبلیغ درونی علی‌القاعده به کار بردن شیوه‌ها و مضامینی است که موجب تشویق و تهییج هواداران و اعضای سازمان گردد. نمونه‌ی چنین کارهایی را - اگر بشود نامش را تبلیغ گذاشت و با توجه به خودبه‌خودی بودنش - ذیلاً مورد اشاره قرار می‌دهیم تا شاید منظور را برآورده کند. آنچه به‌طور کلی می‌توان گفت، همان انتشار نشریات سازمان، مطالب آن، شکل آن، تیراژ آن، کثرت افرادی که در میتینگ‌های سازمان شرکت می‌کنند و خلاصه مطرح بودن آن در جامعه، چیزی است که خود موجب تشویق و تهییج هواداران می‌گردد. در بین هواداران و حتی اعضای سازمان، این قبیل مسائل نه‌تنها مورد توجه است بلکه روی آن بحث هم می‌شود. مثلاً در تظاهرات ما بیشتر آمده بودند یا فلان گروه!؟

مسئله‌ی دیگری که باز هم در زمره‌ی مسائل فوق موجب تشویق و تهییج هواداران و اعضای سازمان می‌شود، افتخارات و پیشینه‌ی تشکیلات است و تکیه‌کردن روی آن. این موارد تأثیرش فقط در بین هواداران نیست بلکه هدف عمومی‌تری دارد و سازمان همواره سعی کرده است به اشکال مختلف این موضوعات را مطرح کند (مثلاً به‌طور خیلی برجسته‌ای در کاندیداهای نمایندگی سازمان برای مجلس شورا و نیز خبرگان این مطلب دیده می‌شود. سازمان در واقع افرادی را رو می‌کند که نظیر آنها در جنبش کمونیستی یا پیدا نمی‌شود یا خیلی کم است (امثال حسین روحانی، علی‌رضا سپاسی و سیدجلیل سیداحمدیان) و این خود مایه‌ی دلگرمی و یک نوع برتری‌جویی اعضا و هواداران سازمان می‌گردد؛ درحالی‌که هدف فقط این جنبه نبوده است.

صرف‌نظر از این مسائل کلی و یا عدم وجود برنامه به‌طور مشخص، مواردی وجود داشته که اساساً هدفش تشویق و تهییج هواداران بوده است و در اینجا اشاره‌وار ذکر می‌کنیم. **پیام به هواداران** - این یک شکل عمومی بود که در سال ۵۸ و بیشتر بعد از آن بدان دست زده شد و آن درج پیام خطاب به هواداران - چه به‌طور جداگانه و چه از طریق چاپ در نشریه مرکزی - بوده است. مضمون این پیام‌ها بستگی به منظور خاصی دارد که مدنظر است. مثلاً فرض کنیم افزایش تیراژ نشریه موردنظر باشد. در این رابطه بایستی پیامی با لحنی کاملاً تهییجی و تشویقی نوشته شود. موارد زیادی از این کارها در **پیکار** (به‌خصوص بعد

از کنگره‌ی دوم) صورت گرفت؛ به‌خصوص خطاب به دانش‌آموزان و دانشجویان که آنان را «پیک آگاهی» یا «کبوتران آگاهی» یا چیزی شبیه به آن نامیده بودیم. این خود به میزان زیادی در روحیه‌ی جوان و تشنه‌ی تشویق آنان تأثیر داشت و می‌گذاشت در ردیف همین موضوع نوشتن برخی مطالب در نشریه‌ی مرکزی یا نشریات دانش‌آموزی و دانشجویی برای هواداران است که این خود نشانه‌ی اهمیت دادن به آن و لاجرم تشویق و تهییج آنان است.^۱

تبلیغ روی کشته‌ها و اعدام‌شدگان - این موضوع گرچه اساساً جنبه‌ی افشاگری و تبلیغ سیاسی‌اش برجسته است ولی در رابطه با هواداران، به‌طور خاص روی تأثیر آن بحث صورت گرفته است. یادم می‌آید که یکی از کادرهای سازمان، در رابطه با عدم برخورد فعال سازمان در سال ۵۸ نسبت به «شهدا» انتقاد می‌کرد و می‌گفت معلوم است وقتی هوادار یا عضوی می‌بیند که در تمام دوره‌ی زندگی‌اش کار و فعالیت می‌کند ولی بعد از مرگش هیچ‌گونه کاری از جانب سازمان برایش صورت نمی‌گیرد دل‌سرد خواهد شد. درحالی‌که بایستی روی اعدامی‌ها و کشته‌شده‌ها تبلیغ نمود و حتی برنامه‌های وسیع‌تری برایشان در نظر گرفت. این قسمت به صورت چاپ پوستر و اعلامیه‌ی جداگانه و یا برگزاری مراسم در گورستان و سر زدن به خانواده‌ی افراد کشته شده اجرا می‌گردید. متن یادنامه‌ها، سالگردها و درج تمام یا قسمتی از وصیت‌نامه‌ها چیزهایی بود که جنبه‌ی تهییجی و تشویقی نسبتاً قوی‌ای داشت.

برخی مطالب درونی - یکی از مسائلی که به‌طور خودبه‌خودی می‌توانست جنبه‌ی تبلیغی در درون تشکیلات داشته باشد، نوشتن مطالبی به مناسبت‌های مختلف (مثلاً وحدت، یا فلان شعار سازمانی یا فلان موضع‌گیری انحصاری) بود که می‌توانست با مُمیز کردن سازمان از سایر گروه‌ها و جریان‌ات سیاسی و قائل شدن «رسالت عظیم در جنبش کمونیستی» برای آن، افراد را تشویق و تهییج نماید.

ز. تزه‌های ارائه‌شده‌ی گروه و انگیزه‌های آن

در سال ۵۸، در عرصه‌ی درونی و بیرونی، تزه‌های برجسته‌ی زیادی داده نشد یا شاید من

۱. این کار بیشتر در نشریه‌ی دانش‌آموزی ۱۳ آبان صورت می‌گرفت.

به خاطر نداشته باشیم اما سعی می‌کنم مهم‌ترین‌شان را مطرح کنم.

استقلال دانشجویان هوادار سازمان - برای توضیح این‌تر باید مختصری از تاریخچه‌ی دانشجویان هوادار بگوییم. در دوران مشی‌چریکی این‌تر وجود داشت که دانشجویان، «پشت جبهه»ی سازمان‌های چریکی‌اند؛ و البته در ایران به دلیل خفقان اصولاً فعالیت سیاسی دانشجویی با نام و رسم خاصی صورت نمی‌گرفت بلکه حرکت‌ها عمومی و در سطح عموم دانشجویان بود. اما در خارج کشور، «کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی خارج از کشور» وجود داشت که اساس‌نامه‌اش بر مبنای عضویت کلیه‌ی دانشجویان که مخالف رژیم بودند و نه تنها هواداران گروه‌های مختلف کمونیست بلکه افراد مذهبی نیز می‌توانستند - به‌عنوان نیروهای دموکرات - در آن وارد شوند. آنگاه طبعاً هرگروه‌ی که نیروی بیشتری داشت رهبری آن را برعهده می‌گرفت.^۱ در ایران، در دوران انقلاب - به‌خصوص اواخر پاییز و اوایل زمستان ۵۷ - یک سری حرکت‌های دانشجویی «کمونیستی» به‌طورکلی در رابطه با امور انقلاب و رفتن در تظاهرات و تظاهرات‌های کارگری و... صورت گرفت و از درون آن تشکلی به نام «دانشجویان مبارزه طرفدار آزادی طبقه‌ی کارگر» شکل گرفت. این دانشجویان مبارز به تبع نفی مشی‌چریکی و پیدایش خط ۳، کلاً طرفدار خط ۳ بودند و اکثریت آنها را هواداران سازمان پیکار تشکیل می‌داد. تشکیل کنفرانس وحدت در سال ۵۸ موجی بود بر اینکه تشکل نیز به اعتبار همان کنفرانس وحدت به حیات متناقض‌آمیز خودش ادامه دهد. تزی که در سال ۵۸ ارائه کردیم، درباره‌ی استقلال هواداران سازمان از این تشکل عمومی بود که ذیلاً درباره‌اش به‌طور مختصر صحبت می‌کنیم:

«دانشجویان مبارز طرفدار آزادی طبقه‌ی کارگر» یک نیمه‌تشکل بود که از هواداران گروه‌های مختلف خط ۳ تشکیل شده بود. حال ممکن بود که مثلاً در کل این تشکل سه نفر

۱. در خارج از کشور - گویا در سال ۵۵ - بود که در بین کنفدراسیون انشعابی صورت گرفت و مبنای آن این بود که سازمان دانشجویی به آن صورت وسیع نمی‌تواند و نباید وجود داشته باشد بلکه «دانشجویان انعکاس گروه‌های سیاسی موجود جامعه در درون دانشگاه هستند» (نظر لنین)؛ به همین لحاظ بایستی سمت‌گیری مشخص نسبت به گروه‌های سیاسی به وجود بیاید. بانی این نظر، هواداران بخش منشعب بودند که پس از انشعاب از کنفدراسیون به‌عنوان «دانشجویان و محصلین ایرانی خارج کشور فدارسیون» (پاریس، آمریکا، آلمان و...) اعلام هویت کردند و گروه سیاسی مادر و پایه در میان آنها «دانشجویان و روشنفکران کمونیست» (یا همان گروه «درک») بود.

بیشتر هوادار فلان گروه تازه سبز شده نباشد؛ اما به هر حال در آنجا به اعتبار همین تشکیلات او هم حضور داشت. این تشکل طبعاً از لحاظ پیشبرد کارهایش و موضع‌گیری‌هایش و جذب نیرو و امور مشابه دچار تناقض بود. و گذشته از تمام این صحبت‌ها، خلاف نظر «لنین» بود.

همان‌طور که در بالا اشاره شد، تشکل سیاسی دانشجویی قائم بالذات نمی‌تواند وجود داشته باشد بلکه دانشجویان مبارز و سیاسی‌ای که خط‌مشی را برمی‌گزینند انعکاسی از گروه‌بندی‌های سیاسی درون جامعه‌اند و لزوماً بایستی متکی و متصل به آن گروه‌های سیاسی جامعه و در واقع بازتاب یا انعکاس آن در جامعه باشند. علت این استدلال نیز به‌طور اساسی این است که هرگاه یک گروه سیاسی کمونیست و تشکل مستقل آن به وجود بیاید، اولین وظیفه‌اش ارتباط گرفتن با طبقه‌ی کارگر و رهبری مبارزات اوست. درحالی‌که دانشجو کارش چیز دیگری است و در دانشگاه است و ربطی به طبقه‌ی کارگر ندارد. بنابراین بایستی وابسته یا منعکس‌کننده‌ی یک گروه سیاسی کمونیست در جامعه باشد. این استدلال به‌طور کلی وجود یک تشکل مستقل دانشجویی را نفی می‌کرد.^۱

استدلال دیگر این بود که - به گفته‌ی «استالین» - «تشکیلات کمونیستی مبنایش وحدت اراده و عمل است». بنابراین تشکیلاتی که به دلیل وجود خطوط مختلف سیاسی نمی‌تواند یک خط‌مشی و سیاست واحد داشته باشد چگونه دارای «اراده‌ی واحد» است و چگونه «عمل واحد» خواهد داشت؟ پس گروه «دانشجویان مبارز» که مدعی مارکسیست بودن نیز هست طبق این تعریف اساساً تشکل نیست. استدلال سوم که برای سخت‌جانی‌های گروه‌های وابسته به «کنفرانس وحدت» مطرح می‌کردیم این بود که: خود کنفرانس وحدت اصولاً تشکلی نیست که بخواهد انعکاسی در دانشگاه داشته باشد. کنفرانس وحدت یک مجمع از نمایندگان گروه‌هاست و تشکلی هم نیست. پس این استدلال هم منتفی است.

با این استدلال‌ها که من خیلی فشرده مطرح کردم و پس از طی بحث و جدل‌های بسیار، دانشجویان و دانش‌آموزان را از «دانشجویان مبارز» جدا کردیم.^۲ این حرکت موجب شد

۱. تأکید از نویسنده یعنی قاسم عابدینی است. (ویراستار)

۲. یا در واقع بقیه‌ی آنها را بیرون کردیم چون به غیر از «وزمندگان» که تعدادی نیرو به هم زده بود، بقیه اصلاً نیرویی نداشتند و علت پافشاری‌شان بر حفظ آن تشکل هم همان بود که چون نیرو نداشتند از «برکات» این تشکل استفاده می‌کردند و ما هم

که تشکّل «دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار» یا «د.د.پ» بعداً به وجود بیاید. با توضیحات زیر حدوداً انگیزه‌های این تز نیز روشن می‌شود: صرف‌نظر از انگیزه‌های «معنوی» که همان صحیح یا غلط‌بودن چنین تشکلی از دیدگاه کمونیستی بود انگیزه‌های مادی‌اش که در واقع خود انگیزه‌ای معنوی محسوب می‌شد بازترشدن دست سازمان در تبلیغ و ترویج و جذب نیروهای دانشجویی و دانش‌آموزی هوادار سازمان بود.

تشکیل و انحلال کنفرانس وحدت - تز تشکیل کنفرانسی از گروه‌های کمونیست را قبلاً اشاره کردیم که در سال ۵۷ مطرح شد. در سال ۵۸ پس از گذشت چند ماه و علاّف شدن در حول و حوش آن، سازمان به این نتیجه رسیده بود که از این کنفرانس هیچ چیز عاید جنبش کمونیستی و سازمان نخواهد شد؛ بنابراین به جای اینکه اهرمی در جهت وحدت باشد عملاً به سدّی در برابر آن تبدیل شده است؛ به همین خاطر ما انحلالش را مطرح کردیم ولی قبل از اینکه فعّالانه برای انحلالش وارد اقدام و عملی بشویم (به دلیل برخورد منفعل نماینده‌ی سازمان - **شهرام محمدیان** - در کنفرانس وحدت) کنفرانس خودبه‌خود منحل و متلاشی گردید.

در مورد اینکه در این سال سازمان تزی ارائه داده باشد چیزی بیش از این به خاطر ندارم.

ه - فرهنگ سازمانی

در این سال‌ها به‌طور مشخص چیزی که به نام فرهنگ سازمانی بشود مطرح کرد به خاطر نمی‌آورم

انتشارات

الف) نشریه‌ی مرکزی - نشریه‌ی «پیکار» که نشریه‌ی سازمان بود، روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ماه ۵۸ اولین شماره‌اش منتشر شد و تا حدود ۱۲۶ یا یکی دو شماره بیشتر در

می‌دانستیم که در درون آنها چیست؛ بنابراین از موضع قدرت و با استدلال‌های محکم وارد عمل شده کار را یکسره کردیم.

سال ۶۰ ادامه یافت. تیراژ نشریه متفاوت بود و ابتدا با تیراژ گویا ۵۰۰۰ نسخه شروع شد و به تدریج افزایش یافت. در سال ۵۸ در یک دوره حدود ۳۰ هزار نسخه تیراژ داشت و فکر می‌کنم یکی دو بار تیراژ ۴۵ هزار نسخه نیز داشته است. طبعاً این تیراژ مربوط به دوره‌هایی است که امکان فروش علنی وجود داشت. به تناسب شدت محدود شدن جَوّ سیاسی تیراژ نیز کاهش می‌یافت و مجدداً در دوره‌ی انتخابات مجلس شورا افزایش یافت. معمولاً می‌توان تیراژ متوسط آن را ۱۰-۱۵ هزار نسخه به‌طور کلی ذکر نمود. صفحات نشریه در ابتدای انتشار ۸ صفحه بود و بعداً به ۳۴ و ۳۶ صفحه نیز رسید. گاهی اوقات محدودیت کار مونتاژ و چاپ اجازه‌ی افزایش صفحات را نمی‌داد و به همین دلیل تعداد صفحات در نوسان بود. غیراز چند شماره‌ی اول آن هیچ‌گاه به ۸ صفحه نرسید؛ مثلاً پیکار ۱۱۴ که بعد از ضربات تیرماه منتشر شد، گویا ۱۰ صفحه بود. در سال ۵۸ (دوره‌ی مورد بحث) بین ۱۶ و ۱۲ در نوسان بود. هیئت تحریریه در سال ۵۸ ترکیبی ثابت داشت که من ذیلاً افراد ثابت آن را به‌طور مجزا و نیز افرادی را که مدتی بودند و بعد رفتند نیز به صورت مجزا می‌نویسم:

فهرست اعضای ثابت

ردیف	نام حقیقی	نام مستعار	تاریخ ورود به تحریریه و خروج
۱	محمد (آقا کوچک) نمازی	اکبر	از اوّل تا بعد از کنگره‌ی دوم
۲	تراب حق‌شناس	صفا	از حدود تیرماه ۵۸ تا تیرماه ۶۰
۳	؟	وحید (رضا)	از اوّل تا کنگره‌ی دوّم
۴	؟	دهقانی	از اوّل تا کنگره‌ی دوّم

*جواد (شهرام محمدیان) و گاهی اوقات قادر (محمدعلی رحمانی) که عضو کمیته‌ی سیاسی بودند، در تمام سال ۵۸ برای پیکار سرمقاله می‌نوشتند و به‌طور اساسی - بیشتر - جواد

فهرست اعضای متغیّر

ردیف	نام حقیقی	نام مستعار	تاریخ ورود و خروج
۱	؟	حسین (کن)	از زمستان ۵۸ تا کنگره‌ی دوّم
۲	؟	فرهاد	از اوّل تا حدود زمستان ۵۸
۳	؟	کاظم	یک دوره‌ی محدود چندماهه در ۵۸

ب) نشریات محلی و وابسته - این بحث در سال ۵۹ (بعد از کنگره‌ی دوم) گسترده‌تر خواهد بود ولی در سال ۵۸ هنوز ما دارای نشریات چندانی نبودیم. چند نشریه بود که به آنها اشاره می‌کنیم اما خوب است که در اینجا به نکته‌ای اشاره شود که به نشریات محلی مربوط است. در سال ۵۸ کمیته‌های محلی ضرورت انتشار نشریات محلی را مطرح کردند ولی در کنفرانس مسئولین و مرکزیت، پس از بحثی که روی آن صورت گرفت، به دو دلیل اساسی انتشار نشریه‌ی محلی برای کمیته‌های محلی (به استثنای کردستان) منتفی شد: یکی تشتّت مواضع و نامشخص بودن خط و خطوط محوری سازمان و دیگری پایگاه توده‌ای کمیته‌های محلی. یعنی اینکه هر کمیته که می‌خواهد نشریه‌ای منتشر کند بایستی حداقل دارای پایه‌ی توده‌ای (کارگری و زحمتکشی و روشنفکری) لازم باشد که در ارزیابی‌های آن زمان فقط قرار شد که کمیته‌های محلی «ضمیمه‌ی پیکار» منتشر کنند. «ضمیمه‌ی پیکار» یک ارگان خبری بود و گرچه در اخبار هم سمت‌گیری می‌کرد ولی به‌رحال مقامات تئوریک - سیاسی نمی‌نوشت. در آن زمان آذربایجان و خوزستان از این ضمیمه‌ها منتشر می‌کردند.

نشریات دانش‌آموزی وابسته - در آن موقع، یک سری نشریات دانش‌آموزی با نام

«پیک دانش آموز» در شهرستان‌ها (از جمله شیراز و آذربایجان) منتشر می‌شد که چند شماره بیشتر منتشر نشدند. خاصیت این قبیل نشریات این بود که مشخص نمی‌شد (به طور آشکار) که هوادار سازمان هستند ولی موضع‌گیری‌هایشان طبعاً براساس خطّ پیکار بود. این ویژگی همان‌طور که ذیلاً خواهیم دید به سایر نشریات نیز مربوط می‌شود.

نشریات کارگری وابسته - در سال ۵۸ نشریات کارگری بسیار منتشر می‌شد که من الآن حضور ذهن ندارم که نام تمام آنها را ببرم (به‌خصوص که آن موقع در روابط تشکیلات تهران نبودم) ولی این نشریات مشخصه‌ی بعضی‌هایشان (و یا تمامشان) این بود که سعی می‌شد به هیچ‌وجه مشخص نشود که این نشریات را کمونیست‌ها منتشر می‌کنند؛ چه برسد به اینکه نام سازمان را هم بر آن بگذارند. به همین لحاظ گاهی اوقات آیه‌های قرآن نیز نوشته می‌شد و یا طرز برخورد و جهت‌گیری به طریقی بود که این نشریات ظاهراً مسلمانی است. روی این موضوع بحثی صورت نگرفت و مرکزیت با انتشار چنین نشریاتی مخالفت نمود. اصولاً دو دیدگاه در رابطه با نشریه‌ی فابریک وجود داشت: یکی معتقد بود که نشریه‌ی فابریک باید فقط به مسائل صنفی - اقتصادی کارگران بپردازد و دیگری برعکس معتقد بود که نشریه‌ی فابریک بایستی حتماً به مسائل سیاسی نیز بپردازد ولی حتماً بایستی در چارچوب و خطّ مشی و تحلیل‌های سازمان باشد. درنهایت امر، ما آنچه که بعداً رایج شد، همان دیدگاه دوم بود و همین دیدگاه نیز با آیه نوشتن مخالف بود تا بالاخره این نشریات هر نامی که داشتند نام «هوادار سازمان پیکار» را بر خود می‌گذاشتند و دیگر از آن منافق‌بازی‌ها در نمی‌آوردند.

نشریات کارگری‌ای به خاطر دارم، **وحدت** (نشریه‌ی گروهی از کارگران ارج)، **پیک نساج** (که نشریه‌ی مشترک ما و «رزمندگان» در شمال بود)، **پیک مینو** (نشریه‌ی کارگران کارخانه‌ی مینو)، **پیکان** (ایران ناسیونال) و نشریات دیگری که احیاناً بودند.

این نشریه‌ها را معمولاً یک حوزه‌ی کارگری منتشر می‌کرد و حداکثر یک یا دو نفر از خود جمع یا تحت مسئولیت آن به کارخانه‌ی مزبور می‌رفتند و از طریق هواداران کارگری که در آن کارخانه‌ها بودند کارها را پیش می‌بردند و کار نشریه تنها به وسیله‌ی حوزه‌ی مربوط پیش می‌رفت.

نشریات زحمتکشان (و خارج محدوده) - در آن سال - نشریه‌ی «پیک زحمتکشان

ولی عصر» نیز منتشر شد که اول صورت اسلامی داشت و بعداً قرار شد که چنان نباشد و گویا دیگر هم منتشر نشد. «پیک دالقا» نشریه‌ی دیگری بود مربوط به - گویا - مناطق فارس و شیراز (یا شاید هم شمال - دقیقاً به خاطر ندارم). من فکر می‌کنم آنچه مهم است کیفیت و سمت و مضمون این قبیل نشریات است که به‌طور کلی به آنها اشاره شد و الا از لحاظ نام فقط می‌دانم که در یک دوره به نحو گیج‌کننده‌ای از این نشریات وجود داشت.

ج) نشریه (نشریات) هم خط - اگر بخواهیم از لحاظ آنچه به «خط ۳» معروف بود حساب کنیم، تعداد زیادی از نشریات (رزمندگان، حقیقت، نبرد و چند نشریه‌ی دیگر) با نشریه‌ی پیکار هم خط بودند اما اگر از لحاظ خط سیاسی در نظر بگیریم (که فکر می‌کنم این درست‌تر باشد) تنها نشریه‌ای که می‌شود گفت با پیکار حدوداً هم خط بود، نبرد بود. بقیه‌ی نشریات هر یک به دلیلی خطشان با سازمان خوانایی نداشت.

د) کتاب‌ها، نمایشنامه‌ها و مانند آن - در سال ۵۸ کار سازمان منحصر به انتشار کتاب است و در سال‌های بعد است که نمایشنامه و مانند آن به میان می‌آید. اما در مورد فیلم، سازمان طبعاً از خودش فیلمی نداشت که ساخته باشد ولی چند فیلم داشت که یکی مربوط به انقلابیون ظفار بود و دیگری مربوط به فلسطین و یک فیلم هم گویا مربوط به اول ماه مه؛ که این فیلم‌ها گاهی در برخی مراسم به مناسبت خاص خودش و یا به‌طور جداگانه به‌عنوان یک کار تبلیغی نمایش داده می‌شدند.

کتاب‌هایی که در سال ۵۸ منتشر شدند تا جایی که به خاطر دارم، اینها بودند: جنبش خلق و تاکتیک کمونیست‌ها، زمینه‌های اقتصادی و سیاسی قیام بهمن ماه، بررسی تحولات درونی سازمان مجاهدین خلق ایران در سال‌های ۵۴ - ۵۲، گزارش از ارومیه، دو خط متضاد در جنبش کارگری جهانی (ترجمه)، نبرد و مسئله‌ی انشعاب، در ترکمن صحرا چه گذشت (که بیشتر جزوه بود تا کتاب)، جمهوری دموکراتیک خلق (نوشته‌ی حوزه‌ی آذربایجان).

وقایع - در این دوره چیزی که مانند دوره‌های پیشین بشود به‌عنوان واقعه از آن نام

برد نداشته‌ایم بلکه شاید فقط بتوان وحدت سازمان با چند گروه را به‌عنوان وقایع این دوره ذکر نمود؛ زیرا که به‌خصوص در محورهای تعیین‌شده جایی برای توضیح این وحدت‌ها در نظر گرفته نشده است. ذیلاً نام گروه‌ها را که در این سال با سازمان وحدت کردند و با ذکر تاریخچه‌ی بسیار مختصری، ذکر می‌کنیم:

۱: **گروه کارگران مبارز** - این گروه اساساً یک محفل روشنفکری بود که به صورت هسته‌ای مرکب از چند نفر در سال‌های ۵۶ و ۵۷ با یکدیگر روابطی داشته‌اند تا بالاخره بعد از پیروزی انقلاب به نام «کارگران مبارز» اعلام موجودیت نموده در کنفرانس وحدت نیز شرکت می‌کنند. این گروه از یک محفل چند نفره که دارای برخی ارتباطات در سطح توده‌ای بود فراتر نمی‌رفت و در حدود اواخر تابستان ۵۸ کار وحدتشان با سازمان به پایان رسید. افراد اصلی آن حدود شش تا هشت نفر بودند که چهار نفرشان خویش و قوم یکدیگر بودند.

۲: **مبارزین آرمان طبقه‌ی کارگر** - این گروه نیز از لحاظ وسعت و کمیّت اگر نگوئیم کمتر از گروه فوق‌الذکر بود، بیشتر نبود. اینها که خودشان اساساً روشنفکر بودند و بیشترین پایگاهی هم که داشتند تعدادی دانش‌آموز بود (در نظرآباد کرج) و برخی روابط دانشجویی یا روابط پراکنده‌ی سمپاتیک در میان - مثلاً - کوهنوردان. افراد اصلی این گروه تا حدّ اطلاع حدود سه چهار نفر بودند.

۳: **گروه «درک» (دانشجویان و روشنفکران کمونیست)** - اینها هواداران دانشجویی سازمان در خارج کشور بودند (فرانسه، آمریکا، آلمان و دیگر نقاط). البته گروه مذکور گروهی سیاسی بود با تشکّل دانشجویی‌اش که دانشجویان و محصلین ایرانی خارج از کشور (فدراسیون پاریس) نام داشت تفاوت می‌نمود؛ یعنی این گروه در واقع گرداننده‌ی آن تشکّل بوده است - گرچه خیلی از افراد گروه نیز در داخل همان دانشجویان بوده‌اند. تقریباً تمام افراد این گروه از خارج کشور (پس از پیروزی انقلاب) به ایران آمدند و در اینجا نیز مدتی بر سر اینکه چه کار کنند بحث و جدل داشته‌اند. در بین آنها نظرات مختلفی بوده که یکی خواهان کار مستقل گروهی و دیگری خواهان پیوستن به یک گروه یا سازمان سیاسی (و در رأس آنها پیکار) بوده است. بالاخره نظر دوم پیروز شد و در اثر رابطه‌ای که سازمان با آنها داشت، عاقبت مسئله‌ی نفع وحدت آنها با سازمان حل شد. این کار در حدود اواخر زمستان

۵۸ و اوایل بهار ۵۹ صورت گرفت. افراد آن حدود سی چهل نفر بودند ولی از بین آنها تنها یک نفر به عنوان سازمان (کمال هیئت تحریریه - کمیسیون گرایشی فعلی) و یک نفر کاندید عضو (محسن فراکسیون) و بقیه سمپات و هوادار ارزیابی شدند - که بعداً بعضی از آنها کاندید عضو شدند. از «گروه درک» و در واقع از افراد بالای آن، سه نفر به دلیل اختلاف نظراتشان از گروه جدا شدند. از «گروه درک» و در واقع از افراد بالای آن، سه نفر به دلیل اختلاف نظراتشان از گروه جدا شده بعداً به «نبرد» پیوستند.

۴: **گروه طرفدار جنبش طبقه کارگر** - یک گروه و در واقع محفل ارمنی بود. افراد اصلی اینها قبلاً جزء «حزب دانشناک» ارامنه بودند و بعداً که به ارتجاعی بودن آن پی بردند خودشان چنین تشکلی را به وجود آوردند و بالاخره با سازمان وحدت کردند. تاریخ دقیق وحدت به خاطر من نیست؛ شاید حدود اواخر ۵۸ یا اوایل ۵۹ بوده باشد. از اینها حتی یک نفر کاندید عضو هم نشد بلکه سمپات و یا (اغلبشان) هوادار شدند. تعدادشان به طور کلی فکر می‌کنم حدود پانزده تا بیست نفر بوده است.

موضع‌گیری‌های سیاسی و تاکتیکی

درباره‌ی محورهایی که در این قسمت تعیین شده است، قبلاً در قسمت‌های دیگر به‌طور مفصل صحبت کرده‌ایم و در ضمن از آنجا که نظرات تقریباً در یک حالت متغیر مستمر قرار داشته‌اند نمی‌توان برای یک دوره (مثلاً سال ۵۸) درباره‌ی برخی از آنها حکم کلی داد. به همین لحاظ و از آنجا که قبلاً مفصل‌تر صحبت شده است، ذیلاً نظرات سازمان را (یعنی آنچه که در پیکار منعکس می‌شده است) در مقطع بعد از انتشار زیگزاگ‌ها تا کنگره‌ی دوم مطرح می‌کنیم.

امام خمینی - نماینده‌ی خرده‌بورژوازی مرفه سنتی؛ البته برای اینکه موضع‌گیری دقیق نسبت به امام مشخص شود بایستی به تحلیل از ماهیت خرده‌بورژوازی مرفه سنتی مراجعه نمود.

ریاست جمهوری - در دوره‌ی مذکور که زمان ریاست‌جمهوری بنی‌صدر بود نماینده‌ی بورژوازی لیبرال شناخته می‌شد.

نخست‌وزیری و دولت - تا زمانی که دولت موقت بود که مشخص است **بازرگان** و برخی از افراد کابینه‌اش را جزء بورژوازی لیبرال ارزیابی می‌کردیم ولی بعد از سقوط دولت موقت اغلب نخست‌وزیرها از افراد حزبی ارزیابی شده و نشانه‌ای از قبضه کردن ارگان‌ها توسط حزب؛ ولی در هر دو صورت تحلیل کلی از دولت عبارت از این است که دولت جزئی از کلّ ماشین دولتی بورژوازی وابسته در ایران محسوب می‌شود.

مجلس و قانون - مجلس یکی از اجزای کلّ ماشین دولتی بورژوازی وابسته‌ی حاکم و قانون آن نیز قانون بورژوازی وابسته‌ی حاکم و حافظ منافع و استمرار و دوام حاکمیت آن است.

قوه‌ی قضائیه، ارگان‌های انقلاب اسلامی (سپاه، کمیته‌ها، شورای انقلاب) - درباره‌ی این ارگان‌ها یا به‌طورکلی هر جا که نیروهای خط امام یا نهادهای انقلابی خط امام وجود داشته یا ایجاد شده‌اند، از ابتدای کار، یک تفکیک بین آنها و لیبرال‌ها صورت می‌گرفت. تنها آنچه که تفاوت می‌نموده است تحلیل از ماهیت این ارگان‌ها بوده است که در ادوار مختلف تفاوت می‌کرد. مثلاً ارگان‌های انقلاب اسلامی در ابتدای سال تا مدتی ارگان‌های انقلابی خرده بورژوازی (ولو مرفّه سنتی) محسوب می‌شدند اما بعداً با تجلیل از اینکه تحلیل موجود پس از مدتی به روی حزب جمهوری حرکت نمود و در واقع نیروهای خط امام و افراد در ارتباط با حزب جمهوری مورد ارزیابی قرار می‌گرفتند، پس هر ارگان یا شخصی که در خط امام بود یا ارگان‌های انقلاب اسلامی به شمار می‌رود و در رابطه با حزب و ماهیت حزب مورد ارزیابی و تحلیل قرار می‌گرفت. در اواخر ۵۸ هنوز نظر مشخصی درباره‌ی حزب داده نشده بود که مثلاً بورژوازی تجاری است یا به دنبال سرمایه‌داری دولتمردان است. به همین لحاظ همچنان به‌عنوان خرده‌بورژوازی مرفّه سنتی که به صف ضدانقلاب پیوسته است ارزیابی شده است. پس لزوماً بین ارگان‌های مذکور (سپاه و مانند آن) از لحاظ ماهوی با سایر ارگان‌ها اختلافی وجود نداشت هر دو متحداً یک ضدانقلاب را به وجود می‌آوردند. مثلاً سپاه ارگان سرکوب دولت بورژوازی وابسته و کمیته‌ها نیز همین‌طور ارزیابی می‌شدند. مثلاً تحلیل زیگزاگ‌ها که از واقعه‌ی اشغال لانه‌ی جاسوسی حاکم شد و تا مدتی نیز وجود داشت، اساساً روی لیبرال‌ها لنگ می‌زد؛ بنابراین درباره‌ی نهادهای انقلاب اسلامی گیر و

معطلی‌ای نداشت و تمامی آنها را در رده‌ی ارگان‌های قدرت بورژوازی وابسته به حساب می‌آورد؛ به‌خصوص که براساس این تحلیل هژمونی (سرکردگی) با بورژوازی لیبرال مرتجع در قدرت (که در واقع بخشی از بورژوازی لیبرال ایران است!) بود و مفهومی این بود که خرده‌بورژوازی مجری سیاست‌های بورژوازی لیبرال و تحت تأثیر آن است [به جمله‌ای از «لنین» در این رابطه استناد می‌شد که می‌گوید: «خرده‌بورژوازی گیتار بورژوازی است.»]

شخصیت‌ها - اصولاً یک نظر مارکسیستی از روی افراد و شخصیت‌های خودشان جهت‌گیری‌ها و مواضع سیاسی‌شان قضاوت نمی‌کند مثلاً اینکه شخصیت آقای هاشمی‌رفسنجانی (خودش) چه‌طور است، چه خصوصیات و خصایلی دارد، مطرح نیست بلکه این مطرح است که وی عضو حزب جمهوری اسلامی است، پس بنابراین شخصیت‌ها از زاویه‌ی تحلیل‌های مارکسیستی چندان واجد اهمیت ویژه نیستند. اما در هیئت تحریریه، گرایشی که آن را راست می‌نامیدیم (اکبر و تراب حق‌شناس) روی شخصیت‌های افراد برخورد و تکیه داشتند که گاهی اوقات بروز نیز می‌نمود؛ اما بالاخره در اواخر ۵۸ دیگر مسئله‌ی شخصیت‌ها چندان واجد اهمیت نبود مگر به خاطر افشاگری و این قبیل روش‌ها؛ و این را هم در حاشیه و به‌عنوان معترضه اضافه کنم که خیلی از تحلیل‌ها و نظرات گذشته نسبت به افراد به دلیل اوضاع سیاسی در نزد بچه‌ها تغییر کرده بود و می‌توان گفت که تحت تأثیر اوضاع سیاسی و باز هم رفتن آنها به این یا آن حزب، نظرات درباره‌ی آنها عوض شده بود ولی درباره‌ی عده‌ای دیگر نظر ثابت بود - نظیر **بازرگان** - اما در مورد آنهایی که گفته شد، مثلاً **آقای هاشمی‌رفسنجانی و خامنه‌ای** را که می‌گفتند مثلاً به سازمان مجاهدین در گذشته سمپاتی داشته‌اند، خرده‌بورژوازی دموکرات می‌دانستند - یعنی حداقل خرده‌بورژوازی مرفه سنتی به حساب می‌آوردند. در میان شخصیت‌های معروف **آیت‌الله بهشتی** از همه بیشتر مورد هجوم و حمله‌ی سازمان بود و به‌عنوان فردی وابسته به آمریکا روی وی برخورد می‌شد که این هم از مجموعه‌ی آنچه در رابطه با این شخصیت مهم به‌طور شایعه‌وار از گذشته وجود داشت ناشی شد و بعداً هم در اثر وجود او در موضع دبیرکلی حزب خیلی بیشتر شدت گرفت. یا در مورد **حسن آیت**، انتساب به انگلیس و غیر آن. **آیت‌الله طالقانی** به‌طورکلی از این مجموعه مستثنا شده بود و همچنان نماینده‌ی خرده‌بورژوازی متوسط تلقی می‌گردید؛

ولی هر وقت که در سخنرانی‌هایش بر له انقلاب و امام (که این یک امر عمومی بود) موضع می‌گرفت و متقابلاً به مارکسیست‌ها یا جریان‌های دیگر حمله می‌نمود، چنین تحلیل می‌شد که این از همان تزلزلات خرده‌بورژوازی او ناشی می‌شود. به طوری که در این اواخر قبل از وفاتش تحلیل این بود که به سمت حاکمیت خواهد رفت ولی وقتی که فوت کرد گفته می‌شد که «خوب شد که مُرد و الاً برای همیشه سقوط می‌کرد».

اقوام (ملیت‌ها)

این مسئله را بایستی تحت عنوان کلی مسئله‌ی خلق‌ها مورد بحث قرار داد. دیدگاه سازمان درباره‌ی خلق‌ها به طور خیلی فشرده چنین بود:

۱: خلق‌های کُرد، عرب، بلوچ و ترکمن تا به حال تحت ستم دوگانه بوده و هنوز هم هستند؛ زیرا که رهایی از قید ستم دوگانه (ستم ملی و طبقاتی) تنها در شرایطی مؤثر است که یک رژیم جمهوری دموکراتیک خلق برقرار شود.

۲: مبارزه‌ی خلق‌ها برای خودمختاری و حق تعیین سرنوشت مبارزه‌ای اصولی و برحق است؛ اما اینکه در چارچوب رژیم جمهوری اسلامی خودمختاری به دست آورند عملی و اصولی نیست بلکه این مبارزه بایستی در نهایت امر به مبارزه‌ی طبقاتی در کل جامعه و مبارزه‌ی ملی - طبقاتی در سایر مناطق ملی پیوند بخورد و سرنوشتی رژیم جمهوری اسلامی را مدنظر داشته باشد.

۳: خودمختاری - که عبارت از استقلال در اداره‌ی امور سیاسی و اقتصادی و مدنی توسط خودملیت‌ها و در چارچوب یک رابطه‌ی فدراتیو با حکومت مرکزی است - حق طبیعی و بدون قید و شرط خلق‌هاست. حق تعیین سرنوشت نیز چنین است. مفهوم حق تعیین سرنوشت این است که با به رسمیت شناختن این حق برای خلق‌ها، آنان خود تصمیم می‌گیرند که در یک رابطه‌ی فدراتیو با حکومت مرکزی قرار داشته باشند یا اینکه اعلام استقلال کامل نمایند و تجزیه شوند. ما این حق را برای آنان به رسمیت می‌شناختیم ولی درباره‌ی تجزیه مخالف بودیم و می‌گفتیم که پیشنهاد ما طبعاً به خلق‌ها این خواهد بود که قرار گرفتن در یک رابطه‌ی فدراتیو یا حکومت مرکزی را انتخاب کنند؛ به خصوص که در بند یک اشاره کردم که خودمختاری واقعی خلق‌ها فقط در چارچوب جمهوری دموکراتیک

خلق میسر است. در چنان سیستمی دیگر صحیح نیست که مثلاً کردستان تجزیه شود بلکه اصولی این است که در یک رابطه‌ی فدراتیو با مرکز قرار بگیرد ولی اگر خلق کرد در اکثریت خودش خواهان تجزیه بود، این حق طبیعی اوست.

۴: بنا بر مجموعه‌ی فوق، اعتقاد سازمان بر این بود که مبارزات خلق‌ها در مناطق ملی یک مبارزه‌ی پیوسته به مبارزه‌ی طبقاتی در کل جامعه است و حداکثر اگر مثلاً کردستان «آزاد شد»، باز هم پایگاهی است برای ادامه‌ی مبارزه یا سرنگونی رژیم؛ نه اینکه آن موقع دیگر کارش تمام شود، زیرا که پس از «آزادی» در صورتی که چنین هدف و برنامه‌ای وجود نداشته باشد و مسئله‌ی تجزیه در کار باشد (چون حکومت مرکزی رابطه‌ی فدراتیو را نمی‌پذیرفت، آنگاه وابستگی خلق‌ها به این یا آن بلوک امپریالیستی حتمی خواهد بود و این خلاف خواسته و منافع خلق‌هاست).

روی این نظر تا کنگره‌ی دوم بحث خاصی در سازمان صورت نگرفته بود و به‌طور کلی مورد اعتقاد عمومی بود؛ بنابراین طیف خاصی نمی‌شود از نظرات مشخص نمود.

مسائل اجتماعی و اقتصادی - راجع به مسائل کارگری، دهقانی، زنان و مانند آن نمی‌شود به‌طور جداگانه و مجزاً از تحلیل کلی که سازمان داشت و در صفحات پیش به آن اشاره شد صحبتی نمود، اما به‌طور کلی می‌شود چنین گفت:

سیستم اقتصادی - اجتماعی ایران، ساخت سرمایه‌داری وابسته را دارد. مسئله‌ی ارضی در کشور حل نشده است؛ دهقانان بی‌زمین و کارگران کشاورزی بسیاری وجود دارند، درحالی‌که فئودال‌ها و زمین‌داران بزرگ یا شرکت‌های عظیم زراعی و مانند آن (بازمانده از دوره‌ی شاه) وجود دارند و این امر به علاوه عدم گذار از یک دوره‌ی انقلاب بورژوا دموکراتیک و رشد آزاد سرمایه و صنعت ملی و نیز حاکمیت خفقان و دیکتاتوری لزوماً مرحله‌ی انقلاب ما انقلاب دموکراتیک است و بایستی هدف استراتژیک ما استقرار جمهوری دموکراتیک خلق باشد. این مطلب در کنار تحلیل ما از حاکمیت - که ارتجاعی و ضدانقلابی است و باید سرنگون نشود - مجموعاً موضع‌گیری‌های اساسی را در قبال اقشار و طبقات مختلف جامعه مشخص می‌کند. مسئله‌ی بیکاری و مشکلات اقتصادی کارگران و زحمت‌کشان نیز در چارچوب تحلیل فوق ارزیابی شده ناشی از بحران‌های ذاتی‌ای گریبان‌گیر کشورهای

سرمایه‌دار وابسته‌اند، ارزیابی می‌گردد و طبعاً هرگونه اقدام حاکمیت در رابطه با اصلاح این اوضاع چیزی به جز رفرم‌های گول‌زننده و در نهایت افزایش فشار استثمار بیش نیست. از همین جاست که سرنگونی حاکمیت جمهوری اسلامی اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. درخصوص اصلاحات ارضی، نه سازمان نظر درست و حسابی‌ای را داشت و نه من از آن دست و پا شکسته‌ای هم که بود اطلاع کافی دارم؛ زیرا مسئله‌ی دهقانی یکی از مسائل مهم بود که می‌شود گفت خیلی از گروه‌ها و از جمله ما روی آن کار نکرده نظر مشخصی نداشتیم؛ فقط «سهند» بود که در این باره یک کتاب هم نوشته بود.

درباره‌ی مسائل کارگری یک سری شعارهایی داشتیم، از قبیل چهل ساعت کار در هفته، تشکیل صندوق بیمه‌ی بیکاری، لغو شب‌کاری، کاهش سنّ بازنشستگی، افزایش دستمزد، تهیه‌ی مسکن برای کارگران، لغو استخدام کارگران کم‌سن و سال و شعارهای دیگر که روی آنها تبلیغ می‌کردیم.

درباره‌ی زنان به‌طور مشخص معتقد بودیم که جمهوری اسلامی زنان را به روابط دوران‌های چهارده قرن پیش می‌کشد و ستم مضاعفی که برای زنان در جوامع طبقاتی می‌رود، در این رژیم به حدّ اعلای خود خواهد رسید. این ستم مضاعف عبارت است از ستم طبقاتی که مثل تمام زحمتکشان دیگر جامعه تحت فشار و استثمار قرار دارد، دیگر ستم ویژه‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است که بر زنان می‌رود. طبیعی بود که قوانین اسلام درباره‌ی زن از آن دیدگاه به‌طور قطع موجب تشدید همین توهم می‌گردید. شعار کلی طبعاً عبارت بود از برابر حقوق زن و مرد. (حق ارث، حق قضا، حق طلاق و موارد دیگر) در این رابطه البته دو دیدگاه به‌طور کلی در بین گروه‌ها عمل می‌کرد. یکی دیدگاه اصولی و آن اینکه وقتی صحبت از زن می‌شود و ستم مضاعف، مقصود فقط زنان زحمتکش جامعه (کارگران، دهقانان و خرده‌بورژوازی فقیر و متوسط) است، نه اینکه کل زنان - زیرا زنان بورژواها و اقشار و طبقات مرفّه اگرچه از لحاظ محرومیت‌های اجتماعی با زنان زحمتکش مشابه‌اند ولی تحت ستم اقتصادی نیستند و لذا صحبت از ستم مضاعف برای همه‌ی زنان نادرست است و ما اصولاً برای آنان بحث و مبارزه‌ای نداریم. دیدگاه انحرافی این بود که به زنان به‌طور کلی برخورد می‌کرد و این دیدگاه مرز طبقاتی میان زنان را مخدوش می‌نمود و بیشتر

همان‌الم‌شنگه‌های امپریالیستی غرب را منتها در قالبی دیگر بیان می‌کرد. بازرگانی خارجی مربوط به سال ۵۹ - ۶۰ است که در جای خودش توضیح خواهیم داد.

وقایع تاریخی بعد از انقلاب

راجع به برخی از این وقایع (انقلاب بهمن، دولت موقت، لانه‌ی جاسوسی) صحبت کردیم و برخی دیگر از آنها به دوره‌ی مورد بحث مربوط نیستند. فقط می‌ماند حمله‌ی طبس. درباره‌ی حمله‌ی طبس تا جائی که به خاطر دارم سازمان موضع خاصی نگرفت و در واقع از کنار آن بی‌سر و صدا گذشت.

و) امکانات سازمان

امکانات مالی - در سال ۵۸ اساساً کلّ نیازهای سازمان از طریق کمک‌های مالی تأمین می‌شد. سازمان به اشکال مختلف نیازهای مالی‌اش را از طریق کمک مالی تأمین می‌نمود. مثلاً در سال ۵۸ که فضای سیاسی به‌طور عمده باز بود و امکان فعالیت علنی و تبلیغی وسیعی (به‌خصوص در نیمه‌ی اول قبل از جریان کردستان) وجود داشت، هرگاه که سازمان یک سخنرانی ترتیب می‌داد، همواره بر روی میزی که نشریه و کتاب فروخته می‌شد یک صندوق کمک مالی نیز وجود داشت و این کار فقط در میتینگ‌ها و سخنرانی‌ها نبود بلکه عموماً دکه‌ها چنین صندوق‌هایی می‌گذاشتند و صرف‌نظر از این شکل، از طریق انتقال توسط افراد نیز صورت می‌گرفت و به‌رحال سازمان را تأمین می‌نمود. راه دیگری که سازمان برای نیازهای چاپی و دیگر نیازهای مربوط داشت «فراخوان» بود یا مثلاً چاپ کارت پستال، به این طریق که مثلاً کارت پستال چاپ می‌شد و به‌عنوان یادگاری به فروش می‌رفت. این کارت‌ها را ۱۰ تومان، ۵۰ تومان، ۱۰۰ تومان و خلاصه هر کسی که وسعش هرچه بود خریداری می‌نمود؛ درحالی‌که قیمت این کارت‌ها ۶ یا ۸ ریال بیشتر نبود. فراخوان نیز بدین صورت بود که مثلاً گفته می‌شد برای افزایش تیراژ پیکار هر فرد عضو و هوادار بایستی ۵۰۰ تومان تهیه کند. این مبلغ برای اعضا، اجباری بود. به‌رحال از این طریقه‌ها منابع مالی تأمین می‌شدند. روی درآمد حاصل از فروش کتاب و نشریات تکیه‌ای نکردم، به این جهت که معمولاً این پول‌ها گاهی اوقات حتی هزینه‌ی اولیه‌ی چاپ نشریات را فراهم نمی‌کردند؛ زیرا وقتی در گرفتن

پول‌هایش نمی‌شد و گاهی اوقات نشریات را مجانی می‌دادند. کتاب‌ها البته استفاده‌ی زیادی داشت. چیز خیلی محوی به خاطر می‌آید؛ از نیمه‌ی اول ۵۸ که در فاصله‌ی حدود دو سه ماه سازمان دو سه جلد کتاب منتشر کرده بود، وقتی در مجموع حساب کردیم و هزینه‌اش را خارج کردیم، حدود ۲۰۰ - ۳۰۰ هزار تومان استفاده داشت. در حال منع تأمین مالی همین‌ها بود که مطرح شد. کمک‌های مالی را نیز در مجموع داخل و خارج کشور حساب کرده‌ام.

امکانات چاپی - کلیه‌ی چاپ‌های سازمان به استثنای چاپ صداقت (که در تیر ماه ضربه خورد) همواره مخفی بوده‌اند؛ زیرا تا جایی که حافظه و اطلاعاتم اجازه می‌دهد کلیه‌ی امکانات چاپی سازمان را در سال ۵۸ (در تهران و شهرستان‌ها) مطرح خواهم کرد اما قبل از آن به راه‌های تهیه‌اش اشاره می‌کنم. سه طریق وجود داشته که این امکانات در نزد سازمان جمع شده‌اند:

اولاً آنچه قبلاً در دوران رژیم شاه داشته‌ایم که خیلی محدود بوده‌اند؛ ثانیاً آنچه در جریان وحدت با محافل و گروه‌ها به سازمان رسیده است، ثالثاً آنچه خریداری کرده‌ایم. در سال ۵۸ اصولاً خرید و فروش‌های این دستگاه‌ها مشکلاتی نداشت (به‌خصوص افست کوچک نیم‌ورقی) و به راحتی می‌شد از بازار تهیه نمود؛ اما برای افست بزرگ و ایجاد چاپخانه‌ی علنی احتیاج به جواز بود که ما با اسم جمعی از اعضا، از وزارت ارشاد جواز هم گرفتیم. البته در همان سال ۵۸ می‌شد افست بزرگ (۱/۵ ورقه یا ۳ ورقه) نیز بدون جواز تهیه کرد. این کار بعداً عملی نبود؛ زیرا بعداً تحت کنترل درآمد. نکاتی که ذیلاً مطرح می‌کنم مربوط به یک مقطع انتهایی سال ۵۸ است.

۱. **امکانات چاپ و مونتاژ مرکزی** - افست نیم‌ورقی سه عدد، افست یک ورقه یک عدد، افست سه ورقه یک عدد، پلی‌کپی (گویا) سه عدد، پلیت میکر (*plate maker*) دو عدد، فتو استنسپل دو عدد، تایپ *ibm* دو عدد، فتوکپی حساس دو عدد، فتوکپی خشک دو رو یک عدد، تایپ‌های معمولی چهار پنج عدد (یا بیشتر)، چاپ ملخی یک عدد.

۲. **امکانات چاپی کمیته‌ی تهران** - افست نیم‌ورقی یک عدد، پلی‌کپی یک عدد، تایپ دو عدد، فتوکپی خشک یک عدد، فتو استنسپل یک عدد.

۳. کمیته‌ی خوزستان - اُفتست نیم‌ورقی دو عدد، پلیت میکر یک عدد، تایپ برقی المپیا یک عدد، دستی دو عدد، پلی‌کپی دو عدد، فتواستنسیل یک عدد، فتوکپی یک عدد.
۴. کمیته‌ی آذربایجان - اُفتست نیم‌ورقی یک عدد، پلی‌کپی یک عدد، پلیت مرکز یک عدد، فتواستنسیل توشیا یک عدد، فتوکپی حساس یک عدد.
۵. قزوین - پلی‌کپی، تایپ و احیاناً (فتواستنسیل) هرکدام یک عدد.
۶. شمال - پلی‌کپی یک عدد، فتواستنسیل یک عدد، تایپ دو عدد.
۷. اراک - پلی‌کپی و تایپ یک عدد.
۸. اصفهان - پلی‌کپی یک عدد، تایپ (احیاناً) دو عدد.
- با این حساب (و با توجه به تقریب آن) در انتهای سال ۵۸ سازمان دارای یک دستگاه اُفتست سه ورقی، یک دستگاه اُفتست یک ورقی، هفت دستگاه اُفتست نیم‌ورقی، یازده دستگاه پلی‌کپی، پلیت میکر پنج دستگاه، شش دستگاه فتواستنسیل، پنج دستگاه فتوکپی، سه دستگاه تایپ برقی، شانزده دستگاه تایپ دستی و یک دستگاه چاپ ملخی بوده است.

امکانات تبلیغی

همان‌طور که در قسمت تبلیغات گفتم تبلیغات ما تا آنجا که وابسته به امکانات ویژه‌ای می‌شد، این امکانات در رابطه با اماکن عمومی، دانشگاه‌ها و اماکن مشابه بودند و الا در آن موقع امکان تبلیغ خاصی نداشتیم. روزنامه‌ی *آیندگان* و *پیغام امروز* دو تا امکان بودند که گاهی اوقات مواضع را منعکس می‌کردند؛ که پس از تعطیل آنها این دو امکان نیز متفی گردید. با این توضیحات، صرف‌نظر از نیروی انسانی و بساط‌ها و دگه‌هایی که مایه‌شان یک میز یا کارتن بود، چیز دیگری وجود نداشت. در خارج از کشور نیز اصولاً از جریان انقلاب به این طرف و بعد از آمدن تمام بچه‌های خارج کشور، ما دیگر تشکیلات و امکانات خاصی نداشتیم؛ هرچه بود مربوط به هوادارانی است که در خارج بودند و آن هم اصولاً رابطه‌ای بین ما و آنها برقرار نبود.

امکانات نظامی

اصولاً در مورد موجودی بالفعل سلاح سازمان باید گفت که اساساً این سلاح‌ها را بعد از پیروزی انقلاب از طریق هواداران که در جریان قیام بهمن به دست آورده بودند تأمین می‌کردیم. موجودی قبلی سازمان اولاً همگی سلاح کمتری بود و تعدادی مسلسل دستی و ثانیاً تعداد خیلی کم بود. در جریان قیام تعدادی توسط خود اعضا به دست آمد و بعد از آن به تدریج، هواداران هرچه را که از پادگان‌ها برداشته بودند می‌دادند. با توجه به اینکه خرد خرد از ابتدای سال ۵۸ سلاح‌ها را تحویل می‌گرفتیم و در عین حال شرایط هم فضایش مسئله‌ی نظامی را مطرح نمی‌کرد، به فکر تهیه‌ی سلاح نبودیم؛ فقط مسئله‌ی نیاز کردستان بود که آن هم بعد از مرداد ماه مطرح شد و ما هم از اینجا آنچه را جمع شده بود (تا حدی که مرکز کاملاً خالی نشود) فرستادیم و مرتباً می‌فرستادیم. از لحاظ امکان خرید فقط برای کردستان بود که می‌شد سلاح خریداری کرد و چون در آنجا خیلی راحت خرید و فروش می‌شد، ما نیازی به دنبال کردن امکانات دیگر نمی‌دیدیم اما در مجموع سلاح‌های کردستان از تهران تأمین می‌شد و فقط آنها عمدتاً فشنگ می‌خریدند.

از امکانات کردستان اطلاعی ندارم ولی فقط می‌دانم که خیلی فراوان گیر می‌آمد؛ به‌خصوص وقتی که به کردستان حمله می‌شد قیمت سلاح ارزان می‌شد و تحلیل بچه‌ها این بود که سلاح را «عشقی» نگهداری کرده‌اند؛ از وقتی می‌بینند هوا پس است می‌فروشند. در چنان حالتی هم مردم دیگر چندان رغبتی به خرید ندارند؛ لذا تقاضا پایین آمده قیمت کاهش می‌یابد. در هر حال وضع بدین منوال بود؛ فقط گویا در سال ۵۹ بود که یک نفر از افراد زندانی سیاسی سابق (به خاطر ندارم که از چه طریقی) به ما وصل شد و گفته بود که میزان زیادی آر.پی.جی و سلاح‌های دیگر و گلوله دارد و خودش را از عشایر مناطق غرب (باختران) معرفی کرده بود (که البته واقعیت هم داشت) و قیمت‌هایی هم که گفته بود بسیار پایین و به اصطلاح مناسب بود. به همین جهت دهان‌ها را آب انداخت و قرار شد که تعدادی آر.پی.جی از او بخریم و در همین رابطه بچه‌ها (بهرام - احمد رادمنش - و قباد) هم با وی همراه شده و رفتند. مبلغ ۱۰۰ هزار تومان گرفته و بچه‌ها را در کرمانشاه «کاشته» بود و قرار هم گذاشته بود که برود و سلاح‌ها را بیاورد؛ ولی

رفت و دیگر برنگشت. نام و فامیلش را به خاطر نمی‌آورم ولی اسم کوچکش قاسم بود. وقتی ما از آنها تحقیق کردیم گفتند که وی قبلاً قاچاقچی بوده و از کویت چای وارد می‌کرده (و در داخل آن گویا سلاح قاچاق می‌کرده است) که توسط رژیم شاه دستگیر می‌شود و وی بدون فاش ساختن علت دستگیری‌اش خودش را زندانی سیاسی سابق جا زده توانسته بود ما را بفریبد. درهرحال پول‌ها را خورد و رفت اما در مورد اینکه چگونه سلاح‌ها را به دست آورده‌اند گفته بود که در دهاتشان، اهالی جزء بسیج عشایری هستند و این سلاح‌ها را از جبهه‌ها آورده‌اند. چون در آنجا اوضاع حسابی قاراشمیش است و هم از طریق ضربه زدن به عراقی‌ها و هم از طریق نیروهای داخلی می‌شود به دست آورد که آنها هم جمع و جور کرده و به دهاتشان آورده‌اند. بالاخره ما نتوانستیم حتی او را دنبال کنیم و پولمان را بگیریم.

کیفیت آموزش نظامی - بعد از اینکه ناکامی‌های طولانی‌مدت سازمان در امر نظامی دیده شده و عقب‌ماندگی‌هایش در جریان قیام و جنگ دوّم کردستان مورد ارزیابی قرار گرفت به این نتیجه رسیدیم که بایستی بالاخره مسئله‌ی آموزش نظامی را حل نمود و چون خیلی از افراد هم سربازی رفته و حتی شاید دست به سلاح زده بودند، ناچار بودیم یک آموزش نسبتاً جامع بدهیم و چون در تهران اسکناس کم بود و از طرفی در کردستان مَقَرّ و پایگاه‌هایی هم وجود داشت، قرار شد از کردستان استفاده کنیم و این کار هم شد. با مسئول کردستان (سلیم) صحبت و برنامه‌ریزی کردیم و از افراد عضو سازمان شروع نموده (گاهی چاشنی کاندید و عضو) و در دسته‌های چهار پنج نفره می‌فرستادیم و آنها به مدت حدود ۱۹ تا ۲۵ روز در آنجا می‌رفتند و دوره می‌دیدند. من شخصاً نرفته‌ام و از کیفیت آموزشی نیز از نزدیک اطلاعی ندارم ولی تا حد اطلاع دوره‌ای کیفیت آموزش بسیار پایین بوده به غیر از یک سری عملیات رزم انفرادی که در سربازخانه‌ها هم هست (خیز و خزیده و مانند آن) چیزی فراتر نبوده و تعداد محدودی نیز تیراندازی.

درهرحال این کار مرتباً ادامه داشت و چند دوره فرستاده شد تا زمانی که جنگ سنندج پیش‌آمد (اردیبهشت سال ۵۹) و پیشمرگ‌ها خود به کوه رفتند و ضلع ارتباطی حدوداً مختل و دچار مشکلات شده بود. به همین جهت مسئله‌ی فرستادن افراد نیز دچار مشکلات شده

و عملاً منتفی شد. فکر می‌کنم در این مدت مجموعاً حدود ۵۰ نفر برای آموزش رفته و برگشته باشند که اغلب از اعضا و کاندید اعضای تهران و شهرستان‌ها بوده‌اند. نکته‌ای را که از قسمت قبلی (سلاح) فراموش کردم تعداد تقریبی سلاح‌هایمان بود. ما فکر می‌کنیم در مجموع و به‌طور تدریجی حدود ۱۵۰ عدد تفنگ ژ۳ و دو عدد آر. پی. جی، گویا دو عدد تیربار ژ۳ و یکی دوتا تیربار **MP ۴۸**، نارنجک (حدود ۱۰۰ عدد) و صاروخ در تهران نیز در دوره‌ی موردبحث حدود ۵۰ - ۶۰ قبضه تفنگ ژ۳ و حدود ۳۰ - ۴۰ عدد کمری (در مجموع) وجود داشت و این در حالی است که تعدادی به شهرستان‌ها فرستاده بودیم (خوزستان، ۱۰ عدد - ژ۳ و گویا ۳ عدد کمری - آذربایجان، ۱۴۰ عدد ژ۳ و همان حدود کمری)؛ در عین حال کمیته‌ی خوزستان امکان خرید کلاشینکف را یافته بود و دو قبضه به قیمت هر قبضه ۱۸ هزار تومان خریدیم و به کردستان فرستادیم. ناگفته نماند که یک قبضه از آر. پی. جی‌هایی که فرستادیم، مبلغ ۱۹ هزار تومان از تهران خریداری شد که قیمت کاملاً مناسبی بود و البته ما خودمان مستقیماً در جریانش بودیم؛ فقط توسط بچه‌های هوادار خریداری شده به ما تحویل داده شد و پولش را دادیم.

چگونگی حمل سلاح‌ها به شهرستان‌ها - سلاح‌ها را در جاسازی‌ای که در ماشین فولکس‌وانت دوکابین تعبیه کرده بودیم حمل می‌کردیم که دست بر قضا یکی از همان ماشین‌ها در ضربه‌ی بهمن ماه با موجودی سلاح‌های سازمان به دست حزب‌الله افتاد. طریقه‌ی دیگر ارسال این سلاح‌ها یک امکان توده‌ای بود و آن یک اتوبوس مسافربری بود که صاحبش کُرد بود و با بچه‌ها آشنایی داشت. فکر می‌کنم در صندوق بغل اتوبوس **O - ۳۰۲ جاسازی کرده بود و از سه قبضه بیشتر نیز نمی‌توانست ببرد که چند مورد نیز به‌وسیله‌ی او فرستاده شد. طریقه‌ی دیگری که در اوایل حمله به کردستان استفاده کردیم و بعداً دیگر جرئت نداشتیم، استفاده از راه‌آهن بود؛ به این صورت که مثلاً یک کارتن خیلی بزرگ گرفته و مثلاً دو یا سه قبضه ژ۳ در آن می‌گذاشتیم و روی آن را وسایل الکتریکی می‌ریختیم و از طریق راه‌آهن به آدرسی در تبریز می‌فرستادیم. قبض آن را تحویل بچه‌ها می‌دادیم و آنها می‌رفتند تحویل می‌گرفتند و سپس از طریق میاندوآب به بوکان و سایر جاها فرستاده می‌شد (که من دیگر از مسیر آنجایش اطلاع ندارم).**

سیستم امنیتی - نظامی سازمان - پس از پیروزی انقلاب در اوضاع و احوال علنی‌ای که وجود داشت مسئله‌ی امنیتی عملاً منتفی بود و حداکثر محدود می‌شد به اینکه ما یک لیست از افراد بریده و ندامت‌نامه‌نویس دوران زندان شاه داشتیم که اگر کسی می‌خواست با سازمان تماس گرفته وارد در تشکیلات شود، به آن مراجعه می‌شد که البته این هم یک سیستم سراسری منظم نداشت و حتی در تهران هم به کل شُل و ول بود؛ وانگهی این وظیفه‌ی امنیتی در ابتدا به‌طور صلواتی به **کاو** محول شده بود و بعد هم پس از جریان حمله به کردستان و برچیده شدن دفاتر به‌طور رسمی به وی محول گردید و در آن گرماگرم سر و صداها یکی دوتا بخشناه هم تهیه شد ولی این قضیه باز هم بعداً شُل شد و فقط رابطه با کردستان و فرستادن سلاح و افراد برای آموزش باقی‌ماند؛ مضافاً به اینکه در ارتباط با یک سری رفت و آمدها گاهی اوقات چیزی تهیه می‌شد. یک دوره‌ی این مسئولیت به **عادل (حسین آلا‌دپوش)** محول شد که وی نیز عملاً کاری از پیش نبرد و خلاصه در سال ۵۸ روی سیستم امنیتی - نظامی و به‌خصوص امنیتی حساب نمی‌توان باز کرد ولی همان چیز دست و پا شکسته‌ای هم که وجود داشت به این صورت بود که در جمع‌ها (کمیت‌ها و حوزه‌ها) یک فرد مسئول امنیتی نیز بود که این فرد معمولاً همان ارشد یا مسئول جمع بود، و وی نیز گاهی اوقات گزارشی می‌فرستاد یا دستورالعملی برای منطقه‌ی خودش صادر می‌کرد. به‌طوری‌که بعداً خواهیم دید اصولاً یک سیستم حساب‌شده و شخصی برایش وجود نداشت و این وضع تا کنگره‌ی دوم ادامه داشت؛ فقط در کنگره‌ی دوم و کمی قبل از آن بود که به دلیل ضرورت تأمین امنیت برگزاری جلسات کنگره، مسئله‌ی امنیتی‌اش مورد توجه قرارگرفت که در جای خودش توضیح می‌دهیم. بنابراین در این سال (۵۸) نمی‌توان چیزی به نام سیستم امنیتی - نظامی قایل شد.

امکانات آموزشی - در توضیحات مربوط به مضمون و شیوه‌های آموزشی مشخص

شد که هیچگونه امکان آموزشی وجود نداشت.

امکانات تدارکاتی - در نیمه‌ی اول سال ۵۸ به‌طورکلی سازمان‌دهی ویژه‌ای برای

تدارکات نداشتیم و وظایف مربوط به تدارکات را علی‌العموم ستاد انجام می‌داد. در نیمه‌ی دوم ۵۸ نیز که ستاد برچیده شده بود، باز هم تدارکات با عضویتی که بعداً به وجود آمد

وجود نداشت و با ارتباطات و توزیع مخلوط بود؛ به همین لحاظ در مجموع فاقد وسایل و ابزارها یا امکانات خاصی که تدارکات ایجاد کرده باشد بودیم... فقط آنچه مجموعاً وجود داشت یک مجموعه‌ی بلندگو (آمپلی‌فایر و وسایل مربوط) بود که نزد هواداران قرار داشت. در این دوره چند جای پوششی برای چاپ، توزیع، ارتباطات و مانند آن وجود داشت که این امری مربوط به سایر افراد یا ارگان‌های غیرتدارکاتی می‌گردید. البته هر یک به‌طور مجزاً کار خودشان را می‌کردند.

امکانات نفوذی - در سال ۵۸ به‌طور کلی ما به فکر ایجاد امکان‌های نفوذی نبودیم؛ به همین لحاظ می‌توانم محکم بگویم که اصولاً عامل یا عاملینی در ارگان‌ها نداشتیم. اما سایر اشکال آن هست؛ مثلاً افرادی به‌عنوان منبع کسب خبر در برخی ارگان‌ها وجود داشتند که از قبل در این ارگان‌ها بودند و بعداً هوادار سازمان شده بودند یا مثلاً افرادی که قبلاً در جایی حضور داشتند و از همان قبل (مثلاً قبل از انقلاب) دارای گرایشی به چپ بوده به‌طور کلی جزء گروه‌های چپ محسوب می‌شده‌اند، وجود داشته است؛ بنابراین روال عمومی و داشتن هوادار در مراکز و مؤسسات یک روال آگاهانه و برنامه‌ریزی‌شده برای نفوذ نبوده است. اما به‌طور کلی آنچه که داشتیم در یک سری ادارات، بانک‌ها، مخابرات، برق، شرکت واحد و سایر جاها بود و نیز جاهای دیگری که من حضور ذهن ندارم. تمامی این افراد همگی از قبل و طبق روال عادی خودشان در اینجاها وارد شده بودند.

منابع کسب خبر - اخبار و گزارش‌هایی که در پیکار یا احیاناً به صورت درونی درج و نشر می‌یافت، اساساً از طریق منبع هواداران بود که برایش نیز جمعی در ستاد وجود داشت (جمع خبر و گزارش) ولی بعد از تعطیل ستاد، افراد این جمع به هیئت تحریریه وصل شدند و اینها اخبار و گزارش‌های رسیده را برای درج می‌پروراندند... یکی دیگر از منابع کسب خبر، طی دوره‌های سفارت فلسطین بود که محسن فاضل و بعداً تراب حق‌شناس با آنان تماس داشتند و از موضع عادی اخباری هم نیز به ما می‌دادند. منبع دیگر عبارت بود از گروه‌های سیاسی دیگر. در تماس‌هایی که با آنها داشتیم - چه به صورت کتبی و چه به صورت شفاهی - اخباری به ما می‌دادند. منبع دیگر هم همان منابع عمومی، یعنی روزنامه‌ها، رادیوها و سایر رسانه‌ها بوده است.

پایگاه توده‌ای - در سال ۵۸ (یا حتی بعد از آن) و به‌طور کلی، پایگاه توده‌ای که سازمان (و نه تنها سازمان ما بلکه تمام گروه‌های چپ) بر آن اتکا نموده است، روشنفکری (و به‌طور عمده دانشجویی - دانش‌آموزی) بوده است. اگر بخواهیم به‌طور خیلی فرموله و کلاسه‌شده بگوییم، عمده‌ی پایگاه توده‌ای سازمان، دانشجویان و دانش‌آموزان، سپس کارمندان (معلمان و کارمندان دولتی) و به میزان خیلی محدودی کارگران بوده است این ترکیب، به‌خصوص در سال ۵۸، درصد دانشجویی و دانش‌آموزی‌اش بیشتر هم بود. در بین بازاریان یا سایر اقشار مردم پایگاهی نداشتیم و آنچه هم به‌طور پراکنده خارج از اقشار فوق‌الذکر بوده است، عموماً یا با افراد هوادار سازمان نسبت‌های فامیلی یا آشنایی داشته یا به‌طور خیلی پراکنده در اثر برخوردها و مطالعاتی سازمان را شناخته و به آن روی آورده‌اند.

البته در توضیح پایگاه توده‌ای تذکر این نکته‌ی مهم لازم است که مقصود از پایگاه توده‌ای آن دسته اقشار و افرادی‌اند که تقریباً در دوره‌های مختلف (و در هر جَوّ و فضای که از لحاظ سیاسی وجود داشته باشد) هوادار سازمان می‌مانند؛ مگر اینکه نظر و اعتقادشان برگردد. درحالی‌که در سال ۵۸ افرادی (نسبتاً زیاد) بودند که در میتینگ‌ها یا تظاهرات شرکت می‌کردند و اینها در مواقع دیگر نمی‌آمدند و در واقع نمی‌شد هوادار یا پایگاه توده‌ای محسوبشان نمود بلکه بیشتر حالت تماشاچی و توریست را داشتند که به علت فضای باز سیاسی و نیز اسم و رسم «سازمان پیکار» بدشان نمی‌آمد که سرکی هم به تظاهرات پیکار بزنند و اگر در مجلسی صحبتی پیش آمد آنها هم از قافله عقب نمانند. اینها قطعاً وقتی که احتمال درگیری او وجود می‌داشت، ترجیح می‌دادند که نیایند.

وابستگی و پیوستگی

در دوره‌ی مورد بحث (سال ۵۸) دیدگاه وحدت سازمان - همان‌طور که قبلاً گفته شد - در ابتدای امر، ایجاد «سازمان واحد جنبش کمونیستی» بود که پس از مدتی این دیدگاه نیز از جانب سازمان مورد انتقاد قرار گرفت و چون دیدگاه «ائتلاف» و پیوند ارگانیک با طبقه‌ی کارگر را نیز قبول نداشت، اعتقاد بر این بود که هر دو گروه می‌توانند و باید (درحالی‌که نظراتشان به یکدیگر نزدیک است) برای از میان بردن اختلافات مهم وارد بحث و مبارزه‌ی

ایدئولوژیک شوند؛ و روی اختلافات جزئی و یا آن‌گونه اختلافاتی که در جنبش کمونیستی به‌طور کلی روی آنها بحث و نظر شخصی وجود ندارد، مکث ننموده وحدت کنند. بر همین مبنا سازمان وحدت‌هایی در سال ۵۸ و ۵۹ انجام داد.

گروه‌های تحت نفوذ - اینکه در شهرستان‌ها گروه (یا در واقع محفلی) تحت نفوذ کمیته‌های محلی بوده باشد، اطلاعی ندارم اما آنچه که در مرکز جریان داشت و یک روال عمومی بود عبارت از این است که عملاً گروه یا محفلی تحت نفوذ سازمان وجود نداشت یا اگر احیاناً به نوعی چنین چیزی به وجود نیامد، ناشی از ضرورتی بود که طی کردن روند وحدت اقتضا می‌کرده است. مثلاً برای اینکه با گروهی روند وحدت به سرانجام برسد ممکن بود مدتی طول بکشد؛ که در این مدت گروه یا محفل مربوط با سازمان در ارتباط بود و خواه ناخواه تحت تأثیر سازمان قرار می‌گرفت ولی این را نمی‌توان گروه تحت نفوذ (در مفهوم عام و مصطح کلمه) نام نهاد.

گروه‌های ذی‌نفوذ - نکته‌ی مشخص و قطعی این است هیچ‌گاه، در هیچ دوره‌ای، هیچ گروهی بر سازمان نفوذ نداشته است و این نه‌تنها در سال ۵۸ و بعد از آن بلکه حتی قبل از انقلاب نیز به همین صورت بوده است بلکه در واقع این سازمان بوده که همواره به دلیل قدمت، وسعت و مواضعی که داشته نسبت به گروه‌های دیگر حالت ذی‌نفوذ داشته است.

گروه‌های وابسته - من مفهوم این گروه‌ها را بدین صورت می‌فهمم که از لحاظ سیاست، ایدئولوژی و خط‌مشی تابع سازمان باشند ولی دارای تشکّل مستقل و خاص خودشان - که این از یک سری ضرورت‌های سیاسی، تشکیلاتی و اجتماعی ناشی می‌شود و علی‌العموم در جریان فعالیت سیاسی گروه‌ها بنا به ضرورت‌های مختلفی، ممکن است چنین گروه‌ها یا محافلی وجود داشته باشند. مثلاً محفلی، هسته‌ای و به‌رحال تشکلی در اداره‌ای، شهری، بخشی مدتی فعالیت می‌کنند و شناخته می‌شوند. و می‌توانند افرادی را به خود جذب یا خطوطی را پیش ببرند. در چنین حالتی، طی روز حرکت خودش، مثلاً مواضع سازمان را می‌فهمد و می‌پذیرد و رابطه می‌گیرد ما بنا به مصالحی که حرکت مستقل این محفل یا هسته در محفل فعالیتش می‌تواند دربر داشته باشد برای مدتی از ادغام و وحدت آن با تشکیلات خودداری می‌شود. در عوض، مستقیماً تحت هدایت و مسئولیت سازمان قرار می‌گیرد و

به تدریج سازمان را در آن محل تبلیغ نموده پس از مدتی پیوستگی و وحدتش را با سازمان اعلام می‌کند.

در مدتی که به صورت مستقل با هویت و تشکیلات مستقل خویش فعالیت می‌کرد وابسته بود. از این قبیل محافل و هسته‌ها ممکن است در شهرستان‌ها بوده باشد و در تهران نیز به‌طور محدود و در دوره‌های محدودی وجود داشته‌اند ولی با اسم و رسم و قابل تکیه نیستند. تنها تشکّل وابسته‌ای که می‌توان روی آن حساب نمود و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است «سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار» (س.د.د.ب) است که البته این تشکّل به‌طور رسمی و مشخص‌تر، در سال ۵۹ بعد از کنگره‌ی دوم شکل گرفت ولی در سال ۵۸ و به‌خصوص پس از جدا شدن از «دانشجویان مبارز طرفدار آزادی طبقه‌ی کارگر» وجود داشت ولی هنوز هویت و نام مشخصی نیافته بود - که در جای خود به آن می‌پردازیم. به‌طور خلاصه، این تشکیلات از لحاظ سیاسی ایدئولوژیک، قائم به سازمان ولی از لحاظ تشکیلاتی مستقل بود و تجسم یک گروه روشنفکری وابسته است. نکته‌ای که فراموش کردم اشاره کنم این است که «دانشجویان مبارز» را قبل از خروج هواداران می‌توان یک گروه تحت نفوذ سازمان ذکر نمود. علتش هم این است که هواداران سازمان در آنجا خیلی زیاد بودند و بدون اینکه آن تشکیلات رسماً وابسته یا تحت نفوذ سازمان باشد، به دلیل وجود هواداران (که اکثریت داشتند) عملاً تحت نفوذ سازمان قرار می‌گرفت.

اصولاً گروه‌ها و تشکّلات وابسته نزد کمونیست‌ها دارای اهمیت ویژه‌ای هستند و از آنها (در صورتی که جنبه‌ی توده‌ای داشته باشند) به‌عنوان سازمان‌های توده‌ای یا تسمه نقّاله‌ی رابط بین حزب (یا سازمان) مادر با جنبش توده‌ای یاد می‌کنند. این تسمه نقّاله‌ها در واقع حامل سیاست‌ها، تاکتیک‌ها و خطّ‌مشی حزب یا سازمان کمونیستی به درون طبقه یا اقشار معینی از اجتماع است. «سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار» از این قبیل بود که فوقاً ذکر شد و اهمیتش به خاطر ایفای نقش در بین دانش‌آموزان و دانشجویان بود به‌طوری‌که می‌دیدیم حتی همین سازمان محدود خودمان تا چه حد توانست در جهت پیشبرد کارهای تبلیغی‌اش از این تسمه نقّاله استفاده نماید.

گروه‌های پیوسته - اگر مقصود از گروه پیوسته آن دسته از تشکّلات یا گروه‌هایی است

که مشی و سیاست و ایدئولوژی سازمان را قبول داشته با سازمان نیز در ارتباط قرار دارند و تحت پیوندند یعنی با یکدیگر اجرای نقش می‌کنند، چنین چیزهایی نداشتیم و به طوری که قبلاً تا حدودی روشن شد اصولاً موقعیتی برای وجود چنین روابطی موجود نبود و سازمان نیز به دلیل تکیه‌ی زیادی که روی وحدت (یا در صورت عدم امکان، افتراق) می‌نمود اصولاً به چنین روابطی تن نمی‌داد.

ائتلاف‌ها

به طوری که در دیدگاه مربوط به وحدت هم گفتیم، اصولاً یک نظر دایر بر ائتلاف گروه‌های (مثلاً) خط سه به عنوان یک آلترناتیو برای وحدت جنبش کمونیستی اصرار می‌ورزید و این نظر از آنجا که اصول تشکیلات مارکسیستی را (در جوهر اساسی خودش) نفی می‌نمود، مورد اختلاف و مخالفت سازمان قرار داشت. بنابراین ما به طور کلی هیچ‌گاه به پای یک ائتلاف طولانی مدت نرفتیم و هیچ وقت نرفتیم. اما ائتلاف‌های کوتاه مدت و مقطعی زیادی صورت گرفت. این ائتلاف‌ها بر سر یک سری اکسیون‌های مشترک و شخصی پیش نیامد (مثلاً اول ماه مه، روز فلسطین و مواردی از این قبیل) و بعد هم به هم می‌خورد. برای ائتلاف دعوای ممتدی بین سازمان و سایر گروه‌های کوچک و جیغ جیغویی مثل «نبرد» وجود داشت و آن این بود که یکی از بندهای پلاتفرم سازمان برای ائتلاف که به نیرو مربوط می‌شد امکان شرکت گروه‌هایی مثل «نبرد» را به عنوان یک «پای مستقل» نفی می‌کرد. ما می‌گفتیم برای هر ائتلافی دو شرط اساسی و مهم است: یک توافق و نزدیک سیاسی - ایدئولوژیک (یا به هر حال تعیین یک پلاتفرم مشترک) و دوم نیروی قابل توجه برای شرکت در ائتلاف به عنوان یک پای مستقل، و هر نیرویی بایستی حتماً هر دو تا را داشته باشد. اگر نیرویی اولی را داشت و دومی را نداشت، می‌تواند و باید بدون اینکه نامی از او برده شود نیرو و امکاناتش را در رابطه با سازمان یا چند گروهی که ائتلاف کرده‌اند قرار دهد. اگر گروهی دومی را داشت ولی اولی را نداشت با او اصولاً نمی‌شود به پای همکاری و ائتلاف رفت. گروه‌های کوچک به خاطر این شرایط ما، بر ما نام سکتاریست^۱ گذاشته بودند (که البته فقط به این یکی مربوط نمی‌شد)

۱. در ادبیات مارکسیستی سکتاریسم به معنای بریدن از توده و تبدیل شدن به یک دسته جدا از خلق است. (ویراستار)

در هر حال ما ائتلاف‌هایمان قطعی و بر سر موارد مشخصی بود.

شخصیت‌های مرتبط هوادار - تا جایی که در جریان هستم و اطلاع داشتم، شخصیت مشخصی به‌عنوان هوادار سازمان نداشتیم (و مواضع سفت و سخت ضد چین، ضد شوروی، ضد آمریکایی، سازمان علی‌العموم یک مانع مهم در راه داشتن این قبیل «نعمت‌ها» بود). فقط یک شاعر به نام «سرتوک» - که فکر نمی‌کنم خیلی معروف بوده باشد - هوادار سازمان بود و نیز در اوایل ۵۸ قبل از توقیف *پیغام امروز*، یک بار شعری که توسط **علی میرفطروس** گفته شده بود و به سازمان و سازمان چریک‌ها تقدیم شده بود دیدیم و به‌طوری که زمزمه‌اش بود می‌گفتند سمپاتی‌هایی به سازمان دارد ولی تا حد اطلاع هیچ‌گونه تماسی با او برقرار نشد. بچه‌های کردستان (و همچنین مرکز) تمایل داشتند که با **عزالدین حسینی**^۱ رابطه‌ای وجود داشته باشد و به‌رحال مشخص شود که او به ما نیز گرایش دارد ولی این کار ثمری نداشت؛ گرچه یکی دوتا گزارش و مصاحبه هم از وی در *پیکار* چاپ شد ولی اینها دال بر موفقیت برای برقراری ارتباط نیست؛ زیرا «کومه‌له» دو دستی او را چسبیده بود و بیشترین و محکم‌ترین روابط را آنها با هم داشتند و این امکانی به دیگران نمی‌داد.

مراکز فعالیت

الف) جغرافیایی - در انتهای سال ۵۸، همان‌طور که قبلاً ذکر شد، در تهران، خوزستان، کردستان، آذربایجان، شمال (که دارای کمیته‌ی محلی بودیم) و قزوین، اراک، اصفهان، بروجرد، شیراز، کرج (که دارای حوزه یا هسته بودیم یا صرفاً از طریق ارتباطی دورانه) فعالیت می‌کردیم. طبعاً در حول و حوش این شهرها یک سری بخش‌ها و شهرک‌هایی نیز وجود داشت که تشکیلات هر قسمت، بنا بر اهمیت و نیروی هوادار آن محل، فعالیتی می‌کردند؛ مثلاً در اطراف تهران، نظرآباد، قلعه‌حسن‌خان، شهرک ولی‌عصر، اسلام‌شهر، دولت‌آباد یا در شیراز، نورآباد ممسنی و مانند آن یا در اصفهان، شهرکرد، کاشان و مانند آن یا در شمال، محمودآباد و دیگر جاها محل‌هایی بودند که این حوزه‌ها و هسته‌ها به آنجاها

۱. عزالدین حسینی (۱۲۸۹-۱۳۰۱) از رهبران جدایی‌طلب‌گرد در ابتدای پیروزی انقلاب بود که از حامیان اصلی گروه مارکسیست کومه‌له به حساب می‌آمد. (ویراستار)

نیز سرکی می‌کشیدند.

در کردستان مادام که گروه‌ها آزاد بودند و در هم جولان می‌دادند، عمده‌ی نیرو در شهرها بود و در کوه نیز البته مقرّ وجود داشت و پیشمرگه‌ها علی‌المعمول در کوه بودند و «جوله» می‌دادند اما وقتی که به کردستان حمله شد - به‌خصوص بعد از جنگ سنندج^۱ (در دوره‌ی پنی‌صدر) دیگر عملاً گروه‌ها از شهرها رفته و عمدتاً در کوه مستقر شدند (کردستان مرکزی و جنوبی) و فقط در بوکان بود که گروه‌ها (و از جمله ما) در شهر باقی‌مانده بودند. در خارج کشور هم هیچ نیروی تشکیلاتی‌ای که آگاهانه گذاشته باشیم نبود؛ هرچه بود خودبه‌خودی بود.

ب) اصناف و اقشار - مراکزی که به‌طور مشخصی فعالیت می‌کردیم و نیرویی هم در آنجاها داشتیم عمدتاً کارخانه‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها (که البته بعداً تعطیل شدند)، کارمندان (بانک‌ها، مخابرات و برق) بودند ولی طبعاً تراکم هواداران - همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد - در بین روشنفکران حداکثر بود.

ج) زنان - ما مدت‌ها راجع به کار در بین زنان صحبت کردیم اما وقتی با زنان مواجه شدیم، دیدیم که عملاً نه کاری توانسته‌ایم برای زنان بکنیم و نه بعداً می‌توانیم کاری بکنیم. به همین لحاظ، گرچه از کمیته‌ی زنان نام‌برده می‌شد ولی هیچ‌گاه از لحاظ عملی خبری نبود و در واقع به غیر از چند نفر از مادران برخی از اعضاء یا هواداران، کسی در حول و حوش ما نبود.

د) دهقانان - منحصر می‌شد به کردستان و تا حدودی هم شمال، به دلیل وضع خاص جغرافیایی‌اش و الاّ در جای دیگری عملاً ما نیرویی بین دهقانان نداشته‌ایم.

ه) عشایر - این فقط یک حسابی است که در جریان فعالیت‌های شیراز احياناً به عشایر نیز برخوردی کرده باشد ولی نیرو گذاشتن و کارکردن در درون عشایر طبعاً از طرف سازمان مطرح نشده بود که بخواهد جنبه‌ی عمومی داشته باشد.

و) ارتش - به‌طورکلی در ارتش نیروی قابل ملاحظه‌ای نداشتیم و فقط عناصری از هواداران که به سربازی رفته بودند در ارتش بودند و گاهی اوقات شعاری می‌نوشتند یا

۱. منظور درگیری‌های اردیبهشت ۱۳۵۹ در سنندج است که منجر به آزادی این شهر از سیطره‌ی گروهک‌ها شد. (ویراستار)

اعلامیه‌ای پخش می‌نمودند. تعداد به‌طور کلی محدود بود.

پرسنلی

تعداد اعضا - فکر می‌کنم در آخر سال ۵۸، سازمان حدوداً در سراسر کشور ۸۰-۹۰ نفر عضو بیشتر نداشت که از این عده حدود ۲۰-۳۰ نفر کادر بوده‌اند. راجع به تعداد سمپات‌ها و هواداران به‌طور کلی نمی‌شود صحبت کرد؛ فقط برآورد کلی‌اش آن زمان‌ها وجود داشت که حدود ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر حول و حوش «د.د.پ» و بقیه هم که هواداران غیر دانشجوی بوده‌اند قابل شمارش نیست. سمپات‌های مرتبط با تشکیلات را شاید بتوان با این تخمین شمارش نمود که در مقابل هر عضو سازمان دو سه نفر سمپات تشکیلاتی وجود داشت که با این حساب حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ نفر می‌شوند.

ح) کنگره‌ی دوّم

نگاهی به مسائل قبل از تشکیل کنگره و تدارک آن

در کنگره‌ی اول روی اینکه چه موقع کنگره‌ی بعدی تشکیل شود، صحبتی ضمنی شده و برداشت‌ها عموماً این بود که یک سال بعد خواهد بود ولی درباره‌ی آن در کنگره تصمیم‌گیری نشد. این برداشت عمومی موجب شد با توجه به نظرات و احساسی که نسبت به مرکزیت وجود داشت (که قبلاً تا حدودی به آن اشاره کرده‌ایم) روی تشکیل کنگره در اسفند ۵۸ پافشاری شود. این به‌خصوص به خاطر مواضع به اصطلاح راست مرکزیت بود. این روحیه موجب شده بود که حتی زودتر از موقع، مسئولان خواستار تشکیل کنگره‌ی ویژه، فوق‌العاده و خاص برای تعیین خط‌مشی شوند ولی در واقع آنها تغییر مرکزیت را نیز در نظر داشتند... متقابلاً مرکزیت روی احساس خودش و در واقع احساس مسئولیتی که می‌کرد، خواهان این بود که برای تشکیل کنگره به یک حداقل تدارکات نیازمندیم تا در این دوره بتوان نظرات مختلف را به حول مسائل مشخص سیاسی - ایدئولوژیک روشن نموده به یک مرزبندی نسبی رساند تا راه برای مبارزه‌ی ایدئولوژیک در کنگره همواره باشد... درحالی‌که در آن نقطه به هیچ‌وجه چنین آمادگی‌ای وجود نداشت و نظرات و آرا از تشتت سیاسی - ایدئولوژیک

وسیعی در درون سازمان حکایت می‌نمود. در هر حال انتشار مقاله‌ی «زیگزاک‌ها»، که حدوداً به منزله‌ی آبی بر آتش گرایش مخالف مرکزیت (که در واقع اکثریتی را نیز تشکیل می‌داد) بود؛ و نیز پافشاری و سماجت مرکزیت در قبال خواست (در واقع غلط) مسئولین موجب شد که تب درخواست تشکیل کنگره‌ی فوری و ویژه فروکشی کند و عموماً به یک تدارک نسبی تن دهند.

روی چگونگی تدارک نیز بحث‌ها و نظرات مختلفی وجود داشت. سمت و جهت نظرات اساساً این بود که مرکزیت را خلع سلاح نموده در واقع به یک شیر بی یال و دم و اشکم تبدیل کند. این نظر بیشتر از همه از جانب کمیته‌ی آذربایجان (و شخص ایوب) پیگیری می‌شد. دیگران نیز به پای این علم سینه می‌زدند. مرکزیت نیز متقابلاً با عدم اعتماد مطلق نسبت به مسئولان و اعضا می‌خواست خودش مطالب طرح و نظر خودش کارش را پیش ببرد. در هر حال تدارکات مطابق برنامه‌ی مرکزیت پیش رفت.

بدین صورت بود که مرکزیت جمع‌های ویژه‌ی تدارک تشکیل داده در درون و رأس هر یک، یک فرد مرکزی گذاشته بود؛ مثلاً جمع تدارکات سوسیال - امپریالیسم، «مرحله‌ی انقلاب» و سایر عناوین. این جمع‌ها یک یا دو سه نظر راجع به مسئله در دست‌ورشان را تهیه و در نشریه‌ی داخلی ویژه‌ی کنگره درج می‌کردند و در اختیار اعضا قرار می‌گرفت تا از قبل روی آن در درون سازمان بحث و برخورد صورت بگیرد و بتوانند نمایندگان و گرایش‌ها خویش را مشخص کنند. جمع‌های ویژه‌ی تدارک کنگره تقریباً کارهای خود را کردند. این جمع‌ها از افرادی که در مسائل مختلف صاحب نظر بودند، با انتصاب مرکزیت، تشکیل شده بود.

تدارک عملی و امکاناتی - در جَوّ و شرایط آن زمان (بهار ۵۹) این کار چندان دشوار نبود و بالاخره با اجاره‌ی دو دفتر، محل شرکت ساختمانی (دفتر «تابش» واقع در میدان رضایی‌ها «هفتم تیر») و (دفتر «کات» واقع در تقاطع عباس‌آباد - سهروردی) و تهیه‌ی مقداری میز و صندلی و به راه انداختن یک سیستم صوتی برای ضبط صحبت‌ها و تشکیل یک جمع سه چهارنفره، کار تدارک کنگره انجام گرفت که البته مدتی طول کشید و به هر حال به راه افتاد جلسات کنگره به‌طور متناوب در این دو محل - هرچند روز یک بار - تشکیل می‌شد که

البته عمدتاً در دفتر کات تشکیل شد. مسئولیت مرکزی آن به عهده‌ی کاوه (قاسم عابدینی) و مسئولیت اجرای تقسیم آن به عهده‌ی عادل (حسین آلاپوش) قرار داشت. قرار بود برای آن دفاع مسلحانه نیز تدارک دیده شود که عملاً ماستمالی شد (زیرا در عین حال شرایط اقتضا نمی‌کرد)؛ تنها اقدام امنیتی‌ای که شده بود یک دستگاه گیرنده بود که نزد منشی گذاشته شده بود تا اگر احیاناً محل توسط پاسداران محاصره شد، از قبل مطلع شده امکان مانور داشته باشیم و محل را ترک کنیم ولی همین دستگاه نیز به‌طور مرتب مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. وقت ورود و خروج افراد را زمان‌بندی کرده بودیم و در هر ۵ تا ۱۰ دقیقه دو تا سه نفر با هم یا به‌طور جداگانه وارد دفتر می‌شدند و تا غروب حتی الامکان (به غیر از موارد خیلی ضروری) کسی از دفتر خارج نمی‌شد. ناهار را هم در دفتر می‌خوردیم. ساعت شروع از هشت صبح بود و پایان کار ساعت پنج بعدازظهر. هرازچند گاهی یک نفر از جمع تدارک برای بررسی اوضاع خارج شده محل را واری می‌نمود. بدین وسیله امنیت کنگره تأمین شد و حدود ۲۵ تا ۲۸ نفر به مدت حدود دو ماه بدین نحو رفت و آمد نمود کار کنگره را به پایان رسانیدند.

انتخابات - طرح انتخابات مشخصی وجود نداشت. بالاخره مرکزیت با مشورت مسئولان تصمیم گرفت که هر حوزه‌ای که سه چهار نفر عضو داشته باشد یک نماینده انتخاب کرده به کنگره بفرستد. جمع‌های دو نفره یا اعضای معلق را نیز بایست در جمع‌های تلفیقی‌ای که بتوانند نماینده‌شان را انتخاب کنند قرار می‌دادند. با این حساب، هر فردی که ارگانی داشت می‌توانست انتخاب کند یا انتخاب شود. تنها در این میان مرکزیت بلا تکلیف مانده بود؛ زیرا برایش مقرراتی وجود نداشت و نیز بعضی از آنها ارگانی نداشتند که از آنجا شرکت کنند به همین لحاظ و بنا به مسائل دیگری که بعداً ذکر خواهد شد، انتخاب برای افراد مرکزیت با مشکلات و بحث و جدل‌های زیادی توأم شد که چند روز از کنگره را به خود اختصاص داد. پس از جنگ و دعوای بسیار بالاخره آخرین شکلی که قرار شد اجرا شود این بود:

۱: افرادی که در درون ارگان‌هایی هستند (مثل تحریریه و تئوریک که شامل قادر و اکبر و جواد می‌شد ولی چون آنها سه نفر بودند و از مجموع دو جمع نمی‌توانستند انتخاب شوند بالاخره به نحوی که موجب شد دو نفر از یک جمع و یک نفر از جمع دیگری انتخاب شود

و قال قضیه را بکنند) می‌توانند در انتخابات آن ارگان شرکت کنند. با این اوصاف، حمید نیز که مسئول کمیته‌ی آذربایجان و نیز مسئول یک جمع حوزه بود در انتخابات حوزه شرکت نمود و رأی نیاورد.

۲: افرادی که ارگانی ندارند ولی مسئول یک کمیته هستند می‌توانند از کمیته‌ی مربوط رأی تمایل بگیرند. حسین روحانی که مسئول کمیته‌ی تهران بود و علی رضا سپاسی که در آن موقع مسئول مرکزی کردستان بود شامل این قانونی شدند و بالاخره از کمیته‌های مربوط رأی تمایل گرفتند.

۳: افرادی که نه ارگانی دارند و نه مسئول کمیته‌ای هستند، از آخرین کمیته‌ای که قبلاً مسئولیتش را داشته‌اند رأی تمایل بگیرند. این حالت فقط شامل حال کاوه می‌شد که مدتی بود به علت مشغله‌های کمیته‌ی اجرایی و سایر خرده‌کاری‌ها و بیماری، مسئولیت تشکیلاتی نداشت؛ لذا قرار شد از کمیته‌ی جمع چاپ و توزیع و ارتباطات که سابقاً تحت مسئولیت وی بوده است رأی تمایل بگیرد که آنها هم به او رأی ندادند. با این حساب پنج نفر از مرکزیت (دایی، سهراب، اکبر، قادر، جواد) با حق رأی در کنگره شرکت کردند و دو نفر (حمید و کاوه) بدون حق رأی و به‌عنوان ناظر. دعوا بالاخره فیصله یافته کنگره کار خویش را آغاز نمود.

نمایندگان چه کسانی بودند و از کجا انتخاب شدند؟

در اینجا نام واقعی و مستعار و حوزه‌ی انتخابیه‌ی افراد را مشخص می‌کنیم:

۱. محمد (آقاکوچک) نمازی (اکبر) از تحریریه.
۲. شهرام محمدیان‌باجگیران (جواد) از تحریریه.
۳. علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی (دایی) از طریق رأی تمایل از کمیته‌ی کردستان.
۴. حسین احمدی‌روحانی (سهراب) از طریق رأی تمایل از کمیته‌ی تهران.
۵. مسعود جیگاره‌ای (جلیل) از کمیته‌ی تهران.
۶. (احمد) از کمیته‌ی دموکراتیک تهران.
۷. مظاهر محمودی (بهرام) از خوزستان.
۸. اسد از خوزستان.

۹. سلیم) از کردستان با دو حق رأی که یکی مال کمیته بود و دیگری مال حوزهی سقز که به جای محمد خلیلی آمده بود.
۱۰. سیدجلیل سیداحمدیان (بهرز) از حوزهی سنندج.
۱۱. محمد رنجبرطالاری پور (آرش) از آذربایجان.
۱۲. (رحیم) از آذربایجان.
۱۳. (فریده) از آذربایجان.
۱۴. احمد علی روحانی (ناصر) از شمال.
۱۵. خسرو (مرتضی) آذربایجان.
۱۶. (هاشم) از قزوین.
۱۷. جلال روحانی (یونس) از اصفهان.
۱۸. بهجت مهرآبادی (اعظم) از چاپ و توزیع و ارتباطات مرکزی.
۱۹. (هادی) از دال. دال.
۲۰. محمدعلی رحمانی (قادر) از کمیته تئوریک.
۲۱. (اصغر) از کمیتهی تهران.

ناظران:

۱. مسعود پورکریم (حمید) عضو کردستان.
 ۲. قاسم عابدینی (کاوه) عضویت مرکزیت.
 ۳. (محسن).
 ۴. جلال، (کمال) که کاوه و حمید ناظر دایمی و محسن و کمال ناظر موقت و اساساً برای جلسات تئوریک و ایدئولوژیک دعوت شده بودند.
- با توجه به لیست فوق‌الذکر کل افراد شرکت‌کننده ۲۵ نفر و تعداد آراء ۲۳ عدد بود (تعداد آراء به دلیل اینکه سلیم دارای دو رأی بود، یکی از تعداد اعضای کنگره بیشتر بود).

آغاز کار کنگره

به جای مقدمه - در نوشتن این تاریخچه بنا را بر این گذاشته‌ایم که جهت‌گیری (در حدّ

امکان) وجود نداشته باشد و من حتی الامکان تا به حال (به استثنای مواردی که آن را نیز جدا کرده و مشخص نموده‌ام) کوشش من این بوده است که از این قرارداد تخطی نکنم و بعد از این نیز چنین خواهم کرد. از آنجا که بنا به دید و بینش خودم این تاریخچه (البته در صورتی که تکمیل شود نه این چیز ناقصی که من نوشته‌ام) بعداً بایستی از جهات مختلف مورد برخورد و استفاده قرار بگیرد. بنابراین کوشش من این بوده - و هست - که همه‌ی مواردی را که بعداً می‌توانند مورد استفاده قرار بگیرند بگنجانم. بدین لحاظ چه آنچه ذیلاً از روحيات و حالات افراد شرکت‌کننده در کنگره می‌آورم یا در جاهای دیگری آورده‌ام (و بعداً نیز خواهم آورد) و چه از لحاظ فنی و تشکیلاتی مقصودم تجزیه و تحلیل و بهره‌برداری‌های اصولی آینده است و در آوردن مطالب (به‌خصوص حالات) سعیم انعکاس واقعیت‌هاست؛ زیرا آنچه در این سازمان‌ها (و از جمله «سازمان پیکار» که گویا بهترین آنها نیز بود!) اتفاق می‌افتد، تجسم عینی و جلوه یا جلوه‌هایی از بینش و ایدئولوژی مارکسیسم در نزد افراد است و همین روحيات و جهت‌گیری‌هاست که نمودار صحت تجزیه و تحلیل‌های علمای الهی از مارکسیسم‌اند. به همین جهت من برای ارزیابی، تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری در این مسائل، به منظور شناساندن هر چه بیشتر این تفکر منحط ضد بشری، ارج و اهمیت ویژه‌ای قایل هستم که اگر ان‌شاءالله عمری داشتم شخصاً به این کار دست خواهم زد و اگر هم نبودم امیدوارم دیگرانی که بعداز ما می‌مانند، از مجموعه‌ی این مسائل (البته با تکیه بر واقعیات و بدون یک کلام کم و زیاد) به نفع اثبات و تشریح مبانی اعتقادی تفکر الهی و متقابلاً فساد و انحطاط تفکری که خود را علمی و «مترقی‌ترین» ایدئولوژی‌ها می‌داند استفاده نمایند.

کنگره در شرایطی آغاز به کار نمود که جو و فضای «غیررفیقانه» ای بر روابط میان کمیته‌ی مرکزی و سایر اعضا (به‌خصوص مسئولان) حاکم شده بود. البته این فضا دفعتاً به وجود نیامده و ریشه در پیش داشت و شاید پیشینه‌اش به کنگره‌ی اول بازگردد. «صورت» ماجرا عبارت از این بود که مرکزیت با برخوردهای راست خود به تشکیلات ضربه‌ی زیادی زده است. موضع‌گیری‌های انحرافی داشته، حساب‌رسی و کنترل را در تشکیلات نتوانسته جاری کند. در وظایف عملی و ایدئولوژی و تاکتیک و سایر موارد نیز دچار انحراف، اهمال‌کاری و غیره و غیره بوده است. از مدت‌ها پیش (در نیمه‌ی دوم ۵۸ و به‌خصوص موقعی که ضرورت

تشکیل کنگره‌ی فوق‌العاده و ویژه مطرح شده بود که شاید به حول و حوش اشغال لانه‌ی جاسوسی برسد) روابط رو به تیرگی بیشتری رفته بود.

من خودم شخصاً - که یک عضو کمیته‌ی اجرایی و کمیته‌ی مرکزی بودم - وقتی که در سمینارها یا کنفرانس‌های مسئولان و مرکزیت شرکت می‌کردیم، از نیش و کنایه‌ها، برخوردهای بُغض‌آلود و حالات غیردوستانه و غیررفیقانه‌ای که از جانب مسئولان نسبت به ما (مرکزیت) بروز می‌کرد و ما هم متقابلاً واکنش نشان می‌دادیم، به شدت متأثر و دچار کلافگی بودم. هر وقت کنفرانس نزدیک می‌شد - که تقریباً ماهانه بود - یا به دلیلی با یکی دو نفر از مسئولان رو به رو می‌شدم، گویی بار سنگینی را بر دوش خواهم کشید که تمام وجودم را زیر سنگینی خویش می‌فشارد. طبعاً این یک حالت عادی نبود و قاعدتاً دلیلی هم نداشت که چنین باشد؛ زیرا وقتی که همه‌ی ما مدعی بودیم به خاطر آرمان مشترکی مبارزه می‌کنیم و بنای حرکتیمان یک خواست و هدف «جمعی» است، دیگر دلیلی بر برخوردهای شخصی و کینه‌ورزی وجود نداشت. قاعدتاً بایستی - (طبق همان اعتقادی که داشتیم) - اگر فردی یا افرادی هم دچار ضعف و انحرافی بودند با آنها مبارزه و به آنها انتقاد کنیم. با در دست داشتن ابزاری به نام «انتقاد» و «انتقاد از خود» و نیز با اعتقاد داشتن به اینکه «ضعف‌های افراد ضعف‌هایی مربوط به طبقات غیرپرولتری هستند و همه کس کم و بیش به این ضعف‌ها دچار است و باید با انتقاد رفیقانه در جهت حلّ و رفع آنها بکوشیم»، دیگر جایی برای برخوردهای شخصی، کینه‌ورزی و حرکات ملامت‌آمیز و غیررفیقانه باقی نمی‌ماند. ولی متأسفانه هیچ‌کدام در عمل به آن پای‌بند نبودیم اما به‌طور شخصی‌تر این کمیته‌ی مرکزی بود که مورد تهاجم قرار داشت و طبعاً علت یا عللی نیز برایش وجود داشت.

اینکه گفتم پیشینه‌اش به کنگره‌ی اول برمی‌گردد، تا حدود زیادی واقعیت دارد؛ زیرا که پایه‌ی اختلافات (اختلافات که چه عرض کنم، کینه‌ها و عقده‌ها) در کنگره‌ی اول بین اقلیت و اکثریت و در درجه‌ی اول بین افراد اقلیت با عناصری از مرکزیت که انتخاب شدند، شکل گرفت و بعداً نیز به تدریج بر آن افزوده شد. در اینجا تذکری لازم است و آن اینکه این موارد نظر فردی من نیست؛ گرچه که ممکن است مسئله‌ی منشأ بروز اختلافات را همگی قبول نداشته باشند ولی من این را ذیلاً با سند نشان می‌دهم... لیکن ممکن است تحلیل‌های هر

فرد یا گرایشی از این اختلافات تفاوت داشته باشد که من طبعاً در آن وارد نشده‌ام اما آنچه در ظاهر قضایا تجلی داشته این است که اختلافات، یک اختلاف سیاسی - ایدئولوژیک بوده است.

من در سطور پیش نشان دادم که از لحاظ آنچه به‌رحال ما در حرف به آن اعتراف داشتیم، وجود اختلافات سیاسی - ایدئولوژیک نباید باعث بروز چنین حالات خصمانه‌ای شود. پس علت چه بود؟ این را می‌گذارم برای بعد... اما درباره‌ی اینکه آیا حالات فوق‌الذکر فقط برداشت من بوده است یا اینکه واقعاً وجود داشته، فکر می‌کنم تماماً بر این عقیده باشند و این یک برداشت شخصی نیست؛ به‌خصوص که وقتی فضای کنگره‌ی دوم را ترسیم کردم روشن‌تر می‌شود و نیز آن هم چیزی است که فکر می‌کنم همگی قبول داشته باشند. فقط چیزی که ممکن است مورد اختلاف باشد، تحلیل از «جراحی» این واقعیت‌هاست که طبعاً تا حد امکان بایستی نظرات و تحلیل‌های موجود نسبت به این قضایا را خواست.

در مورد اینکه ریشه‌ی این اختلافات در کنگره‌ی اول است، سند آن عبارت است از مقاله‌ی «اساسی‌ترین انتقادات ما به سازمان طی پنج ماهه‌ی اخیر» (جمع‌بندی‌ای که از کمیته‌ی کارگری تهران به تاریخ ۵/۵/۲۰۰۵).

این مقاله ظاهراً جمع‌بندی جمع کمیته‌ی کارگری تهران (جلیل - ناصر - اعظم) است درحالی‌که فقط توسط جلیل جمع‌بندی شده و احتمالاً حتی مورد مطالعه‌ی سایر افراد جمع هم قرار نگرفته (شاید هم خوانده باشد). در هر حال در این جمع‌بندی از نظر این فرد (یا جمع) پیشینه‌ی انتقادات و اختلافات بررسی شده و برای روشن شدن آن، صغرا و کبراهای بسیاری چیده شده است. اختلافات از قبل از کنگره بررسی شده و به کنگره و بعد از آن رسیده است. نویسنده که از «اقلیت» کنگره‌ی اول است، بالاخره نتوانسته اسم مجموعه‌ی اهداف خویش را بپوشاند و آن را بدین صورت بروز داده است (البته شاید هم مبارزه برای اثبات حقانیت یک جریان مشروع هم باشد!).

در جریان برخورد سیاسی با نظرات، یک موج خودبه‌خودی بدبینی و اغتشاش فکری نسبت به مواضع اقلیت در کنگره و سازمان جاری شد. به این ترتیب که کما با رفقای زیادی برخورد داشتیم که مواضع اقلیت را «چپ» می‌دانستند. وقتی جویای توضیح آنها

می‌شدیم، معمولاً با جملات «آنها می‌خواهند حالا رژیم را سرنگون کنند!» و «مبارزه‌ی مسلحانه را در دستور قرار می‌دهند» و... مواجه می‌شدیم (هنوز هم در سازمان هستند رفقای که چون می‌پنداشتند مواضع اقلیت چپ بوده است، پیش‌داورانه برخورد کرده حتی آن را نخوانده‌اند!) لیکن واضح بود که اقلیت این برداشت را از مبارزه‌ی مسلحانه و مسئله‌ی سرنگونی رژیم نداشت بلکه این صرفاً برداشت «جریان دوم» و بیشتر به واسطه‌ی خود موضع‌گیرانه و تخطئه‌گرانه‌ی رفقای اکثریت یا همان جریان دوم با مواضع اقلیت بود. این برخورد موضع‌گیرانه در تشکیلات تبدیل به تبلیغات سوء بر علیه مواضع اقلیت می‌شود (که این جریان ادامه می‌یابد و ما بعداً به آن خواهیم پرداخت) این برخورد موضع‌گیرانه و آیت تبلیغات سوء حاکی از عدم وجود صداقت پرولتری است. (سند فوق‌الذکر - ص ۱۶۴ و ۱۶۵)

جمع‌بندی‌کننده سپس چنین ادامه می‌دهد:

در انتخابات رهبری نیز ما با یک مورد دیگر از عدم صداقت رو به رو هستیم. رفقای کمیته‌ی اجرایی [منظورش سهراب، دایی، جواد و کاوه است] و رفیق قادر و اکبر به یک «کاست» تبدیل شدند. این رفقا رأی‌های خود را روی هم ریختند و به مشورت پرداختند. نتیجه این شد که رفیق قادر و دایی به خود رأی ندادند؛ لیکن رأی خود را به حساب سایر رفقا ریختند. مسلماً رفقا قادر و دایی می‌دانستند که آنها حتماً انتخاب خواهند شد و یک رأی در انتخاب آنها تأثیری نداشت؛ لیکن دو رأی در انتخاب رفقای دیگر می‌توانست ثمربخش باشد و این کار انجام شد. و یا در برخورد با انتخاب رفیق اکبر علی‌رغم اینکه انتقاداتی به خود داشت که از نظر خودش وجودش را در مرکزیت نفی می‌کرد لیکن با صحبت بیشتر با وی که از طرف رفقای کمیته‌ی اجرایی صورت گرفت، او پذیرفت که کاندید مرکزیت شود (همان‌جا صفحه‌ی ۱۶۵ و ۱۶۶)

به اعتقاد من و با اتکا به آن واقعیاتی که مدت‌ها وجود داشت و همه‌ی ما دیدیم، این اختلافات منشاء در بروز اختلاف نظرات در کنگره (و به تعبیر نوشته‌ی فوق) تشکیل «کاست» توسط عده‌ای و ناراحت شدن عده‌ای دیگر داشته است که طبعاً در چارچوب

انتقادات سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی ارائه می‌شدند. هر دیدگاهی این واقعیات را هرگونه تحلیل کند، درهرحال وجود آن را نمی‌شود انکار نمود. ما هم فعلاً با علل و انگیزه‌هایش کاری نداریم اما در همین نقطه این مطلب را بر جای می‌گذاریم که همه‌ی ما «ظاهراً» از سر منافع توده‌ها به یکدیگر برخورد می‌کردیم و همه‌ی ما به‌طور کاملاً واضحی از منافع توده‌ها غافل بودیم. طبیعی هم بود؛ وقتی چنین ارزیابی‌هایی از انتخاب کنگره و یا تبلیغ روی نظرات وجود داشته باشد، و واکنش‌ها هم تحت تأثیر این ارزیابی‌ها قرار می‌گیرند و متقابلاً مرکزیت هم در مقابل این برخوردها نمی‌تواند برخورد سالم داشته باشد؛ زیرا که هر دو از یک آب‌شخور سیراب می‌شوند.

به‌هرحال انتخاباتی که بر پایه‌ی این اختلافات و شایعات درون‌تشکیلاتی، بین مسئولان و مرکزیت وجود داشت، در درون سازمان نیز (طبعاً توسط مسئولان که مستقیماً با اعضا رابطه داشتند) منتقل می‌گردید. این روحيات یکجا در کنگره‌ی دوم انعکاس یافت.

اولین روزهای کنگره سردی و تشنج به‌خصوصی داشت. جبهه‌گیری‌ها براساس پیش‌داوری‌ها و یا بگو مگوهای درون‌نشریات داخلی به نحو کاملاً ملموس و چشمگیری وجود داشت. از ابتدای امر «جنگ قدرتی» که مقدماً خودش را در حق رأی افراد مرکزیت نشان داد درگیر شد و چند روز به طول انجامید. شاید به ظاهر گفته شود که طبیعی است؛ زیرا هر جریانی خودش را برحق می‌داند و قاعدتاً به خاطر منافع و مصالح جنبشی نمی‌تواند به جریانات باطل میدان بدهد. این هم طبعاً وابسته به تحلیل و ارزیابی هر فرد با گرایشی است که بر این صحنه‌ها نظارت می‌کند. آن روزهای آغازین کنگره (تقریباً تا اواسط کار) چیزی است که فکر می‌کنم از دیده‌ی هیچ‌یک از شرکت‌کنندگان پنهان نماند، مرکزیت منفور بود و تا حدی این جوّ غلبه داشت که کمتر کسی جرأت می‌کرد حتی اگر چیزی به نظرش می‌رسد که برای مرکزیت واقع می‌شد، بر زبان آورد؛ زیرا مغضوب واقع شده تکفیر می‌شد و به‌هرحال مورد «بی‌مهری» سایرین قرار می‌گرفت و به مخاطره می‌افتاد. متقابلاً مرکزیت کوشش می‌کرد این حرکات را به اشکال مختلف (و هرکدام از افراد آن به نوعی) خنثی نمایند. درهرحال هر یک از دیگری بدتر عمل می‌کردند تا بالاخره غایله‌ی حق رأی مرکزیت، به نحوی که تا حدودی اکثریت مخالفان را راضی می‌ساخت،

خاتمه یافت و به تدریج از تشنجات کاسته شد و بحث‌ها پیش رفت و اشکال تازه‌ای از دسته‌بندی و یارگیری (یا شاید به تعبیر تشکیلاتی‌اش «یافتن گرایشات») بروز نمود و بالاخره پس از بحث ما و نتیجه‌گیری‌ها کنگره با خرسندی نسبی تمام اهالی خاتمه یافت اینکه کنگره‌ی دوم آب بر آتش اختلافات و تشنجات درونی ریخت، مطلبی است که هرکسی (هر گرایشی) با تعابیر مخصوص به خودش آن را قبول داشته بعداً هم در هنگام اوج‌گیری مجدد بحران به آن اشاره نموده است. آن چیزی که بعداً خیلی‌ها مطرح می‌کردند این بود که کنگره‌ی دوم یک کنگره‌ی آشتی‌طلب بود. نظرات و گرایش‌های مختلفی که از قبل تا حدودی زمینه‌های شکل‌گیری‌شان بر سر تحلیل از بحران به وجود آمده بود، در کنگره‌ی دوم به سازش رسیده از دامن زدن به اختلافات و تضاد بین خویش پرهیز نمودند - یا به هر حال جداً توان مرزبندی نداشتند- و بدین‌سان کنگره‌ی دوم باز هم بر تضادها سرپوش گذاشت.

تصویری اجمالی و خلاصه از گردش کار کنگره

کنگره پس از افتتاح، چند روزی قبل از اینکه به‌طور رسمی وارد مذاکرات شود، جلساتی به‌عنوان «پیش‌کنگره» داشت که در واقع بررسی اعتبارنامه‌ها و رسمیت یافتن را دستور قرار داده بود. در این جلسات عمده‌ترین مسائل مورد بحث، چگونگی شرکت افراد مرکزیت در کنگره و مسئله‌ی حق رأی آنها بود و نیز رسیدگی به اعتبارنامه‌های سایر نمایندگان - که به‌هرحال اشکالاتی در شیوه‌های رأی‌گیری بعضی از نمایندگان وجود داشت و یا یک شکایت از نمایندگان آذربایجان دایر بر علت عدم شرکت ایوب در کنگره (یا در واقع تصفیه‌ی وی قبل از شروع انتخابات توسط مرکزیت) وجود داشت که به زمان رسمیت یافتن کنگره ارجاع شد. پیش‌کنگره پس از چند روز (حدود شش هفته روز) پایان یافته کنگره با رفع اشکالات برخی نمایندگان و تصویب اعتبارنامه‌ها و تعیین اعضای کنگره و ناظران جلسات رسمی خود را آغاز کرد. ایوب مدتی پیش به خاطر عملکردهای مخرب و تشنج‌آوری که انجام داده برنامه‌های سازمان‌شکانه‌ای که در آذربایجان اجرا کرده بود، عضویتش توسط مرکزیت لغو و تصفیه شده بود (به صورت سمپات) ولی در آستانه‌ی تشکیل کنگره شکایتی را به کنگره ارائه نموده خواستار شرکت خود در کنگره شده بود. کنگره بررسی این شکایات

را به کمیسیونی که از چند نفر از اعضای کنگره تشکیل شده بود (بهرام، جلیل و یکی دیگر) ارجاع نمود. ابتدائاً این موضوع در حاشیه‌ی کنگره بررسی شده عمل مرکزیت مورد تأیید قرار گرفت (البته با طرح انتقاداتی به مرکزیت) و درخواست ایوب با اکثریت آرا رد شد. کنگره از جمله کمیسیونی برای تهیه و تدوین اساس‌نامه‌ی سازمان تعیین نمود که این کمیسیون نیز در حاشیه‌ی کنگره کار خودش را پیش برده بالاخره اساس‌نامه‌اش را به کنگره ارائه نمود که در انتها کنگره روی آن تصمیم‌گیری کرد. مطالبی که در کنگره مورد بحث و بررسی قرار گرفته درباره‌ی آنان نظرات اکثریت و اقلیت مشخص گردید عبارت بودند از بحران، مرحله‌ی انقلاب، سوسیال - امپریالیسم، تبلیغ و ترویج، وحدت و جنبش کمونیستی، سازمان دانشجویی و دانش‌آموزی، مسئله‌ی زنان، ترکیب کمیته‌ی مرکزی، زمان تشکیل کنگره‌ی بعدی، اساس‌نامه... و انتخاب کمیته‌ی مرکزی و علی‌البدل‌های آن (و برخی مسائل پراکنده نظیر شعار خودمختاری خلق‌ها).

بحث مربوط به چشم‌انداز و وضعیت سیاسی آینده، بر مبنای تعیین خط‌مشی تاکتیکی، به دلیل عدم آمادگی کنگره به بعد موکول گردید؛ فقط یک ابراز نظر مقدماتی صورت گرفت (که تا جایی که به خاطر دارم فقط محسن بود که این ابراز نظر را کرد) ولی کنگره بدین‌گونه تصمیم گرفت که مدتی دیگر (مثلاً دو ماه) مجدداً تشکیل شود و مسائل باقی‌مانده را نیز تصویب کند. البته این جلسه تشکیل شد ولی با بحث‌هایی که در درون آن صورت گرفت، اختیار تصمیم‌گیری را به کمیته‌ی مرکزی تفویض نمود و کار خود را پس از دو روز خاتمه داد. فکر می‌کنم کنگره حدود ۵۰ روز (یا کمی بیشتر) به طول انجامید.

قطعه‌نامه‌های مصوّب کنگره‌ی دوم

همان‌طور که قبلاً هم گفتیم کمیته‌ی تدارک قبل از کنگره یک سری قطعه‌نامه‌ها و مطالب را برای خود آماده و درون تشکیلات منتشر نمود؛ پس در جریان کنگره و همین‌طور قبل از آن، هر فرد یا افرادی که نظری مغایر و مخالف با متون تهیه شده توسط کمیته‌ی تدارک داشتند، به کنگره ارائه نمودند و آنهایی که قبلاً داده شده بود، در کل سازمان و آنهایی که بعداً تهیه شد در کنگره مورد برخورد اعضا قرار گرفت و سپس روی آنها هرکدام بحث صورت

گرفت و نظرات مختلف (اکثریت، اقلیت و منفرد) مشخص گردید. طبعاً قطعنامه‌های مصوب کنگره، همان قطعنامه‌های اکثریت‌اند که ما ذیلاً آنها را می‌آوریم. البته این تذکر لازم است که قطعنامه‌های مزبور نسبتاً مفصل بوده در **پیکار تئوریک** (تئوریک سیاسی شماره ۲) درج و علناً منتشر گردیده‌اند که تا حدودی مفصل‌بودنشان موجب افزایش حجم نوشته و دوباره‌کاری می‌گردد. مع‌الوصف من سعی کرده‌ام چکیده و جوهر مصوبات را منعکس کنم تا برای یک مراجعه‌ی فوری قابل استفاده باشد اما برای دقیق‌تر شدن موضوع می‌توان (و می‌بایست) به همان سند مذکور مراجعه نمود. اینک قطعنامه‌ها...

قطعنامه‌ی ساخت اجتماعی - اقتصادی جامعه و آرایش نیروهای طبقاتی قبل از قیام

الف - تئوری ساخت

۱. شیوه‌ی تولید غالب در ایران سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری ایران، سرمایه‌داری وابسته است که تولید و بازتولید آن در چارچوب مقتضیات و کارکرد سرمایه‌ی مالی امپریالیستی صورت می‌گیرد.
۲. سیستم سرمایه‌داری در ایران پس از اصلاحات ارضی استقرار و غلبه یافت. سیستم سرمایه‌داری وابسته جزء سیستم جهانی امپریالیستی بوده و تولید آن در چارچوب تقسیم کار بین‌المللی امپریالیستی و در وابستگی به نظام جهانی امپریالیستی قرار دارد.
۳. تضاد اساسی در این ساخت، تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر ابزار و ثمره‌ی تولید یا تضاد کار و سرمایه است. طبقه‌ی کارگر و بورژوازی دو طبقه‌ی اصلی جامعه هستند.
۴. قانون‌اساسی اقتصادی حاکم بر این ساخت، قانون ارزش اضافی در شکل تأمین حداکثر سود (فوق سود امپریالیستی) است.
۵. کسب ارزش اضافی (سودآوری) اقشار مختلف سرمایه در سیستم وابسته تحقق می‌یابد. این امر برپایه‌ی عینی (اقتصادی) وابستگی اقشار مختلف سرمایه در سیستم سرمایه‌داری وابسته را بیان می‌نماید.

۶. با تسریع تکامل سرمایه‌داری و استقرار و غلبه‌ی شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری توسط امپریالیسم در جامعه‌ی ما، نیروهای تولیدی از سال ۱۳۴۱ به این طرف در رابطه با نیازها و مقتضیات سرمایه‌ی مالی امپریالیستی و در محدوده‌ی تقسیم کار جهانی مبتنی بر این مقتضیات و جایگاه اقتصاد ایران در این تقسیم کار رشد یافته است... با توجه به این خصوصیات و خصیلت اساسی سرمایه‌داری در عصر حاضر (گنبدیگی و احتضار) بورژوازی و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، فاقد هرگونه توان رشد تاریخی نیروهای مولده هستند. به همین لحاظ این مناسبات موجب رشد نیروهای مولده در ایران نشده متقابلاً با تکامل همه‌جانبه‌ی نیروهای مولده و استقلال اقتصادی جامعه کاملاً در تضاد است.

۷. ویژگی‌هایی که سیستم سرمایه‌داری وابسته را از سرمایه‌داری کلاسیک (رقابت آزاد) و سرمایه‌داری امپریالیستی متمایز می‌کنند عبارت‌اند از:

الف - روند استقرار و غلبه‌ی سرمایه‌داری در این جامعه، از طریق جبر غیراقتصادی و از بالا صورت گرفته است (توسط امپریالیسم). بدین لحاظ به همراه حاکمیت تضاد کار و سرمایه در جامعه، ستمگری ملی توسط امپریالیسم با شدت هرچه تمام‌تر نیز اعمال می‌شود.

ب - استقرار و غلبه‌ی سرمایه‌داری در این سیستم با حاکمیت انحصار بر بازار و تأمین فوق سود امپریالیستی همراه است؛ لذا بازار داخلی از بین رفته و حرکت و انباشت سرمایه تابع مقتضیات مالی امپریالیسم مسلط می‌گردد و لاجرم از یک سو مانع گسترش و انباشت وسیع سرمایه در بازار داخلی می‌شود و از سوی دیگر به تشکیل انحصارات امپریالیستی در بازار داخلی منجر می‌شود.

ج - در این جوامع الیگارشویی مالی امپریالیستی از طریق صدور سرمایه و امتزاج با سرمایه‌ی داخلی و کنترل تولید و بازتولید سرمایه و از طریق دولت سرمایه‌داری وابسته، حاکمیت دارد.

د - تولید و بازتولید سرمایه در خدمت تولید سود فوق انحصاری امپریالیستی قرار دارد.

ه - حاکمیت سرمایه‌داری امپریالیستی رشد طبیعی نیروهای مولده را سد نموده و آن را به صورت انگلی و یک‌جانبه رشد می‌دهد که در نتیجه وابستگی، ستمگری ملی و تضاد طبقاتی تشدید می‌شوند و بدین جهت است که رشد مبارزه‌ی طبقاتی و ملی در کشورهای تحت سلطه از کشورهای امپریالیستی، سریع‌تر جریان دارد.

و - این شیوه‌ی استقرار و غلبه‌ی سرمایه‌داری - که فوقاً گفته شد - که بدون پشت‌سرگذاشتن دوران رقابت آزاد است، ویژگی‌های مشخصی از لحاظ درجه‌ی رشد سرمایه‌داری و تکامل صنعتی به وجود می‌آورد که در صف‌بندی نیروهای طبقاتی نیز انعکاس می‌یابد.

۸. سرمایه‌داری وابسته، تولید خُرده‌کالایی (شهر و ده) را مورد ستم و تهدید قرار داده از طریق انقیاد صوری کار به سرمایه و تضاد بین تولیدکنندگان خُرده (شهر و ده) و امپریالیسم تشدید شده که به استثمار توده‌های خلق و غارت دسترنج آنها توسط امپریالیسم منجر می‌گردد.

۹. علی‌رغم غلبه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر جامعه و توسعه‌ی تولید کالایی، بقایای مناسبات فئودالی در روستاها و حتی نوعی روابط عشیره‌ای در برخی نواحی کشور (بلوچستان) وجود دارد. استعمار به صورت‌های مختلف در رابطه با دهقانان وجود دارد.

۱۰. روبنای سیاسی سیستم سرمایه‌داری فوق به صورت دیکتاتوری پلیسی - نظامی برای سرکوب مبارزات طبقه‌ی کارگر و توده‌های خلق بوده است تا بتواند به مقابله با تشدید تضادهای حادث ناشی از استقرار سیستم وابسته‌ی مذکور برخیزد.

۱۱. نظر به اینکه بازار داخلی مستقل نبود گشته و سرمایه‌ی اجتماعی و پروسه‌ی تولید و بازتولید آن وابسته به بازار امپریالیستی است، کلیه‌ی اقشار بورژوازی وابسته به امپریالیسم بوده از سرمایه‌ی مستقل و بورژوازی مستقل و ملی سخنی نمی‌تواند در میان باشد! سخن گفتن از بورژوازی غیروابسته یا غیرمستقیم وابسته، مبین درک‌های راست‌روانه و التقاطی است. طبقه‌ی مسلط و قدرت سیاسی -

اقتصادی حاکم، بورژوازی بوده و به همین لحاظ قدرت سیاسی و اقتصادی، ارتجاعی است؛ در عین اینکه وجود برخی اختلافات میان اقشار بورژوازی را نمی‌توان مخفی کرد که این اختلاف‌ها اساساً بر سر نحوه‌ی تقسیم سودبری و استثمار از نیروی کار پرولتاریاست. وجه تمایز بورژوازی بزرگ وابسته از بورژوازی متوسط وابسته، نقش متمایزشان در قدرت اقتصادی و سیاسی است؛ زیرا اولی در رابطه‌ی مستقیم با امپریالیسم و شریک در سرمایه‌های انحصاری است و از سودآوری بیشتر برخوردار است؛ درحالی‌که دومی چنین نقشی نداشته سرمایه‌ی متوسط در انحصارات حاکم دخیل نیست. به همین جهت اولی وابسته‌ی مستقیم به امپریالیسم و کارگزاران آن است، درحالی‌که سرمایه‌ی متوسط (دومی) به‌طور عمومی کارگزار و مزدور امپریالیسم نیست.

ب - مرحله‌ی انقلاب، آرایش نیروهای طبقاتی

۱۲. چون مناسبات غالب سرمایه‌داری است، یگانه انقلاب اجتماعی‌ای که این سیستم کهنه و گندیده را کنار می‌زند انقلاب سوسیالیستی است؛ لیکن:
۱۳. علی‌رغم حاکمیت تضاد کار و سرمایه و حضور دوطبقه‌ی اصلی (سرمایه‌دار و کارگر) بنا بر عقب‌ماندگی جامعه، رشد ناموزون سرمایه‌داری، حل نشدن مسئله‌ی ارضی، انقیاد صوری کار از سرمایه، تحت فشار بودن تولید خرد، نبودن آگاهی و تشکل لازم برای پرولتاریا و سایر عوامل، انقلاب ما در مرحله‌ی کنونی مستقیماً خصلت دموکراتیک و ضد امپریالیستی دارد.
۱۴. تمایز در خصلت و مضمون انقلاب سوسیالیستی و دموکراتیک به تمایز در چگونگی استقرار و توسعه و تکامل سرمایه‌داری در این دو جامعه مربوط است. در جوامع وابسته به دلایل فوق‌الذکر و فشار امپریالیسم برای کسب سود فوق انحصاری، توسعه‌ی ارتجاع سیاسی و فشار دایم‌التزاید امپریالیسم بر کشور وابسته، به منظور افزایش سودبری و غیر آن انقلاب دموکراتیک می‌شود. این اوضاع طبعاً چالش میان یک کشور متروپل (که انقلاب آن سوسیالیستی است) با یک کشور

تحت سلطه را باعث می‌شوند که نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب نیز مشخص می‌گردد. در جوامع تحت سلطه، توده‌های دهقان و خرده‌بورژوازی شهری در انقلاب شرکت دارند و بخش مهمی از نیروهای انقلاب‌اند که بر علیه سلطه و ستم امپریالیسم می‌جنگند. بنابراین درحالی‌که انقلاب در یک کشور امپریالیستی مستقیماً سوسیالیستی است، در یک کشور وابسته مستقیماً دموکراتیک و ضد امپریالیستی است که با پیروزی و در روند رشد خود به انقلاب سوسیالیستی منجر می‌شود.

ج - نیروهای انقلاب و ضدانقلاب

۱۵. با توجه به مطالب فوق صف‌بندی اساسی طبقات به صورت زیر است:
الف) نیروهای ضدانقلاب - طبقه‌ی بورژوازی وابسته که ارتجاعی و پایگاه اصلی امپریالیسم است و باید سرنگون شود. به علاوه‌ی بقایای فئودال‌ها به‌عنوان نیروی فرعی، مدافع سلطه‌ی امپریالیسم و استثمار شدید توده‌ها.

ب) نیروهای محرّک‌ه‌ی انقلاب

طبقه کارگر - تنها طبقه‌ی پیگیر و انقلابی، تنها نیروی ضد امپریالیست که خواهان و توانای رفع کامل سلطه‌ی امپریالیسم است.

زحمتکشان شهر و ده - (خرده‌بورژوازی و دهقانان فقیر)، خرده‌بورژوازی متوسط و دهقانان - به دلیل وضع ویژه‌ی اقتصادی‌شان قادرند تحت رهبری پرولتاریا تا به آخر در انقلاب دموکراتیک شرکت جویند.

ج) اقشار بینابینی - شامل خرده‌بورژوازی مرفه شهر و ده: مدافع شدید سلطه‌ی سرمایه بوده و علی‌رغم تضادهایی که با سلطه‌ی امپریالیسم دارند خواهان بر افتادن آن نیستند اما به دلیل ضدیتشان با این سلطه تا یک دوره در انقلاب شرکت می‌کنند اما متناسب رشد انقلاب و به خطر افتادن سلطه‌ی سرمایه، به‌شدت وحشت کرده به ضدانقلاب می‌پیوندند.

د) جنبش جهانی پرولتاریا و مبارزه‌ی خلق‌های تحت ستم، نیروی ذخیره‌ی انقلاب‌اند

۱۶. پیروزی انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی، اتحاد پرولتاریا و دیگر توده‌های خلق و کسب قدرت سیاسی توسط آنها، تنها و تنها در گرو رهبری سیاسی - ایدئولوژیک طبقه‌ی کارگر و اتکا بر تشکّل سیاسی - طبقاتی متشکّل‌اش تحت رهبری حزب کمونیست است.

۱۷. با توجه به اینکه در عصر امپریالیسم و گنبدگی سرمایه‌داری جهانی هستیم، انقلاب دموکراتیک ایران، بخشی از مبارزه‌ی واحد طبقه‌ی کارگر جهانی بر علیه سرمایه‌داری جهانی و جزء جدانشدنی انقلاب سوسیالیستی جهانی است.

۱۸. هرچند پرولتاریا برای برپایی انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی اقدام ننماید، از آنجا که هدفش در نهایت انقلاب سوسیالیستی است، در صورتی که درجه‌ی تشکّل و آگاهی پرولتاریا و اتحادش با خُرده‌بورژوازی فقیر شهر و ده میسر شود، دست به انقلاب سوسیالیستی نیز خواهد زد؛ زیرا که مرز انقلاب سوسیالیستی و دموکراتیک عبارت است از درجه‌ی تشکّل و آگاهی پرولتاریا (ذهنی) و میزان اتحادش با تهی‌دستان (عینی).

د - مضمون سیاسی و اقتصادی انقلاب دموکراتیک و وظایف پرولتاریا ایران

۱۹. وظیفه‌ی انقلاب حاضر سرنگونی قدرت سیاسی بورژوازی و نابودی دیکتاتوری بورژوازی و کسب قدرت سیاسی توده‌های خلق تحت رهبری پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان (دموکراسی توده‌ای) است.

۲۰. سلطه و ستم امپریالیسم توأم با حاکمیت شیوه‌ی تولید و سرمایه‌داری در جامعه، مبارزه‌ی ملی (ضد امپریالیستی) و طبقاتی را عمیقاً با هم عجین نموده است و از وظایف دوگانه‌ی پرولتاریا (وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی) حکایت دارد که در شعار «نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته» متجلی است ولی حل این انقلاب به معنای پیروزی کامل پرولتاریا نبوده احتیاج به انقلاب

سوسیالیستی همچنان وجود دارد.

۲۱. شعار استراتژیک مرحله‌ی کنونی «مبارزه علیه امپریالیسم از مبارزه علیه سرمایه‌داری وابسته جدا نیست» و «نابودباد سیستم سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم» بیانگر رفع ستم ملی و وابستگی به امپریالیسم است؛ زیرا نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را مدنظر دارد.

۲۲. جمهوری دموکراتیک خلق از لحاظ سیاسی با اتحاد بین پرولتاریا و توده‌های زحمتکش و تحت ستم خلق مشخص می‌شود که «دولت دیکتاتوری دموکراتیک خلق» نام دارد.

۲۳. در این مرحله، انقلاب ما یک انقلاب صرفاً سیاسی (جابه‌جایی قدرت و حفظ مناسبات سرمایه‌داری) نبوده بلکه تأمین پیش‌شرط‌های اساسی تحوّل سوسیالیستی مدنظر است؛ از این رو انقلاب دموکراتیک یکی مرحله‌ی گذار به انقلاب سوسیالیستی است که هدفش تأمین شرایط عینی و ذهنی برای آن انقلاب است. وانگهی از آنجا که انقلاب دموکراتیک هدفش براندازی سلطه‌ی امپریالیسم است و نابودی کامل سلطه‌ی سرمایه را مدنظر دارد و نیز هدفش استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نیز نیست، پس یک انقلاب اجتماعی کامل نیز نمی‌باشد و این وظیفه برای مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی باقی می‌ماند.

۲۴. علی‌رغم پیوستگی عمیق مبارزه علیه سلطه‌ی امپریالیسم و مبارزه علیه سیستم سرمایه‌داری وابسته (مبارزه‌ی ملی و طبقاتی)، این مبارزه به معنای نابودی مستقیم و بلافصل کلیه‌ی روابط سرمایه‌داری نیست و در این مرحله گرچه سلطه‌ی سرمایه برچیده می‌شود اما کلیه‌ی روابط سرمایه‌داری به کلی محو نمی‌شود و تولید خُرده‌کالایی وجود دارد؛ بلکه آنچه جایگزین سیستم قبلی می‌شود اشکال سرمایه‌داری دولتی تحت هژمونی پرولتاریا نیست تا شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی و برانداختن هرگونه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید فراهم نماید.

۲۵. بنابراین پایه‌ی اهداف اساسی اقتصاد جمهوری دموکراتیک خلق عبارت

است از:

الف- نابود کردن سیستم سرمایه‌داری وابسته و محو سلطه‌ی سرمایه، مصادره و ملی‌کردن سرمایه‌های امپریالیستی و وابسته (مالی، بانکی، تجاری، صنعتی)، ملی‌کردن صنایع و تمامی مراکز کلیدی اقتصاد و لغو کلیه قراردادهای امپریالیستی.

ب- پی‌ریزی شالوده‌ی اقتصادی سوسیالیستی از طریق کنترل دولتی بر اقتصادیات جامعه (تحت هژمونی پرولتاریا)، ایجاد صنایع سنگین و تکامل و توسعه‌ی اقتصاد ملی برای استقرار ساختمان سوسیالیسم.

ج - حل مسئله‌ی ارضی با نابود کردن بقایای روابط فئودالی، ملی‌کردن اراضی و واگذاری زمین به دهقانان زحمتکش و تحت ستم، رشد نیروهای مولده در روستا با استفاده از اشکال کلکتیو، با حمایت دولت انقلابی دموکراتیک.

۲۶. بدین ترتیب مضمون اقتصادی انقلاب دموکراتیک در جامعه‌ی ما، نفی سلطه‌ی سرمایه به منظور تأمین شرایط مساعد اقتصادی و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا برای انجام انقلاب سوسیالیستی است. دولت انقلابی تحت هژمونی پرولتاریا، سمت‌گیری اقتصادی جامعه را در جهت هدف نهایی و استراتژیک خود (سوسیالیسم) هدایت می‌کند.

قطعه‌نامه‌ی تحولات سیاسی بعد از قیام

۱. تشکیل ارگان سازش بین امپریالیست‌ها، نمایندگان بورژوازی متوسط وابسته و خُرده‌بورژوازی مرفه سستی و جایگزین شدن آن به جای دولت بختیار، به منظور حفظ ماشین کهنه‌ی دولتی و مقابله با انقلاب، نقطه‌ی چرخش خُرده‌بورژوازی مرفه سستی است. لیبرال‌ها و جناح بورژوازی مرفه سستی نیز با در دست گرفتن قدرت به حافظ اصلی سیستم سرمایه‌داری وابسته تبدیل گشته‌اند. نمایندگان سیاسی جدید بورژوازی در قدرت به مثابه‌ی نیروی اصلی ماشین دولتی سرمایه‌داری وابسته حافظ اصلی سیستم سرمایه‌داری وابسته همچنان منافع اساسی بورژوازی بزرگ انحصاری را نیز تأمین می‌نمایند و در حقیقت منافع کل بورژوازی ایران

را پاسداری می‌نمایند.

بخش‌بخش کردن بورژوازی متوسط لیبرال به مرتجع و غیرمرتجع برخورداری غیرمارکسیستی به نمایندگی طبقات و در جهت تطهیر بورژوازی لیبرال است و ادامه‌ی تفکر پوپولیستی گذشته در ارزیابی از مناسبات طبقات و انعکاس تفکر «نظام وابسته»ی موجود در جنبش کمونیستی ایران و سازمان ما بوده است.

۲. خُرده‌بورژوازی مرفّه سنتی و به ویژه رهبران آن نیز به دلیل وحدت با بورژوازی، پذیرش رهبری وی و سپردن هژمونی قدرت سیاسی به دست وی (در سازش با امپریالیسم) و کمک در حفظ ماشین دولتی سرمایه‌داری وابسته و بورژوازی ارتجاعی، کاملاً به ضدانقلاب می‌پیوندد و از همان فردای قیام به خلع سلاح توده‌ها، به جلوگیری از انهدام ماشین دولتی توسط توده‌ها، به تبعیت کشاندن توده‌ها از دولت بورژوایی محصول سازش، کمر همّت می‌گمارد و همچنین به سرکوب توده‌ها می‌پردازد. از این‌رو مبنای علمی و مارکسیستی در بررسی نقطه‌ی چرخش بورژوازی، مقابله‌ی وی با انقلاب و جلوگیری از انهدام ماشین دولتی توسط توده‌ها و حفظ و بازسازی ماشین دولتی است.

درک عامیانه و پراگماتیستی، بدون تحلیل علمی از مسئله‌ی دولت و ماشین و آلوده به تفکر غیرپروولتری (تفکر پوپولیستی) تنها آن هنگام که خُرده‌بورژوازی مرفّه سنتی مستقیماً و آشکارا به سرکوب وسیع توده‌ها می‌پردازد، او را ضدانقلابی ارزیابی می‌نماید. از این‌رو نقطه‌ی چرخش خُرده‌بورژوازی مرفّه سنتی را تلفیق شورای انقلاب با دولت بازرگان و به دنبال آن حمله به کردستان می‌داند. درحالی‌که تلفیق شورای انقلاب با دولت بازرگان و تحولات ناشی از آن، جز بیان فشرده‌گشتن صفوف ضدانقلاب معنای دیگری نداشت.

علی‌رغم تمرکز قدرت در دوره‌ی قبل از حمله‌ی اول به کردستان و بعد از آن، چیزی به نام قدرت دوگانه‌ی بورژوازی و خُرده‌بورژوازی که با دو ماهیت متفاوت (یکی انقلابی و دیگر ضدانقلابی) باشد وجود خارجی نداشت و کوچک‌ترین شباهتی به قدرت دوگانه در روسیه‌ی پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ ندارد. قدرت

دوگانه زمانی معنی می‌دهد که دو قدرت ماهیت متفاوت داشته باشند (یکی خلقی و دیگری ضد خلقی)، اولی ارگان دموکراتیسم (تسلیح توده‌ها) و دومی ارگان اعمال قدرت ضدانقلابی باشد.

کمیته‌های امام که از فردای قیام به خلع سلاح و سرکوب توده‌ها می‌پردازند و در خدمت ماشین دولتی بورژوازی بوده و علی‌رغم برخی عملکردهای مستقل اساساً به زایده‌ای از آن تبدیل می‌گردند، بنابراین به هیچ‌وجه انقلابی ارزیابی نمی‌شوند. اعدام ساواکی‌ها و برخی اقدامات از این قبیل به هیچ‌وجه ملاک انقلابی بودن و به طریق اولی انقلابی بودن خُرده‌بورژوازی مرفّه سنتی در این دوره نیست؛ کما اینکه این‌گونه اقدامات از موضع ضدانقلابی، در جهت ترمیم ماشین دولتی زخم‌خورده همچنان ادامه دارد و (بعد از قیام) تضاد آن با ضدانقلاب حاکم گذشته از مقوله‌ی تضاد نیروهای ضدانقلابی بوده و هست و به هیچ‌وجه قابل پشتیبانی نیست. قایل شدن به قدرت دوگانه، ادامه‌ی تفکر پوپولیستی در برخورد با خُرده‌بورژوازی است. این تفکر به ویژه بدین صورت تبلور می‌یابد که خُرده‌بورژوازی مرفّه سنتی را تحت‌عنوان دنباله‌رو بورژوازی تطهیر می‌کند و بدین ترتیب بر عملکردها و مواضع خاص او در ضدیت با انقلاب سرپوش می‌گذارد. نمونه‌ی این نوع برخورد را می‌توان در ارزیابی گذشته‌ی سازمان از تهاجم رژیم به کردستان در مرداد ماه سال گذشته که به ابتکار رهبران خُرده‌بورژوازی مرفّه سنتی صورت گرفت ملاحظه کرد که سازمان «گناه» آن را به گردن لیبرال‌ها انداخت؛ هرچند که بالطبع بورژوازی لیبرال ارتجاعی قاطعانه خواهان سرکوب انقلاب و ایجاد حاکمیت متمرکز خویش بود.

۳. بنابراین خُرده‌بورژوازی مرفّه سنتی علی‌رغم قراردادن تحت هژمونی بورژوازی به مثابه‌ی جناح فعال دیگری از هیئت حاکمه - و نه گیتار بورژوازی - عمل می‌کرده و می‌کند؛ لذا جناح‌های بورژوازی در هیئت حاکمه علی‌رغم تضادهای فی‌مابین‌شان در اتخاذ تاکتیک‌ها و شیوه‌ی برخورد با مبارزات توده‌ها و مقابله با پیشرفت انقلاب، وحدت آنها در حفظ سیستم جنبه‌ی غالب دارد.

۴. جناح دیگر هیئت حاکمه، حزب جمهوری اسلامی است. این حزب ائتلافی از بورژوازی و خُرده‌بورژوازی مرفّه سستی را دربر می‌گیرد که در آن جناح بورژوازی غالب بوده با هژمونی بر جناح مغلوب خُرده بورژوازی آن، سیاست‌های اساسی حزب را بر راستای یک حرکت بورژوازی هدایت می‌کند. این حزب اکنون نقش مسلط در هیئت حاکمه ایفا می‌کند.

۵. از قیام، قدرت دولتی جدید اساساً با هیئت بورژوازی و ضدخلقی خود نمایندگی طبقه‌ی بورژوازی ایران را داشته و مدافع سیستم سرمایه‌داری - وابسته به امپریالیسم است (صرف‌نظر از برخی تمایلات در تعدیل سلطه‌ی فایقه و وابستگی به امپریالیسم آمریکا و تعدیل آن در جهت روابط وسیع‌تر با امپریالیست‌های اروپایی و ژاپن و دیگران).

۶. سرنگونی هیئت حاکمه به مثابه‌ی قدرت سیاسی بورژوازی ضدخلقی که مدافع سرمایه‌داری وابسته است و در حال حاضر به مثابه سد و مانع عمده رو در روی پیشرفت انقلاب قرار گرفته و کسب قدرت سیاسی توسط توده‌های خلق به رهبری پرولتاریا شرط ضروری تحقق پیروزی انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی خلق‌های ایران است.

۷. نمایندگی ارگان‌های خُرده‌بورژوازی مرفّه ضدانقلابی به غیر از شخص [امام] خمینی، که براساس اصل ولایت فقیه دارای اتوریته است، جناحی از انجمن‌های اسلامی و جناحی از حوزه‌ی علمیه‌ی قم، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جناحی از حزب جمهوری اسلامی و مانند آن می‌باشند.

۸. در دوره‌ی بعد از قیام، پیوستن خُرده‌بورژوازی مرفّه سستی به صف ضدانقلاب جنبه‌ی استراتژیک داشته نه تاکتیکی؛ و طرح امکان برگشت او، با توجه به موقعیت اقتصادی و اجتماعی‌اش از برخورد مارکسیستی نسبت به امر مبارزه‌ی طبقاتی (به طور اعم) به دور است. بدین ترتیب اتکا به امکان برگشت خُرده‌بورژوازی در طرح و اتخاذ تاکتیک دوره‌ی کنونی، انحراف از مشی پرولتری است.

تغییرات در روابط و آرایش نیروها پس از قیام

۹. خُرده‌بورژوازی مرفّه سنتی، در دوره‌ی نخست انقلاب (تا قبل از قیام) تحت فشار و سلطه‌ی مطلقه‌ی سرمایه‌ی مالی و سرمایه‌ی انحصاری وابسته با گرایش دموکراتیک ناپیگیر در انقلاب شرکت داشت. این قشر اجتماعی به لحاظ موقعیت اقتصادی‌اش در سیستم سرمایه‌داری وابسته و روابط نزدیکش با سرمایه و این واقعیت که شانه به شانه‌ی بورژوازی منوط می‌ساید و با دفاع از «مالکیت مقدس» و حفظ سلطه‌ی سرمایه نسبت به جنبش کارگری دارای بیداری طبقاتی بوده و احساسات دشمنانه دارد. نمایندگان سیاسی - فکری خُرده‌بورژوازی مرفّه سنتی با پیشرفت انقلاب و برآمد جنبش توده‌ای طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش در آستانه‌ی قیام از موضع بورژوا رفورمیستی به همراه لیبرال‌ها و دیگر نمایندگان بورژوازی متوسط وابسته برای سازش با امپریالیسم و ایجاد ارگان سازش (دولت جدید) اقدام نمود.

پیشرفت جنبش انقلابی توده‌ها و انجام قیام علی‌رغم خواست و وحشت جیوانه‌ی آن، نمایندگان خُرده‌بورژوازی مرفّه باعث گردید که خُرده‌بورژوازی مرفّه سنتی به ارگان‌های قدرت خاص خود (کمیت و دیگر ارگان‌های قدرت) دست یابد و از آن زمان تاکنون در ائتلاف و سازش با بورژوازی و به همراه آن فعّالانه دست به سرکوب توده‌ها و مقابله با انقلاب زده است. از این‌رو این دوره به نیرویی ضدانقلابی تبدیل شده است.

۱۰. با توجه به مطالب فوق تغییرات سیاسی پس از قیام موجب تغییر در مناسبات اساسی بین طبقات و بر مبنای آن، تغییر استراتژی مرحله‌ای انقلاب گردیده است و انقلاب دموکراتیک - ضد امپریالیستی ایران با برجسته‌تر شدن وظایف سوسیالیستی و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی همچنان در دستور است.

قطعه‌نامه درباره‌ی رویزیونیسم و سوسیال - امپریالیسم^۱

۱. قبل از توضیح در این باره، یک نکته را متذکر می‌شوم و آن اینکه به‌غیر از انعکاس کامل قطعه‌نامه‌های ساخت و مرحله‌ی انقلاب و روابط و نیروهای سیاسی بعد از قیام که به لحاظ اهمیت‌شان ضروری بود، سعی می‌کنیم این قطعه‌نامه را تا جایی که موضع‌گیری سازمان به‌طور کلی مشخص شود مطرح کنیم و برای جلوگیری از حجم و گسترش مطالب، خواننده را به پیکار

شوروی

۱. رویزیونیسم یک جریان طبقاتی - بورژوازی محصول عصر امپریالیسم بوده ماهیت ارتجاعی داشته و یگانه دشمن مارکسیسم - لنینیسم است و کائوتکیسم، تیتوئیسم، خروشچفیسیم، کمونیسم اروپایی، رویزیونیسم سه جهانی و مانند آن را شامل می‌شود.

۲. شوروی در دوران «لنین» و «استالین» کشوری سوسیالیستی بود، اقتصاد سوسیالیستی از سال ۱۹۳۳ به‌طور اساسی در آن مستقر شده و به دلیل برخی انحرافات و اشتباهات «رفیق استالین»، رویزیونیسم خروشچفی بر حزب و دولت حاکم غلبه یافته با کنار زدن خط‌مشی پرولتری و ارتداد کامل، و استحاله‌ی رویزیونیستی، دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی از بین رفته به بورژوازی تبدیل می‌شود.

۳. با از بین رفتن دیکتاتوری پرولتاریا، استحاله و تغییر ماهیت حزب به حزب بورژوازی و قبضه‌ی کامل قدرت توسط این حزب، اقتصاد سوسیالیستی تغییر ماهیت کامل داده به اقتصاد سرمایه‌داری نوین تبدیل گردیده است. این قضیه مولود انحراف و ارتداد حزب به تاکتیک تأثیر روبنا بر زیر بناست.

۴. با سلب مالکیت سوسیالیستی از پرولتاریا و سایر ابزار تولید و همچنین نیروی تولید (کار) به تدریج به کالا تبدیل شده قانون ارزش اضافی کاملاً حاکم می‌گردد.
۵. با تثبیت موقعیت اقتصادی و سیاسی رویزیونیسم، اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد امپریالیستی تبدیل شده مالکیت متمرکز دولتی به دست بورژوازی نوین افتاده و سرمایه‌داری انحصاری دولتی پایه‌ی اقتصاد شوروی قرار می‌گیرد.

۶. سرمایه‌داری انحصاری دولتی دارای عالی‌ترین تمرکز تولید و سرمایه است و تمامی خصلت‌های پنجانگانه‌ی امپریالیستی را با خود حمل می‌کند (انحصار اُلِیگارش‌ی مالی و سرمایه‌ی مالی، صدور سرمایه‌ی شرکت در تقسیم جهان و داشتن مناطق نفوذ). شوروی به مثابه‌ی یک دولت امپریالیستی در پی اعمال

سیادت و هژمونی جهانی است و در پی آن با دیگر قدرت‌های امپریالیستی به رقابت دست می‌زند.

۷. سیاست خارجی دولت شوروی سیاستی امپریالیستی و استعماری است و بر همین اساس شوروی در پی اعمال ستمگری ملی و به انقیاد درآوردن خلق‌های جهان است.

۸. تئوری‌های «حق حاکمیت محدود»، «دیکتاتوری بین‌المللی»، «خانواده‌ی بزرگ سوسیالیستی»، «تقسیم سوسیالیستی کار در صحنه‌ی بین‌المللی»، «راه رشد غیرسرمایه‌داری»^۱ و امثال آنها همگی برای تحقق اهداف ارتجاعی و امپریالیستی شوروی است.

۹. چون شوروی در ماهیت و در کردار امپریالیست است و در گفتار خود را سوسیالیست می‌نامد، ما به آن سوسیال - امپریالیسم شوروی اطلاق می‌کنیم.

۱۰. احزاب رویزیونیست وابسته یا طرفدار شوروی نظیر «حزب کمونیست فرانسه»، «حزب کمونیست ایتالیا»، «حزب کمونیست اسپانیا» و مانند آنها در جبهه‌ی بورژوازی و ضدانقلاب جهانی قرار دارند.

۱۱. «حزب توده‌ی ایران» یک حزب رویزیونیست و ارتجاعی و کارگزار سوسیال - امپریالیسم شوروی است.

۱۲. کشورهای رویزیونیست وابسته نظیر کشورهای اروپای شرقی، مغولستان، کوبا، آنگولا، ویتنام، لائوس و کامبوج در جبهه‌ی سوسیال - امپریالیسم روسی و رویزیونیسم قرار داشته به هیچ‌وجه قابل دفاع نیستند.

۱۳. کشورهایی چون اتیوپی، هند و سوریه که بورژوازی در آن کشورها حاکم بوده دارای روابط تنگاتنگی با شوروی هستند، ارتجاعی بوده و به هیچ‌وجه قابل حمایت نیستند.

۱۴. سوسیال - امپریالیسم شوروی در رأس یکی از دو قطب اساسی جهان امپریالیستی قرار گرفته است؛ لذا شعارهایی نظیر «مرگ بر امپریالیسم جهانی

۱. راه رشد غیرسرمایه‌داری، روش حزب توده در مقابله با جمهوری اسلامی بود. (ویراستار)

به سرکردگی امپریالیسم آمریکا» و «مرگ بر امپریالیسم آمریکا دشمن اصلی خلق‌های جهان» شعارهایی انحرافی و رویزیونیستی‌اند. این شعارها نقش شوروی را در رأس یکی از دو قطب امپریالیستی نامیده می‌گیرند و نیز شعار «مرگ بر دو ابرقدرت آمریکا و شوروی» نیز انحرافی و سه‌جهانی است؛ زیرا واقعیت سیستم جهانی امپریالیستی را مخدوش نموده واقعیت دیگر قدرت‌های امپریالیستی را نادیده می‌گیرد.

۱۵. سوسیال - امپریالیسم شوروی به‌عنوان خطری برای جنبش کمونیستی ایران و جهان و هم یکی از دشمنان بین‌المللی آزادی و استقلال خلق‌هاست. به همین لحاظ، علاوه بر ضرورت مبارزه‌ی قاطع جنبش کمونیستی علیه وی باید گفت: مبارزه‌ی ضد امپریالیستی خلق‌های جهان از مبارزه علیه امپریالیسم روسی جدا نیست.

۱۶. چین در دوره‌ی «رفیق مائو» علی‌رغم یک سری انحرافات راست‌روانه، کشوری سوسیالیستی بوده که بعد از غلبه‌ی رویزیونیسم سه‌جهانی «هواکوفنگ» تغییر ماهیت داده با نابودی دیکتاتوری پرولتاریا، سرمایه‌داری را احیا نموده به یک کشور بورژوا - رویزیونیستی تبدیل شده است و جایگاه آن امروز در اردوگاه ضدانقلاب جهانی قرار دارد و ارتجاعی است.

۱۷. جمهوری دموکراتیک خلق کره (شمالی) هنوز به‌طور قطعی به اردوگاه رویزیونیسم جهانی نیپوسته و موضع سانتریستی دارد. مبارزه‌ی آن با آمریکا و آزادسازی کره‌ی جنوبی مورد پشتیبانی ماست.

۱۸. جمهوری توده‌ای آلبانی کشوری سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریایی است. حزب کار آلبانی به رهبری «انورخوجه» یک حزبی کمونیست به شمار می‌آید. وظیفه‌ی انترناسیونالیستی تمام کمونیست‌های جهان این است که از وی حمایت کنند لیکن «رفیق انورخوجه» و حزب کار آلبانی دارای انحرافات مشخصی هستند که ما از موضع انتقادی با آنها برخورد می‌کنیم. این انتقادات عبارت‌اند از تحلیل انحرافی رفقای آلبانی از حزب کمونیست چین و «رفیق مائو»، که به

نفی حزب کمونیست چین و «رفیق مائو» و حاکمیت سوسیالیسم در چین آن زمان منجر می‌شود، حمایت از رژیم ارتجاعی ایران و ضد امپریالیست دانستن دولت جمهوری اسلامی، حمایت حزب کار آلبانی از گروه‌ها و جریان‌ها کاملاً اپورتونیستی (منظور قطعنامه‌ی حزب کمونیست کارگران و دهقانان است).

قطعنامه درباره‌ی جنبش کمونیستی ایران و مسئله‌ی وحدت

[در این قطعنامه راجع به ماهیت جنبش کمونیستی به‌طور کلی و عام اشاره شده و مسئله‌ی ایدئولوژی کمونیستی و رابطه‌اش با طبقه‌ی کارگر و چگونگی تشکل نیروی حزب طبقه‌ی کارگر در اثر این ارتباط و مرزبندی مارکسیست-لنینیست‌ها با سایر انواع گرایش‌های رویزیونیستی و مانند آن صحبت شده سپس درباره‌ی «جنبش نوین کمونیستی» ایران و چگونگی شکل‌گیری آن و معنا و مفهوم آن و حدود و ثغور آن بحث شده است. در همین رابطه مرزبندی‌های اساسی جنبش کمونیستی از لحاظ ایدئولوژیک مورد اشاره قرار گرفته و دیدگاه‌های انحرافی مختلف نسبت به آن مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. سپس دیدگاه‌ها و معیارهای وحدت از نظر سازمان مورد بحث قرار گرفته در همین رابطه اساسی‌ترین معیارهای وحدت (و عضویت) سازمان را به صورت زیر مطرح نموده است].

۱. اعتقاد به مارکسیسم-لنینیسم به‌عنوان ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر و انترناسیونالیسم پرولتری.

۲. ردّ رویزیونیسم خروشچفی، سه جهانی، تروتسکیسم و دیگر اشکال ارتداد.

۳. قبول دولت شوروی به‌عنوان یک دولت سوسیال - امپریالیست که جامعه و اقتصاد آن دارای ساخت بورژوا - امپریالیستی بوده بر این کشور بورژوازی حکومت می‌کند و قبول تز سوسیال - امپریالیسم به‌عنوان یکی از معیارهای وحدت. همچنین قبول «حزب توده» به مثابه یک حزب رویزیونیست و به‌عنوان کارگزار سوسیال - امپریالیسم شوروی در ایران.

۴. ردّ مشی آوانتوریستی چریکی در گذشته و حال.
۵. قول ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر به عنوان مبرم‌ترین وظیفه‌ی عملی مارکسیست - لنینیست‌ها و داشتن دیدگاه واحد نسبت به واحد جنبش کمونیستی.
۶. وحدت نظر درباره‌ی ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران (قبول مناسبات سرمایه‌داری به عنوان مناسبات تولیدی غالب در ایران. تضاد اساسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری وابسته‌ی ایران کار و سرمایه بوده و سیستم سرمایه‌داری وابسته در انطباق با نیازهای سرمایه‌ی امپریالیستی به وجود آمده است)، آرایش طبقات، مرحله‌ی انقلاب، برنامه‌ی حداقلی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک و قبول جمهوری دموکراتیک خلق به عنوان دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کارگران و دهقانان و به مثابه دوره‌ی گذاری که تحت هژمونی پرولتاریا با تأمین پیش‌شرط‌های تحوّل سوسیالیستی جامعه به سمت استقرار سوسیالیسم می‌برد.
۷. پذیرش اساس‌نامه و مبانی تشکیلاتی مارکسیسم - لنینیسم.

قطعه‌نامه درباره‌ی «سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار»

«سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار» (س - د - د - پ) یک سازمان توده‌ای مارکسیست - لنینیست غیرحزبی است که در آن دانشجویان و دانش‌آموزان هوادار خط‌مشی سیاسی - ایدئولوژیک «سازمان پیکار» متشکل شده‌اند. س - د - د - پ از لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک وابسته به «سازمان پیکار» است ولی دارای تشکیلات مستقل خود می‌باشد و این سازمان تحت رهبری «سازمان پیکار» در جهت ایجاد سازمان جوانان تکامل می‌یابد.

وظایف

الف) کار سیاسی - تشکیلاتی در بین دانشجویان مارکسیست - لنینیست و پیشبرد خط‌مشی «سازمان پیکار» در راه آزادی طبقه کارگر» در بین توده‌ی دانشجو و دانش‌آموز و بسیج این دانشجویان و دانش‌آموزان حول خط‌مشی - دموکراتیسم پیگیر پرولتاریا.

س.د.د.پ تشکیلاتی است که «سازمان پیکار» به کمک آن در توده‌های انقلابی دانشجویان و دانش‌آموزان نفوذ نموده آنها را تحت رهبری و هژمونی خویش درخواهد آورد.

ب) س.د.د.پ یار و پشتیبان «سازمان پیکار» در کار بین توده‌ها بوده و «سازمان پیکار» همواره از طرف آن تقویت می‌شود. سمت‌دادن به جنبش دانشجویی و دانش‌آموزی دموکراتیک و ضدامپریالیستی - به‌طور اعم - و مارکسیست - لنینیستی - به‌طور اخص - به سوی پیوند با جنبش زحمتکشان و به ویژه طبقه‌ی کارگر و همچنین پیوند با جوانان کارگر و دهقان، از دیگر وظایف مهم س.د.د.پ است.

ج) س.د.د.پ نیروی ذخیره‌ی «سازمان پیکار» بوده به‌عنوان یک مدرسه‌ی مقدماتی، دانشجویان و دانش‌آموزان مارکسیست - لنینیست انقلابی در تعلیم و تربیت حزبی می‌بینند.

[قطعنامه سپس درباره‌ی چگونگی رهبری س.د.د.پ توسط سازمان توضیح داده مسئله‌ی استقلال تشکیلاتی آن را تعریف می‌کند. جوهر اساسی این قسمت این است که س.د.د.پ یک سازمان سراسری با سازمان‌دهی ویژه‌ی خود است. مرکزیت نیز دارد. اعمال رهبری سازمان بر آن بدین صورت است که ارگان‌های رهبری س.د.د.پ (نظیر مرکزیت، کمیته‌های محلی و ناحیه) تحت نظارت و سرپرستی مستقیم ارگان‌های مشابه سازمان (مرکزیت، کمیته‌های محلی و غیر آن) هستند؛ در عین حال که هر یک از ارگان‌های رهبری س.د.د.پ از کادرهای دوجانبه تشکیل شده‌اند. یعنی این کادرها، هم در سازمان عضویت دارند و هم در س.د.د.پ که اینها فقط در ارگان‌های س.د.د.پ حضور می‌یابند.]

بخش دهم

سازمان پیکار ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰

سازمان پیکار ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ پس از کنگره‌ی دوم

سازماندهی (طرح کامل)

در این دوره به خاطر اینکه من از مرکزیت برکنار شده در ارگانی با روابط محدود قرار داشتم (حداقل تا بهار ۶۰)، به همین جهت از مجموعه‌ی اوضاع و احوال سازمان، سازماندهی‌ها و دیگر امور اطلاع دقیق ندارم یا بهتر بگویم اطلاعاتم ناقص است. به همین جهت اجمالاً مسائل را مطرح نموده و سعی می‌کنم در محدوده‌ی اطلاعاتم، هم تمام مطالب ممکن آورده شوند و اینکه حتی‌الامکان بر واقعیات منطبق باشند.

سازماندهی که در کنگره مورد بحث قرارگرفت این بود که سازماندهی حزبی را در تشکیلات جاری کنم و از سیستم چریکی گذشته^۱ دست کشیده شود. در سیستم گذشته، به این صورت بود که یک نفر مسئول یک جمع می‌شد و تمام رابطه‌ی آن جمع با ارگان بالاتر از طریق همین فرد بود. به همین خاطر این سیستم نام بندنافی به خودش گرفته بود. مسئول حقّ و توی تصمیمات جمع را داشت و در رأی‌گیری‌های جمع نیز شرکت داشت (به‌عنوان یک عضو جمع؛ در انتخابات هم در همین جمع شرکت می‌نمود... در صورتی که در سیستم جدید قرار بر این شده بود که هر جمع، خودش از درون خودش یک نفر را به نام ارشد یا دبیر انتخاب کند. رابط این جمع با ارگان بالاتر، فرد دبیر بود. دبیر در مقابل ارگان بالاتر نسبت به وظایف و کارهای جمع مسئول بود؛ مثلاً گزارش‌های ماهانه را - یا هر چند وقت یک بار که تعیین می‌شد - بایستی پس از بحث در درون جمع مربوط فرد دبیر (ارشد)

۱. که به سیستم «بندنافی» معروف شده بود.

جمع‌بندی نموده با اعضای خودش به ارگان بالاتر بفرستد. مسئولان تنظیم برنامه‌های کار جمع، برنامه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک و مانند آن نیز به عهده‌ی دبیر بود. ارگان بالاتر از طریق سمینار یا تماس مستقیم یا نامه‌ی مسائلی را به دبیر مطرح می‌کرد و دبیر موظف بود که این مسائل را در درون جمع خودشان و به همین نسبت در ارگان‌های پایین‌تر ببرد و توده‌های سازمان را نسبت به مواضع مرکزیت توجیه نماید. با این همه، ارشد نیز معادل سایرین از حقوق مساوی برخوردار بود؛ تنها امتیازی که داشت این بود که هرگاه در یک جمع با تعداد زوج (مثلاً ۴ یا ۶ نفر) اگر در رأی‌گیری بر سر یک موضوع تعداد آراء مساوی می‌شد، آن نظری که ارشد در آن قراردادداشت اکثریت محسوب می‌شد. برای مثال دو نفر به دو نفر، هر جا که ارشد بود اکثریت داشت.

مرکزیت کوشش نمود که به پای اجرای سازمان‌دهی حزبی برود و در قدم اول از تشکیل حوزه و نفی سیستم بندنافی شروع کند. مطلب دیگر این است که با تصویب قطعنامه س.د.د.پ و شناسایی آن به‌عنوان یک سازمان و تشکیلات مستقل اما از لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک وابسته به ارگان مرکزیت آن، سیاست توسط یک مسئول مرکزی اداره و هدایت شود که این امر یکی از افراد کمیته‌ی مرکزی را به خودش اختصاص می‌داد (بعدها به‌طور مشروح‌تر راجع به س.د.د.پ صحبت می‌کنیم).

ذیلاً چارت‌های سازمان‌دهی را تا حد اطلاع ترسیم می‌کنم؛ در عین اینکه این توضیح لازم است که در این دوره نیز مرکزیت با یک سازمان‌دهی تقریباً ثابت حرکت نکرد بلکه هراز چندگاهی تغییراتی حاصل می‌شد.

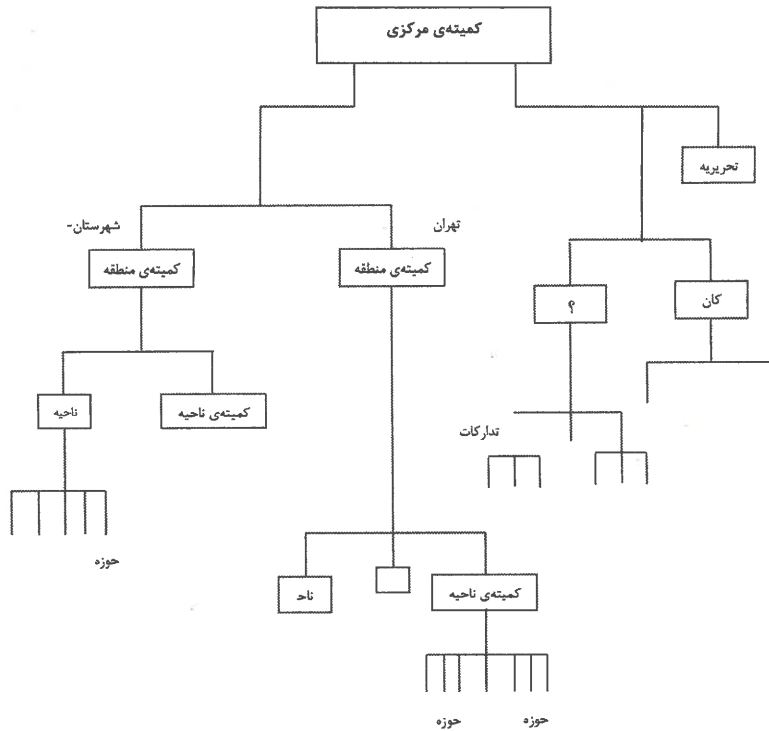
الف: چارت‌ها

شمای عمومی سازمان‌دهی تشکیلات

در یک مقیاس خیلی کلی، سازمان‌دهی تشکیلاتی شامل دو دسته ارگان می‌شد: یکی ارگان‌های مرکزی و دیگری ارگان‌های محلی. پس از این طرح کلی، سازمان‌دهی‌های رده‌ی بعدی است. در ارگان‌های مرکزی (به‌طوری‌که بعداً خواهیم دید) گاهی اوقات یک یا دو نفر و گاهی تعداد زیادی افراد وجود داشتند ولی در هر حال، شکل کلی این بود که این ارگان‌ها

یا با واسطه یا بی‌واسطه تحت مسئولیت مرکزیت قرار داشتند. چاپ و تدارکات و توزیع و ارتباطات، جعل، امنیتی - نظامی و غیر آن ارگان‌های مرکزی بودند که در قسمت‌های وسیع یک جمع مثلاً مرکب از مسئولان تدارکات، توزیع، چاپ و مانند آن تحت مسئولان یک فرد مرکزی - جلال - قرار داشتند. سپس هر یک از این افراد در رأس ارگان‌های مخصوص خودشان بودند. جمع چند نفره‌ی فوق‌الذکر در حدّ یک کمیته‌ی محلی ارزیابی می‌شده ولی در قسمت‌های محدودتر و درعین حال ضروری. مسئول مرکزی مستقیماً هدایت و رهبری جمع مزبور را عهده‌دار بود؛ مثلاً کمیته‌ی امنیتی - نظامی «کان» پایین‌تر از رده‌ی کمیته‌های محلی، کمیته‌های ناحیه قرار داشتند که هر یک انعکاس کوچک‌تری از کمیته‌ی محلی بودند و مثلاً در یک منطقه (خوزستان) هر یک در رأس تشکیلات یک شهرستان قرار می‌گرفتند یا در تهران در رأس یک ناحیه‌ی جغرافیایی^۱. بعد از کمیته‌ی ناحیه‌ها، حوزه‌ها قرار داشت که در واقع واحد پایه‌ی تشکیلات محسوب می‌شدند و پایین‌تر از آنها ارگان‌های (جمع‌های) سمپاتی (و حداکثر) کاندید عضوی قرار داشت.

۱. بعداً مفصل‌تر توضیح می‌دهم.



طرح شماتیک سازماندهی بعد از کنگره‌ی اول

کمیته مرکزی - همان‌طور که قبلاً مشخص شد، کمیته مرکزی مرکب از پنج نفر بود و کلیه وظایف در کلی‌ترین شکل آن بین این افراد تقسیم شده است. در عین اینکه این سازماندهی‌ها تا حدودی متغیر بوده و حتی سیستم کار درون مرکزیت نیز گاهی دچار تغییر گشته است که اگر بتوانیم ذیلاً همه را در حد اطلاع مشخص خواهیم کرد.

مظاهر محمودی (جلال) - به دلیل اینکه تعداد آرای وی در کنگره از همه بیشتر بود دبیر مرکزیت تعیین شد. مسئولیت‌های وی تا ضربات تیرماه ۶۰ تقریباً ثابت بود و مسئولیت تدارکات، امور مالی و امنیتی را برعهده داشت. قبل از اینکه چاپ و توزیع (به‌طوری‌که

توضیح می‌دهم) تحت مسئولیت تحریریه قرار بگیرد. مسئولیتش برعهده‌ی **جلال** بود. بعد از ضربات تیرماه **جلال** همچنان مسئول امور مالی و امنیتی (در عین اینکه دبیر مرکزی بود) باقی‌ماند و تدارکات و غیر آن را که قبل از ضربات برعهده داشت، به خاطر انتقال این مسئولیت به کمیته‌ی تهران از دست داد. یک دوره هم مسئول س.د.د.پ مرکزی بود و در تمام مدت به علت اینکه دبیر مرکزی بود مسئولیت نشریه‌ی داخلی را نیز برعهده داشت.

علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی(دایی) - در ابتدا بعد از کنگره، **دایی** مسئول س.د.د.پ مرکزی و «کان» (کمیته‌ی امنیتی - نظامی) بود. سپس در اواسط پاییز ۵۹ مسئولیت «کان» را به **جلیل** محوّل نموده مسئولیت س.د.د.پ مرکزی و ارتباطات خارجی را برعهده داشت. این مسئولیت‌ها گویا تا ضربات تیرماه برجا بودند ولی بعد از ضربات تا هنگام دستگیری، وی در تحریریه کار می‌کرد.

محمدعلی رحمانی (قادر) - بعد از کنگره وی مسئول تعلیمات و آموزشی بوده در کمیته‌ی تئوریک نیز حضور داشت در واقع (فکر می‌کنم) کمیته‌ی تئوریک و کمیته‌ی ایدئولوژی و آموزشی به نوعی در ارتباط با هم قرار داشتند و مسئولیت آنها برعهده‌ی **قادر** بود.

حسین احمدی‌روحانی (سهراب) - بعد از کنگره مسئولیت تحریریه را برعهده داشت و این مسئولیت به تدریج انتشارات و تبلیغات را شامل شد و تا ضربات تیرماه کاملاً در همین مسئولیت باقی بود. بعد از ضربات تیر ماه (بعد از مدت کوتاهی، وقفه) مسئولیت کمیته‌ی تهران و عضویت در قسمت تشکیلات مرکزی را نیز برعهده داشت. این وظایف تا هنگام دستگیری (بهمن ماه ۶۰) همچنان برجا بود.

مسعود جیگاره‌ای (جلیل) - **جلیل** بعد از کنگره مسئول تشکیلات شهرستان‌ها و نیز کمیته‌ی تهران بود؛ بعد از مدت کوتاهی (در پاییز ۵۹) به جای **دایی** مسئولیت «کان» را نیز برعهده داشت و در این مسئولیت همچنان تا فروردین ۶۰ که «کان» متلاشی شد و امنیتی تحت مسئولیت **جلال** منتقل و نظامی‌شکل سابق درهم پاشیده شد، باقی بود و سپس در زمستان ۵۹ که «کمیته‌ی تشکیلات» ایجاد شد، وی مسئولیت کمیته‌ی تشکیلات را نیز برعهده داشت. تا ضربه‌ی تیر ماه مسئولیت کمیته‌ی تهران و تشکیلات شهرستان‌ها را بر عهده داشت که بعد از ضربات، مسئولیت تهران را به **سهراب** تحویل داده مسئول «ارتباطات خارجی» و

«تشکیلات شهرستان‌ها» بود. در عین اینکه عضو مجمع تشکیلات مرکزی نیز بود.

جمع تشکیلات مرکزی چیست؟

در یک دوره (گویا اوایل سال ۶۰ بود) بنا بر اهمیت کارهای تشکیلات و در عین حال بی سر و سامانی‌هایی که دیده می‌شود، مرکزیت تصمیم می‌گیرد که به حالت پیشبرد انفرادی تشکیلات (توسط جلیل) تا حدودی ادامه دهد. به همین لحاظ سه نفر از اعضای مرکزیت (جلیل، جلال و سهراب) مسئولیت عمومی تشکیلات را نیز در مرکزیت داشته‌اند. این سه نفر مرتب برای بررسی و تصمیم‌گیری راجع به مسائل تشکیلات، جلسه تشکیل می‌دادند؛ در عین اینکه هر یک مسئولیت مستقل خویش را داشت. مسائل سیاسی و آموزشی و مانند آن نیز به عهده‌ی قادر و دایی بوده است. علت تشکیل این جمع یا در واقع این تقسیم‌بندی را دقیقاً نمی‌دانم ولی احتمالاً یکی از دلایل آن پایان دادن به حرکات فردی جلیل و تصمیم‌گیری‌های غلط و چپ اندر قیچی او بوده است. بقیه‌ی دلایل آن نیز گستردگی کارهای تشکیلات و اهمیت رسیدگی به آن بود.

تغییر اسامی - بعد از کنگره اغلب افراد و از جمله کمیته‌ی مرکزی سعی کردند اسامی خود را تغییر دهند ولی البته این تغییرات به غیر از یکی دو مورد جا نیفتاد. مع الوصف، به خاطر اینکه اگر در جایی دیده شد مشخص باشد، اسامی کمیته‌ی مرکزی بدین صورت تغییر کرد:

حبیب (بهرام) - جلال - جلیل - فؤاد - دایی - حامد - سهراب - بهروز - قادر - علی

ارگان‌های بعد از مرکزیت

* **کان (کمیته‌ی امنیتی - نظامی)** - به طوری که قبلاً هم گفته شد، مسائل امنیتی و شکل کار و سازمان‌دهی نظامی درون تشکیلات از مدت‌ها پیش مسئله‌ای لاینحل بود (و عاقبت هم حل نشد!) که بالاخره طبق تصمیمی که گرفته شد، بر این قرار گرفت که ارگان جداگانه‌ای برای این کار در نظر گرفته شود. به همین جهت کاوه در این قسمت سازمان‌دهی شده به همراه دو نفر دیگر (حسین آلاپوش و حسین دستار معروف به حسین کن یا حسین آموزنده) مأموریت داده شد که روی طرح نظامی و سیستم کار تشکیلاتی کار کنند.

این جمع ابتدا تحت مسئولیت **دایی** و بعد **جلیل** قرار گرفت. کار «کان» در دو بخش امنیتی و نظامی بود که کار نظامی را سه نفر انجام می‌دادند و کار امنیتی به تنهایی برعهده **کاوه** قرار داشت. **کاوه** ارشد جمع نیز بود. پس از مدتی طرح موردنظر تهیه و به مرکزیت ارائه شد و به تصویب رسید. مطابق این طرح در هر کمیته‌ی محلی، ناحیه و حوزه یک نفر به‌عنوان مسئول «کان» وجود دارد و یک شبکه از افراد نظامی - امنیتی در داخل تشکیلات به وجود می‌آید. این افراد از لحاظ تشکیلاتی تابع ارگان بالاتر خود هستند. ولی از لحاظ اجرای خطوط نظامی - امنیتی تابع دستورات و تصمیمات مرکز (کان) هستند. وظایف اینها عبارت است از سازمان‌دهی امور نظامی (که دستوراتش از بالا می‌آید و عبارت است از آموزش رزم انفرادی و مانند آن) و نیز کنترل امور امنیتی. به علاوه اینکه، آنها از توده‌های پایین تشکیلات (جمع‌های زیر حوزه‌ها و حوزه‌ها و خلاصه هواداران تشکیلاتی که جمعیت بیشتری را تشکیل می‌دهند) واحدهای رزمی به وجود بیاورند و این واحدهای رزمی برای ایام ضروری (وقتی که قیام مسلحانه مطرح می‌شود) آماده شوند. مضافاً به اینکه از درون اینها گارد تظاهرات نیز که وظیفه‌ی انتظامات و حفاظت (غیرمسلحانه) از تظاهرات سازمان را برعهده دارند انتخاب شوند. این طرح کلی کار نظامی بوده است.

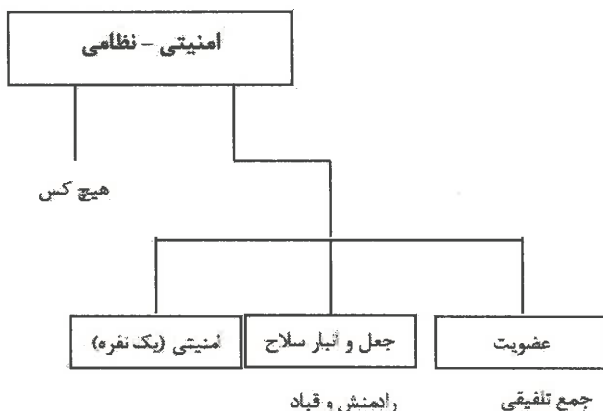
این جمع در عین حال مسئولیت ضربت را نیز بر عهده داشت که ذیلاً به آن اشاره می‌کنیم. جمع «کان» پس از مدتی به دو جمع امنیتی و نظامی شکسته شد. **عادل** (حسین **آلادپوش**) در اثر مبارزه‌ی ایدئولوژیک از جمع تصفیه و حسین مسئول کمیته‌ی نظامی (کن) و **کاوه** مسئول امنیتی و ضربت گردید. البته این دو نفر (حسین و **کاوه**) هیچ‌گاه به یک جمع واقعی تبدیل نشدند و فقط نام کمیته بر آنها باقی بود.

این قضایا تا اواخر زمستان ۵۹ دوام داشت و حسین به کلی تغییر سازمان‌دهی یافته کار نظامی به شکل سابق مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفت. بخش امنیتی (**کاوه**) نیز به فرد دیگری (**اعظم**) تحویل داده شد و امنیتی تحت مسئولیت مستقیم **بهرام** (**جلال** - **مظاهر محمودی**) شروع به کار نمود. **کاوه** به کمیته‌ی تهران منتقل گردید.

* **تیم ضربت** - تیم ضربت یک تیم تلفیقی بود و تشکیلاتی نبود و از افراد مسئول نظامی کمیته‌های نواحی سه‌گانه‌ی تهران (**محسن** - که در تیرماه اعدام شد و **نصرت‌الله** **بیرانوند**

نام داشت - ، **علی خاوری** - قدرت که در بهمن ماه دستگیر شد، **بهمن** - منصور که در تدارکات تهران بود و دستگیر نشد، به علاوه **بهمن** - محمود که مسئول نظامی کمیته‌ی تهران بود و بعداً به خوزستان رفت، **بهرام** (احمد رادمنش) که تحت مسئولیت **کاوه** و به اصطلاح در جمع نظامی قرار داشت، تشکیل می‌گردید. کلیه‌ی افراد فوق عضو ارگان‌های خودشان بودند؛ فقط در هنگام عملیات سرقت (بیخشید مصادره!) جمع می‌شدند و تحت مسئولیت **کاوه** وظیفه‌شان را انجام می‌دادند. **بهرام** (احمد رادمنش) نیز پس از مدتی مبارزه ایدئولوژیکش آغاز شده از آن قسمت تصفیه گردید و به مرکز منتقل شد و علی‌رغم اینکه قرار بود دیگر وارد در مسئولیت‌های گذشته نشود، توسط **جلال** (مظاهر محمودی) در قسمت جعل سازمان‌دهی شده مجدداً کار جعل را در مقیاس وسیع دنبال نمود. این را هم اضافه کنم که مسئولیت جعل به نوعی به **بهرام** (رادمنش) سنجاق شده بود؛ زیرا موقعی که در کار نظامی و تحت مسئولیت **کاوه** بود، مسئولیت و وظیفه‌ی جعل با این قسمت بود ولی وقتی که منتقل شد، آن را به همراه خودش به «خوت» (خدمات و تدارکات) برد!

۳ نفر (کله عادل و حسین)



* **هیئت تحریریه** - به طوری که اشاره شد، مسئولیت هیئت تحریریه با **سهراب** (حسین روحانی) بود. اعضای تحریریه تا حد اطلاع من عبارت بودند از **کمال**، **صفا** (تراب حق شناس)، **اصغر** و **منوچهر** (اینکه منوچهر از چه زمانی عضو تحریریه شد اطلاع ندارم). قرار بود **صفا** را به دلیل انتقاداتی که به او داشتند و مواضعش را راست ارزیابی

می‌کردند از تحریریه کنار بگذارند. این کار بعد از مدتی صورت گرفت و تا یک دوره نیز موجب انفعال وی گردید ولی پس از مدتی مجدداً در سال ۶۰ وارد تحریریه شد؛ و حتی بعد از ضربات نیز در تحریریه بود. احمد (که بعداً با فراکسیون رفت) نیز در تحریریه و در گروه ایدئولوژی آن کار می‌کرد - که وی نیز به دلیل انتقاداتی که پس از مدتی به او وارد بود، قبل از ضربات تیرماه، تصفیه شده بعد از ضربات مدتی ارتباطش قطع گردید و همین امر موجب شد که دیگر با سازمان داخل (تحریریه‌ی مرکزیت) ارتباط نگیرد و بالاخره فراکسیون را تشکیل دهند. مهدی (فرد دیگری از فراکسیون است که جزء گروه انقلابیون بوده و ابتدا در کمیته‌ی ثوریک و تعلیمات سازمان‌دهی شده، بعداً (گویا در بهار ۶۰) وارد تحریریه می‌شود و تا بعد از ضربات تیرماه در تحریریه باقی بوده ولی بعد از شکل‌گیری جریان فراکسیون وی نیز از تحریریه استعفا داده به فراکسیون پیوست.

تحت مسئولیت افراد هیئت تحریریه کسان دیگری وجود داشتند که در حاشیه‌ی تحریریه کار می‌کرده‌اند که از کیفیت آنها و نیز اینکه چه کسانی بوده‌اند اطلاع ندارم.

* **تبلیغات** - بعد از مدتی (تاریخ دقیقش را نمی‌دانم) با توجه به نقش و اهمیت مسئله‌ی تبلیغات و استفاده از انواع شیوه‌ها و ابزارهایی که می‌توانند در خدمت تبلیغات قرار بگیرند. کمیته‌ی تبلیغات مستقیم (کتم) تشکیل می‌شود. این کمیته از فیروز (ارژنگ رحیم‌زاده)^۱، فردی به نام حامد و یک دوره هم شهین قادری دوست^۲ (نسرین) تشکیل شده تحت مسئولیت سهراب قرار داشت.^۳ تبلیغات خود شامل دو قسمت بود: تبلیغات شفاهی و تبلیغات هنری، که هنری شامل عکاسی و تئاتر و موسیقی می‌گردید و تبلیغات شفاهی نیز در دوره‌های آزاد به آموزش و تربیت مبلّغ می‌پرداخت. طبعاً تبلیغ کتبی از طریق نشریه‌ی پیکار و اعلامیه و تراکت پیش می‌رفت. تهیه‌ی نوارهای سرود نیز از وظایف این بخش بود - گروه موسیقی. بعد از ضربات تیرماه بساط این کمیته نیز برچیده شد و تا حد اطلاع، یکی از افراد آن در ضربه‌ی بهمن ماه دستگیر گردید (ارژنگ رحیم‌زاده).

۱. ارژنگ رحیم‌زاده متولد ۱۳۳۲ در قوچان و دانشجوی رشته‌ی حقوق دانشگاه تهران، از پایه‌گذاران سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان هوادار پیکار بود. او در ضربه‌ی بهمن ۱۳۶۰ دستگیر و در شهریور ۱۳۶۱ اعدام شد. (ویراستار)
 ۲. شهین قادری دوست معلم اهل سنندج بود که در انتخابات اولین دوره مجلس از سنندج کاندیدا شد. (ویراستار)
 ۳. اینکه سهراب مستقیماً پیش می‌برد یا از طریق فرد دیگری، اطلاع ندارم ولی می‌دانم که این کمیته در جنب تحریریه بود.

* **انتشارات** - انتشارات بعد از گذشت مدتی از کنگره‌ی دوم که به‌طور جداگانه و به صورت قبلی وجود داشت، تحت مسئولیت **سهراب (حسین روحانی)** و در رابطه با تحریریه قرارگرفت. انتشارات به‌طورکلی شامل مونتاژ، لیتوگرافی چاپ و توزیع بود که از نحوه‌ی اجرای این وظیفه توسط **سهراب** اطلاع ندارم ولی قدر مسلم این است که در رأس هر یک از این ارگان‌ها فردی قرار داشت و این افراد مجموعاً کمیته‌ی انتشارات را تشکیل می‌داده‌اند. این ترکیب و وضعیت تا ضربات تیرماه ادامه داشت و با ضربات تیرماه متلاشی شده اساساً تغییر یافت که ذکر خواهیم کرد. حال به توضیح مختصر اجزای انتشارات می‌پردازیم.

مونتاژ - مونتاژ از دو جمع (مونتاژ ۱ و ۲) تشکیل شده بود که در هر یک، یکی از اعضای سازمان به‌عنوان ارشد وجود داشت. در یکی از آنها **پیژن (جمال)** و در دیگری **لیلا (همسر شاکر)** وجود داشتند. این دو نفر تا اوایل بهار ۶۰ بودند و سپس سازمان‌دهی‌شان تغییر نمود. جمع‌های مونتاژ اغلب از دختران و با موضع تشکیلاتی سمپات تشکیل شده بود. احتمالاً مسئول مونتاژها و نیز چاپ **شاکر** بوده است که ذیلاً سایر مسئولیت‌هایش بیشتر روشن می‌شود.

لیتوگرافی - لیتوگرافی نیز که وظیفه‌ی تهیه‌ی فیلم و زینک از آثار مکتوب پیکار و اعلامیه‌ها و مانند آن را برعهده داشت گویا از سه نفر تشکیل می‌شد که اینها در محلی علنی (شرکت لیتوگرافی آذر واقع در میدان گل‌ها که در تیرماه ضربه خورد) کار می‌کردند. البته قبل از اینکه این مکان و سازمان‌دهی ایجاد شود، از امکانات علنی استفاده می‌شد.

چاپ - چاپ دو قسمت بود که چاپ یک (چاپ قدیمی و با دستگاه‌های کوچک به نام شرکت تکنوفاین واقع در کوچه‌ی رُم که ضربه خورد) و چاپ دو (چاپ جدید با دستگاه‌های اُفت بزرگ به نام چاپ صداقت واقع در جاده‌ی قدیم کرج در تیرماه ضربه خورد) شامل می‌گردید. در این دو چاپ هر یک مقداری از افراد - حداکثر تا سطح کاندید عضو - کار می‌کردند و هر یک نیز ارشدی داشت. ارشد چاپ یک **حجت‌الله ملک^۱** به نام منصور بود

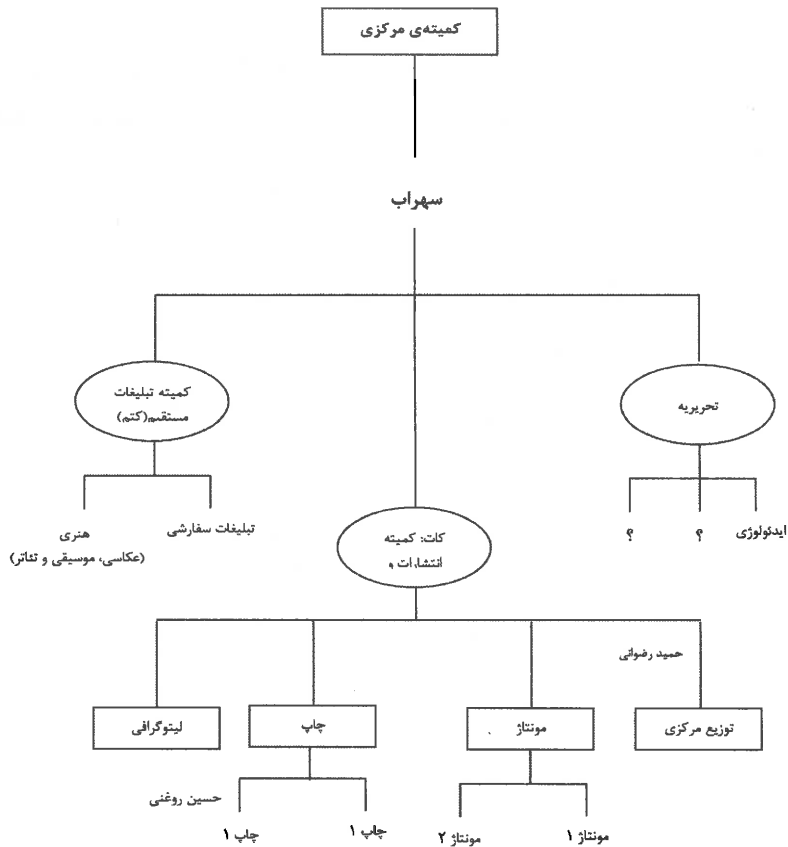
۱. حجت‌الله ملک متولد ۱۳۳۴ در شهر اراک که در روز ۲۱ تیر ۱۳۶۰ محاکمه و اعدام شد. (ویراستار)

که در ضربات تیرماه دستگیر و اعدام شد؛ ارشد چاپ دو حسین روغنی^۱ به نام جعفر بود که وی در پاییز ضربه خورد و دستگیر و اعدام شد. تا جایی که می‌شود حدس زد شاکر علی‌القاعده از طریق این دو نفر پیش می‌برد و آنان را در مجمع مربوط به انتشارات جمع می‌نمود.

توزیع - مرحله‌ی نهایی کار انتشارات توزیع مرکزی بود که در ابتدای امر، بعد از کنگره‌ی دوم و تا مدتی، تحت مسئولیت اسد (فردی که قبلاً در بارهاش گفته‌ایم و اعدام شده است) قرار داشت و پس از کنگره‌ی دوم در حدود اوایل زمستان ۵۹ از محل سابق (دفتر تبلیغات همایون واقع در میدان ۲۵ شهریور- رضایی‌ها) منتقل شده در یوسف‌آباد (شرکت آبتین که در ضربات تیرماه ضربه خورد) مستقر شده بود. توزیع مرکزی یکی از پر حجم‌ترین ارگان‌ها (از لحاظ وظیفه) بود؛ زیرا پس از چاپ پیکار و اعلامیه‌ها می‌بایست آنها را به طُرُق مختلف به تمام کمیته‌های محلی (تهران و شهرستان‌ها) برساند. بعد از اسد مسئولیت توزیع مرکزی به حسین جهاندار (مراد یا حسین پلویی) منتقل گردید. حسین نیز در ضربات پاییز به همراه همسرش دستگیر شد.

به طوری که بعداً معلوم شد در هنگام ضربات تیرماه مسئولیت کلیه‌ی ارگان‌های فوق با حسین بوده است و وی به همراه سایر افراد، تحت مسئولیت سهراب قرار داشته است؛ لیکن من از چگونگی قسمت اخیر اطلاع دقیق ندارم. ارگان بالایی تمام جمع‌های فوق، کمیته‌ی انتشارات و توزیع (کات) نام داشت که ظاهراً ارشد آن حسین جهاندار (در هنگام ضربات تیرماه) بوده است و حال، ذیلاً کلیه‌ی چارت‌های تحت مسئولیت سهراب را که به نوعی با یکدیگر نیز در ارتباط بودند ترسیم می‌کنیم.

۱. حسین رونقی معروف به روغنی در مرداد ماه ۱۳۶۰ به جرم دست داشتن در انفجار راه‌آهن قم به اعدام محکوم شد. او نیز به مانند حجت ملک اهل اراک بود. (ویراستار)



شمای سازمان‌دهی تحریریه، تبلیغات و انتشارات در آستانه‌ی ضربه‌ی تیرماه

اینکه قبل از رسیدن به این شکل از سازمان‌دهی چه تفاوت‌هایی با این دوره داشته است، فکر می‌کنم تفاوت کمی است و نه کیفی و حداکثر معطوف به افراد یا برخی جابه‌جایی‌ها است که ممکن است تفاوت وجود داشته باشد. به همین جهت شمای فوق را می‌توان برای سال ۵۹ تا ضربه‌ی تیرماه ۶۰ یکسان و ثابت در نظر گرفت.

* **خوت (خدمات و تدارکات) - ارگان دیگری که به تدریج به حسب ضرورت‌های**

کار و سیستم‌های بوروکراسی مرکزی ضرورت یافت، خدمات و تدارکات بود.

تدارکات - وظیفه‌ی اساسی آن تدارک وسایل و نیازمندی‌های چاپ و انتشارات، (کاغذ، مرکب، زینک و سایر وسایل) بود و عملاً این کار را به‌طور سراسری (یعنی برای ایر کمیته‌های محلی نیز) انجام می‌داد. تهیه‌ی کاغذ و ارسال آن یا خرید قطعات یدکی ماشین‌های پلی‌کپی و کارهایی از این دست از جمله کارهایی بود که تدارکات مرکزی انجام می‌داد. تدارکات مرکزی و اصولاً کلیه‌ی ارگان‌های مرکزی در آستانه‌ی ضربات تیرماه یکی از مراحل اوج و گستردگی خویش را می‌گذرانیدند و تقریباً تقسیم کارها تا حد امکان (تقریباً) انجام گرفته بود که تدارکات نیز از آن جمله بود (تدارکات محلی داشت به نام «شرکت ایران» که در حوالی پارک دانشجو قرار داشت و در تیرماه ضربه خورد).

خدمات - از آنجایی که خدمات، یک سری کارهای مربوط به انتشارات و جعل را انجام می‌داد لزوماً نیازمند پوشش مناسبی برای این کار خود بود که به همین لحاظ یک مغازه‌ی تعمیر یخچال و ماشین لباس‌شویی و امثال آن را به راه انداخته بودند و برخی از این کارهای خدماتی را برای سازمان نیز انجام می‌دادند. از کار خدمات - صرف‌نظر از آنچه که گفته شد و نیز نگهداری انبارهای سلاح - اطلاع دیگری ندارم.

*** جعل و الکترونیک** - این هر دو وظیفه قبلاً در نیمه‌ی دوم سال ۵۹ تحت مسئولیت «کان» قرار داشت (که ما جعل را گفتیم ولی الکترونیک را نگفتیم). وظیفه‌ی جعل که مشخص بود، اما الکترونیک در آن موقع اساساً وظیفه‌اش کار روی گیرنده‌های بی‌سیم سپاه بود و در طول مدتی که تحت مسئولیت «کان» بود، این کار انجام گرفت و بعداً نیز تعدادی مانند آن ساخته شد. در جریان مراسم و تبلیغات اول ماه مه سال ۶۰ مسئله‌ی استفاده از رادیو مطرح شد و این کار پی‌گیری شد و کار الکترونیک اساساً حول کار روی رادیو متمرکز گردید و در آستانه‌ی ضربات تیرماه، الکترونیک نیز تا حد معینی به تمرکز و انجام روی وظیفه‌اش رسیده بود.

افراد ارشد ارگان‌های فوق عبارت بودند از تدارکات: **عبدالله تهرانی** (مستعار) - خدمات: **نصرالله** (مستعار)، **جلیل** (احمد رادمش) - الکترونیک: **عبدالله زرین کفش** (که البته میرزا ارشد یا مسئول بود).

کلیه افراد این ارگان‌ها به استثنای چند نفر محدود، دستگیر و اعدام شده‌اند. مسئول مرکزی این ارگان‌ها جلال بوده است. چارت سازمان‌دهی این ارگان‌ها را به همراه سایر مسئولیت‌های جلال در صفحات بعد ترسیم می‌کنیم.

مختصری در مورد جلیل (مسعود جیگاره‌ای) - جعل در آستانه‌ی ضربات تیر ماه یکی از اساسی‌ترین دوره‌های رشد خود را طی می‌کرد. پیشینه‌ی شروع کار متمرکز روی جعل و انجام آن به صورت یک وظیفه‌ی اختصاصی سازمانی به سال ۵۶ برمی‌گردد که این کارهای مهرسازی و کار متمرکز آغاز می‌شود. تا آن موقع کار جعل که در عین حال به شناسنامه یا حداکثر کارت معافی و پایان خدمت و سوء پیشینه محدود می‌شد، به‌طور فردی توسط هرکسی که احتیاج داشت باید انجام می‌گرفت.^۱ اما چون سازمان تقریباً از دیدگاه چریکی قدری دور شده و شعاع عملش به کارخانه‌ها نیز کشیده شده اصلاً جنبه‌ی سازمان شدن پیدا می‌نمود، این تخصص نیز ضرورت خودش را نشان می‌داد. در حال حرکت از اینجا آغاز و تا جعل کوپن بنزین تا تیرماه ۶۰ نیز رسید. این امر بیش از هر چیز هم‌زمان با رشد تکنیک چاپ سازمان ارتقا می‌یافت؛ زیرا یکی از اساسی‌ترین مبانی جعل (به صورت وسیع آن) عبارت است از صنعت لیتوگرافی، تفکیک رنگ و کلیشه‌سازی. با رشد این تکنیک‌ها و وجود افراد ورزیده در این قسمت‌ها، خیلی از اسناد و اوراق بهادار را می‌توان جعل نمود؛ کما اینکه در آن موقع پیشنهاد جعل چک‌های تضمینی ۱۰۰۰ تومانی نیز از طرف بچه‌های جعل صورت گرفته بود ولی این کار دوتا گیر داشت: یکی اینکه از لحاظ سیاسی نادرست است و دیگری رمزی که بانک‌ها از روی آن جعلی را از اصلی تشخیص می‌دهند دقیقاً معلوم نیست و نمی‌شود پای آن رفت. این قضیه نیز با ضربه‌ی تیرماه باقی ماند.

ارتباطات مرکزی - ارتباطات مرکزی فکر می‌کنم از چهار نفر تشکیل می‌شد که دو نفر آنها در جریان رابطه‌ی شهرستان‌ها بودند و یکی مربوط به تهران و ارگان‌های مرکزی بود و نفر چهارم (کاظم) نیز مسئول یا ارشد آنها محسوب می‌شد. ارتباط مرکزی پس از اُفت و خیرها و تغییر و تحولاتی که داشت بالاخره در آخرین پایگاهش (دفتر مهندس گرشا واقع

۱. این اصولاً یکی از دستورات چریکی ماریگلائی است؛ ماریگلا می‌گوید: چریک باید همه کار بلد باشد، حتی باید کفایش هم بلداند.

در خیابان انقلاب نزدیک دروازه دولت) در تیرماه ۶۰ ضربه خورد. در آن موقع ارتباط تهران و کلیه‌ی ارگان‌های مرکزی از طریق همین دفتر انجام می‌گرفت؛ بدین‌صورت که روزانه پیک‌های مخصوص هر ارگانی، در ساعات مشخصی به دفتر مراجعه نموده نامه‌ها و اسناد خود را مبادله می‌کردند. برای ارتباطات شهرستان‌ها خانه‌ای در نظر گرفته شد که من از کم و کیف نحوه‌ی کار آن اطلاعی ندارم. این ارگان نیز تحت مسئولیت **جلال** قرار داشت و افراد آن عبارت بودند از: **نصرت‌الله بیرانوند** که در تیرماه اعدام شد، **کاظم** ارشد جمع که دستگیر نشد و بعد از ضربات باز هم با نام **صداقت** در ارتباطات مرکزی باقی بود. **ظاهره** (؟ **بیانی**) همسر **منصور** (برادر **اعظم**) و یک نفر دیگر که آن یک نفر نیز دستگیر و اعدام شد اما **ظاهره** دستگیر نشد.

امور مالی مرکز - امور مالی مرکز نیز از دو نفر تشکیل می‌شد و در همان دفتر گرشا مستقر بود. نفر پایین آن **عبدالله صرافان** بود که دستگیر و اعدام شد و نفر بالای آن نیز **کاظم** بود. این قسمت نیز تحت مسئولیت **جلال** قرار داشت.

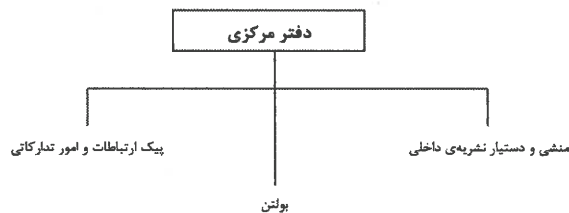
بولتن (دفتر مرکزی) - بولتن شاید از زمستان ۵۹ بود که شروع به کار نمود. ضرورت بولتن (که داخلی بود) اساساً از اینجا مطرح شد که برخی اخبار و اطلاعات مربوط به گروه‌ها، رژیم و سایر موارد که نمی‌توان انتشار خارجی داد و نیز یک سری اطلاعات از فعالیت کمیته‌های محلی و مواضع گروه‌ها و غیر آن را که اعضای سازمان چه به دلیل روابطشان و چه به دلیل کمبود وقت، نمی‌توانند از آنها مطلع شوند، می‌توان از طریق یک بولتن داخلی در اختیار اعضا قرار داد. البته بولتن به صورت «الف» (برای اعضا و کاندید اعضا حاوی یک سری اخبار، اطلاعاتی درونی و فعالیت کمیته‌ها و مانند آن) و به صورت «ب» (برای سمپات‌های تشکیلاتی حاوی اخبار و مواضع کمتر اطلاعاتی از گروه‌ها، رژیم، کمیته‌های محلی و مانند آن) منتشر می‌شد.

علت اینکه بولتن را با دفتر مرکزی مشخص کرده‌ایم این است که اصولاً در دفتر مرکزی یک سری وظایفی وجود داشت که این افراد انجام می‌دادند؛ مثلاً مسئول بولتن، منشی جلسات کمیته‌ی مرکزی هم بود و در عین حال محلّ استقرارش در دفتر مرکزی بود و عبارت

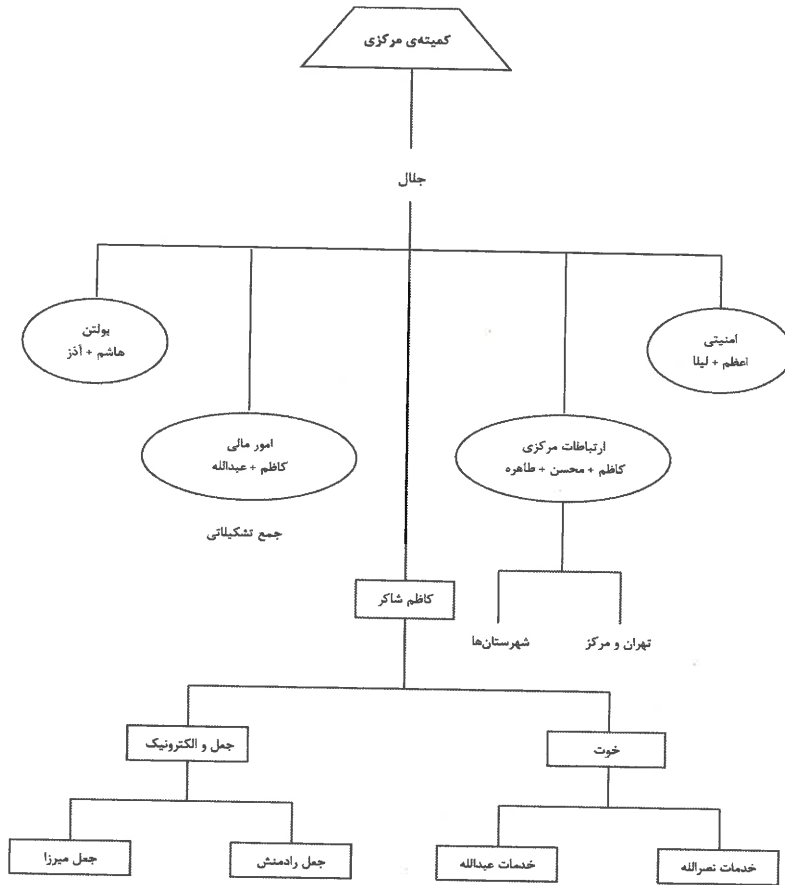
۱. نصرالله بیرانوند در روز ۲۴ مرداد ۱۳۶۰ در زندان اوین اعدام شد. (ویراستار)

بود از محل کار جلال (مظاهر محمودی) شامل کارهای مربوط به دبیری کمیته مرکزی، امنیتی، بولتن و مانند آن. در این دفتر چندین نفر کار می کردند و رفت و آمد داشتند. دو نفر، یک زن به عنوان منشی دفتر و در عین حال منشی جلال نیز بود و یک مرد به نام پرویز که پیک رابط دفتر مرکزی و ارتباطات مرکزی بود و روزانه دو بار به آنجا رفت و آمد می نمود و نیز یک سری کارهای تدارکاتی دفتر را انجام می داد. مسئول بولتن و افراد امنیتی نیز به آنجا می رفتند. مسئول بولتن هاشم بود که قبلاً درباره اش گفته ایم و در قزوین و بلوچستان بوده که در زاهدان دستگیر شده بود. مسئول امنیتی (در واقع ارشد آن) اعظم (بهجت مهرآبادی) و عضو دیگرش لیلا (همسر شاکر) بوده است. آذر (همسر هاشم) نیز گویا در این دفتر کار می کرده به همراه همسرش در رابطه با بولتن بوده است. بولتن در پایین جمع خود، افرادی را سازمان دهی کرده بود که اخبار رادیوهای خارجی را گوش می دادند و نیز از روزنامه ها و نشریات مطالب مورد استفاده ی بولتن را استخراج می نمودند.

قبلاً گفتیم که مسئولیت نشریه ی داخلی نیز برعهده ی جلال قرار داشت. اینکه جلال این وظیفه را از لحاظ اجرایی و برخی همکاری ها و پاکنویس مطالب و مانند آن به کمک چه کسانی پیش می برد، مشخص نیست ولی به احتمال زیاد همان زن که به عنوان منشی از آن ذکر کردیم (به نام هما که یک دختر ارمنی بود) در این رابطه کمک می کرده است.



چارت تشکیلاتی ارگانهای تحت مسئولیت جلال (در آستانه ی ضربات تیرماه ۶۰)



چارت تشکیلاتی ارگان‌های تحت مسئولیت جلال (در آستانه‌ی ضربات تیرماه ۶۰)

تئوریک و تعلیمات - این قسمت تحت مسئولیت قادر بود. از کم و کیف آن اطلاع دقیقی ندارم؛ فقط می‌دانم که در حدود بهار - حتی در خرداد - محسن که بعداً فراکسیونی شد و مهدی که او هم فراکسیونی شد، هر دو در این قسمت بودند. در اینکه این دو نفر جزء تعلیمات بودند شکی ندارم ولی اینکه جمع تئوریک آیا از همین‌ها هم تشکیل می‌شد

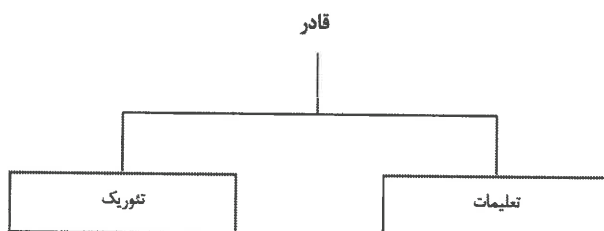
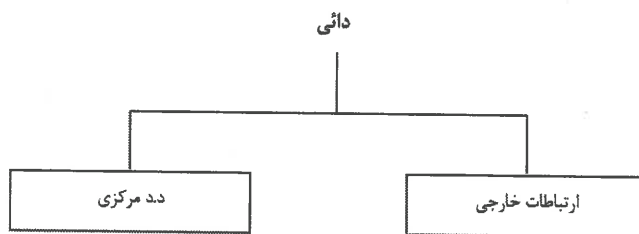
یا کسانی دیگر نیز جزء آن بودند، برایم مشخص نیست. مضافاً به اینکه حسین (معروف به حسین کن یا حسین آموزنده که قبلاً گفتیم تا فروردین ۶۰ در کن باقی مانده بود) از «کن» تغییر سازماندهی یافته به تعلیمات رفت. بنابراین سه نفر جزء تعلیمات بودند.

ارتباطات خارجی - این قسمت که تحت مسئولیت دایی (علی رضا سپاسی آشتیانی) قرار داشت وظیفه‌اش ارتباط با گروه‌ها و پیشبرد روند وحدت با آنها بود. البته در این قسمت به‌طور عمده و عملاً یک نفر بیشتر نبود و آن هم زینال (زین العابدین حقانی) بود که کار ارتباط با گروه‌ها را پیش می‌برد؛ مثلاً پیشبرد جریان کار «وحدت انقلابی» و انجام تمام کارهای آنها از زمان شکل‌گیری مشخص‌تر افراد جریان سوم «وحدت انقلابی» تا جدا شدن آنها و وحدتشان با سازمان، تماماً بر عهده‌ی زینال بود. بخش ارتباطات خارجی در واقع روابط بین‌المللی را نیز علی‌القاعده برعهده داشت ولی تا جایی که اطلاع دارم، هیچ‌گونه کاری در این زمینه صورت نمی‌گرفت و تنها امر ارتباط‌گیری با گروه‌هایی بود که قصد سوگیری به سمت سازمان را داشتند. ارتباط خارجی بعداً تحت مسئولیت جلال قرار گرفت (بعد از ضربات).

د.د. مرکزی - این تشکیلات و ارگانی بود مربوط به د.د. ولی به‌هرحال یک کمیته‌ی حزبی محسوب می‌شد و می‌بایست تحت مسئولیت و هدایت مرکزیت قرارداشته باشد. د.د. مرکزی از اعضا و کادرهای سازمان تشکیل می‌شد که مرکزیت سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکاری ایجاد نموده بود. مدتی مسئولیت د.د. مرکزی برعهده‌ی دایی بود و بعداً این مسئولیت به عهده‌ی بهرام قرارگرفت. افراد د.د. مرکزی از ابتدای تشکیل تا هنگام ضربات و بعد از آن تغییراتی کرده بودند. در یک دوره این افراد عبارت بودند از:

۱) **مجتبی** - وی یکی از افرادی بود که بعد از انقلاب با سازمان ارتباط گرفته بود و خیلی سریع توسط جلیل ارتقا یافته به عضویت رسید و بعد از کنگره‌ی دوم هم در د.د. مرکزی سازمان‌دهی شد. پس از مدتی حالت پاسیفیسم در او بروز نموده از آنجا تصفیه شد و گویا بعداً هم به‌طورکلی پاسیو شد (تصفیه در بهار ۶۰ صورت گرفت).

(۲) بابک^۱ - این فرد گویا همان برادر منیژه هدایی^۲ بود که دستگیر و اعدام گردید.
 (۳) گویا فرد دیگری به نام بهمن نیز بوده است.
 در دوره‌ی دیگری افراد آن عبارت بودند از اسد که از اعضای قدیم سازمان بود و قبلاً سرکش رفت و وی نیز دستگیر و اعدام گردید، سودابه (منیژه هدایی) همسر جلیل کردی^۳ نیز دستگیر شده است.



دفتر سمینارها - طبق بحث‌هایی که بر سر شیوه‌های رهبری صورت گرفت (و بعداً بدان اشاره خواهد شد) روی سمینارها به‌عنوان یکی از ابزارهای مهم شیوه‌ی رهبری تکیه می‌شد و

۱. منظور بیژن هدایی از اعضای کمیته‌ی تهران گروه پیکار است که در روز ۱۸ آذر ۱۳۶۰ با حکم دادگاه انقلاب اعدام شد. (ویراستار)
۲. منیژه هدایی در یک خانواده‌ی با سابقه‌ی حزب توده متولد شد. او در سال ۱۳۵۴ در رشته‌ی پزشکی وارد دانشگاه تهران شد. در سال ۵۷ جذب گروه پیکار شد و با مسعود جیگاره‌ای ازدواج کرد. منزل هدایی و جیگاره‌ای در روز ۲۲ بهمن ۱۳۶۰ زیر ضربه‌ی نیروهای امنیتی رفت. هدایی در شهریور ۱۳۶۱ به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد. (ویراستار)
۳. منظور مسعود جیگاره‌ای است. (ویراستار)

این کار اگر چه قبلاً و حتی قبل از کنگره‌ی دوم نیز وجود داشت ولی در این نقطه حائز اهمیت زیادی شده بود کمیته‌ی مرکزی برای توجیه اعضا و کادرها نسبت به تصمیمات، شعارها و مانند آن تشکیلاتی و سیاستی که اتخاذ می‌نمود، نیازمند ملاقات با اعضا و کادرهای کمیته‌های محملی بود. به همین لحاظ این سمینارها در ابعاد وسیعی و نیز در عرصه‌های مختلفی تشکیل می‌شدند؛ مثلاً سمینار دبیران تشکیلات که متشکل از دبیران تمامی ارگان‌های سازمانی بودند و هرازچندگاه یک بار (گویا یک یا یک ماه و نیم قرار بود که باشد) تشکیل می‌شد، یک سمینار ثابت بود. سمینار آموزشی، امنیتی، نظامی و غیره که به تناسب با افراد مختلف ارگان‌ها ضرورت تشکیل آن وجود داشت، اقتضا می‌نمود که برایش جا و مکانی خاص و سازمان‌دهی‌ای ویژه در نظر گرفته شود. این کار بالاخره در اواخر ۵۹ و اوایل ۶۰ به صورت یک سازمان‌دهی مشخص در دفتر سمینارها صورت گرفت. این دفتر یک محل شرکت مهندسی بود که علنی اجاره شده واقعاً کارهای فنی و مهندسی نیز انجام می‌داد.^۱ در قسمت دیگر آن سمینارها تشکیل می‌شدند. برنامه‌ای کار ورود و خروج به این دفتر حدوداً شبیه کنگره بود؛ با این تفاوت که در اینجا اغلب افراد را چشم‌پسته می‌آوردند. طی یک سری قرارهایی یکی از پرسنل این دفتر (قباد) با ماشین افراد را جمع کرده چشم‌پسته به محمل شرکت می‌برد و به همین نحو نیز خارج می‌نمود. در اینجا حدود سه تا چهار نفر (که صاحبان شرکت را هم جزء آنها محسوب کرده‌ایم) کار می‌کردند و تدارکات جلسات را انجام می‌دادند.

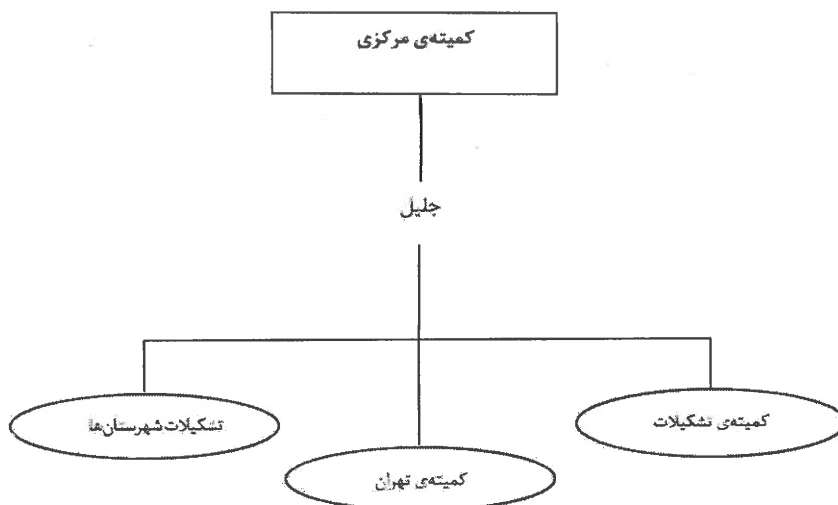
کمیته‌ی تشکیلات - به طوری که تا اینجا مشخص شد هیچ‌یک از افراد مرکزیت مسئولیت تشکیلات را برعهده نداشتند و مسئولیت‌ها اساساً سیاسی - تبلیغی یا تدارکاتی و آموزشی بوده است. کلیه‌ی مسئولیت‌های تشکیلات (شامل کمیته‌ی تهران و کمیته‌ی شهرستان) برعهده‌ی **جلیل (مسعود جیگاره‌ای)** قرار داشت و طبعاً این براساس یک طرح حزبی سازمان‌دهی به این صورت درآمده بود؛ بدین معنی که آموزش کامل سازمان به عهده‌ی کمیته‌ی تعلیمات قرار داشت یا تبلیغات و مانند آن. به همین دلیل آنچه برعهده‌ی جلیل قرار می‌گرفت عبارت بود از هدایت و رهبری امور تشکیلاتی ارگان‌ها نظیر سیستم‌های سازمان‌دهی، چگونگی سازمان‌دهی توده‌ای و تشکیلاتی، عضوگیری و سایر امور. به‌هرحال حجم این وظایف و نیز پیاده کردن سیستم حزبی

۱. در هنگام ضربات تیرماه محل این ساختمان در خیابان شاه‌عباس سابق واقع شده بود.

که در کنگره برعهده‌ی مرکزیت گذاشته شده بود و نیز سایر امور تشکیلاتی (معیارهای ارتقا و تصفیه، آیین‌نامه‌ی تشکیلات و مانند آن) که برعهده‌ی مرکزیت و به‌طور مستقیم بر عهده‌ی جلیل قرارداشت، ایجاد ارگانی به نام کمیته‌ی تشکیلات را ضروری ساخت که در زمستان ۵۹ این کار انجام گرفت.

ناصر (احمد علی روحانی) از کمیته‌ی خوزستان و آرش (محمد رنجبر طالاری پور)^۱ از کمیته‌ی ناحیه‌ی جنوب تهران فرا خوانده شده در کمیته‌ی تشکیلات سازمان‌دهی شدند و تحت مسئولیت جلیل شروع به کار نمودند. اولین وظیفه‌ی آنها عبارت از کار روی سیستم حزبی سازمان‌دهی بود که بالاخره طرح آن منجر به غنای کمیته‌های ناحیه، سازمان‌دهی حوزه‌ای، تفکیک مرز تشکیلات از غیر تشکیلات (البته در تئوری که هنوز به عمل نیامده بود) و کار بر روی معیارهای ارتقا و تصفیه، سازمان‌دهی و وصل عناصر و افراد گروه‌هایی که با سازمان وحدت می‌کردند و مانند آن بود. کمیته‌ی تشکیلات به‌عنوان دستیار و مشاور جلیل در امور تشکیلاتی نیز محسوب می‌شد و برای توضیح و توجیه سیستم‌های سازمان‌دهی به همراه جلیل یا به تنهایی به شهرستان‌ها سفر می‌کردند و با کمیته‌های محلی صحبت می‌نمودند. کمیته‌ی تشکیلات تا قبل از ضربات تیر ماه نیز به‌طور ناقص وجود داشت (ناقص شده بود - زیرا آرش به دلیل کمبود نیرو به کمیته‌ی تهران انتقال داده شد). بعد از ضربات، کاملاً متلاشی شده ناصر نیز بعد از مدتی به کمیته‌ی تهران منتقل گردید.

۱. محمد طالاری رنجبر از معدود کادرهای گروه پیکار است که از ضربه‌های سال ۱۳۶۰ جان به در برد و از کشور خارج شد. (ویراستار)

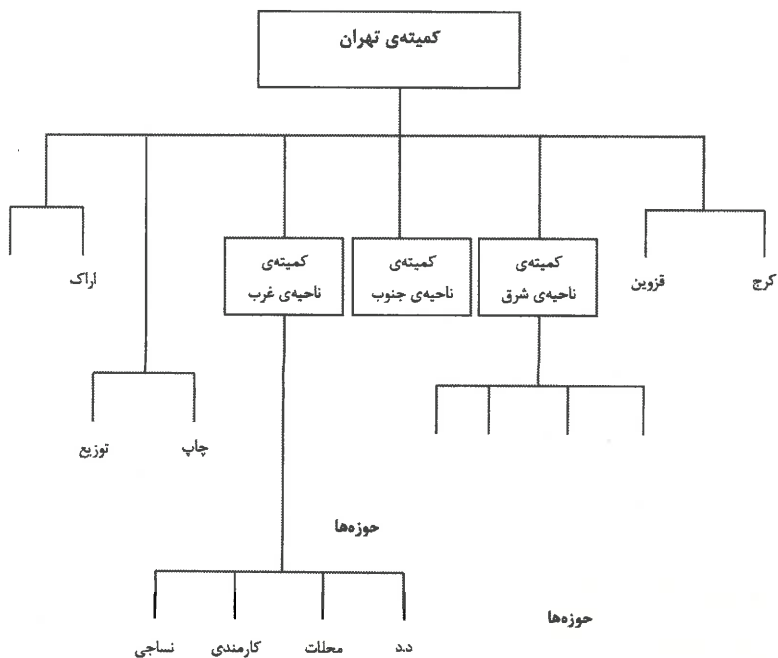


ارگان‌های محلی - من در اینجا نمونه‌ی تیپیک یک ارگان محلی (تهران) را که در عین حال تا حدودی اطلاع بیشتری از آن دارم ذکر می‌کنم و از توضیح درباره‌ی سایر ارگان‌های محلی خودداری می‌کنم؛ زیرا اولاً این ارگان‌ها همگی یک ساختمان و وظیفه دارند؛ ثانیاً تعدادشان زیاد است و اطلاعات من از همه‌ی آنها محدود است و حتی گاهی بدون اطلاع هستم. بدین جهت ضمن اینکه مجموعه‌ی مسائل یک ارگان محلی را توضیح می‌دهم از افراد و مسائل ارگان‌های دیگر هرچه اطلاع داشتم ذکر می‌کنم.

سازمان‌دهی یک ارگان محلی تا فروردین ۶۰ - من بدین علت که بعد از کنگره‌ی دوم در هیچ ارگان محلی‌ای نبودم، از اینکه چرا سازمان‌دهی مربوط (که ذیلاً توضیح می‌دهیم) صورت گرفت اطلاعی ندارم؛ ولی این سازمان‌دهی به‌رحال خود نوعی سازمان‌دهی حزبی است و عمدتاً مربوط به زمانی است که وسعت کارها دیگر امکان استفاده از اشکال محدودتر سازمان‌دهی را نمی‌دهد. به‌رحال، این سازمان‌دهی به‌طوری‌که بعداً مورد انتقاد و نفی قرار گرفت، موجب به وجود آمدن یک بوروکراسی شده رابطه‌ی پایین یا بالا و بالعکس را دچار مشکلات می‌نمود. به همین لحاظ در زمستان ۵۹ پس از بحث‌هایی که صورت گرفت، این طرح سازمان‌دهی منتفی گردید و به جای آن حوزه‌ها مستقیماً در رابطه با کمیته

قرار گرفتند.

و اما سازمان‌دهی مزبور چگونه بود؟ این طرح بدین صورت بود که بعد از کمیته‌ی محلی، یک کمیته‌ی ناحیه (مثلاً در یک شهرستان) قرار داشت و این کمیته‌ی ناحیه مسئولیت حوزه‌های چندی را برعهده می‌گرفت. بدین طریق، با این حوزه‌ها و کمیته‌ی محلی، یک لایه به نام کمیته‌ی ناحیه ایجاد می‌گردید که هم موجب کاستن از کیفیت حوزه‌ها می‌شد و هم اینکه رابطه‌ی رهبری محلی با حوزه‌ها را دچار بوروکراسی می‌نمود. نمونه‌ای عینی می‌آورم. مثلاً در تهران - که یک تکیه‌گاه اصلی بحث‌های مربوط به طرح فوق‌الذکر بود - شهر تهران به سه ناحیه‌ی غرب، جنوب و شرق تقسیم شده هرکدام نیز محدوده‌ای داشته است. هریک از این سه ناحیه‌ی جغرافیایی توسط یک کمیته‌ی ناحیه رهبری می‌شده و کلیه‌ی فعالیت‌هایش تنظیم می‌شده است. رده‌ی بعدی کمیته‌های نواحی بوده‌اند؛ مثلاً حوزه‌های کارگری و محلات تحت مسئولیت کمیته‌ی ناحیه بوده‌اند.



موضع تشکیلاتی افراد کمیته‌ی منطقه، کادر و افراد کمیته‌ی ناحیه عضو (و گاهی کاندید عضو) و افراد حوزه‌ها کاندید عضو (و احیاناً اگر اضافی می‌آمد، عضو) بوده‌اند. به طوری که ملاحظه می‌شود برای دسترسی حوزه‌ها به کمیته‌ی منطقه و بالعکس، باید از کمیته‌ی ناحیه‌ها عبور شود و این خود مشکلات بسیاری به بار آورده است. تعداد افرادی که در کمیته‌ی ناحیه‌ها جای گرفته‌اند می‌توانسته‌اند با دست‌چینی از حوزه‌های موجود، یک سری حوزه‌های قومی به وجود بیاورند و نیز برخی از حوزه‌های هر سه ناحیه به نحو مطلوبی در هم ادغام شوند... در شهرستان‌ها به این صورت بوده است که کمیته‌ی ناحیه در رأس فعالیت‌های یک شهرستان قرار می‌گرفته است؛ مثلاً در خوزستان، آبادان، اهواز و احیاناً جاهای دیگر، هر یک دارای یک کمیته‌ی ناحیه بوده‌اند که کلیه فعالیت‌های آنان را رهبری می‌کرده است.

ما در اینجا ناحیه‌های تهران و به‌طور کلی کمیته‌ی تهران را در آن دوره مورد اشاره قرار می‌دهیم و سپس به طرح جدید سازمان‌دهی (حزبی) و مسائل مربوط به آن می‌پردازیم. ضمناً از توضیح راجع به سایر کمیته‌های محلی صرف‌نظر نموده تهران را نیز به‌غیر از موارد اساسی خلاصه خواهیم کرد.

کمیته‌ی تهران (تا اسفند ۵۹) - کمیته‌ی تهران بعد از کنگره‌ی دوم از چهار نفر تشکیل می‌شود: **اکبر (محمد نمازی)** که ارشد - دبیر - کمیته بوده و مسئول تدارکات و ناحیه‌ی غرب، **سیدعلی (اکبر ایرانفر)** مسئولین ناحیه‌ی جنوب تهران، حوزه‌ی اراک **بهمن** (که قبلاً درباره‌اش گفتیم و بعد از عید ۶۰ به خوزستان نرفت) مسئول ناحیه‌ی شرق و امنیتی - نظامی کمیته و د.د. تهران، **مسعود (منوچهر)** در ارتباطات کمیته‌ی تهران در پاییز ۶۰ دستگیر شد. مسئول آموزش و تبلیغات کمیته بوده‌اند.

به طوری که مشخص است تقسیم کار در کمیته براساس سیاسی - تبلیغی از یک طرف و تشکیلاتی از طرف دیگر است و این البته طرح خیلی کلی قضیه است. مسئولین تشکیلات **(اکبر، سیدعلی، بهممن)** کارشان با مسئول تبلیغات و آموزش تفاوت دارد. این موضوع در سیستم آموزش که بعداً توضیح داده خواهد شد روشن می‌گردد ولی فعلاً به‌طور اجمال، **مسعود** که مسئول آموزش است چند نفر مروج را از درون نواحی یا حوزه‌ها انتخاب می‌کند

و با آنها کلاس تشکیل می‌دهد و آنها را برای آموزش کل افراد در تهران می‌فرستد و خودش نیز در کلاس‌های به‌خصوص مروّجان و مسئولان آموزش شرکت می‌کند. در واقع وی و مروّجانش جزء یک شبکه‌ی مروّجان در سیستم آموزش هستند. البته وی نسبت به مروّجان هیچ‌گونه سمت تشکیلاتی ندارد؛ مگر یک یا دو نفر که مستقیماً تحت مسئولیت خودش باشند.

اما سایر مسئولان (مسئولان تشکیلات) مسئولیت کلیه‌ی وظایف را برعهده دارند (کارگری، محلات، کارمندی و دیگر امور). مسئولیت امنیتی - نظامی نیز - همان‌طور که قبلاً هم توضیح داده شد - فروردین ۶۰ چیزی شبیه همین آموزش است، با این تفاوت که فرد مسئول آن مجزاً نیست و در واقع این مسئولیت را به دلیل کمبود نیرو یکی از مسئولان تشکیلات برعهده گرفته است. حال به توضیح کمیته‌های ناحیه می‌پردازیم.

کمیته‌های نواحی - از آنجا که کمیته‌های ناحیه لایه‌ای بین کمیته‌ی منطقه و حوزه‌ها هستند، پیشبرد و رهبری حوزه‌ها لزوماً برعهده‌ی آنهاست. در همین رابطه کمیته‌های ناحیه در درون خود، تقسیم کارشان براساس نوع وظایف است و از این لحاظ با کمیته‌ی منطقه تفاوت دارند. در کمیته‌ی ناحیه‌ی مسئول کارگری، محلات، کارمندان، زنان و غیره وجود دارد و هر فرد مسئول یک، دو یا چند حوزه از همان نوع وظیفه‌ای است که برعهده‌اش قرار گرفته است.

کمیته‌ی ناحیه‌ی غرب - کمیته‌ی ناحیه‌ی غرب وسیع‌ترین و فعال‌ترین کمیته‌ی ناحیه بود؛ زیرا که بخش اعظم کارخانجات و محلات (خارج محدوده) که دارای سوابق و زمینه‌های کارگری می‌باشند در محدوده‌ی مسئولیت وی قرار داشتند. همچنین بخش دانش‌آموزی و دانشجویی مربوط به د.د. غرب از وسیع‌ترین قسمت‌های تهران بود. این کمیته‌ی ناحیه مسئولیت حوزه‌ی ماشین‌سازان (شامل کارخانجات ایران ناسیونال، سیتروئن، زامیاد، جنرال‌موتورز و دیگر کارخانه‌ها)، حوزه‌ی لوازم خانگی (پارس‌الکترونیک، ارج، فیلیپس، فیلکو، توشیبا، ناسیونال و مانند آن) و کارخانه‌ی مینو و کفش‌سازی‌ها (ملی، بلا و وین) را برعهده داشت. همچنین جمع محلات غرب تحت مسئولیت یکی از افراد جمع قرار داشت. جمع این کمیته‌ی ناحیه که تحت مسئولیت اکبر ایرانفر قرار داشت از شش نفر (و در

- برخی موارد هفت نفر) تشکیل می‌شد. این افراد عبارت بودند از:
- ۱) **علی عدالت‌فام (مهدی)** که مسئولیتش گویا در روابط بیکاری و کارگران متفرقه بود (حوزه‌ی کفش‌سازی‌ها).
 - ۲) **شهین (مستعار)** مسئول محلات و د.د. ناحیه‌ی غرب (در صورتی که چنین مسئولیتی در ناحیه موجود بوده باشد).
 - ۳) **عباسی (مستعار)** مسئول حوزه‌ی ماشین‌سازان و لوازم خانگی.
 - ۴) **امیر (مستعار)** که وی در کارخانه‌ی مینو کار می‌کرد و مدت‌ها بود که در آن کارخانه بود و عملاً مسئولیت دیگری نداشت.
 - ۵) **مهری حیدرزاده (شهلا)** که مسئول جمع زنان و بعد از مدتی جمع زندانیان سیاسی و شهدا بود (وی قبلاً مسئولیت کارمندان را نیز برعهده داشت ولی به خاطر ندارم که بالاخره چه موقعی این مسئولیت را تحویل داده است؛ فقط این مشخص است که بعدها مسئولیت کارمندان برعهده‌ی کمیته‌ی ناحیه‌ی جنوب بود).
 - ۶) **علی خاوری (مستعار)** که بعداً به قدرت تبدیل شده در بهمن ماه ۶۰ دستگیر شد. وی مسئول امنیتی - نظامی ناحیه بود که به‌طوری‌که قبلاً هم گفته شد به دلیل داشتن این مسئولیت، در تیم ضربت شرکت می‌کرد و سازمان‌دهی نظامی تمام جمع‌های ناحیه و نیز رسیدگی به مسائل امنیتی آنها برعهده‌ی وی قرار داشت.
- البته ما قبلاً گفتیم که حوزه‌ها بعد از کمیته‌ی ناحیه بودند. باید به این نکته نیز اشاره نمود که به‌طورکلی حوزه‌ای به مفهوم واقعی‌اش در غرب یا به‌طورکلی در هیچ‌یک از نواحی وجود نداشت؛ ولی به‌هرحال جمع‌های تحت مسئولیت ناحیه نام حوزه داشتند.
- در زمستان ۵۹ کمیته‌ی ناحیه‌ی غرب یک سری انتقادات را به کمیته‌ی منطقه مطرح نموده به قول معروف جریان مبارزه‌ی ایدئولوژیک را برعلیه کمیته به راه انداختند. این مبارزه در کل تهران همه‌گیر شده و بالاخره به یک سری جلسات مشترک بین نمایندگان ناحیه‌ها و کمیته‌ی تهران و نیز بین کمیته‌ی تهران و کل ناحیه‌ی غرب [منتهی] گردید تا عاقبت تغییر و انحلال کمیته را در اواخر اسفند سبب شد. از کمیته‌ی تهران اکبر (محمد نمازی) و مسعود (که بعداً منوچهر نام گرفت و دستگیر شد) تصفیه شدند و بهمن به شهرستان (خوزستان) منتقل

گردید و سیدعلی (ایرانفر) در موضع خویش ابقا شد و سپس کمیته‌ی جدید شکل گرفت. البته اینکه مسئولیت‌های فوق را با نام حوزه‌ها مشخص کرده‌ایم واقعیت عینی ندارد بلکه فقط نمودار یک رده‌بندی و سیستم تشکیلاتی است و الا اغلب یا شاید بشود گفت تمام جمع‌های پایین کمیته‌ی ناحیه‌ها، جمع‌های سمپاتی بوده‌اند که حداکثر عنصری از کاندید عضو در آنها وجود داشته است. اینها اصلاً چه از لحاظ کمیّت و چه از لحاظ کیفیت حوزه نبوده‌اند.

کمیته‌ی ناحیه‌ی جنوب و شرق - در ابتدای امر، سازمان‌دهی کمیته‌ی ناحیه‌ی شرق از جنوب جدا بوده است و همان‌طور که گفته شد سه ناحیه وجود داشته اما بعد از مدتی، گویا به خاطر همان مسائل مذکور در قبل (بوروکراسی و عدم تناسب میان میزان گستردگی و پایگاه توده‌ای سازمان با تشکیلاتی که به وجود آورده است) تصمیم بر ادغام دو کمیته‌ی ناحیه‌ی شرق و جنوب گرفته می‌شود و هر دو در کمیته‌ی جنوب ادغام می‌شوند. کمیته‌ی ناحیه‌ی جنوب نیز از لحاظ سیستم و دیگر موارد مجموعاً شبیه ناحیه‌ی غرب است. بنابراین درباره‌ی آن بحث زیادی نمی‌کنیم و مسئولیت‌ها و افراد آن را مشخص می‌کنیم. البته اطلاعات من به‌طور کلی از افراد این ناحیه محدود است ولی به‌هر حال تا حد اطلاع می‌نویسم.

۱) **زهره (ادنا ثابت) همسر عباس** (که در ناحیه‌ی غرب بود). وی مسئولیت آموزش و ترویج را برعهده داشت ولی اینکه در آن موقع در ناحیه‌ی جنوب چه مسئولیتی داشته است اطلاع ندارم.

۲) **آرش (محمد رنجبر طالاری پور)** که پس از کنگره‌ی دوم در ناحیه‌ی جنوب سازمان‌دهی شد و در آنجا مسئولیت حوزه‌ی نسّاجی‌ها و احتمالاً کارمندی و محلات جنوب را برعهده داشت که در زمستان ۵۹، همان‌طور که اشاره شد، برای سازمان‌دهی در «کمیته‌ی تشکیلات» از ناحیه‌ی جنوب خارج گردید.

۳) **رضا (همسر شهین که در ناحیه‌ی غرب بود)**. از مسئولیت وی اطلاعی ندارم. فکر می‌کنم یک دوره مسئولیت محلات را داشته است - گویا بعد از رفتن آرش و تحت مسئولیت ناحیه‌ی جنوب حوزه‌ی نسّاجی‌ها (که کارخانجات چیت ری، ممتاز، چیت‌سازی تهران - بافکار) - را شامل می‌شد و [در] شهرری و دولت‌آباد قرار داشتند.

تحت مسئولیت ناحیه‌ی جنوب، هسته‌ای به نام هسته‌ی میدان انقلاب سازمان‌دهی شده بود - گویا اواخر زمستان - که این هسته تحت مسئولیت منصور (برادر اعظم مهرآبادی) قرار داشت و کار این هسته اساساً پخش و فروش نشریه و اعلامیه در میدان انقلاب و حوالی آن بود (گویا از جمال‌زاده تا چهارراه مصدق محور انقلاب شمرده می‌شد). این هسته بعدها همچنان وجود داشت و از هماهنگی میان عده‌ای از بچه‌های د.د. جنوب و محلات جنوب به وجود آمده بود. کارمندی (شامل کارمندان، معلمان و پزشکان) وقتی که از شهلا (مهری حیدرزاده) تحویل گرفته شد و در جنوب سازمان‌دهی گردید و تحت مسئولیت آرش قرار گرفت، ارشد این بخش فردی به نام بنی (معروف به محمد پزشکی که محمد نام واقعی اوست) بود که تا مدت‌ها همچنان در این مسئولیت باقی بود.

ناحیه‌ی شرق - از ناحیه‌ی شرق به کلی اطلاعاتم محدود است به‌خصوص اینکه این ناحیه بعداً منحل شده و در جنوب ادغام گردید و افراد آن هر یک به قسمتی فرستاده شدند. اعضای ناحیه‌ی شرق که در عین حال همگی کاندید عضو بودند، در یک دوره عبارت بودند از:

۱) **کامیار جهانگیر بگلری (احمد)** که مسئولیت کارگری شرکت در کانون شوراهای شرق تهران را برعهده داشت. وی سپس از ناحیه‌ی شرق خارج و در تدارکات تهران سازمان‌دهی شد که در تیرماه ۶۰ دستگیر و اعدام گردید.

۲) **نصرت‌الله پیرانوند (محسن)** که وی مسئول امنیتی - نظامی شرق بوده پس از انحلال ناحیه‌ی شرق، بعد از مدتی معلق ماندن به ارتباطات مرکزی فرستاده شد که در تیرماه ۶۰ دستگیر و اعدام شد.

۳) **حمید فیاض (حمید)** که مسئول پخش و توزیع شرق بود و پس از انحلال ناحیه‌ی شرق در توزیع تهران سازمان‌دهی شد و در تیرماه ۶۰ دستگیر و اعدام شد.

تا جایی که اطلاع دارم، شرق محلات نداشت و کارگری آن نیز محدود به یک سری کارگران پراکنده و منفرد شهری بود (البته شاید برخی از کارگران جاده‌ی آبعلی را شامل بوده است ولی مطلع نیستم). مجموعه‌ی این محدودیت‌ها موجب انحلال این کمیته‌ی ناحیه گردید. چارت سازمان‌دهی نواحی جنوب و شرق نیز نظیر غرب است و نیازی به ترسیم آن

نیست.

تبلیغات و آموزش - در کمیته‌ی تهران به طوری که گفته شد علاوه بر مسئولیت‌های تشکیلاتی، تبلیغات و آموزش و تدارکات نیز وجود داشت که ما ذیلاً راجع به آن نیز صحبت می‌کنیم:

آموزش تابعی از شبکه‌ی سراسری آموزشی بود که در جای خودش توضیح می‌دهیم و قبلاً هم تا حدودی به آن اشاره شد. تبلیغات که عبارت از نوشتن اعلامیه و تراکت راجع به مسائل مختلف محلی در تهران می‌گردید، در کمیته‌ی تهران اساساً برعهده‌ی مسعود قرار داشت که در این رابطه گاهی اوقات اکبر نیز کمک می‌کرد. بخش دیگر از کار تبلیغات، رسیدگی و کنترل اعلامیه‌ها و نشریات کارخانه‌ای بود.

تدارکات - تدارکات در کمیته‌ی تهران به آن مفهوم شناخته‌شده‌ی کلمه اصلاً وجود نداشت و آنچه تحت نام تدارکات وجود داشت عبارت از چاپ و توزیع بود. چاپ تحت مسئولیت مسعود قرار داشت که در ارتباط با کار تبلیغاتی‌اش نیز بود و تدارکات به عهده‌ی اکبر (که در واقع فقط توزیع را شامل می‌شد)؛ البته در اواخر زمستان مسئولیت چاپ و توزیع زیر نظر اکبر آمده و وی از طریق احمد (کامیار جهانگیر بگری) این دو مسئولیت را پیش می‌برد. افرادی که در چاپ تهران بودند عبارت بودند از قاسم (نادر گلکار)، طاهره - سهیلا - (سیما سلیم)، بهرام (مستعار) که در خرداد ماه ۶۰ منفعل شد و به طور کلی سازمان را ترک نمود و نام و نشانی از او سراغ ندارم، تقی (برادر سیمین د.د.) که قبلاً در اراک بوده و دستگیر شده و فرار کرده بود، سپس در چاپ تهران سازمان‌دهی شد. وی در اوایل زمستان ۶۰ در خیابان توسط منکرات دستگیر و لو رفت ولی نمی‌دانم در کجاست. حسن که این فرد گرایش «راه کارگر» پیدا کرده بود و بالاخره در آخر زمستان از سازمان جدا شد به «راه کارگر» پیوست. توزیع نیز از چهار نفر تشکیل شده بود که دونفرشان به نام‌های عباس و عزت موقتاً از مرکز آمده بعداً هم به جای دیگری فرستاده شدند و عزت بعدها مجدداً در تهران (توزیع بعد از ضربات) سازمان‌دهی شد ولی منفعل شده از موضع ردّ سوسیال - امپریالیسم، سازمان را ترک نمود. دو نفر دیگر یکی حمید فیاض بود و دیگری مجید خسروی کارانی (نادر) که هر دو در تیرماه دستگیر و اعدام شدند.

کمیته‌ی تهران از فروردین تا تیرماه ۶۰ - گفتیم که در زمستان ۵۹ یک جریان انتقادی (به‌خصوص از ناحیه‌ی غرب) بر علیه کمیته‌ی منطقه به راه افتاد. این جریان انتقادی که بعداً دامنگیر و منجر به تغییرات اساسی در کمیته گردید از یک طرف، و طرح ساختمان حزبی تشکیلات که از جانب کمیته‌ی تشکیلات (جلیل) مطرح گردیده بود از طرف دیگر، موجب تغییراتی در کل سازمان‌دهی‌ها گردید. ساختمان کمیته‌ی ناحیه‌ها و مانند آن به هم ریخت و طرح تازه‌ای به اجرا گذاشته شده افراد جدیدی وارد کمیته‌ی تهران شدند و کمیته‌ی تهران با ترکیب تازه و طرح تازه‌ای کار خویش را شروع کرد. قبل از توضیح طرح راجع به دو قضیه‌ی فوق، توضیحاتی لازم است.

جریان انتقادی بر علیه کمیته - گفتیم که این جریان به‌خصوص از ناحیه‌ی غرب شروع شد. محرکان و مسببان اصلی راه افتادن این جریان عباس و همسرش زهره (ادنا ثابت) بودند. این انتقادات ابتدا از خود کمیته‌ی ناحیه، که مسئولش اکبر بود، شروع شد و به کمیته‌ی منطقه رسید؛ و در عین حال به انتقادات درونی کمیته‌ی ناحیه نیز کشیده شده ادامه یافت. انتقاد اساسی کمیته‌ی ناحیه به منطقه، بوروکراتیسم و پاسیفیسم بود. مقدمتاً جهت حمله‌ی اکبر بود که از عناصر سابق مرکزیت بود و راست هم شناخته می‌شد. بالاخره این انتقادات به تشکیل جلسه‌ی مشترکی میان ناحیه و منطقه و بعضی اوقات نمایندگان ناحیه با منطقه منجر شده نهایتاً پس از طی جلسات متعدد و رد و بدل شدن انتقادات کتبی و شفاهی، به سقوط کمیته‌ی تهران و تصفیه‌ی دو نفر (اکبر و مسعود) و جابه‌جایی یک نفر (بهمن) و ابقای یک نفر (سیدعلی) منجر گردید. کمیته‌ی ناحیه در عین حال در درون خود بحث‌های انتقادی داشت و در این میان یک نفر قرار شد که از ناحیه و حتی از عضویت تصفیه شود (مهری حیدرزاده).

متقابلاً کمیته‌ی منطقه به ناحیه‌ی غرب انتقاداتی داشت و معتقد بود که انتقادات آنها جنبه‌ی فراکسیونی و آنارشستی داشت و با حالتی مخرب و غیرسازنده توأم بوده است.^۱

۱. در اینجا من استنباطم را که بعداً با شناخت بیشتری از عباس و زهره تکمیل تر شد می‌گویم. گرچه تمام این دعوها در کادر یک سازمان مارکسیستی صورت گرفت و از انتقاد این یکی به دیگری چیزی خارج از چارچوب اندیشه‌ی منحنف فوق‌الذکر به وجود نیامد اما اینکه کمیته‌ی منطقه، جنبه‌ی فراکسیونی انتقادات ناحیه را مطرح کرده بود حقیقت داشت. این موضوع بعداً بیشتر روشن شد و آن در جریان اوج‌گیری بحران در سال ۶۰ بود که ماهیت زهره بیشتر شناخته شد. اینکه جریان از ناحیه‌ی غرب به راه افتاد، اینکه ماهیت فراکسیونی داشت (از استدلال‌های کمیته‌ی منطقه که این انتقادات را فراکسیونی خوانده است اطلاع

در حال این جریان انتقادی، کمیته‌ی منطقه را منحل و چند نفر جدید به آن وارد کرد. کمیته‌ی ناحیه‌ی غرب، عباس، زهره (ادنا ثابت) و علی عدالت‌نام را برای کمیته پیشنهاد کرده بودند و همچنین شهین را. از این چهار نفر بالاخره دو نفر (عباس و زهره) مورد توافق قرار گرفته وارد کمیته شدند (فروردین ماه ۶۰).

سازمان‌دهی جدید و تغییرات

طبق بحث‌های انتقادی قبلی و نیز طرح ساختمان حزبی که توسط کمیته‌ی تشکیلات ارائه شده بود، کمیته‌های ناحیه برجیده شده فاصله‌ی بین منطقه و حوزه‌ها از بین رفت. رئوس اساسی مختصات سازمان‌دهی جدید این بود:

۱) حوزه‌ها که از اعضا و کاندید اعضاء تشکیل می‌شوند، ارگان‌های رهبری مبارزات توده‌ای، بعد از کمیته‌ی منطقه هستند.

۲) حوزه‌ها مرز تشکیلات و غیرتشکیلات هستند؛ یعنی از مرکزیت تا حوزه‌ها بخش مخفی تشکیلات را به وجود می‌آورند.

۳) هر وظیفه و هر بخشی از جنبش توده‌ای بایستی توسط حوزه‌ی خاص خودش رهبری شود. به همین منظور حوزه‌های رشته‌ای که در رابطه با مسائل کارگری قبلاً وجود داشته‌اند،

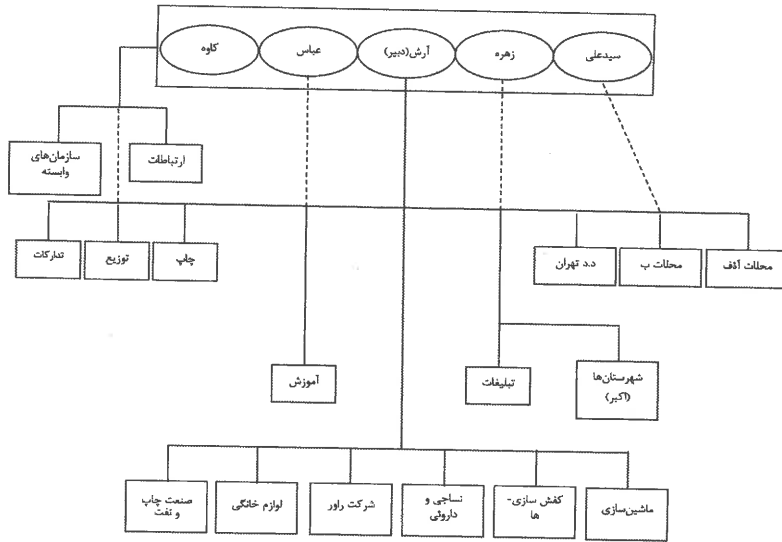
ندارم؛ فقط از روی ماهیت قضیه و شناختم از روند اوضاع نظر می‌دهم)، هیچ‌کدام تصادفی نبوده و اینکه در کمیته‌ی ناحیه‌ی غرب فقط یک نفر تصفیه شد (آن هم شهلا) باز هم تصادفی نبود. به اعتقاد من (که با ده‌ها دلیل می‌توان اثباتش نمود) در ناحیه‌ی غرب وجود زهره و عباس نقش مهمی در این قضایا داشته است. زهره و عباس توانسته بودند تقریباً بر ناحیه احاطه پیدا کنند و دیگران را تحت تأثیر قرار دهند و در درجه‌ی بعد زهره به طرق مختلف روی عباس تأثیر داشت و او را به پیروی از خویش و می‌داشت؛ سپس عمده نقش محرک و جهت‌دهنده به زهره مربوط است و این درست است. زهره یک فرد قدرت‌طلب، جاه‌طلب و به شدت خودخواه و کینه‌توز و غرض‌ورز بود. وی تمام این تلاش‌ها و طرح‌ها را به خاطر راه یافتن به کمیته‌ی منطقه (بعداً بالاتر) انجام می‌داد و طبعاً چه کسی از این موضوع بدش می‌آید؟! هیچ‌کس! و راز و رمز دنباله‌روی عباس و یا مثلاً علی عدالت نام و شهین و... نیز که برای خود آتیه‌ی ورود به کمیته‌ی منطقه را پیش‌بینی می‌کردند نیز در همین جاست. زهره و انتقادکنندگان روی یک سری چیزهایی «درست» (در آن چارچوب) تکیه می‌کردند و آن عبارت بود از انتخاب ارگان‌های رهبری از پایین به بالا که اساس‌نامه هم قبولش داشت یا راست بودن و بوروکرات بودن افرادی از کمیته که این هم خریدار خیلی زیادی داشت؛ به‌خصوص که مبارزه بر علیه راست «مُد» بود و نیز اکبر که از مرکزیت گذشته آمده بود و جزء راست‌های آن مرکزیت هم بوده است، طبعاً در بین اعضا مطرود بود... پس زنده‌باد طرح شعارهای «چپ» و «جذب» و به راه انداختن دار و دسته! و این کاری بود که زهره در آن به خوبی موفق شده بود و او این کار را در اوج‌گیری بحران در زمستان و پاییز ۶۰ نیز انجام داده بود. آنتن‌های وی خیلی سریع جَو را ارزیابی کرده و برله جَو غالب به راه می‌افتاد. او این بار بر علیه کمیته‌ی راست و مرکزیت راست (در شرایطی که احساس می‌کرد زیر پای کل کمیته جارو می‌شود) به پا خاست و دار و دسته و متحدانی جور کرده این بار برای راه یافتن به رهبری سازمان (۱۴) غائله‌ی تازه‌ای جور کرد و حتی برای این کار به‌عنوان «چپ‌ترین فرد سازمان شناخته شده بود. درحالی‌که در زندان بودیم که درست تمام آن چپ‌نمایی را آشکار کرد. زهره در واقع تجسم واقعی یک جهود بود که اسیر قدرت‌طلبی‌ها و جاه‌طلبی‌هایش بوده در این راه از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد که داستانش مفصل است.

بایستی به تدریج از بین رفته حوزه‌های واقعی در هر کارخانه به وجود بیاید (مثلاً بایستی در ایران ناسیونال، سیتروئن، و مانند آن به تدریج هر یک حوزه‌ی جداگانه‌ای به وجود بیاید).
 ۴) حوزه‌های واقعی انعکاسی از سایر ارگان‌های رهبری‌اند، مثلاً همان‌طور که در کمیته‌ی منطقه مسئول تبلیغات، سیاسی و آموزشی، کارگری و غیره وجود دارد، در حوزه‌ها نیز بایستی چنین شود.

طبعاً خیلی از این برنامه‌ها درازمدت بود ولی به‌رحال کمیته‌ی منطقه یک سری سازمان‌دهی‌های مخدوش و مغلوط انجام داد و اگر بگویم حتی بین دو نفر راجع به یک موضوع واحد اتفاق نظر نبود، بیراه نگفته‌ام... مثلاً جلیل تعریفی از سازمان‌دهی جدید ارائه می‌داد و آرش تعریفی دیگر. زهره استنباط خاص خود داشت و سیدعلی استنباطی در چارچوب برداشت خویش! به‌رحال با این کلاف سردرگم اهالی کمیته مشغول بودند.

درپاره‌ی افراد کمیته، همان‌طور که گفتیم سیدعلی (اکبر ایرانفر) از کمیته‌ی قبلی باقی‌مانده بود؛ زهره و عباس نیز به آن اضافه شدند و کاوه (قاسم عابدینی) از ارگان‌های مرکزی (امنیتی - نظامی) برای اولین بار بعد از انقلاب وارد کمیته‌ی منطقه گردید.

از ابتدا کمبود نیرو برای وظایف زیادی که در کمیته بود مشهود و مشخص بود تا بالاخره پس از مدتی، حدود اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۶۰ آرش نیز وارد کمیته‌ی تهران شد که این سازمان‌دهی تقریباً تا ضربات تیرماه ثابت باقی‌ماند ولی باز هم کمبود وجود داشت و کمیته مرتباً درخواست نیرو می‌نمود؛ تا بالاخره در اوایل تیرماه، خسرو (مرتضی) از جنوب به تهران آمده به تهران وصل شد و در روز سه‌شنبه ۱۷ تیرماه، که آخرین نشست کمیته‌ی قبل از ضربات بود، وی نیز در جلسه شرکت کرد اما ما به‌رحال ورود وی را بعد از ضربات حساب کرده در آنجا توضیح خواهیم داد. در اینجا سازمان‌دهی را در آستانه‌ی ضربات توضیح می‌دهیم:



به‌طور خلاصه مسئولیت‌ها بدین صورت است:

آرش - دبیر کمیته و مسئول حوزه‌های کارگری (ماشین‌سازی، کفش‌سازی‌ها، نساجی و دارویی، شرکت واحد، لوازم خانگی، صنعت چاپ و نفت).

سیدعلی - مسئول حوزه‌های محللات «الف» و «ب» و د.د. تهران.

عباس - مسئول آموزشی (البته در یک دوره‌ی حدود یک ماهه یا کمتر قبل از ضربات به دلیل انتقاداتی که در رابطه با حوزه‌های کارگری به آرش وارد بود، قرار شد حوزه‌های کارگری را بین خودشان تقسیم کنند و این کار هم صورت گرفت ولی الآن دقیقاً به خاطر ندارم که چه حوزه‌هایی بود).

زهره - مسئول تبلیغات و شهرستان‌ها بود که ذیلاً در توضیحاتی که می‌دهیم قدری روشن‌تر می‌شود.

کاوه - مسئول چاپ، تدارکات، توزیع، ارتباطات، سازمان‌های وابسته و امنیتی.

بدین لحاظ که در قسمت‌های بعد راجع به سیستم‌های کار (آموزش و تبلیغات و سایر امور) صحبت می‌کنیم، در اینجا نیازی به توضیح بیشتر نیست؛ فقط راجع به شهرستان‌ها باید بگوییم

که این شهرستان‌ها شامل اراک، قزوین و فیروزکوه بود که مسئولیت برخورد با آنها مدتی بود که به عهده‌ی اکبر قرار داشت و عملاً خودش به تنهایی کارها را پیش می‌برد و از جانب کمیته نیز نظارتی بر کار وی صورت نمی‌گرفت. در خرداد ماه با اعتراض زهره و عباس مبنی بر اینکه ما شهرستان‌ها را به اکبر که فاقد صلاحیت است سپرده‌ایم و بر آن نظارتی نداریم، قرار شد که زهره در عین اینکه مسئول تبلیغات بود، با اکبر و شهرستان‌ها برخورد کند. به همین لحاظ قرار شد اکبر در یکی از حوزه‌های تهران سازمان‌دهی شود و زهره به اراک و قزوین برود که یک بار هم به قزوین رفت ولی بعداً از اجرای این کار به دلیل محدودیت‌هایی که برای زهره وجود داشت صرف‌نظر شده تصمیم جدیدی گرفته شده بود که ضربات پیش آید.

سازمان‌های وابسته - این سازمان‌های وابسته چیزی به غیر از یک نام نیست و آن هم مربوط به کارمندی، «زندانیان سیاسی و شهدا» و سربازان است. مدت مدیدی بود که این مسئولیت‌ها به کاوه آویزان بود و او با تمام وظایف سنگینی که داشت عملاً نمی‌توانست به آنها برسد. طرح عبارت از این بود که کارمندی (شامل کارمندان، معلمان، پزشکان) به صورت یک سازمان وابسته سازمان‌دهی شود و از این حالت تحمیلی بر سازمان خارج شود. سربازها که از مدت‌ها پیش گزارش‌های آنان آمده بود و به‌طور پراکنده در پادگان‌های مختلف بودند، در حول یک هسته‌ی سربازی سازمان‌دهی شوند و از این طریق کار متمرکز و برنامه‌ریزی‌شده در درون ارتش پیش برود و «زندانیان سیاسی و شهدا» که چندین بار بین تهران و مرکز دست به دست شده بود، بالاخره تکلیف و سرنوشت نهایی‌اش روشن شود (که البته شده بود!) و کارهای عملی و اجرایی‌اش به‌طور فعال شروع شود. همه‌ی اینها در حد صحبت باقی ماندند تا ضربات پیش‌آمد که بعداً راجع به آنها صحبت می‌کنیم.

خلاصه‌ای درباره‌ی اوضاع کمیته‌ی تهران در بهار ۶۰ تا ضربات تیرماه

این وضعیت را که به‌طور صد درصد انعکاس واقعیت عینی کمیته است به خاطر این آورده‌ام که تصویری از وضعیت سازمان در مهم‌ترین کمیته‌اش به دست داده باشم و از این رهگذر، این تصویر بتواند در ارزیابی و تجزیه و تحلیل از کم و کیف حرکت سازمان و چگونگی فعالیت‌ها کمکی هرچند محدود (در دایره‌ی اثربخش خودش) داشته باشد.

کمیته‌ی جدید که پس از جریان انتقادی و انحلال کمیته‌ی قبلی تشکیل شده بود، دنیایی از برنامه‌ها، ایدئال‌ها و طرح‌ها را در پیش چشم خود تصویر کرده بود و قصد داشت که به مدد درس‌ها و تجربیاتی که از انتقادات و مبارزه‌ی ایدئولوژیک با کمیته‌ی قبلی به دست آورده بود، به آنها جامه‌ی عمل بپوشاند. مدتی حدود یک ماه روی سازمان‌دهی در کمیته بحث می‌شد، جلسات مختلف (حداقل دو سه جلسه در هفته) گذاشته می‌شد؛ افراد مختلف کمیته با یکدیگر و به تنهایی روی مسائل سازمان‌دهی، ترکیب حوزه‌ها، سیستم کلی سازمان‌دهی و مانند آن فکر و بحث می‌کردند. عاقبت الامر سازمان‌دهی در یک حدی که بتواند حرکتی بکند سر و ته آن به هم آمد. یکی از علت‌ها این بود که هنوز طرح کلی‌ای که از طرف مرکزیت داده شده بود، اولاً روشن نبود و ثانیاً از هر چیز استنباط و نظرات فردی جلیل بود که حتی بین خود کمیته‌ی تشکیل نیز بر سر آن وحدت نظری وجود نداشت. جلیل هر جلسه که با کمیته نشست داشت، نسبت به قبل چیز تازه‌ای می‌گفت یا مخلوط می‌کرد... بالاخره سازمان‌دهی‌ها سر و صورت نسبی گرفت و این در حالی بود که تعداد زیادی افراد «پا در هوا» دور و بر کمیته را احاطه کرده بودند و از دوره‌ی کمیته‌ی قبلی همچنان بلا تکلیف مانده بودند. عده‌ای از اینها مربوط به «پیکار خلق» بودند که حدود شش ماه پیش با سازمان وحدت کرده به سازمان وصل شده بودند ولی هنوز سازمان‌دهی نشده بودند. یکی از این افراد در شکایت‌نامه‌ای که به کمیته نوشته بود گفته بود: «من تا به حال ۲۶ قرار اجرا کرده‌ام ولی هنوز هم تکلیفم روشن نیست.»

از طرف دیگر سازمان با «وحدت انقلابی» کار وحدت را تمام کرده کمیته‌ی تشکیلات تعداد زیادی از افراد سهمیه‌ی تهران را با گزارش‌هایشان تحویل داده برای سازمان‌دهی آنها اصرار می‌نمود. جنگ علیه بوروکراسی کمیته‌ی قدیم نتوانسته بود ریشه‌های بوروکراسی را بخشکاند (راستی مگر می‌شد که بخشکاند؟!). خلاصه کمیته‌ی جدید در جلسات چندین ساعت دو روز (حداقل) در هفته غوطه می‌خورد. در اول ماه مه برپایی تظاهرات مشترک با چریک‌های فدایی خلق (اقلیت)، تدارک این تظاهرات، تغییر و تحولات مرتب در سازمان‌دهی‌های حوزه‌ها، بحث‌های مربوط به نیروگذاری در کارخانجات، وضعیت ناروشن سربازان هوادار، بلا تکلیفی جمع زندانیان سیاسی و شهدا و خلاصه ده‌ها مسئله و موضوع

دیگر که کمیته را احاطه کرده بودند، فرصت و امکان تنفس را از کمیته گرفته مغروق شدن در عرصه‌های گوناگون «مبارزه‌ی طبقاتی» (!) چنان سرگیجه‌ای ایجاد کرده بود که افراد کمیته تقریباً تعادل روانی خود را از دست داده و حالت تشنج در جلسات، همیشه بحث‌ها را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد. هیچ کاری مطابق برنامه پیش نمی‌رفت؛ بعضی از افراد کمیته گاهی اوقات در شبانه‌روز بیش از سه چهار ساعت استراحت نمی‌کردند. چاپخانه مرتب کار می‌کرد، توزیع مدام در حرکت بود، اعلامیه و نشریات مختلف مرکزی و محلی و سایر موارد راجع به مسائل مختلف از چاپ به توزیع و از آنجا به مراکز پخش روان بود و خلاصه معلوم نبود که چه می‌شود.

حالا ۳۰ خرداد و تظاهرات مجاهدین و درگیری‌ها و تشنج موجود در فضای سیاسی هم بر این اوضاع افزوده گشت. دیدن تعقیب‌ها، مشکوک شدن مراکز و محدودیت امکانات و غافلگیر شدن تدارکات که برای «آینده» برنامه‌ریزی کرده قصد داشت اماکن ذخیره تهیه ببیند، دربه‌دری کمیته را موجب شده بود. هواداران دچار ترس شده بودند (البته نه به اندازه‌ای که بعد از ضربات تیرماه بود). محل برای نشست‌ها با مشکلات فراهم می‌شد و این هم قوز بالا قوز شده بود. جلسات به دلیل نبود امکانات، تعدادش محدودتر شد اما تشکیلات از هم بیشتر می‌گسست. اوضاع ۳۰ خرداد و جو نامطمئن و غیرامن خیابان‌ها و شکل حرکت در شهر، ارتباطات را دچار اختلال کرده بود. خلاصه کمیته چون فردی که دچار نسیان شده باشد، در کلاف سردرگم انبوه مسائلی که احاطه‌اش کرده بود می‌پیچید و خود را برای استقبال از ضربات تیرماه آماده می‌نمود (اما استقبالی که از آن خبر نداشت!) اوضاع سازمان به‌طور کلی، بهتر از این نبود و طبعاً این مجموعه در یکدیگر تأثیر می‌گذاشتند. خلاصه‌ی کلام اینکه رؤیایا و احلام «شیرین» کمیته‌ی جدید نقش بر آب شده به سراب تبدیل شدند و می‌توان گفت کمیته عملاً به غیر از راه انداختن یک سیسم ارتباطی (که آن هم بعد از ۳۰ خرداد به هم ریخت) و نیز سروسامان دادن به چاپ و توزیع (که آن هم با تعقیب و مراقبت‌های قبل از ضربات تیرماه متلاشی شد) کار دیگری انجام نداده بود؛ فقط بحث و فقط بحث می‌کرد و خودش را گیج و هاج و واج ساخته بود... البته اینکه «خود» کمیته در این مجموعه چه نقشی داشت و عوامل دیگر چه نقشی، همان چیزی است که بایستی بررسی

شود. کمیته‌ی تهران (بهتر است بگوییم سازمان) مقدمات انحلال و تلاشی را طی می‌کرد...

افراد ارگان‌های محلی

راجع به افراد کمیته‌ی مهران صحبت شد. درباره‌ی کمیته‌های سایر مناطق اطلاعاتم محدود و احیاناً مخدوش است ولی در حال می‌نویسم و چون این افراد حدوداً گاهی اوقات تغییر کرده‌اند آنها را در یک جدول با تغییراتش نشان می‌دهم.

نام ارگان	ترکیب در فاصله‌ی بعد از کنگره تا فروردین ۶۰	ترکیب از فروردین ۶۰ تا ضربات تیرماه
کمیته‌ی خوزستان	ناصر* (احمدعلی روحانی)، اعظم، صادق قائدی	بهمن*، مسعود، مرتضی (خسرو) حسن
کمیته‌ی شمال	حمید* (پورکریم)، خسرو، نادر، مجید، هادی	حمید*، فرامرز، نادر، مجید
کمیته‌ی تبریز (آذربایجان)	اکبر کوچک*، رحیم	اکبر کوچک*، هادی (برادر سید علی)، رحیم
کمیته‌ی کردستان	سلیم*، منصور، محمدخلیلی، ناصر (و احتمالاً شهین قادری دوست)	سلیم*، منصور، محمدخلیلی

بهروز*	هاشم* قادر، جعفر، عثمان، آسا(محمود)	کمیته‌ی بلوچستان
یونس*، احمدرضا	یونس*	کمیته‌ی اصفهان
عبدی* (صبا)، همسر عبدی، رسول، ناصر (درکی)	عبدی* (صبا)، رسول	کمیته‌ی شیراز
میرزا*	میرزا*	کمیته‌ی کرمانشاه

توضیحات: ۱- وقتی می‌گوییم «ترکیب در فاصله‌ی بعد از کنگره‌ی دوم تا فروردین ۶۰» به معنای این نیست که افراد مثلاً در تمام این مدت در کمیته‌ی مربوطه بودند؛ ممکن است کسی در پاییز رفته باشد یا از کمیته خارج شده باشد. ۲- دبیرهای کمیته را با علامت (*) مشخص کرده‌ایم.

درباره‌ی برخی از افراد فوق‌الذکر قبلاً گفته‌ایم و برخی دیگر را ذیلاً مطرح می‌کنیم و برخی را نیز اصلاً نمی‌شناسم:

هادی - وی برادر سیدعلی (اکبر ایرانفر) و جزء رهبری «گروه انقلابیون» بوده است که مدتی در شمال سازمان‌دهی شده بعد از تغییر سازمان‌دهی به کمیته‌ی آذربایجان فرستاده شد. در آنجا نیز به دلیل انتقاد به پاسیفیسم او را تصفیه نمودند. بعد از ضربات به تهران آمد و سرگردان بود و قاعدتاً بایستی بعداً به فراکسیون پیوسته باشد - البته دقیقاً نمی‌دانم. (عضو) **نادر** - اینکه چه کسی بوده و از کجا آمده است اطلاع ندارم فقط می‌دانم که در جریان بحران سال ۶۰ دبیر کمیته‌ی شمال بوده گرایش به فراکسیون پیدا کرده بود و در سمینار دبیران (پاییز ۶۰) شرکت نمود. پس از رفتن به شمال، در دستگیری وسیعی که شد و ضربه‌ای که کمیته‌ی شمال خورد وی نیز دستگیر و اعدام گردید. (کاندید عضو)

مجید (سی‌یو) - وی را نیز نمی‌شناسم فقط می‌دانم که یک دوره مسئول امنیتی کمیته بوده (در سمینار خرداد ماه ۶۰ شرکت کرده بوده) و بعد از ضربات، مسئولیت تدارکات

را برعهده داشت. بعداً هم کمیسیون گرایشی را قبول داشت و برای سازمان‌دهی به تهران فرستاده شده بود (پاییز ۶۰). درباره‌ی او این احتمال وجود دارد که اگر تماسی با کمیسیون گرایشی حاصل کرده باشد جزء تدارکات آنها باشد، زیرا در تدارکات فرد فعال و منظمی بود. (کاندید عضو)

شهین قادری دوست - وی از لحاظ هویت شناخته شده است؛ چون کاندید سازمان در سنندج بوده است اما از لحاظ تشکیلاتی در سال‌های بعد از انقلاب (۵۸) در حوزه‌ی سنندج بود. بعداً در سال ۵۹ در بوکان بود (اینکه از چه موقعی رفته نمی‌دانم) که در آنجا مسئولیت زنان را برعهده داشت در حوزه‌های دیگری نیز احتمالاً بوده است. در زمستان ۵۹ به تهران آمد. انگیزه‌ی وی بیماری‌ای بود که برای معالجه‌اش بود؛ در اینجا در کمیته‌ی تبلیغات مستقیم (کتم) سازمان‌دهی شد. بعد از مدت کوتاهی جایش را تغییر داده به همراه **شهلا (گلی)** و **بهروز (بهنام کمیته‌ی تهران)** وی را در جمع زندانیان سیاسی و شهدا که تحت مسئولیت کمیته مرکزی (ناصر) قرار داشت سازمان‌دهی کردند. وی در این مسئولیت تا هنگام ضربات باقی بود و بعد از ضربات مدتی منفعل و بدون سازمان‌دهی باقی‌مانده بود. در پاییز ۶۰ نمی‌دانم در کدام ارگان مرکزی سازمان‌دهی شد؛ فقط می‌دانم که حدوداً در حیطه‌ی وظایف **جلال** قرار داشت. (عضو)

اهالی بلوچستان - کلیه‌ی افرادی که ذکر شده است به استثنای **هاشم** (که قبلاً درباره‌اش گفتیم) از بچه‌های بومی بلوچستان بودند.

قادر (گویا نام واقعی‌اش **علی** بوده) - وی مهندس بود و در شرکت بافت بلوچ در ایرانشهر کار می‌کرد. در جمع اصلی بلوچستان (که در حد یک کمیته‌ی ناحیه بود) قرار داشت و گویا مسئولیت ایرانشهر برعهده داشت. وی به همراه **هاشم**، **عثمان** و **جعفر** در پاییز ۵۹ همگی در خانه‌ی همین **قادر** به همراه خواهرش دستگیر شدند. فکر می‌کنم وی بعد از مدتی که در زندان بود اعدام گردید. در جریان این دستگیری او همه چیز را برعهده گرفته اسناد به‌دست‌آمده را به خود منتسب نموده بود. (کاندید عضو)

جعفر (منصور؟) - وی مسئول زاهدان بود، همسر داشت و از بچه‌های بومی بلوچستان بود که گویا در «اتحادیه‌ی زحمتکشان بلوچستان» بوده است. پس از آزادی از زندان به

دلیل شناخته‌شدنش به تهران آمد و علاف بود و در پاییز ۶۰ به یکی از افراد تدارکات تهران (جلال) وصل شده بود و قرار بود که سازمان‌دهی شود اما نشد. وی عملاً خواستار یک سازمان‌دهی ساده (صرفاً برای حفظ و گذران زندگی‌اش) بود؛ زیرا به‌طور کلی منفعل شده تقریباً بریده بود. (سمپات)

عثمان - وی گویا اهل سراوان بوده است و عثمان هم احتمالاً نام واقعی اوست. از بنیان‌گذاران «اتحاد زحمتکشان بلوچستان» بود و در هنگام دستگیری مسئولیت سراوان را برعهده داشت. یکی از افرادی بود که رویش حساب می‌کردند. پس از مدت کوتاهی که از دستگیری‌اش گذشت، یک شب از زندان فرار کرده بود و به تهران آمده بود که نمی‌دانم در کجا سازمان‌دهی شد. (کاندید عضو)

آسا (محمود) - وی نیز از افراد بومی بلوچستان و یکی از مؤسسين «اتحادیه زحمتکشان بلوچستان» است که در جمع بلوچستان نقش بسیار مهمی داشت، تبلیغات سازماندهی و نیز مسئولیت نظامی را برعهده داشت. وی قبل از دستگیری چهار نفر فوق‌الذکر، خودش در جریان یک سفر گویا مدارکی داشته است و دستگیر شده است و گویا بعد از شش ماه آزاد شد و به تهران و بعد به کردستان منتقل گردید. احتمالاً در نشریه‌ی **پیکار کردستان** کار می‌کرده است. از جریان سیاسی - ایدئولوژیکش اطلاعی ندارم. (کاندید عضو)

ناصر (پرویز^۱) - وی که در یک دوره وارد کمیته‌ی کردستان شده بود، از بچه‌های «دانشجویان مبارز» بود که نام واقعی‌اش پرویز؟ (شاید) بوده و دانشجوی اقتصاد بود و به پرویز الف معروف بود. در سال ۵۸ خواهان نزدیکی بیشتر با سازمان شده برای پیشبرد امور سیاسی و آموزشی کردستان به آنجا فرستاده شد. (کاندید عضو) پس از مدتی به دلیل سواد سیاسی‌اش و پایین بودن سطح سواد اهالی کمیته‌ی کردستان و حومه (منظور کمیته و حوزه‌هاست) رشد یافته به عضویت کمیته نیز درمی‌آید. همچنین به عضویت سازمان (سال ۵۹). در اواخر سال ۵۹ و آستانه‌ی ۶۰ خبر رسید که پاسیو شده است و در همین رابطه از کمیته و به‌طور کلی از سازمان کنار گذاشته شد (یا کنار گرفت). بعداً هم فکر می‌کنم بر همین حال باقی بود.

۱. جا افتاده از کردستان.

بهروز (حسین؟) - وی نیز یکی از فعالان بلوچستان بود که مسئولیت د.د. منطقه را برعهده داشت. در آنجا نام مستعارش **بهرام** بود. بعد از ضربات بلوچستان وارد کمیته شده مسئولیت کمیته را نیز برعهده داشت. در بهار سال ۶۰ که کمیته‌ی تهران درخواست نیرو کرده بود، **جلیل** (مسئول کمیته) وی را به‌عنوان مسئول تبلیغات کمیته به ما معرفی کرد و البته یک بار نیز در جلسه شرکت کرد ولی بعداً از جانب کمیته مردود شناخته شده او را به آذربایجان منتقل کردند. بعد از مدت کوتاهی خبر رسید که وی منفع‌ل شده است و به‌طور کاملی هم منفع‌ل شده بود، چون گویا دیگر هیچ کاری نمی‌کرد. (کاندید عضو - که شاید با تبلیغاتی که **جلیل** روی او می‌کرد عضو هم شده باشد).

احمدرضا - اینکه از چه موقع وارد کمیته‌ی اصفهان شده است نمی‌دانم ولی در اینکه از بعد از فروردین ۶۰ در آنجا بوده مطمئنم. وی فردی خیلی جوان و از دانشجویان دانشگاه صنعتی بود (به احتمال زیاد) که اولین بار در سال ۵۸ به ستاد مراجعه و خواهان ارتباط فعال و نزدیک با سازمان گردید. ستاد او را به کارگری تهران فرستاد و بعداً معلوم شد که در قزوین سازمان‌دهی شده است. حداقل تا کنگره‌ی دوم در قزوین بود و بعداً به اصفهان فرستاده شد. احتمالاً موضعش به عضویت رسیده باشد. تا قبل از ضربات بهمن ماه ۶۰ در تهران بود (زیرا کمیته‌ی اصفهان اوضاعش به هم ریخته بود). گرایش وی نیز مخالفت فراکسیون و راست‌ها و احتمالاً خط کمیسیون گرایشی را داشته باشد.

عبدی (صبا) - چیز زیادی از وی نمی‌دانم، فقط می‌دانم اهل اصفهان است و قبلاً در سال ۵۸ تا کنگره‌ی دوم در خوزستان بود و بعداً به شیراز منتقل گردید. تا بعد از ضربات تیرماه نیز با سمت دبیر در شیراز بود ولی در جریان بحران درونی و هنگامی که قرار بود برای سمینار دبیران (پاییز ۶۰) دبیرشان را بفرستند، اهالی کمیته که حالا سه نفر بودند، او را نفی و به جای وی **ناصر** (درکی) را که فراکسیونی ثوریک بود به سمینار فرستادند. ناگفته نماند که هر سه نفر کمیته‌ی شیراز فراکسیونی شدند و به‌طوری‌که گفته می‌شد بعداً در سازمان‌دهی جدید، وی و همسرش را به اصفهان فرستاده‌اند.

ناصر - یکی از افراد فعال و بالای «درک» بود. پس از وحدت سازمان با درک (سال ۵۹ - ۵۸) وی را برای آموزش سیاسی به خوزستان فرستادند. وی در آنجا مروج منطقه و نیز شیراز

بود. بعداً نمی‌دانم کی به کمیته‌ی شیراز برده شد. به طوری که می‌گفتند فردی بسیار جاه‌طلب و مقام‌پرست و خودخواه بوده است.

میرزا - وی اهل آمل است و همشهری **علی‌رضا سعادت‌نیاکی**. او از سال ۵۷ (و شاید ۵۶) با **جواد (شهرام محمدیان)** ارتباط داشت و به‌عنوان سمپات سازمان در روابط محفلی خودش بود. بعد از انقلاب در شمال سازمان‌دهی شد و مسئولیت کمیته‌ی دهقانی مازندران را برعهده داشت و عمده‌ی وظیفه‌اش نیز کار روی مسائل دهقانی بود. بعد از کنگره‌ی دوم به کرمانشاه فرستاده شد و در آنجا دبیر کمیته بود (ضمناً بگویم که کرمانشاه از همه‌ی کمیته‌ها جوان‌تر و جدیدتر بود). بعد از مدتی اوایل ۶۰ دستگیر و در همان کرمانشاه به‌طور ناشناس باقی ماند. بعداً مطلع شدیم که آزاد شده است. اینکه بعد از ضربات تیرماه چه شد، نمی‌دانم.

ب - سایر مسائل سازمان‌دهی

۱) **ترکیب واحد پایه** - قبل از پرداختن به این مسائل، یک نکته را متذکر می‌شوم و آن اینکه در این قسمت‌ها به‌طور کلی آخرین وضعیت را ترسیم می‌کنیم (مثلاً دوره‌ی فروردین تا ضربات تیرماه را). هرگاه نکته‌ای ضرورت داشت از قبل مورد اشاره قرار گیرد مطرح می‌کنیم. علتش هم این است که وضعیت قبلی مثلاً (قبل از کنگره‌ی دوم) با مثلاً زمستان ۵۹ تفاوت کیفی‌ای نداشته این هر دو با بهار ۶۰ تفاوت اساسی نمی‌کنند؛ بنابراین آخرین وضعیت هر دوره خود گویاست.

واحد پایه همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ایم قرار بود حوزه باشد و ما در فروردین بعد از آن تا ضربات تیرماه عملاً حوزه ایجاد کرده بودیم (مثلاً در تهران؛ هرچند این حوزه‌ها با تعریف و مفهوم کلاسیک حوزه از لحاظ مجموعه‌ی وظایف، عملکرد، ترکیب کمیته و غیره تفاوت داشتند ولی به‌رحال برطبق تعاریف موجود سازمانی حوزه بودند. حوزه‌ها از اعضا و کاندید اعضا تشکیل شده بودند که البته تعداد اعضا از یک دو درصد تجاوز نمی‌کرد و اکثریت کاندید عضو بودند.

حوزه‌هایی که ما در این دوره تشکیل داده بودیم نام «حوزه‌ی شکنده» بر خود گرفته بودند؛ زیرا اینها آن حوزه‌ی واقعی موردنظر نبودند و چون قرار بود بعداً به حوزه‌های واقعی

شکسته شوند چنین نام‌گذاری شده بودند. در محلات نیز حوزه‌هایمان اصلاً معنای حوزه نداشت و کارش فقط پخش و تبلیغ و فروش نشریات و امثال آن بود. در هر حال، از لحاظ سیستم کلی سازمان‌دهی و ترکیب افراد، شباهتی به حوزه داشتند.

در اینجا خوب است توضیح دهیم که اصولاً در زمینه‌ی مسائل سازمان‌دهی و تشکیلات، اسناد و مدارک دقیق و مشخصی که از سازمان‌دهی حزب بلشویک روسیه در دوره‌های مختلف خبر داده باشد (و یا همچنین سایر احزاب کمونیست مورد قبول) در دسترس نبود و ما چون خود را ملزم به رعایت سیستم‌ها و پرنسپ‌های آن تشکیلات‌ها می‌دانستیم و در واقع می‌خواستیم از آن تجارب استفاده کنیم، ناگزیر به یک سری مطالب که در کلیات گفته شده بودند (مثل چه باید کرد، یا مثلاً نامه به یک رفیق اثر «لنین»، که طرحی برای سازمان‌دهی در سال ۱۹۰۲ داده بود و مانند آن) مراجعه می‌کردیم و مجبور می‌شدیم استنباط کنیم و چون افراد استنباط‌های مختلفی داشتند و نیز وضعیت سازمانی و شرط ما با حزب بلشویک و غیره تفاوت داشت، عملاً دچار تناقض می‌گردید و مدت‌ها موجب بحث و تغییر و تحول می‌شد. در هر حال مطابق طرحی که داده شده بود پیش رفتیم ولی شکل و اساس هیچ‌کدام از اینها نبود.

۲) **روش جذب و عضوگیری** - صفحه‌ی دویست به بعد این مطلب را قبلاً توضیح داده‌ایم و افزون بر آن در این دوره‌ی مورد بحث، چیزی وجود نداشته و اضافه نشده است.

۳) **معیارهای ارتقا و تصفیه** - این موضوع را نیز قبلاً گفته‌ایم؛ فقط این را اضافه می‌کنم که ما مدت‌ها بود که افرادی را که منتظر ارتقا بودند به دلیل نبودن همین معیارها نگه داشته بودیم و گرچه آنها عملاً در سطح و حدّ وظایف یک کاندید عضو یا مثلاً یک عضو کار می‌کردند ولی رسماً ارتقا نیافته بودند... مگر در مواردی که دیگر خیلی واضح بود و بعد از ضربات که نیرو مسئله‌ی تازه‌ای شده بود.

ج - تشکیلات خارج کشور

همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد به‌طور کلی در این دوره‌ها در خارج کشور تشکیلات نداشتیم و اینکه نحوه‌ی ارتباط و یا همان هواداران چگونه بوده‌اند، بی‌اطلاعم.

رویدادها و مواضع سازمان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران

روز اول مهرماه ۵۹ بود که از یک مسافرت برگشتیم. ساعت حدود ۲ بعدازظهر بود که در جاده‌ی ساوه واکنش‌های مردم یک اوضاع غیرعادی را نشان می‌داد. خلاصه راه بند آمد و بعد از مدتی بالاخره به سه راه آذری و سپس خیابان قزوین (به طرف فرودگاه) رسیدیم که معلوم شد فرودگاه را بمباران کرده‌اند. چند روز بود که از شروع جنگ تحمیلی می‌گذشت و کمبود بنزین در جاده‌های جنوبی خبر از یک اوضاع غیرعادی می‌داد که مشخص نشده بود مگر برای بعضی‌ها که از آن طرف‌ها می‌آمدند، اخبار جنگ را می‌آوردند ولی بمباران فرودگاه دیگر مسئله را مشخص نمود. من آن موقع در «کان» سازمان‌دهی شده بودم و طبعاً به حکم وظیفه‌ی تشکیلاتی‌ام (که نظامی بود) به سراغ مرکزیت (سهراب، دایی و جواد) رفتم و صحبت کردیم و دیدیم که با توجه به این تهاجم، اگر عراق قصد حمله و هجوم داشته باشد، طبعاً بایستی دفاع نموده با او به جنگ پرداخت.

ما در این بحث خودمانی براساس درک فطری‌مان به این نتیجه رسیدیم و فکر و صحبت این را هم کردیم که چگونه هواداران را برای جنگ و مقابله با تجاوز بسیج کنیم یا چگونه سلاح تهیه کنیم یا پخش کنیم... این بحث مقدماتی ما بود که قرار شد فردا نیز مجدداً در جریان بحث‌هایی که قرار است روی این مسائل صورت بگیرد، ما هم برویم تا در صورت هرگونه تصمیم‌گیری‌ای ما هم از لحاظ «نظامی» مشاوره‌ای نموده به فکر تدارک عملی دفاع باشیم. این بحث اولیه‌ی ما بود. از طرف دیگر بچه‌های خوزستان هم به محض این درگیری شروع به آمادگی برای جنگ و مقابله با عراق نمودند و اولین دوره‌ی بحث‌ها نتیجه‌اش اتخاذ یک موضوع به اصطلاح «دفاع‌طلبانه» (و راست) بود که در یک بیانیه نیز انعکاس یافت.

در این اثنا جلال که در خوزستان بود وارد شد. وی در جلسات اولیه‌ی تصمیم‌گیری حضور نداشت ولی در جلسات بعدی (که من البته دیگر به غیر از جلسه‌ی اول که چیزی هم دستگیرم نشد و به خاطر ندارم، دیگر شرکتی نداشتم) نمی‌دانم چه گفته بود که جنگ متقابل و دفاع نادرست است و این جنگ عادلانه نیست. همین کلام یک طرف و راه‌افتادن محسن و احمد و خلاصه قلم‌های قهار آنها هم یک طرف، «جنگ ارتجاعی» شد؛ جنگ

غیر عادلانه و بر علیه هر دو ملت ایران و عراق! خلاصه‌ی کلام تبدیل جنگ ارتجاعی به جنگ داخلی، با الهام از تعالیم «لنین» مطرح و منعکس گردید. در عین حال موضع قبلی سازمان نیز به عنوان یک موضع «دفاع طلبانه» و «شوونیستی» مورد انتقاد قرار گرفت و بدین سان موضع ما در قبال جنگ تحمیلی جنایتکاران بعث علیه ایران مشخص گردید. ذیلاً نوشته‌هایی از روند موضع‌گیری سازمان در قبال جنگ و استقرار بر سر موضع نهایی را از روی نقل قول‌هایی از **پیکار** مشخص می‌کنیم:

اولین موضع‌گیری سازمان که فوقاً بدان اشاره شد، در **پیکار** ۷۳ (دوشنبه ۳۱ شهریور ۵۹) تحت عنوان «مزدوران بعث به ساز امپریالیسم آمریکایی می‌رقصند» مطرح شد. در اینجا ضمن برشمردن علل وقوع جنگ و تکیه بر ماهیت ارتجاعی هیئت حاکمه‌ی ایران و عراق قضیه را در مورد نقش امپریالیسم رژیم بعث و جمهوری اسلامی چنین تحلیل می‌کند:

... به دنبال سقوط رژیم شاه... مبارزات زحمتکشان بر علیه رژیم‌های دیکتاتور و وابسته گسترش بیشتری یافته اوج می‌گیرد... مبارزات خلق‌های منطقه نمی‌توانست امپریالیسم آمریکا را نگران سازد و بر همین اساس تبدیل خاورمیانه به کانون جنگ و کشتار، یکی از اهدافی است که امپریالیسم آمریکا برای رسیدن به آن، توطئه‌ها و تحریکات دامنه‌داری دست زده است... از آنجا که رژیم جمهوری اسلامی علی‌رغم کوشش در جهت حفظ و ترسیم وابستگی، رژیمی کارگزار و حلقه به گوش امپریالیسم آمریکا نیست، لذا به علت ناتوانی‌اش در سرکوب جنبش دموکراتیک - ضد امپریالیستی خلق‌ها از یک سو و داشتن برخی تضادهای جانبی با آمریکا... از سوی دیگر، مورد خوشایند امپریالیسم آمریکا نیست و به همین خاطر آمریکا برای سرکوب وحشیانه‌ی خلق‌های ایران لازم دارد که رژیمی کاملاً مزدور در ایران بر سر کار آید تا از هر جهت منافعش را برآورده سازد. بر همین پایه امپریالیسم آمریکا علاوه بر طرح کودتای امپریالیستی و اقدام به مذاکره با سردمداران رژیم جمهوری اسلامی در پی ایجاد اغتشاش و کشتار، از بمب‌گذاری در شهرهای مختلف گرفته تا دامن زدن به جنگ‌های مرزی بین ایران و عراق می‌باشد تا از این طریق بتواند نقشه‌های امپریالیستی خود را در

ایران به مرحله‌ی اجرا درآورد. این همان هدفی است که رژیم عراق در جهت تحقق بخشیدن بدان، زحمتکشان مرزنشین ما را بمباران کرده به توپ می‌بندد...^۱ در اینجا مقاله هدف رژیم فاشیستی بعث عراق را از ادامه‌ی جنگ توضیح می‌دهد:

... رژیم بعث براساس همین سیاست با تحریکات خود در جنوب ایران می‌خواهد مبارزات ملی - طبقاتی زحمتکشان خلق عرب برعلیه رژیم جمهوری اسلامی را در جهت اهداف خود به انحراف بکشاند... از طرف دیگر بورژوازی حاکم در عراق در جهت به انحراف کشاندن افکار عمومی زحمتکشان عراق در مورد جنبش ضد امپریالیستی و جلوگیری از سرایت آتش مبارزات انقلابی توده‌های زحمتکش ایران به عراق، علاوه بر کشتار زحمتکشان میهن ما به تبلیغات وسیعی ظاهراً برعلیه رژیم ضد خلقی حاکم بر ایران و در باطن برعلیه انقلاب خلق‌های ایران دست زده‌اند تا از این طریق مبارزات انقلابی خلق‌های میهن ما را که مبارزه‌ای است با ارتجاع حاکم و در خدمت مبارزات ضد امپریالیستی، از جوهر ضد امپریالیستی آن خالی نموده چنین وانمود سازد که از جنبش خلق‌های ایران برعلیه «ارتجاع حاکم» حمایت می‌کند.^۲

مقاله سپس در توضیح هدف و سیاست رژیم جمهوری اسلامی در جنگ با عراق می‌گوید:

رژیم جمهوری اسلامی با مستمسک قراردادن جنگ با عراق در پی آن است که افکار توده‌های زحمتکش ما را از اساسی‌ترین خواست‌های سیاسی - اقتصادی و ضد امپریالیستی‌شان به انحراف کشیده با بسیج توده‌های ناآگاه حول شعار جنگ با عراق، سرکوب و کشتار خلق‌های تحت ستم، نیروهای انقلابی و زحمتکشان آگاه میهن ما را به نحو گسترده‌تری انجام دهد. از آنجا که این رژیم نه می‌خواهد و نه می‌تواند به خواست‌های زحمتکشان میهن ما پاسخ گوید و حتی برای جلوگیری از رشد و گسترش مبارزات خلق‌ها و زحمتکشان، آنها را مورد

۱. پیکار، ش ۷۳، ص ۱۲
۲. همان جا.

وحشیانه‌ترین سرکوب‌ها و کشتارها قرار می‌دهد. این رژیم می‌خواهد دامن زدن به احساسات شووینستی توده‌ها و تحریک آنها حول اینکه رژیم بعث «شیعیان عراق» را قتل‌عام می‌کند، توده‌ها را برای تحقق اهداف ضد خلقی خود که همانا سرکوب انقلاب است بسیج کند.

این یک جنبه‌ی قضیه است. رژیم برای شدت بخشیدن به کشتار خلق قهرمان گُرد و سرکوب کامل جنبش مقاومت خلق گُرد، جنگ با عراق را بهانه قرار داده کماکان به سرکوب خلق زحمتکش گُرد ادامه می‌دهد... جنگ با عراق موقعیت مناسب دیگری برای رژیم در تقویت و تحکیم درونی ارتش پوسیده آریامهری به وجود آورده است. رژیم با تحریک احساسات سربازان و درجه‌داران و افسران جزء آنها را به مرزها گسیل می‌دارد. از طرف دیگر با بهانه قراردادن «جنگ با دشمن خارجی» می‌کوشد هرگونه صدای اعتراضِ حق‌طلبانه‌ی پرسنل مبارز و انقلابی ارتش را بر علیه سیستم پوسیده و ضد خلقی ارتش و جنایاتی که انجام می‌گیرد در گلو خفه کنند.^۱

مقاله آنگاه تحت عنوان «موضع ما در قبال جنگ بین ایران و عراق، ضمن اینکه جنگ را

بین دو دولت ارتجاعی می‌داند آن را قابل حمایت نمی‌داند و...» چنین می‌گوید:

طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها وظیفه دارند ماهیت این جنگ و اهداف امپریالیسم آمریکا و رژیم‌های ایران و عراق را از ادامه‌ی آن برای توده‌های زحمتکش افشا کرده آن را محکوم نمایند.

ما به همراه توده‌های زحمتکش و آگاه و به همراه تمام نیروهای انقلابی، ضمن محکوم نمودن حملات نظامی و حمایت جنایتکارانه‌ی رژیم عراق و ضمن افشا و محکوم کردن سیاست‌های فریبکارانه‌ی هیئت حاکمه در این زمینه، ادامه‌ی این جنگ را بر ضد خلق‌های ایران و عراق ارزیابی می‌کنیم. تردیدی نیست که برای مقابله با تجاوزات دولت ضد خلقی عراق، برای دفاع از انقلاب و خلق‌های میهن خود، بدون ذره‌ای حمایت از رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی، پایه‌ی طبقه‌ی

۱. همان‌جا.

کارگر و زحمتکشان ایران و بر بستر همبستگی خلق‌های ایران با زحمتکشان عراق، در مقابل تجاوزات عراق خواهیم ایستاد.^۱

بدین ترتیب سازمان مسئله‌ی دفاع را مطرح نمود (حال کار نداریم که این «دفاع» در چه تعداد از اما و اگر و چنین و چنان پوشیده است ولی در هر حال طرح مسئله، دفاع در برابر رژیم عراق و شرکت در جنگ است. اینکه این اما و اگرها چگونه می‌خواست تحقق پذیرد روشن نبود ولی نظر بعدی که یکی همین دفاع را نیز منتفی دانست، بسیاری از «معضلات را حل» نمود!

در سطور پیش گفتیم که مخالفتی در درون بحث‌های مذکور، موجب جهت‌گیری علیه جنگ گردید. در طول بحث‌هایی که در آن ایام هم بازارش گرم بود، بالاخره نظر قبلی منتفی شده و جنگ ارتجاعی و «غیرعادلانه» توصیف شد و این موضع جدید در ضمیمه‌ی پیکار ۷۳ به تاریخ ۵۹/۷/۲ منتشر گردید. در اینجا ضمن بحث روی اینکه «جنگ ارائه‌ی سیاست از راه‌های دیگر است» (لنین) و بررسی انواع جنگ خوب و بد، بالاخره به این نتیجه می‌رسد که «جنگ ایران و عراق سرشت ارتجاعی دارد». [درباره] اهداف رژیم عراق و جمهوری اسلامی از ادامه‌ی این جنگ (توسعه‌طلبی، مقابله با انقلاب در داخل این کشورها، صدور انقلاب از جانب یکی و مخالفت از جانب آن دیگری، منحرف کردن سمت مبارزه‌ی طبقاتی از درون کشورها و دیگر موارد شمرده شده) بالاخره چنین می‌گوید:

بدین‌گونه، منظور رژیم‌های ارتجاعی بعث و جمهوری اسلامی، علاوه بر نیات توسعه‌طلبانه‌ی آنها، سرکوب انقلاب و منحرف کردن ذهن توده‌های کارگر و دهقان و دیگر زحمتکشان از مسئله‌ی داخلی به سوی یک دشمن «ملی» است. این سیاستی است که نه تنها رژیم‌های فوق بلکه رژیم شاه و تمام رژیم‌های ارتجاعی در سراسر تاریخ بدان دست زده‌اند...^۲

آنگاه پس از بررسی نقش و اهداف امپریالیسم آمریکا و با تکیه بر ارتجاعی بودن جنگ، شعار خویش را مشخص می‌کند:

۱. همان‌جا.

۲. ضمیمه‌ی پیکار، ش ۷۳، ص ۳.

«تبدیل جنگ تحمیلی طبقات حاکمه‌ی دو کشور به جنگ انقلابی زحمتکشان دو کشور علیه این طبقات»؛ این است تنها شعار واقعی از موضع پرولتاریای ایران و عراق؛ این است تنها خط‌مشی صحیحی که می‌تواند زحمتکشان دو کشور را از دام شوینیسیم دروغین فارس و عرب رهانیده و به همبستگی انقلابی سوق دهد؛ این است تنها شعار صحیحی که می‌تواند از ادامه‌ی این جنگ ضدانقلابی جلوگیری نماید...^۱

سپس به تشریح و توضیح وظایف ما در قبال جنگ و چگونگی تبدیل جنگ ارتجاعی به یک جنگ انقلابی می‌پردازد که فعلاً از آن می‌گذریم. شماره‌های بعدی پیکار، از جمله پیکار ۷۴ و ضمیمه‌ی پیکار ۷۵ (مقاله‌ی «باز هم درباره‌ی جنگ ایران و عراق») به توضیح و تفسیر موضع‌گیری سازمان پرداخته موضع دفاع‌طلبانه‌ای را که در ابتدای امر اتخاذ شده بود به‌طور ضمنی به نقد می‌کشد؛ و نیز به اینکه در شماره‌های پیش، آشکارا شعار تبدیل جنگ ارتجاعی به انقلابی را داده است به‌طور ضمنی انتقاد نموده خلاصه‌ی موضع سازمان به صورت فرموله و محوربندی‌شده‌ای از درون این مقالات در قبال جنگ مشخص می‌گردد. حمله‌ی اصلی البته متوجه رویزونیست‌ها و سوسیال‌شوینیسیت‌های توده‌ای و اکثریتی است ولی در عین حال به موضع «دفاع‌طلبانه»ی عده‌ای از رفقا نیز انتقاد می‌شود. این «عده از رفقا»، که در این نشریات بیرونی نیز منعکس می‌شود، برخی از افراد تحریریه که در ابتدای امر موضع‌گیری شرکت در جنگ را داشته‌اند، مدّ نظر دارد ولی سببه‌ی این انتقادات و روحیه‌ی عمومی به قدری پرزور بود که هیچ‌کس به‌عنوان مدافع آن موضع ابتدایی باقی نماند و تا جایی که من اطلاع دارم، حتی یک نفر پیدا نشد که با این موضع‌گیری مخالفتی داشته باشد و روی آن حتی به اندازه‌ی یک کلمه مبارزه‌ی ایدئولوژیک بکند. بدین طریق موضع «ارتجاع دانستن جنگ ایران و عراق» به‌عنوان یک موضع سازمانی با اکثریت قاطع (و تامّ و تمام) تثبیت می‌گردد و براساس آن موضع‌گیری عمل می‌شود. اینکه نظر اول مربوط به چه کسانی است فکر می‌کنم که بشود گفت «مال همه‌ی کسان است منهای جلال که در تهران نبود» اما بعداً هم مواضع‌شان تغییر کرد یا اگر مخالفتی وجود داشت، به‌هرحال کتمان گردید

۱. همان، ص ۴.

«در زیر» باقی ماند.

در امتداد رویدادها

طرح شعار «علیه حزب جمهوری، علیه لیبرال‌ها، زنده‌باد پیکار توده‌ها» و علت آن با آشکارشدن یک سری اختلافات میان نیروهای خط امام و لیبرال‌ها، به‌خصوص پس از جنگ و مظلوم‌نمایی‌ها و عوام‌فریبی‌های لیبرال‌ها (و در رأس آنها بنی‌صدر) و راه‌پیمایی دهه‌ی آخر آذرماه ۵۹ در اصفهان و مشهد، که هجرت آیت‌الله طاهری به تهران را به دنبال داشت، برای سازمان این مسئله مطرح بود که لیبرال‌ها در این دوره با عوام‌فریبی و مظلوم‌نمایی در قبال محدودیت‌هایی که نیروهای خط امام سعی دارند برایش به وجود بیاورند (و از طریق مبارزه‌ی «مکتب» علیه تخصص - لیبرالیسم - درصدد جلوگیری از قدرت‌یابی او می‌باشند) کوشش می‌کنند توده‌ها را به دنبال خویش بکشند. وانگهی سازمان معتقد است:

... هم‌اکنون توده‌های وسیعی از مردم در طول ۲۲ ماه اخیر در تجربه‌ی روزمره خود کم‌وبیش به ماهیت و مواضع ارتجاعی و ضدانقلابی حزب جمهوری اسلامی و سردمداران آن پی برده و متأسفانه به دلیل فقدان یک آلترناتیو انقلابی و به‌خاطر کوشش‌های بی‌وقفه و عوام‌فریبانه‌ی لیبرال‌ها که در برابر حزبی‌ها و اقدامات ضدخلقی و در عین حال عقب‌مانده‌ی آن، ماسک آزادی‌خواهی و طرفداری مردم را بر چهره می‌زنند، اکثر مردم به سمت لیبرال‌ها رفته و به زیر پرچم بنی‌صدر و دارودسته‌ی لیبرال‌ها جمع می‌شوند. بدون هیچ تردید و گزافه‌گویی، در حال حاضر این خطر بسیار بزرگی است که جنبش دموکراتیک و ضد امپریالیستی ما را تهدید می‌کند.^۱

به همین جهت به فکر چاره‌جویی برای مقابله با این گسترش و نفوذ لیبرال‌ها افتاده این مطلب را مطرح می‌کند:

... با توجه به بحران رو به افزایش جامعه و افزایش ناراضیاتی توده‌ها از هیئت حاکمه و در همین رابطه رشد جنبش توده‌ای از یک سو و با توجه به سطح

۱. پیکار، ش ۸۶ - دنباله‌ی سرمقاله، ص ۲۸

توهم توده‌ها نسبت به کل رژیم (اعم از حزب جمهوری یا لیبرال‌ها) عموماً و لیبرال‌ها خصوصاً، باید اولاً کل رژیم یعنی هر دو جناح حزب (و در همین رابطه شخص [امام] خمینی) و لیبرال‌ها به شدت در نزد توده‌ها افشا و محکوم شوند و ثانیاً در شرایط فعلی لیبرال‌ها به شدت در نزد توده‌ها افشا و محکوم شوند و ثانیاً در شرایط فعلی لیبرال‌ها را که می‌کوشند در موضع اپوزیسیون مظلوم‌نمایی کرده و چهره‌ی خیانت‌کارانه و کریه خود را از توده‌ها بپوشانند، هرچه بیشتر و بیشتر افشا و رسوا شوند.^۱

به همین خاطر است که ضمن انتقاد به مجاهدین خلق و ضرورت افشای مواضع لیبرالی آنها و نیز افشای آلترناتیوهای ارتجاعی‌ای نظیر «حزب توده»، «حزب رنجبران»، «اکثریت»، «بختیار و غیر آن، روی افشای کل رژیم جمهوری اسلامی تأکید ورزیده آن را در شعار «علیه حزب جمهوری، علیه لیبرال‌ها، زنده‌باد پیکار توده‌ها» منعکس می‌سازد. پایه‌ی این ارزیابی و تحلیل طبعاً در گذشته است و ناشی از دنبال کردن تضاد میان دو جناح حاکمیت که در آذرماه اوج گیرد. این موضع‌گیری در پیکار ۸۶ به تاریخ اول دی ماه ۵۹ در مقاله‌ی «علیه حزب...» منعکس گردید. این شعار در سازمان به شعار «دو علیه» معروف شده بود (یا علیه و علیه).

برخورد گرایش‌ها نسبت به شعار «دو علیه»

مبنای این شعار که در واقع ارتجاعی‌دانستن کل حاکمیت بود، چیزی است که مورد توافق همگی بوده اصولاً از مصوبات کنگره‌ی دوم است. بدین جهت این شعار تا زمانی که چنین استنباط و احساسی وجود داشت، مخالفتی را نیز بر نمی‌انگیخت... اما در همین ایام کسانی نیز بودند که به لحاظ تئوریک طرح چنین شعاری را ضروری (یا بهتر است بگوییم: درست) نمی‌دیدند و معتقد بودند که به جای آن بهتر است گفته شود: «زنده‌باد پیکار توده‌ها علیه رژیم جمهوری اسلامی». [که البته این شعار یکبار در جریان اول ماه مه و حوالی آن بود که در یکی از موضع‌گیری‌ها - گویا در پیکار بود - که آمد.] استدلال این بود که وقتی شعار «دو علیه» را مطرح می‌کنیم، گویا به این موضوع اذعان داریم که یک ماهیت را می‌شود به دو

۱. همان‌جا.

قسمت یا دو جناح تقسیم نمود؛ زیرا وقتی رژیم جمهوری اسلامی را یک رژیم سرمایه‌داری و ارتجاعی ارزیابی می‌کنیم، پس دو قسمت کردن آن دیگر صحیح نیست. این استدلال محسن (همان محسن درکی) بود که من شخصاً از زبان وی شنیدم و طبعاً احمد نیز همین اعتقاد را داشت.

بیشترین مسئله بر سر این شعار در جریان حذف بنی‌صدر از ریاست جمهوری و در واقع خروج لیبرال‌ها از قدرت سیاسی بروز نمود و موقعیت تازه، دیگر امکان کتمان گرایش‌های مختلف را نمی‌داد و اوضاع به قدری حاد شده بود که موضع‌گیری ضروری بود. در مباحثات و مشاجراتی که بر سر مسئله‌ی حذف لیبرال‌ها درگیر بود و بالاخره به انتشار بیانیه‌ی معروف به ۱۱۰ منجر گردید، به طوری که گفته می‌شد (زیرا من مستقیماً در جریان این بحث‌ها نبوده‌ام) اختلاف نظر بر سر موضع‌گیری روی مسئله‌ی لیبرال‌ها طبعاً به اختلاف بر سر این شعار نیز کشیده شد و دست‌کم دو نظر وجود داشته است: یکی موضع (به قول معروف) راست‌ها که موافق مضمون بیانیه‌ی ۱۱۰ بوده‌اند و می‌گفته‌اند که بایستی از لیبرال‌ها در مقابل حزب جمهوری دفاع کرد (یا مثلاً نباید هر دو را یکسان زد). آنها طبعاً مخالف این شعار بوده‌اند و معتقد بودند که بایستی این شعار تغییر نماید (مثلاً به صورت: «علیه تعرض حزب به مبارزه برخیزیم و لیبرال‌ها را افشا نماییم»؛ و نظر دوم که در واقع مخالف بیانیه‌ی ۱۱۰ بوده است، طبعاً با شعار مذکور موافق بوده حداکثر اگر خواهان تغییری بوده، این تغییر نه در محتوا بلکه در شکل است (همان‌طور که در بالا اشاره شد). افراد دسته‌ی اول عبارت بوده‌اند از: جواد (شهرام محمدیان)، اصغر، جلال (مظاهر محمودی)، علی‌رضا سیاسی (دایی). خلاصه موافقین بیانیه‌ی ۱۱۰ (که در آن زمان جلیل (مسعود جیگاره‌ای) و سهراب (حسین روحانی) را نیز شامل می‌شد و بعداً جلیل و سهراب هم تغییر موضع دادند) و احمد علی روحانی نیز تا مدتی موافق بیانیه‌ی ۱۱۰ بوده است.

اما من در کمیته‌ی تهران خود شاهد بحث آرش بر سر شعار فوق بودم. آرش را که در واقع بایستی از جهت موضع‌گیری و روی قدرت سیاسی در ردیف طرفداران بیانیه‌ی ۱۱۰ حساب نمود می‌گفت: شعار «دو علیه» شعاری کودکانه و «چپ‌روانه» بوده است و من از مدت‌ها پیش با این شعار مخالف بوده و هستم. این مخالفت طبعاً با موضع‌گیری بنیانی

مربوط به حزب و لیبرال‌ها رابطه‌ی مستقیم داشت؛ به طوری که وی در همان گرم‌گرم انتشار بیانیه‌ی ۱۱۰ معتقد به (حتی) همکاری و اتحاد عمل با لیبرال‌ها نیز بود (البته با توجه به اینکه منافع پرولتاریا اقتضا می‌کند). موضع آرش شدیدترین موضع قبول بیانیه‌ی ۱۱۰ در کمیته بود. ما (من و عباس و تا حدودی زهره و سیدعلی) نیز در بدو امر که هنوز بیانیه‌ی ۱۱۰ را نخوانده بودیم آن را قبول داشتیم ولی بعداً به تدریج وقتی مضمونش را فهمیدیم و سر و صداهایی را که بر علیه آن به پا شد فهمیدیم، نظر ما هم عوض شد (اول از همه سیدعلی، بعد زهره و بعد عباس و بعد من).

واقعه‌ی ۱۴ اسفند

موضع سازمان در رابطه با واقعه‌ی ۱۴ اسفند ۵۹ دانشگاه تهران ارائه‌ی همان موضع‌گیری‌ای بود که شعار «دو علیه» را به میان آورد. بیم اصلی در آن موقع این بود که لیبرال‌ها بر حزب پیشی می‌گیرند و با یک‌سری عوام‌فریبی‌ها و افشاگری‌های محدود از عملکرد حزب، دارند «توده‌های کنده‌شده از حزب» را نسبت به خود متوهم می‌سازند. بر همین مبنا در تحلیلی که در یادداشت‌های سیاسی هفته تحت عنوان «لیبرال‌ها مانند حزبی‌ها دشمن انقلاب‌اند» ارائه نموده است، حرکت ۱۴ اسفند را واجد دو مشخصه‌ی اساسی ذکر می‌کند و می‌گوید:

... آنچه بنی‌صدر گفت از دو جنبه قابل توجه بود: یکی آنکه این اقدام بیانگر مقطع جدیدی از تضادهای جناح‌های ارتجاعی حکومت بود؛ و دیگر آنکه این حرکت عامل بسیار مؤثری بود تا توده‌های کنده‌شده از حزب اما فاقد آگاهی انقلابی، به سوی لیبرال‌ها توجه بیشتری نماید.^۱

واقعیت قضیه این بود که (صرف‌نظر از هرگونه تحلیل) عوام‌فریبی‌های بنی‌صدر و اینکه جامه‌ی صلاح به تن کرده و غم آزادی را می‌خورد، حتی در همان سیستم فکری برای اکثریت قاطع اعضای سازمان غیرقابل تحمل بود؛ زیرا خیلی واضح بود که او فغانش از خفقان به این خاطر بلند است که نمی‌تواند (آزاد نیست) که خفقان خاص خودش را اعمال کند. به همین جهت در مقابل او، به طور خودبه‌خود، ما وادار به عکس‌العمل می‌شدیم.

۱. همان، ش ۸۸، ص ۳۲.

مقاله پس از بحث پیرامون محور اول و اشاره به روند شکل‌گیری وحدت‌یابی این تضاد، در محور دوم نیز به بحث پرداخته ضمن انتقاد از برخوردهای مجاهدین خلق، بر لزوم افشای همه‌جانبه‌ی لیبرال‌ها و دریدن ماسک اپوزیسیون‌نمایی آنها تأکید می‌ورزد. طبعاً هدف سازمان این است که لیبرال‌ها را (که با این سالوس‌بازی‌ها می‌خواهند خود را از عملکردهای کلّ حاکمیت مجزاً جلوه دهند) افشا نموده به‌طور همه‌جانبه پرده از چهره‌ی «آزادی‌خواهی» و «مردم‌دوستی» آنها برداشته شود.

به‌طوری‌که ملاحظه می‌کنیم تحلیل سازمان با واقعیت فاصله‌ی بسیار زیادی دارد و درست نقطه‌ی مقابل آن است. همه‌ی ما تصوّرمان این بود که لیبرال‌ها دارند با اتکا به فریب توده‌ها قدرت می‌گیرند. ولی به مدت خیلی کوتاهی بعد از این قضایا شاهد فضاحت‌بارترین وضع ممکن برای لیبرال‌ها بودیم و این تماماً با یک جمله‌ی آیت‌الله خمینی که «من بنی‌صدر را از فرماندهی کل قوا عزل کردم» عاید گردید. نه ما و نه هیچ نیروی دیگری خارج از دایره‌ی درک رابطه‌ی توده‌ها با رهبرشان و مسئله‌ی مرجعیت از دیدگاه توده‌های میلیونی مسلمان، نمی‌تواند رمز و راز این «قدرت‌یابی»ها و این سقوط‌های یک‌شبه (چه می‌گویم؟ یک لحظه‌ای) را ببیند و بفهمد. بنی‌صدر فقط (!) یک قلم جنس را «فراموش» کرده بود و آن اینکه به سر و سینه زدن توده‌ها و حمایت از وی، فقط به اعتبار دست توانای رهبر بود که بر پشت وی قرار داشت و وقتی این دست برداشته شد، یکباره شعار «سپهسالار اسلامی بنی‌صدر» به شعار «سپهسالار پینوشه، ایران شیلی همیشه» و نیز «درود بر بنی‌صدر» به «مرگ بر بنی‌صدر» تبدیل گشت و دماغ و پوزه‌ی متفرعن «سردار پینوشه» را بر خاک ذلّت مالید. آری این رابطه‌ها را در چارچوب آن‌گونه تحلیل‌ها نمی‌شود درک نمود.

عزل بنی‌صدر و مواضع سازمان

عزل بنی‌صدر به یکباره محاسبات قبلی را برهم زد. اگر قبل از این، مسئله‌ی قدرت‌یابی لیبرال‌ها موجب «وحشت» شده بود و بیم این می‌رفت که توده‌ها در دام توهم نسبت به لیبرال‌ها اسیر شوند اما حالا دیده می‌شود که رئیس لیبرال‌ها از تمامی مواضع قدرت به زیر کشیده شده است... پس این حزب جمهوری اسلامی است که تعرّض خویش را «یک‌تنه» به

انقلاب آغاز نموده و حالا یار دیرینش را مورد بی‌مهری (بی‌مهری که چه عرض کنم فلاکت‌ا) قرار داده است. موضع‌گیری در قبال این قضایا مسئله‌ی تازه‌ای است که سازمان با آن مواجه است. بحث زیادی لازم نیست، فقط وارد روند موضع‌گیری می‌شویم و تا حد اطلاع مسئله را توضیح می‌دهیم.

کمیته‌ی مرکزی و مشاورین سیاسی مرکزیت (محسن، احمد، کمال، اصغر و دو نفر کاندید مرکزی یعنی جواد و ناصر) وارد بحث می‌شوند. جلسات مختلفی تشکیل می‌شود. طی این بحث‌ها اختلافات نظرات شکل گرفته به مرزبندی مشخصی نیز کشیده می‌شود. جو و فضای بحث‌ها و برخوردهای افراد نسبت به یکدیگر، مطابق آنچه تعریف می‌کردند، شنیدنی است ولی من چون شخصاً در آنجا حضور نداشته‌ام نمی‌توانم آن را تصویر کنم. به‌طور اساسی دو نظر شکل می‌گیرد: یکی نظری است که در بیانیه‌ی ۱۱۰ منعکس شده و دیگری مخالف آن که بعداً در نشریات درونی در برخورد با بیانیه‌ی ۱۱۰ انعکاس یافته است. اما اصل مسئله در موضع‌گیری، اکثریت کمیته‌ی مرکزی است. و نظر مشاوران نمی‌تواند تأثیری در انعکاس موضع سازمان داشته باشد. از پنج نفر کمیته‌ی مرکزی، به استثنای قادر مابقی موضع بیانیه‌ی ۱۱۰ را قبول دارند؛ دو نفر کاندید کمیته‌ی مرکزی نیز همین نظر را پذیرفته‌اند. برعکس، در بین مشاوران، اکثریت با مخالفان است.

قبل از انتشار بیانیه یک اعلامیه با عنوان (اگر اشتباه نکنم) «با تمام قوا به دفاع از آزادی‌های دموکراتیک برخیزیم» منتشر شد. در این اعلامیه آشکارا از بنی‌صدر و روزنامه‌ی انقلاب اسلامی دفاع شده بود. این موضع‌گیری به قدری از سطح و مضمون سیاسی - ایدئولوژیک سازمان منحرف بود که همان روز اول و ساعات اول انتشار با موج مخالفی از طرف اعضا و هواداران مواجه شد (این اعلامیه را جواد نوشته و جلیل کنترل کرده بود) ولی به‌رحال این موج اعتراض و مخالفت که تا حدودی نیز به گوش مرکزیت رسید، تأثیری نداشت و بالاخره بحث‌های درون جلسات به تکوین نظری که در بیانیه منعکس شده است منجر گردید.

انتشار بیانیه و بحث‌های بعد از آن، اوضاع را متشنج کرده بود. ابتدا راجع به این موضع‌گیری، حسین روحانی در یک نوار صحبت کرد و این نوار در اختیار اعضا و کاندید اعضا قرار گرفت. سپس اصغر به‌عنوان مروج و مبلّغ این نظریه از یک طرف و جواد از

طرف دیگر، طی جلساتی که در کوه و خانه‌ها و دفاتر گذاشته شد، اعضای حوزه‌ها را توجیه می‌کردند؛ ولی در تمام این کلاس‌ها مواضع مخالف، سؤالات و ابهامات بسیاری مطرح می‌گردید. مخالفان بدون در نظر گرفتن ضوابط و پرنسیپ‌های جاری تشکیلات، مواضع خود را در مخالفت با بیانیه - هر جا که می‌رسیدند - تبلیغ می‌کردند. کمیته‌ی مرکزی از یک سو، با انتشار یک بخشنامه، بحث‌های حاشیه‌ای مخالفان (خارج از کانال‌های رسمی مثل نشریه‌ی داخلی) را ممنوع اعلام نمود و از سوی دیگر به آنان گفته بود که نظراتشان را تدوین کنند تا برای مبارزه‌ی ایدئولوژیک به درون تشکیلات فرستاده شود.

از طرف دیگر، بعضی اعضای مرکزیت در برخورد با اعضا و ادامه‌ی بحث‌های درونی، روی موضع خود سست شده عاقبت سهراب (حسین روحانی) و جلیل (مسعود جیگاره‌ای) نیز بعد از - شاید - حدود دو هفته به مخالفان پیوستند. حالا دیگر بیانیه در کمیته‌ی مرکزی نیز از اکثریت افتاده بود. بحث‌های درونی داغ‌شده در درون مرکزیت (گویا) تصمیم به تجدیدنظر و بحث مجدد برای موضع‌گیری مجدد و احیاناً نقد و نفی بیانیه به بحث گذاشته شده بود. نظرات مخالفان که در سه مقاله در نشریه‌ی داخلی درج شده بود، به این صورت وارد سازمان شد:

۱) نظر محسن (کمیته‌ی تعلیمات)

۲) نظر گروه ایدئولوژی در نقد اعلامیه‌ی «دفاع از آزادی‌های دموکراتیک»

۳) نظر منوچهر، کمال و صفا در رد بیانیه.

نشریات داخلی مزبور چاپ شده به درون سازمان آمد که ضربات تیرماه تمام اوضاع را به هم ریخت و دیگر فرصت و امکان بحث و فکر درباره‌ی موضع بیانیه و مباحث مربوط را از میان برد و قضایا معوق ماند - تا مدتی بعد از ضربات و انتشار پیکارهای بعدی، که بر اوج و شدت بحران درونی افزوده شد، این خلاصه‌ای از روند و گردش کار موضع‌گیری روی عزل بنی‌صدر، انتشار بیانیه و مسائل بعد از آن بود که تا جایی که از آن اطلاع داشتم مطرح نمودم.

کودتای ۱۸ تیر^۱ و موضع سازمان

از آنجا که قبلاً به بررسی مسئله‌ی کودتای احتمالی نیز پرداخته بودیم و وقوع آن را نامحتمل نمی‌دیدیم، راجع به آن بحث کرده موضع داشتیم. ما به‌طور کلی و به‌شدت با کودتا مخالفت بودیم؛ کم‌اینکه در موضع‌گیری سازمان در قبال توطئه‌ی کودتای کشف‌شده نیز مشخص است. اما این مخالفت طبعاً با - مثلاً - مخالفت یک فرد یا جریان حزب‌اللهی متفاوت بوده است که بعداً به آن اشاره می‌کنیم.

درباره‌ی کودتای مزبور، قبل از اینکه موضع‌گیری سازمان را بگویم، قضیه‌ای را که در عین حال مخالفت ما را نشان می‌دهد تعریف می‌کنم. یک یا دو روز قبل از اعلام کشف توطئه‌ی کودتا بود که از طریق یکی از هواداران کُرد سازمان که زخمی و در تهران بستری بود، پیغامی به دستمان رسید مبنی بر اینکه یک کودتایی احتمالاً در شرف وقوع است. وی گویا فامیلی در تهران داشته است یا آشنایی داشته که او از فامیلش نقل نموده که همسر یک درجه‌دار ارتش قضیه‌ای را برای برادر خود تعریف نموده است و آن اینکه مدتی یک‌سری حرکات، رفت و آمدها و تحرکاتی از این درجه‌دار (یا افسر) دیده می‌شود و بالاخره در همان روزها وی آمده و از همسر خود خداحافظی کرده و قضیه را به‌طور سریسته با وی در میان گذاشته است.

ما به محض اطلاع از آن، بلافاصله به دنبال ماجرا رفتیم. من خودم مأموریت داشتم قضیه را پی‌گیری و ته و توی قضیه را سریعاً درآورده و مشخص کنم تا بتوانیم در صورت صحت ماجرا آن را به اطلاع رژیم برسانیم. به همین جهت به دنبال ارتباط و ترتیب ملاقات با هوادار فوق‌الذکر افتادیم. خلاصه توانستیم برای فردای همان روزی که شب آن تلویزیون قضیه را اعلام نمود، قراری جور کنیم و وقتی که تلویزیون مسئله را اعلام نمود فهمیدیم که اطلاعات ما چندان «دست اول» هم نبوده است و این یک‌بار هم که آمدیم کار خیر بکنیم به ما نیامد! (ناگفته نماند که آن قرار هم بالاخره اجرا نشد و چیزی دست ما را نگرفت).

و اما موضع سازمان - سازمان برای نشان‌دادن نقش هریک از جناح‌های حاکمیت و نقش امپریالیسم و نیز اهداف امپریالیسم آمریکا از دست زدن به این کودتا، چنین استدلال

۱. منظور کودتای نقاب است. (ویراستار)

می‌کند:

۱. سیاست هیئت حاکمه در سرکوب انقلاب و دفاع از سرمایه‌داری وابسته مورد تأیید امپریالیسم است. همه جناح‌های هیئت حاکمه و امپریالیسم جنایتکار آمریکا (هرچند از مواضع متفاوت) سرکوبگر جنبش انقلابی توده‌ها و مدافع سیستم سرمایه‌داری وابسته هستند^۱

۲. تضاد دو جناح هیئت حاکمه و جنبش انقلابی توده‌ها مانع از تثبیت حکومت است...^۲ در ادامه‌ی این بند، مقاله به مسئله‌ی تضاد بین دو جناح و خواست هر یک برای تثبیت حکومت به نفع خود و سرکوب جنبش توده‌ای اشاره می‌کند.

۳. امپریالیسم آمریکا خواهان یک قدرت متمرکز بورژوازی در قدرت سیاسی است... علی‌رغم حمایت آمریکا از جناح لیبرال‌ها، آنها در تحقق‌بخشیدن به خواست وی ناتوان هستند. به همین دلیل خود کوشیده است که برای این منظور خود از طریق کودتا وارد عمل شود.^۳

مقاله سپس به مسئله‌ی سوءاستفاده‌ی جناح‌های مختلف رژیم به‌عنوان نتایج کشف این کودتا پرداخته چنین تحلیل می‌کند:

اولاً همه‌ی جناح‌های حاکمیت برای «ضد امپریالیست» نشان دادن خود کوشش می‌کنند تا با بهره‌گیری از اقدام ارتجاعی و شکست‌خورده‌ی امپریالیسم آمریکا توهم توده‌ها را دامن زده و برای حفظ قدرت سیاسی و منافع طبقاتی خود، توده‌ها را دستخوش توهم نموده و سیستم را بر پایه‌ی تمایلات خود بازسازی کنند.

ثانیاً کشف توطئه در مقیاس وسیع‌تری تضادهای هیئت حاکمه را تشدید کرده است... این تضاد به این صورت عمل می‌کند که حزب معتقد است که این توطئه برعلیه «انقلاب اسلامی» و مدافعین «مکتبی» آن صورت گرفته و بر همین اساس به حمله برعلیه جناح بنی‌صدر شدت داده، باقری^۴ را دستگیر نموده، سپاه را تقویت نموده و... لیبرال‌ها نیز از سوی دیگر و از یک موضع دفاعی چنین مطرح می‌کنند که حزب با عملکردهای خودش عامل نابسامانی‌های

۱. همان، ش ۶۲، ص ۲

۲. همان‌جا

۳. همان‌جا

۴. امیر بهمن باقری فرمانده نیروی هوایی ارتش و رئیس سازمان هواپیمایی کشوری که از نزدیکان بنی‌صدر بود. او در تیرماه ۱۳۵۹ در حال خروج از کشور دستگیر شد و پس از محاکمه به حبس ابد محکوم گردید. (ویراستار)

اجتماعی بوده و زمینه‌ی کودتا را فراهم می‌کند.^۱

مقاله سپس موضع و وظیفه‌ی کمونیست‌ها را در قبال این مسئله چنین مطرح می‌کند: این حرکت امپریالیسم آمریکا طبعاً آخرین حرکت وی نبوده و وی تا استقرار یک نظام وابسته و حافظ منافعش به این قبیل حرکات دست خواهد زد. بدین جهت کمونیست‌ها در عین اینکه به مقابله با این قبیل حرکات ارتجاعی امپریالیسم برمی‌خیزند این نکته را نباید فراموش کنند که حرکات امپریالیسم آمریکا، هرچند در جهت اهداف خودش خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی هم باشد، ولی خواست و هدف وی در اصل سرکوب انقلاب و جنبش توده است. به همین جهت بایستی بر این نکته توجه داشت و همچنین اتحاد اساسی رژیم جمهوری اسلامی با امپریالیسم آمریکا را نباید فراموش نمود. پس وظیفه عبارت خواهد بود از مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی (که در اتحاد اساسی با امپریالیسم آمریکاست) به‌عنوان اصلی‌ترین وظیفه در همین رابطه. کمونیست‌ها باید با افشای هر دو نیروی ارتجاعی، چه امپریالیسم آمریکا و محافل فوق‌ارتجاعی وابسته به آن و چه رژیم ضدخلقی حاکم، طبقه‌ی کارگر و توده‌ها را نسبت به منافع مستقل خود آگاه سازند و با عزیمت از موضع مبارزه‌ی طبقاتی، آنان را به صحنه‌ی مبارزه‌ی ملی و طبقاتی برعلیه امپریالیسم و نظام وابسته به آن و نیز با رژیم سیاسی کنونی بکشانند.^۲

این موضع‌گیری سازمان در قبال کودتا بود. سازمان سپس در پیکار شماره‌ی ۶۴ در سرمقاله‌ای تحت عنوان «کودتای آمریکایی، نقش ضدخلقی ارتش جمهوری اسلامی و حامیان آن را بیشتر برملا می‌کند»، دست به افشاگری برعلیه ارتش و مدافعان آن زده است و آن را به‌عنوان تأییدی بر حقایق‌های خود و افشاگری‌هایی که قبلاً در این زمینه داشته ابراز نموده است.

به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود سازمان با نفس کودتا و اینکه از جانب امپریالیسم آمریکا

۱. همان‌جا و نیز همان، ص ۲ و ۱۵

۲. همان، ص ۱۱

چنین توطئه‌ای طرح‌ریزی شده است شدیداً مخالفت نموده ولی همان‌طور که در ابتدا متذکر شدیم و در متن موضع‌گیری سازمان دیده می‌شود، این مخالفت از موضع خودش صورت می‌گیرد. مخالفت به این خاطر است که کودتا هدف خود را سرکوبی انقلاب قرار داده است و «انقلاب» و رای آن چیزی است که در کوچه و خیابان جریان دارد. «انقلاب» و رای آن چیزی است که بر میلیون‌ها توده‌ی مسلمان ایرانی اعمال رهبری نموده رژیم شاه را سرنگون کرده و چنان منافع امپریالیسم آمریکا را به خطر انداخته است که به قول خود سازمان، «به این زودی‌ها دست‌بردار نیست و این حرکات را باز هم ادامه داده و تکرار می‌کند». آری، همه‌ی بحث بر سر این است که این مخالفت در شرایطی صورت می‌گیرد که از دیدگاه سازمان، امپریالیسم آمریکا و رژیم جمهوری اسلامی در یک طرف و کمونیست‌ها (یعنی سازمان ما و تعدادی از گروه‌های دیگر) و توده‌های مردم (یعنی هواداران محدود و غیرقابل محاسبه‌ی ما و لیبرال - چپ‌ها) در طرف مقابل. طبعاً چنین مضمونی در موضع‌گیری است که آن مخالفت با امپریالیسم را بی‌اثر و بی‌ارزش ساخته با طرح این مسئله که «اصلی‌ترین وظیفه‌ی ما مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی (که در اتحاد اساسی با امپریالیسم است) می‌باشد، در واقع آب به آسیاب امپریالیسم آمریکا می‌ریزد و در واقع همان چیزی را می‌خواهد که امپریالیسم آمریکا نسبت به آن مثل تشنه است برای آب.

رویداد هفتم تیر (انفجار دفتر حزب) و موضع سازمان

انفجار دفتر حزب و کشته‌شدن نزدیک هشتاد تن از نزدیکان نظام و رهبری در شرایطی به قوع پیوست که همچنان بحث‌های مربوط به بیانیه‌ی ۱۱۰ در مرکزیت و در درون اعضا در جریان بود. مسئله‌ی حذف بنی‌صدر و پیش‌بینی اوضاع و حرکت جنبش توده‌ای اَهم بحث‌ها را تشکیل می‌داد. متأسفانه در این رابطه پیکارهای ۱۱۲ و ۱۱۳ که در قبال این مسئله موضع‌گیری کردند، در دسترس نیست تا صحبت‌هایم را مستند کنم ولی چون مسئله به‌طور کلی روشن است و موضع سازمان علی‌العموم در قبال این قبیل حرکات، از قبل نیز معلوم بود، من بر همان پایه و نیز آنچه که به‌هر حال در آن موقع مطرح بود، نظرمان را توضیح می‌دهم.

تا جایی که به خاطر دارم موضع‌گیری سازمان در پیکار از طریق مقاله‌ای تحت عنوان (تروریسم...) مطرح گردید و مسئله‌ی اصلی نیز همین است. همان‌طور که قبلاً گفته شد، ما جامعه را در شرایط اعتلای انقلابی ارزیابی می‌کردیم و معتقد بودیم که روند اوضاع طوری است که رژیم قادر به تثبیت خود نیست (البته مسئله‌ی تثبیت بحثی بود که همچنان درباره‌اش نظر مخالف و موافق ابراز می‌گردید. تظاهرات خشونت‌آمیز ۳۰ خرداد را ما دلیل رشد جنبش توده‌ای می‌دانستیم و معتقد بودیم که مجاهدین با حرکات آنارشیستی و زودرس خود به جنبش ضربه می‌زنند ولی در هر حال تظاهرات مربوطه سندی بود بر وجود اعتلا (برای کسانی که اعتلا را قبول داشتند)؛ در عین حال ما ابراز تأسف می‌کردیم از اینکه این جنبش تحت تأثیر (نسبتاً زیاد) مجاهدین و مشی لیبرالی آنان قرار دارد.

حال با این ارزیابی که ما از جنبش توده‌ای داشتیم و توده‌ها را در اوج نارضایی ارزیابی می‌کردیم، طبعاً اعتقاد به یک رشته تاکتیک‌های تعرضی (البته سیاسی) داشتیم تا جنبش را به سمت و سوی اصلی خویش که ورود به مرحله‌ی «موقعیت انقلابی» است، رهنمون سازد و همین‌ها بود که البته بحث‌های زیادی را برانگیخته و در مباحثه روی بیانیه‌ی ۱۱۰ تبلور یافت. انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی و ارزیابی‌ای که سازمان از این انفجار داشت، طبعاً به میزان قابل توجهی به پیش‌بینی‌های ما ضربه می‌زد؛ البته در آن نقطه‌ی موضع‌گیری، عواقب آن قابل پیش‌بینی همه‌جانبه بود لیکن در مجموع و با توجه به درک و استنباط ما از مسئله‌ی تروریسم و حرکات آوانتوریستی (ماجراجویانه) می‌توانستیم تا حدودی مسئله را پیش‌بینی کنیم.

بحث ما عبارت از این بود که مجاهدین با دست زدن به این حرکات تروریستی، روی جنبش تأثیرات بسیار سوئی خواهند گذاشت؛ به‌خصوص که با فاصله‌ی نسبتاً کوتاهی نسبت به یکدیگر، کچوی، آیت‌الله قدوسی، دکتر باهنر و آقای رجایی نیز ترور شدند و این امر به‌طور کاملاً آشکار رویکرد مجاهدین خلق را در شیوه‌ای نوین از مبارزه (که در واقع همان شیوه‌ی کهنه و مطرود چریکی بود) نشان می‌داد. ما معتقد بودیم که حرکات تروریستی مجاهدین بر آتش خشم و تنفر توده‌ها از هیئت حاکمه آب می‌پاشد و آنان را دچار یأس و پاسیفیسم می‌کند و این روحیه را در آنان به وجود می‌آورد که چشم به دست «قهرمانان»

بدوزند تا «آنها» مشکلاتشان را بکشایند. این حالت انتظار و وادادگی از یک طرف و تهاجم متقابل رژیم در پاسخگویی به این قبیل حرکات از طرف دیگر، مجموعاً موجب پس‌رفت جنبش خواهد شد. طبعاً در آن زمان هنوز وسعت تأثیرگذاری این خط‌مشی بر جنبش توده‌ای به‌طور همه‌جانبه قابل ارزیابی نبود^۱ ولی هرچه بود ما با تکیه بر تجارب گذشته‌ی خویش و درکی که از مشی چریکی و عملیات جدا از توده داشتیم، معتقد بودیم که مجاهدین به انحراف رفته از این طریق هرچند با زدن مهره‌های مؤثر رژیم بر او ضربه می‌زند ولی به جنبش توده‌ای خیلی بیشتر ضربه خواهند زد، چرا که تروریسم بر باورهای توده‌ها تأثیر سوء می‌گذارد و آنان را از اتکای به خود و اعمال و حرکات خود نومید کرده به «قهرمان» امیدوار می‌سازد - به‌خصوص که اخباری نیز از درون کارگران می‌رسید که به‌طورکلی از این حرکات تروریستی مجاهدین استقبال نموده‌اند...

ما دست‌کم در تئوری و از درون برخوردهای قبلی‌مان که برعلیه مشی چریکی انجام داده بودیم این را می‌فهمیدیم که جنبش توده‌ای برای حرکت خود تابع قانونمندی‌های مشخصی است که برای احراز تاکتیک‌های نوین و ارتقا به مدارج عالی‌رتبه‌ی مبارزه، بایستی از مجموعه‌ی مشخصات خاص خویش برخوردار بوده مدارجی را پشت سر گذارده باشد؛ درحالی‌که تروریسم اصولاً به این حرکت قانونمند بی‌توجه بوده طبعاً توجهی به رشد ابتکارات توده‌ها و ارتقای مبارزات آنان نداشته از تمایلات و درخواست‌های «خود» انگیزه گرفته حرکت می‌کند. با این اوصاف، تروریسم و مسئله‌ی انفجار دفتر حزب را محکوم می‌کردیم؛ مضافاً به اینکه از مدت‌ها پیش ارزیابی‌مان این بود که مجاهدین به زیرمشی لیبرالی لیبرال‌ها رفته شدیداً تحت تأثیر افکار و آرمان‌های لیبرال‌ها قرار دارند. این دیگر به خطر مسئله و میزان انزجار ما از آن به‌شدت می‌افزود.^۲

۱. طبعاً در همان چارچوب فکری خودمان بحث می‌کنم؛ زیرا مسائل خارج از ذهن ما روند دیگری داشت که به این صورت روی آن نمی‌شود بحث کرد.

۲. به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود، علی‌رغم اینکه با هیچ‌یک از ترورهای مجاهدین یا به‌طورکلی با هیچ‌یک از حرکات آن - از ۳۰ خرداد ۶۰ به بعد - موافق نبودیم اما این عدم موافقت (همان‌طور که در بحث کودتا مطرح شد) از موضع خودمان صورت می‌گرفت؛ یعنی در واقع چون مجاهدین با این حرکاتشان روابط سیاسی و اوضاع را وارد مرحله‌ای تازه می‌نمودند که هنوز جنبش‌آمادگی‌اش را نداشت، با آن مخالفت بودیم. نه اینکه با ترور افرادی چون بهشتی و منتظری و باهنر و رجایی و دیگران مخالف باشیم که این طبعاً تفاوت می‌کند!

ارزیابی و تحلیل طبقاتی سازمان از «مجاهدین»

در همان موقع، در سازمان، تحلیل و ارزیابی واحدی از ماهیت و موضع طبقاتی «سازمان مجاهدین خلق» وجود نداشت و تا بعدها نیز این تشّت همچنان وجود داشت. آنچه سازمان به طور رسمی درباره‌ی مجاهدین ارائه می‌داد و بر همان پایه با آن برخورد می‌نمود، «سازمان مجاهدین خلق» یک نیروی دموکرات انقلابی ارزیابی می‌شد که مجموعاً خرده‌بورژوازی متوسط را نمایندگی می‌کند و از لحاظ موقعیت طبقاتی‌اش جزء نیروهای انقلاب است؛ با این همه، ما از لحاظ مشی و سیاست همواره به مجاهدین انتقاد داشته‌ایم لیکن انتقاد ما در این دوره به طور اساسی عبارت بود از رفتن مجاهدین به زیر بال و پر لیبرال‌ها و همکاری و همدستی آشکار با لیبرالیسم بورژوازی که طبعاً این بسیار خطرناک ارزیابی شده و بارها در پیکار به مناسبت‌های مختلف به آنها در این رابطه هشدار داده بودیم.

همان‌طور که گفتیم طبیعتاً بر سر این تحلیل اختلاف نظر وجود داشت مثلاً نظر فوق‌الذکر عمدتاً به جناح‌های مخالف بیانیه ارتباط داشت و به خصوص بعد از ضربه‌ی ۷ تیر و پی‌آمدهای آن و همکاری به طوری که بعداً خواهیم دید، معتقدین به بیانیه‌ی ۱۱۰ چنین حساسیتی را نداشتند؛ زیرا گرچه با تروریسم و مشی چریکی مخالف بودند ولی حداقل این ترورها به نوعی همان شعار «تمرکز مبارزه بر روی حزب» را انعکاس می‌داد. این روحیه بعداً در سرمقاله‌های پیکار (بعد از ضربات) انعکاس یافت که به آن اشاره خواهیم کرد و همدستی آشکار مجاهدین با لیبرال‌ها، مسئله‌ی ضدانقلابی بودن این جریان سیاسی را لااقل از دید برخی گرایش‌ها مطرح نموده بود. در حالی که معتقدین به بیانیه‌ی ۱۱۰ چنین دید و بینشی نداشتند و آنان همچنان مجاهدین را یک نیروی انقلابی ارزیابی می‌کردند (و اگر حضرت عباسی‌اش را بخواهیم باید گفت که آنها در «ته دل» از مجاهدین به خاطر این تعرّضات آشکار به حزب خرسند هم بودند؛ هرچند که در زبان با آن مخالف باشند!)

به عنوان مثال در بحثی که اوایل پاییز ۶۰ (یعنی بعد از گذشت این همه مدت...) در کمیته‌ی تهران داشتیم، یکی از معتقدین پر و پا قرص بیانیه‌ی ۱۱۰ (منوچهر) به طور کلی ارزیابی‌اش چنین بود: «جامعه در دوران ۳۰ خرداد در اعتلای انقلابی بوده (اوج اعتلا) و بعد از آن نیز (صرف نظر از یک فروکشی نسبی) همچنان در اعتلا به سر می‌برد و بعد

از این به سرعت و به زودی وارد مرحله‌ی موقعیت انقلابی خواهد شد. وی در همین رابطه ضرورت همکاری فعال با سازمان مجاهدین را مطرح می‌یافت! چنین تحلیلی طبعاً نمی‌توانست مجاهدین را یک نیروی ضدانقلابی ارزیابی کند.

تاکتیک‌های مرحله‌ای کوتاه‌مدت

این تاکتیک را در زمینه‌ی سیاسی و جنبش توده‌ای (به‌طورکلی) طی مباحث‌های مربوط به بیانیه روشن کردیم؛ یعنی به این صورت است که در طول دوره‌ی بعد از کنگره به‌طورکلی تاکتیک تعرضی است و کار تبلیغی (پخش و فروش نشریات و اعلامیه، میتینگ، تظاهرات و...) محور قرار دارد. در برخورد به قدرت سیاسی، تاکتیک (در عین داشتن مضمون تعرضی) سیاسی و افشاگرانه است. در مقطع حذف لیبرال‌ها، تاکتیک مزبور به صورت (تمرکز نقل مبارزه روی حزب و افشای لیبرال‌ها) درمی‌آید که تا ضربات تیرماه ادامه دارد.

در زمینه‌ی نظامی: در تمام طول مدت از کنگره تا ضربات تیرماه، تاکتیک در کردستان مبارزه‌ی مسلحانه و در بقیه‌ی نقاط آموزش و تدارک سازمانی در عرصه‌ی نظامی است که قبلاً درباره‌ی فعالیت «کن» تا فروردین ماه صحبت کردیم و بعد از فروردین ماه ۶۰ به غیر از سازمان‌دهی انتظامات و گارد برای تظاهرات اول ماه مه، کار نظامی دیگری وجود نداشت و به دلیل نفی طرح آموزشی قبلی و عدم جایگزینی آن تا ضربات تیرماه، دیگر عملاً همان کار آموزشی درونی که لنگ لنگان انجام می‌گرفت نیز تعطیل شد. به دلیل شدت اوضاع کردستان و به‌خصوص حمله به سازمان توسط حزب دموکرات در بوکان عملاً دیگر از زمستان ۵۹ به بعد آموزش نظامی در کردستان نیز تعطیل شد و تا جایی که به خاطر دارم کسی برای آموزش به آنجا فرستاده نشد.

شعارهای اقتصادی: شعارهای ما به‌طورکلی در رابطه با طبقه‌ی کارگر تغییر نکرده بود. یکی پرداخت «سود ویژه» بود که در زمستان ۵۹ وی آن بحث صورت می‌گرفت و کمیته‌ی تهران نیز ویژه‌نامه‌ای در همین رابطه منتشر نمود و چون سود ویژه را جزئی از دستمزد کارگران می‌دانست، خواهان پرداخت و مخالف لغو آن بود. در زمینه‌ی تاکتیک تشکیلاتی برای طبقه، شعار «تشکیل شوراهای کارگری» که همان مضمون سندیکای سرخ را داشت،

همچنان شعار سازمان بود. سایر شعارهای اقتصادی ما برای کارگران «چهل ساعت کار در هفته»، «لغو شب کاری»، «افزایش دستمزد» و... بودند که قبلاً نیز مطرح می‌گردید. برای سایر زحمتکشان نیز شعار اقتصادی خاصی به غیر از «ایجاد کار برای بیکاران» و صندوق بیکاری نداشتیم. و در مواقعی که اقدامی برای برچیدن دکه‌ها صورت می‌گرفت با برچیدن آنها مخالفت نموده و به دفاع از «دکه‌داران» می‌پرداختیم.

آموزش فرهنگی

درباره‌ی آموزش قبلاً به‌طور مفصل صحبت کرده‌ایم و شکل و مضمون آن را در دوره‌های مختلفی مورد بحث قرار داده‌ایم. بحث‌های قبلی تا حدود زیادی ما را در اینجا بی‌نیاز می‌سازد. در اینجا تنها به آنچه که بعد از کنگره بر سر آموزش گذشت اشاره می‌کنیم:

با توجه به سازمان‌دهی بعد از کنگره‌ی دوم که تعلیمات و تشکیلات و تبلیغات و تدارکات درون ارگان‌های رهبری از یکدیگر جدا بودند، طبعاً تعلیمات یک سیستم سازمان‌دهی خاص خود را اقتضا می‌کرد یا حداقل یک شیوه‌ی پیشبرد را، بر مبنای این سازمان‌دهی کمیته‌ی آموزش وظیفه داشت که آموزش کلیه‌ی اعضا و کاندید اعضای حوزه‌ها را تأمین نماید و در این رابطه مثلاً یک فرد مسئول تدارکات در کمیته، دیگر کاری به کار آموزش نداشت بلکه این آموزش از طریق مرکز سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی شده و توسط مسئول آموزش کمیته برای کلیه‌ی افراد حوزه‌ها اجرا می‌گردد. در اوایل پاییز اولین سمینار آموزشی تشکیل و در آن شیوه‌های کار توضیح داده شد.

به طور کلی دو نوع سمینار تشکیل می‌شد: ۱- سمینار مروجین کل تشکیلات ۲- سمینار مسئولین آموزش کمیته‌ها. طبعاً در سمینار مروجین، شیوه‌های ترویج و آموزش و... در عین حال مضمون آموزشی دو دوره مورد بحث قرار گرفته آنان خود توجیه شده و می‌رفتند. برای مسئولین آموزشی نیز کلاس‌هایی که تشکیل می‌شد، یکی مربوط به سیستم ترویج و بحث بر روی اینکه کدام سیستم معتبر مانند آن بود. همچنین مضمون آموزش مورد بحث قرار گرفته و نسبت به مواضع سازمان توجیه می‌شدند.

مضمون آموزشی: در بخش مهمی از سال ۵۹ (بعد از کنگره‌ی دوم) به دلیل وقوع جنگ

تحمیلی، مضمون آموزشی را مسئله‌ی جنگ و بحث‌های مربوط به آن تشکیل می‌داد. اما در عین حال یک برنامه‌ی آموزشی عام وجود داشت. خلاصه‌ی سیستم آموزشی را در اینجا توضیح می‌دهم: توسط کمیته‌ی تعلیمات، مدارک و اسناد و موضع‌های آموزشی مشخص شده (به طور مستقیم و غیرمستقیم) در اختیار مسئولین آموزشی قرار می‌گرفت. مسئولین آموزشی کمیته‌ها، مروّجین کمیته را جمع کرده (مثلاً از هر کمیته‌ی ناحیه یک نفر) و موضوع مربوط و سیستم کار و مانند آن را برای آنها توضیح داده و نسبت به کار خودشان توجیه نموده روانه‌ی تشکیل جلسات می‌نمودند. مسئولین آموزشی کمیته‌ها موظف بودند در پایان هر دوره‌ی آموزشی یک جمع‌بندی از نحوه‌ی کار، راندمان، نظرات اعضا و مانند آن تهیه و به کمیته‌ی تعلیمات ارائه نمایند.

به هر حال وضع آموزشی تا مدتی برای این سیستم سروسامانی نسبی یافته بود که طبعاً اشکال و ایرادات بسیاری داشت و کار زیادی هم صورت نگرفته بود. در هر حال، با وجود انتقادات مطرح شده در اواخر ۵۹ و اوایل ۶۰ باز هم کار آموزش تقریباً لنگ می‌زد. چیز دیگری نیز بر آن اضافه شده بود و آن مروّجین مرکزی بود که برای اعضا و کاندید اعضا مثلاً تشکیلات تهران نیز کلاسی توجیهی (راجع به مسائل مختلف از جمله موضع سازمان در قبال اول ماه مه، ائتلاف و...) تشکیل می‌دادند. این کلاس‌ها به طور وسیع در کوه تشکیل می‌شد و هر بار عده‌ای از تشکیلات را می‌فرستادیم. چیز دیگری که بر مجموعه‌ی فوق اضافه شده بود، کلاسی برای کادرها (اعضای کمیته‌ها) بود و این بالاخره بعد از مدت‌ها که اعضای کمیته‌ها آموزش «دست دوم»! می‌دیدند چیز تازه‌ای بود و به این صورت انجام می‌شد که هر بار یک (یا دو نفر) از اعضای کمیته‌های محلی برای آموزش در این کلاس‌ها شرکت می‌کردند. اولین (و البته آخرین) کلاس از این نوع در خردادماه ۶۰ تشکیل شد که از کمیته‌ی تهران من و سیدعلی شرکت کردیم. در این کلاس از هر کمیته‌ی محلی یک نفر آمده بود و به ما «آلترناتیو کمونیستی» و مبحثی از سوسیال - امپریالیسم را آموزش می‌دادند. مقارن با همین کلاس (چون که این کلاس با موضع‌گیری سازمان در قبال حذف لیبرال‌ها مواجه شده بود) کلاس دیگری برای توجیه اعضای کمیته‌های محلی نسبت به موضع سازمان تشکیل گردید. این کلاس‌ها - طبعاً با توجه به ضربات تیر ماه - دیگر هیچ‌گاه تشکیل نشد. به طوری که

ملاحظه می‌شود در این دوره ترویج شفاهی عملاً بر ترویج کتبی می‌چربید و اغلب کار آموزش از طریق مروّجین و سمینارها و کلاس‌های کوه و مانند آن پیش می‌رفت که بعداً مورد انتقاد نیز قرار گرفت و بنا شد روی آموزش و ترویج کتبی تکیه‌ی بیشتری صورت بگیرد. در هر حال ضربات تیرماه به سازمان این امکان را نداد که بتواند تغییر محسوسی در سیستم آموزش به وجود بیاورد. آموزش کارگران طبعاً توسط مروّجینی که در کمیته‌ی منطقه وجود داشتند صورت می‌گرفت و در این رابطه می‌بایستی کلاس‌های محدودتر نسبت به کارگران تشکیل داده می‌شد تا بتوانند در این کلاس‌ها فرصت بحث و حلّاجی مسائل را داشته باشند.

با توجه به وجود این سیستم آموزشی و با توجه به سیستم کاری که در درون کمیته‌ها و سایر ارگان‌ها بر سر مسائل تشکیلات آموزشی و غیره به وجود آمده بود، لاقلاً در کمیته‌ی تهران که ما شاهدش بودیم هیچ خبری از آموزش و اجرای یک سیستم و برنامه‌ی آموزشی برای اعضای حوزه‌ها نبود. هنوز هم کماکان آموزش بچه‌های حوزه‌ها به ریش خود ما آویخته بود و البته ما هم از پس آن بر نمی‌آمدیم؛ چون اصلاً وقتی برای این کار باقی نمی‌ماند بدین علت بود که بچه‌های حوزه‌های تهران قبل از ضربات، از جنبه‌های مختلف (و از جمله آموزش به‌طور مشخص) جوش آورده بودند!

تبلیغات

درباره‌ی این موضع نیز در دوره‌ی مربوط به «قبا» از کنگره‌ی دوم صحبت کرده‌ایم و حداقل یک قسمت از آن که تغییر نکرده است مسئله‌ی شیوه‌های تبلیغ درونی است؛ زیرا که ما علی‌العموم در درون تشکیلات کار تبلیغی تهییجی خاصی به صورت برنامه‌ریزی شده و مستمر نداشتیم و آنچه می‌توانست کار تبلیغی - تهییجی درونی به حساب بیاید، قبلاً مورد اشاره قرار دادیم اما درباره‌ی شیوه‌های تبلیغ بیرونی بر محورهای گذشته که راجع به شیوه‌های تبلیغ برشمردیم (شفاهی و کتبی) چیزی اضافه نمی‌شود؛ فقط آنچه در این دوره (بعد از کنگره‌ی دوم) داریم، اجرای یک سری کارهای جدید تبلیغی است که قبلاً وجود نداشت و بعد از کنگره‌ی دوم سازمان‌دهی شده و اجرا گردید. بیشترین کارها در رابطه

با «کتم» (کمتهی تبلیغات مستقیم) صورت می‌گرفت و او برای این منظور برنامه‌ریزی سراسری نموده و حتی الامکان ارگان‌های محلی را در جریان قرار می‌داد. به‌طور خلاصه اینکه «کتم» نیز مانند سایر ارگان‌های مرکزی، وظیفه داشت که روی شیوه‌های تبلیغ کار نموده تشکیلات‌های محلی را نسبت به آنچه به دست آورده است توجیه نماید، به همین لحاظ یک سری کلاس و سمینار تبلیغات نیز برگزار گردید. من از مضمون این کلاس‌ها بی‌اطلاعم ولی این نکته مسجّل است که برای سازمان‌دهی تبلیغ شفاهی، در این کلاس‌ها رهنمودها و شیوه‌هایی ارائه می‌شد و مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ برای مثال، تحت تأثیر این کلاس‌ها و طبق برنامه‌ی آنها، ما در کمتهی تهران (در واقع مسئول تبلیغات کميته که زهره (مهری حیدر زاده) بود) به فکر تبلیغ شفاهی، تربیت مُبلّغ‌های حرفه‌ای و مانند آن افتادیم و مرتب بین زهره و علی عدالت‌فام (که به همین منظور در نظر گرفته شده بود) تماسی برقرار بود تا از طریق وی و تقویت او، کلاس‌های تربیت مُبلّغ هرچه بیشتر تشکیل شود و آنهایی که استعداد دارند، در این کلاس‌ها شرکت نموده برای امر تبلیغ آماده شوند. از این کلاس‌ها، چند مورد در کوه برگزار گردید.

«کتم» همچنین کمتهی عکس را نیز به راه انداخته بود که البته من از کمّ و کیف کارش به‌طور وسیع اطلاع ندارم و فقط می‌دانم که اینها برای کارهای تبلیغی یک سری عکس تهیه می‌کنند و عکاسی هم داشتند. بخش تئاتر نیز وجود داشت ولی اینکه این بخش تئاتر مرکزی چه کاری در این زمینه انجام داد اطلاع ندارم اما بچه‌های حوزه‌هایی مثل حوزه مشهد و اصفهان بچه‌ها را جمع کرده یکی دوتا تئاتر با مضمون‌های افشاگرانه اجرا کردند. مضمون یکی از تئاترها شعار «علیه و علیه» بوده است (در مشهد). این تئاترها بدین صورت بود که توسط دو سه نفر (حداکثر) و در مداخل پیاده‌روی خیابان یا جای مناسبی که انتخاب می‌گردید، اجرا می‌شد و غالباً بین ۵۰۰ - ۱۰۰۰ نفر بیشتر تماشاچی نداشت.

کار دیگری که توسط بخش هنری - موسیقی انجام گرفت، کاری تازه و تبلیغی مؤثر بود (بگذریم از اینکه مضمونش شدیداً روشنفکرانه بود). این کار عبارت بود از تهیه‌ی یک نوار سرود به مناسبت سالگرد قیام ۲۲ بهمن که این سرودها تماماً توسط اعضای گروه موسیقی اجرا و ضبط شده بود. این سرودها آهنگ‌هایش اقتباس از سرودهای کردی، فلسطینی و

آمریکای لاتین بود و شعرهایش توسط «سرتوک» سروده شده و توسط بچه‌های هوادار سازمان اجرا گردیده بود. نوار دیگری نیز بعد از ضربات تهیه شد که نیمه‌کاره بود و چند سرود بیشتر نداشت و حتی بعضی از سرودهایش ساز نداشتند و با صدای خالی خواننده خوانده شده بود. عمده‌ترین علت تهیه و پخش نوار دوم یک کار تبلیغی - تهییجی درونی بود؛ به‌خصوص که تمام شعرها و سرودهای این نوار مربوط به شهید بود و با توجه به ضربات تیرماه جنبه‌ی تقویتی و تشویقی داشت.

«کنم» همچنین در نوع طرح پوسترها دخالت نموده به‌طورکلی پوسترها را طراحی می‌کردند و در اختیار انتشارات قرار می‌دادند. فکر می‌کنم شیوه‌های تبلیغ را به‌طور کامل توضیح داده باشیم (مجموعاً در دو قسمت، قبل از کنگره و بعد از کنگره‌ی دوم).

مضمون تبلیغ: قبلاً هم گفته شد که مضمون تبلیغ، تابعی است از مضمون موضع‌گیری سیاسی - تاکتیکی سازمان در قبال مسائل سیاسی روز؛ مثلاً وقتی موضع سازمان را شعار «دو علیه» روشن می‌کند طبعاً مضمون تبلیغ هم همین است و کل ابزارها و مسائل و شیوه‌های تبلیغ ما باید «دو علیه» را تبلیغ کنند. مثلاً از روزنامه و اعلامیه گرفته تا عکس و طرح و پوستر و تئاتر؛ بنابراین بحث جداگانه‌ای روی مضمون تبلیغ ضروری نیست.

تزیینات ارائه شده

تا جایی که به خاطر دارم سازمان تزیینات در خارج تشکیلات ارائه نداده است که قابل بحث باشد؛ تنها آنچه می‌توان به‌عنوان یک تزیین جدید روی آن صحبت کرد، طرح درونی سازمان‌دهی بود. البته این طرح که عبارت از همان طرح «تشکیلات حزبی» است، به سازمان هم مربوط نمی‌شود و اقتباسی است از سیستم سازمان‌دهی‌ای که «لنین» برای حزب بلشویک در سال‌های ۱۹۰۲ پیشنهاد نموده است. از این موضوع که بگذریم، در این مدت تزیینات و طرح خاصی که نسبت به سایر مباحث (تاکتیکی، سیاسی و تبلیغی و غیره) برجستگی خاصی داشته باشد مطرح نگردید؛ بدین جهت من ذیلاً طرح ساختمان حزبی را (بدین لحاظ در قسمت سازمان‌دهی‌ها و چارت‌ها و نیز خیلی از موضوعات را به روشن شدن در اینجا احاله نموده‌ایم) و نیز به دلیل اینکه به‌هرحال یک تزیین تشکیلاتی سیار محسوب شود،

تا حدودی توضیح می‌دهیم:

سیستم سازمان‌دهی حزبی، چیزی بود که در کنگره در قسمت اساس‌نامه، مورد بحث قرار گرفته و به تصویب رسید. لیکن مرکزیت همانند وظایف دیگری که کنگره برعهده‌اش گذاشت (و به بعضی از آنها اصلاً پرداخته نشد) و آنها را به تعویق انداخت، بالاخره در زمستان ۵۹ طرح تشکیلاتی حزبی که توسط جلیل (فواد) نوشته شده بود (و در واقع ماحصل بحث درون کمیته‌ی تشکیلات بود) به درون سازمان آمد.

قبلاً تا حدودی به مضمون این طرح اشاره شده ولی به‌طور خیلی خلاصه و فشرده هدف این طرح عبارت است از «حذف رده‌ی سمپات تشکیلات». واقعیت قضیه این است که این افراد (سمپات تشکیلاتی) عملاً بر سر راه کارکرد سازمان بر مبنای دیده و هدف از یک تشکیلات مارکسیستی، مانع ایجاد می‌نمودند؛ به همین لحاظ این طرح ارائه شد. جزوه‌ی مزبور برای مستند کردن نظر خویش نقل قولی از «لنین» می‌آورد که من همان را برای روشن‌شدن قضیه، مستقیماً می‌آورم:

... این موضوع^۱ را به‌طور روشن ممکن بود به طریق ذیل طرح نمود. برحسب درجه‌ی تشکّل سازمان عموماً و اختفای آن خصوصاً، می‌توان تقریباً این درجات مختلف را قایل شد: ۱- سازمان انقلابی‌ها ۲- سازمان کارگران که حتی‌الامکان وسیع‌تر و گوناگون‌تر باشد (من به ذکر طبقه‌ی کارگر تنها اکتفا کنم؛ زیرا فرض می‌کنم به خودی خود واضح باشد که عناصری از طبقات دیگر نیز با شرایط معینی می‌توانند اینجا وارد شوند). این دو درجه تشکیل حزب می‌دهند. ۳- سازمان کارگر اینکه با حزب وابستگی دارند. ۴- سازمان کارگر که به حزب وابستگی ندارند ولی عملاً تابع نظرات و رهبری آنند. ۵- عناصر غیرمتشکّل از طبقه‌ی کارگر که آنها هم تا اندازه‌ای، لااقل در موارد تظاهرات بزرگ مبارزه‌ی طبقاتی تابع رهبری سوسیال - دموکرات می‌شوند. این است تقریباً آن صورتی که این قضیه از نقطه‌نظر من دارد. (منتخب آثار «لنین» ص ۱۷۴).

بر پایه این قول از «لنین» تشکیلات ما به جای رده‌ی سوم، رده‌ی سمپات‌های تشکیلاتی

۱. منظورش درجه‌ی تشکّل و اختفای سازمان‌های طبقه‌ی کارگر است.

را نیز داشته که این رده عملاً جزء ساختمان تشکیلات شده‌اند؛ درحالی‌که «لنین» جزء ۱ و ۲ را جزء ساختمان حزب حساب می‌کند. رده‌ی چهارم نیز که مشابه آن هواداران سازمان بوده‌اند، به نوعی در یک ارتباط مخلوط و مخدوش با سازمان قرارداد داشت. جزوه در این زمینه نهایتاً پیشنهادش جدا کردن رده‌ی ۳ و ۴ از تشکیلات است که در واقع رده‌ای به نام سمپات تشکیلاتی حذف می‌شود.

جزوه در عین حال برای اثبات استدلال‌های خودش به مصوبات کنگره‌ی دوم اشاره نموده و معتقد است که چون کنگره‌ی دوم در تصویب اساسنامه فقط عضو و کاندید عضو را تعریف نموده و حقوق و وظایف وی را تعریف و معین کرده است و نامی از «سمپات تشکیلاتی» به میان نیاورده است، پس چیزی به نام «سمپات تشکیلاتی» نمی‌تواند جزء ساختمان تشکیلات محسوب شود. بر همین اساس هم بود که بعد از کنگره‌ی دوم، دیگر نشریه‌ی داخلی «ب» (که قبلاً برای سمپات‌ها منتشر می‌شد) تعطیل گردید.

این طرح، مضرات سیستم سازمانی ما را با توجه به وجود سمپات تشکیلاتی در ساختمان تشکیلات برشمرده که از ذکر آنها خودداری می‌کنیم. روشن بود که با چنین طرحی تغییر و تحولات نسبتاً وسیعی در سازماندها ایجاد می‌گردید و سازمان ناگزیر می‌شد که بسیاری از جمع‌های خود را (اگر واقعاً می‌بایست به این طرح پای‌بند باشد) حذف نموده و به نوعی سازمان‌دهی برای جبران این کمبود دست بزند. به‌خصوص که مسئله‌ی «سازمان کارگران (غیرحرفه‌ای) عضو حزب» که مورد درخواست طرح مزبور بود، به این سادگی‌ها برای ما میسر نمی‌شد و همان‌طور که جزوه نیز اشاره کرده است لایه‌ی سمپات تشکیلاتی، مانع از ارتباط سازمان با کارگران به‌طور وسیع گشته عملاً ما را از داشتن سازمان کارگران (غیرحرفه‌ای) عضو حزب محروم نموده بود. (البته ما فعلاً در چارچوب همان سیستم فکری و خیال‌پردازی‌هایش صحبت می‌کنیم و کاری به واقعیت قضایا نداریم) اما راه‌حلی که جزوه برای این معضلات ارائه می‌کند:

۱- رده‌ی سمپات تشکیلاتی حذف شود و به جای آن «سازمان کارگران عضو حزب» تعریف شده و به سازمان ما اضافه گردد؛ یعنی سازمان ما دو رده را دربر گیرد: الف) سازمان انقلابیون. ب) سازمان کارگران عضو حزب (که گوناگون‌تر و غیرحرفه‌ای است). بدین ترتیب

سازمان فقط مشمول اعضا و کاندید اعضا خواهد شد و بقیه با اسم عناصر وابسته به سازمان قلمداد شوند. به این ترتیب «حوزه»ی سازمانی فقط از اعضا و کاندید اعضا تشکیل خواهد شد. می‌باید روشن کنیم که یک مقدار معین پایه‌ی توده‌ای لازم است تا یک کمیته‌ی ناحیه تشکیل شود و همین‌طور منطقه... (همان، ص ۲۱ و ۲۲).

در همین رابطه پیشنهاد دیگر مقاله این است که سیاست ارتقاء و تصفیه روشن شود؛ زیرا با ارتقا عده‌ی زیادی از همین رده‌ی سمپات‌های تشکیلاتی کاندید عضو شده وارد سازمان انقلابیون می‌شوند و با تصفیه عده‌ای که صلاحیت ندارند به رده‌ی پایین فرستاده می‌شوند.

نگاهی کوتاه به اجرا و پیامدهای این طرح

همان‌طور که گفتیم، این طرح فقط نظر یک نفر از افراد مرکزیت بود و هنوز ضمانت اجرایی نداشت، اما جلیل به همراه آرش (یکی از اعضای کمیته‌ی تشکیلات) در زمستان ۵۹ و فروردین ۶۰ به کمیته‌های مختلف رفته در جهت توجیه و بحث روی این طرح با اعضای کمیته‌های مختلف صحبت کردند؛ بلکه آن را به اجرا گذاشته یک سری تغییر و تحول نیز بر همان مبنا صورت دادند. این بحث‌ها به سرعت به میان سمپات‌ها رفته آنها که هنوز اصل ماجرا را نیز نفهمیده بودند و فقط «حذف رده‌ی سمپاتی» را شنیده بودند (گرچه که در واقع امر، همین هم اصل بود) سر به اعتراض برداشته و خلاصه جو سازمان آشفته گردید و از گوشه و کنار به گوش مرکزیت و خلاصه همه رسید و لاجرم کمیته‌ی مرکزی مجبور شد اطلاعیه‌ای درون تشکیلاتی با این مضمون صادر کند:

این بحث‌ها مدت‌هاست که بعد از کنگره‌ی دوم جریان داشته و اصولاً این مصوبه‌ی کنگره‌ی دوم بوده است که سازمان به پای ساختمان تشکیلات حزبی برود؛ ولی کمیته‌ی مرکزی هیچ‌گاه قصد نداشته و ندارد که بدون به دست آوردن یک طرح مشخص و کامل و همه‌جانبه دست به هیچ‌گونه تغییر تشکیلاتی‌ای بزند و آنچه در جزوه‌ی مزبور آمده و یا رفقای بدان عمل نموده‌اند، فقط نظر یک نفر از اعضای کمیته‌ی مرکزی بوده و ضمانت اجرایی ندارد!

بدین وسیله «شورش» خوابید اما آنچه در واقع از بالا داشت عملی می‌شد، همان نظر

جلیل بود؛ زیرا جلیل مسئول تشکیلات بوده با کمیته‌ها مستقیماً تماس داشت و به‌خصوص آرش نیز مدافع سرسخت این نظر بود که خیلی هم سفت و سخت آن را اجرا می‌کرد. یک مسئله را نباید نادیده گرفت و آن اینکه اگر هم کمیته‌ی مرکزی چنین اطلاعیه‌ای نمی‌داد، چاره‌ای جز آنچه که انجام گرفت نمی‌بود زیرا که اولاً معیارهای ارتقا و تصفیه روشن نبود و نمی‌شد که سمپاتی را کاندید عضو کند. ثانیاً تعداد زیادی سمپات بودند که مدت‌ها بود با سازمان در ارتباط تشکیلاتی قرار داشتند ولی هنوز تکلیف‌شان مشخص نشده بود. ثالثاً تعداد سمپات‌های تشکیلاتی به مراتب بیشتر از کاندید اعضا بوده و در اغلب ارگان‌ها عضو داشتند؛ مثلاً درصد بسیار زیادی - شاید حدود ۸۵ - ۹۰ درصد از افرادی که در تیرماه دستگیر و اعدام شدند، سمپات تشکیلاتی بودند که در آستانه‌ی کاندید عضویتی مانده بودند یا عده‌ای هنوز موقعشان نشده بود. با این اوصاف، طبعاً اگر قرار بود که سمپات از ساختمان حزبی خارج شود، مدت زمان زیادی را نیاز داشت تا این کار صورت بگیرد که به‌رحال امکانش فراهم نشد و با این وضع مخلوط و درهم و برهم، ضربات تیرماه پیش آمد که به خیلی از «مشکلات» پایان داد!! و البته مشکلات جدیدی آفرید که خواهیم گفت.

درباره‌ی انگیزه‌های ارائه‌ی این طرح فکر می‌کنم روشن شده باشد اما به‌طور خیلی خلاصه ارتباط وسیع‌تر با توده‌ها، انسجام‌بخشیدن به تشکیلات سازمان (چه از لحاظ حفاظتی و امنیتی و چه از لحاظ ایدئولوژیک - تشکیلاتی) در این دو محور، فکر می‌کنم چکیده و جوهر اصلی انگیزه‌ی این طرح بوده‌اند.

شیوه‌های روانی و تبلیغی - تهییجی در پیوند اعضا با سازمان

قبلاً در بحث‌های مربوط به دوره‌ی ۵۸ تا کنگره‌ی دوم راجع به این مسئله صحبت کردیم ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت که سازمان بعد از کنگره‌ی دوم به دلیل گسترش نسبی و نیز شهرت و مانند آن بیشتر در درون گروه‌های چپ و همچنین، نوعی یکه‌تازی در بین این گروه‌ها (در زمینه‌های مختلف سیاسی - ایدئولوژیک) و همچنین سر و سامان یافتن «د.د.پ» انتشار نشریات دانشجویی و دانش‌آموزی، وضع متفاوتی با قبل یافته بود و از همین جهت، عده‌ای از اعضا و هواداران (که البته اکثریتی هم داشتند)، دچار نوعی شووینیسیم

سازمانی گردیده و از انتساب خود به سازمان دچار نخوت بودند. این روحیه طبعاً زمینه را برای یک شیوهی ظریف از تبلیغ آماده می‌نمود. البته این را مجدداً متذکر می‌شوم که به خاطر ندارم به‌خصوص چنین حرکتی برنامه‌ریزی شوند؛ مگر اینکه من اطلاع نداشته باشم. ولی از آنجایی که این روحیهی غرور در اغلب افراد وجود داشت، طبعاً وقتی کسی قلم به دست می‌گرفت نمی‌توانست از تأثیر آن برحذر باشد. من از یک نمونه‌ی «دم دست» برای نشان دادن این شیوهی تبلیغ استفاده می‌کنم:

ما به سمت مادیت یافتن، به‌عنوان یک جریان اجتماعی پیش می‌رویم. در واقع به غیر از دو آلترناتیو ارتجاعی (حزب و لیبرال‌ها)، آلترناتیو انقلابی دیگری جز به رهبری سازمان ما وجود ندارد. سایر جریانات انقلابی و کمونیست، خود دچار التقاطات ایدئولوژیک و گرایش‌های بورژوازی مختلف می‌باشد. نوک قطب پیگیر جنبش بودن نمی‌تواند بدون تبلور مادی یافتن آن در یک سازمان محکم و استوار، پابرجا بماند و کسب قدرت را هدف قرار دهد... (به نقل از سند شماره ۵۹/۲۰۳ - مقدمه - این همان جزوه‌ی تشکیلات حزبی است).

جملات خود گویا هستند و نیازی به توضیح ندارند. در اینجا خیلی واضح است که نویسنده‌ی این جملات (جلیل) خود در چه غرور و خودبزرگ‌بینی سازمانی‌ای غرق شده [چیزی که اکثریت ما با درجات مختلف بدان مبتلا بودیم و بدبختی هم همین است که آن وقت آدم دیگر نمی‌تواند هیچ جای دنیا را ببیند. تصور کنید داعیه‌ی رهبری طبقه‌ی کارگر را داشتن و اعتقاد به اینکه تنها اندیشه‌ی نجات‌بخش پرولتاریا مارکسیسم است و آن هم به‌طور همه‌جانبه‌اش در تشکل ما تبلور یافته است. چه حالی به آدمیزاد خام خیال دست می‌دهد؟!]

و طبعاً جملاتی که می‌نویسد به خواننده‌ی عضو سازمان نیز چنین احساسی را القا و او را «شارژ» می‌کند که «نه بابا!» «نوک قطب پیگیر جنبش هستیم و...!» و آن وقت طبعاً حالی به حالی می‌شود، و خلاصه اگر مجموعه‌ی اوضاع سازمان امکان بدهد، حسابی مایه می‌گذارد. و برای اعتلای هرچه بیشتر این «نوک قطب پیگیر جنبش» کوشش می‌کند. این امر را اگر در محدوده‌ی حرکات تبلیغی و تهییجی درونی حساب کنیم، از این نوع بسیار است ولی از شیوه‌های دیگر فکر نمی‌کنم و چیزی ندیده‌ام!

۴- انتشارات

الف) نشریه‌ی مرکزی - نشریه‌ی مرکزی کماکان **پیکار** بود و تحریریه‌ی آن - همان‌طور که قبلاً هم گفتیم - مجموعاً از کنگره تا ضربات تیرماه عبارت بوده‌اند از: **کمال**، **صفا** (تراب حق شناس)، **منوچهر**، **احمد**، **جواد**، **اصغر**. تیراژ نشریه را درست اطلاع ندارم و فقط می‌دانم که در کمیته‌ی تهران از فروردین تا اواسط خرداد ۱۳۶۰ تیراژ نشریه حدود ۱۲۰۰۰ نسخه بود که بین ۱۱ تا ۱۵ هزار در نوسان بود. البته این سهمیه‌ای که کمیته‌ی تهران دریافت می‌کرد، به مناطق سه‌گانه‌ی شرق و غرب و جنوب، قزوین، اراک و فیروزکوه نیز داده می‌شد که سهمیه‌های اراک و قزوین حدوداً هر یک بین ۱۵۰ - ۲۵۰ نسخه و فیروزکوه حداکثر پنجاه نسخه بود؛ مابقی در تهران به فروش می‌رفت در این میان د.د. غرب بیشترین تعداد را تحویل می‌گرفت (حدود چهار تا شش هزار نسخه).

ب) نشریات محلی وابسته - در این دوره نشریات زیادی در مناطق مختلف چاپ و منتشر می‌شد که من در جریان آنها نبوده و به درستی هم از آنها اطلاع ندارم؛ فقط می‌دانم که هر یک از کمیته‌های محلی (چه کمیته‌ی ناحیه و چه منطقه) دارای انتشارات محلی، کارگری، و غیره بوده‌اند.

آنچه می‌توانم به‌طور کلی در این دوره بگویم، اینهاست: ۱- **نبرد بلوچ** ارگان تشکیلات بلوچستان سازمان بود. ۲- **پیکار کردستان** که بالاخره بعد از مدتی، منتشر شده به‌طور کلی گویا هفت یا هشت شماره منتشر کرد که با حمله به دفتر سازمان در بوکان (توسط حزب دموکرات و مسائل بعدی سازمان، از جمله ضربات تیرماه) متوقف شد. ۳- نشریه‌ی **۱۳ آبان** ارگان دانش‌آموزی سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار بود که از زمستان ۵۸ شروع به انتشار نمود. این نشریه یکی از پرتیراژترین و پرفرودارترین نشریات در سازمان و حتی شاید بشود گفت در بین گروه‌های چپ بود. ۴- نشریه‌ی **۱۶ آذر** ارگان دانشجویی سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار بود که تقریباً هم‌زمان با ۱۳ آبان شروع به انتشار نمود و گویا تا فروردین ۵۹ که دانشگاه‌ها بسته شد. بیشتر منتشر نگردید. در مورد سایر نشریات درست به خاطر ندارم که آیا کمیته‌های آذربایجان و خوزستان و جاهای دیگر به انتشار نشریاتشان ادامه دادند یا نه، و فکر می‌کنم به نام پیکار خوزستان و پیکار آذربایجان تا مدتی نشریه منتشر

می‌کردند.

نشریات کارگری - هر کمیته‌ی محلی برای خود نشریات کارگری‌ای داشت که از آنها می‌توان این موارد را ذکر کرد: نشریه‌ی **پیک ذوب آهن**، (کمیته‌ی اصفهان)، نشریه‌ی **کارگران مبارز صنعت نفت** (خوزستان)، **صنایع فولاد** (خوزستان). در تهران نشریه‌ی **پیکان** (نشریه‌ی کارگران ایران ناسیونال)، **پیک نساج** (نشریه‌ی کارگران نساجی)، **پیک مینو** (نشریه‌ی کارگران کارخانه‌ی مینو) و نشریه‌ی جمعی از کارگران مبارز رادیو تلویزیون را می‌توان نام برد که اینها همگی وابسته به کمیته‌ی تهران (حوزه‌های مختلف) بودند و به‌غیر از **پیکان** که تقریباً از همه پایدارتر بود، بقیه چند شماره بیشتر نشدند. ولی نشریه‌ی **پیکان** تا ضربات تیرماه نیز انتشارش ادامه داشت. از نشریات کارمندی تنها همان نشریه **کارکنان مبارز رادیو و تلویزیون** را می‌توان نام برد که چند شماره منتشر گردید.

ج) نشریه یا نشریات هم‌خط - در این باره همان‌طور که قبلاً (در توضیحات دوره‌ی سال ۵۸) گفتیم باید گفت که عملاً تنها نشریه‌ی هم‌خطی را که می‌توان نام برد، نشریه‌ی **نبرد**، ارگان گروه نبرد برای رهایی طبقه‌ی کارگر است و احتمالاً تا حدودی نشریه‌ی **شورش کومه‌له** - که البته من هیچ‌کدام از شماره‌های این نشریه را نخوانده‌ام و نمی‌توانم حکم قطعی‌ای در این باره بدهم.

د) کتب، نمایشنامه‌ها، فیلم‌ها، نوارها - در فاصله‌ی کنگره دوم تا تیرماه ۶۰ کتاب‌های زیادی به چاپ رسید که اغلب (یا شاید بتوان گفت اکثریت قاطع آنها) ترجمه بودند که به مناسبت‌های مختلف توسط «کمیته‌ی ترجمه» (جمعی تحت مسئولیت کمیته‌ی تئوریک) ترجمه و منتشر می‌گردیدند. به علاوه ۳ جلد **پیکار تئوریک** که جا داشت آن را جزء نشریات بیاوریم، زیرا نشریه‌ی تئوریک - سیاسی سازمان بود.

کتاب‌هایی که سازمان در طول این مدت منتشر نموده است فکر می‌کنم تماماً اینها باشند:

- ۱- نقل‌قول‌هایی از لنین درباره‌ی مسائل جنگ. ۲- لنین، درباره‌ی جنگ (مجموعه‌ی مقالات).
- ۳- کار حزب در میان توده‌ها (چهارمقاله از لنین). ۴- سؤال و جواب (سخنرانی ایرادشده در دانشگاه سوردلف استالین).
- ۵- با چشم باز در افق خونین کردستان - خاطرات یک سرباز.
- ۶- کارگران و جنگ (مطالب به زبان ساده برای کارگران). اعتلای انقلابی و مرحله‌ی انقلاب

(لنین). ۸- رزمندگان و مسئله‌ی رویزیونیسم و سوسیال امپریالیسم.
 نمایشنامه‌ها همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، منحصر بوده است به نمایشنامه‌هایی با
 مضمون افشاگری حاکمیت، تضاد دو جناح و غیر آن، که اساساً توسط خود کمیته‌های محلی
 یا دانشجویان و دانش‌آموزان تهیه می‌کردند که در خیابان‌ها اجرا شود.
 سازمان در سال ۵۹، به مناسبت سالگرد ۲۲ بهمن، یک نوار سرود تهیه و تکثیر نمود که
 مجموعه‌ی آن توسط گروه هنری تهیه، اجرا و ضبط گردیده بود که به آن اشاره شد. نوار
 دیگری که حاوی - گویا - هشت سرود بود، بعد از ضربات تهیه و تکثیر گردید.

۵ - وقایع

وقایع مهمی که در طول حیات سازمان از کنگره‌ی دوم تا تلاشی سازمان به وقوع
 پیوستند، به طور کلی عبارت‌اند از ضربات وارده بر سازمان در تیرماه و پاییز ۶۰ و بهمن ماه
 همان سال. لیکن یک واقعه که باز هم در مجموع قابل ذکر است، واقعه‌ی انفجار بمب در
 راهپیمایی ۳۱ فروردین ۶۰ است. این راهپیمایی که به مناسبت سالگرد بسته‌شدن دانشگاه
 تربیت معلم داده شده و شعارها و درخواست‌هایش محکوم کردن انقلاب فرهنگی و تعطیلی
 دانشگاه‌ها و مدارس عالی و تجلیل از کشته‌شدگان جریان دانشگاه در ۳۱ فروردین ۵۹ بود، با
 انفجار یک بمب ساچمه‌ای به خون کشیده است. این انفجار که به سپاه پاسداران نسبت داده
 می‌شد (و البته تا به حال ماهیت آن برای من مشخص نشده است) موجب گردید که دو نفر
 (آذر مهرعلیان یک دانش‌آموز شانزده ساله بود و ایرج توایی که یک دانشجوی یا کارمند بود)
 در دم کشته شده و دو نفر دیگر که هویتشان بالاخره روشن نشد نیز به قتل برسند و تعداد
 زیادی از شرکت‌کنندگان زخمی شوند. بعضی افراد بودند که بین ۸ - ۱۴ عدد ساچمه در نقاط
 مختلف بدنشان وارد شده بود. این حرکت (که البته به اعتقاد من کاملاً نادرست و غیراصولی
 بود - از جانب هرکس که می‌خواهد باشد). موجب خشم و نفرت بسیاری گردید و چون
 کسی عاملی به غیر از پاسداران و حزب‌اللهی‌ها (که آن روز به تظاهرات حمله کردند) برای
 این عمل نمی‌شناختند، این خشم و نفرت تماماً متوجه این دو گروه گردید؛ به طوری که حتی
 در همان روز هم تظاهرکنندگان علی‌رغم وقوع این حادثه، با عده‌ی نسبتاً قلیلی که داشتند،

تظاهرات را با هیجان بسیار زیادی تا چهارراه مصدق (ولی عصر فعلی) کشانیده در همان جا خاتمه دادند. شب همان روز نیز تعداد زیادی از افرادی که برای مراجعه به بیمارستان و خبرگیری از حال زخمی‌ها رفته بودند دستگیر شدند.

در اینجا باز هم مسئله‌ای مطرح شد که واقعیت و حقیقت آن برایم کاملاً محلّ شک است و آن اینکه اعلام شد افرادی که در جریان بمب‌اندازی شرکت داشته‌اند دستگیر شده‌اند.^۱ من خودم در آن روز در صحنه تقریباً حضور داشتم. اینکه می‌گویم تقریباً به خاطر فاصله‌ای در حدود ۶۰ - ۷۰ متری بود که با محل انفجار داشتم. دسته‌ی تظاهرکننده از ابتدای خیابان ۱۶ آذر به طرف شرق در حرکت بود و تعدادی هم از آنجا گذشته بود که حمله‌ی حزب‌اللهی‌های مستقر در جلوی درب دانشگاه با چوب و لوله و تیرهای بلند چوبی و آهنی و غیره آغاز شد که به صورت دسته‌ای به تظاهرات حمله کردند. من با دخترم بهجت از پیاده‌روی شمالی به طرف غرب می‌رفتم تا وارد صف تظاهرات بشویم که یکباره پس از این حمله بمب منفجر گردید.

۶- موضع‌گیری‌های سیاسی و تاکتیکی

قبل از این، موضع‌گیری سازمان را در قبال رویدادهای مختلف به‌طور مفصل مورد بحث قرار دادیم؛ فقط در اینجا به موضوعی اشاره می‌کنیم که قبلاً مطرح نشده و برای پیگیری روند تغییرات و شکل‌گیری جریان‌ات درون سازمان ضروری است.

در کنکره‌ی دوّم، نظری که در مقاله‌ی «زیگزاگ‌ها» انعکاس یافته بود مورد انتقاد و نفی قرار گرفت. به‌طور کلی به زیگزاگ‌ها به‌عنوان یک نظر راست برخورد شد. راست بودن آن در سه محور به‌طور اساسی مطرح شد:

۱) برخورد به خرده‌بورژوازی مرفّه سستی - همان‌طور که گفتیم «زیگزاگ‌ها» معتقد بودند که خرده‌بورژوازی مرفّه برای یک دوره از صف انقلاب خارج شده و به ضدانقلاب پیوسته است و این احتمال وجود دارد که بعداً با اعمال رهبری توسط کمونیست‌ها مجدداً

۱. محل شک بودن این قضیه به‌عنوان مثال، یکی از عواملش این است که وقتی در همان شب «سیما سیستم» برای خبرگیری به بیمارستان امام خمینی رفته بود و او را دستگیر کرده بودند مدتی اتهاماتش این بود که به همراه چند نفر دیگر جریان بمب‌اندازی را پیش می‌برده‌اند! درحالی‌که نادرستی قضیه کاملاً معلوم بود و حتی بعد از مدت نسبتاً کوتاهی آزاد گردید.

به صف انقلاب پیوندند. این نظر که [به] نظر «کامنف» در جریان انقلاب روسیه تشبیه شد، نظری راست تلقی شده مورد انتقاد قرارگرفت و متقابلاً ابراز شد که خرده‌بورژوازی مرفه برای همیشه به صف ضدانقلاب پیوسته است. به همین لحاظ، بعد از این انتقاد، به افرادی که سابقاً از موضع خرده‌بورژوازی مرفه برخوردار می‌شد، لقب بورژوا اطلاق گردید (بهشتی، رفسنجانی، رجایی و خامنه‌ای).

۲) **برخورد با بورژوازی لیبرال** - زیگزاگ‌ها، بورژوازی لیبرال را به دو بخش مرتجع و غیرمرتجع تقسیم کرده بود. بخش مرتجع را آن می‌دانست که در حاکمیت است و بخش دیگر آن که در خارج حاکمیت قرار دارد. مفهوم این اعتقاد عبارت از این بود که بخش به اصطلاح غیرمرتجع بورژوازی لیبرال، دارای ماهیت ترقی‌خواهی و مثلاً «ملی» است. درحالی‌که این اعتقاد با درک از بورژوازی به‌عنوان یک طبقه در عصر امپریالیسم که اساساً ماهیت ترقی‌خواهانه‌ی خود را از دست داده و به قول لنین به ارتجاع تاریخی تبدیل شده است، مغایرت داشت و طبعاً نوعی گرایش لیبرالی را به نمایش می‌گذاشت.

۳) **قایل شدن نقش ترقی‌خواهی برای عبدالناصر به‌عنوان بورژوازی ملی** - مقاله‌ی زیگزاگ‌ها چنین عنوان می‌کرد که اگر در مصر یک جریان دموکراتیسم پیگیر (کمونیستی) وجود می‌داشت و ناصر می‌توانست از آن تأسی جوید، به این زودی به انحراف در نمی‌غلتید. این نظر نیز دنباله‌ی همان اعتقاد بند دوم تلقی می‌شود که اصولاً با وجود اینکه ناصر را نماینده‌ی بورژوازی می‌داند، نقش ارتجاعی بورژوازی را در عصر امپریالیسم فراموش ننموده و بین ناصر با سایر جریانات بورژوایی تفاوت قایل می‌شود.

براساس نظریه‌ی فوق - به‌خصوص از جانب نمایندگان آذربایجان (و همچنین قادر) - یک گرایش رویزیونیستی تلقی گردید و علی‌رغم مقاومت مذبوحانه‌ای که نمایندگان آن (محسن و احمد) برای تخفیف انتقاد و ارضای موضع اپورتونیستی نمودند، این انتقاد تثبیت گردید. نوع گرایش رویزیونیستی‌ای که برای حاملین این نظر مطرح شد، عبارت بود از گرایش رویزیونیستی خروشچفی - یعنی اینان در واقع گرایشی به «راه رشد غیرسرمایه‌داری» را به نمایش گذاشته‌اند. البته من شخصاً نظری غیر از این داشته و هنوز هم دارم و نفهمیدم که چرا این انحراف را از نوع خروشچفی آن ارزیابی کردند. به اعتقاد من این انحراف که

به‌خصوص در سایر ابرازنظرهای محسن و احمد در کنگره نیز دیده می‌شد (و به آن در زیر اشاره می‌کنیم)، مجموعاً یک گرایش به رویزیونیست‌های چینی (سه جهانی) را به نمایش می‌گذاشت. علتش هم این است که به اعتقاد من و مطابق آنچه که از گرایش راه رشد می‌فهمم، لنگ‌زدن کمونیست‌ها روی موضع‌گیری در قبال خرده‌بورژوازی و ترقی‌خواه دانستن وی و نوعی موضع مستقل برای او قایل‌شدن، موجب می‌گردید که - با توجه به زمینه‌های ایدئولوژیکی‌ای که دارند - به دام گرایش راه رشد غیرسرمایه‌داری بیفتند. رویزیونیست‌های خروشچفی علی‌العموم در مقابل لیبرال‌ها (از موضع وابستگی به بلوک امپریالیستی شرق) موضع سفت و سختی دارند. درحالی‌که نظریه‌ی زیگزاگ‌ها به غیر از موضع انحرافی‌ای که در قبال خرده‌بورژوازی گرفته بود (مبنی بر اینکه روزی به صف انقلاب برمی‌گردد) و طبعاً این انحراف با همان انحراف سه جهانی‌اش نیز خوانایی داشت؛ اما عمده‌ی انحرافش روی بورژوازی لیبرال و ملی دانستن آن و جنبه‌ی ترقی‌خواهی به آن دادن بود.

اینکه بخشی از بورژوازی لیبرال (که خارج از حاکمیت است) از نظر وی غیرمرتجع (و در واقع بدون خجالت، ترقی‌خواه!) است و اینکه رژیم ناصر را در عین بورژوازی دانستن، برایش نوعی ترقی‌خواهی قایل‌شدن که هر دو عبارت از لنگ‌زدن روی بورژوازی لیبرال می‌باشند، به اعتقاد من نمایش همان گرایش سه جهانی است؛ مضافاً به اینکه این حضرات در کنگره نیز وقتی روی برنامه‌ی حداقل و مرحله‌ی انقلاب بحث می‌شد، از موضع تئوری غارت امپریالیستی، به بورژوازی لیبرال برخورد می‌کردند. این تئوری بدین صورت است که کلّ یک اقتصاد در یک کشور وابسته را تحت غارت امپریالیست‌ها ارزیابی نموده به نوعی معتقد به این می‌شود که در این کشور، همه تحت ستم امپریالیسم‌اند. (البته به غیر از جناح انحصارگر مثل شاه) و نیز بورژوازی لیبرال هم که «در شبکه‌ی غارت» یا «شبکه‌ی استعماری» امپریالیستی قرار ندارد، لزوماً تحت «ستم» و غارت قرار می‌گیرد. چنین موضع‌گیری‌ای طبعاً موجب برخورد نرم «نازک» با بورژوازی لیبرال می‌گردد و به او ماهیت ترقی‌خواهانه می‌دهد و لاجرم در مبارزه‌اش بر ضد امپریالیسم (که در ایران امپریالیسم مسلط آن آمریکا و کلاً غرب است) دچار برخورد سطحی و سست شده با دستیار وی (لیبرال‌ها) راه مماشات و نوعی آشتی در پیش می‌گیرد که این طرز برخورد، البته با توجه به مبانی ایدئولوژیکی‌اش،

مجموعاً یک گرایش سه جهانی را بیشتر می‌توانند بزایانند تا گرایش رویونیسم خروشیچی. در هر حال این نظر (زیگزاگ‌ها) به عنوان یک نظر راست نقد و طرد گردید؛ البته آنها (محسن و احمد) به عنوان بانیان زیگزاگ‌ها، هرگاه که می‌خواستند از آن نام ببرند آن را یک قدم به جلو (نسبت به نظر دیگران) ارزیابی می‌کردند و این دقیقاً با مواضع جاه طلبانه و خودخواهانه‌شان رابطه داشت. در هر حال همه آن نظر را نفی نمودند و بعداً هم محسن وقتی که دار و دسته‌ی فراکسیون جناح انقلابی را به راه انداخته بودند، به خاطر این موضع‌گیری گذشته‌شان خودشان را دچار اپورتونیسم ارزیابی نمود.

مطلب دیگر که موجب بروز اختلاف نظرات و تشدید تدریجی آن گردید، نظری بود که درباره‌ی بحران ارائه شد. به طوری که در مصویبات کنگره گفته شد نظر اکثریت عبارت بود از اینکه سازمان در طول مدت بعد از انقلاب (یا حتی قبل از آن) تا کنگره‌ی دوم دچار «انحراف به راست» بوده است. این «انحراف به راست» به طور دقیق و مشخص، مضمون و ماهیتش در کنگره تعریف و روشن نگشت. سپس بعد از مدتی که مباحث و نتایج مبارزه‌ی ایدئولوژیک کنگره‌ی دوم در کنار **پیکار تئوریک** شماره‌ی ۲ منعکس گردید، از این انحراف به نام پوپولیسیم (برخورد تمام خلقی که ماهیت آن خرده‌بورژوازی است) یاد شد. این قضیه به دو علت موجب سروصدا گردید: یکی اینکه اولاً کنگره هیچ‌گاه به نتیجه‌ای به نام «پوپولیسیم» دست نیافته این قضیه خودسرانه طرح گردیده بود و دیگر اینکه پوپولیسیم و انحراف به راست، نمی‌تواند انحراف سازمان و ماهیت آن را روشن نماید. در حالی که همین نظر، خود می‌گفت که دچار «گرایش رویونیستی» بوده است، از طرفداران پر و پا قرص همین نظر، احمد و محسن بودند و البته افراد دیگری نیز در قسمت‌های دیگر (مثل قادر، کمال، منوچهر، ...) نیز وجود داشتند که چنین عقیده‌ای را تأیید می‌کردند.

مسئله‌ی گرایش رویونیستی به سرعت در تمام سازمان پیچید و جای خودش را باز نمود. گرایش اکثریت سازمان در واقع گرایشی مخالف تئوریزه‌کنندگان این نظر (اساساً جواد، شهرام و محمدیان) بودند. از اینجا (زمستان ۵۹) پایه‌ی مخالفت‌های نیمه‌علنی گذاشته شد و محسن و احمد علی‌العموم این موضوع را در هرکجا و با هرکس مواجه می‌شدند به بحث کشیده و نظرشان را مطرح می‌کردند. خلاصه نظر مبنی بر ابتلای سازمان

به گرایش رویزیونیستی - طرفداران زیادی یافت. در بهار ۶۰، مرکزیت سازمان گزارشی از چهار ماه فعالیت خویش را به صورت جمع‌بندی تهیه نموده در اختیار اعضا گذاشت تا مورد بحث قرار گرفته و نتایجش به وسیله دبیران کمیته‌های مناطق، جمع‌آوری شده برای سمینار دبیران در تهران فرستاده شود. این سمینار تشکیل گردید و به این نظراتی که در جمع‌بندی مذکور آمده بود از سر تا ته انتقاد گردید. مجموعه‌ی سمینار، صرف‌نظر از اختلافاتی که بین خود داشتند، معتقد بودند که دو گرایش در کمیته‌ی مرزی (دایی) (علیرضا سپاسی آشتیان)، سهراب (حسین روحانی) و قادر در یک طرف و جلال و جلیل در طرف دیگر) در این جمع‌بندی دیده می‌شود ولی هر دو در نهایت به سازش رسیده و اختلافات خویش را ماستمالی کرده‌اند. طیف دایی مجدداً نظر انحرافی بحران را که قبلاً در کنگره رد و نفی شده است به میان کشیدند؛ درحالی‌که جلال و جلیل عمدتاً روی نظر اکثریت کنگره ابراز نظر نموده‌اند. در نهایت هر دو به یک نتیجه رسیده‌اند.

خلاصه‌ی این نظرات این است: نظر دایی (علیرضا سپاسی آشتیان) و سهراب بحران و اشکالات سازمان را ناشی از مسائلی از قبیل وجود خرده‌کاری، ضعف رهبری و حرکات خودبه‌خودی می‌دانستند، درحالی‌که جلال و جلیل روی عامل ایدئولوژیکی تکیه نموده انحراف به راست و مضمون ایدئولوژیک آن را در این بحران مؤثر قلمداد می‌کردند. وجود قادر در عین حال در این طیف عجیب بود، زیرا وی حتی قبل از کنگره نیز نظرش با دایی و سهراب در مورد بحران مخالف بود.

کمیته‌ی مرکزی در قبال این انتقادات توضیحاتی داده ولی نظر نهایی خویش را به سمینار بعدی محول نمود و قرار شد که در پاسخ مسائل مطرح شده به‌طور کتبی در نشریه‌ی داخلی موضع بگیرد. آنچه در این میان برجسته بود یگانه‌تازی و شلوغ‌بازی محسن (به‌عنوان دبیر کمیته‌ی تعلیمات) بود که همچنان روی گرایش رویزیونیستی و بروز و ظهور آن در عرصه‌های مختلف بحث می‌نمود و معتقد بود که این گرایش در سرمقالات پیکار، یادداشت‌های سیاسی هفته (که در آخرین صفحه پیکار درج می‌شد) انعکاس یافته است.^۱ این سمینار به‌هرحال پایان یافت و وعده‌های مرکزیت نیز هیچ‌گاه جامه‌ی عمل به خود نپوشد. اختلافات به‌تدریج

۱. وی عمدتاً منظورش «جواد» بود.

عمیق‌تر شده تبلور نهایی خویش را در بیانیه‌ی ۱۱۰ و مخالفت‌هایی که با آن صورت می‌گرفت به نمایش گذاشت، قادر نیز که به‌طور استثنائی در آن موضع‌گیری در کنار سهراب و دائی قرار گرفته بود، در جریان بیانیه‌ی ۱۱۰ اولین و تنها مخالف درون مرکزیت بود و سپس به تدریج با کمال و... گرایش مخصوص به خود را به وجود آوردند. به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود، توانسته باشم ترسیم کنم، چگونگی شکل‌گیری گرایش‌های اصلی درون سازمان در این روند مشخص شده است که تا مقطع ضربات در این صفحات توضیح داده شده‌اند. بعد از ضربات و با موضع‌گیری‌های جدید سازمان در پیکارهای ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۱۴... مرزبندی‌ها مشخص‌تر شده صفوف از یکدیگر جدا گشتند و اختلاف به عرصه‌ی تشکیلات نیز کشیده شد که بعداً سه گرایش مشهور فراکسیون جناح انقلابی، جناح مارکسیسم انقلابی، کمیسیون گرایشی پیکار در دو جبهه، از درون آن بیرون آمدند.

۷- امکانات سازمان

امکانات مالی: ممرهای درآمد سازمان همین‌هایی بود که قبلاً نیز توضیح داده‌ایم که عملاً تنها می‌توان از کمک‌های مالی که به طرق مختلف از هواداران دریافت می‌شد. در سال ۵۹ که تیم ضربت (به همان صورت تلفیقی‌ای که در سازمان‌دهی‌ها توضیح داده شد) به وجود آمد، سه عمل مصادره (سرقت) صورت گرفت که مجموعاً حدود ۲-۳ میلیون تومان ارزش داشت. این پول‌ها البته به جایی نمی‌رسید و تنها چیزی که سازمان را تأمین می‌نمود همان کمک‌های مستمر مالی هواداران بود.

دو سه میلیون مذکور صرف‌نظر از مخارج ضروری برای بوروکراسی عریض و طویل سال ۵۹-۶۰ عمدتاً صرف مخارج چاپ گردید. در این دوره تهیه‌ی میزان زیادی کاغذ، راه‌اندازی یک محل برش کاغذ با دستگاه رول بازکنی، اضافه کردن چاپ، تهیه‌ی یک زمین به قیمت حدود نیم میلیون تومان برای چاپ، که قرار بود به صورت مخفی باشد،^۱ اینها مخارجی بود که عملاً امکان نمی‌داد به صورت موجودی وجود داشته باشد. در عین حال یک طرح نیز وجود داشت که سازمان دست به تهیه‌ی یک سری امکانات انتفاعی بزند تا در عین

۱. این زمین بعد از ضربات تیرماه به قیمت ۶۵۰ هزار تومان فروخته شد.

اینکه نیازهای سازمان را برطرف می‌کند، درآمدی نیز داشته باشد که همان کاغذبری نمونه‌ای از آن بود که البته ضربات تیرماه اجازهی ادامه و گسترش چنین کاری را نداد. بنابراین منابع مالی سازمان همان‌هایی بود که در قبل نیز وجود داشت.

امکانات چاپی - درباره‌ی ایجاد و تهیه‌ی این‌گونه امکانات قبلاً گفته‌ایم. به دلیل درهم ریختگی اوضاع بازار و عدم کنترلی که وجود داشت، می‌شد این وسایل را تهیه نمود که البته بعداً با توقیف یک سری از نشریات و این قبیل محدودیت‌ها لزوماً اگر قرار بود چیزی تهیه شود، می‌بایست با اسناد و مدارک جعلی و به‌عنوان فلان مؤسسه‌ی دولتی یا نهاد انقلابی (مثل جهاد و بقیه) تهیه نمود، ما البته با این مورد مواجه نشدیم. در ضمن وضع بازار طوری است که عملاً به دلیل ناخالصی‌هایی که در آن وجود دارد (مثلاً آنهایی که به هر دلیل با انقلاب همراه نیستند ولی به‌هرحال «جیب» را بر سایر مصالح ترجیح می‌دهند) می‌توان به طرق مختلف این وسایل را تهیه نمود.^۱

من کلیه‌ی امکانات را تا حد اطلاع در مقطع ضربات تیرماه ۶۰ مشخص می‌کنم؛ هرچند که سپاه خود از بسیاری از اینها اطلاع دقیق‌تری دارد:

امکانات چاپی مرکز - دو دستگاه افست ۳ ورقی، یک دستگاه چاپ ملخی، یک دستگاه برش کاغذ، یک دستگاه رول‌بازکنی (من این دستگاه را مستقیماً ندیده‌ام ولی می‌دانم که کارش بازکردن رول‌های بزرگ کاغذ و برش آنهاست)، ۳ دستگاه افست نیم‌ورقی، یک (یا دو) دستگاه افست یک ورقی (که اینها در چاپ ۱ مستقر بودند)، حدود ۴ دستگاه پلی‌کپی، ۲ دستگاه فتو استنسیل، دو دستگاه فتوکپی و حدود ۳ دستگاه پلیر میکر. یک سری کامل دوربین و قید و کپی که اینها برای تهیه‌ی زینک حساس و لیتوگرافی ضروری بودند، یک قطعه زمین با زیرزمینی که در آن ساخته شده و برای چاپ ۳ در نظر گرفته شده بود (که مالکینش به سازمان مربوط بود)، مقدار حدود هفت هزار تومان کاغذ (که در یک بنگاه نگهداری می‌شد و اگر صاحب بنگاه واقعاً درست گفته باشد به دست سپاه افتاده و در غیراین‌صورت خودش این کاغذها و دستگاه رول‌بازکنی را بالا کشیده است).

۱. البته الآن نمی‌دانم چقدر عملی است ولی به‌هرحال تا احکام اسلام به‌طور همه‌جانبه جاری نشده و تربیت و فرهنگ اسلامی جان‌فشار با «رشو» و «پول‌چای» کارهای زیادی می‌شود کرد!

امکانات چاپی تهران - دو دستگاه افست نیم‌ورقی، یک دستگاه *plat meker* دو دستگاه پلی‌کپی، دو دستگاه تایپ (یکی برقی و یکی دستی)، یک دستگاه فتو استنسیل، دو دستگاه فتوکپی خشک (یکی *Toshiba* و دیگری؟). توابع تهران حداقل ۲ دستگاه پلی‌کپی و یک دستگاه فتو استنسیل و حداقل ۲ دستگاه تایپ.

امکانات مونتاز مرکزی - شاید حدود ۶-۷ دستگاه تایپ *IBM* و تعداد زیادی تایپ دستی.

امکانات چاپی شهرستان‌ها - در شهرستان‌ها به‌طور کلی فکر می‌کنم حدود حداقل ۴ دستگاه افست نیم‌ورقی *plat meker* حدود ۱۸ - ۲۰ دستگاه پلی‌کپی، حدود ۱۰ دستگاه فتواستنسیل، حدود ۸ دستگاه فتوکپی و حدود ۱۲-۱۵ دستگاه تایپ برقی و دستی وجود داشته است.

امکانات تبلیغی - چیزی افزون بر آنچه قبلاً وجود داشته اطلاع ندارم که در سال ۵۸ توضیح داده‌ام.

امکانات نظامی - در آستانه‌ی ضربات تیرماه، انبارهای سلاح تحویل تدارکات مرکزی بود؛ لذا من اطلاع درستی ندارم و چون این هر دو انبار کاملاً به دست سپاه افتاد، آمار دقیق آن طبعاً موجود است. اما این را می‌دانم که در تهران، هیچ سلاح دیگری در هیچ کجا نداشتیم؛ فقط می‌ماند سلاح‌های شهرستان‌ها که باز هم من فراتر از آمار می‌گویم که به‌طور تقریبی در بخش مربوط به سال ۵۸ نوشته‌ام اطلاعی ندارم. اما فکر می‌کنم بشود گفت که مجموعه‌ی سلاح‌های پراکنده در شهرستان‌ها به اندازه‌ی یک چهارم آنچه در تهران بوده است نیز نمی‌شوند که البته سلاح‌های آذربایجان و احتمالاً شمال کشف شده‌اند.

به طرق تهیه‌ی سلاح قبلاً اشاره شد ولی به‌طور مشخص‌تر، آنچه در سال ۵۸ و اوایل ۵۹ مطرح گردید، عبارت بود از اینکه در بلوچستان می‌شود سلاح کلاشینکف تهیه نمود. و به‌طوری‌که من در سفر زاهدان تحقیق کردم راه آن هم عبارت بود از وارد کردن این سلاح‌ها از مرکز پاکستان؛ ولی قیمتی که می‌گفتند خیلی گران بود (۱۸ تا ۲۰ هزار تومان برای هر قبضه). بنابراین اصلاً دنبالش را نگرفتیم.

طریق دیگر این بود که بچه‌های کمیته‌ی خوزستان تهیه می‌کردند و دو سه قبضه

کلاشینکف نیز تهیه کرده بودند (گویا حدود ۱۲ تا ۱۴ هزار تومان) که این هم از طریق قاچاقچی بوده و احتمالاً **صادق قائدی** دقیق از قضیه خبر داشته باشد. راه دیگر هم کماکان گرفتن از هوادارن بوده است که بعد از ضربات می‌بینیم باز هم تعدادی به دستمان رسید. اما موجودی سلاح‌های ما در کردستان چیزی در حد کل سلاح‌هایی بود که در تهران و سایر نقاط داشتیم؛ منتها با تفاوت‌های کیفی، مثلاً در کردستان دو تا آر.پی.جی، گویا دو سه تا نارنجک‌انداز، سه تا مسلسل کالیبر ۸۱ و ۶۱ و تعدادی کلاشینکف و بقیه هم ژ-۳ که البته گویا یکی از آر.پی.جی‌ها را در جریان درگیری با سپاه یا هنگام حمله‌ی حزب دمکرات به مقر در بوکان از دست داده بودند.

مابقی سلاح‌ها هم در جریان بحران زمستان ۶۰ متفرق و پراکنده شده بود. در یک مورد در ابتدای شروع بحران، گویا کلیه‌ی سلاح‌ها را به کومه‌له سپرده بودند تا وقتی که جریان انقلابی درون سازمان مشخص گردید، کومه‌له به او پس بدهد! و دیگر نمی‌دانم که پس گرفتند یا نه.

درباره‌ی کیفیت آموزشی نظامی صحبت‌هایی که درباره‌ی سازمان‌دهی‌ها کرده‌ایم قضیه را روشن می‌کند؛ زیرا می‌شود گفت عملاً هیچ‌گونه آموزش نظامی‌ای به غیر از آنچه که در حرف و بر روی کاغذ وجود داشته باشد، عملاً موجود نبود؛ مضافاً به اینکه از زمستان ۵۹ نیز آموزش نظامی‌ای که در کردستان (به مدت حدود ۲۱ روز) انجام می‌گرفت، تعطیل گردید و یکی از علت‌هایش تا جایی که به خاطر دارم همان حمله‌ی حزب دموکرات و برچیده شدن مقر سازمان در بوکان بود. گرچه عموماً آموزش نظامی در کردستان جنوبی (کامیاران و سردشت و دیگر نقاط) انجام می‌گرفت لیکن به‌طور کلی در آن ایام کمیته‌ی کردستان دچار اشکال شده بود و از اواخر زمستان دیگر کسی برای آموزش نرفت.

سیستم امنیتی نیز طبق معمول یک مرکز داشت که تحت مسئولیت **جلال** قرار داشت (**اعظم** و **لیلا همسر شاکر**، از فروردین ۶۰ در این کمیته بودند). در کمیته‌ها نیز یک نفر مسئول امنیتی بوده و در هر حوزه نیز یک مسئول امنیتی وجود داشت (که معمولاً دبیر حوزه بود). کمیته‌ی امنیتی مرکزی از طریق سمینار مسائل خودش را پیش می‌برد؛ مضافاً اینکه از طریق نشریات امنیتی، اعضا را در جریان خطوط اساسی امنیتی قرار می‌داد. ناگفته نماند که

به‌طور کلی از فروردین ۶۰ تا ضربه‌ی بهمن ماه ۱۳۶۰ فقط یک سمینار امنیتی در خرداد ماه برگزار شد و بعد از ضربات، در پاییز ۶۰ کمیته‌ی امنیتی برای تشکیل یک سمینار، از تدارکات تهران درخواست مکان کرده بود که چون مکان فراهم نشد، سمینار هم برگزار نگردید.

امکانات آموزشی - قبلاً هم گفته‌ایم که مکان یا امکانات خاصی برای آموزش نداشتیم و سمینارهای مروّجین و از این قبیل، بعد از کنگره‌ی دوم و معمولاً در دفاتر مختلف تشکیل می‌شد تا بالاخره در بهار ۶۰ که یک دفتر برای سمینارها اختصاص یافت، از این دفتر برای سمینارهای آموزشی نیز استفاده می‌شد. کمیته‌ی تهران نیز اعضا و کاندید اعضا را به کوه می‌برد، همچنین هواداران محلات و «د.د.» را.

امکانات تدارکاتی - در دوره‌ی مورد بحث، امکانات تدارکاتی سازمان در یکی از گسترده‌ترین حالات خودش بود؛ اما با یک ویژگی کاملاً شکننده که صرف‌نظر از علت زیربنایی مربوط به فعالیت و عملکرد سازمان، یک اشکال عمده در دید و بینش سازمانی را نیز منعکس می‌نمود؛ به این معنا که اگر کل وجود سازمان را به‌عنوان یک نیروی جدا از توده و رو به زوال در نظر بگیریم، حتی در همین سیستم نیز یک سبک سازمان‌دهی و عملکرد یک دیدگاه انحرافی موجب شده بود که حتی از همان حداقل توده‌ها و امکاناتی که در حول و حوش سازمان وجود داشت نیز استفاده نشود و در عوض یک سیستم عریض و طویل بوروکراتیک ایجاد شود که همین ویژگی‌اش بود.

اصولاً یک سازمان سیاسی که قصد دارد با بسیج توده‌ای بر علیه حاکمیت سیاسی بجنگد، طبعاً تمام توجه خود را معطوف جذب نیروهای توده‌ای نموده و کوشش می‌کند خود را به توده‌ها متکی کند، از آنان استفاده‌های مختلف را در جهت پیشبرد خط‌مشی خودش ببرد (استفاده‌هایی از قبیل کارهای سیاسی، تظاهرات، تبلیغات و مانند آن و نیز تهیه‌ی امکانات و در اختیار سازمان مزبور قرار دادن و یا خود امکانات موجود را در ارتباط با سازمان گذاشتن). اما خصلت کار ما که در مرکز به‌شدت بیشتری دیده می‌شد، عبارت بود از تشکیلاتی کردن امکانات و تشکیلاتی کردن توده‌ها! و این برعکس، توده‌ای کردن سازمان بود. به همین لحاظ تدارکات مرکزی تبدیل به شبکه‌ی گسترده‌ای از امکانات شده بود که حتی در یک روال عادی بازاری هم جمع و جورکردنش مدیریتی همه‌جانبه و به قول معروف «هفت خط»

را می‌طلبید. شمای عمومی این تدارکات را در قسمت‌های سازمان‌دهی‌ها ترسیم کردیم و هم‌اکنون نیز بحث نمی‌کنیم؛ اما همین قدر بگوییم که بخش «خوت» (خدمات و تدارکات) یک محوطه‌ی وسیع از کارهای گوناگون بود؛ درحالی‌که تدارکات مرکزی خودش هیچ‌گونه رابطه‌ای با توده‌های هوادار سازمان نداشت و همواره مجبور بود روی کمیته‌ی تهران برای تهیه‌ی امکانات، افراد و سایر امور فشار بیاورد. کمیته‌ی تهران بایستی افراد مختلفی را که آنها نیاز داشتند پیدا کند و در اختیارشان بگذارد.

این خود سیستم نادرست و مغلوطی بود که موجب مشکلات و دردهای زیادی نیز می‌گردید. درهرحال امکانات تدارکاتی سازمان عمدتاً یک سری مراکز تشکیلاتی بودند و به ندرت امکانات توده‌ای در بین آنها یافت می‌شد؛ فروش وسایل چاپ (مرکب، زینک، فتواستنسیل و غیر آن)، کاغذبری و رول بازکنی، مغازه‌ی یخچال‌سازی (برای پوشش کارهای خدماتی) و چیزهای دیگر. اینها گوشه‌ای از کارهای تدارکات و خدمات بود که اگر جعل و الکترونیک و سیستم حمل و نقل را هم به آن اضافه کنیم کلافی سردرگم می‌شود که تدارکات با یک سری افراد سمپات و معدودی کاندید عضو و عده‌ی قلیل‌تری عضو به راه انداخته بود. از سیستم حمل و نقل نام بردیم. تدارکات کامیونی نیز خریداری کرده بود که برای رسانیدن نشریات به شهرستان‌ها، تحت پوشش باربری، از آن استفاده می‌کرد که البته خیال داشت آن را گسترش نیز بدهد. این کامیون از تیررسی ضربات دور ماند و بعد از ضربات فروخته شد. همچنین یک حواله‌ی کامیون گویا در بین اسنادی که به دست سپاه افتاده بود باقی‌مانده بود.

این مجموعه‌ی تدارکات همان‌طور که گفتیم اساساً در روابط مخفی بودند؛ مگر یکی دو مورد که به صورت پوششی برای کارهای دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفتند (نظیر یخچال‌سازی، دفتر تبلیغات همایون سابق و مغازه‌ی تعمیر رادیو و تلویزیون).

امکانات نفوذی - این قبیل امکانات را همان‌طور که قبلاً گفتم، به صورت عامل یا نفوذی و مانند آن نداشتیم مگر در مواردی که در مؤسساتی افرادی بوده باشند و هوادار سازمان شده باشند یا به‌طور خودبه‌خودی در جایی استخدام شوند و بتوانند اخباری بفرستند.

از این موارد، یکی فردی بود که در جریان روابط دادگستری بود و توانسته بود به

دادستانی انقلاب (معاونت آقای لاجوردی) دست پیدا کند که کشف، دستگیر و اعدام گردید. این فرد جزء کمیته‌ی حقوقی بود. فرد دیگری داشتیم که در وزارت کار بود و تحت مسئولیت کمیته‌ی تهران قرار داشت که بعضی بخش‌نامه‌ها و اخبار درونی آنجا را می‌فرستاد (نمی‌دانم چه کسی بود و در کجا؟)؛ اما زهره (ادنا ثابت) و قدرت به احتمال زیر از آن خبر داشته باشند).

در صداوسیما نیز عده‌ای از کارمندان (شاید دو یا سه نفر) بودند که همان نشریه‌ی کارکنان مبارز رادیو تلویزیون را منتشر می‌کردند و احتمال می‌دهم که از افراد ارمنی بودند (اگر از آرامنه بوده باشند احتمالاً سهراب (حسین روحانی) آنها را می‌شناسد یا حداقل از کم و کیف قضیه آگاهی دارد) ولی تا جایی که در ذهنم هست بعداً پاکسازی شدند اما مطمئن نیستم.

پایگاه توده‌ای - پایگاه توده‌ای را در دوره‌ی ۵۸ تا کنگره‌ی دوم توضیح داده‌ایم. از آن به بعد تغییری در مجموعه‌ی پایگاه توده‌ای سازمان به وجود نیامد مگر اینکه درصد پایه‌ی دانش‌آموزی به نسبت سایر توده‌ها افزایش یافت و متقابلاً می‌توان گفت که به‌طور کلی هواداران کارگر سازمان رو به نزول رفت و این کاملاً محسوس بود. مثلاً در تظاهرات اول ماه مه، که حتی ما با اقلیت قرار گذاشته بودیم، اساساً نیروی روشنفکری بود که به چشم می‌خورد یا در تظاهرات ۲۲ بهمن ۵۹ عمده‌ی نیروی محدود شرکت‌کننده را روشنفکران هوادار سازمان تشکیل می‌دادند.

امکانات پرسنلی - در آستانه‌ی ضربات تیر ماه فکر می‌کنم کادرهای سازمان بین چهل تا پنجاه نفر بودند؛ لیکن از میان اینها عده‌ای از کادرهای درجه یک (در کمیته‌های مناطق) و عده‌ای دیگر از کادرهای درجه دو (در کمیته‌های ناحیه) قرار داشتند. البته هیچ‌گاه چنین تقسیم‌بندی‌ای صورت نگرفته بود و همچنین خیلی از افرادی که در کمیته‌های نواحی و مناطق سازمان‌دهی شده بودند هنوز رسماً عضو نشده بودند اما عملاً در موضع کادر قرار داشتند. اگر بخواهیم تعداد کادرهای رسمی سازمان را بگوییم از اینکه ذکر شد خیلی کمتر خواهد بود.

تعداد اعضا را به همین نسبت در حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر و تعداد کاندید اعضا را حدود

۲۵۰ تا ۳۰۰ نفر می‌توان تخمین زد. در این میان طبعاً تعداد زیادی سمپات که منتظر ارزیابی نهایی بودند؛ وجود داشتند که به دلیل نبودن معیارهای ارتقا و تصفیه، بلا تکلیف مانده بودند. بعد از ضربات، تعدادی از این سمپات‌ها کاندید شدند.

اگر تعداد کادرها را با دوره‌ی قبل مقایسه کنیم افزایش نسبتاً چشمگیری را نشان می‌دهند. این افزایش عمدتاً به خاطر گسترش نسبی سازمان و عدم تناسب این گسترش با مجموعه‌ی کیفیت سازمان بوده است؛ به طوری که طبعاً عده‌ای از این کادرهای جدید از لحاظ کیفی اُفت کمیته‌های منطقه و نواحی می‌گشتند [محسوب می‌شدند] که در مجموع می‌توان رشد سازمان را رشدی بادکنکی ارزیابی نمود و بیشتر فرمالیستی بود تا حقیقی. (این البته اظهار نظر شخصی نیست بلکه انتقادی است که در سطح وسیعی از کادرها و اعضا مطرح بود و معتقدین به این نظر کم نبودند.)

۸- وابستگی و پیوستگی - دیدگاه وحدت سازمان نسبت به قبل تغییری نکرده بود؛ فقط بر طبق تکیه و تأکیدی که در کنگره صورت گرفت و با توجه به تعیین معیار سوسیال - امپریالیسم به عنوان یکی از معیارهای عضویت سازمان، لزوماً این موضوع در موقع وحدت موجب می‌شد که گروه یا محفل مزبور حتماً تز سوسیال - امپریالیسم را قبول داشته باشد.^۱ در اینجا لازم است نکته‌ای را که قبلاً به صفحات بعد احاله کرده بودیم، مورد بحث قرار دهیم و آن عبارت بود از حوزه‌ای به نام «سازمان‌های وابسته» در کمیته‌ی تهران، که البته تشکیل هم نشد. اما قضیه چه بود؟ به طوری که ملاحظه شد، ارائه طرح تشکیلات حزبی و عمل بر مبنای آن موجب می‌شد که ما دیگر سازمان‌دهی سمپاتی نداشته باشیم؛ از طرفی دورتادور سازمان را سمپات‌های تشکیلاتی احاطه کرده بودند. به همین لحاظ به فکر این افتادیم که در کمیته‌ی تهران سمپات‌های سازمان را به خصوص در زمینه‌های کارمندی، پزشکی و دیگر امور به صورت گروه‌ها یا سازمان‌های وابسته سازمان‌دهی کنیم. (البته این طرح اختصاصی ما نبود بلکه امری سازمانی بود.) در هر حال ما از این میان فکر کردیم که کارمندان، سربازان، زندانیان سیاسی و شهدا را مجموعاً تحت یک حوزه و هر کدام را در

۱. قبلاً موردی اتفاق افتاده بود که مثلاً گروه «مبارزین آرمان طبقه کارگر» روی سوسیال - امپریالیسم موضع نداشت و موضع تحقیقی داشت ولی خودش قبول کرده بود که با سازمان وحدت کند و سازمان نیز قبول کرد.

تشکلی جداگانه سازمان بیابند و ارتباطشان با حوزه برقرار باشد که آن هم البته نوع خاصی از ارتباط بود؛ به نحوی که مثلاً کلاس‌های آموزشی و بحث و یا حسابرسی و کنترل از نزدیک برای آنها وجود نداشت و از طریق پیکار تغذیه می‌شدند و کمک‌های مالی‌شان را از طریق رابطین تشکیلات به سازمان می‌دادند و در صورت لزوم رهنمودهایی به طرق مختلف می‌گرفتند. در همان ایام قبل ضربات بود که در صدد جمع و جورکردن این حوزه بودیم که ضربات زحمتان را کم کرد! اما در مورد سربازان نیز به همین شکل قصد داشتیم یک شبکه از سربازان هوادار، که مواضع سازمان را در درون ارتش (از طریق شعارنویسی، پخش اعلامیه و صور مختلف افشاگری تبلیغ می‌کنند و در جمع‌هایی با یکدیگر مرتبط می‌شوند) به وجود آوریم. طبعاً بایستی روشن باشد که ما از چنین سازمان‌دهی‌ای قصد کودتا و شورش نداشتیم بلکه این کاری است که اصولاً کمونیست‌ها سعی می‌کنند انجام دهند؛ زیرا سربازان فرزندان کارگران و زحمتکش‌ها هستند و در موقع مقتضی (همان‌طور که در جریان قیام ۲۲ بهمن دیدیم) به یاری انقلاب خواهند شتافت و تازه بعد از این نیز از سربازی مرخص شده و به هرکجا (شهر یا روستا) که بروند مواضع سازمان یا حزب مورد قبول خویش را خواهند برد. بنابراین کار در بین ارتش (به‌خصوص سربازان و تا حدی درجه‌داران) یک کار توده‌ای است و نه توطئه‌گری و کودتا. در حال مفهومی که ما از سازمان وابسته مدّ نظر داشتیم چیزی شبیه د.د. بود که البته از طریق یک حوزه‌ی سازمانی رهبری می‌شد و الزاماً سراسری هم نبود. در مورد شخصیت‌های مرتبط مطالب همان است که قبلاً گفته شد.

۹- **مراکز فعالیت** - گرچه مراکز فعالیت با گذشته چندان تفاوتی ننموده بود مع الوصف مجدداً متذکر می‌شوم:

الف: جغرافیایی - کمیته‌های منطقه تا آستانه‌ی ضربات تیرماه عبارت‌اند از: کمیته‌ی تهران، کمیته‌ی خوزستان، کمیته‌ی آذربایجان، کمیته‌ی کردستان، کمیته‌ی گیلان و شمال. کمیته‌های ناحیه نیز عبارت بودند از اصفهان، شیراز، کرمانشاه و بلوچستان. کمیته‌های شهرستان‌های تابع تهران نیز عبارت بودند از قزوین، کرج، اراک و فیروزکوه.

بعضی شهرستان‌ها در یک مقطع (از شروع جنگ تا جابه‌جا شدن آوارگان) حائز اهمیتی موقتی شدند؛ مثلاً بروجرد که به دلیل رفتن نسبتاً زیادی از آوارگان خوزستان و

همچنین انتقال عده‌ای از هواداران و اعضای کمیته‌ی خوزستان به همراه آنان، در ارتباط با هواداران بروجرد بازار تبلیغ را تا مدتی گرم کردند که بعد از انتقال عده‌ای از آوارگان، قضایا تا حدودی کاهش پیدا کرد.

طبعاً هریک از کمیته‌های منطقه و ناحیه‌ی فوق‌الذکر، در شهرستان‌ها و بخش‌های حول و حوش خود فعالیت می‌کردند که من ذیلاً تا حدّ اطلاع به آنها اشاره می‌کنم:

کمیته‌ی تهران - اراک، قزوین (که حوزه بودند)، کرج، فیروزکوه، نظرآباد، شهرک ولی‌عصر، اسلام‌شهر، دولت‌آباد، شهرری و زنجان (از طریق قزوین)، قم (از طریق اراک).
کمیته‌ی خوزستان - آبادان، اهواز، آغاچاری، مسجدسلیمان، خرم‌آباد، بروجرد (که بروجرد خود با درود و ملایر رابطه داشت) و البته قرار بود بروجرد و اراک و کرمانشاه با اصفهان به هم پیوسته و از یک حوزه اداره شوند؛ نمی‌دانم عملی شد یا نه ولی به‌هرحال در این مراکز فعالیت وجود داشت.

کمیته‌ی شمال - رشت، انزلی، محمودآباد، آمل، چالوس، نوشهر و مشهد.
کمیته‌ی کردستان - کامیاران، سنندج، سردشت، سقز، بوکان، مهاباد، که البته اینها بعد از جنگ سنندج و پاک‌سازی‌ها عمدتاً محدود به شهر بوکان و کوه‌ها و دهات حوالی کامیاران کرمانشاه شده بود.

کمیته‌ی آذربایجان - تبریز، ارومیه، آذرشهر، میاندوآب، هشتگرد.

کمیته‌ی اصفهان - اصفهان، شهرکرد، کاشان، یزد.

کمیته‌ی شیراز - شیراز، نورآباد (مسنی).

کمیته‌ی بلوچستان - زاهدان، سراوان، ایران‌شهر.

ناگفته نماند که بخشی از این شهرها سیاهی‌لشکری بیش نیستند اما به‌هرحال پای سازمان به آنجاها کشیده شده و البته تا جایی که اطلاع دارم از هر یک از این شهرها، به روستاهای حول و حوش آنها نیز سری زده شد.

ب: اصناف و اقشار - همان‌طور که در دوره‌ی قبل نیز ذکر شد در هر یک از این مراکز که ذکر شده است طبق نظر و برنامه‌ی سازمان بایستی به ترتیب بین کارگران و دهقانان، زحمتکشان شهری، دانش‌آموزان و دانشجویان، کارمندان (معلمین در درجه‌ی اول) و زنان

نیروگذاری و کار بشود؛ متنها هر شهری بسته به نوع آن طبعاً فرق می‌کند اما آنچه که در بین همه مشترک است دانش‌آموزان (و بعد دانشجویان، البته آن هم در مراکزی که دانشجو وجود داشته باشد) و سپس بین سایر اقشار. طبعاً کارگر کمترین نیرو را در اختیار سازمان گذارده و به غیر از کردستان و برخی از بخش‌های شهرستان‌ها، از دهقان خبری نبود.

بخش یازدهم

ضربات تیر ماه ۶۰
پیامدهای آن و اوضاع سازمان

ضربات تیرماه ۶۰

پی‌آمدهای آن و اوضاع سازمان

چون ضربه‌ی تیرماه بُعد و دامنه‌ی وسیعی داشت و در عین حال به قسمت‌های مختلفی از سازمان کشیده شد، لذا اوضاع سازمان را اگر نگوئیم به کلی در هم ریخت ولی می‌توان گفت که به میزان زیادی روی آن اثر گذاشت و وضعیت جدیدی را بر آن تحمیل نمود. به همین جهت ما در ترسیم اوضاع سازمان در دوره‌ی بعد از ضربات تیرماه تا اوج‌گیری بحران و بالاخره ضربه‌ی بهمن ماه، روال سابق را دنبال نمی‌کنیم و به نحوی که روی مطالب تأثیر سوء گذاشته نشود، با شکل و ترتیب دیگری اوضاع را تصویر می‌کنیم.

مدت‌های مدیدی بود که سازمان به‌طورکلی با ضربات جدی مواجه نشده بود (تقریباً از سال ۵۶ به این طرف) و در دوران بعد از انقلاب نیز اگرچه ضرباتی به سازمان وارد شده بود ولی نوع و کمیت و کیفیت‌شان به‌طورکلی با ضرباتی از قبیل ضربه‌ی تیرماه تفاوت داشت: کسانی دستگیر، زندانی و حتی کشته شده بودند؛ خانه‌هایی (معدود) لو رفته بود ولی در هر حال هیچ‌کدام از اینها نشانی از ضربات گذشته یا ضربه‌ای که بعداً وارد شد نداشتند. این از یک طرف؛ و از طرف دیگر، حال و هوای سازمان به‌طورکلی به اضافه‌ی بعد از انقلاب خو گرفته و به‌خصوص اشخاص جدید و جوان‌تری که دوره‌های خفقان گذشته را ندیده بودند و در جَوّ دیگری سیر می‌کردند، به رعایت ضوابط امنیتی و این‌جور مقالات را چندان بهایی نمی‌دادند و این همان لیبرالیسمی بود که ما مرتب از دست آن فغانمان به هوا بلند بود. این هم یک طرف. اما از طرف دیگر، سیستم سازمانی و نوع سازمان‌دهی‌ها و

روابط، هرچند که ظاهراً حالتی مخفی داشت ولی به میزان زیادی با روابط علنی مخلوط بوده کلاً بویی از مخفی‌کاری نمی‌داد. در چنین مجموعه‌ای از روحیه‌ی سازمانی بود که ضربه‌ی تیرماه وارد شد. گرچه از ۳۰ خرداد به بعد فضای جامعه به میزان نسبتاً زیادی محدود گشته و برای فعالیت نامناسب شده بود اما این فضا را عمدتاً بچه‌هایی که در ارتباطات یا توزیع (و تا حدودی پخش و فروش) کار می‌کردند، بیشتر احساس می‌کردند؛ چرا که آنان به قول معروف «بار شیشه» را با خود حمل می‌نمودند و خود می‌دانستند که چه وضعی برایشان پیش آمده است.

یکی از نشانه‌های این روحیه‌ی بی‌خبری و «خوش‌خیالی» همان برخوردی بود که با تعقیب و مراقبت‌های آشکار صورت می‌گرفت و همراه با یک ورد «ان‌شاءالله گربه است» از سر می‌گذشت. در هر حال با چنین روحیه‌ای ضربه وارد شد. مطالبی که من توضیح می‌دهم توضیحات سازمانی و تصویری از واقعیات موجود است و طبعاً در وارد شدن چنین ضربه‌ای و ضربات بعد از آن، اصولاً عمل حاکم شدن این روحیات را بر سازمانی که حداقل ده سال تجربه‌ی کار مخفی سازمانی داشته است، نباید نظر دور داشت. همان شب نیز (البته ناشیانه) ماجرا از تلویزیون پخش گردید. حالا افراد هوادار و سمپات‌های سازمان که از مجموعه‌ی امکانات سازمان و وسعت آن اطلاع دقیقی نداشتند (یا حتی بعضی از حوزه‌ها) نمی‌توانستند بعد و دامنه‌ی ضربه را درک کنند ولی این قضیه برای افراد تشکیلاتی، کادرها، کمیته‌ی مرکزی و اعضای سابقه‌دارتر کاملاً روشن بود که این ضربات یعنی به هوا رفتن کلیه‌ی امکانات مرکزی سازمان. در هر حال این ضربه یک تأثیر روانی عمومی (اگر به تدریج و پس از اینکه همگی از بعد و دامنه‌ی ضربه مطلع می‌شدند) را بر اعضا و سمپات‌ها باقی گذاشت که انعکاساتش طبعاً با توجه به درجات افراد متفاوت بود. بهت و گیجی، ترس و وادادگی (به‌طور موقت) و یأس، حالات مختلفی بود که در افراد بروز نمود. کمیته‌ی مرکزی حالتی مرعوب گرفته تا حدود دو هفته (شاید کمتر) نتوانست برای تشکیل جلسه جمع شود؛ البته این روحیه عمومی نداشت و هرکس از موضعی برخورد می‌کرد اولی آنچه کلیت داشت این بود که محل امن برای تشکیل جلسه وجود ندارد.

در این میان سهراب (حسین روحانی) برای جمع و جورکردن افراد کمیته‌ی مرکزی

جوش بیشتری می‌زد و جلال سعی داشت با تماس‌گیری با افراد مختلف تدارکات مرکزی و کمیته‌ی تهران از ابعاد ضربه به طور کامل مطلع شود. بقیه‌ی افراد کمیته‌ی مرکزی تقریباً بیشتر از دیگران مرعوب شده بودند. عده‌ای از کادرها نیز به همین وضع دچار شده حتی از راه رفتن عادی در خیابان ابا داشتند. هر فرد ریش‌داری که تصادفاً نظرش به آنها می‌افتاد مشکوک تلقی شده احساس می‌کردند که از زمین و آسمان تهران نمونه‌ی مشکوک می‌بارد. هواداران و سمپات‌هایی که احیاناً امکانات و خانه داشتند، از اینکه آنها را در اختیار سازمان قرار دهند وحشت داشتند. خلاصه‌ی کلام اینکه حداقل چیزی که تا مدتی وجود داشت یک حالت بُهت و گیجی بود؛ زیرا در عین حال افرادی برای ترس و رُعب خویش می‌بایست توجیحات مختلفی پیدا کنند و این موجب کتمان این ترس و رعب‌ها می‌گردید ولی تجلی عملی آن را نمی‌شد کتمان نمود: سازمان فلج شده بود! این چیزی است که بدون تصادف باید اذعان نمود. بیش از این ضرورتی به توضیح نیست؛ زیرا وقتی که مسائل دیگر را توضیح می‌دهم، بخشی از همین‌ها که در عمل تجلی کرده‌اند نیز خودشان را نشان می‌دهند.

برنامه‌ی عاجل بعد از ضربه - برنامه‌ای که بلافاصله بعد از ضربه طی تماس‌های بین اعضای کمیته‌ی تهران (که اساساً من و آرش و مرتضی بودیم، زیرا زهره (ادنا ثابت) به دلیل زن بودنش برای ایجاد ارتباط مشکل ایجاد می‌کرد) و همچنین طی نشست محدود با جلیل (مسئول کمیته) صورت گرفت و تعیین گردید، عبارت بود از جلوگیری از گسترش ضربات، حفظ افراد و بازسازی امکانات. این سه محور به‌طور خلاصه بگویم بر دوش کمیته‌ی تهران و در کمیته‌ی تهران بر دوش تدارکات قرار گرفت. من ذیلاً هر یک از محورها را توضیح می‌دهم. متها مقدّم بر توضیح این محورها و کارهایی که در آن رابطه‌ها انجام گرفت، چگونگی اقدامات سازمان‌دهی و حرکات اولیه را توضیح می‌دهم.

ما چون آن روزهای قبل از ضربات تماسمان فعال بود بلافاصله متوجه شدیم که از افراد کمیته عباس (شهر زهره) و سیدعلی (اکبر ایرانفر) دستگیر شده‌اند و مرتضی هم تا مرز دستگیری در دفتر ایران رفته بود. ما سه نفر (من و آرش و مرتضی) ضمن تعیین و تشریح حدود برنامه‌ی فوق‌الذکر بلافاصله یک جمع تدارکات مرکّب از علی خاوری (قدرت) منصور (بهمن) و بیژن (جمال) تشکیل دادیم و کلّ وظایف حوزه‌ها را جمع‌آوری کمک

مالی و امکانات و گزارش آن به تدارکات قرار دادیم. هر یک از افراد تدارکات وظیفه داشت کمک‌ها و امکانات گروهی از حوزه‌ها را جمع‌آوری کند. حوزه‌های کارگری را **قدرت**، کارمندان و معلمان را **بهمن (منصور)** و محلات و د.د. نیز از طریق رابطین آنها به **جمال** یا **منصور** وصل و امکاناتشان تحویل داده می‌شد. وظیفه‌ی دیگر جمع عبارت بود از کنترل خانه‌ها و اماکن و پاک‌کردن ردهای سابق که این قسمت در زمینه‌ی تشکیلات برعهده‌ی **آرش** و **مرتضی** قرار داشت و تدارکات و چاپ برعهده‌ی **کاوه**. **مرتضی** موقتاً مسئول امنیتی شده وظیفه داشت که برای جلوگیری از گسترش ضربات و برخورد به مسائلی در همین زمینه‌ها با حوزه‌ها تماس بگیرد. در کمیته‌ی تهران، قبل از ضربه، ما با توجه به تعقیب‌هایی که دیده شده بود، چاپ را به دو قسمت تقسیم نموده و نیز جابه‌جا کرده بودیم و از توزیع نیز ضربه‌مان نسبتاً محدود بود که آن هم به علت ردگیری خانه‌های افراد بود والا در محل توزیع هیچ‌گونه ضربه‌ی اساسی و تدارکاتی متحمل نشدیم؛ چون عملاً تخلیه شده بود (از توزیع تهران سه نفر دستگیر شده بودند: **نادر (مجید خسروی کامرانی)**، **حمید (حمید فیاض)**، **بهرز** با اسم اصلی **(سیدجلیل سیداحمدیان)**. دفتر «ایران طرح» نیز ضربه خورده بود که البته تا همان یکی دو روز پیش مملو از مدارک و اسناد بود که تخلیه شدند و البته بعداً گیر افتادند!) و فقط در آنجا **سیدعلی** و **احمد (کامیار جهانگیر بگلری)** دستگیر شدند، بنابراین ضربه‌ی کمیته‌ی تهران نسبت به مرکز کاملاً محدود بوده اصلاً قابل مقایسه نبود. بدین جهت ما عمدتاً وظیفه‌مان حفظ افراد و بازسازی امکانات برای کل سازمان بود. در حال با این تقسیم کار، مسئولیت **کاوه** عبارت بود از حفظ و جمع و جورکردن بچه‌های چاپ و توزیع (و احیاناً راه‌اندازی آن) و راه‌اندازی تدارکات. از طرفی دیگر کمیته‌ی تهران از طریق **کاوه** با **جلال** در ارتباط بود و از طریق **جلال** با مسئولین باقی‌مانده‌ی ارگان‌های مرکزی (**شاکر**، **کاظم**، **جعفر**، **حسین**) تماس داشتیم. این تماس‌ها اولاً به خاطر جلوگیری از گسترش ضربه بود و اینکه تهران چه کمکی می‌تواند بکند و ثانیاً به خاطر بررسی و پیگیری عمل ضربه و ثالثاً به خاطر اینکه مجدداً امکانات راه بیندازیم. ذیلاً درباره‌ی سیاست‌هایی که در قبال هر یک از محورهای برنامه‌ی تعیین شده اتخاذ کردیم، توضیح می‌دهیم و اقدامات اولیه را به همین جا خاتمه می‌دهیم.

الف: جلوگیری از گسترش ضربات - تا آنجایی که در حیطه‌ی اختیارات و مسئولیت‌ها و ارتباط ما بود، برای جلوگیری از گسترش ضربات دو سری اقدام لازم شد: یکی اقدامات مربوط به کمیته‌ی تهران و دیگری ارگان‌های مرکزی در زمینه‌ی تهران - به طوری که در بالا نیز اشاره شد - ما قبلاً چاپ‌ها را در تهران تخلیه و جابه‌جا کرده بودیم و با توجه به اینکه در اولین ضربه به آنها آسیبی نرسیده بود تقریباً از آنها مطمئن بودیم؛ لیکن به خاطر احتیاط، کلیه‌ی این وسائل را تخلیه و خانه‌های مربوط را پاکسازی نمودیم و در زمینه‌ی تشکیلات و خانه‌های حوزه‌ها نیز به تدریج اقدام برای تخلیه و جابه‌جایی حوزه‌ها انجام گرفت. در تهران، از آنجا که امکانات تدارکاتی چندان وسیع نبود و نیز سایر امکانات و خانه‌ها در محدوده‌ی ردگیری‌ها قرار نداشتند، کار زیادی در این زمینه لازم نبود، به خصوص که افراد دستگیر شده نیز جاهایی را که مخاطره‌آمیز باشد بلد نبودند. خلاصه اینکه در تهران، ضربه بعد از سری اول قطع گردید. در زمینه‌ی مرکزی باقی‌مانده‌های امکانات تدارکاتی، چاپی و غیره نظیر انبارهای سلاح، مغازه‌ی یخچال‌سازی، الکترونیک، چاپ ۳، انبار اسناد مرکزی، کاغذها و وسایل موجود در دفاتر مرکزی، سمینارها، تعلیمات و تحریریه، کارهایی بودند که می‌بایست انجام بگیرند تا تماس‌های اولیه برقرار شود و در شرایط گنجی و بهت‌زدگی مسئولین ارگان‌های مرکزی می‌خواستیم کاری صورت بدهیم. در مرحله‌ی دوم ضربات با انبار اسناد مرکزی، انبارهای سلاح، مغازه‌ی خدمات، الکترونیک نیز رفتند؛ فقط خانه‌ی جعل باقی‌مانده بود که بالاخره پس از چند روز به سراغ آنها رفته و ظهر روزی که بعد از ظهر آن بچه‌های سپاه آمده بودند، آنها نتوانستند خانه را تخلیه کنند (وسایل جعل که جاسازی بود تخلیه شد)؛ کاغذها نیز در همان روزها به یک بنگاه انبارداری برده شده و ماشین برش و رول بازکنی نیز به همان‌جا برده شد. زمین چاپ ۳ را هم که کسی بلد نبود و تا مدتی فروش آن طول کشید و بالاخره فروخته شد. کامیون نیز به همین صورت، بعد از مدتی که از سفر کردستان برگشت به فروش رسید.

در مورد کاغذها و دستگاه رول‌بازکنی اتفاقی افتاد که گفتنی است: بعد از چندین روز شاکر و گویا کس دیگری به بنگاه مربوطه رفته بودند (البته بعد از اینکه یک نفر را به بهانه‌ی خرید جلوتر فرستادند) و وقتی صاحب انبار شاکر را دیده بودند و گفته بود که کمیته به

اینجا سپرده است که اگر به سراغ این دستگاه‌ها و کاغذها آمدند ما را خبر کنید که شاکر هم دیگر به آنجا نرفت. ارزیابی ما این بود که یا واقعاً این محل نیز لو رفته است (چون اسنادی وجود داشته که می‌تواند نشان دهد و یا اینکه گویا هاشم از این محل خبر داشته است) یا اینکه صاحب بنگاه بویی از قضیه برده خودش دستگاه و کاغذها را بالا کشیده است. فکر می‌کنم صاحب بنگاه چنین گفته بود: «چون که سپاه برای این قضیه به ما سپرده است، شما باید دوستان را بیاوری و به‌طوری که ناگهانی خواسته‌ای این وسائل را ببری، اقدام کنی و در واقع یک صحنه برایش جور شود.» ما این گفته را هم حمل بر یک نقشه نموده به‌هرحال از رفتن به آنجا خودداری کردیم.

قسمت دیگر از جاهایی که بایستی تخلیه می‌شدند، دفاتر تعلیمات، سمینارها، تحریریه و دفتر مرکزی بود که احتمال آلودگی آنها نیز می‌رفت. حسین خرده‌کار (عبدالله زرین‌کفش) که در آن روزها برای آمدن به مغازه‌ی الکترونیک به محل آمده بود، اولاً موتور درهم‌شکسته‌شده‌ی رستم را جلوی کابین تلفن نزدیک مغازه دیده بود و ثانیاً میرزا را در داخل ماشین سپاه، که برای نشان دادن مغازه آمده بود، دیده و بدون نزدیک شدن به مغازه از محل دور شده بود و بدین‌وسیله معلوم شد که الکترونیک هم لو رفته و رستم هم دستگیر شده است. چیزهایی که بایستی از آنجا تخلیه می‌شد حداکثر عبارت بود از قدری کتاب و اسناد و ماشین‌های فتوکپی که در هرکدام یکی وجود داشت و در دفتر سمینارها علاوه بر اینها یک دستگاه اوزالید نیز بود. این کار به کمیته‌ی تهران و مسئول امنیتی آن سپرده شد و بالاخره بعد از مقداری معطلی و اطمینان نسبی از سالم بودن آنها، دستگاه‌های فتوکپی توسط ایل و تبار شاکر تخلیه شد.

در این قسمت یکی از اساسی‌ترین مشکلات، عبارت از جا و مکانی بود که احیاناً می‌بایست یک سری اسناد و مدارک و وسایل جای داده می‌شدند و مشکلی کمرشکن و توان‌فرسا بود که تماماً برعهده‌ی تدارکات «هاج و واج» کمیته‌ی تهران قرار می‌گرفت؛ به‌خصوص که همان رعب و وهم‌زدگی‌ای که قبلاً اشاره شد، به‌طور همه‌گیری به وجود آمده بود و به نحوی بود که کمتر جایی می‌شد برای گذاشتن حتی یک کارتن پیدا کرد. به‌خصوص هواداران و آنهایی که به امکانات توده‌ای متصل بودند، خودشان به دنبال جایی برای گذاشتن

کتاب‌ها، نشریات و مانند آن می‌گشتند و خلاصه جای مطمئنی وجود نداشت. در هر حال با مشقّات زیاد سوراخ سمبه‌هایی برای جا دادن چیزهایی که جمع و جور شده بود پیدا کرده آنها را جا دادیم. طبعاً در آن شرایط چیز زیادی برای جادادن وجود نداشت ولی مسئله‌ی مهم سیاستی بود که بایستی اتخاذ می‌گردید. اینجا من سیاستی را به‌طور کلی از قبل از ضربات نیز داشتیم و حالا در این تنگنا مجبور به اجرای آن شده بودیم، توضیح می‌دهم:

اصولاً در زمینه‌ی تدارکات، همان‌طور که در صفحات قبلی (در بحث مربوط به امکانات تدارکاتی) گفته شد، تدارکات مرکزی تبدیل به یک بوروکراسی عریض و طویل و مصرف‌کننده شده بود. نظر ما این بود (یعنی کمیته‌ی تهران) که تدارکات بایستی در رابطه با کمیته‌ی تهران باشد که با توده‌ها در تماس است و اوست که می‌تواند بدون واسطه، امکانات را سازمان‌دهی کند؛ لذا خیلی از کارهای مرکز اضافی، تحمیلی و مصرفی است و بایستی به تهران محوّل شود تا تهران از حالت مرکز نیز خارج گردد. این نظر البته چندان مورد توافق مرکز نبود ولی به‌رحال ما قصد داشتیم روی آن پافشاری کنیم که ضربات پیش‌آمد و از «سر اجبار» و بدون هیچ‌گونه پافشاری، دودستی تقدیممان کردند.

اما سیاست ما به‌طور کلی برای تدارکات چه بود؟ ما می‌گفتیم که تدارکات بایستی یک ارگان سازمان‌دهنده باشد؛ یعنی توده‌ها امکاناتشان را (اعم از خانه، مغازه، اتومبیل، انبار و غیر آن) به ما معرفی کنند و بدون اینکه بخواهیم از خودمان در آنها دخل و تصرفی بکنیم، میزان استفاده‌ای را که صاحبان آنها تعیین می‌کنند، برای نیازهای مختلف سازمان، سازمان‌دهی کنیم؛ مثلاً فردی در انباری کار می‌کند و می‌تواند مثلاً ده کارتن از وسایل ما را لابه‌لای اجناس آنها بگذارد و در موقع مقتضی تحویل بدهد؛ ما باید این را در بایگانی تدارکات حفظ کنیم تا در موقع لزوم استفاده شود. همین‌طور خانه یا مغازه و از این قبیل آنچه خودمان انجام می‌دهیم، عبارت از این است که مثلاً یک دو یا چند نفر هوادار هستند که می‌خواهند برای امرارمعاششان سرمایه‌گذاری بکنند و هرکدام مبلغی دارند و تخصصی، ما این دو یا چند نفر را یک‌کاسه کرده و از خودمان نیز (در صورت لزوم) سرمایه‌ای گذاشته و سازمان در واقع با آنها شریک شود. آنگاه در ضمن اینکه شغل کار می‌کند و عایدی می‌رساند، یک مکان پوششی برای جلسات، نگهداری وسایل و از این قبیل می‌شود. حالت دیگر این بود که افراد

هواداری را که سررشته‌ای دارند پیدا کرده با سرمایه‌ی سازمان برایشان دم و دستگاه رو به راه کنیم که آنها کار کنند و نیازشان را بردارند و امکانش هم در اختیار سازمان باشد. این قبیل را در عین حال مؤسسات انتفاعی می‌گفتیم. ایجاد بعضی امکانات دیگر (نظیر چاپ و مانند آن) نیز با هر پوششی و شکلی که بود امری مخفی و مربوط به سازمان می‌شد که مبحث آن فرق می‌کند. این رهتوس سیاست ما درباره‌ی امکانات بود. مورد خانه‌ها نیز به همان صورت اول (استفاده از امکانات توده‌ای) در برنامه گنجانیده شده بود که از خانه‌های خالی (و اجاره‌ی آنها توسط سازمان) شروع می‌شد تا خانه‌هایی که احیاناً یک طبقه یا یک اتاق آن خالی بود و شیوه‌ی دیگر برای تهیه‌ی مسکن این برنامه بود که خانواده یا خانواده‌هایی که وضعشان خیلی عادی است، مثلاً پدر و مادر و چند فرزند و شغل و درآمد، که مثلاً مستأجر هستند به ما معرفی شوند تا ما یک خانه‌ی مستقل و مناسب (مثلاً برای جلسات) تهیه کنیم و آنها را در آن خانه سکنا بدهیم و مازاد اجاره‌ای را که آنها قبلاً می‌پرداخته‌اند و در جای جدید بیشتر می‌شود سازمان بپردازد. در تمام طول چندین ماه ما فقط در دو مورد توانستیم این کار را بکنیم که آن هم چندان مورد استفاده قرار نگرفت. ما با این ایده‌ها که از قبل در سر می‌پرورانیدیم و به حساب روزهای «آرامش» اجرای آن را در نظر داشتیم، حالا در روزهای «طوفانی» گریبانمان را گرفته بود. به‌هرحال بدین نحوه با کارهایی که تعیین شده بود مواجه شدیم و به اصطلاح شروع کردیم به پیشبرد سه محور اول آن که پایان گرفت و البته در واقعیت هم بعد از اینکه ضربات تقریباً گسترش لازم خودش را پیدا کرد این کارها تمام شد!

ب: حفظ افراد - از آنجا که احتمال داده می‌شد عده‌ای در جریان تعقیب‌ها مورد شناسایی قرار گرفته باشند و نیز با توجه به ارزیابی‌ای که از سیستم اطلاعاتی و همکاری اکثریتی‌ها و حزب توده‌ای‌ها با سپاه وجود داشت، احتمال اینکه به افراد ضربه بخورد زیاد بود. جنبه‌ی دیگر قضیه این بود که چون قرار شده بود رده‌های سابق پاک شود، جابه‌جایی‌ها احتیاج به خانه‌ی جدید داشت و چون جَوّ جامعه حاد شده و حساسیت روی این قبیل نقل و انتقالات زیاد بود و نیز با توجه به دستوراتی که از طرف امام و سایر ارگان‌ها در مورد شناسایی و لو دادن ضدانقلاب به مردم داده شده بود نیز با توجه به رعبی که ضربات ایجاد کرده بود، رفتن و خانه‌گرفتن و اسباب‌کشی به‌خصوص برای افراد لو رفته‌ی سازمان (کادرها

و اعضای قدیمی) دشوار می‌نمود و به‌خصوص مسئله‌ی حفظ کمیته‌ی مرکزی و کادرها مسئله‌ی مهمی بود. در مقابل چنین اوضاعی از یک طرف و عدم دسترسی به امکانات توده‌ای که در چنین مواردی علی‌العموم به کمک سازمان‌های سیاسی، ادامه کاری رابطه‌ی مهمی با این امر پیدا می‌نمود که بتواند کادرها و رهبری خویش را از زیر ضربه خارج کند، به‌خصوص که در ضربه‌ی تیر ماه اساساً بدنه‌ی تشکیلات بود که ضربه خورده بود و تا همین حد فقدان آنها به هم‌ریختگی اوضاع را به خوبی نشان می‌داد، پس وای به حال موقعی که رهبری و رأس سازمان ضربه بخورد. به همین جهت حفظ افراد کمیته‌ی مرکزی در درجه‌ی اول اهمیت برای ما قرار داشت و ما تقریباً از سایر افراد چشم پوشیدیم. بدین معنا که تدارکات اهم نیرویش را درجه‌ی اول برای حفظ کمیته‌ی مرکزی اختصاص داده و حتی به افراد کمیته‌ی تهران نیز گفته بودیم که هرکس خودش برای خودش جایی جور کند. حفظ افراد کمیته‌ی مرکزی و ذخیره‌های آن طبعاً با توجه به ضوابطی که می‌بایست برای آنها در نظر گرفت (درجه‌ی بالای امنیتی و عدم تمرکز) کار تهیه‌ی مسکن مناسب را با مشکل مواجه می‌کرد. ما دو رشته اقدام انجام دادیم؛ یکی اینکه از طریق افراد تدارکات برای پیدا کردن جای مناسب و اجاره‌ی آن اقدام کردیم و دیگر اینکه به تشکیلات سپردیم که هرکس امکاناتی برای جا دادن افراد (مرد مجرد یا متأهل) در اختیار دارد ولو به‌عنوان مهمان، که مدتی در آنجا به سر برد، به ما اطلاع بدهد.

در اولین سری اقدام مستقیم که پس از یک سری بررسی‌ها صورت گرفت، یک خانه در حوالی آبدلی برای مدت تابستان اجاره کردیم که در این خانه **علیرضا سپاسی**، **تراب حق‌شناس**، **پوران بازرگان** (همسر تراب) و **مهری حیدرزاده** با بچه‌ی مربوطه‌شان را به‌عنوان همسر دایی به علاوه **جواد** به این آپارتمان ییلاقی فرستادیم. این ترکیب با توجه به ویژگی‌های سنی افراد نمی‌توانست شک‌برانگیز باشد؛ در عین حال **جواد** و **دایی** و **صفا** (تراب حق‌شناس) هر سه عضو تحریریه بودند و شرایط را برای راه‌اندازی مجدد پیکار فراهم می‌ساختند. (راستی فراموش کردم بگویم که انتشار مجدد **پیکار** نیز یکی از کارهای فوری مورد توجهمان بود. پس از مدتی دیگر، خانه‌ای مشابه در نقطه‌ای دیگر از همان جاده (که من محلش را بلد نبودم) برای بقیه‌ی افراد تحریریه جور کردیم (**کمال** و همسرش -

آذر - مهدی به علاوه مهری مقدس جعفری و فرزندش به عنوان همسر مهدی، که قادر نیز گاهی به آنجا می‌رفت.) این دو خانه تا حدودی مشکل ما را حل کرد ولی طبعاً جادادن سهراب (حسین روحانی) و جلیل و جلال و ناصر نیز باقی مانده بود. سهراب را به همراه یکی از دختران سمپات (یا کاندید عضو) به عنوان زن و شوهر مدتی به خانه‌ی یکی از اقوام سمپات‌ها فرستادیم و برای ناصر و همسرش نیز جاهای موقّتی چندروزه‌ای جور شد تا بالاخره خودشان خانه‌ی کذایی (ضربات بهمین) را اجاره کردند و ساکن شدند. جلال مدت‌ها در ماشین خودش در میدان آزادی می‌خوابید و روزها هم که مرتب دنبال قرار بود تا بالاخره او هم مدتی به خانه‌ی یک زن و شوهر ارمنی رفت و جلیل و همسرش نیز پس از مدتی این در و آن در زدن جایی پیدا کردند و نشستند و قادر هم این وسط‌ها معلق بود. به طوری که ملاحظه می‌شود مجموعاً (به غیر از یکی دو مورد پراکنده) از امکانات توده‌ای چیزی نصیب ما نمی‌شد. ده‌ها قرار برای امکانات توده‌ای اجرا می‌کردیم که مثلاً زن و شوهر کارمندی می‌توانند چند روز یک زن و شوهر را جا بدهند ولی وقتی سر قرار می‌رفتیم یا نمی‌آمدند و یا می‌دیدیم که خانه‌شان هزار اما و اگر دارد و خلاصه به این افراد مرکزیت، خیل افراد سمپات و کاندیدی که در محل‌های خودشان شناخته شده بودند و حالا داشتند آنجا را ترک می‌کردند، اضافه می‌شد. سرسام عجیبی بود. رعب و دلهره‌ای که قبلاً مطرح می‌کردیم در اینجا به خوبی دیده می‌شود؛ چه در بین آنها که خانه‌ای داشتند و چه در بین آنها که افراد مخفی یا لورفته‌ای بودند و می‌خواستند برای خود جایی تهیه کنند.

خود من اولاً زن و بچه‌ای نداشتم و تکلیفم معلوم نبود که بالاخره خانه‌ای اجاره کنم و ثانیاً صبح تا غروب با موتور سرتاسر تهران را برای اجرای قرار زیر پا می‌گذاشتم (روزانه گاهی بیست قرار اجرا می‌کردم و حداقل آن هشت تا ده قرار بود). به همین جهت هرچند روزی را در جایی سپری می‌کردم. از طرفی دیگر می‌دیدم که این امکان وجود دارد که افراد برای خانه گرفتن اقدام کنند (زیرا که صبح تا عصر با این شک که قیافه‌ام لو رفته بود در خیابان‌ها می‌لولیدم ولی خبری نبود!) اما کسی دنبال این کار نمی‌رفت و هرکس سعی می‌کرد به نحوی یک مکان امن برای خود دست و پا کند. مسئله‌ی دفترچه‌ی خواربار و نام‌نویسی کمیته‌ی محل نیز بدان توهمات افزوده بود و خلاصه این کلاف سردرگم به نحو عجیبی

انرژی‌های ما را می‌خورد و اعصابمان را داغان می‌کرد. این توضیحات هر چند ممکن است تا حدودی زائد به نظر برسد ولی برای ترسیم وضعیت آشفته‌ی سازمان بعد از ضربات ضروری است. این آشفتگی تا مدتی ادامه داشت و ما مجبور بودیم جابه‌جا کردن افراد و یا جا پیدا کردن برای آنها را به‌عنوان یکی از وظایف مهم خود تلقی کنیم. درحالی‌که عملاً ما هم کاری نمی‌توانستیم بکنیم؛ زیرا شیرازه‌ی امور از هم گسسته بود و اتکای ما که اساساً به تشکیلات بود خیری از آن عایدان نمی‌شد. این وضعیت تا اواخر پاییز متتها بعداً به صورت سازمان‌نیافته‌تر (که بعداً در سازمان‌دهی‌ها به آن اشاره می‌کنم) وجود داشت و وجه عمده‌ی دیگرش را «تهیه‌ی جا برای جلسات» تشکیل می‌داد که خوب است در این مورد نیز در یک محور جداگانه مقداری توضیح دهیم.

تهیه‌ی مکان جلسات - طبعاً مهم‌ترین جلسات و حسّاس‌ترین آنها جلسات کمیته‌ی مرکزی و سپس کمیته‌ی تهران بود. ما در اوایل قبل از تکمیل کمیته (زمانی که من و آرش و مرتضی و زهره (ادنا ثابت) که در حاشیه بود بودیم) جلساتمان را در خیابان، مسجد امام، بازار و جاهای دیگر سرپایی، نشسته یا در حال حرکت برگزار می‌کردیم و اصولاً جلسه‌ی زیادی نداشتیم. بعداً در زمانی که مسئول مرکزی با ما جلسه داشت، طبعاً بایستی در خانه‌ای یا مکانی می‌بود که چون جلساتمان را هر سه هفته تا یک ماه (و گاهی ۱/۵ ماه) قرار داده بودیم و نیز لازم نبود که اقدامات امنیتی زیادی برایش تدارک دیده شود، جا برایش پیدا می‌شد و بالاخره جور می‌شد. از جمله‌ی اینجاها خانه‌های فک و فامیل‌های بعضی افراد یا باغ‌های خارج شهر و بالاخره در اوایل پاییز، دوتا ویلا در شمال بود که مربوط به هواداران بود و ما با زن و بچه و در هیئت مسافر، برای یکی دو روز به آنجا می‌رفتیم و برمی‌گشتیم که کلاً سه یا چهار جلسه در آنجاها تشکیل دادیم و بعد از آن در خانه‌هایی که در تهران اجاره شده بود (از جمله خانه‌ی منوچهر کمیته‌ی تهران که دستگیر شد) برگزار می‌گردید و یا باز هم (چون جَوّ قدری شکسته شده بود) از خانه‌هایی که تصادفاً از هواداران به دست می‌آمد استفاده می‌شد ولی درهرحال مشکل مکان، مشکلی بود که همواره تشکیل جلسات را به خطر می‌انداخت.

جلسات کمیته‌ی مرکزی طبعاً با مشکلات بسیاری توأم بود؛ زیرا بایستی اولاً درجه‌ی امنیتش بالا باشد و ثانیاً دفاع مسلحانه داشته باشد. این دفاع مسلحانه یکی از وبال‌های گردن تدارکات

بود که دیگر در قبال جای جلسه به مثابه قوز بالا قوز تلقی می‌گردید. به هر حال می‌بایست این تدارکات را می‌دیدیم. به همین لحاظ (و اساساً به دلیل مشکلاتی که حمل و نقل سلاح به خارج شهر برایمان داشت) سعی‌مان این بود که در تهران و حول و حوش آن محل جور کنیم تا برنامه‌هایی که در دست اجرا داشتیم عملی شود. سبک تهیه‌ی جا برای جلسات مرکزیت نیز شبیه همان بود که فوقاً گفته شد؛ با این تفاوت که بایستی مسلحانه باشد و نیز مطمئن... اما برنامه‌ی ما برای محل جلسات مرکزیت و سپس تحریریه و کمیته‌ی تهران این بود که مکان‌های پوششی ایجاد کنیم که رفت و آمد در آنها توجیه باشد و این قبیل اماکن هم البته احتیاج به پول زیاد و نیروی تخصصی داشت که با توجه به محدودیت‌های ما و شتابی که داشتیم جور در نمی‌آمد. مثلاً ما مدت‌ها مبلغ چهارصد هزار تومان برای راه‌اندازی یک مکان (مثلاً خیاطی) که بتواند رفت و آمدهای مرکزیت و جلساتی را تحمل کند کنار گذاشته بودیم ولی جایی که به این پول بخورد و نیز شرایط مکانی‌اش جور باشد نمی‌شد. به هر حال هیچ‌کدام از این طرح‌ها تحقق نیافت. طرح دیگرمان این بود که قبلاً هم گفتیم و آن عبارت از نقل و انتقال خانواده‌ی یک هوادار بود که در این مورد مثلاً شصت هزار تومان هم برای پیش‌پرداخت یک خانه دادیم و خانواده را هم منتقل کردیم. وقتی مرکزیت به آنجا رفت، امنیت آن را باطل اعلام کرد که ما هم یکی دو بار از آن برای جلسه‌ی کمیته استفاده کردیم و بعداً هم تخلیه شد و پول‌ها هم رفت.

خلاصه‌ی کلام اینکه جدایی از توده‌ها و نبود هیچ‌گونه رابطه‌ای بین ما و آنها (برعکس مجاهدین که حداقل پوشش مذهبی دارند و از این رهگذر از امکانات توده‌ای وسیعی برخوردارند) و از طرف دیگر نداشتن پول و امکانات کافی ما را مجبور کرده بود که مسائل و کمبودهایمان را با دویدن جبران کنیم؛ و یا مثلاً یک امکان را از چند جهت مورد استفاده قرار دهیم. در هر حال در این برنامه‌ی تدارکاتی هم علی‌رغم تمام جوش‌زدن‌ها، موفقیتی وجود نداشت.

بازسازی امکانات - این قسمت از برنامه گرچه وسیع بود ولی به‌طور اساسی از دو

بخش کوتاه‌مدت و درازمدت تشکیل می‌گردید. در کوتاه‌مدت، آنچه به‌طور فوری و عاجل پیش روی ما قرار داشت، عبارت بود از راه‌اندازی چاپ و توزیع، به‌طوری‌که حداقل نشریه را چاپ و به دست افراد برساند. در این قسمت، استدلال این بود که باید به هر نحو که شده

و هرچه سریع‌تر نشریه را منتشر نمود؛ زیرا این امر در تقویت روحیه‌ی هواداران و اعضا و همچنین متقابلاً «تضعیف» روحیه‌ی رژیم (که فکر نکند ما دیگر تمام شدیم!) بسیار مؤثر است. مقدمتاً قرار شد که تا جمع و جور کردن امکانات، اطلاعیه‌ای از جانب مرکزیت تهیه شود و توسط د.د. که ضربه نخورده بود چاپ شود. اطلاعیه تهیه شد ولی گویا د.د. دچار مشکل شده و نتوانست آن را چاپ کند. به همین منظور ما بر سرعت تدارک افزوده با قرار دادن تایپ و مونتاژ (مرکب از دو نفر) در یک اتاق تکی یکی از سمپات‌ها و راه‌اندازی چاپ در یک انباری که بچه‌های چاپ دستگاه‌ها را به آنجا برده بودند، چاپ نشریه را آغاز کنیم. در چند شماره از **پیکار** برای تهیه‌ی زینک حساس از یک امکان علنی که قبلاً با سازمان همکاری می‌کرد استفاده شد.

پیکار را بعد از مدتی حدود یک ماه چاپ کردیم. برای توزیع نیز در این فاصله یک مغازه‌ی الکتریکی توسط یکی از بچه‌های توزیع به راه انداختیم که عملاً مورد استفاده قرار نمی‌گرفت و توزیع را به‌طور مستقیم توسط یک وانت در میدان بارفروش‌ها (طاهری، رباط‌کریم) انجام می‌دادیم و چون سهمیه‌ها کم بود مشکلاتی به بار نمی‌آورد. با تیراژ ۱۵۰۰ نسخه شروع شد و جالب بود که همین ۱۵۰۰ نسخه را به درستی نمی‌شد توزیع کرد. مثلاً محلات جنوب حتی ۱۵۰ نسخه را نمی‌گرفت و گاهی اوقات همین تعداد کم نیز باد می‌کرد. به‌رحال **پیکار** چاپ شد و امر کوتاه‌مدت به وضع خیلی موقتی‌ای انجام گرفت، اما طبیعی بود که ما هم به یک مکان برای مونتاژ احتیاج داشتیم و هم محل برای چاپ و توزیع، به‌طور هم‌زمان یک مغازه‌ی پخش مواد غذایی توسط جمال و یکی دوتا از تحت مسئولیت‌هایش راه انداختیم و با رنگ‌آمیزی و تعویض نمره‌ی یکی از استیشن‌های دوران قبل از ضربات، توزیع را از طریق آن مغازه پیش می‌بردیم. راه افتادن چاپ، توزیع و همچنین ارتباطات بار دیگری بود که به مسئول تدارکات (گاوه) سنجاق گردید و طبعاً همین امر در آشفتگی اوضاع بیش از پیش تأثیر می‌گذاشت. در حال همراه با حرکت لنگ‌لنگان این برنامه‌ی کوتاه‌مدت و بالارفتن شتاب کارهای تدارکات، می‌بایست به فکر برنامه‌های درازمدت هم بود. اولین اقدام تهیه‌ی وسایل چاپ بود. این نقیصه با اظهار «همدردی» گروه‌ها حل و فصل شد. در همان سری اول ما از لحاظ وسایل چاپ صاحب این وسایل شدیم:

۱) یک سری کامل دستگاه چاپ و لیتوگرافی (یک دستگاه افست یک ورقی، دوربین، قید، کپی و چیزهای دیگر) که این وسایل متعلق به گروه «ستاره‌ی سرخ» بود که ضربه خورده و روی دست تنها فرد باقی‌مانده‌ی آنها (صادق) که با ما در ارتباط بود مانده بود و با دادن هزار تومان این وسایل را گرفتیم.

۲) یک سری کامل دستگاه چاپ و لیتوگرافی (مطابق فوق) به علاوه یکی دوتا افست نیم‌ورقی، *plate meker* تعداد زیادی دوای چاپ و زینک و پلی‌کپی و مانند آن (که همگی در مغازه‌ی یافت‌آباد در ضربات بهمن ماه به دست حزب‌الله افتاد). دستگاه‌های مختلف دیگری از قبیل تایپ و پلی‌کپی نیز به‌طور پراکنده از گوشه و کنار رسید. (وسائل بند ۲ مربوط به گروه رزمندگان بود که آنهایی که به سمت پیکار سمت‌گیری کرده بودند به همراه یک دستگاه فولکس‌استیشن به ما دادند).

مقداری کاغذ نیز از اطراف و اکناف رسیده بود که حالا جا دادن تمام این وسایل خودش مشکل جدیدی بود بر بار مشکلات قبلی. دستگاه‌های سری اول را به‌طور تمام و کمال در یک انبار وسایل بهداشتی که یک هوادار در اختیار سازمان گذاشته بود قرار دادیم که بعد از یکی دو ماه در بست (حدود ۲۳ کارتن) به دست سپاه افتاد. نمی‌دانم چه‌طور؟! (البته تا حدودی می‌دانم ولی قطعی نیست). سری دوم را هم که قدرت از طریق تهیه‌ی مغازه و انبار پلاستیک‌فروشی در یافت‌آباد، جا داده بود، در ضربات بهمن ماه کشف شدند. در حال در آن موقع علاوه بر هدف کمک به سازمان، عده‌ای از ترسشان وسایلی را نگه‌داشته بودند، به ما تحویل می‌دادند. ما در مقابل مشکل جا قرار داشتیم و به همین خاطر در هر سوراخ سمبه‌ای که به دست می‌آمد می‌گذاشتیم (از جمله باغ پدر قدرت). در قسمت بازسازی امکانات به دلیل این محدودیت‌ها عملاً کار ما جا دادن وسایل بود تا بازسازی امکانات. البته بازسازی را در حاشیه‌ی کار به اشکال مختلف پیش می‌بردیم.

ایده‌ی قبلی ما (قبل از ضربات تیرماه) این بود که یک سری امکان با پوشش‌های کاملاً مناسب و مطمئن ایجاد کنیم و حالا به فکر آنها افتاده بودیم؛ از جمله یک کارگاه پلاستیک‌زنی که به همین منظور دستگاه پرس پلاستیک را نیز سفارش دادیم و در مرحله‌ای که همه‌ی کارهایش جور شده بود (اوایل پاییز) برق منطقه را به علت قاچاق بودن قطع نمودند و

بیجه‌های چاپ مجبور به اسباب‌کشی شدند که دیگر هم دایر نشد (البته در آن موقع به دلیل بروز بحران اصلاً پیکار منتشر هم نمی‌شد. در هر حال تنها امکاناتی که ما بازسازی کردیم فقط همان مغازه‌ی توزیع مواد غذایی بود که وسط کار، هر سه نفری که در آن کار می‌کردند پاسیو شده و رفتند؛ به علاوه‌ی الکتریکی که آن هم به دلیل دیدن نمونه‌ی مشکوک بعد از حدود دو سه ماه تخلیه شد و دیگر هیچ! دو سه تا مغازه خرده‌ریز هم که کاری از شان بر نمی‌آمد ایجاد شد و منتفی شدند.

برخی از این کارها در دوره‌ای که کمیته تشکیل شده کار خودش را شروع نموده بود انجام گرفتند ولی به هر حال، من روند را به‌طور کلی ذکر کردم. در اینجا به دلیل اهمیت کار تدارکات خوب است به مجموعه‌ی وظایفی که برای آن تعیین کرده بودیم اشاره کنیم:

- ۱- تهیه و جمع‌آوری سلاح و انبارکردن آن (تحت مسئولیت قدرت)
- ۲- تهیه‌ی خانه برای سکونت (منصور)
- ۳- تهیه‌ی مکان برای جلسات (منصور)
- ۴- تهیه و ایجاد مکان‌های پوششی و انتفاعی (جمال)
- ۵- فروش ماشین‌های لورفته (اول منصور بعداً جمال و بعداً یک فرد تحت مسئولیت حوزه)

۶- جمع‌آوری و نگهداری امکانات و وسایل چاپی (و خرید موارد موردنیاز چاپ).
در اینجا به‌طور مختصر درباره‌ی شیوه‌های کار (آنهايي که توضیح داده نشد) می‌پردازیم.

۱- **تهیه و جمع‌آوری سلاح و مهمات** - در مورد تهیه‌ی سلاح تنها امکانی که در بدو امر توانستیم بدان اتکا کنیم و همچنان در مقدمه باقی‌ماندیم، عبارت بود از فراخوان به هواداران و تحویل‌گرفتن سلاح از آنها که مجموعه‌ی سلاح‌هایی که توانستیم در این مدت جمع کنیم، همان در حدود ۲۶-۲۷ قبضه‌ای بود که در ضربات بهمن ماه به دست سپاه افتاد. راجع به خرید آن هم حرفی نداریم؛ چون نه پول داشتیم و نه امکان؛ فقط مبلغ ۳۵۰ هزار تومان از طرف ک.م به کومه‌له داده شده بود و چند قبضه سلاح هم تحویل گرفتند که همگی نزد جلال بود. به‌طوری‌که قراردادش سلاح‌های ما در داخل جاسازی فولکس در هنگام ضربه‌ی بهمن ماه، گواهی می‌دهد در این مدت نتوانستیم انباری برای سلاح‌ها تهیه

کنیم.

۲- **تهیه‌ی خانه برای سکونت** - صرف‌نظر از خانه‌هایی که از طریق تشکیلات معرفی می‌شد (و حتی یک خانه‌ی قابل استفاده در آنها نبود) ما سمپات‌های کارمندی را در اکیپ‌های یکی دو نفره سازمان‌دهی کرده در مناطق مختلف تهران پخش کرده بودیم تا به دنبال خانه بگردند و هر روز غروب، مسئول هر اکیپ با مسئول این قسمت تدارکات (منصور) تماس می‌گرفت و خانه‌هایی را که پیدا کرده بود گزارش می‌داد و او هم از طریق من یا مستقیماً در اختیار نیازمندان (که اغلب افراد مرکزی بودند) قرار می‌داد. این کار بازدهی نسبتاً خوبی داشت؛ فقط ایرادش این بود که خانه‌ها را به سرعت اجاره می‌کردند و یا آدرس‌ها دقیق نبود. به‌رحال چندتا از این خانه‌ها مورد استفاده قرار گرفت. در آخرین مراحل، ما یک اکیپ حرفه‌ای از کارمندان و غیره برای این کار سازمان‌دهی کرده بودیم که به‌طور شیفتهی هر روز به دنبال خانه می‌رفتند (در سیستم قبلی کارمندان نیمه‌وقت بودند).

۳- **تهیه‌ی مکان برای جلسات** - این قسمت را قبلاً توضیح داده‌ایم و مجموعاً شامل پیدا کردن امکان از طریق سمپات‌ها و نیز راه‌اندازی اماکن پوششی برای این منظور می‌گردید.

۴- **تهیه و ایجاد مکان‌های پوششی و انتفاعی** - در این قسمت ما بالاجبار به همان دردی مبتلا شدیم که تدارکات مرکزی قبل از ضربات مبتلا بود و ما از این اجتناب می‌کردیم. طرز کار عبارت بود از پیدا کردن هواداران یا سمپات‌های «ویلان» که نیمه‌تخصصی داشته باشند و سرمایه هم از سازمان تا محلی راه بیفتند ولی عملاً کار چشمگیری صورت نگرفت و تدارکات عملاً در این اواخر به غیر از یک باتری‌سازی (تولید باتری) که آن هم سرمایه از خود سمپات‌ها بود (دو نفر) و بعداً هم فراکسیونی شدند؛ و یک نجاری که خودشان راه انداخته و بعد هم به ما وصل شدند، چیز دیگری نداشت. یک مغازه‌ی کفاشی هم بود که باز سرمایه و امکانات از خود هوادار بود و مدت‌ها پیش به راه افتاده در اختیار ارتباطات مرکزی قرار داشت. کار دیگری صورت نگرفته بود و مؤسسه‌ی انتفاعی‌ای ایجاد نشده بود مگر مؤسسه «زیانکاری!»

۵- **فروش ماشین‌های لورفته** - جالب بود که در طول مدت چندین ماه، از سه دستگاه پیکان که از ضربات تیرماه باقی‌مانده بودند فقط یک دستگاه فروخته شد؛ یکی هم

در کنار خیابان در کرج «اوراق» شد (البته جلو چشم فردی که به او مسئولیت نگهداری و فروش این ماشین را داده بودیم! این فرد هر روز می‌رفت و برمی‌گشت می‌دید که یک چرخ از ماشین کم شده، بعد گلگیر، بعد صندوق عقب و بعد...).

برخی از ماشین‌ها که سند داشتند فروششان مسئله‌ای نبود و آنها را که یا سند نداشتند یا اشکال داشتند گذاشته بودیم تا با تهیه‌ی سند و رنگ‌آمیزی و دیگر کارها از جمله تعویض نمره و بفروشیم ولی به هیچ‌کدام از این امور موفق نشدیم!

۶- تهیه و جمع‌آوری (و خرید) وسایل چاپی - این کار نیز تا حدودی توضیح داده شد. فقط بخش دیگر آن عبارت بود از خریدن کاغذ مرکب، زینک، فتو استنسیل الکتریکی و غیره و نگهداری آنها و دادن به چاپ که این هم قبل از اینکه بخواد سروسامانی بگیرد با بحران مواجه شد و کاری انجام ندادند.

این کارنامه‌ی فعال‌ترین (یا شاید بشود گفت تنها بخش فعال) سازمان از ضربات تیرماه به این طرف بوده است. در ارزیابی از چرایی این قضیه ممکن است نظرات گوناگونی وجود داشته باشد ولی چیزی که مجموعاً روی آن اتفاق نظر وجود داشته در چند محور به‌طور خلاصه اشاره می‌کنیم:

۱- نقش ضربات - که با توجه به زمینه‌های قبلی تشتت و ایدئولوژیک سیاسی در درون تشکیلات و هواداران، توانسته است حالت انفعالی و دلسردی به وجود بیاورد.

۲- اوج‌گیری بحران سازمان و تشتت آراء - که عملاً موجب سست شدن وحدت درون تشکیلاتی و لاجرم دل بستن به کار و دادن امکانات می‌گردد.

۳- ترس و وحشت از اوضاع سیاسی جامعه و افتادن به دام زندان و اعدام و...

۴- عدم اعتماد - که هم خود معلول عوامل اول و دوم است و هم اینکه مواردی مانند مصاحبه‌ی احمد رادمش^۱ که توانسته بود حداقل این توجیه را به وجود بیاورد که با چه اعتمادی به سازمان کمک کنیم و از کجا که فردا اینهایی که به این خانه می‌آمدند یا از فلان امکان استفاده می‌کنند، دستگیر نشده و ما را لو ندهند؟

۵- جدایی از توده‌ها

۱. منظور مصاحبه‌ی تلویزیونی پس از دستگیری است. (ویراستار)

این عوامل البته نظراتی است در چارچوب تفکرات تشکیلات که فکر می‌کنم عمومیت داشت و اختلاف بر سر علت بود. طبعاً از دیدگاه فعلی خودم مبحث علت این قضایا مفصل است و در این مقال نمی‌گنجد.

امور مالی - این موضوع چون به همان مراحل اولیه‌ی بعد از ضربات مربوط می‌شود خوب است در همین جا مورد بحث قرارگیرد. بعد از ضربات که هنوز ابعاد قضایا روشن نبود و نیز مسائل و اختلافات درونی برای هواداران مشخص نشده بود و همچنین بنا به نوعی حالت دلسوزی نسبت به حال سازمان که چنین ضربه‌ای خورده است و در ضمن (طبعاً) بنا به یک سری دلایل اعتقادی، سیل کمک‌های مالی در یک دوره به طرف سازمان سرازیر شد و عمدتاً کارمندان بودند که این کمک‌ها را متحمل می‌شدند. تقریباً می‌شود گفت که هرکس هرچه داشت می‌داد. بعضی‌ها تعدادی از طلاهایشان را داده بودند، یا مثلاً فرش‌ی فروخته بودند. در هر حال با این مجموعه کمک‌ها، فکر می‌کنم حدود ۸۰۰ - ۹۰۰ هزار تومان پول در همان دور اول به سازمان کمک شد.

سازمان‌دهی - اگر صفحات متعددی را به وصف اوضاع کمیته‌ی تهران و به خصوص تدارکات اختصاصی دادیم به دو علت بود: یکی اینکه سازمان بعد از ضربات تیرماه عملاً در تهران خلاصه می‌شد یا حداقل بخش بسیار مهمی از آن را تشکیل می‌داد و دیگر اینکه اگر هم فعالیتی محدود در گوشه و کنار وجود داشته است، محدود و منوط به حرکت مرکز بود و در میان کلیه‌ی ارگان‌های مرکز هم فقط کمیته‌ی تهران بود که روی پا ایستاده بود. در هر حال ذیلاً در محدوده‌ی اطلاعاتی که از شهرستان‌ها دارم، مطالبی را عنوان می‌کنم. در مورد شهرستان‌ها می‌توان گفت به غیر از جاهایی که ضربه خوردند، بقیه‌ی کمیته‌ها تغییرات محسوسی نکردند مگر در مواردی که افرادی را از آنها خارج نمودند (مثل خوزستان). بنابراین و با توجه به اینکه سازمان‌دهی و فعالیت‌ها بعد از ضربات عمدتاً در تهران بوده است، شهرستان‌ها از اهمیت چندانی برخوردار نبودند.

کمیته‌ی آذربایجان - در ارتباط با ضربات تیرماه تهران (از طریق توزیع) متحمل ضربه بسیار سنگینی می‌شود که پی‌آمدهای آن در اثر دستگیری‌ها مرتباً گسترش ضربه است؛ تا جایی که بعد از انتقال رحیم (عضو کمیته) به تهران و آمدن هادی (برادر سیدعلی) فقط

اکبر بالاجه از کمیته باقی می ماند و تعداد بسیار بسیار قلیل و معدودی از افراد تشکیلات، به طوری که شاید بشود گفت به اندازه در حوزه کامل نبوده است.

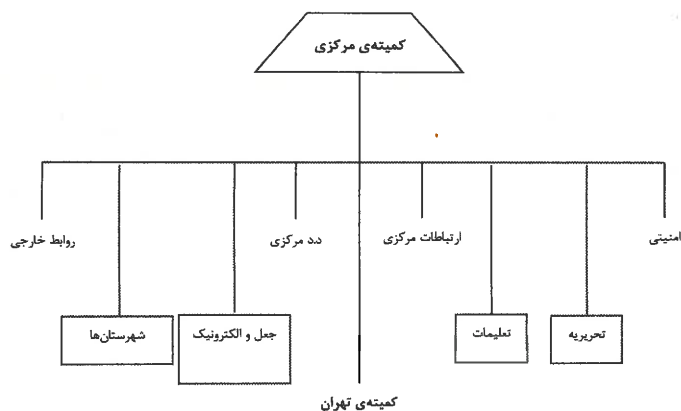
کمیته ی کردستان - بعد از آمدن سلیم (در واقع تصفیه ی سلیم)، فقط در کمیته منصور و بهمن باقی می ماندند (بهمن فردی بود که بعد از انقلاب به سازمان پیوست - احتمالاً عضو یکی از گروه هایی بوده که وحدت کرده اند و تازه عضو شده بود و بعداً به طوری که معلوم شد با جناح مارکسیسم انقلابی رفت.) و محمد خلیلی هم پاسیو و در عین حال از کمیته تصفیه شده است.

کمیته ی خوزستان - بعد از ضربات به دلیل نیاز تهران، از کمیته خوزستان دو نفر (مرتضی و مسعود - منوچهر -) به تهران منتقل شدند و در آنجا گویا فقط سه نفر در کمیته باقی ماند (بهمن، محمود و همسرش و فردی به نام حسن از انقلابیون).

کمیته ی شمال - این کمیته هم فکر می کنم تغییری نکرده بود؛ فقط تغییراتش بعد از ضربات و به علت های تصفیه ی تشکیلاتی و غیره بوده است.

کمیته ی اصفهان - این نیز تغییری نکرد و مطابق قبل باقی ماند.

کمیته ی شیراز - شیراز نیز به همان صورت قبلی باقی مانده بود و اتفاقاً حالات نسبتاً فعلی داشت و کوشش می نمود که به تهران از لحاظ امکانات کمک کند (مثلاً جعل و سلاح و... که البته امکانات خودش مجموعاً قابل محاسبه نبود). اما تغییرات اساسی، چه به لحاظ ضربات و چه به لحاظ سازمان دهی های جدید، در تهران صورت گرفت و ما ذیلاً یک دوره ی نسبتاً ثابت از کمیته ی تهران و ارگان های مرکزی را بعد از ضربات ترسیم می کنیم.



ارگان‌های مرکزی

تحریریه - هیئت تحریریه بعد از ضربات و از زمانی که اصغر و احمد و صفا (تراب حق شناس) را تصفیه کردند عبارت بودند از دایی، جواد، کمال، مهدی؛ و دایی (علی رضا سیاسی آشتیانی) مسئول بود.

بعد از ضربات، همان‌طور که گفتیم، دایی، جواد، صفا، مهدی، کمال و اصغر جزء تحریریه بودند که قادر نیز به نوعی با آنها کار می‌کرد. پس از مدتی، در مرداد و شهریور و بالاخره در مهرماه طی صحبت‌هایی اصغر، صفا و احمد را از تحریریه تصفیه می‌کنند^۲ و چهار نفر فوق‌الذکر در تحریریه باقی می‌مانند.

تعلیمات - بعد از ضربات، محسن، حسین (معروف به حسین آموزنده با نام واقعی کاظم اعتمادی عیدگاهی) و یک نفر دیگر عضو تعلیمات بوده‌اند که پس از مدت کوتاهی، حسین دستگیر شده و - بعداً طی صحبت‌هایی که در جمع تعلیمات و مرکزیت صورت می‌گیرد، محسن نیز تصفیه می‌شود و عملاً تعلیمات منحل می‌گردد. تصفیه‌ی محسن و احمد غوغایی به پا می‌کند که مقدماتی است برای شکل‌گیری «فراکسیون» که درباره‌اش خواهیم گفت. مسئول تعلیمات قادر بود.

جعل و الکترونیک - پس از ضربات و رتق و فتق امور مربوط به مرکز، به غیر از

۱. پس از اینکه مرکزیت تصفیه آنها را پس گرفت عملاً دیگر برنگشتند.

۲. اینکه در بالا احمد را نوشتیم علتش این است که وی از ضربات به بعد ارتباطش قطع بود.

شاگرد و کاظم سایر افراد به تهران تحویل داده شدند. جلال مجدداً شاگرد را برای مسئولیت راهاندازی جعل و الکترونیک برگزید! وظیفه‌ی جعل مرکزی (جم) که تحت مسئولیت شاگرد قرار داشت (با نام جدید ستار مقدم) عبارت بود از راهاندازی کلیشه‌سازی و مهرسازی یعنی همان جعل سابق طبق برنامه در دستور کار قرار گرفت. یکی از علت‌های این امر این بود که اولاً مهرهای زیادی از بین رفته بود و ثانیاً به دلیل اینکه بهرام از مهرهای مربوط اطلاع داشت، قرار بود کلیه مهرها تعویض شود و مهرهای گواهینامه‌ی جدید ساخته شود... علت کمکی این امر همان بود که فرد سمپات تفکیک کاری که قبلاً خدمات زیادی به ارتقای تکنیک جعل کرده بود، در جریان ضربات سالم مانده و شاگرد او را لای زورق نگهداری می‌کرد. بالاخره مرحله‌ی اول کار پیشرفت و فیلم‌برداری راه افتاد؛ فقط جایی برای راه‌انداختن کلیشه‌سازی لازم داشتند و سپس مهرسازی که - اینجا را هم طبق آخرین اطلاع پیدا کرده بودند. فکر می‌کنم در جعل مرکزی به غیر از شاگرد و آن سمپات کس دیگری نبود. الکترونیک هم (نمی‌دانم با چه برنامه‌ای) مجدداً با پیدا شدن محمد فدایی (یکی از بچه‌ای الکترونیک) و حسین خرده‌کار (عبدالله زرین‌کفش) مجدداً زیر مسئولیت شاگرد سازمان‌دهی گردید.

امنیتی - کمیته‌ی امنیتی همچنان پس از ضربات تحت مسئولیت جلال قرار داشت و کماکان اعظم (بهجت مهرآبادی) و لیلا (همسر شاگرد) عضو آن بودند. کمیته‌ی امنیتی کارش معلوم است و احتیاج به توضیح ندارد.

شهرستان‌ها - مسئولیت شهرستان‌ها کماکان برعهده‌ی جلیل قرارداشت و به طرق مختلف با آنها ارتباط می‌گرفت.

ارتباطات مرکزی - بعد از ضربات، مدتی که از معلق بودن بچه‌های ارگان‌های مرکزی گذشت، بالاخره کاظم (با نام مستعار جدید صداقت) در ارتباطات مرکزی قرارگرفت و مسئولیت ارتباطات مرکزی نیز به جلیل سپرده شد. بعد از مدتی حمید (مسعود پورکریم) را نیز از شهرستان آورده در ارتباطات مرکزی قرار دادند، فرد دیگری به نام مسعود (که کاندید عضو بود و احتمالاً از شیراز آورده بودند) در ارتباطات مرکزی سازمان‌دهی شده

بدین ترتیب سه نفر در ارتباطات مرکزی قرار گرفتند.

روابط (ارتباطات) خارجی - این قسمت که قبل از ضربات تحت مسئولیت دایی قرارداد داشت، هم‌اکنون تحت مسئولیت جلیل قرار گرفت. وظیفه‌ی این قسمت (ارتباط با گروه‌ها و احیاناً اگر وحدتی پیش می‌آمد، پیشبرد امر وحدت بود. همچنین ارتباط با خارج کشور نیز گویا برعهده‌ی این جمع بود) ولی در عمل مثل اینکه کاری از جانب آنان انجام نگرفت.

د.د. مرکزی - مسئولیت د.د. مرکزی بعد از ضربات برعهده‌ی جلال قرار گرفت. اعضای د.د. مرکزی عبارت بودند از: **سودابه (منیژه هدایی)** همسر جلیل، **بابک (هدائی)** برادر **سودابه، اسد** (با نام مستعار جدید روشن) **سودابه** در ضربات تیرماه دستگیر شده هم‌اکنون در زندان است، **اسد** (روشن) بعد از ضربات ابتدا به ارتباطات مرکزی برده شد و در ضمن برای مدت کوتاهی مسئولیت زندانیان سیاسی و شهدا را نیز داشت اما بعداً به د.د. مرکزی رفت و در پاییز ۶۰ سر یک قرار دستگیر و سپس اعدام گردید. **بابک** نیز در همین ایام دستگیر و اعدام گردید.

کمیته‌ی تهران - مسئولیت کمیته‌ی تهران در اولین روزهای بعد از ضربات به **سهراب** محول شد و وی همچنان تا هنگام ضربه‌ی بهمن ماه مسئول کمیته بود.

کمیته‌ی تشکیلات - من فکر می‌کنم این کمیته به غیر از عنوانش و یک نفر که در آن بود، چیز دیگری نباشد. این فرد **رحیم** بود که از کمیته‌ی آذربایجان به خاطر مسائل امنیتی به تهران آورده شده بود و **جلیل** او را به نام کمیته‌ی تشکیلات می‌گفت. کار این «کمیته‌ی تشکیلات را فکر می‌کنم حداکثر بتوان معاونت کارهای جلیل معنی نمود.

تفصیل بیشتر از کمیته تهران - همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ایم کمیته‌ی تهران قبل از ضربات همواره از **کعبود نیرو** می‌نالید تا بالاخره در آستانه‌ی ضربات، **مرتضی (خسرو)** را از خوزستان آورده به تهران وصل کردند ولی طبعاً بعد از ضربات با توجه به اینکه دو نفر از کادرهای کمیته (**عباس و سیدعلی**) ضربه خورده بودند، **کعبود** مضاعف نیز شده بود. به

کردستان بوده و برای تیم ضربت به تهران آورده شد. شرح احوالات وی قبلاً آمده است.

۲- **یدالله:** فردی بود از «وحدت انقلابی» که به سازمان پیوسته بود. وی در جریان مصادره (سرقت) جواهر فروشی در پاییز ۶۰ حین درگیری کشته شد.

۳- **احمد:** وی اصلاً معلم بود و گویا اهل کرج بوده است، از بچه‌های انقلابیون بوده و وقتی با سازمان وحدت کردند سمپات بود. فردی عجیب و غریب بود، خیلی منضبط و «آرمان‌خواه» به نظر می‌رسید. برای آموزش نظامی یا جنگ در کردستان، سر و دست می‌شکست تا بالاخره به آموزش رفت (زمستان ۵۹ جزء آخرین سری نظامی) و برگشت؛ به همین خاطر وی را کاندید عضو کردند و دودستی به ضربت تقدیم شد. اما بعداً دیدیم که «تو زرد» از آب درآمد و از ضربت تصفیه شد. وی همان فردی است که قرار شده بود ماشین را بفروشد ولی آن را کنار خیابان گذاشته بود و شاهد تاراج اجزا می‌گردید! این دوران، دوران انفعال او بود و به احتمال قوی پاسیو شد. زن و بچه داشت و ساکن کرج بود. (این اواخر در پوشش فراکسیون، خودش را توجیه می‌کرد).

۴- **محمود:** وی یکی از بچه‌های قابل محاسبه‌ی ضربت بود. قبلاً در حول و حوش بچه‌های کارگری بود. وی نیز به همراه احمد به آموزش نظامی رفته و مورد تأیید بچه‌های کردستان نیز بود. در جریان جلسات کمیته‌ی مرکزی هم تنها از وی به‌عنوان محافظ استفاده می‌شد. تا هنگام ضربات بهمین هم در ضربت باقی بود و از سرنوشتش اطلاعی ندارم. احتمالاً گرایش وی جزء بچه‌های «شورایی» (در واقع بی‌خط) بود.

پخش حرفه‌ای را حوزه‌ی مستقل حساب نکردم؛ زیرا واقعاً هم نبود و یک جمع سمپات جوان بودند که از محلات جنوب کنده شده به ناصر (احمدعلی روحانی) تحویل داده شدند. وی گاهی مستقیم و بعدها غیرمستقیم از طریق فردی به نام قادر که تازگی به او وصل شده و کاندید عضو بود، آنها را اداره می‌کرد. قادر احتمالاً وحدتی بود. سازمان‌دهی اصلی وی گویا در جمع امنیتی تحت مسئولیت ناصر بود. احتمالاً جزء «شورایی»ها (بی‌خطها) شده بود، چون این اواخر مرتضی با او تماس می‌گرفت.

امنیتی - امنیتی تهران نیز از فردی به نام فریده و همان قادر تشکیل می‌شد. امنیتی عملاً کاری نمی‌کرد؛ زیرا فقط خبرنامه‌ی امنیتی را تهران منتشر می‌کرد که آن را هم خود ناصر

می‌نوشت. بنابراین فکر می‌کنم فریده عملاً بیکار بود و قادر هم همان کارهای صندوق را داشت. فریده کاندید عضو بود، شوهر و یک بچه داشت. از اوایل سال ۵۹ به سازمان وصل شده و در حوزه‌ی محلات فعالیت می‌کرد سپس قبل از ضربات مدتی معلق بود و بعد از ضربات به امنیتی تهران وصل شد. احتمالاً از «شورایی‌ها» شده است.

محلات - محلات دو حوزه بود که قبل از ضربات به نام حوزه‌های الف و ب تحت مسئولیت سیدعلی بودند و بعداً به دست آرش سپرده شد. در حوزه‌ای که قبلاً محلات غرب نام داشت، گویا فقط شهین باقی مانده بود (یا حداقل من کس دیگری را به خاطر ندارم). شهین همان فردی است که قبلاً درباره‌اش گفته‌ایم، همسر رضا، خواهر احمد (فراکسیون) و از بچه‌های «کارگران مبارز» بوده است. وی اهل اصفهان است. در یک دوره که محلات را به هم زده بودند، آرش تصفیه، وی را به قسمت دیگری وصل کرد که قرار بود او را به د.د. مرکزی ببرند ولی با توجه به بحران درونی معلق ماند و جزء فراکسیون بود و مدت‌ها در درون بچه‌های محلات غرب کار کرد و آنها را به خط فراکسیون متمایل کرده بود.

محلات «ب» یا محلات جنوب سابق - این حوزه بعد از ضربات تقریباً منفعلاً بود؛ به‌خصوص که پخش حرفه‌ای نیز از او گرفته شده بود و عملاً کاری نمی‌کرد و افراد آن هم حال چندانی نداشتند: اکبر (محمد آقا کوچک نمازی) قبل از ضربات بالاخره در این حوزه سازمان‌دهی شد و به نام سعید در آنجا بود و تا همین اواخر (بهمن ۶۰) در همان‌جا باقی بود. اکبر به کمیسیون گرایشی پیوست. منصور (مهرآبادی) / وی نیز از مدت‌ها قبل (سال ۵۹) در حوزه‌ی محلات جنوب بود. سابقه‌ی وی به سال ۵۶ مربوط است که به سازمان (بخش منشعب) وصل شد و همچنان در جاهای مختلف کار کرد تا بالاخره در این دوره در این حوزه بود (قبلاً راجع به وی گفته‌ایم). علی‌القاعده خط وی بایستی «جناح مارکسیسم انقلابی» باشد زیرا یکی از طرفداران محکم بیانیه‌ی ۱۱۰ بود.

اکبر خرده‌کار را من فقط به همین نام می‌شناسم. قبل از ضربات و حتی تا فروردین (بهار) ۶۰ در حوزه‌ی محلات غرب بود و مسئولیت توزیع محلات غرب را برعهده داشت. فردی به تمام معنی خرده‌کار بود؛ زیرا که به او هزار نوع کار آویزان بود. ولی از پس هیچ‌کدام برنمی‌آمد. آخرین موضع وی کاندید عضو شده بود اما بعد از ضربات تیر ماه به تدریج به

یک سیر اوج‌گیرنده‌ی پاسیفیسم افتاده بود؛ تا حدی که در پاییز ۶۰ خودش با همسرش به شهرستان رفته و گفته بودند دوران، دوران محفلیسم است (یعنی عقب‌تر از فراکسیونیسم) و ما خودمان در اینجا محفلی دایر کرده‌ایم! در هر حال، او نیز این مدارج نهایی پاسیفیسم را طی می‌کرد. حداکثر اگر قرار باشد وی تکانی بخورد، هوادار جناح مارکسیسم انقلابی خواهد بود؛ زیرا طرفدار نظریه «پوپولیسم» رویزیونیستی (موضع گروه سهند) بوده است.

د.د. تهران - از زمانی که قلی، سیمین و احمد دستگیر شدند، دیگر افراد د.د. تهران را نمی‌شناختم مگر یک نفر که حیدر (مستعار) نام داشت و از د.د. شرق بالا آمده بود. د.د. تهران بعد از مدتی زیگزاگ زدن بالاخره یک نشریه‌ی درونی - گویا به نام احد - منتشر می‌کرد. رد خط (حداقل) در داخل د.د. تهران بود. یکی تمایل به فراکسیون (آنهايي که با سیمین و قلی تماس داشتند) شدند و دیگری مخالف آن (حیدر که از د.د. شرق آمده بود). اطلاع زیادی از د.د. تهران ندایم؛ زیرا مسئول آن (آرش) نیز خود اطلاعی نداشت!! «سهند» ماهیت انحراف حاکم بر جنبش کمونیستی را «پوپولیسم رویزیونیستی» می‌داند. زندانیان سیاسی و شهدا (به علاوه کارمندان و...).

حوزه‌ی زندانیان سیاسی از دو نفر تشکیل می‌شد: یکی اصغر و دیگری بهروز... کار این حوزه حدوداً مشخص است. او می‌بایست با خانواده‌های زندانیان سیاسی برای کسب خبر، دادن رهنمود به زندانیان از بیرون و کانال زدن به داخل زندان برای کسب اخبار پردازد و با خانواده‌های شهدا برای تبلیغ. در این دوره‌ها این حوزه عملاً هیچ کاری در این زمینه‌ها انجام نمی‌داد. فقط خط می‌داد و بر روی کاغذ باقی می‌ماند.

اصغر جاویدی اهل زنجان و مهندس (گویا مکانیک است). برادر بهروز جاویدی از بچه‌های آرمان خلق است که دوره‌ی شاه در زندان بوده و خود اصغر نیز در زندان بوده (شاید هم اصغر همان بهروز باشد، نمی‌دانم) ولی به‌هر حال یکی از برادرانشان نیز در تبریز اعدام شد (بعد از ضربات تیرماه). اصغر قبلاً در روابط کارگری بوده و مدتی در کارخانه‌ی سیتروئن مهندس بوده است. خط وی خط بیانیه ۱۱۰ بود و عملاً به سمت پاسیو شدن رفته بود و این اواخر خودش را به زور می‌کشید.

بهروز (بهنام) - از بچه‌های خوزستان (لالی) است که قبلاً «جوانان مبارز لالی» را به

راه انداخته و با سازمان وحدت کرده بودند. سابقاً هوادار سازمان انقلابی بود. در سال ۵۹ از زندان شیراز فرار کرده به تهران آمد. در تمام مدتی که در تهران بود در رابطه با زندانیان سیاسی و شهدا کار می‌کرد. در آخرین مراحل که کمیته کمبود نیرو داشت (به علت تصفیه‌ی مسعود) وی به کمیته‌ی تهران آورده شد و فقط دو جلسه نیز در کمیته شرکت کرد که ضربه‌ی بهمن ماه پیش آمد. از خط سیاسی وی سر درنیاوردم... ظاهراً با همه‌کس مرزبندی داشت اما از جانب‌داری که از آرش می‌کرد، احتمالاً خط وی با خط ۱۱۰ نزدیکی‌هایی داشته باشد (ولی مطمئن نیستم).

آرش، کارمندی را از طریق بهروز پیش می‌برد که البته بعد از اوج‌گیری بحران و رفتن کارمندی به سمت فراکسیون، دیگر او عملاً کاری از دستش برنمی‌آید؛ فقط گویا گاهی اوقات تماسی داشت.

شهرستان‌ها - شهرستان‌ها که قزوین و اراک و فیروزکوه را شامل می‌شد، در دوره‌های اخیر منحصر به قزوین شده بود و یکی از کاندید عضوهای حوزه‌های کارگری سابق تهران به نام عباس (که قبلاً نامش قاسم بوده) در آن عضویت یافته بود و عملاً معاونت آرش را برعهده داشت و آرش کار شهرستان‌ها را از طریق وی پیش می‌برد. قاسم سابقاً در حوزه‌ی نساجی تهران بوده و یک دوره به کمیته‌ی ناحیه‌ی جنوب آمده بود. در کارخانه‌ی چیت‌سازی تهران (یا چیت ری) کار می‌کرده است. خط وی خط آرش بود؛ او هم ترک بود. البته این که می‌گوییم خط آرش، خوب است قدری توضیح بدهیم:

آرش تا آخرین مراحل بیانیه‌ی ۱۱۰ را قبول داشت و بعد از اینکه همه آن را نقد کردند او هم انتقاداتی داشت، اما آتش با اصغر و جواد به یک جوی نمی‌رفت و خودش قصد داشت مستقلاً دار و دسته‌ای راه بیندازد، به همین لحاظ بچه‌های آذربایجانی را حول خود جمع و جور کرده بود (اکبر بالاجه، بهمن خوزستان، قاسم عباس) شهرستان‌ها، و گویا این اواخر با زینال (زین‌العابدین حقانی) هم رابطه‌هایی داشت. در مورد آرش و خطی که دنبال می‌کرد بیشتر چهره‌ی پاسیفیسم در و جناتش مشهود بود. مثلاً آخرین تز وی در کمیته این بود که می‌گفت به من دو ماه مرخصی بدهید تا بروم روی مسائل سیاسی - ایدئولوژیک کار کنم و اگر ندهید خودم می‌روم و رفت. مدت‌ها بود که با مسئولیت‌هایش برخورد فعالی نداشت و

همه را تحت توجه زیاد بودن وظایف توضیح می‌داد. این مجموعه برای همه روشن کرده بود که آرش علایم بارز پاسیفیسم را از خودش بروز می‌دهد. کسانی را هم که جمع کرده بود دست‌کمی از خودش نداشتند؛ مثلاً زینال همین وضع آرش را داشت ولی ابراز نمی‌کرد؛ بهمن جنوب هم از طریق طرحی که داده بود ظاهراً به همین وضع دچار شده بود. طرح وی این بود که بایستی مدتی به صورت محفلی مکالمه و تحقیق کنیم تا خط درست را بشناسیم. **حوزه‌ی ماشین‌سازی** - این حوزه از حوزه‌های مهم تهران بود که در کارخانجات ایران ناسیونال، زامیاد و سیتروئن کار می‌کرد. نشریه‌ی **پیکان** تحت مسئولیت این حوزه منتشر شد (البته قبل از ضربات). افراد حوزه عبارت بودند از: **علی عدالت‌فام (مهدی)** که سابقه‌اش روشن است؛ عضو «کارگران مبارز»، از فعالان صنف درودگران، کاندیدای نمایندگی مجلس شورا از تهران، و عضو کمیته‌ی ناحیه‌ی غرب تهران (سال ۵۹) و بالاخره حوزه‌ی ماشین‌سازی. وی به احتمال قوی جزء «هیئت مؤسس پراتیک» فراکسیون جناح انقلابی بود.

جواد - وی مهندس (احتمالاً مکانیک است). گویا در کارخانه‌ی زامیاد به‌عنوان معلم (سوادآموزی) مدت‌ها کار می‌کرد ولی بعد از ضربات دیگر نرفت. چیز زیادتری درباره‌اش نمی‌دانم؛ فقط می‌دانم از مدت‌ها پیش (سال ۵۹) در این حوزه بوده است. کاندید عضو بود اما به هیچ وجه در حدّ این موضع نبوده همواره با زور و فشار کشیده شده بود. به احتمال صددرصد پاسیو شده است. ولی در حال آن موقع به دلیل اینکه مرتضی مسئول آنها بود، خط وی «شورایی» بود. چند کلمه دیگر اینکه خانواده‌اش مرفه بودند و همسر و فرزند نیز داشت که همسرش گویا پزشک بود (ولی ارتباطی با سازمان نداشت و یک زن عادی بود). این مجموعه همواره او را در نوسان بین یک زندگی معمولی و زندگی تشکیلاتی قرار داده بود که تا آن موقع تأثیر جوّ آمد ولی پس از ازهم‌پاشیدگی‌ها، آمدنش خیلی بعید است.

عبدالله - از سال ۵۸ (نیمه‌ی دوم) به تهران وصل شد. در سال ۵۸ نماینده‌ی دانشجویان دانشگاه ملی بود. احتمالاً اهل کرمان یا همان طرف‌هاست (از روی لهجه‌اش می‌گوییم)؛ کاندید عضو شد و در کارخانه‌ی (ایران ناسیونال - خیلی مطمئن نیستم) معلم بود. خط وی شورایی بود. موضع وی در همان موقع هم خیلی تند و تیز بود و احتمالاً به دنبال کمیسیون گرایشی رفته باشد (البته اگر از بین شورایی‌ها چیز جدیدی علم نشود).

سازمان‌دهی - این یک حوزه نبود بلکه یک وظیفه بود که بایستی به‌طور فردی انجام می‌گرفت. این وظیفه به مرتضی محوّل شده بود و عبارت بود از اینکه افراد «پا در هوا» یا کسانی را که به هر طریق به کمیته وصل می‌شدند ارزیابی نموده. نیازهای حوزه‌های مختلف را نیز می‌دانست (ماها به او می‌گفتیم)؛ سپس او این افراد را به قسمت‌های مختلف وصل نمود؛ چیزی شبیه گزینش در ادارات.

حوزهی لوازم خانگی - این حوزه مسئولیت کارخانه‌های پارس‌الکترونیک، توشیبا، فیلیپس، آ.ا.گ، ارج و مانند آن را برعهده داشت و به‌طور مشخص تا حد اطلاع من، در کارخانه‌های فوق‌الذکر، هسته‌ها یا افرادی داشت. حوزه از چند نفر (که تعداد دقیقش را نمی‌دانم) تشکیل شده بود. از آنها این افراد را می‌شناسم: زهرا - وی یکی از بچه‌های درکی بود که در دوران اوج‌گیری بحران، خطّ فراکسیون را شدیداً تبلیغ می‌نمود (کاندید عضو). سعید - وی در دوره‌ی اخیر عضو شده بود و از بچه‌های فعّال «لوازم خانگی» بود. بعد از ضربات و به‌خصوص در پاییز به جلال وصل شد و در یکی از جمع‌های تکثیر سازمان‌دهی شد. خطّش به احتمال قوی «شورایی» بود. حمید - برادر دیگر سیدعلی بود که در حوزهی لوازم خانگی حالتی پاسیو پیدا کرده و تصفیه شده بود (بعد از ضربات) ولی در همان ایام، موضع فراکسیون را تبلیغ می‌نمود و طبیعی هم بود؛ زیرا از گروه انقلابیون بود و نسب بدانها می‌رسانید. این حوزه به غیر از اینها باز هم عضو داشت ولی من به خاطر ندارم.

حوزه «صنعت چاپ» و «دارویی» - در این حوزه سه نفر عضویت داشتند. مسئولیت سندیکای چاپ و کارخانه‌های افست ۲۵ شهریور را برعهده داشت و افرادی (یا هسته‌هایی) در آنجاها نیز داشت؛ همچنین مسئولیت دارویی را. دارویی قبلاً (تا فروردین ۶۰) خود حوزهی مستقلی بود که مسئولیت کارخانجات تولیدارو، دکتر عبیدی، مینو، داروپخش و امثال آن را برعهده داشت ولی در بهار ۶۰ بنا به ارزیابی‌ای که در کمیته صورت گرفت، این رشته از لحاظ مبارزاتی در سطحی نبود که حوزه برایش اختصاص داده شود؛ بدین لحاظ به یک هسته مرکّب از افرادی که در چند کارخانه‌ی دارویی کار می‌کردند تبدیل گردید و از طریق یکی از افراد حوزه اداره می‌شد. این فرد که در حوزهی صنعت چاپ عضویت داشت، **مهری حیدرزاده (گلی)** بود که وی نیز در بهمن ماه ۶۰ دستگیر شده است. سایر افراد حوزه که

در رابطه با صنعت چاپ کار می‌کردند عبارت بودند از بهنام (اسم جدید وی اسکندر بود) اهل آذربایجان (احتمالاً میان‌دوآب) و برادر علی عدالت‌فام است. از گروه «کارگران مبارز» بوده مدت‌ها در روابط کارگری کار می‌کرده است. از بهار ۶۰ در حوزه‌ی صنعت چاپ سازمان‌دهی شده بود و همچنان در آنجا بود. از فعالان سندیکای صنعت چاپ و عضو شورای آن شده بود. در جریان بحران، خط وی جزو «شورایی‌ها» بوده و از عناصر آنا‌رشیست و پرهیا‌هو بود (کاندید عضو). اصغر - سابقه‌اش را نمی‌دانم ولی در سال ۵۹ در خوزستان بوده و در رابطه با کارگران نفت کار می‌کرد؛ لیکن در بهار ۶۰ که به وجود وی احتیاج بود، از خوزستان خواسته شد و به تهران آمد و در حوزه‌ی صنعت چاپ سازمان‌دهی گردید. وی نیز طرفدار «شورا» بوده و اصولاً این دو نفر (اصغر و بهنام) از فعالان خط «شورا» (به بیان دیگر آنا‌رشیسم بی‌خط) بودند.

حوزه کفش‌سازی‌ها - این حوزه مسئولیت کارخانه‌های کفش‌سازی‌های (ملی، بلا و وین) را برعهده داشت که البته به‌طور عمده مربوط به کفش ملی بود و تعداد قابل‌توجه از افراد نیز در کارخانه‌ی کفش ملی داشت که به‌تدریج برای اجتناب از دستگیری خارج شده بودند (از جمله زهرا سلیم).

افراد این حوزه را نیز نمی‌شناسم فقط یک نفر به نام مریم که از فعالان حوزه بود و خود قبلاً در کارخانه‌ی کفش ملی کار می‌کرده می‌شناختم که کاندید عضو و از بچه‌های ترک بود. خط وی نیز «شورا» بوده و کل افراد کفش‌سازی «شورایی» بودند. در این دوره یک نفر دیگر به نام قاسم که در رابطه با نفت کار می‌کرد، در کلاس‌های این حوزه شرکت می‌کرد؛ زیرا خودش تک بود. قاسم از کارگران صنعت نفت بود که به علت شناخته شدنش در خوزستان، به تهران فرستاده شده بود، متأهل و نسبتاً مُسن بود. دوتا بچه (دختر) نیز داشت. خط او را راست (یعنی طرفدار ۱۱۰ البته از لحاظ نظرات تشکیلاتی) ارزیابی می‌کردند؛ به‌طوری‌که گفته می‌شود در حال پاسیو شدن بود. این پاسیو شدن به‌هیچ‌وجه بعید نبود؛ زیرا از محیط کار و زندگی خود جدا شده زن و فرزندانش در اینجا علاف شده بودند. دخترهایش مشکل شناسنامه و مدرسه داشتند.

حوزه‌ی چاپ - جمع چاپ بعد از ضربات با دو نفر تشکیل شد که از جمع سابق چاپ

تهران بودند و در نقطه‌ای که بالاترین کمیت را پیدا کرده بود پنج نفر شده بودند. از این پنج نفر در جریان بحران سه نفر فراکسیونی شده چهارم را نیز به دنبال خود کشیدند و بالاخره جمع چاپ عملاً مختل گردید و اعلام نمود که گرایش به فراکسیون دارد و فراکسیون اعلام کرد در صورتی که سازمان طرح تشکیلاتی فراکسیون را بپذیرد، چاپ^۱ در اختیار کلیه گرایش‌ها خواهد بود؛ که اجل ضربات بهمن ماه وحدت تضادهای درونی فرصت این بحث‌ها را ندارد و کار به تجزیه و تلاشی انجامید و اما افراد جمع چاپ:

قاسم (نادر گلکار) با نام جدید ناصر - وی سوابقش روشن است. از مدت‌ها قبل (گویا سال ۵۸) در چاپ تهران بوده و در جریان ضربات تیرماه نیز در چاپ تهران بود. بعد از ضربات در چاپ باقی ماند. وی به دنبال خط فراکسیون روان شد. (کاندید عضو).

تقی - وی نیز از افراد سابق چاپ تهران بوده و اهل اصفهان است. برادر سیمین د.د. است که در اوایل زمستان ۶۰ به علت مشکوک شدن دایره‌ی مبارزه با منکرات به او و دختری که همراهش بوده، هر دو را دستگیر و گویا به علت نداشتن مدارک و چیزهای ضروری دیگر لو می‌روند. اینکه کجاست و چه شد، نمی‌دانم. وی نیز فراکسیونی بود.

رضا - درباره‌ی وی نیز قبلاً گفته‌ایم که اهل اصفهان و شوهر شهین (خواهر احمد فراکسیون) و از گروه کارگران مبارز بود. او نیز در چاپ تهران فراکسیونی بود.

امیر - وی فردی نسبتاً جوان بوده از تبریز به تهران فرستاده شده بود. در اوایل پاییز به چاپ تهران وصل شد. برادر آرش است. یک دوره به فراکسیون متمایل شده بود و قرار بود که آرش با وی برخورد کند. از نتیجه‌ی کار و اینکه او در چه خطی باقی مانده اطلاع ندارم.

حسین جهاندار - وی پس از اینکه کارهای باقی مانده ضربات تیرماه را انجام دادند به تهران وصل و در چاپ سازمان‌دهی گردید. فرهاد که مسئول چاپ بود، به وی سمت ارشدیت داده با جمع چاپ در حدّ حوزه برخورد نمی‌کرد (به‌خصوص که آنها به دلیل گرایش فراکسیونی که داشتند اذیت هم می‌کردند و فرهاد را «کفری» کرده بودند!) در حال حسین در پاییز ۶۰ به همراه همسرش (منیژه) دستگیر شد.

۱. خوب است در مورد «شورایی‌ها» به یک نکته اشاره کنم و آن اینکه این خط را اصولاً افرادی که دارای زمینه‌های آنارشیستی و «چپ‌نمایی» بودند، انتخاب و دنبال می‌کردند. اغلب افراد طرفدار این خط دارای همین ویژگی هستند.

مونتاز - مونتاز به طور کلی از سه نفر تشکیل می‌شد که عبارت بودند از فرهاد، محبوبه، مریم. مریم سمپات بود. فرهاد از بچه‌های سابق مونتاز مرکزی (قبل از ضربات) بود که باقی مانده و کاندید عضو بود. گویا از بچه‌های خوزستان (احتمالاً گچساران یا مسجدسلیمان) بوده است.

محبوبه - محبوبه نیز از بچه‌های سابق مونتاز مرکزی بوده و شناخت درستی از او ندارم. وی در مرز کاندید شدن بود اما فرهاد کاندید عضو بود. فرهاد و مریم قبلاً (قبل از ضربات) به یکدیگر علاقه‌مند شده قرار بود ازدواج کنند و گویا ازدواج هم کردند. این سه نفر نیز فراکسیونی شده بودند و عملاً فرهاد (زینال) را کلافه کرده بودند. اوضاع چاپ و مونتاز به خوبی نشان می‌دهد که حتی در صورتی که امکانات چاپ و دستگاه‌ها و تحریریه هم فراهم بود، چاپی وجود نداشت که نشریه را چاپ کند.

توزیع - توزیع در یک مقطع از پنج نفر تشکیل می‌شد. دو نفر در رابطه با مغازه‌ی توزیع مواد غذایی بودند (کمال و اسماعیل) و دو نفر دیگر به‌طور مجزاً (غلام و یوسف) و نفر پنجم که تازه وصل شده بود، از راه نرسیده یاغی گردید و دو نفر اول را نیز با خود برد.

کمال - نام وی قبلاً عزت بود و در زمستان ۵۹ تا اوایل بهار ۶۰ در توزیع تهران کار می‌کرد. گویا اهل کرمان بود و از بچه‌های دانشجویی هم بوده است. پس از تشکیل کمیته‌ی جدید، به محلات تهران وصل شد و عملاً بلا تکلیف باقی ماند. بعد از ضربات مجدداً در توزیع سازمان‌دهی شد اما مشخص بود که در اثر ضربات مرعوب شده و این حالت را دیر بروز داد. بالاخره با بهانه‌ی سوسیال - امپریالیسم (عدم قبول آن) مغازه را رها کرده استیشن سازمان را برداشت و رفت. (گویا کاندید عضو شده بود یا قرار بود که بشود).

اسماعیل - از بچه‌های تدارکات آذربایجان بود که در ترمینال تبریز (قبل از ضربات) دستگیر شده و در وانت وی نارنجک هم پیدا شده بود؛ اما بالاخره به‌طوری که گفته است توانسته با اظهار توبه و نماز خواندن آزاد شود. قبل از ضربات به تهران فرستاده شد اما وضعیت وی مشکوک بود؛ به همین لحاظ مدتی سازمان‌دهی نشد تا بالاخره از جوانب مختلف مورد تأیید قرار گرفت (اینکه واقعاً نفوذی بود یا نه، نمی‌دانم. به‌رحال در توزیع در کنار کمال سازمان‌دهی شد و در دوره‌ای که او رفت اسماعیل را نیز با خود برد. فرد جدید

هم (که اسمش را نمی‌دانم) به همراه این دو نفر رفت.

غلام - بچه‌های سابق توزیع تهران بود به نام امیر که سابقاً در پخش و توزیع محلات شرق بوده در بهار ۶۰ به توزیع تهران وصل شد. از آن به بعد همیشه در توزیع بود. مغازه‌ی الکتریکی‌ای که از آن صحبت شد توسط وی دایر گردید؛ زیرا به سیم‌کشی برق ساختمان نیز وارد بود. تا آخرین لحظات ضربه‌ی بهمن وی همچنان باقی بود اما از خطّ وی اطلاعی ندارم. اصولاً فرد تئوریک نبود یا حتی خیلی پایین‌تر از افراد معمولی چیز می‌دانست. حتی نوشتن یک صفحه نامه برایش دشوار بود. در اینکه دانشجو یا روشنفکر بوده باشد شک دارم؛ چون هم از لحاظ برخورد و هم از لحاظ سواد و موضع‌گیری سیاسی، تپیی توده‌ای به نظر می‌رسید. درهرحال وی احتمالاً بدون شناخت دقیق از یک خط به دنبال فرد یا افراد آشنایی ممکن بود برود (البته یک احتمال نه چندان ضعیف وجود دارد که پاسیو شده باشد ولی من دلایلی ندارم وی کاندید عضو بود).

یوسف - سابقاً جواد نام داشته و در پخش و توزیع محلات غرب کار می‌کرده و در اواسط بهار ۶۰ به توزیع تهران وصل شد. اهل شمال (مازندران) بود و در جریان تعقیب‌های تیرماه مورد تعقیب نیز قرار گرفته بود و حتی به در خانه‌شان (در خیابان سبلان) نیز رفته بود ولی وی با کمک همسایه که به پاسداران توضیح داده بود، چون پاسداران با محمل اینکه ماشین پیکانی که او سوار می‌شده دزدی است وارد قضیه شده بودند، همسایه توانسته بود با توجه به اعتمادی که به خانواده‌ی وی داشت به پاسداران اطمینان بدهد که اشتباه کرده‌اند و آنها هم برگشته بودند، توانسته بود از مهلکه بگریزد اما مجدداً در اواسط پاییز (یا اوایل زمستان ۶۰) در خیابان وقتی با یک همشهری بوده گویا مورد شناسایی قرار گرفته دستگیر شده بودند. از سرنوشتش اطلاعی ندارم؛ خطّ وی نیز هنوز مشخص نبود.

از آنجا که هرچه از ضربات تیرماه فاصله گرفتیم متقابلاً بر شدّت و حدّت بحران درون سازمان افزوده می‌گشت و هر روز بیشتر از پیش انسجام و یکپارچگی درونی از میان می‌رفت، دیگر سازمان حال و روند عادی نداشت و عمده‌ی فعالیت‌هایش دچار فلج و رکود گردیده بود و به‌طورکلی مجموعه‌ی حرکات سازمان سیری نزولی (از لحاظ دامنه و گستردگی در بیرون) طی می‌نمود؛ و متقابلاً بر تنش‌های درون تشکیلاتی افزوده می‌گشت.

بدین جهت سایر مسائل سازمان‌دهی، آموزش و غیره مسئله تازه‌ای برای گفتن ندارد. همه چیز تدریجاً تحت تأثیر بحران و مسائل درونی سازمان قرار گرفته بود. ما نیز از پرداختن به سایر امور خودداری نموده به چگونگی شکل‌گیری گرایش‌ات درونی و اصولاً نحوه‌ی آغاز آن می‌پردازیم.

اوج‌گیری بحران و علل آن

به‌طوری‌که قبلاً نیز اشاره شد، بحران درون‌تشکیلاتی که ناشی از وجود گرایش‌های مختلف در درون سازمان بود، از مدت‌ها قبل به صورت خفیف وجود داشت و هنوز زمینه‌های لازم برای رشد را نیافته لاجرم مراحل مقدماتی خویش را می‌گذرانید و آشکار نبود. تحلیل‌های موجود از علل و ماهیت بحران درونی سازمان با یکدیگر در اختلاف قرارداشتند و آرام آرام از عمق به سطح کشیده شده مطرح گردیدند بالطبع بحران را دامنه و شدت بیشتری بخشیدند. گرایش مخالف «پوپولیسم» (به‌عنوان تحلیل از ماهیت بحران) که اکثریت نیز داشت به این دلیل که پوپولیسم اعلام شده در پیکار تئوریک، موضع رسمی سازمان تلقی می‌شد، حالت اپوزیسیون پیدا کرده، فعّالان آن (به‌خصوص افرادی نظیر احمد و محسن) هر جا که می‌رسیدند روی این موضوع بحث نموده اعتقاد خود را مبنی بر اینکه «بحران سازمان یک بحران ایدئولوژیک است» و «گرایش رویزیونیستی است که موجب این بحران شده است» مطرح می‌کردند. این امر تا حدودی نیز طبیعی بود؛ زیرا کانالی برای این بحث در درون سازمان گشوده نشده بود و از جانب مرکزیت بحث روی بحران و ماهیت بحران یک مبحث انحرافی اعلام شده آنچه در نشریه‌ی داخلی به‌عنوان برنامه‌ی آموزشی و مبارزه‌ی ایدئولوژیک اعلام گردیده بود، بحث بر سر «تاکتیک» در قبال قدرت سیاسی، جنبش کارگری و توده‌ای و غیر آن بود؛ بدین جهت با مسکوت ماندن بحث از جانب مرکزیت، این ابراز نظرات، کانال‌ها و مجاری «غیرتشکیلاتی» خویش را باز می‌نمود و طبعاً برخی افراد در صدد بهره‌برداری‌هایی به نفع خویش نیز بودند، با یک سری مطالب دیگر در ذمّ این و آن توأم می‌گردد و متقابلاً چون در بین مجامع و محافل «غیرتشکیلاتی» نیز ابراز می‌شد، ابعاد و انعکاسات وسیع‌تری در درون هواداران می‌یافت و به قول معروف «یک کلاغ، چهل کلاغ»

هم می‌گردید؛ به طوری که قبل از ضربه‌ی تیر ماه و حتی قبل از انتشار بیانیه؛ شایعه‌ی انشعاب در سازمان بالا گرفته بود.

پس از انتشار بیانیه معلوم شد که این شایعات چندان هم بی‌حساب نبوده است و حالا بیانیه، محمل و زمینه‌ی لازم برای پیش‌کشیدن بحث را به وجود آورده بود. این کار به نحو بسیار وسیعی صورت می‌گرفت؛ به طوری که (قبلاً هم گفتیم) کمیته‌ی مرکزی اطلاعیه‌ای انتشار داده بحث و جدل حول بیانیه را از طرق غیرتشکیلاتی مردود اعلام نمود و هنگامی که با تغییر نظرات در درون مرکزیت (۳ به ۲ در مورد قبول بیانیه) معلوم شد که بیانیه اکثریتی را هم در بر ندارد لاجرم قول داد که بحث آزاد بر سر بیانیه را اعلام نماید.

در مقطع مذکور چهار گرایش (یا فرقه!) در سازمان وجود داشت: فراکسیون، کمیسیون گرایشی، راست‌ها، شورایی‌ها.

۱) فراکسیون بعد از مدت‌ها که از دست زدنش به شیوه‌هایی نظیر بایکوت و بلوکه کردن اموال و کمک‌های مالی، شایعه‌پراکنی، جمع و جور کردن تشکیلات و غیره می‌گذشت. بالاخره در آخرین مرحله که تقریباً افراد در حدّ توان خودش جذب کرده بود (و تازه عده‌ای داشتند از او کنده می‌شدند) اعلام بایکوت عملی نموده تمام افرادی که فراکسیونی بودند و وظایفی برعهده داشتند دست از کار کشیدند.

۲) کمیسیون گرایشی که مدت‌ها سعی کرده بود از چارچوب قانونیت سازمان خارج نشود و از طریق نشریه‌ی داخلی ابراز عقیده کند، مدتی بود که تماس‌های حاشیه‌ای را شروع نموده به فکر جمع و جور کردن نیروهای خویش افتاده بود و وارد در اقدام عملی تشکیلات‌دهی شده بود.

۳) راست‌ها (اصغر و جواد و جلال) هم که مدتی بود از «انتقاد کردن به ۱۱۰» (که مد شده بود) نظرات خویش را راجع به سایرین ابراز کرده بودند، مشغول تدارکات امکانات و افراد بودند.

۴) خط شورا (مرتضی و زهره) به شدت به میان حوزه‌های تهران رفته قرارها را اجرا می‌کردند و علناً (از مدتی پیش) اظهار می‌کردند که «همه دارند جمع و جور می‌کنند؛ ما نباید بایستیم و تماشا کنیم» (البته از این موضع که سپاه پرولتاریا دارد متلاشی می‌شود!)

نماینده‌ی کردستان (که اساساً بعد از تفرقه‌ای که بین آنها به وجود آمده بود «شورایی» شده بود). به تهران آمده با مرتضی تماس گرفته و قصد داشتند در سایر کمیته‌های مناطق نیز نظرشان را برده و شورای رهبری را انتخاب کنند. بازار شایعات، اتهامات، تصفیه حساب‌ها و دیگر مسائل گرم شده بود و خلاصه سنگ روی سنگ بند نبود. عده‌ای نیز در این بین هنوز خطّ مشخصی نداشتند و سرگرم تحقیق و مطالعه بودند که ببینند چه کسی چه می‌گوید و کدام درست است؟

این بیان فشرده و خلاصه‌ی اوضاع تشکیلات در آستانه‌ی ضربات بهمن ماه ۶۰ است. وضعیت فجیع و نفرت‌آوری که آدم را به یاد لاشخورها بر سر یک لاشه‌ی مرده می‌انداخت که هر یک برای بردن قسمتی از آن بر دیگری پیشی می‌گیرد. اینها حرف‌های امروز من نیست؛ من همان روزها نیز همین احساس را داشتم و صرف‌نظر از اینکه ما جملگی بر باطل ایستاده بودیم، دلم از نظاره‌ی این اوضاع که در بین مدافعین پرولتاریا به وجود آمده است ریش بود. جای بدبختی و ذلت اینجاست که آدمی در چنان شرایطی یک لحظه به این نمی‌اندیشد که «مبادا همه‌ی اینها ناشی از ماهیت مکتب باشد!»

موضع‌گیری‌های بحران‌زا بعد از ضربات

پس از انتشار بیانیه، با وقوع فاجعه ۷ تیر و سایر عملیات تروریستی سازمان مجاهدین، سازمان در برخورد با این تاکتیک ماجراجویانه، موضع‌گیری نموده آن را تاکتیکی جدا از توده‌ها و ماجراجویانه دانست. بعد از ضربات (صرف‌نظر از مسائل درونی) دو موضع‌گیری مهم موجب انفجار بیشتر و دامن‌زدن به تشّت و بحرانی بود که زمینه‌اش از قبل وجود داشت: یکی موضع بر سر وضعیت جنبش توده‌ای و رد اعتلای انقلابی، دیگری موضع‌گیری در مقابل عملیات تروریستی مجاهدین و تأثیر آن بر هیئت حاکمه. قبل از توضیح درباره‌ی این دو محور، یک نکته را هم اشاره کنم و آن اینکه در «پیکار» اصولاً مدتی بود (چه قبل و چه بعد از ضربات) نوعی تشّت و دوگانگی دیده می‌شد (حتی بیانیه‌ی ۱۱۰ نیز با یک سری وصله پینه‌های ناجور، گاهی اوقات تناقضاتی را انعکاس می‌داد). به قول معروف، پیکار را «خط‌خطی» کرده بود. این تشّت دقیقاً بین دو گرایش در تحریریه بود؛ مثلاً مقاله‌ای

توسط کمال نوشته می‌شد و توسط دایی یا جواد چک می‌شد. این خود موجبی بر اینکه دستکاری‌هایی در آن می‌شود که آن را دو خطی کند. یا گاهی مقاله‌ای توسط جواد و دایی نوشته می‌شد و کمال یا مهدی زورشان نمی‌رسید که آن را تغییری بدهند و یا اصلاً به نظر آنها نمی‌رسید (به‌خصوص بعد از ضربات این‌طور بود) آنگاه یک نظر و موضع‌گیری خالص از جانب جواد در پیکار منعکس می‌شد و غوغا به راه می‌انداخت.

الف) اعتلاء - می‌دانیم که از مدت‌ها قبل سازمان جنبش توده‌ای را در دوره‌ی اعتلای انقلابی ارزیابی می‌کرد و مخالفین نسبتاً زیادی نیز داشت اما به‌رحال این بحث در درون سازمان به یک سرنوشت مشخص نرسیده بر سر آن مبارزه‌ی کافی‌ای صورت نگرفته بود و به‌خصوص مرکزیت در موقعیتی (از لحاظ محبوبیت و مورد وثوق بودن توده‌های سازمان) قرار نداشت که بتواند خود مستقلاً درباره‌ی تاکتیک و اوضاع سیاسی و جنبش توده‌ای نظری ابراز کند. سرمقاله‌ی ۱۱۴ وضعیت جنبش را پس از توضیح درباره‌ی روند آن از قیام بهمن به بعد، در «دوران کشاکش انقلاب و ضدانقلاب» ارزیابی کرد و معتقد بود که جنبش توده‌ای نوعی اوج و اعتلا را طی نموده و هم‌اکنون نیز در آن مقطع است. به اعتقاد این نظر، هرگاه که حاکمیت به هر دلیل (چه بحران اقتصادی - سیاسی و چه تضادهای درونی خودش و مانند آن) دچار ضعف می‌شود، جنبش پیش می‌رود و حالت تعرضی دارد، و هرگاه که حاکمیت تهاجم می‌کند یا مستمسکی برای فریب توده‌ها و متقابلاً سرکوب اعتراضات پیدا می‌کند، جنبش به حالت فروکش درمی‌آید و این عمدتاً به توهم بخش وسیعی از توده‌ها نسبت به رژیم و ضعف پرولتاریا و نیروی رهبری‌کننده‌ی وی (کمونیست‌ها) مربوط می‌شود. بدین‌لحاظ جنبش در مجموع از آن دوام و قوامی برخوردار نیست که بتواند یکسره به حاکمیت تعرض نموده در جهت اهداف خویش پیش برود. طبعاً مقاله تحت تأثیر «فروکش» بعد از جریانات ۳۰ خرداد قرار دارد و آن دوره را دوره‌ی پس‌رفت انقلاب می‌دانند. بر همین مبنا و با توجه به این تحلیل، تاکتیکی که برای جنبش توده‌ای پیشنهاد می‌کند، «مبارزه و مقاومت» است. هرچند که بر سر این تاکتیک هیاهویی به راه نمی‌اندازد ولی در متن ابراز نظرش این مسئله را می‌گنجاند. پس چون در دوران «کشاکش انقلاب و ضدانقلاب» قرار داریم هرگاه که رژیم تضعیف شد، توده‌ها باید «مبارزه» را پیش بگیرند و هرگاه که جنبش

در ضعف و رژیم در تعرض قرارگرفت توده‌ها باید «مقاومت» کنند. در عین اینکه تاکتیک «مبارزه و مقاومت» بیانگر یک «جنگ و گریز» و عقب‌نشینی نیز هست. زیرا توده‌ها طبعاً در مقابل تعرض حاکمیت نباید یک باره صحنه را خالی کنند و اگر قصد عقب‌نشینی هم در کار است بایستی در حین عقب‌نشینی مبارزه نیز کنند به طوری که ملاحظه می‌شود (که من البته به دلیل دردست‌نداشتن نشریات، بر ذهنیاتم تکیه کرده‌ام) اعتلاء جای خود را به «دوران کشاکش انقلاب و ضدانقلاب» و تاکتیک تعرضی (که خاص دوره‌ی اعتلاء است) نیز جای خود را به «مبارزه و مقاومت» می‌دهد. البته مقاله در پاورقی قول می‌دهد که بعداً نظرش را درباره اعتلاء که سازمان قبلاً بدان معتقد بوده است، ابراز نماید.

ب) تأیید ضمنی تروریسم مجاهدین - هنوز تنش‌های ناشی از پیکارهای ۱۱۴ و ۱۱۵ آرام نگرفته بود که پیکار ۱۱۸ با سرمقاله‌ای به نام «انفجار در نخست‌وزیری و ضعف و زبونی رژیم خمینی» برگ دیگری از خط راست را بر زمین کوبید. در اینجا هرچند که تکه‌پاره‌هایی در این مقاله بر علیه ترور و نفی آن و زیان آن برای انقلاب، به صورت «وصله‌های ناجور» اضافه شده است ولی جوهر و بینش اصلی مقاله تأیید تروریسم و عملکردهای تروریستی مجاهدین است. مقاله در ارتباط با شهادت آقای رجایی و حجت‌الاسلام باهنر و آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله قدوسی است. مقاله ضمن پراندن چند «لن‌ترانی» و مسخره کردن «سازمان اطلاعاتی ۳۶ میلیونی» می‌گوید: «... تردیدی نیست که در این ترورهای انقلابی، ضربات چیران‌ناپذیری بر پیکر ضدانقلاب حاکم وارد آورده و وارد می‌آورد.» (پیکار ۱۱۸ ص ۲ ستون اول) یا باز می‌گوید: «... از طرف دیگر، این عملیات در سطح بسیار وسیعی جریان دارد و شباهت چندانی به عملیات ترور یک گروه انقلابی محدود ندارد...» (همان‌جا) مقاله از این بحث‌ها و اینکه مرتباً دم از نیروی انقلابی می‌زند (که منظورش مجاهدین است) این هدف را دنبال می‌کند که نشان دهد این ترورها رژیم را متزلزل نموده، ضعف او را در مهار آنها نشان داده و دست آخر «انتقاد» به مجاهدین و تروریسم آنها را مطرح می‌کند. این مقاله به‌طور خیلی واضحی به حمایت از تروریسم برخاسته بود؛ هرچند جملات بسیاری درباره‌ی این تاکتیک نگاشته بود. چنین مقاله‌ای در شرایطی که حتی عده‌ای از اعضای سازمان با کمی تردید، مجاهدین را به دلیل همدستی‌اش با لیبرال‌ها یک نیروی ضدانقلابی ارزیابی می‌کردند،

طبعاً موجب انفجار می‌گردید.

در پیکار ۱۱۸ همچنین مقاله‌ای است درباره‌ی «سازمان‌دهی و وظایف هسته‌ای وابسته» که یک طرح تشکیلاتی برای سازمان‌دهی هواداران در شرایط خفقان داده شده است. این مقاله در عین حال نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی عقب‌نشینی و پاسیفیستی بود که در همان درک از اوضاع جنبش توده‌ای و تاکتیک مقاومت انعکاس یافته بود.

بحران و گرایش‌ها

در جریان این بحران آنچه که به چشم می‌خورد مناقشاتی است بر سر طرح‌های تشکیلاتی که البته یک سلسله مسائل ایدئولوژیک سیاسی را نیز به‌عنوان چاشنی در خود داشتند ولی در حال اصل دعوا را طرح‌های تشکیلاتی هرکدام در این دوره تشکیل می‌داد. لیکن در عمق قضایا طبعاً اختلاف نظر بر سر مسائل سیاسی - ایدئولوژیک بود که هم‌اکنون در زمینه‌ی تشکیلات تجلی می‌یافت. ما قبلاً تا حدودی روند شکل‌گیری این گرایش‌ها را گفته‌ایم و ذیلاً نیز متناسب ضرورت بدانها خواهیم پرداخت. ولی در حال عمده بحث را طرح‌های تشکیلاتی و ابراز نظر به حول آنها تشکیل می‌دهد.

۱- فراکسیون «جناح انقلابی»

همان‌طور که گفتیم اختلاف اینان با مرکزیت، ریشه در گذشته‌ی دورتری داشته لیکن بعد از ضربات و انتشار پیکارهای ۱۱۴ و ۱۱۵ و همچنین تصفیه‌ی احمد و محسن، موضع‌گیری و برخورد آنها وارد مرحله‌ی تازه‌ای گردید. آنها با این اعتقاد که راست‌ها کودتا کرده‌اند، مواضع کنگره‌ی دوم را زیر پا گذاشته‌اند و خلاف آراء و نظرات توده‌ها مواضع خویش را منعکس می‌کنند؛ اینان عدم تبعیت از مرکزیت را مطرح کرده و به تدریج وارد شکل فراکسیونی گردیدند. بنا به اظهار محسن و در نواری که مواضعشان را منعکس کرده بود، آنها خود از ابتدا چنین دید و طرحی نداشتند ولی در روند حرکتشان نظرشان تکمیل شد و به صورت یک تَر درآمد. حال ما ذیلاً ابتدا طرح تشکیلاتی آنها را و سپس سایر نظراتشان درمی‌آوریم.

فراکسیون سازمان را به سه قسمت تقسیم می‌کرد. یکی راست‌ها، دیگری جناح انقلابی و سوّم طیف وسیع «سانترها» او معتقد بود که این «سانترها» (که اغلب کادرها و اعضای قدیمی و نیز افراد تشکیلاتی را شامل می‌شود) بدین وضع نمانده و به یکی از دو سمت متمایل خواهند شد. آنها (سانترها) موضع خاصی ندارند و نمی‌توانند داشته باشند؛ پس بایستی مسئله را اساساً بین «فراکسیون» و «راست‌ها» دانست ولی آنها هم اگر حرف و نظری داشتند بیایند. ناگفته نماند که فراکسیون، کمال و قادر و برخی دیگر را که بعداً کمیسیون گرایشی را به وجود آوردند، سانترهای جدید نام گذاشته بودند؛ زیرا اینها معتقد بودند با فراکسیون اختلافات مهم سیاسی - ایدئولوژیک ندارند و فقط در زمینه‌ی تشکیلاتی و شیوه‌های مبارزه‌ی ایدئولوژیک است که با فراکسیون اختلاف دارند. به‌هرحال، فراکسیون معتقد بود که با این مرکزیت کودتاگر و غیرقانونی که پایه‌ای هم ندارد نمی‌شود به پای کنگره رفت پس بنابراین بایستی طرح آنها اجرا شود. طرح آنها از سه «گام» تشکیل می‌شد.

گام اول - طرح‌ها و نظرات فراکسیون و راست‌ها (و اگر سانترها هم داشتند) به درون تشکیلات برود و مدت ۱/۵ ماه مهلت داده شود تا توده‌ها با این طرح‌ها و نظرات برخورد کنند. پس پرسش‌نامه‌ای به آنها داده شود تا آن را پر کنند. در این پرسش‌نامه مثلاً سؤال شود که آیا بیانیه ۱۱۰ را قبول دارید یا نه؟، آیا قبول دارید که ماهیت حاکمیت، «سرمایه‌داری دولتی» است یا نه؟ و آیا کدام طرح تشکیلاتی را برای پیشبرد مبارزه‌ی ایدئولوژیک قبول دارید؟ پس از اینکه این پرسش‌نامه پر شد. یک هیئت نظارت مرکّب از فراکسیون و راست‌ها (و احياناً سانترها) تشکیل شد تا این پرسش‌نامه‌ها را مورد بررسی قرار داده درصد آرای هر کدام را معلوم کند. پس از اینکه تعداد (درصد) طرفداران هر گرایش مشخص شد، بر همان مبنا مرکزیتی تشکیل شود که به همان نسبت آرا از افراد گرایش‌ها در آن شرکت دارند؛ مثلاً فراکسیون ۶۰ درصد رأی دارد، ۶۰ درصد مرکزیت را تشکیل می‌دهد. پس از تشکیل این مرکزیت مشترک از دو یا سه جناح، کمیته‌های محلی نیز براساس این درصد از آرا از افراد سازمان‌دهی شدند؛ مثلاً کمیته‌ها هم ۶۰ درصد از طرفداران فراکسیون بودند. در اینجا گام اول پایان می‌یابد.

گام دوم - این گام رفتن به پای کنگره است. فراکسیون در عین حال معتقد بود که پس از

پایان گام اول سازمان می‌تواند براساس اکثریتی که از طریق پرسش‌نامه به دست آمده است، مثلاً رد بیانیه‌ی ۱۱۰، سرمایه‌داری دولتی، اعتلا و غیر آن در سطح جنبش موضع‌گیری کند، از حالت بسته‌ی فعلی خارج شود و وارد جنبش گردد. گام دوم را می‌توان در مدت دو سه ماه برداشت. در این مرحله بر سر مواد تعیین‌شده، مثلاً «درک بحران از سازمان»، تاکتیک، ماهیت رژیم و غیر آن... «مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی» صورت بگیرد. پیکار دارای دو سه ستون باشد که نظرات گرایش‌های موجود را در سطح جنبش نیز مطرح کند (نظیر نشریه‌ی وحدت انقلابی در دوره‌ی آخر عمرش. پس از دو سه ماه مجدداً پرسش‌نامه‌ای داده شود و میزان هواداران هر نظر معلوم گردد و کنگره‌ی سوم براساس این آرا تشکیل شود که گام سوم است. در این کنگره کلیه‌ی طرح‌ها و نظرات مورد برخورد قرار خواهد گرفت. فراکسیون در این قسمت معتقد بود که می‌توان برای کنگره‌ی سوم از رفقای «کومه‌له» و «سهند» نیز دعوت به عمل آورد تا در این کنگره شرکت کرده نماینده بفرستند.

فراکسیون «مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی» را یکی از رئوس اساسی اعتقاداتش قرار داده بود و معتقد بود که اصولی است و به هیچ وجه از آن نخواهد گذشت. ممکن است در سایر قسمت‌های طرح انعطاف نشان بدهد لیکن بر روی آن اصل همواره پای خواهد فشرد. این طرحی بود که فراکسیون ارائه کرده بر مبنای آن مواضعش را نیز در درون سازمان پیش برده و تبلیغ می‌نمود. برای روشن‌تر شدن محور و جوهر اساسی دیدگاه تشکیلاتی فراکسیون ناگزیرم قدری توضیح بیشتر بدهم.

برطبق تجربیات انقلاب روسیه و به‌طور کلی جنبش کمونیستی جهانی، سه دوره در روند سازمانی جنبش روسیه وجود داشته است: دوران محفلیسم (که از سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۲ طول کشیده). در این دوره کمونیست‌ها در محافل متشکل بوده و هریک جداگانه با طبقه‌ی کارگر رابطه داشته‌اند. دوران دوم دوران فراکسیون‌یسم در حزب سوسیال - دموکرات روسیه است. در این دوره که از ۱۹۰۲ تا (یا ۱۹۱۰) ۱۹۱۲ طول کشیده، حزب فراکسیون‌یسم را به رسمیت شناخته از دو جناح «بلشویک‌ها» و «منشویک‌ها» تشکیل می‌شده است؛ در این مدت علی‌رغم اختلافاتی که بین دو جناح، حتی بر سر مسائل اساسی، وجود داشته است حالت فراکسیون‌ی تغییر نیافته. از سال ۱۹۱۰ (یا ۱۹۱۲) حزب، به مثابه‌ی یک حزب واحد و

یکپارچه (حزب بلشویک) در صحنه‌ی سیاسی روسیه فعالیت داشته پس از آن به غیر از یک دوره‌ی محدود (در دوران استالین) دیگر از فراکسیون‌نیم خبری نبوده است. فراکسیون جناح انقلابی عملاً بر دوره‌ی دوم (فراکسیون‌نیم) در روسیه تکیه می‌نمود و گرچه ابتدائاً مطرح نمی‌کرد ولی بالاخره اعلام و بحث نمود که هم‌اکنون جنبش کمونیستی بایستی یک دوره‌ی فراکسیون‌نیم در تشکلات را پشت سر بگذارد و ما هنوز در مرحله‌ای نیستیم که بخواهیم سازمان واحد و یکپارچه داشته باشیم و اصولاً خود فراکسیون‌نیم برای جنبش کمونیستی ایران و تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر یک دوره‌ی گذار محسوب می‌شود. با یکی از افراد متعلق به این گرایش صحبت می‌کردیم. وی ضمن دفاع از دوران فراکسیون‌نیم می‌گفت: «مسئله‌ی وحدت کردن‌ها و پاشیدن‌های سازمان‌های سیاسی چپ در ایران که از سال ۵۸ به این طرف به‌طور مرتب دیده می‌شود، خود بیانگر این است که نمی‌توان در حال حاضر، به سازمان و تشکیلات واحد و یکپارچه‌ی مارکسیستی معتقد بود؛ زیرا تا انسجام سیاسی - ایدئولوژیک از درون یک مبارزه‌ی ایدئولوژیک فعال و ممتد بین این گرایش‌ها به وجود نیامده باشد، این وصل و گسست‌ها همچنان ادامه خواهد داشت.»

چند نکته درباره‌ی طرح تشکیلاتی فراکسیون

فراکسیون در ابتدای امر خود را «گروه نویسندگان» می‌نامید و در طرح خویش نیز می‌گفت که باید گروه نویسندگان جناح‌های مختلف بیایند. در ضمن وی برای «جناح انقلابی» یک «هیئت مؤسس» قایل بود که دو قسمت داشت «هیئت مؤسس تئوریک» (یا همان گروه نویسندگان) و «هیئت مؤسس پراتیک» که از افراد تشکیلاتی بودند و با فراکسیون همراه شده و برای سر و سامان دادن به تشکیلات آنها و جمع‌آوری نیرو و امثال آن اقدام می‌کردند.

«کمیسیون گرایشی» (پیکار در دو جبهه)

به‌طوری‌که در چگونگی اوج‌گیری بحران و روند تشکیلاتی آن صحبت کردیم، کمیسیون گرایشی به دنبال یک طرح که از جانب مرکزیت ارائه گردید تشکیل گردید. برطبق آن طرح

کمیسیون‌های گرایشی می‌بایست زیر نظر مرکزیت تشکیل شده به تدوین نظراتشان بپردازند ولی طرح مربوط پس گرفته شد؛ لیکن کمیسیون گرایشی به کارش ادامه داد. اگر واقعیت امر را بخواهیم، خود کمیسیون گرایشی نیز نوعی فراکسیون بود که البته دست به سازمان‌دهی تشکیلاتی نزده باشد؛ ولی در هر حال به همان نام و عنوان عمل می‌نمود. بعداً کمیسیون گرایشی اعلام کرد که چون این طرح پس گرفته شده به نام «منوچهر، قادر، فیروز، کمال» (که در واقع امنای اعضای کمیسیون بود) اکتفا می‌شود.

دیدگاه کمیسیون گرایشی در مورد راست‌ها و مقوله‌ی «پیکار در دو جبهه»

همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، کمیسیون انحراف اصلی را گرایش رویزیونیستی می‌داند و گرایش راست از درون سازمان را نیز که با یک سری مواضع و عملکرد شناخته می‌شود، حامل این گرایش می‌دانند. کمیسیون در سند فوق‌الذکر پس از اشاره به شرایط عینی و ذهنی جامعه می‌گوید:

... در بستر شرایط عینی و ذهنی فوق است که در جشن کمونیستی ایران و از جمله سازمان ما با تشدید مبارزه بین گرایش پرولتری و گرایش‌های رویزیونیستی مواجه بوده با انحلال‌طلبی به اشکال گوناگون به مثابه‌ی انعکاس موقعیت و تمایلات جناح‌های ضدانقلاب و به مثابه‌ی نفوذ بورژوازی روبه‌رو هستیم. در واقع تشدید گرایش رویزیونیستی و انحلال‌طلبانه دقیقاً در انطباق با تمایلات و اهداف بورژوازی در پی فساد و ارتداد و نابودی کشاندن سازمان‌های جنبش کمونیستی ایران است. در همین ارتباط، تعرض و رشد اپورتونیزم و انحلال‌طلبی در سازمان ما مشخصاً به مثابه‌ی نفوذ بورژوازی بوده و هدف به ارتداد و انهدام کشاندن سازمان را تعقیب می‌کند. تحت شرایط عینی و ذهنی فوق و به دلیل تداوم غلبه‌ی گرایش رویزیونیستی بر سازمان، مشی اپورتونیزمی متبلور در سند ننگین ۱۱۰ به مثابه‌ی تعرض گسترده‌ی گرایش رویزیونیستی بود. این تعرض رویزیونیستی تحت پوشش «تاکتیک جدید و اصولی» سمت‌گیری خود را به سوی آلترناتیو ضدانقلابی لیبرالی به نمایش گذاشته با انحلال‌طلبی در عرصه‌ی سیاست

و ایدئولوژی و نیز تشکیلات، هدف خود را در جهت تبدیل سازمان، ابتدا به یک سازمان اپورتونیستی خرده‌بورژوازی و نهایتاً تشکل بورژوا رویونیستی را عریان می‌نماید. این خط‌مشی که در گذشته در ارزیابی از بحران سازمان به ارائه‌ی تز انحرافی پوپولیسم اقدام نموده و موضع‌گیری مرتدانه‌ی خود را با نفی معیار ضد رویونیستی در سطح جنبش کمونیستی به نمایش گذاشته بود و سازمان را به سوی انفراد بیش از پیش در میان طبقه‌ی کارگر سوق داده بود، ما ارائه سند ضد مارکسیستی پیکار ۱۱۰ تعمیق انحراف خود و دوری فراینده از مارکسیسم را به نمایش می‌گذارد. بدین ترتیب خط‌مشی اپورتونیستی ۱۱۰ که مبین گرایش نیرومند رویونیستی است و با نفی دستاوردهای پرولتری سازمان، با ارائه‌ی یک آلترناتیو لیبرالی، با رشد بوروکراتیسم و نفی دموکراسی، با پراکندن تشکیلات به‌خصوص در مقاطع ضربات، سازمان را وارد بحرانی حاد می‌نماید...

با توجه به مجموعه‌ی صحبت‌های فوق مسئله‌ی «پیکار دو جبهه» نیز روشن می‌گردد. به اعتقاد کمیسیون گرایشی، برای انسجام خط‌مشی پرولتری باید در دو جبهه پیکار نمود؛ یکی مبارزه بر علیه انحلال‌طلبی گرایش ۱۱۰ (راست) و دیگری مبارزه بر علیه انحلال‌طلبی و فراکسیونی (چپ) کمیسیون در عین حال معتقد است که در بین هر دو گرایش طیفی از آشتی‌طلبان وجود دارند که همواره با سازشکاری و ممانعت از شکوفایی مبارزه‌ی ایدئولوژیک به خدمت این یا آن گرایش درمی‌آیند که بایستی هم‌زمان با این آشتی‌طلبی نیز مبارزه نمود.

نگاهی به اوضاع سایر گرایش‌ها

در گرماگرم برخوردهای بین جناح‌ها و هویت یافتن سه گرایش فوق‌الذکر که در عین حال گرایش‌های اصلی را تشکیل می‌دادند، طیف نسبتاً وسیعی از بی‌خط‌ها نیز در درون سازمان وجود داشت که سرگرم بحث و تحقیق درباره‌ی مواضع این گرایش‌ها بوده یا خود بانی طرح و ایده‌ی چهارم و پنجمی بودند. در این میان دو گروه به‌طور عمده وجود داشت که اینان در عین این‌که هرکدام نزدیکی‌هایی به برخی از این گرایش‌ها داشتند لیکن خود مستقلاً در صدد یافتن هویت جدیدی بودند و رای این‌ها! این دو گروه یکی شورایی‌ها بودند و دیگری

راست‌های حیران (البته نام دیگری که در آن موقع مصطلح بوده باشد به خاطر ندارم و این نام را به مقتضای وضعیت آنها انتخاب کردم).

تصویری ذهنی از سرنوشت احتمالی گرایش‌ها

به نظر من در دست داشتن چنین پیش‌بینی‌ای از جهات مختلف مفید است و می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد. به همین جهت سعی می‌کنم این سرنوشت را در مورد هر کدام از جریان‌ات فوق - تا جایی که ذهنم برد دارد - تصویر کنم. اما برای دقت بیشتر و در عین حال واقع‌بینانه‌تر، من این موضوع را از دو دیدگاه (دیدگاه مارکسیستی و دیدگاه فعلی خودم مورد برخورد قرار می‌دهیم:

جناح مارکسیستی

به طوری که در متن توضیحات درباره‌ی این گرایش گفته شد، اینان همراه با سهندی‌ها و گرایش‌اتی امثال وی سر در یک کار تئوریک و ترویجی برای تدوین برنامه و تئوری انقلاب فرو خواهند برد؛ کار تشکیلاتی وسیعی نخواهند داشت مگر در چارچوب همان محافل و تشکلاتی که به اصطلاح در درون طبقه‌ی کارگر تدارک خواهند دید و نیز طبعاً در بین روشنفکران که آب‌شخور اصلی تشکیلات آنهاست. از آنجا که این گرایش به مدت نسبتاً طولانی‌ای تحت آماج حملات گرایش‌های مختلف درون تشکیلات بوده است، نسبتاً خالص بوده و بعد از این کمتر از تجزیه و تلاشی برخوردار خواهد بود بلکه تا مدتی دارای ثبات نسبی است.

فراکسیون جناح انقلابی

من چون از سرنوشت بعدی وی (آنان) هیچ‌گونه اطلاعی ندارم، ارزیابی‌ام در چارچوب همان دوره‌ی نهایی قبل از متلاشی شدن کامل سازمان (بهمن ماه) است. به اعتقاد من این گرایش بیشترین تجزیه‌ها و ازهم‌پاشیدگی‌ها را خواهد داشت؛ زیرا وی در آن زمان فقط با شارلاتانیسم توانسته بود عده‌ای را جمع و جور کند، بدون این که دقیقاً مواضع و نظرات افراد شکافته شده باشد. اختلاف میان رهبری قدرت‌طلب آن (به خصوص محسن و احمد) هر یک

در جاه طلبی و خودخواهی و خودنمایی از دیگری گوی سبقت را می‌ربایند، خود موجب دیگری است برای این‌که به‌هر حال اختلافات در درونشان شدت بگیرد که وقتی این را نیز بر همان نامشخص بودن مواضع و مانند آن اضافه کنیم، درجه تجزیه‌پذیری آن را افزایش خواهد داد. این جریان در عین حال با توجه به اعتقاد به فراکسیون و مبارزه‌ی ایدئولوژیک علنی، قادر به راه‌اندازی یک تشکیلات منسجم نخواهد بود (و اساساً دنبالش نیست) و به‌خصوص با توجه به مواضع نسبت ایدئولوژیکش در نهایت موجب امحا در گرایش‌های دیگر درون جنبش چپ خواهد شد. البته این را هم اضافه کنم که در بین راه عده‌ای که به‌هر حال دارای روحیه‌ی مبارزه‌جویی بوده به اصطلاح انقلابی هستند، با این جریان مرزبندی نموده قبل از این‌که به بطلان کامل کشیده شوند و یا توسط جریانات خرده‌بورژوایی امحا گردند، یا مستقلاً کار خواهد کرد و یا به گرایش‌های دیگر خواهند پیوست.

کمیسیون گرایشی (پیکار در دو جبهه)

من فکر می‌کنم از درون این گرایش منشعب از پیکار، کمیسیون گرایش به لحاظ دیدگاه‌هایش از هر دو گرایش دیگر (و سایر گروه‌های پراکنده که ذکر کردیم) دارای روحیه‌ی رزمندگی و انسجام سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی بیشتری خواهد بود. طبعاً در بین افراد بالای آن - تا جایی که از کمال و قادر شناخت داریم - اگرچه افرادی مبارز و بدون ضعف و انحراف نیستند ولی در مجموع از رهبران هر دو جریان فوق‌الذکر به مراتب سالم‌تر بوده و نیز در متن ایدئولوژی و اعتقادی که دارند، روحیه‌ی رزمندگی و آشتی‌ناپذیری مشخصی وجود دارد که موجب جذب بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروهای سابق پیکار خواهد شد. مطالب فوق‌الذکر اساساً مربوط به جریانات مذکور پیکار بود که در مورد تمام گروه‌های مشابه صادق است منهای حزب توده، پس ما دیگر در مورد سایرین بحثی نداریم. وضع آنها خیلی بدتر است.

اما در مورد حزب توده که آن را منها کردم، بخش مهمی از مسائل فوق‌الذکر صدق می‌کند ولی وضعیت ویژه‌ی این جریان در وابستگی وی به ابرقدرت شرق و ویژگی‌های دیگری است که در اینجا در حوصله‌ی بحث ما نمی‌گنجد.

گاهشمار

سال ۱۳۵۴

- مارکسیست شدن اغلب اعضای سازمان، از جمله اکثریت قریب به اتفاق عضوهای خارج از کشور.

- تصمیم مرکزیت به ترور مجید شریف واقفی، مرتضی صمدیه لباف و سعید شاهسوندی (به تعبیر مرکزیت، خائن‌های شماره‌ی ۱ و ۲ و ۳) پس از اطلاع از قصد انشعاب آنان و تخلیه‌ی یکی از انبارک‌های سازمان توسط آنها... و بیم منصرف کردن اعضای آزادشده از زندان از همکاری با مرکزیت به خاطر مسائل ایدئولوژیک.

- ترور مجید شریف واقفی در ۱۶ اردیبهشت توسط حسین سیاه کلاه (ضارب) و انتقال جسد مجید توسط ضارب و محسن خاموشی (زیرنظر و با حضور وحید افراخته) به بیابان‌های مسگرآباد، آتش زدن جسد و قطعه‌قطعه کردن و دفن آن در چند نقطه؛ با ترور مرتضی صمدیه لباف در غروب همان روز و زخمی شدن و فرار وی و دستگیری اش در بیمارستان سینا.^۱

- ترور دو مستشار نظامی آمریکایی در ایران (سرهنگ ترنر و سرهنگ شفر) توسط تیم ترور به فرماندهی وحید افراخته؛ و سرقت اسناد همراه آنها - که بعداً در پاریس به سفارت شوروی تحویل گردید.

- دستگیری اتفاقی خلیل دزفولی به همکاری وی با رژیم و در نتیجه لو رفتن اطلاعاتی از

۱. صمدیه توسط وحید افراخته تیر خورد و زخمی شد ولی توانست از مهلکه بگریزد. فرماندهی هر دو ترور را وحید به عهده داشت.

- این قبیل: شرکت وحید افراخته در ترور سرتیپ زندی پور، مارکسیست شدن سازمان، امکان شنود بی سیم‌های پلیس توسط سازمان و...
- دستگیری اتفاقی وحید افراخته و محسن خاموشی توسط مأموران کمیته‌ی مشترک و سپس همکاری‌های گسترده‌ی افراخته و خاموشی با ساواک، دستگیری‌های زنجیره‌ای عده‌ای از کادرها و اعضای سازمان، لو رفتن تعدادی خانه‌ی تیمی و مخفیگاه و امکانات و تجهیزات دیگر...
- دستگیری تعدادی از روحانیان مبارز که با سازمان مرتبط بودند (به‌خصوص آنان که با روند تغییر ایدئولوژی مخالفت داشتند) از جمله آقایان طالقانی، هاشمی‌رفسنجانی، مهدوی‌کنی و لاهوتی و انتقال آقای منتظری از سفز به کمیته‌ی اوین - همه با راهنمایی و رهنمود وحید افراخته.
- کشته شدن (حسین درگیری - با گلوله یا به‌وسیله‌ی سیانور) و اعدام بیش از بیست تن از اعضا و کادرهای سازمان تا پایان سال.
- اتصال گروه بروجردی‌ها (قاسم عابدینی و همسرش، احمد رادمنش، مظاهری و دیگران) به مجاهدین خلق از طریق منیژه افتخاری در تابستان ۵۴.
- تصفیه و انفعال تعدادی قابل توجه از اعضاء و سمپات‌های سازمان، به خاطر اختلافات ایدئولوژیک.
- انتشار «بیانیه‌ی مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» با چهار متن ضمیمه - و همه نوشته‌ی تقی شهرام.
- انتشار نخستین شماره‌ی ارگان کارگری سازمان تحت عنوان «قیام کارگر».
- ترور علی میرزا جعفر علاف عضو سازمان، با تصمیم مرکزیت سازمان، با این توجیه که وی قصد معرفی خود به پلیس را داشته است.
- آغاز همکاری‌های گسترده‌ی محمد توکلی خواه (از اعضای سازمان که در سال ۵۴ خود را به ساواک و کمیته‌ی مشترک معرفی کرد) درگشت‌های کمیته‌ی مشترک.
- مراجعت حسین روحانی و چندی بعد محمد یقینی به داخل کشور با تصمیم مرکزیت سازمان، به جهت کنترل مخالفت‌های احتمالی تشکیلاتی در خارج از کشور؛ نتیجه‌ی این

سفر همراهی روحانی و ناسازگاری محمد یقینی بود که سرانجام به ترور وی در سال بعد انجامید.

- تماس بی‌نتیجه با دولت لیبی توسط ارگان خارج از کشور سازمان، برای به راه‌انداختن یک موج رادیویی از طرابلس (با همکاری چریک‌های فدایی) و به‌رغم آن، ادامه‌ی روابط سیاسی دوستانه با دولت لیبی تا سال ۵۷ و دایرکردن دفتر سیاسی سازمان در طرابلس.

سال ۱۳۵۵

- انتشار دوّمین شماره‌ی نشریه‌ی «قیام کارگر» و چندین شماره‌ی فوق‌العاده از این نشریه.
- برخورد مأموران کمیته‌ی مشترک به راهنمایی محمد توکلی‌خواه با سه تن از کادرهای برجسته‌ی سازمان:

۱) جمال شریف‌زاده‌ی شیرازی، از کادرهای ورزیده و کاندیدای عضویت در مرکزیت؛

۲) طاهره میرزا جعفرعلاف، همسر تقی شهرام؛

۳) مهدی موسوی‌قمی، از اعضای برجسته‌ی شاخه‌ی تقی شهرام...

زد و خورد منجر به کشته‌شدن این سه نفر در فروردین ماه آن سال شد.

- اقدام به سلسله عملیات انفجاری در مؤسّسات اقتصادی وابسته به رژیم و نمایندگی‌های خارجی، از جمله کارخانه‌ی ایرانا.

- انتشار دو شماره از نشریه‌ی میان‌گروهی دو سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی، شماره‌ی نخست توسط چریک‌های فدایی و شماره‌ی دوّم توسط سازمان تهیه و منتشر شد؛ و دوّمین شماره بعداً تحت عنوان «مسائل حادّ جنبش ما» در خارج از کشور تکثیر و منتشر شد.

- ترور موفق سه مستشار غیرنظامی آمریکایی، کارمند شرکت «راکول اینترنشنال»، مأمور خدمت در طرح **IBex** (ایستگاه‌های جاسوسی استراق سمع آمریکا در مرز ایران و شوروی) توسط یک تیم عملیاتی به فرماندهی مشورتی بهرام آرام و فرماندهی عملیاتی حسین سپاه‌کلاه، اسناد همراه با این مستشاران نیز بعداً به سفارت شوروی در پاریس تحویل گردید. شواهد و علائم دالّ بر این است که اطلاعات مقدّماتی مربوط به این ترور توسط

روس‌ها منتقل شده است.

- کشته‌شدن حسن آلا‌پوش و محمدحسین اکبری‌آهنگر در دو درگیری جداگانه (درگیری نخست در پی یک تعقیب و مراقبت پیچیده و همه‌جانبه و درگیری دوم ضمن برخورد مأموران کمیته - با راهنمایی محمد توگلی‌خواه - صورت گرفت).

- مشاهده‌ی بهرام آرام (رهبر و طراح نظامی سازمان) توسط محمد توگلی‌خواه و محاصره‌ی وی در خیابان شیوای تهران توسط دو اکیپ عملیاتی کمیته‌ی مشترک و سرانجام خودکشی او با نارنجک در ۲۴ آبان ماه.

- دستگیری و اعدام یا مرگ در حین درگیری بیش از ۲۵ تن از کادرها و مسئولان و اعضای سازمان در طول سال ۵۵.

- خودکشی فاطمه فرتوک‌زاده، همسر اسبق احمد احمد (عضو تصفیه‌شده‌ی سازمان) و همسر بعدی بهرام آرام، به علت بی‌انگیزه شدن - به‌خصوص پس از برخورد غیراخلاقی یکی از عناصر رهبری به نام محسن طریقت‌مفرد با وی و الزام او به ازدواج با خود...^۱

- ترور محمد یقینی با تصمیم رهبری سازمان در پاییز، با این توجیه که وی با رفتن به خارج از کشور بنای مخالفت با سازمان را می‌گذراند و با گردآوردن عده‌ای به دور خود بر علیه سازمان فعالیت خواهد نمود.

- پیدایش جریانی که در سازمان آن را «انحلال‌طلبانه» نامیدند که سه تن از اعضای مرکزیت را شامل می‌شد.

۱) «محسن طریقت‌مفرد

۲) «حسین سیاه‌کلاه

۳) «محمدقاسم عبدالله‌زاده (معروف به مصطفی)...

سیاه‌کلاه اصرار داشت که برداشت‌های خود را با سه تن از افراد تحت مسئولیت در میان گذارد و آنها را با خود همساز سازد:

۱- قاسم عابدینی

۱. فاطمه‌ی فرتوک‌زاده روی خرابه‌ای واقع در بیابان‌های سلیمانیه (در جنوب شرقی تهران) با انفجار نارنجک روی صورت خود انتحار کرد؛ پلیس سیاسی هم نتوانست او را شناسایی کند.

۲- محمدعلی عالمزاده

۳- مهري حيدرزاده (همسر قاسم عابدينی)

تماس‌های بعدی عبداللهزاده با این سه تن باعث شد که آنها - پس از آگاهی به ماهیت طریقت و سیاه‌کلاه - همراهی با شخص اخیر را نپذیرند.

- تدوین مقالاتی توسط تقی شهرام علیه روزی که خود آن را «جریان انحلال‌طلبی» سازمان و مرکزیت می‌نامید؛ و در پی آن، به جریان افتادن آموزش و مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه این جریان در سازمان.

- مرگ رفعت افراز در یمن جنوبی؛ ظاهراً - به نقل ارگان خارج از کشور سازمان - به علت ابتلا به یک بیماری بومی شبیه آنفلوانزا.

سال ۱۳۵۶

- کناره‌گیری سه تن از اعضای مرکزیت:

۱. حسین سیاه‌کلاه (منفرد و به تنهایی سازمان را ترک کرد).

۲. محسن طریقت‌منفرد

۳. محمدقاسم عبداللهزاده

دو نفر ۲ و ۳ با هم سازمان را رها کردند و در یادداشتی که از خود به جای گذاشتند، صریحاً قید کردند که احتمال می‌دهند شهرام آنها را ترور کند.

- طرح تز تشکیلاتی تقسیم مرکزیت به دو بخش یا ارگان «سیاسی» و «اجرایی»^۱.

- مسافرت تقی شهرام - به‌عنوان یکی از اعضای رهبری سیاسی استراتژیک - به فرانسه.

- مراجعت علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی به ایران (در پی سفر تقی شهرام به اروپا) به خاطر

پیاده کردن طرح رهبری اجرایی در داخل کشور.

- آغاز انتشار سری جدید نشریه‌ی داخلی، با مضمون محوری مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه

مشي چريکي و انحرافات ناشي از آن^۲.

۱. این طرح نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر «تئوری رکود» بود که از جانب تقی شهرام و سپس از جانب کل مرکزیت عنوان گردید.

۲. سری جدید نشریه‌ی داخلی تا اوایل سال ۵۷ ادامه یافت و جمعاً پنج شماره از آن منتشر شد.

- محدود شدن فعالیت برون سازمان و متقابلاً در دستور قرار گرفتن مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه مشی چریکی و عوارض ناشی از آن، به‌عنوان وظیفه‌ی محوری سازمان در این دوره.
- انتشار اولین اطلاعیه‌ی سازمان در مورد خط‌مشی چریکی در اسفندماه. اطلاعیه را حسین روحانی نوشت.

- مسافرت جواد قائدی، عضو مرکزیت، به خارج از کشور؛ به خاطر انتقال تحلیل‌ها و نظرات جدید سازمان درباره‌ی ردّ مشی چریکی (نه در آن مقطع بلکه از همان ابتدا - سال‌های ۴۹ و ۵۰) به تقی شهرام و برخورد با وی و نظرات انحرافی‌اش.
- انشعاب سه نفر از افراد سازمان از تشکیلات، به خاطر انتقادات آنها به رهبری سازمان و عملکردهای انحرافی آن:

۱. قاسم عابدینی

۲. محمدعلی عالم‌زاده

۳. مهری حیدرزاده (همسر قاسم)^۱

- دستگیری و کشته شدن عده‌ای از اعضای سازمان در طول سال - به‌خصوص در نیمه‌ی اول سال ۵۶.

- تدوین جزواتی توسط تقی شهرام، از جمله «مقاله‌ی نفت» که طی آن از بهبود وضعیت اقتصادی اقشار میانی جامعه (خرده‌بورژواها) به خاطر افزایش قیمت نفت سخن رانده بود و به این نتیجه می‌رسید که در ایران دیگر وضعیت انقلابی وجود ندارد؛ از این‌رو مشی مسلحانه در شرایط مزبور نادرست است. این نظر بعدها - در سطح سازمان به «تئوری رکود» معروف شد.

- به جریان افتادن مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه مشی مسلحانه‌ی چریکی و نیز «تئوری رکود»، از دیدگاه‌های مختلف، در سطح توده‌های سازمانی. این مبارزه در ادامه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه آنچه «جریان انحلال‌طلبی» می‌نامیدند و در تکمیل آن در سازمان به راه افتاد و تا اواسط سال بعد ادامه یافت.

- انتشار نشریه‌ی خبری، از مهرماه - هر دو هفته یا حداکثر یک ماه - یک بار به‌طور

۱. در همین سال، این سه نفر زمانی که سازمان در حال تحول بود، به سازمان بازگشتند.

مرتب، درون سازمان، انتشار این نشریه تا اواسط سال بعد ادامه یافت.

سال ۱۳۵۷

- ادامه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه مشی چریکی، عوارض و نتایج آن و انحرافات رهبری سازمان.

- تدوین جزوه‌ی قطوری زیرعنوان «گزارش به خلق» توسط تقی شهرام در خارج از کشور و تصمیم وی برای انتشار آن در خارج؛ و عدم انتشار آن به دلیل مخالفت رهبری داخل و توده‌های سازمانی.

- مسافرت پنج نفر از کادرها و مسئولان داخل کشور، به نمایندگی از سوی توده‌های سازمانی، به خارج از کشور جهت برخورد انتقادی با رهبری (به ویژه تقی شهرام) و روشن ساختن وضعیت و تکلیف رهبری سازمان^۱ ترکیب هیئت نمایندگی بدین قرار بود:

۱- علی رضا سپاسی آشتیانی

۲- قاسم عابدینی

۳- حسین احمدی روحانی

۴- مسعود فیروزکوهی

۵- محمد نمازی

- ملاقات و مذاکره‌ی هیئت نمایندگی با رهبری سازمان (تقی شهرام و جواد قائدی) و برخورد انتقادی با آنها.

- استعفای تقی شهرام و جواد قائدی از رهبری سازمان.

- مراجعت هیئت نمایندگی (به جز نمازی) به داخل کشور، در شهریورماه.

- الزام محبوبه افراز به خودکشی در پاریس، به خاطر بی‌انگیزگی وی و مخالفتش با سقط‌جنین از سوی شوهر سازمانی‌اش محمد یزدانیان در حضور تقی شهرام که چندی در آنجا بیتوته کرده بود.

- انتشار اطلاعیه‌ی مهرماه در سطح داخل و خارج با امضای «بخش مارکسیستی -

۱. این مسافرت در خرداد ۵۷ صورت گرفت.

لنیستی سازمان مجاهدین خلق ایران» (معروف به بخش م.ل) با مضمون جمع‌بندی نتایج سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی مبارزه‌ی ایدئولوژیک یک سال و نیمه‌ی سازمان؛ و بیان مواضع سازمان درباره‌ی مرحله‌ی انقلاب؛ مشی مسلحانه، شوروی و چین.

= نام‌گذاری سازمان به «بخش منشعب سازمان مجاهدین خلق ایران»، به خاطر انتقادات نسبت به گذشته در برخورد با بخش مذهبی سازمان مجاهدین خلق؛ و نقد انحصار این نام به بخش مارکسیستی توسط بانده مرکزی به رهبری تقی شهرام.

= تشکیل شورای مسئولین به‌عنوان رهبری موقت سازمان، مرکب از:

۱. علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی

۲. حسین احمدی‌روحانی

۳. مسعود پورکریم

۴. مسعود فیروزکوهی

۵. احمدعلی روحانی

۶. بهجت مهرآبادی

۷. شهرام محمدی‌باجگیران

۸. مظاهر محمودی

۹. قاسم عابدینی

۱۰. سلیم (اسم مستعار)

۱۱. مسعود جیگاره‌ای

۱۲. محمد (آفاکوچک) نمازی

= اخراج تقی شهرام و جواد قاندهی از سازمان در پی انتقادات واردشده به آن دو.

= جدا شدن دو بخش پیوسته به نام‌های «نبرد» و «آرمان» از بخش منشعب، به خاطر

اختلافات تشکیلاتی.

= طرح «مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای» و در دستورقرارگرفتن آن؛ که با تدوین اعلامیه‌ی

«پیش به سوی هسته‌های مسلح خلق» و انتشار آن در آذرماه (تاسوعای ۱۳۵۷) در سطح

عمومی اعلام گردید.

- مراجعت کلیه اعضا و کادرهای خارج از کشور به ایران.
- نام‌گذاری بخش باقی‌مانده‌ی سازمان، پس از جدایی «نبرد» و «آرمان»، به «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر»؛ در آذرماه.
- انتشار سلسله اعلامیه‌ها و تراکت‌هایی درباره‌ی اوج‌گیری جنبش عمومی توده‌های جامعه و تظاهرات و اعتصابات، از سوی سازمان با اسم جدید (پیکار).
- شرکت غیرمنظم و نامتشکل افراد سازمان، در تهران و شهرستان‌ها، در جریان ۲۲ بهمن.
- تشکیل نخستین کنگره‌ی سازمان در اسفند ماه و اتخاذ تصمیم درباره‌ی موضع‌گیری نسبت به قدرت سیاسی، لیبرال‌ها، خرده‌بورژوازی مرفه‌سنتی، و انتخاب رهبری سازمان شامل پنج عضو اصلی، بدین‌قرار:
۱. علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی
 ۲. حسین احمدی‌روحانی
 ۳. قاسم عابدینی
 ۴. محمدعلی رحمانی
 ۵. شهرام محمدیان
- تشکیل «کنفرانس وحدت» از سوی سیزده گروه و محفل کوچک کمونیستی و شرکت «سازمان پیکار» در این کنفرانس که گروه‌های شرکت‌کننده بدین‌قرار بودند:
- ۱- اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه‌ی کارگر (آرمان).
 - ۲- نبرد در راه رهایی طبقه‌ی کارگر (نبرد).
 - ۳- سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر (پیکار).
 - ۴- مبارزین آزادی خلق ایران.
 - ۵- مبارزین طبقه‌ی کارگر.
 - ۶- مبارزان راه طبقه‌ی کارگر.
 - ۷- اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران.
 - ۸- رزمندگان آزادی طبقه‌ی کارگر.
 - ۹- طرفدار جنبش طبقه‌ی کارگر.

۱۰- کارگران مبارز.

۱۱- کمیته‌ی نبرد.

۱۲- پیوند.

۱۳- اتحاد انقلابی برای رهایی کارگر (زحمت)^۱

سال ۱۳۵۸

- انتشار جزوه‌ی «برنامه‌ی دولت انقلابی موقت» (مطابق برنامه‌ی جمهوری دموکراتیک چین).

- انتشار نشریه و ارگان رسمی سازمان تحت عنوان «پیکار» در اردیبهشت.

- انتشار نشریه‌ای با عنوان «کارگر به پیش» به مثابه‌ی (ارگان کارگری سازمان (که جمعاً شش شماره تا حدود نیمه‌ی سال ۵۸ انتشار یافت).

- تشکیل «سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار» در تابستان ۵۸.

- تعیین سه نامزد برای انتخابات مجلس خبرگان در تابستان:

۱- مرتضی (حسین) آلا‌دپوش.

۲- ابراهیم نظری.

۳- الهه‌ی احمدی.

- به دنبال اشغال سفارت آمریکا توسط «دانشجویان پیرو خط امام»، اکثریت افراد مرکزیت این اقدام را حرکتی ضد امپریالیستی تلقی ننموده و آن را اقدام مقابله‌جویانه در برابر لیبرال‌ها و در چارچوب اختلافات و منازعات میان دو جناح حاکمیت تلقی کرد.

- پس از تحلیل فوق، سازمان، پیکار کل حاکمیت جمهوری اسلامی را ضد انقلابی ارزیابی نمود.

- در انتخابات ریاست جمهوری، سازمان پیکار نه نامزدی معرفی کرد و نه از سایر نامزدها حمایت نمود و از اعضا و هواداران خود خواست که این انتخابات را تحریم کنند.

۱. کنفرانس مزبور، پس از چند ماه، به دلیل ایجاد اختلاف درباره‌ی مسائل مختلف سیاسی و تشکیلاتی میان این گروه‌ها، تعطیل شد.

— سازمان برای انتخابات مجلس نامزدهایی معرفی نمود که تعداد آنها در مناطق

مختلف بدین قرار بود:

تهران	۵ نفر
خوزستان	۳ نفر
کردستان	۲ نفر
بندرانزلی	۱ نفر
بروجرد	۱ نفر
سیستان و بلوچستان	۲ نفر
آذربایجان	۲ نفر

سال ۱۳۵۹

— از مرداد ۵۸ تا فروردین و اردیبهشت ۵۹، اغلب قریب به اتفاق دفاتر سازمان پیکار (در دانشگاه تهران و خارج از آن) توسط نیروهای حزب اللّهی اشغال شد.

— در جریان انقلاب فرهنگی، نمایندگان «سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار، پس از مذاکره با دکتر حبیبی وزیر علوم، حاضر به ترک دانشگاه تهران نشدند ولی سیل جمعیت مردمی روز بعد پیکاری‌ها و فدایی‌ها (در تشکلی به نام «پیشگام») را ناگزیر ساختند که در آخرین ساعات شب (حدود نیمه‌شب) از دانشگاه خارج شوند.

— کنگره‌ی دوم که قرار بود از اسفند ۵۸ تا اردیبهشت ۵۹ تشکیل شود و تشکیل آن در اوایل تابستان ۵۹ صورت گرفت. در جریان بررسی صلاحیت‌ها و اعتبارنامه‌ها، عده‌ای تنزل یافتند و عده‌ای نیز در جایگاه بالاتری ارتقا پیدا کردند.

— در کنگره‌ی دوم پنج عضو مرکزیت (با حفظ حق رأی) در آن شرکت کردند که

اسامی آنها بدین قرار است:

۱. علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی

۲. حسین احمدی

۳. محمدعلی رحمانی

۴. محمّد (آفاکوچک) نمازی

۵. شهرام محمّدی باجگیران

دو تن دیگر از اعضای مرکزی (قاسم عابدینی و مسعود پورکریم) به عنوان ناظر حضور داشتند.

- مصوّبات کنگره‌ی دوم این موارد را شامل می‌شد:

الف) تحلیل جامعه‌ی شوروی و حکومت آن (سوسیال امپریالیست دانستن شوروی).
 ب) تحلیل درباره‌ی ساختمان اقتصادی جامعه و مرحله‌ی انقلاب.
 ج) تحلیل حاکمیت سیاسی (که آن را مرکّب از دو قدرت خرده‌بورژوازی و لیبرال‌ها عنوان کردند که اولی تا حدودی انقلابی و مترقی برآورده شد و دومی را ضدانقلابی ارزیابی کردند).

د) تعیین خط‌مشی تاکتیکی سازمان پیکار (مسئله‌ی «سرنگونی» شعار تاکتیکی عنوان شد که البته نمی‌بایست در سطح جامعه مطرح کرد، چرا که توده‌ها آمادگی ذهنی برای این امر نداشتند).

ه) تحلیل بحران درونی سازمان پیکار و یافتن راه‌حل برخورد با آن.

و) تکیه بر لزوم وحدت جنبش کمونیستی و ایجاد حزب کمونیست ایران.

ز) تصویب اساسنامه‌ی سازمان پیکار.

ح) انتخاب ارگان مرکزی که اعضای اصلی به قرار زیر معرفی شدند:

۱. مظاهر محمودی

۲. مسعود جیگاره‌ای

۳. محمدعلی رحمانی

۴. علی‌رضا سپاسی آشتیانی

۵. حسین احمدی روحانی

و اعضای علی‌البدل دو نفر زیر بودند:

۱. شهرام محمّدیان

۲. احمدعلی روحانی

- تقسیم کار در درون مرکزیت در پاییز ۱۳۵۹ براساس شرح زیر صورت گرفت:

* محمدعلی روحانی (مسئول کمیته‌ی تئوریک)

* حسین احمدی روحانی (مسئول هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی «پیکار»)

* علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی (مسئول «سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان پیکار» و

ارتباط با گروه‌ها و نیز خارج از کشور)

* مسعود جیگاره‌ای (مسئول کمیته‌های تهران و شهرستان‌ها)

* مظاهر محمودی (مسئول ارگان‌های مرکزی نظیر کمیته‌های ارتباطات، تدارکات،

چاپ، مالی، جعل، الکترونیک، امنیتی، ضربت و مانند آن)

- تعیین شورای تحریریه‌ی جدید برای نشریه‌ی پیکار که قرار گذاشته بودند به

صورت هفتگی انتشار یابد. نشریه‌ی دیگری سازمان مزبور انتشار می‌داد که فاصله‌ی یک

شماره با شماره‌ی بعدی خیلی بیش از یک هفته بود و آن را افراد زیر اداره می‌کردند:

۱- محمدعلی روحانی

۲- شهرام محمدیان

۳- احمد (نام مستعار)

۴- منوچهر (نام مستعار)

شورای تحریریه‌ی نشریه‌ی اصلی با نام پیکار عبارت بودند از:

۱) حسین احمدی روحانی (مسئول شورا)

۲) تراب حق‌شناس

۳) کمال (نام مستعار)

۴) اصغر (نام مستعار)

در اواخر سال ۵۹ مرکزیت تصمیم گرفت هر دو هیئت تحریریه را در یکدیگر ادغام

کند. در نهایت هیئت تحریریه هشت نفره‌ای به وجود می‌آمد که کیفیت و نحوه‌ی انتشار را

ارتقا می‌بخشید.

- تشکیل جلسات کنگره‌ی دوم سازمان پیکار از اواسط تیرماه ۵۹، با شرکت ۲۲ نفر

از نمایندگان حوزه‌های سازمانی و ارگان‌های مرکزی، مصوبات این کنگره بدین قرار بود:

الف) تحلیل جامعه‌ی شوروی و حکومت آن

ب) ساختمان اقتصادی جامعه و مرحله‌ی انقلاب

ج) تحلیل انقلاب حاکمیت سیاسی

د) خط‌مشی تاکتیکی

هـ) تحلیل بحران سازمان و راه‌های برخورد با آن

و) وحدت جنبش کمونیستی و ایجاد حزب کمونیست ایران

ز) تصویب اساسنامه سازمان

ح) انتخاب ارگان مرکزی (مرکب از پنج عضو اصلی و دو عضو علی‌البدل)

- با آغاز جنگ تحمیلی، سازمان پیکار مواضعی در این باره اتخاذ کرد که در پیکان

۷۳ چاپ شد و بدین‌قرار بود:

* جنگ‌ها بر دو نوع‌اند: جنگ‌های عادلانه و خلقی و جنگ‌های غیرعادلانه و ضدخلق. جنگ بین ایران و عراق از نوع دوم است و طبعاً ارتجاعی و ضدخلق است.

* جنگ بین ایران و عراق از مدت‌ها قبل در منطقه شکل گرفته که ناشی از سیاست‌های حاکمیت دو کشور است؛ و طرح صدور انقلاب از سوی جمهوری اسلامی از جمله عوامل هم‌پیمان شدن کشورهای گشته است که جمعیاً پشت عراق بایستند.

- موضع رسمی سازمان پیکار، پس از گذشت مدتی از شروع جنگ، در نشریه‌ی

پیکار انعکاس یافت.

- سازمان مزبور در چارچوب موضع جدید خود در قبال جنگ، علاوه بر مقالات،

اخبار و گزارش‌هایی که در **پیکار** منتشر می‌شد، اقدام به انتشار **نشریه‌ی ویژه‌ی جنگ** نیز نمود که حدود هشت شماره آن منتشر شد.

سال ۱۳۶۰

- مرکزیت متنی را موسوم به «بیانیه‌ی ۱۱۰» انتشار داد که برآورد آن مبتنی بر تکیه‌ی

بیشتر به «حزب جمهوری اسلامی» و نفی هژمونی لیبرال‌ها بود.

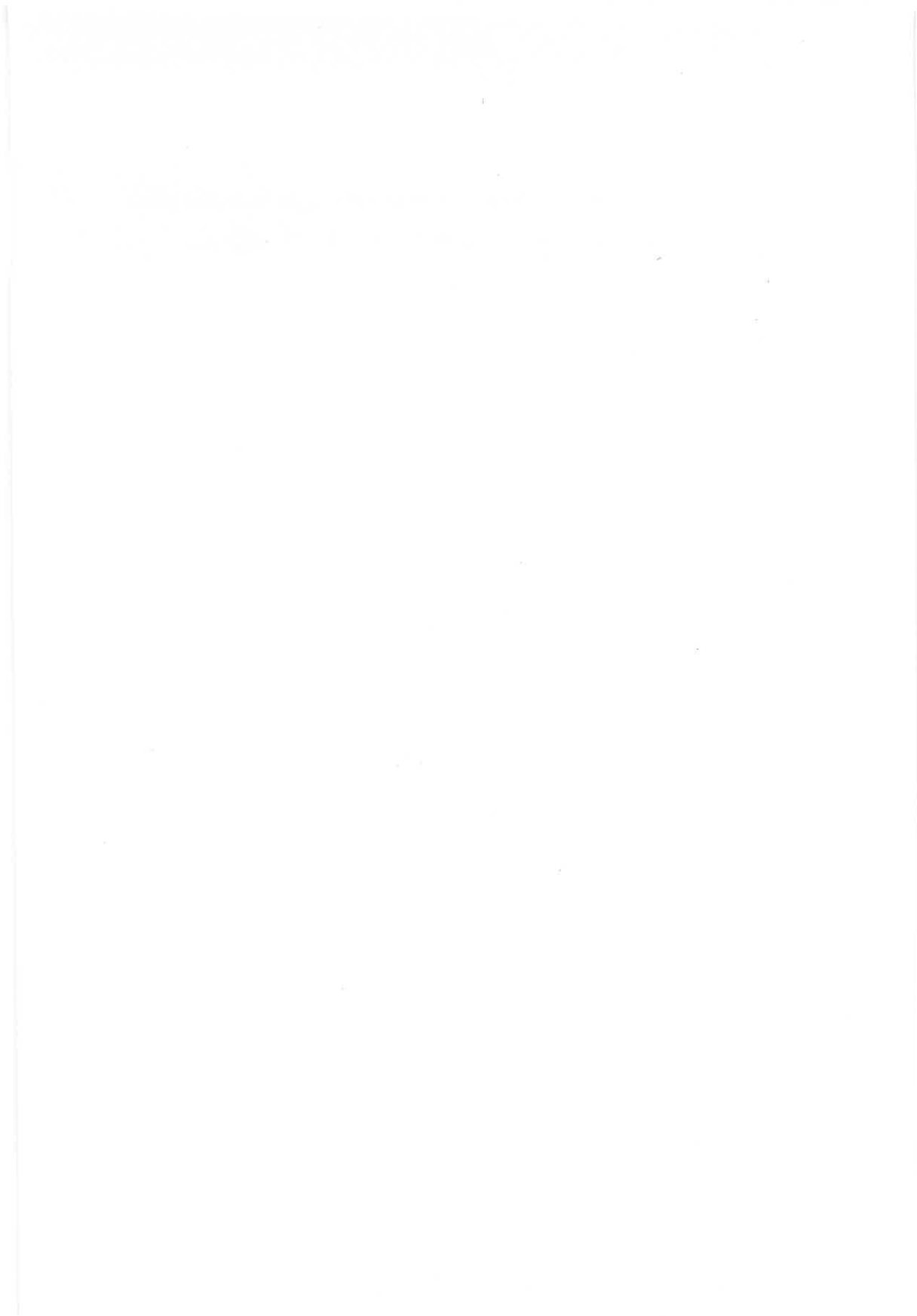
- در ۲۱ تیرماه، طی یک برنامه‌ی تنظیم شده از سوی سپاه پاسداران، تعداد قابل توجهی

از حوزه‌ها و ارگان‌های مرکزی سازمان پیکار و به ویژه بخش‌های تدارکات، چاپ، جعل،

و الکترونیک مورد ضربه قرار گرفت و تعداد زیادی از اعضاء کانديد اعضا و هواداران دستگیر شدند. ضمناً بیش از یکصد قبضه تفنگ خودکار از انبارهای گروه به دست سپاه افتاد.

- در پیکار ۱۱۳، که در ۱۵ تیر ماه توزیع و پخش شد، سازمان پیکار طی مقاله‌ای مشروح سیاست مجاهدین خلق را سیاست لیبرالی و تاکتیک مسلحانه‌ی آنها را تاکتیکی قبل از موقع و ماجراجویانه ارزیابی کرد.

- ضربه‌ی دوم، که گسترده‌تر بود و همه‌ی سران سازمان مزبور دستگیر شدند، در بهمن ماه صورت گرفت. زندانیانی که همه جزء مسئولان در آن گروه بودند، اغلب آنها پس از محاکمه به اعدام محکوم شدند.



پیوست:

مروری بر زندگی قاسم عابدینی

قاسم عابدینی در سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای متوسط و به لحاظ فرهنگی فرودست^۱ در بروجرد به دنیا آمد. پس از طی دوران ابتدایی، از سال‌های نخست دبیرستان در سال‌های ۴۲-۴۳ گرایش مبارزه با شاه و رژیمش ذهن او را اشغال می‌کرد. در دیدگاه قاسم و دوستانش مسئله‌ی مبارزه با رژیم بیشتر از جنبه‌ی انسان‌دوستانه مطرح بود. ناگفته نماند که بروجرد از معدود شهرستان‌هایی بود که جَوّ مبارزه با شاه و کلیت رژیم وی - در بُعد چپ - به شدت در فضای اجتماعی آن حاکم بود. مبارزه‌ی این دوستان - به دلیل موقعیت محدود - در چارچوب نوشتن انشاهایی با مضامین انسانی به‌خصوص تکیه بر فقر و سیه‌روزی توده‌های مردم قرار داشت.

در همان سال‌های دوره‌ی دوم دبیرستان، قاسم و دوستانش کتاب‌هایی به دست‌شان می‌رسید که جوهر آن آثار، انقلاب و مبارزه بود؛ کتاب‌هایش مثل *مادر* (ماکسیم گورکی)، *پاشنه آهنین* (جک لندن)، *رُز فرانس* (ژان لافیت) و مانند اینها.

در آن ایام - به تقریب یک سال مانده به سال آخر دبیرستان و پس از آن - قاسم و دوستانش معدودش، به تدریج، گرایش مارکسیستی پیدا کردند و با خواندن جزوه‌ها و کتابچه‌هایی دیگر - که نویسندگانی همچون مائو داشت - افکارشان سمت و سوی یافت تا مارکسیسم - لنینیسم را بشناسند و خود را به مبارزانی با همین افکار نزدیک کنند و محفل‌هایی تشکیل

۱. پدرش بی‌سواد بود و یک کارگاه فنی صنایع فلزی را، که خود به راه انداخته بود می‌گرداند؛ مادرش نیز سواد نداشت و خانه‌دار بود. این دو به‌جز قاسم، پسر دیگری داشتند که دیپلمه بود و در کارگاه پدرش کار می‌کرد. وی علی نام داشت و یک سال از قاسم بزرگ‌تر بود.

دهند - که این دوره میان سال‌های ۴۵ تا ۵۴ قرار می‌گرفت.

قاسم، پس از به پایان رساندن سال پنجم دبیرستان، برای ادامه‌ی تحصیل به تهران رفت و چند ماه با یکی از دبیران پیشین خود در بروجرد - که به تهران آمده بود و «اُشترانی» نام داشت - هم‌خانه شد. در همین مدت بود که با افرادی که در گروه «آرمان خلق»^۱ فعالیت می‌کردند آشنا شد و در جمع آنها شرکت می‌نمود.

قاسم عابدینی، پس از پایان تحصیلات متوسطه و قبول شدن در دانشگاه تهران - رشته‌ی زیست‌شناسی دانشکده‌ی علوم تهران - اطاق تکی گرفت و روابطش را با دوستان گذشته حفظ نمود. در حین تحصیل فعالیت نیز داشت؛ از جمله در اعتصابات معروفی که علیه گران شدن بلیت اتوبوس‌های واحد صورت گرفت، نقش داشت. هم‌زمان با این قضایا رابطه‌اش را با دوستان دیگری که به تهران آمده بودند، مانند احمد رادمنش و علیرضا ملک و محمد میرزاطاهری (که بعدها در سال ۵۳ در اثر تصادف با اتومبیل فوت شد) تداوم بخشید و آنها را هم با بچه‌های «آرمان خلق» آشنا کرد.

رسوخ عقاید و مشی گروه مزبور و دو تن از دوستان وی در ذهن عابدینی و دوستانش به حدی بود که نتیجه گرفتند دیگر به شیوه‌های معمول و متداول نمی‌توان مبارزه کرد و تنها راه نبرد با رژیم، مبارزه قهرآمیز و مسلحانه است. درس و تحصیل رها شد و برای رفتن به میان توده‌ی مردم - بدون هدف و برنامه‌ای مشخص - عابدینی و دوستانش عازم جنوب شدند؛ ولی در پی چند روز سرگردانی، به تهران بازگشتند و در اثر شنیدن اخبار مربوط به چریک‌های فدایی و حمله‌شان به پاسگاه سیاهکل و تقویت فکری‌شان در قبول مبارزه‌ی قهرآمیز، منجر به روندی در مطالعات گردید که - بیش از پیش - ذهن ماجراجویانه‌شان را ارضا می‌کرد. خواندن انقلاب در انقلاب نوشته‌ی رژی دُبره و جزوه‌هایی که نوشته‌ی انقلابیون چین بود و اغلب توسط مائو نوشته شده بود، از نتایج این تغییرات بود. ناگفته نماند که دوستان «آرمان خلق» این جمع یا محفل، تحت‌تأثیر انقلاب چین، محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها را پذیرفته بودند. سابقه‌ی زندان احمد رادمنش - که قطعاً چریک‌ها

۱. «آرمان خلق» گروهی مارکسیست - لنینیست بود که به مبارزه‌ی مسلحانه معتقد بودند و همه‌ی آنها دستگیر و اعدام شدند: همایون کتیرایی - ناصر مدنی - ناصر کریمی - بهرام طاهرزاده - هوشنگ ترگل - حسین کریمی؛ که در مهرماه ۵۰ تیرباران شدند.

و مجاهد‌های زندان روی او اثر گذاشته بودند - نیز این افکار را تقویت می‌نمود. عابدینی خود می‌نویسد:

مطالعه و پخش این جزوات^۱ و یک سری جزوات دیگر، کارهای مقدماتی نیمه گروهی‌ای بودند که در نیمه‌ی دوم سال ۴۹ به آن دست زدیم. حالا دیگر احمد رادمنش^۲ هم به ما پیوسته بود. از آنجا که ما عمدتاً مشی چریکی را دنبال می‌کردیم و از آن نیز چیزی نمی‌دانستیم و هنوز حداقل نسبت به مبانی تئوریک آن وارد نبودیم و [ذهنمان] تئوریزه نشده بود، حرکاتمان - عمدتاً - کور و خودبه‌خودی بود... ولی به همان دلایل فوق‌الذکر دارای مشخصه‌ی آنارشیستی بود.

مصادره از فروشگاه‌های بزرگ مثل فروشگاه بزرگ ایران و فروشگاه‌های مرکزی سپه از سری کارهایی بودند که ما برای آمادگی روحی و [آماده شدن] برای انجام عملیات چریکی به آن دست می‌زدیم و اجناس را می‌فروختیم و به مصرف ضرورت‌های کار سیاسی و گذران زندگی‌مان می‌رساندیم.

مسئله‌ای که نباید فراموش شود، جوهر انقلابی حرکات ماست که گرچه مشی انحرافی داشتیم و یا اصولاً مشی مشخصی نداشتیم، برعلیه ارزش‌های منحنط شاهنشاهی به مبارزه می‌پرداختیم.^۳

در ادامه‌ی این دوره، محفل عابدینی و دوستانش به پخش جزوه‌ها و اعلامیه‌های ضد رژیم نیز دست می‌زدند. از اوایل سال ۵۰ کتاب‌هایی که حالت پلی‌کپی داشتند (از جمله کتاب سرخ، گزیده‌ی سخنان و نوشته‌های مائو) می‌گرفتند و پس از صحافی، آنها را پخش می‌کردند. محفل عابدینی و شخص وی در همان اوقات با فردی به نام هدایت‌الله میرزایی تماس داشتند که وی با یک محفل دیگر مارکسیستی - لنینیستی تماس داشت و بدون اطلاعات و اجازه‌ی عابدینی، جزوات و کتاب‌هایی که صرفاً برای مطالعه‌ی خودش به وی داده بود، به افراد محفل خودشان داده بود که یکی از افراد محفل میرزایی عامل ساواک بود

۱. منظور جزواتی است که توسط انقلابیون چین - به‌خصوص مائو و شائوچی - تدوین و به زبان‌های مختلف در سطح جهان توزیع شده بود.

۲. احمد رادمنش، که بعد از ضربه‌ی تیرماه ۶۰ به سازمان پیکار دستگیر شد، اطلاعات گران‌بهایی را در اعترافاتش آورد که در ضربه‌های بهار ۶۱ به مجاهدین خلق، فوق‌العاده مؤثر بود.

۳. جلسه‌ی اول بازجویی به تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۲، ص ۲ به شماره‌ی ۷۵۲۱۰۰۰۰۷.

و همه را لو داد؛ قاسم عابدینی هم از جمله‌ی لورفتگان بود که خود می‌نویسد:

در تابستان ۵۰ که به بروجرود رفته بودیم، شبی که آخرین جزوات را پخش [کرده] به خانه رفتیم، ساواک برای دستگیری‌ام آمد. مرا به خرّم‌آباد و سپس تهران آوردند. حدود ۱۵ روز در قزل‌قلعه بازجویی شدم و پس از آن [مرا] به اوین بردند و از من ارتباطاتم را می‌خواستند - ارتباط با «آرمان خلق» و سایر گروه‌ها... من اساساً سیاسی بودنم را انکار کردم و پای تمام شکنجه‌ها ایستادم. سال ۵۰ زندان‌ها خیلی شلوغ بود و احتمال داشت که غیرسیاسی بودن را باور کرده باشند تا بتوانند با همین باور مرا و بسیاری دیگر را آزاد کنند [و بحران جمعیت در زندان‌ها را به این نحو تخفیف دهند]...

پس از حدود سه ماه آزاد شدم. تمام دستگیری‌هایی که در آن دوره در زندان دیدم و نیز دستگیری خودم و روابط بی‌در و پیکری که داشتیم، مرا به این نتیجه رسانید که با این وضع، ادامه‌ی کار ما تأمین نیست... بایستی حتماً کار مخفی چریکی را دنبال نمود و بایستی با سازمان چریک‌ها تماس بگیریم.^۱

مجموعه عواملی همچون دستگیری و آزادشدن قاسم عابدینی، دستگیری احمد رادمثنش، دو سال حبس هدایت‌الله میرزایی، عدم کشش علی‌رضا ملک و همسرش، دست به دست هم داد تا رکودی فاحش در فعالیت سیاسی عابدینی پدید آید. در همین اوقات، به منظور عادی‌سازی وضعیت خودش به دانشکده‌ی علوم بازگشت. در اواخر ۵۱ و اوایل ۵۲ قاسم عابدینی با همسر آینده‌اش مهری حیدرزاده در دانشکده آشنا شد. عمده‌ی وقت هر دو صرف دیدار با یکدیگر می‌گشت.

مهری دختری معمولی بود که از سیاست سر در نمی‌آورد و آنچه قاسم را به وی وابسته کرد، علاوه بر احساسات و عواطف رقیق، «بی‌شیله‌پيله» بودن این دختر بود. قاسم می‌خواست او را براساس اعتقادات و باورهای خود پرورش دهد، در همین فاصله‌ها میرزایی هم آزاد شد ولی به قول عابدینی «تمام حرکات و رفتار و اعمالش نشان می‌داد که نمی‌خواهد دیگر مبارزه را ادامه دهد»؛ اما به رغم همه‌ی اینها ارتباط را با میرزایی ادامه داد.

۱. همان، ص ۳ و با شماره‌ی ۷۵۲۱۰۰۰۰۸.

عابدینی در زمستان ۵۲ فارغ‌التحصیل شد و در سال ۵۳ به سربازی اعزام گردید که غیراز دوره‌ی آموزشی (سه ماه) بقیه‌ی خدمتش در تهران بود و بیشترین ارتباط را در آن مدت با همسر آینده‌اش داشت. محفل پیشین - چنان‌که خود گفته است - دوباره تداوم یافت... پس از آزاد شدن احمد رادمنش از زندان:

محفل ما مجدداً ارتباطش را برقرار کرد ولی از لحاظ عمل مبارزاتی همچنان در رکود به سر می‌برد؛ خط و برنامه‌ی علمی‌ای برای کار وجود نداشت و ما فقط منتظر بودیم که به سازمان چریک‌های فدایی وصل شویم.

حدود زمستان ۵۳ بود که من عملاً با هدایت‌الله میرزایی قطع ارتباط کردم. به نظر من، او دیگر نمی‌خواست مبارزه کند و چنین هم بود... ارتباط ما با بچه‌ها همچنان برقرار بود و من نیز با مهری - همسر فعلی‌ام «ارتباط داشتم؛ اغلب به کوه می‌رفتم و به او کتاب‌ها و متون ساده‌ی فلسفی می‌دادم و - به اصطلاح - او را تحت پرورش خود داشتم - در تابستان ۵۴ اختلاف او با خانواده‌اش بالا گرفت و وضع - عملاً - طوری شد که اگر ما ازدواج می‌کردیم بهتر بود. در تابستان ۵۴ ازدواج کردیم و در حضور خانواده‌ی هر دو طرفمان مراسم عقد را به جا آورده و بعد از مدتی در بروجرد ازدواج کردیم.^۱

محدوده‌ی محفلی جمع موسوم به «بروجردی‌ها» - بعد از این ازدواج ترکیبی این‌گونه یافت:

* قاسم عابدینی و همسرش

* احمد رادمنش و همسرش

* علی‌رضا ملک و همسرش

* برادر علی‌رضا

* برادر همسر علی‌رضا

در این دوره - که چند ماهی به طول انجامید و محفل مزبور به شدت وصل به چریک‌های فدایی را پی می‌گرفت، عابدینی و یارانش از طریق منیژه افتخاری به مجاهدین

۱. همان، ص ۴ و با شماره‌ی ۷۵۲۱۰۰۰۰۹.

خلق وصل شدند. از آنجا که «بیانیه‌ی اعلام مواضع...» هنوز انتشار نیافته بود، بروجردی‌ها چون آن گروه را مذهبی می‌شناختند، حاضر نشدند با مجاهدین خلق کار کنند. پس از انتشار بیانیه، منیژه تماس گرفت و بیانیه را با خود آورد تا محفل عابدینی و دوستانش بخوانند و نظر دهند. آنها که منتظر چنین فرصتی بودند، بیانیه را خواندند و ضمن انتقاد به نظر تقی شهرام درباره‌ی «جبهه‌ی واحد توده‌ای»، این شعار را غلط و نادرست برآورد کردند و اظهار داشتند که شعار صحیح و درست عبارت است از «وحدت مارکسیست - لنینیست‌ها»؛ و بالاخره - به قول خودش - به «بخش منشعب» پیوستند.

ترکیب افراد محفل^۱ پس از پیوستن به مجاهدین خلق، طبعاً تغییر می‌کرد و چنین هم شد؛ بدین معنی که هریک از ایشان را در جایی سازمان‌دهی کردند. عابدینی در بدو ورود خود به این سازمان، در یک جمع که در اصل تیمی از شاخه‌ی نظامی بود، سازماندهی شد. در این جمع این افراد عضویت داشتند:

* مهدی فتحی

* محمدرضا [احمد] آخوندی

* غلامحسین صاحب‌اختیاری

* قاسم عابدینی

در این جمع (که مسئول آن حسین سیاه‌کلاه)، عابدینی یکی دوبار برای شناسایی مستشاران آمریکایی می‌رود و بقیه‌ی وقت خود را به تدوین نشریه‌ی خبری - که در همین جمع باید - تدوین می‌شد - پرداخت. بعد از گذشت دو ماه؛ عابدینی و فتحی را به جمع دیگری تحت مسئولیت بهرام آرام انتقال دادند. ترکیب و سازمان‌دهی جدید در «شاخه‌ی ارتقا و تصفیه» صورت گرفت که علاوه بر مسئولیت‌های دیگر، مسئول این شاخه نیز بهرام آرام بود.

پروژه‌ی انتقادی عابدینی شروع شد و به‌عنوان یک پراتیک آزمایشی، در ترور سه مستشار آمریکایی - که در شهریور ۵۵ صورت گرفت - شرکت داده شد.^۲ فرماندهی عملیات با حسین

۱. تعداد هشت نفری این محفل - با رفتن ملک و همسرش و دو برادرهای آنها به چهار نفر تقلیل یافت و اینان بودند که به مجاهدین خلق پیوستند.

۲. قاسم عابدینی در این عملیات، هم راننده‌ی اتومبیل راه‌بندان بود و هم راننده‌ی اتومبیل فرار - که افراد در جاهای مختلف

سیاه کلاه بود و به جز فتحی و عابدینی، از جمع مزبور تصفیه شد و در جمع تکنیکی شماره‌ی یک^۱ به همراه محمد عالم‌زاده سازمان‌دهی شد. این جمع اخیر تحت مسئولیت فردی به نام مصطفی^۲ بود. در این جمع، افراد روی ساختن مسلسل‌دستی انواع اشتایر کار می‌کردند و یک قبضه نیز ساختند که در انبار بود و در جریان ضربه‌ی تیرماه ۶۰ به دست سپاه افتاد.

قاسم عابدینی و همسرش و نیز عالم‌زاده که قریب دو سال در جمع‌های مختلف بودند و یکدیگر را نمی‌دیدند، پس از شروع انتقادات به رهبری سازمان و مشی مسلحانه، نامه‌ای به جا گذاردند و اعلام انشعاب کردند. این روند تا مقاطع بعدی بحران رهبری و مرکزیت در سازمان مزبور ادامه یافت که عابدینی و هم‌فکران دیگرش - به‌خصوص پس از ورود مسئول شاخه‌ی خارج از کشور (علی‌رضا سپاسی‌آشتیانی) - در «شورای مسئولین» که پس از اخراج دو عضو مرکزیت (تقی شهرام و جواد قانلی) تشکیل شد، عضویت یافت که بالاخره تشکیلات مارکسیست سازمان مجاهدین خلق نام خود را به «سازمان پیکار در راه آزادی کارگر» تغییر دادند.^۳

در سازمان پیکار، عابدینی همواره عضو جمع‌های مرکزی بود. در تیر ماه ۱۳۶۰ سپاه پاسداران به دنبال تعقیب و مراقبت‌های طولانی موفق شد به بخش مهمی از آن سازمان ضربه بزند و تعداد زیادی از کادرها و اعضا دستگیر شدند و همه‌ی وسایل و سلاح‌ها نیز کشف گردید.

عابدینی و دیگر رهبران اصلی گروه روی تأکید بیشتر بر شرایط امنیتی و ضربه‌گیری متمرکز شدند ولی سرانجام در بهمن ماه همان سال اینان نیز به دام سپاه افتاده و زندانی و اغلب محاکمه و اعدام شدند.

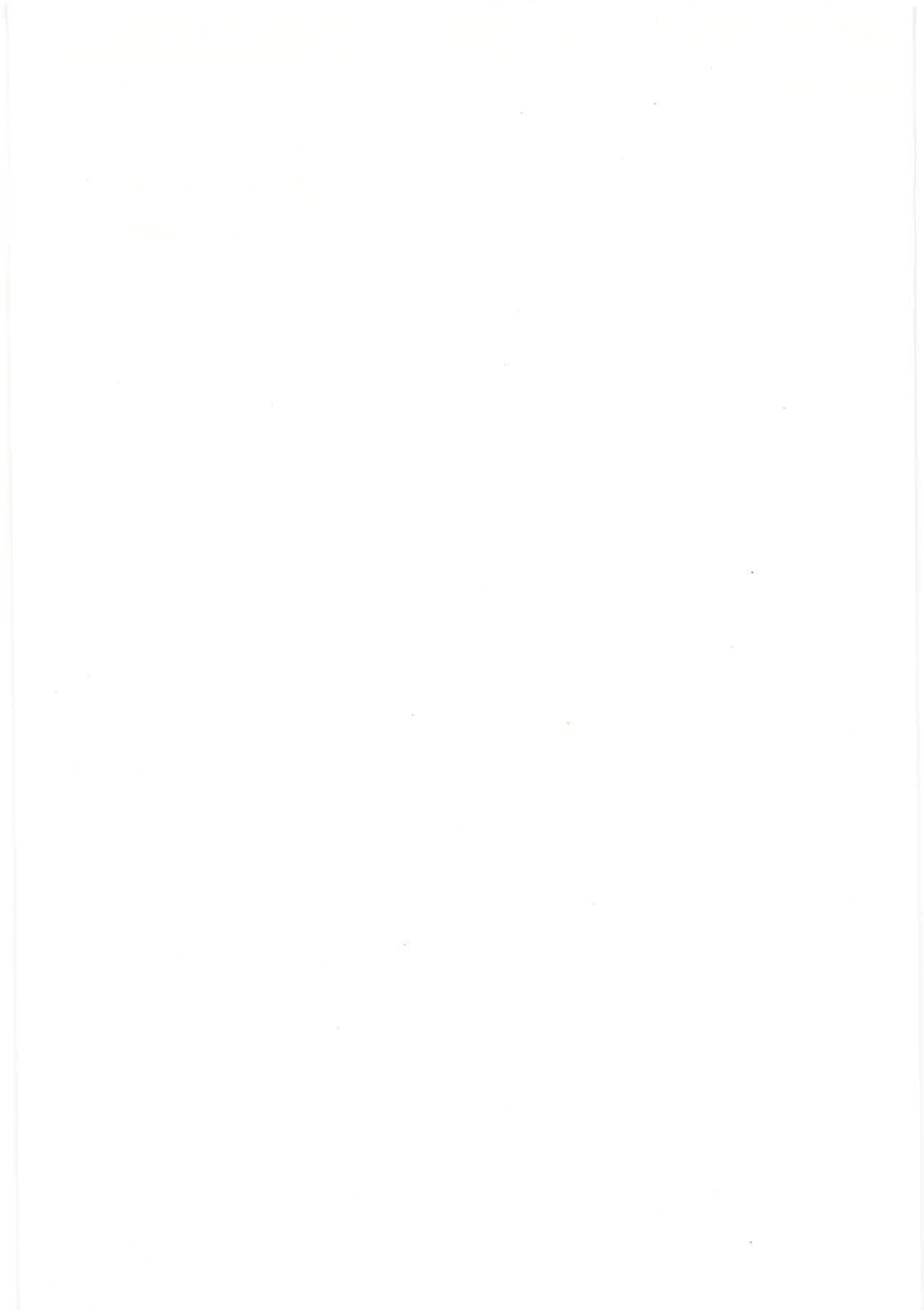
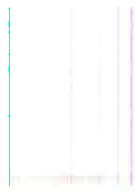
عابدینی نیز در سوم اسفند ۱۳۶۰ محاکمه و به اعدام محکوم شد و حکم در هشتم آبان ماه ۶۳ به اجرا درآمد. مهری حیدرزاده همسر قاسم عابدینی پس از چند سال از زندان آزاد شد. او پس از آزادی به فعالیت‌های فرهنگی روی آورد.

پیاده می‌شدند و عادی‌سازی می‌کردند.

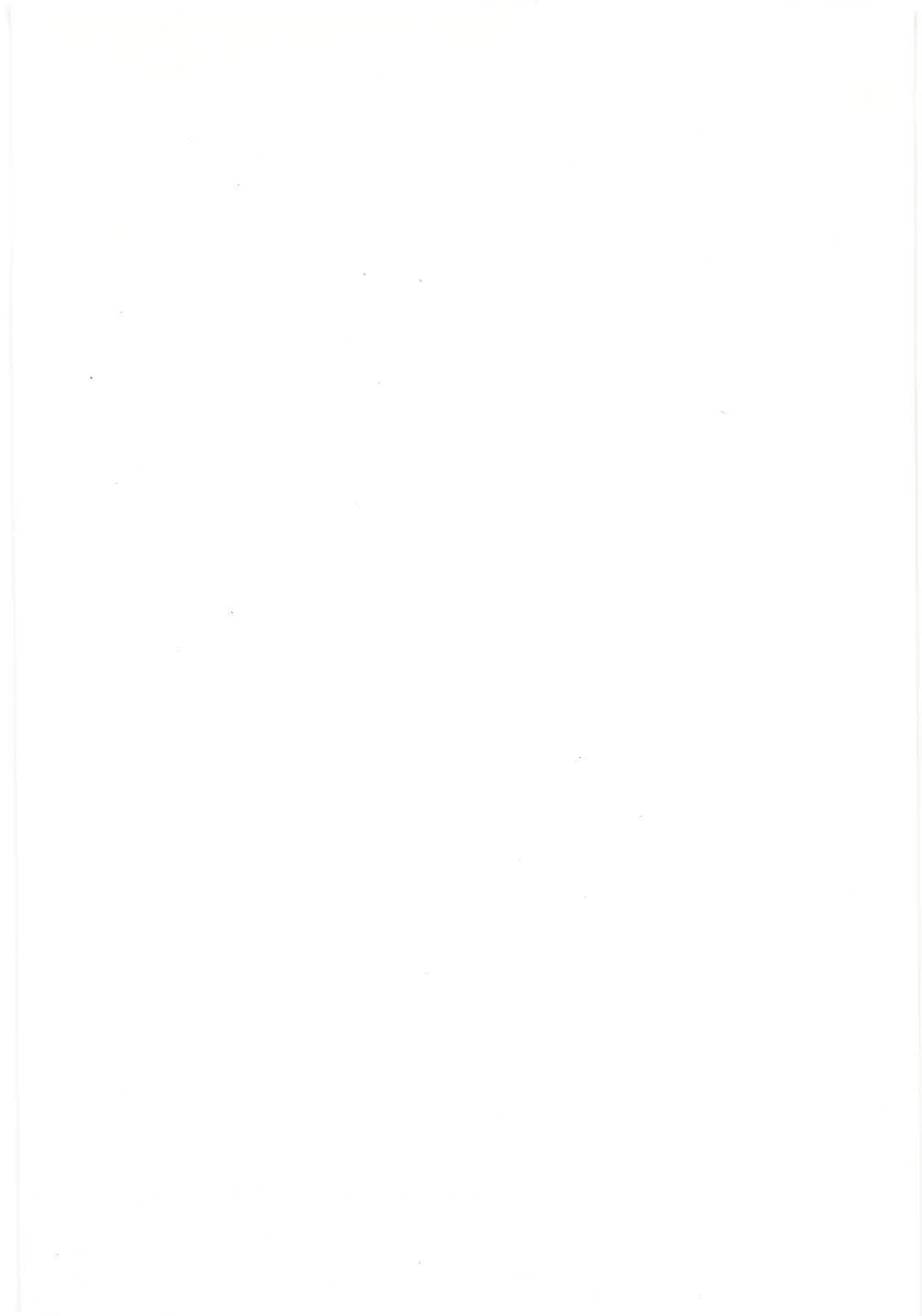
۱. جمع تکنیکی دو کارگاه داشت که به شماره‌ی یک و شماره‌ی دو موسوم بودند.

۲. اسم اصلی وی عبدالله قاسم‌زاده بود.

۳. دو گروه «نبرد» و «آرمان» از ترکیب فوق جدا شده اعلام موجودیت و طرح مواضع کردند.



اسناد و تصاویر



۷۵۴۱۰۰۰۱۴۵

سید

مبلغ ریاضت خدمت:

عوض بابت کمره کباب ۵۸ ریال ۵۱

مسئله کباب و کباب ۵۸ ریال

مسئله کباب و کباب ۵۸ ریال ۵۱

عوض بابت کمره کباب ۵۸ ریال ۵۱

مسئله کباب و کباب ۵۸ ریال

مسئله کباب و کباب ۵۸ ریال ۵۱

مسئله کباب و کباب ۵۸ ریال

مسئله کباب و کباب ۵۸ ریال

مسئله کباب و کباب ۵۸ ریال

مسئله کباب و کباب ۵۸ ریال

مسئله کباب و کباب ۵۸ ریال



۷۵۲۱۰۰۰۰۰۶



جمهوری اسلامی ایران

شماره خط در اول

دفتر ستاد انقلاب اسلامی، مرکز

شماره ۱

شماره پرونده	شماره جرمین	تاریخ	شماره	شماره	شماره
کاوه	تقریباً شصت	۱۳۵۷/۱۲/۲۲			کاوه

برای اینکه توضیح هم بدهیم در گذشته هم (به خصوص تاریخ - خود شرایط آن زمان توضیح هم : مریض برکتی بود سالها
 حدود ۴۲-۴۴ که در زندان ریستاد بودیم . آن ها چون با هم می نشستند و صحبت می کردند (استاد بود) (همکاران
 و دانشمندان) بنا بر این بود که در آن زمان که در آنجا بودیم به شرحی که در این نامه می بینید از جهت تعلیم
 و دست اندازید در آن وقت به ای ناسی در زندان و حکایت از خود می دادند تا آنکه به ای رنگش بیرون می شد و بزرگ می نمود
 طبعاً سابقاً نظر کارکنان زندان (پایان همین) در زندان آن بود که در درستی بودند و همین جو برای او وقتاً که بسیار
 بود . نسبتاً صحت و سلامتی آنکه ما صحت می ای ایام می گذرد کتابهای رنگ در آنجا می خواندیم و می نوشتیم
 تاریخ آن روزها . نسبت به ما هم زیاده بودی که می نوشتیم در آن ۲۰ تا در دهی که می بودیم . طبعاً که فکر می کردیم
 این کتابها که در زندان می خواندیم و می نوشتیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم
 اسامی و غیره در دسترس ما بود (در گذشته شصت) اول خود داشتیم تا آنکه به ای رنگش بیرون می شد و بزرگ می نمود
 ما که بسیار می نوشتیم و می خواندیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم

- ۱- در دهی که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم
- ۲- در دهی که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم
- ۳- در دهی که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم که در آنجا بودیم





به ریاست سازمان اسناد و کتابخانه ملی

در سیاهانه استان لرستان

شماره ۵۸۵/۳۴۴۴
 تاریخ ۱۳۴۵
 پیوست

درباره افسرو وظیفه قاسم هاید بنی... فارغ التحصیل دانشکده علوم دانشگاه تهران و
 همسرش مهتری حمید ززاده دانشجوی دانشکده علوم دانشگاه تهران

اطلاع حاصل از سیاهانه تهران حاشی بود نامبردگان فوق از پناه قبل منزل خود را ترک و تاکنون مراجعت ننموده اند
 لذا بمحض ترمین چگونگی متواری شدن درون فرزند نورید مهتری حمید ززاده به کمیته احضار و بررسی تحقیقات
 معموله اظهار داشت حدود هشت ماه قبل در خرم با شخصی مذکور از واج نمود و هر هفته عصر پنجشنبه منزل وی
 میآمده و بعد از ظهر جمعه بخانه خود واقع در خیابان تنگابن مراجعت نموده اند تا اینکه حدود پنج هفته قبل
 بدنیال پناه نزاع له بین آنان انجام شد از منزل خارج و تاکنون مراجعت نکرده اند. پدرش را همسرها اضافه نموده
 نه برای تحقیق پیرامون وضع آنان به پادگان حضرت آباد محل کار قاسم هاید بنی مراجعه و مستولین امر اظهار داشته
 اند قاسم هاید بنی سه هفته است غیبت نموده و با مراجعه پادگان دانشگاه جواب دادند که مهتری حمید ززاده و همسرش
 سه هفته قبل به دانشگاه مراجعه نکرده است. ضمناً نامبردگان چندی قبل پادگان دانشگاه اتوبوس پنهان مسدول
 ۲۱ پیوسته خبری نموده بودند.

با توجه به مراتب فوق و اینکه قاسم هاید بنی از اهالی بروجرد میباشد و پدرش در شهرستان مذکور در خانه میزبندی
 سازی دارد و احتمال قوی مشارالیه متواری شده و گروههای خرابکار پیوسته اند. علیهذا با اعلام مشخصات
 نام آنان بشرح زیر با توجه به نامه شماره ۱۱۸۱ از اهالی بروجرد میباشد و در مرتبه با اتفاق همسرش به شهرستان
 مذکور مراجعه نموده دستور فرماید با استفاده از کلیه امکانات بنحویتقتضی از خانواده و بستگان هاید بنی پیرامون
 وضعیت نامبردگان تحقیق و در صورتیکه مورد شناسایی واقع گردیدند دستگیر و ضمن ارسال خلاصه سابقه
 مشارالیه نتیجه را در هر دو صورت جهت تقدیم به مرکزهای سیاهانه آگاهی نمایند. ۲.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت استان لرستان . همدان
 قاسم هاید بنی فرزند حسین شماره شناسنامه ۸۵۸ صادره از بروجرد محل تولد ۳۳۸۳ بطنی در دانشکده
 علوم دانشگاه تهران - افسرو وظیفه در پادگان حضرت آباد تهران .
 مهتری حمید ززاده فرزند محمد حسین شماره شناسنامه ۳۶ صادره از تهران متولد سال ۳۳۳ و دانشجوی
 ۱۳۱۲ دانشکده علوم دانشگاه تهران .

ت



استهبانند بروجرد

استاندارت اطلاعات و امنیت بروجرد

وزارت کشور

شعبه احوال کشور
شرعی بروجرد

نوع: _____

شماره ۹۷/۱۰۹۷
تاریخ ۸۳/۴/۱۵
پیوست _____

پیرو شماره ۹۲۷
۸۳/۱/۹

برابر گزارش یگان وابسته قاسم عابدی فرزند حسن که از افراسراد
مشتون به فعالیت سیاسی میباشد و در دانشکده زیست شناسی تهران
تحصیل میکند روز ۵۶/۴/۱۴ به بروجرد وارد و در منزل پدرش واقع در
خیابان بحرالملم سکونت نموده می‌شود.

رئیس استهبانند بروجرد سرهنگ آ خلیل نسوینی

مخبر
۹۲۱۸

درجه فوریت	طبقه بندی حفاظتی
شماره یکم	از
شماره دو	از
۱-۴	از
۲-۴	از
۳- شماره گزارش	۲۰۱۵/۱۲۸۱
۴- تاریخ گزارش	۱۳۹۴/۸/۳۰
۵- پیوست	
۶- گیرندگان خبر	

موضوع: اشتباهات در حدسین خدایان

مطلب: پیر

فلاصحنی هدای و میراد بیات مرکز آموزش کما گوزی بر وجود در پاسخ یکی از همکارانش پیرامون دستگیری افراد از پروردگار انبار داشته خیلی وسیع پیدا شده پس باید بی (تاسم باید بی) آهنگرا گرفته و همچنین پس حاج روز اله کنیزای (هایون کنیزای) را و نایب است با پس حقیقت و رشو ساز (محمد حقیقت) در تهر هم منزل بوده پس از اینکه پس حقیقت را گرفته اند مرادین که سراغ او رفته آریا هم گرفته اند و آن میگویند دنبال خواهر هستند و اینطور که فامیل کنیزای میگویند پدر و مادر کنیزای گفته اند هایون کنیزای قاتل همان پاسبان است که زمستان سال گذشته در تهریز کشته شد و در نتیجه حمله او دوستانش بگانهتری جهت بدون اسله مرتکب قتل شده و میگویند حتی خود کنیزای بایی سوخ احتراق کرده و او را حتما اعدام خواهند کرد از طرفی تاش پس کریمی (حمید کریمی) هم ضمن کنیزای است و بشورگی روی پروردگار خیلی حساب میکند .

نفره شصت - فلاصحنی هدایتی شخص است ترسو و اهل چیزی نیست و این صحبت ها را از دیگران شنیده ولی هایون کنیزای شخص است خضرت و گویا در گروهی فعالیت داشته و با هر کسی تطبیق داشته دیگران از کارها خبر نداشته است .

نفره هفتاد - با در سرگوشن خوابی نامبرودگان خبر با احتیاط قوی صحبت دارد ولی در این معلوم نیست آنها هاه کنیزای در در حمله بگانهتری و قتل پاسبان مزبور در حالت داشته یا غیر .

نفره هشتاد - در مرخصی است .

ایده دهنده: روز ۲۳/۱۰/۱۳۹۴



به تمسار و با استسار اسالاره اداره گله سوم ۲۸۲
سخت فزیری
سازمان اطلاعات امنیت کشور
واستستان لرستان

شله ۲۸۲/۹۲
تایخ ۲۸/۳
پوست

درباره قاسم طایفه نونی و فیزی هیبر زاده

سرو ۱۵/۳۳۷ هـ - ۲۵۳۶/۱/۲۴

با خانواده قاسم طایفه نونی تماس حاصل پدر مشارالیه اظهار داشت از اول اسفند ۲۵۳۴ با خانواده خود قطع تماس نموده و با تحقیقات همه جانبه اینکه توسط اقوام و آشنایان بعمل آورده تاکنون موفق به پیدا کردن او نشده و هیچکدام از دوستان نزدیک وادوار او اطلاعی ندارند
پدر طایفه نونی اضافه کرد قاسم تا سوم متوسطه در پروردگار درس خوانده در حدود ۹ سال قبل بتهران مزیت در مدرسه شماره یک هدف فارغ التحصیل سپس در کنکور شرکت در رشته نیست شناسی قبول شد و در مدرسه تحصیل در دانشگاه بکار دستگیر و مدت سه ماه بازداشت بود پس از خاتمه تحصیلات بخدمت سرهازی رفته مدتی در تبریز وادگان مشرت آنها بخدمت نموده است غنای نامبردگان همان مطالب ندرج در شماره ۶۹۸۶/۲-۵۵۵ ک/ ۲۴/۱۱/۲۵ راهنوا و اظهار داشت از اول اسفند ماه سال ۲۵۳۴ تاکنون نه تماس گرفته ونه به پرو سرد آمده و هیچگونه اطلاعی نیز در مورد همسر قاسم ندارند و چون از ضمن نیست سازمان اطلاعات و امنیت با اطلاع استحضار نموده در صورتیکه از محل کار و سکونت آنان اطلاعی حاصل نماید مراتب و افورا گزارش خواهد نمود ه

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت استان لرستان . همدان

۲۸۰۵۹
۳۳۵-۱۱۶

تیمارستان سارک اراک
گوشه ۲۱۱

سارکستان لرستان

قاسم هاید بی و همسرین محمد زاده

شماره ۲۰۷۳۲۰/۶۳۲۰۶ - ۵۴/۱۲/۶

برابر حقیقتات انجام شده از تاریخ مذکور قاسم هاید بی با آقای حسن بی و همسرین
نامعلوم زوجه اند عاقدان و اینها گنیه اطلاعات موجود در مورد دیده اکرون
آقای میاشند ولی تاکنون موفق نشده اند و رسال حاضر در یکی بصر
میرسد و حق چند سی قول بد زلفه یاد شده به روزبرد آمده و حق از اول وقت
با حسن هاید بی (پدر زاده) با ۲۰۷۳۲۰/۶۳۲۰۶ (چون انبوهن آقا) در روزبرد نامند
مستور با گنیه وزاری به تهران مراجعت میگند. طبعاً موضوع مورد نظریه
و گنیه موافق مربوطه توجه کرده اند که در صورت وصول خبری در این مورد
مراجعت با مستحقاً و بخواهد رسید.

رقم ساریان اطلاعات و نسبت استان لرستان - همدان



گوشه ۲۱۱
تیمارستان سارک اراک

۵۱۵۸۱۶۸
۵۴/۱۲/۱۷

۵۱۵۸۱۶۸
۵۴/۱۲/۱۷

تیمارستان سارک لرستان
گوشه ۲۱۱

سارک اراک

قاسم هاید بی

شماره ۲۰۷۳۲۰/۶۳۲۰۶ - ۵۴/۱۲/۶

طبق حقیقتات بعمل آمده از تاریخ مذکور قاسم هاید بی و همسرین
نامعلوم زوجه اند عاقدان و اینها گنیه اطلاعات موجود در مورد دیده اکرون
آقای میاشند ولی تاکنون موفق نشده اند و رسال حاضر در یکی بصر
میرسد و حق چند سی قول بد زلفه یاد شده به روزبرد آمده و حق از اول وقت
با حسن هاید بی (پدر زاده) با ۲۰۷۳۲۰/۶۳۲۰۶ (چون انبوهن آقا) در روزبرد
نامند مستور با گنیه وزاری به تهران مراجعت میگند. طبعاً موضوع مورد
نظر بوده و گنیه موافق مربوطه توجه کرده اند که در صورت وصول خبری در مورد
مراجعت با مستحقاً و بخواهد رسید. ضمناً بنظر میرسد که تاکنون
و حق تعیین موضوع شماره ۱۸۲۶/۵ - ۵۴/۱۲/۱۷ - ۵۰/۵/۱۷ است و آشنایان با حق.

رقم ساریان اطلاعات و نسبت استان لرستان - همدان



۵۱۵۸۱۶۸



شماره: ۴۴۹۹
تاریخ: ۳/۱/۳۷
پیوست:

به ریاست ساواک بروجرد
از ساواک استان لرستان

دیار انیسروظیفه قاسم عابدینی... فارغ التحصیل دانشکده علوم دانشگاه تهران و
همسرش مهتری حیدرزاده دانشجوی دانشکده علوم دانشگاه تهران

اطلاع حاصله از ساواک تهران حاکی بود نامبردگان فوق از پناه قبل منزل خود راترک و تاکنون مراجعت ننموده اند
لذا به منظور تمییز چگونگی ستواری شدن و دستگیری مهتری حیدرزاده به کمیته احضار و در جریان تحقیقات
معموله اظهار داشت حدود هشت ماه قبل در خرم با شخصی مذکور از و اج نموده و هر هفته عصر پنجشنبه بمنزل وی
میآمد و بعد از ظهر جمعه بخانه خود واقع در خیابان تنکابن مراجعت مینموده اند تا اینکه حدود پنج هفته قبل
بد نهال یک نزاع که بین آنان انجام شد از منزل خارج و تاکنون مراجعت نکرده اند. پدر این افراد علیها اضافه نموده
که برای تحقیق بهرامون وضع آنان به پادگان یکپورت آباد محل کار قاسم عابدینی مراجعه و مسئولین امر اظهار داشتند
اند قاسم عابدینی سه هفته است غیبت نموده و با مراجعه به دانشگاه جواب دادند که مهتری حیدرزاده نیز از
سه هفته قبل به دانشگاه مراجعه نکرده است. ضمناً نامبردگان چندی قبل یک دستگاه اتومبیل پیکان مدل
۲۰ نیز خریداری نموده بودند.

با توجه به مراتب فوق و اینکه قاسم عابدینی از اهالی بروجرد میباشد و پدرش در شهرستان مذکور خانه میزبانی
سازی دارد و احتمال قوی مشارالیهم ستواری شده و به گروههای خرابکار پیوسته اند. لطیفه با اعلام مشخصات
کامل آنان بشرح زیر با توجه با اینکه مشارالیه از اهالی بروجرد میباشد و در مرتبه با تفاق همسرش به شهرستان
مذکور مراجعه نموده و دستور فرمائید با استناد از کلیه امکانات بنحویقتضی از خانواده مستگن عابدینی بهرامون
وضعیت نامبردگان تحقیق و در صورتیکه مورد شناسائی واقع گردیدند دستگیر و ضمن ارسال خلاصه سابقه
مشارالیهم نتیجه را در هر دو صورت جهت انعقاد پرونده در مرکز باین ساواک آگهی نمایند. T

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت استان لرستان . همدان

قاسم عابدینی فرزند حسین شماره شناسنامه ۸۵۸ صادره از بروجرد متولد سال ۱۳۲۸ فارغ التحصیل دانشکده
علوم دانشگاه تهران - انیسروظیفه در پادگان حضرت آباد تهران .
مهتری حیدرزاده فرزند محمد حسین شماره شناسنامه ۳۶۱ صادره از تهران متولد سال ۱۳۲۳ دانشجوی
دانشکده علوم دانشگاه تهران .

شماره ۲۵۵۵ - ۴۹۱۶
 تاریخ ۲۵ / ۱۱ / ۵۴
 پست

جمهوری اسلامی ایران
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
 مرکز اسناد و کتابخانه ملی

از کمیته مشترک ضدخرابکاری

مدیران استر و طبقه قاسم طابدی بنی ، فارغ التحصیل دانشگاه علوم دانشگاه تهران
 و همسرش مهری حیدرزاده دانشجوی دانشگاه علوم دانشگاه تهران

اخلاص واصله از ساواک تهران حاکی بوده ، نامبردگان فوق از یکماه قبل منزل خود را ترک و تاکنون مراجعت ننموده اند لذا به منظور تعیین چگونگی ستواری تمدن و وفور کوریدر شهری حیدرزاده به کمیته احضار و در جریان تحقیقات معموله اظهار داشت ، حدود هفت ماه قبل در خرم باغ منس مذکور ازدواج نمود و همزهفته منسجشنیه بمنزل وی میآید و بعد از ظهر جمعه میخانه خود و استیج در خیابان تنگابن مراجعت نموده اند تا اینکه حدود پنج هفته قبل بدنیال یک نزاع که پس از آن انجام شد از منزل خارج و تاکنون مراجعت نکرده اند ، بدو مشارالیه آگاهی نموده گشته بران تحقیق پیرامون وضع آنان به پادگان حضرت آباد محل کار قاسم طابدی بنی مراجعه و مستولین اسرار اظهار داشته اند قاسم طابدی بنی سه هفته است غیبت نموده و با مراجعه بدانشگاه جواب دادند که مهری حیدرزاده نیز از سه هفته قبل به دانشگاه مراجعه نکرده است ، ضمن نامبردگان چندی - قبل بکدستگاه اتومبیل پیکان مدل ۲۰ نیز خریداری نموده بودند .

با توجه به مراتب فوق و اینکه قاسم طابدی بنی از اهالی بروجرد میباشد و پدرش در شهرستان مذکور کارخانه میزبندی سازی دارد و احتمال قوی مشارالیهم بتوانند عمده نه گروههای خرابکار پیوسته اند ، طیبهذا با اعلام مشخصات کامل آنان بشرح زیر درخواست شده است ، مستوفراطلاع ضمن ارسال خلاصه سابقه نامبردگان ترتیبی اتخاذ گردد تا سایر جاهای ذیل منع باسجون مطابقت

- معاونان انتشار و سایر امکانات موجود نسبت به عضوانی و دستگیر کردن آنان نتیجه را اعلام دارند و عناصرتان تهیه و ضمناً ارسال خواهند کرد .
- رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری - سرکب سجدیه اهدا
- گرفتگان :
- ۱- ریاست ساواک تهران جهت اطلاع و مرگوبه اقدام مقتضی و اعلام نتیجه .
 - ۲- ریاست ساواک استان لرستان - عزم آباد با توجه اینکه مشارالیه از اهالی بروجرد میباشد و در مرتبه با تفاق همسرش به شهرستان مذکور مراجعه نموده جهت اطلاع و انجام تحقیقات مقتضی از خانواده بستگان کاسم طابدینی و اعلام نتیجه .
 - ۳- ریاست کمیته مشترک ضد خرابکاری استان خراسان - مشهد جهت اطلاع و مرگوبه اقدام مقتضی و اعلام نتیجه .
 - ۴- ریاست کمیته مشترک ضد خرابکاری استان اصفهان جهت اطلاع و مرگوبه اقدام مقتضی و اعلام نتیجه .
 - ۵- ریاست کمیته مشترک ضد خرابکاری استان آذربایجان شرقی - تبریز جهت اطلاع و مرگوبه اقدام مقتضی و اعلام نتیجه .
 - ۶- ریاست کمیته مشترک ضد خرابکاری استان فارس شیراز جهت اطلاع و مرگوبه اقدام مقتضی و اعلام نتیجه .

الف - کاسم طابدینی فرزند حسین شماره شناسنامه ۸۵۸ صادره از بروجرد خولد سال ۱۳۲۸
 تاریخ التحمیل دانشگاه علوم دانشگاه تهران - الفرو طبقه در اندکان حضرت آباد تهران .

ب - مهتری حیدرزاده فرزند محمد حسین شماره شناسنامه ۱۳۶ صادره از تهران خولد سال ۱۳۲۲
 دانشگاه علوم دانشگاه تهران .

۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

۱۳۳۰
 ۱۳۲۹
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۰
 ۱۳۱۹
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۰
 ۱۳۰۹
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۰
 ۱۲۹۹
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۰
 ۱۲۸۹
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۰
 ۱۲۷۹
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۰
 ۱۲۶۹
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۰
 ۱۲۵۹
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۰
 ۱۲۴۹
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۰
 ۱۲۳۹
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۰
 ۱۲۲۹
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۰
 ۱۲۱۹
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۰
 ۱۲۰۹
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۰
 ۱۱۹۹
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۰
 ۱۱۸۹
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۰
 ۱۱۷۹
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۰
 ۱۱۶۹
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۰
 ۱۱۵۹
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۰
 ۱۱۴۹
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۰
 ۱۱۳۹
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۰
 ۱۱۲۹
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۰
 ۱۱۱۹
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۰
 ۱۱۰۹
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۰
 ۱۰۹۹
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۷
 ۱۰۹۶
 ۱۰۹۵
 ۱۰۹۴
 ۱۰۹۳
 ۱۰۹۲
 ۱۰۹۱
 ۱۰۹۰
 ۱۰۸۹
 ۱۰۸۸
 ۱۰۸۷
 ۱۰۸۶
 ۱۰۸۵
 ۱۰۸۴
 ۱۰۸۳
 ۱۰۸۲
 ۱۰۸۱
 ۱۰۸۰
 ۱۰۷۹
 ۱۰۷۸
 ۱۰۷۷
 ۱۰۷۶
 ۱۰۷۵
 ۱۰۷۴
 ۱۰۷۳
 ۱۰۷۲
 ۱۰۷۱
 ۱۰۷۰
 ۱۰۶۹
 ۱۰۶۸
 ۱۰۶۷
 ۱۰۶۶
 ۱۰۶۵
 ۱۰۶۴
 ۱۰۶۳
 ۱۰۶۲
 ۱۰۶۱
 ۱۰۶۰
 ۱۰۵۹
 ۱۰۵۸
 ۱۰۵۷
 ۱۰۵۶
 ۱۰۵۵
 ۱۰۵۴
 ۱۰۵۳
 ۱۰۵۲
 ۱۰۵۱
 ۱۰۵۰
 ۱۰۴۹
 ۱۰۴۸
 ۱۰۴۷
 ۱۰۴۶
 ۱۰۴۵
 ۱۰۴۴
 ۱۰۴۳
 ۱۰۴۲
 ۱۰۴۱
 ۱۰۴۰
 ۱۰۳۹
 ۱۰۳۸
 ۱۰۳۷
 ۱۰۳۶
 ۱۰۳۵
 ۱۰۳۴
 ۱۰۳۳
 ۱۰۳۲
 ۱۰۳۱
 ۱۰۳۰
 ۱۰۲۹
 ۱۰۲۸
 ۱۰۲۷
 ۱۰۲۶
 ۱۰۲۵
 ۱۰۲۴
 ۱۰۲۳
 ۱۰۲۲
 ۱۰۲۱
 ۱۰۲۰
 ۱۰۱۹
 ۱۰۱۸
 ۱۰۱۷
 ۱۰۱۶
 ۱۰۱۵
 ۱۰۱۴
 ۱۰۱۳
 ۱۰۱۲
 ۱۰۱۱
 ۱۰۱۰
 ۱۰۰۹
 ۱۰۰۸
 ۱۰۰۷
 ۱۰۰۶
 ۱۰۰۵
 ۱۰۰۴
 ۱۰۰۳
 ۱۰۰۲
 ۱۰۰۱
 ۱۰۰۰

بررسی بازجویی و صورت مجلس



جمهوری اسلامی ایران

دادستانی انقلاب اسلامی مرکز

۷۵۲۱۰۰۰۰۰۴

شماره

صفحه

شماره پرونده	چرودان	تاریخ	خواسته	خواننده	شواهان
		روز ۴ اردیبهشت ۱۳۵۸			
<p>بوست ششم داده انقلاب اسلامی مرکز موضوع: علیه مقام ذیل کتبی خواست صادره نمود.</p> <p>مخضات منتهی نام قاسم نام خانوادگی عابدی نام های مستعار کاوه نجفی - علی محمد - نصرت - سید نام پدر حسن متولد ۱۳۲۸ شماره شناسنامه ۸۵۸ صادره از مرکز نزدیک عسکارت ایمن شغل بنکار دارای سابقه کتبی تأییدت از آن منسوب محمل متأهل آدرس منزل: خیابان تهران - کوچه امین زین العابدین مردودار تمام:</p> <p>۱- متوکل دکترا تکی - چاپ و تبلیغات ۲- متوکل نظامی سازمان ک - عضو مرکزیت سازمان ۳- متوکل کل دارکامات کمیته تهران ۵- متوکل جعل سازمان ۶- متوکل امور مالی کمیته تهران ۷- متوکل در نگار اول و مقام سازمان دلیل اتهام (۹۵) لذا منصفی تکی ای ۹ بنیاب مراتب فوق مجریست نامبرده از نظر این دادگاه محترم است لذا تقاضای صدور حکم شریعی را دارم</p>					





الف - مشخصات حقیقی

نام قاسم شهرت عابدینی نام پدر حسن
شماره شناسنامه ۵۵۸ شماره از پرونده متولد ۱۳۲۸
شغل شواهدوم و تولید فراری
میزان تحصیلات فارغ التحصیل رشته علوم دانشگاه تهران
محل سکونت - تهران بروجردشهر ان خیابان تنکابن کوچه آدم پلاک ۳۷
محل کار طبقه دوم

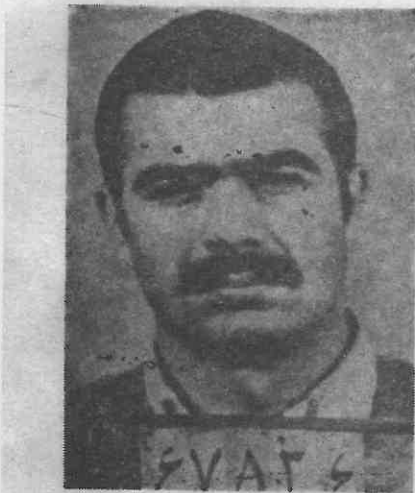
ب - مشخصات ظاهری

قد متوسط رنگ چشم رنگ مو سیاه - عارضه مشخصه -
اسامی مستعار یا شناسنامه های جعلی که داشته

پ - وضعیت فعلی

از اعضای گروه خرابکار چریکهای نامتلاخ فدائی خلق میباشد
که از تاریخ ۱۰/۲/۵۷ متواری و اختلاا مسلح به
سلاح کبری X تارنیک X میاتور X میباشد

کارت شناسایی قاسم عابدینی



الف - مشخصات حقیقی

نام محمدتقی شهرت شeraf نام پدر رمضان
شماره شناسنامه ۱۳۳۳ شماره از تهران متولد ۱۳۲۶
شغل -
میزان تحصیلات ... فارغ التحصیل دانشگاه علوم دانشگاه تهران
محل سکونت -
محل کار

ب - مشخصات ظاهری

قد متوسط رنگ چشم سیاه رنگ مو سیاه - عارضه مشخصه -
اسامی مستعار یا شناسنامه های جعلی که داشته :

پ - وضعیت فعلی

از اعضای گروه خرابکار « مجاهدین خلق ایران » میباشد
که از تاریخ ۱۰/۲/۵۷ متواری و اختلاا مسلح به
سلاح کبری X تارنیک X میاتور X میباشد

کارت شناسایی محمدتقی شeraf



الف - مشخصات حقیقی

نام حسین شهرت فرزانه منش (سیاه کلاه) نام پدر علی اکبر
شماره شناسنامه ۶۵۷ سازه از تهران متولد ۱۳۳۱
شغل - دانشجوی مؤسسه عالی حسابداری
میزان تحصیلات -
محل سکونت - تهران خیابان ایران کوچک نجات شماره ۷
محل کار -

ب - مشخصات ظاهری

قد متوسط - رنگ چشم قهوه ای - رنگ مو مشکی علام مشخصه -
اندامی مستعار یا شناسنامه های جعلی که داشته :

پ - وضعیت فعلی

از اوضاع گروه خرابکار با اصطلاح مجاهدین خلق میباشد
که از مهر ماه سال ۵۳ متواری و احتمالاً مسلح به
سلاح گری - فارنگ - سیاهور + میباشد

کارت شناسایی حسین فرزانه منش (سیاه کلاه)



الف - مشخصات حقیقی

نام محسن شهرت طریقت منفرد نام پدر رضا
شماره شناسنامه ۳۹۰۱۷ سازه از تهران متولد ۱۳۲۷
شغل دانشجوی سابق دانشکده علم و صنعت ایران
میزان تحصیلات
محل سکونت - تهران خیابان ری کوچک آفتاب کوچک نوبی شیرازی
پلاک ۹ تلفن ۳۵۱۲۵۲ و ۳۱۳۱۲۹
محل کار -

ب - مشخصات ظاهری

قد بلند - رنگ چشم میشی - رنگ مو مشکی - علامت مشخصه -
اندامی مستعار یا شناسنامه های جعلی که داشته

پ - وضعیت فعلی

از اوضاع گروه خرابکار با اصطلاح مجاهدین خلق میباشد
که از اواخر سال ۵۴ متواری و احتمالاً مسلح به
سلاح گری - فارنگ - سیاهور + میباشد

کارت شناسایی محسن طریقت منفرد



الف - مشخصات حقیقی :

نام : علیرضا شهرت سیاسی آشتیانی نام پدر : پروانگام
شماره شناسنامه : ۱۲۲ مداره از آشتیان متولد : ۱۳۲۳
شغل -

میزان تحصیلات : دانشجوی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران
محل سکونت : خیابان مختاری خیابان خیم نور کاشی ۲۹
محل کار -

ب - مشخصات ظاهری

قد بلند - رنگه چشم مشکی - رنگه مو مشکی - عارضه مشخصه -
اسامی مستعار یا شناسنامه های جعلی که داشته ، منصور

پ - وضعیت فعلی

از انصاف گروه خرابکار مجاهدین خلق ایران میباشد
که از تاریخ ۱۳۵۰ متواری و احتمالاً مسلح به
سلاح کمری + نارنجک + سیانور + میباشد

کارت شناسایی علیرضا سیاسی آشتیانی



الف - مشخصات حقیقی

نام محمد شهرت یقینی نام پدر اسماعیل
شماره شناسنامه : ۱۳۶۳۶ مداره از آذربایجان شرقی متولد : ۱۳۲۳
شغل : دانشجوی مدرسه عالی بازرگانی

میزان تحصیلات -

محل سکونت -

محل کار -

ب - مشخصات ظاهری

قد بلند - رنگه چشم بینی - رنگه مو مشکی - علامت مشخصه -
اسامی مستعار یا شناسنامه های جعلی که داشته سیل و عمر خطاب

پ - وضعیت فعلی

از انصاف گروه خرابکار مجاهدین خلق ایران میباشد
که از تاریخ ۲۸ خرداد ۵۰ متواری و احتمالاً مسلح به
سلاح کمری + نارنجک + سیانور + میباشد

کارت شناسایی محمد یقینی



بهرام آرام (عامل قتل مجید شریف واقفی)



مہری حیدرزادہ



محبوبه متحدين



فاطمه امینی

نمايه

۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۳	اشخاص
احمدی، افخم ۱۸۳	آخوندی، محمدرضا ۱۶، ۴۲، ۶۴، ۱۴۲
احمدی، الهه ۱۹	آرام، بهرام ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۸، ۴۰، ۴۳
احمدی روحانی، حسین ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۱۲۳، ۶۰۱	۴۶، ۴۷، ۵۸، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۶
ازهارى ۲۵۲	۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
استالین ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۰، ۴۰۱	۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۹۳
۴۸۴، ۵۴۶	۱۹۴، ۲۲۶، ۲۴۶، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۷۲، ۵۹۷
اسمیت، دونالد ۸۷	آرمان، احمد ۱۰۴
اشرف، حمید ۵۵، ۱۸۲	آلادپوش، حسن ۱۷، ۴۶، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۰۳، ۱۳۹
اشرف زاده کرمانی، منیژه ۱۶، ۵۴	۵۵۴
افتخاری، سیدصالح‌الدین ۵۲۷	آلادپوش، حسین ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۶۹، ۳۷۹
افتخاری، منیژه ۱۶، ۲۳، ۳۱، ۴۳، ۵۴، ۵۷، ۱۸۵	۴۱۶، ۴۱۵
۵۵۲، ۵۷۱	آلادپوش، مرتضی ۱۹
افراخته، وحید ۱۶، ۳۰، ۵۳، ۵۴، ۱۳۹، ۵۵۱، ۵۵۲	آموزنده، حسین ۴۱۴، ۴۲۶، ۵۲۴
افراز، محبوبه ۲۱۳، ۵۵۷	آیت، حسن ۳۵۹
افشانی، محمدتقی ۱۲۶	ابلاغیان، محمود ۲۹۳
اکانر، جیمز ۳۴۰	ابلاغیان، منصوره ۲۸۸، ۲۹۲
اکبری آهنگر، محمدحسین ۱۷	آپارین ۳۳۳
امام خمینی ۲۱۷، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۵۷	احمد، احمد ۷۰، ۵۵۴
۴۵۹، ۴۶۲، ۴۸۶، ۵۴۲	احمدیان، ۹، ۲۱۴، ۲۲۷
امین، سمیر ۳۴۰	احمدی روحانی، حسین ۱۲۳، ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۸
امینی، عبدالله ۴۱، ۵۴، ۵۵	۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۸۰، ۴۱۳

پله‌خانف ۳۳۳	انصاری، هوشنگ ۲۶۲
پورکریم، مسعود ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۹۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۸۱، ۵۲۵، ۵۵۸، ۵۶۲	انگلس، ایوانف ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۱ ایرانفر، اکبر ۴۳۳
بینگ، دنگ شیائو ۱۴۵	بابایی، پرویز ۳۳۳
تاجمیرریاحی، حسین ۱۲۶، ۲۵۴	بابی، ژان ۳۳۳، ۳۴۰
ترابی، ایرج ۴۸۵	بازرگان ۲۶۲، ۲۶۵، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۹۷
ترگل، هوشنگ ۵۶۸	بازرگان، پوران ۵۱۳
ترنر، جک ۵۳	بازرگان، عبدالعلی ۱۳۹
توکلی خواه، محمد ۵۵۲، ۵۵۳	باقری، بهمن ۴۶۶
تونگ، مائو تسه ۱۶	بالاجه، اکبر ۲۳۸، ۲۹۲، ۲۹۷، ۵۲۳، ۵۳۱
تیفتکچی، فاطمه ۱۴۱	بالاجه، سعید ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲
جاویدی، اصغر ۵۳۰	۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۳۲
جاویدی، بهروز ۵۳۰	باهنر ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۴۲
جریری، سیمین تاج ۳۵، ۳۶، ۷۴، ۱۳۶	بتلهایم، شارل ۳۳۳
جزنی، بیژن ۵۳، ۳۳۴	بختیار ۲۶۲، ۳۹۶، ۴۵۹
جلیلی افشار، احمد ۵۳	بدیع‌زادگان، علی اصغر ۳۴۵
جهاندار، حسین ۲۶۹، ۲۹۴، ۴۱۹، ۵۳۵	بطحایی، محسن ۱۶، ۵۴
جهانگیرنگری، کامیار ۴۳۶، ۴۳۷	بنی صدر ۱۳، ۳۵۷، ۳۷۶، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲
جوان خوشدل، مصطفی ۵۳	۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۸
جیگاره‌ای، مسعود ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۳۶، ۳۸۰، ۴۱۳، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۳	بهروزی، ملیحه ۲۴۰
چوپان‌زاده، محمد ۵۳	بهزاد، محمود ۳۳۳
چیاگاره‌ای، مسعود ۲۰	بهشتی (آیت‌الله) ۳۲۷، ۳۵۹، ۴۷۰، ۴۸۷، ۵۴۲
حیبی ۵۶۱	بوخارین ۳۳۳
حجت، سوزان ۲۴۵	بیدسرخ ۳۳۴
	بیرانوند، نصرت‌الله ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۳۶
	یاولف ۳۳۳
	پتروشفسکی ۳۳۴
	پزشکی، محمد ۴۳۶

- رادمنش، احمد ١٦، ١٩٣، ١٩٤، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٤٢، ٥٤، ٤٢ حسن، حسان، ٥٤
- ٢٤٣، ٢٨٩، ٢٩٦، ٣٣٦، ٣٦٦، ٤١٦، ٤٢١، ٥٢١، ٣٧٥ حسینی، عزالدین ٣٧٥
- ٥٥٢، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١، ٣٥٢، ٣٢١، ٢٩٠، ٢٨٩، ٢١٤، ٣٥٢ حق شناس، تراب ٣٥٢، ٣٢١، ٢٩٠، ٢٨٩، ٢١٤
- ٣٣٤ راوندی، مرتضی ٣٣٤ ٥٦٣، ٥٢٤، ٥١٣، ٤٨٣، ٤١٦، ٣٧٠، ٣٥٩
- ٥٤٢، ٤٨٧، ٤٧٠، ٤٦٩، ٣٤٥ حنیف نژاد، محمد ٣٤٥
- ٣٠٨، ٢٨١، ٢٧٦، ٢٠، ١٩، ١٥٠، ١١٧، ٣٦، ٢٣، ١٨، ١٦، ١٥٠ حیدرزاده، مهری ١٥٠، ١١٧، ٣٦، ٢٣، ١٨، ١٦
- ٥٦٢، ٥٦١، ٤١٣، ٣٨١، ٣٥٣، ٣٢٢، ٣٢٠، ٢٨٨، ٢٦٤، ٢٤٢، ٢٤٠، ٢٠٢، ١٧٢، ١٦٩، ١٦٠، ٢٨٨، ٢٦٤، ٢٤٢، ٢٤٠، ٢٠٢، ١٧٢، ١٦٩، ١٦٠
- ٤١٧ رحیم زاده، ارزنگ ٤١٧ ٥٥٥، ٥٣٣، ٥١٣، ٤٣٨، ٤٣٦، ٤٣٤، ٣٣٦، ٢٩٢، ٥٥٥، ٥٣٣، ٥١٣، ٤٣٨، ٤٣٦، ٤٣٤، ٣٣٦، ٢٩٢
- ٥٤ رحیمی، محمد طاهر ١٦، ٥٤ ٥٩٨، ٥٧٣، ٥٧٠، ٥٥٦
- ٤٢٩ رنجبر طالاری پور، محمد ٤٢٩ ٤٨٧، ٣٥٩ خامنه ای ٤٨٧، ٣٥٩
- ٢٩٦ رنجبر طالایی پور، محمد ٢٩٦ ٥٥٢، ٥٥١، ٥٤، ١٦، ٥٥٢، ٥٥١، ٥٤، ١٦، ٥٥٢
- روحانی، احمد علی ٣٦، ٣٩، ٦٧، ٧٤، ١١٣، ١١٨، ١٢٢، ١٣٦، ١٣٧، ٢٠٢، ٢٣٢، ٢٣٥، ٢٦٩، ٢٧٥، ٥٠٧، ٤٣٤، ٤١٦، ٣٣٦، ٢٤٥، ٢٣٤، ٥٠٧، ٤٣٤، ٤١٦، ٣٣٦، ٢٤٥، ٢٣٤
- ٢٩٥، ٢٩٧، ٤٦٠، ٥٢٧، ٥٥٨، ٥٦٢، ٥٢٥، ٥١٠، ٢٤٨، ٢٣٥، ٣٢، ٥٢٥، ٥١٠، ٢٤٨، ٢٣٥، ٣٢، ٥٢٥
- روحانی، حسین ١٧، ١٢٤، ١٩٤، ٢١٤، ٢٣٢، ٢٣٤، ٣٤١، ١٧٠، ٣٤١، ١٧٠، ٣٤١، ١٧٠، ٣٤١
- ٢٣٦، ٣٠٣، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٣٦، ٣٤٧، ٣٨٠، ٤٣٧، ٤١٨، ٤١٦، ٤١٦، ٤١٨، ٤١٦، ٤٦٠، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٩٠، ٤٩٧، ٥٠٦، ٤٣٧، ٤١٨، ٤١٦، ٤٦٠، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٩٠، ٤٩٧، ٥٠٦
- ٥١٤، ٥٥٢، ٥٥٦، ٥١٤، ٥٥٢، ٥٥٦
- روشن ٣٧، ٤٠، ٤٧، ٥٠، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٩، ٧٠، ٧٥، ٧٦، ٧٨، ٨٢، ٨٦، ٨٩، ٩٢، ١٠٣، ١٠٧، ١٠٩، ١١١، ١١٥، ١١٩، ١٢٢، ١٢٥، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٥، ١٣٩، ١٤١، ١٤٢، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٣، ١٦٧، ١٧٤، ١٨٠، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٧، ٢٠١، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢١١، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٣٩، ٢٤٢، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٣، ٢٥٣، ٢٦٣، ٢٦٩، ٢٨٢، ٣٠٩، ٣٢٢، ٣٣٥، ٣٣٧، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٤٣، ٣٥١، ٣٧٤، ٣٧٧، ٣٨٤، ٤١٨، ٤٣٢، ٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٥٦، ٤٦٨، ٤٧٢، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٥، ٤٨٩، ٤٩٤، ٤٩٩، ٥٠٦، ٥١٤، ٥٥٢، ٥٥٦
- ٥٦٨، ٣٣٣، ١٦، ٤١٤، ١٤٠، ٥٤، ١٧٠، ١٦٠، ١٧٠، ٥٣، ٣٣٣، ١٧٠، ٥٣، ٣٣٤
- دُبره، رژی ٥٦٨ ٣٣٣ دپوسکی، پیتیر ٣٣٣
- ١٦، ٤١٤، ١٤٠، ٥٤، ١٧٠، ١٦٠، ١٧٠، ٥٣، ٣٣٣، ١٧٠، ٥٣، ٣٣٣
- ذرفولی، خلیل ١٦ ٤١٤، ١٤٠، ٥٤، ١٧٠، ١٦٠، ١٧٠، ٥٣، ٣٣٣
- دستار، حسین ٤١٤ ١٤٠، ٥٤، ١٧٠، ١٦٠، ١٧٠، ٥٣، ٣٣٣
- دهقان، جلال ٨٦، ١٤٠، ٥٤، ١٧٠، ١٦٠، ١٧٠، ٥٣، ٣٣٣
- دورس، علی اصغر ٥٤ ١٤٠، ٥٤، ١٧٠، ١٦٠، ١٧٠، ٥٣، ٣٣٣
- دون، ماثوتسه ٦١، ١٧٠، ٥٣، ٣٣٣
- ذوالانوار، کاظم ٥٣ ٣٣٤
- رئیس نیا ٣٣٤

١٥٧، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٩، ١٧٢، ٥٥١، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٧٢، ٥٥٥	روغنی، حسین ٢٨٩، ٣٣٦، ٤١٩ رید، جان ٣٣٤
سیداحمدیان، سیدجلیل ٢٩٣، ٣٨١، ٥٠٨ سیف، آفانا ٣٣٣ سیل سپر، صدیقه ٣٣٧ سیاه کلاه، حسین ١٨، ٣٧	زرین کفش، عبدالله ٣١، ٣٢، ٤٨، ٢٤٨، ٣٠٤ زمرّدیان، لیلا ١٤٠ ژاله، پی‌یر ٣٣٣
شائوچی، لئو ٦١ شاهسوندی، سعید ١٥، ٥٤، ٥٥١ شایان، فریدون ٣٣٣ شریفزاده‌ی شیرازی، جمال ٤٥ شریف‌واقفی، مجید ١٥، ٣٠، ٥٣، ١١٦، ١٤٠، ٥٥١، ٥٩٧ شفر، پال ٥٣ شفیعیها، کاظم ١٣٧، ١٤٠ شکوهی، علی‌رضا ١٢٦ شهرام، تقی ١٥، ١٦، ١٨، ١٩، ٢٠، ١٢٦، ٢١٤	سپاسی، علی‌رضا ١٨٢، ١٨٦، ١٨٧، ١٩٧، ٢٠٦، ٢١٤، ٢٣٢، ٢٣٦، ٢٦٤، ٣٠٨، ٣٢١، ٣٤٧، ٣٨٠ ٥١٣، ٤٦٠ سپاسی‌آشتیانی، علیرضا ١٨، ١٩، ٢٠، ١٨٢، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٨، ٢١٥، ٢٣١، ٢٣٥، ٢٤٩، ٢٥٥، ٢٦٨، ٢٧٦، ٢٨٠، ٢٨١، ٣٨٠، ٤١٣، ٤٢٦، ٥٢٤، ٥٥٥، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٧٣، ٥٩٦ سجّادی، طاهره ٥٤ سرتوک ٣٧٥، ٤٧٧ سرمدی، عزیز ٥٣ سعادت‌نیاکی، علیرضا ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٩٣، ٤٥٠
صاحب‌اختیاری، غلامحسین ١٦، ٣١، ٤١، ٤٢، ٧٥، ٧٦، ٨٣، ٩٤، ١٠٣، ١٧٥، ٥٧٢ صادق‌پور کلوری، اکرم ١٣٧، ١٣٨ صحّاف، ناصر ٢٨٩ صرّافان، عبدالله ٤٢٣ صفری، حمید ٣٣٣ صمدیه‌لباف، مرتضی ١٥، ١٦، ٥٣، ٥٥١ صمیمی‌بهبهانی، ساسان ١٦، ٥٤	سلیم ٣١، ٣٣، ٣٤، ٣٦، ٤٣، ٧٠، ٧٥، ١١٨، ١٢٠، ١٥٦، ٢٠٣، ٢٠٦، ٢٢٦، ٢٣٢، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٤٤، ٢٦٩، ٢٧٥، ٢٩٣، ٣١٢، ٣٢٢، ٣٦٧، ٣٨١، ٤٣٧، ٤٤٥، ٥٢٣، ٥٣٤، ٥٥٨ سیما ٤٣٧ سورکی، عباس ٥٣ سویزی، پل ٣٣٣ سیاه‌کلاه، حسین ٢٤، ٢٩، ٣٠، ٣٤، ٣٧، ٣٩، ٤١، ٥٣، ٦٧، ٦٨، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٩٣، ١٠٣، ١١٦، ١١٧، ١٢٧، ١٣٣، ١٣٦، ١٤١، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٥
ضیاءظریفی، حسن ٥٣ طلقانی (آیت‌الله) ٢١٤، ٢٤١، ٣٢١، ٣٥٩، ٥٥٢	

طاهرزاده، بهرام ۵۶۸	طاهری (آیت‌الله) ۵۱۷، ۴۵۸
غیوران، مهدی ۵۴	طریقت، محسن ۴۹، ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
فارسی، عذرا ۳۹، ۱۱۳، ۲۴۲	۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۵
فاست، هوارد ۳۳۴	۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۴
فاضل، محسن ۸۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۹	۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴
۳۷۰، ۳۳۶، ۲۸۲	۱۹۵
فتحی، مهدی ۱۶، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۵۹، ۶۷	طریقت مفرد، محسن ۱۸، ۵۵۴
۶۸، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۱۴۲، ۱۹۳	طریقت مفرد، محسن ۵۵۴، ۵۵۵
۵۷۲، ۲۴۷	
فرانس، رُز ۵۶۷	عابدینی، قاسم ۳، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۳۲
فرتوک‌زاده، فاطمه ۴۶، ۶۸، ۷۰، ۸۵، ۱۰۹، ۱۳۴	۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۸، ۵۸، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۵
۵۵۴، ۱۵۸، ۱۵۳	۷۶، ۸۵، ۹۴، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۰۸، ۲۰۲
فقیه‌دزفولی، خلیل ۵۴	۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲
قیاض، حمید ۴۳۶، ۴۳۷	۲۴۵، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۲۱، ۳۵۰
فیروزکوهی، مسعود ۱۸، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۶	۳۷۹، ۳۸۱، ۴۴۰، ۵۲۷، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵
۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۲، ۵۵۷، ۵۵۸	۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰
	۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۹۴
قائدی، جواد ۱۸، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۴۵، ۴۷، ۶۸	عالم‌زاده، محمدعلی ۱۸، ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۱۵۱، ۱۶۰
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۷۰	۵۵۶، ۵۵۵
۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶	عبدالله‌زاده، قاسم ۶۷، ۷۴، ۱۱۳، ۱۲۷
۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۷، ۵۵۶، ۵۵۷	عبدالله‌زاده، محمدقاسم ۱۸، ۲۴، ۳۸، ۳۹، ۴۸
۵۷۳، ۵۵۸	۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۱
قائدی، صادق ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۹۲، ۳۰۹، ۴۹۴	۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۵، ۲۴۰، ۵۵۴
قائمی، علی‌اکبر ۴۵، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۴۰	۵۵۵
قادری‌دوست، شهین ۲۹۳، ۴۱۷، ۴۴۵، ۴۴۷	عدالت‌فام، علی ۴۳۴، ۴۷۶، ۵۳۲، ۵۳۴
قجرجضدانلو، نرگس ۱۳۶	عزتی، حسین ۱۲۶
قدوسی (آیت‌الله) ۴۶۹، ۴۴۲	عسگری‌زاده، محمود ۳۴۵
	عطاء‌اللهی، احمد ۲۴۲
کاترل، ویلیام ۸۷	عمرانی ۴۸، ۷۲

٤٥١، ٤٥٣، ٤٥٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٤، ٤٨٥،	کارگر، ناصر ٢٣٤، ٢٤٥
٤٨٧	کاظمیان، سیف‌الله ٥٤
لیوشائوچی ١٤٥	کامنف ٤٨٧
مؤمنی، باقر ٣٣٤	کتیرایی، همایون ٢٣، ٥٦٨
مائو ١٦، ٦١، ٢٤٨، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٤١، ٣٤٢، ٤٠٣،	کجویی ٤٦٩
٤٠٤، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩	کردی، جلیل ٤٢٧
مارکس ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢	کرون‌گارد، رابرت ٨٧
متحدین، محبوبه ٤٦، ٤٧، ٨٥، ١٤١	کرون‌گارد، ویلیام ٩٢
محبّی، علی ٦، ٨١	کریمی، حسین ٥٦٨
محسن، سعید ٣٤٥	کریمی، ناصر ٥٦٨
محسنیان، حوریه ٤٦، ٨٥	کسروی، احمد ٣٣٤
محسنیان، هایده ١٤١	کفّاش‌تهرانی، محمد ٥٥
محمدیان، شهرام ١٢١، ١٦٩، ٢٣٢، ٢٣٧، ٢٩٦،	کیوان، ب. ٣٣٣
٣٢١، ٣٢٢، ٣٥١، ٣٥٣، ٤٥٠، ٤٦٠، ٥٥٩، ٥٦٢،	کریمی، احمدرضا ٢٥
٥٦٣	کلاتری، مشعوف ٥٣
محمدیان‌باجگیران، شهرام ١٩، ٧٤، ٧٦، ٧٩، ٩٤،	گرشا ٤٢٢، ٤٢٣
٢٠٢، ٢٣٢، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٦٤، ٢٦٨، ٢٧٦، ٢٨١،	گلکار، نادر ٤٣٧، ٥٣٥
٣٨٠	گوتا، فیلیپ ٣٤١
محمودی، مظاهر ٧٩، ١٢١، ١٦٩، ٢٠٢، ٢٣٢،	گورکی، ماکسیم ٥٦٧
٢٣٥، ٢٣٦، ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٥١، ٢٦٩، ٢٩٢، ٣٠٩،	لئونتیف ٣٣٣
٣٨٠، ٤١٢، ٤٦٠، ٥٥٨، ٥٦٢، ٥٦٣	لافیت، ژان ٥٦٧
محمودی، طاهر ٢٠	لاهوئی ٥٥٢
مدنی، ناصر ٥٦٨	لئاف، صمدیه ٥٤
مشکین فام، رسول ٣٤٥	لئافی‌نژاد، مرتضی ٥٤
مقدّم ٥٠، ٥٦، ١٠٧، ١٠٩، ١٩٢، ٢٠٦، ٢١٣، ٣١٠،	لغوی، محمدصادق ١٣٧
٥٠٧	لندن، جک ٥٦٧
ملک، حجت‌الله ٤١٨	لنین ٦٢، ٧٦، ٧٧، ١٧٠، ٢٢٥، ٣٢٩، ٣٣٣، ٣٣٤،
ملک، علی‌رضا ٣٩، ١١٣، ٢٤٢، ٥٦٨، ٥٧٠، ٥٧١،	٣٣٥، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥٩، ٤٠١،
منتظری ٤٧٠، ٥٥٢	

- مهدوی کتی ۵۵۲
 مهدی زادگان، محمدعلی ۷۲
 یزدانیان، محمد ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۶۹،
 ۲۷۵، ۲۷۷
 مهرآبادی، بهجت ۷۲، ۷۴، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۶۲، ۱۸۵،
 ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۶۸، ۲۸۸، ۳۸۱، ۵۵۸
 یقینی، محمد ۷، ۱۷، ۱۰۶، ۱۳۳، ۱۵۴، ۵۵۲، ۵۵۳،
 ۵۵۴، ۵۹۶
 مهرعلیان، آذر ۴۸۵
 موسی، یوهان ۳۳۳، ۳۴۰
 موسوی قمی، مهدی ۴۰، ۴۵، ۸۳، ۵۵۳
 موسوی، میرحسین ۱۳۹
 میرزا جعفر علاء، طاهره ۸۳، ۵۵۳
 میرزا طاهری، محمد ۵۶۸
 میرزایی، هدایت الله ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱
 میرفخرایی ۳۳۴
 میرفطروس، علی ۳۷۵
 اماکن
 آبادان ۲۸۶، ۴۳۲، ۵۰۰
 آذرشهر ۵۰۰
 آسیا ۲۴۸
 آغاچاری ۲۸۶، ۵۰۰
 آفریقا ۲۴۸
 آلبانی ۳۳۴، ۴۰۳، ۴۰۴
 آلمان ۳۴۹، ۳۵۶
 آمریکا ۴۲، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۲، ۳۰۶،
 ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۹۹، ۴۰۳،
 ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۸،
 ۵۵۳، ۵۶۰
 آمریکای لاتین ۲۴۸، ۴۷۷
 آمل ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۹۶، ۴۵۰، ۵۰۰
 آنگولا ۴۰۲
 اتیوپی ۴۰۲
 اراک ۷۴، ۲۴۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۶۵، ۳۷۵، ۴۳۲،
 ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۸۳، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۳۱
 اروپای شرقی ۴۰۲
 ارومیه ۲۱۴، ۳۵۵، ۵۰۰
 اسپانیا ۴۰۲
 اسلام شهر ۳۷۵، ۵۰۰
 اصفهان ۳۱، ۴۲، ۶۷، ۷۴، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۴۲، ۲۱۷،
 ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۶۵، ۳۷۵
 ناهیدی ۷۸
 نجات حسینی، محسن ۱۳۳
 نستورخ ۳۳۳
 نظری، ابراهیم ۱۹
 نمازی، محمد ۱۸، ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۷۶، ۲۸۱،
 ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۸۰، ۴۳۲، ۴۳۴، ۵۵۷، ۵۵۸
 نهاوندی، سیروس ۸۶
 نوروزی ۷۸
 نیک طبع ۷۸
 نیکی تین ۳۳۳، ۳۴۰
 هاشمی رفسنجانی ۳۵۹، ۵۵۲
 هدایی، منیژه ۴۲۷
 وثیق پور، هاشم ۴۵
 وسپا، توستا ۳۴۰

۱۳۹، ۱۳۶، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۸، ۸۳، ۷۴، ۵۰، ۴۹، ۴۸	۵۰۰، ۴۹۹، ۴۸۴، ۴۷۶، ۴۵۸، ۴۴۹، ۴۴۶، ۳۸۱
۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۲۹، ۲۰۳، ۱۷۲، ۱۴۱	۵۳۵، ۵۲۹، ۵۲۳
۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰	افغانستان ۲۱۵، ۱۷۵، ۴۱
۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۶۱، ۲۴۸	امیریه ۴۶
۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷	انزلی ۵۰۰
۳۵۴، ۳۴۵، ۳۳۵، ۳۲۲، ۳۱۸، ۳۱۳، ۳۱۱، ۲۹۷	اهواز ۵۰۰، ۴۳۲، ۲۸۶، ۲۴۷
۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۷	ایتالیا ۴۰۲
۴۱۹، ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۱۳، ۴۱۱، ۳۸۴، ۳۸۱	ایران شهر ۴۴۷، ۵۰۰
۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۳، ۴۲۲	ایران ۱۳۳، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۶
۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۳	
۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۸، ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۳، ۴۴۲	باختران ۳۶۶
۴۷۴، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۶۵، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۸، ۴۵۷	بروجرد ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۲۴۲، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۷۵، ۴۹۹
۴۹۵، ۴۹۴، ۴۹۳، ۴۹۰، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۷۶، ۴۷۵	۵۷۱، ۵۷۰، ۵۶۸، ۵۶۷، ۵۶۱، ۵۰۰
۵۰۹، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۰، ۴۹۹، ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۹۶	بلوچستان ۴۴۶، ۴۲۴، ۳۹۱، ۳۱۹، ۲۹۷، ۲۹۵
۵۲۲، ۵۲۰، ۵۱۶، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۱، ۵۱۰	۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۸۳، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۶۱
۵۳۱، ۵۳۰، ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۲۵، ۵۲۳	بندر انزلی ۲۴۱، ۵۶۱
۵۵۴، ۵۴۰، ۵۳۹، ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۲	بوستان سعدی ۴۶، ۸۵
۵۷۱، ۵۷۰، ۵۶۸، ۵۶۳، ۵۶۱، ۵۵۹	بوکان ۳۴، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۶۸، ۳۷۶، ۴۴۷، ۴۷۲
تهران پارس ۸۸، ۹۱، ۱۴۱	۴۸۳، ۴۹۴، ۵۰۰
تهران نو ۹۳	بیابان‌های مسگرآباد ۵۳، ۵۵۱
جاده‌ی دماوند ۸۸	پاریس ۱۸، ۱۱۵، ۲۱۴، ۲۹۰، ۳۴۹، ۳۵۶، ۵۵۱
جاده‌ی ورامین ۱۵۱	۵۵۷، ۵۵۳
چالوس ۵۰۰	پاوه ۲۸۶، ۳۱۲
چین ۱۹، ۶۱، ۶۲، ۱۴۵، ۱۷۰، ۲۴۸، ۲۶۴، ۳۱۹	تبریز ۳۲، ۳۳، ۴۸، ۱۸۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۹۴
۵۶۹، ۵۶۸، ۵۶۰، ۵۵۸، ۴۰۴، ۴۰۳، ۳۷۵، ۳۳۴	۲۹۵، ۳۱۰، ۳۶۸، ۴۴۵، ۵۰۰، ۵۳۰، ۵۳۶
خاورمیانه ۱۰۶، ۴۵۳	ترکمن صحرا ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۵۵
خراسان ۷۸، ۹۰، ۹۲، ۱۷۵	ترکیه ۲۶۶، ۲۸۹
	تهران ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۳۱، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵

خرم‌آباد ۵۰۰	دروازه شمیران ۴۷، ۱۴۱
خوزستان ۴۴، ۴۹، ۷۴، ۱۲۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۴	درد ۴۶۲، ۵۰۰
۲۴۹، ۲۴۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷	دولت‌آباد ۳۷۵، ۴۳۵، ۵۰۰
۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۶۸	
۳۷۵، ۳۸۰، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۵	رشت ۲۴۷، ۵۰۰
۴۴۹، ۴۵۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۲۲	روسیه ۷۶، ۴۵۱، ۴۸۷، ۵۴۵، ۵۴۶
۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۶۱	
خیابان انقلاب (شاهرضای سابق) ۳۷، ۴۲۳	زاهدان ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۹۳، ۵۰۰
خیابان انوشیروان دادگر سابق (بعثت) ۷۱	زنجان ۲۴۰، ۵۰۰، ۵۳۰
خیابان بریانک ۴۶	
خیابان خاوران ۳۵، ۷۴	ساوه ۴۵۲
خیابان خورشید ۴۷	سراوان ۴۴۸، ۵۰۰
خیابان خیام ۸۸، ۸۹	سرچشمه ۸۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۳۲۲
خیابان ری ۵۳، ۵۴، ۱۴۰	سردشت ۴۹۴، ۵۰۰
خیابان سلسبیل ۸۵	سقز ۳۴، ۲۸۶، ۳۸۱، ۵۰۰، ۵۵۲
خیابان شاهرضا (انقلاب) ۱۳۷	سمرقند ۱۳۹
خیابان شعاع‌السلطنه ۱۴۰	سنندج ۳۴، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۶۷، ۳۷۶
خیابان شیوا (چهارصد دستگاه) ۱۳۹، ۵۵۴	۳۸۱، ۴۱۷، ۴۴۷، ۵۰۰
خیابان طوس ۱۳۶	سه راه آذری ۴۵۲
خیابان قزوین ۴۵۲	سه راه علی‌آباد ۱۵۱
خیابان منیریه ۸۳	سه راه فرح‌آباد ۱۱۷
خیابان مولوی ۱۴۲	سوئد ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۵۱
خیابان سهروردی ۳۷۸	سوریه ۴۰۲
خیابان عباس‌آباد ۳۷۸	
خیابان گرگان ۳۶	شمال ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶
خیابان گمرک ۴۶، ۸۵	۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۷۵
خیابان نظام‌آباد ۳۶	۳۷۶، ۳۸۱، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۰۰
	۵۱۵، ۵۲۳، ۵۳۷
دامپزشکی ۴۶، ۸۵	شمیران نو ۶، ۳۳، ۴۱، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۱۱۶، ۱۲۰
دروازه دولت ۴۲۳	شهری ۴۳۵، ۵۰۰

۵۰۰، ۵۲۱، ۵۲۸	شهرکرد ۳۷۵، ۵۰۰
کردستان ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۲۳۵، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۰،	شهرک ولی عصر ۳۷۵، ۵۰۰
۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۱۲،	شوروی ۸۷، ۱۷۰، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۷۲، ۳۰۳، ۳۰۶،
۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱،	۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۷۵، ۴۰۱، ۴۰۲،
۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۶،	۴۰۳، ۴۰۴، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۴
۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۷،	شوروی ۱۹، ۱۸۳
۳۹۸، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۷۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۴، ۴۹۹،	شیراز ۷۳، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۵،
۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۴۰، ۵۶۱	۳۷۶، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۲۳، ۵۲۵،
کرمان ۴۰، ۲۲۶، ۲۴۴، ۵۳۲، ۵۳۶	۵۳۱
کرمانشاه ۲۹۷، ۳۶۶، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۹۹، ۵۰۰	
کره (شمالی) ۴۰۳	عراق ۱۲، ۲۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷،
کره‌ی جنوبی ۴۰۳	۵۶۴
کوبا ۴۰۲	
کوچه‌ی رشتی‌ها ۱۴۲	فخرآباد ۴۷
کویت ۳۶۷	فرانسه ۲۱۴، ۲۵۵، ۲۹۰، ۳۵۶، ۴۰۲، ۵۵۵
گنبد ۳۱۵	فلسطین ۱۰۶، ۲۵۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۷۰، ۳۷۴
	فیروزکوه ۲۴۱، ۴۴۲، ۴۸۳، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۳۱
لائوس ۴۰۲	قزوين ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۵، ۳۶۵، ۳۷۵،
لرستان ۳۱۵، ۳۱۹	۳۸۱، ۴۲۴، ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۸۳، ۴۹۹، ۵۰۰،
	۵۳۱
محمودآباد ۳۷۵، ۵۰۰	قصرالدشت ۴۶
مريوان ۳۱۵	قلعه‌حسن‌خان ۳۷۵
مريوان ۲۸۶	قم ۱۸۱، ۳۹۹، ۴۱۹، ۵۰۰
مسجدسليمان ۲۸۶، ۵۰۰، ۵۳۶	قوچان ۴۱۷
مشهد ۶، ۴۱، ۵۴، ۸۳، ۸۴، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱۴۱، ۲۴۵،	
۲۹۰، ۴۵۸، ۴۷۶، ۵۰۰	کاشان ۳۷۵، ۵۰۰
مصر ۳۱۴، ۳۲۹، ۴۸۷	کامبوج ۴۰۲
مغولستان ۴۰۲	کامياران ۲۹۳، ۴۹۴، ۵۰۰
ملاير ۵۰۰	کرج ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۵۶، ۳۷۵، ۴۱۸، ۴۹۹،

اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر	۵۰۰، ۳۷۵، ۲۹۷
۱۸۳	مهاباد ۵۰۰
اتحادیه‌ی کمونیست‌ها ۱۲۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶	میان‌دوآب ۳۶۸، ۵۰۰، ۵۳۴
۲۵۹	میدان ۲۵ شهریور ۴۱۹
اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران ۳۰۷، ۲۵۹	میدان بارفروش‌ها ۵۱۷
اتحادیه‌ی زحمتکشان بلوچستان ۴۴۷	میدان بروجردی ۱۳۹
ارج ۳۵۴، ۳۸۲، ۴۳۳، ۵۳۳	میدان خراسان ۹۰، ۹۲
اسلام ۱۶، ۱۹، ۳۶۲، ۴۹۲	میدان رضایی‌ها «هفتم تیر» ۳۷۸
اکونومیست‌ها ۷۷	میدان وثوق ۹۰
انجمن ضدبهاثیت (حجتیه) ۱۳۹	میدان بهارستان ۱۴۱
انقلاب دموکراتیک ۳۲، ۲۲۴، ۲۵۰، ۳۱۰، ۳۲۷	میدان تیر ۳۴۵
۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۶۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵	
۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۵	نارمک ۶، ۳۳، ۴۱، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۷، ۱۱۶، ۱۲۰
انقلاب روسیه ۴۸۷، ۴۴۵	نظرآباد ۳۵۶، ۳۷۵، ۵۰۰
انقلاب فرهنگی ۲۰	نقده ۳۱۵
انقلابیون ظفار ۳۵۵	نورآباد ۲۹۷، ۳۷۵، ۵۰۰
اوپن ۲۵، ۵۳، ۴۲۳	نوشهر ۵۰۰
بلشویک‌ها ۷۷، ۴۴۵	هشتگرد ۵۰۰
بیمارستان امام خمینی ۴۸۶	همدان ۱۴۱، ۲۴۴
بیمارستان بازرگانان ۵۴	هند ۴۰۲
بیمارستان سینا ۱۵	
	ویتنام ۳۱۹، ۳۳۴، ۴۰۲
پادگان چیتگر ۳۴۵	
پادگان شاهپور رضائیه ۸۱	یزد ۵۰۰
پادگان فرح‌آباد ۲۶۴	یوسف‌آباد ۴۱۹
پارس الکتریک ۴۳۳، ۵۳۳	
پارک دانشجو ۴۲۱	
پاسگاه ۶، ۳۳، ۴۱، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۹۰	احزاب، گروه‌ها، سازمان‌ها و... آریستوکراسی ۱۶۷
۵۶۸، ۱۱۶	اتحاد زحمتکشان بلوچستان ۲۹۷، ۴۴۸

پرولتاریا ۳۲، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۱۷، ۲۵۰، ۲۶۴،	حزب جمهوری اسلامی ۲۰
۲۷۳، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴،	حزب داشناک ۳۵۷
۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۶۱، ۴۸۲،	حزب رنجبران ۴۵۹
۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱	حزب کمونیست ۶۱، ۶۲، ۱۴۵، ۱۷۰، ۲۴۹، ۲۵۳،
پهلوی ۱۷، ۲۶۲	۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۹۴،
پوپولیسیم ۴۸۱/۹، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۴۸	۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۴، ۵۶۲، ۵۶۴
ترمینال تبریز ۵۳۶	حزب کمونیست چین ۶۱، ۶۲، ۱۷۰، ۳۳۴، ۴۰۳،
توشیا ۲۳۷، ۳۶۵، ۴۳۳، ۵۳۳	۴۰۴
تیتوئیسم ۴۰۱	حزب کمونیست شوروی ۱۷۰، ۳۰۸
جبهه‌ی دموکراتیک ملی ۳۱۶	حمله‌ی طبس ۳۶۳
جنبش زحمتکشان ۱۷	حوزه‌ی علمیه‌ی قم ۳۹۹
جنبش مسلحانه‌ی پیشتاز ۱۹۰	خانه‌ی پایگاهی طوس ۱۳۶
جنگ اول کردستان ۳۱۱	خانه‌ی پایگاهی نهم آبان ۱۳۶
جنگ دوم کردستان ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۰	خانه‌ی پایگاهی رباط‌کریم ۱۳۷
جوانان مبارز لالی ۵۳۰	خرده‌بورژوازی متوسط ۲۶۵، ۳۱۰، ۳۵۹، ۴۷۱
چاپ صداقت ۴۱۸، ۳۶۴	خرده‌بورژوازی ۱۹
چریک‌های فدایی خلق ۵۵، ۵۶، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹،	خروش‌چفیسیم ۴۰۱
۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۴۹، ۳۰۷،	خلقیون ۷۷
چریک‌های فدایی خلق ۱۷، ۵۳، ۷۸، ۱۳۰،	دادگاه‌های انقلاب ۲۷۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶،
چیت‌سازی تهران ۴۳۵، ۵۳۱	دانشکده‌ی پزشکی ۳۱، ۲۳۵
حزب بلشویک ۴۵۱، ۴۷۷، ۵۴۶	دانشکده‌ی علوم ۴۳، ۵۶۸، ۵۷۰
حزب توده ۱۹۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۳،	دانشگاه ۲۰، ۳۱، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۷۸، ۱۱۵،
۲۷۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۳۲، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۲۷، ۴۵۹،	۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۷،
۵۵۰	۲۹۹، ۳۰۲، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۱۷، ۴۲۷،
حزب جمهوری اسلامی ۲۹۰، ۳۵۹، ۳۹۹، ۴۵۸،	۴۴۹، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۳۲، ۵۶۱، ۵۶۸،
۴۶۴، ۴۶۹، ۵۶۴	دانشگاه صنعتی ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۷۸، ۳۴۵، ۴۴۹
	دانشگاه ملی ۵۳۲
	دوآلیسم سیاسی ۱۲۳، ۱۲۴

- شرکت راکول ایترنشنال ۵۵۳
 رزمندگان ۱۲۳، ۱۸۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۵۴، شهربانی ۱۵، ۲۱۴
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۵۰، ۳۵۴، شهرداری ۶، ۳۳، ۴۱، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۷، ۱۱۶، ۱۲۰
 ۳۵۵، ۴۸۵، ۵۱۸، ۵۵۹، شورای انقلاب ۲۷۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰
 ۱۲، ۱۷۰، ۲۴۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۲۸، ۳۵۸، ۳۹۷، روزیونیسم
 ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۸۵، ۴۸۹، شورای سلطنت ۲۶۲
 ۴۵۴، زحمتکشان خلق عرب
 ۵۳، زندان اوین
 سازمان آزادیبخش فلسطین ۱۰۶
 سازمان کارگران عضو حزب ۴۷۹
 سازمان مارکسیست - لنینیستی توفان ۳۰۷
 سازمان هواپیمایی کشوری ۴۶۶
 سازمان واحد ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۷۱، ۵۴۶
 سانترالیسم دموکراتیک ۳۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۰
 ساواک ۱۵، ۵۳، ۷۸، ۱۳۶، ۱۴۱
 سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۲۰، ۳۱۶، ۴۸۵
 ۵۷۳، ۵۶۴
 سفارت آمریکا ۲۰، ۴۲، ۵۶۰
 سکتاریست ۳۷۴
 سمینار دبیران ۴۲۸، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۹۰
 سمینار دبیران تشکیلات ۴۲۸
 سهند ۱۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۳۲۱، ۳۶۲، ۵۳۰، ۵۴۵
 سوسیالیسم ۷۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۵
 شرکت آبتین ۴۱۹
 شرکت ایران ۴۲۱
 شرکت بافت بلوچ ۴۴۷
 شیعان ۴۵۵
 فاجعه ۷ تیر ۴۵۰
 فدایی‌ها ۲۳، ۵۷، ۷۹، ۱۲۳، ۱۶۶، ۱۸۴، ۲۲۹، ۵۶۱
 فرودگاه ۱۳۳، ۴۵۲
 فرودگاه بیروت ۱۳۳
 فروشگاه بزرگ ایران ۵۶۹
 فروشگاه‌های مرکزی سپه ۵۶۹
 فیلکو ۴۳۳
 فیلیپس ۴۳۳، ۵۳۳
 کائوتکیسم ۴۰۱
 کارخانه‌ی استارلایت ۲۴۳
 کارخانه‌ی مینو ۳۵۴، ۴۳۳، ۴۳۴
 کانون شوراهای شرق تهران ۴۳۶
 کمونیسم اروپایی ۴۰۱
 کمیته‌های امام ۲۷۱، ۳۹۸
 کمیته‌های انقلاب ۲۷۰، ۲۷۳
 کمیته‌ی آذربایجان ۳۲، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۹۴
 ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۴۶
 ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۲۲، ۵۲۶

کارخانه‌ی چیت ممتاز ۴۳۵	۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۴	کمیته‌ی امنیتی - نظامی
کارخانه‌ی زامیاد ۴۳۳، ۵۳۲	۴۱۹	کمیته‌ی انتشارات و توزیع (کات)
کارخانه‌ی سیتروئن ۴۳۳، ۴۴۰، ۵۳۰، ۵۳۲	۲۹۰، ۳۰۵، ۴۲۸، ۴۶۴، ۴۷۴	کمیته‌ی تعلیمات
کارخانه‌ی کفش‌سازی بلا ۴۳۳	۴۹۰	
کارخانه‌ی کفش‌سازی ملی ۲، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳	۱۲، ۴۵، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳	کمیته‌ی تهران
۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۹، ۴۳۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۸۷	۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹	۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۱
۴۸۸، ۵۳۲، ۵۳۴	۳۸۰، ۳۶۴، ۳۲۲، ۲۹۶، ۲۹۵	۴۱۵، ۴۱۳، ۳۸۱
کارخانه‌ی کفش‌سازی وین ۴۳۳، ۵۳۴	۴۳۲، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰	۴۱۶، ۴۲۸، ۴۲۹
کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری ۱۶	۴۴۹، ۴۶۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴	۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷
گروه آرمان خلق ۲۳، ۵۳۰، ۵۶۸، ۵۷۰	۴۸۴، ۴۸۳، ۴۷۶، ۴۷۵	۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷
گروه انسجام ۸۰، ۸۶، ۱۲۸، ۱۴۲	۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸	۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷
گروه انشعابیون ۱۸۲	۵۰۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳	۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۷
گروه انقلابیون ۲۵۴، ۴۱۷، ۴۴۶، ۵۳۳	۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۱	۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷
گروه «بامیه استار» ۲۹۷	۷۴، ۲۴۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۶	کمیته‌ی کارگری
گروه «درک» ۲۲۸، ۲۹۰، ۳۴۹، ۳۵۶	۳۱۳، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۸۴	۳۱۳، ۳۳۵، ۳۳۶
گروه راندوو ۷۹	کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی خارج از کشور	۳۴۹
گروه ستاره سرخ ۱۲۶	کنفرانس وحدت	۱۲۳، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷
گروه شکواییه ۲۱۶	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۸۱، ۳۰۷، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۵۰	۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱
گروه کار ۲۵۶	۳۵۱، ۳۵۶، ۵۵۹	۳۵۱، ۳۵۶
گروه کارگران مبارز ۳۵۶، ۵۳۵	کودتای ۱۸ تیر ۱۳	۴۶۵، ۱۳
گروه «نبرد» ۳۶، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷	کومه‌له	۱۲۳، ۳۷۵، ۴۸۴، ۴۹۴، ۵۱۹، ۵۴۵
۲۲۸، ۵۷۳	کارخانه‌ی ایران‌نرنا ۴۳	
گروه نویسندگان ۵۴۶	کارخانه‌ی ایران ناسیونال ۳۵۴، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۸۴	۴۸۴، ۴۴۰، ۴۳۳
لانه‌ی جاسوسی ۱۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷	۵۳۲	
۳۳۰، ۳۳۹، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۸۳	کارخانه‌ی پارس‌متال ۴۳	
لنینیست ۵۵، ۵۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۴۰۵، ۴۰۶، ۵۶۸	کارخانه‌ی تکنوایس ۴۳	
لنینیسم ۱۶	کارخانه‌ی جنرال‌موتورز ۴۳۳	
لیبرال‌ها ۱۹، ۲۰	کارخانه‌ی چیت ری ۴۳۵، ۵۳۱	
	کارخانه‌ی چیت بافکار ۴۳۵	

چگونه می‌توان یک کمونیست خوب بود؟ ۶۱ وحدت ۳۵۴
چه باید کرد؟ ۷۶، ۲۵۸

درباره‌ی اعتصابات ۲۲۵

در ترکمن صحرا چه گذشت ۳۵۵

در مبارزه ۱۶، ۱۷، ۳۱۵

دو خط متضاد در جنبش کارگری جهانی ۳۵۵

زمینه‌های اقتصادی و سیاسی قیام بهمن ماه ۳۵۵

سبک کار حزبی را اصلاح کنیم ۶۱

صنایع فولاد (نشریه) ۴۸۴

قیام کارگر (روزنامه) ۱۶

کارکنان مبارز رادیو و تلویزیون (نشریه) ۴۸۴

کارگران مبارز صنعت نفت (نشریه) ۴۸۴

کتاب سرخ ۶۱، ۵۶۹

گزارش از ارومیه ۳۵۵

گزارش به خلق به ۱۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۴،

۲۱۵، ۵۵۷

مادر ۳۶، ۴۹، ۳۴۹، ۳۶۳، ۵۱۲، ۵۶۷

نبرد و مسئله‌ی انشعاب ۳۵۵

نشریه‌ی ویژه‌ی جنگ ۵۶۴

نشریه (روزنامه) ۱۶

نمایندگی‌های منتخب فروش

نمایندگی‌های تهران:

۱. فروشگاه مرکزی: میدان انقلاب، خ ۱۲ فروردین، نبش کوچه زاندارسری
مجتمع ناشران، پ ۲۷۱. تلفن: ۲۱۶۶۹۵۳۶۰۷-۲۱۶۶۹۶۱۵۳۶
۲. انتشارات کیهان: خ انقلاب، بین فخر رازی و دانشگاه، روبروی
دانشگاه تهران. تلفن: ۲۱۶۶۶۹۴۷۵
۳. بخش آثار: خ انقلاب، خ ۱۲ فروردین، خ شهیدای زاندارسری، پلاک
۹۵. تلفن: ۲۱۶۶۶۱۶۴۲۳

نمایندگی‌های قم:

۴. نشر معارف خ شهیداء، کوچه ۳۲، پ ۳ تلفن: ۲۵۳۷۷۴۰۰۰۴
۵. کتابستان: خ ارم، نبش کوچه آمار، فروشگاه کتابستان آستان قدس
رضوی. تلفن: ۲۵۳۷۸۳۰۷۷
۶. انتشارات شهید کاظمی: بلوار معلم، مجتمع ناشران، طبقه اول، واحد
۱۳۱. تلفن: ۲۵۳۷۸۴۰۸۴۵
۷. کتابسرای فرهنگ قم: بلوار معلم، مجتمع ناشران، طبقه همکف، واحد ۲.
تلفن: ۲۵۳۷۸۴۸۶۶۷

نمایندگی مشهد:

۸. نشر شاهد: بلوار مدرس، بنیاد شهید مدرس ۲. تلفن: ۵۱۳۲۲۵۹۶۳۸

نمایندگی شیراز:

۹. دانشگاه علوم قرآنی: بلوار زرگری، دانشکده علوم قرآنی.
تلفن: ۷۱۳۴۲۶۴۷۴۳

فهرست منشورات

شماره	عنوان	قیمت / تومان
اسناد		
۱	آیا او تصمیم دارد بیاید به ایران	۲۸۰
۲	ما گرفتار یک جنگ واقعی روانی شده‌ایم	۲۲۰
۳	تصمیم شوم، جمعه خونین	۳۰۰
۴	فراماسونرها و روتارین‌ها و لائیزهای ایران	۲۲۰۰
۵	شریعتی به روایت اسناد (دوره ۳ جلدی)	۱۶۲۰۰
۶	استاد شهید به روایت اسناد (چاپ دوم)	۲۵۰۰
۷	زندگی و مبارزات شهید اندرزگو	۱۰۰۰
۸	جامعه تعلیمات اسلامی (شیخ عباسعلی اسلامی و نقش ایشان در انقلاب اسلامی)	۱۵۰۰
۹	نقش بازار در قیام ۱۵ خرداد	۲۵۰۰
۱۰	همکاری ساواک و موساد	۲۱۰۰
۱۱	مستشاران نظامی آمریکایی در ایران به روایت اسناد	۳۹۰۰
۱۲	جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد (دوره ۲ جلدی)	۴۸۰۰
۱۳	زندگی نامه‌ی آیت‌الله‌العظمی سیدمحمدرضا گلپایگانی ۱ به روایت اسناد	۳۸۰۰
۱۴	جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی (نیروی سوم)	۲۳۰۰
۱۵	نقش مساجد و دانشگاه‌ها در پیروزی انقلاب اسلامی	۲۱۰۰
۱۶	فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی محمد نخشب به روایت اسناد	۲۵۰۰
۱۷	آیت‌الله سیداحمد خوانساری به روایت اسناد	۱۶۰۰
۱۸	زندگی و عملکرد حسنعلی منصور به روایت اسناد	۱۹۰۰
۱۹	الهیار صالح به روایت اسناد	۲۹۰۰
۲۰	حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران (سومکا)	۵۷۰۰
۲۱	حزب ملیون به روایت اسناد	۳۱۰۰
۲۲	حزب ایران به روایت اسناد ساواک	۳۲۰۰
۲۳	مفاسد خاندان پهلوی	۳۵۰۰
۲۴	حجت‌الاسلام غلامحسین جعفری همدانی به روایت اسناد	۲۳۰۰
۲۵	حزب پان ایرانیست به روایت اسناد	۲۶۰۰
۲۶	حزب رستاخیز ملت ایران (جلد اول)	۲۹۰۰
۲۷	حزب رستاخیز ملت ایران (جلد دوم)	۲۹۰۰
۲۸	آخرین ارتشید عباس قریب‌باغی به روایت اسناد	۲۲۰۰
۲۹	قیام مسجد گوهرشاد به روایت اسناد	۲۶۰۰
۳۰	مبارزات امام خمینی(ره) به روایت اسناد (از آغاز نهضت تا تبعید به ترکیه)	۳۲۰۰
۳۱	حزب برادران شیراز به روایت اسناد	۱۴۰۰
۳۲	عبور از سازمان (مجید شریف واقفی به روایت اسناد)	۲۳۰۰